مولی محسن فیض کاشانی قدس سره

راه روشن

ترجمه کتاب

المحجة البيضاء في تهذيب الإحياء

جلد اول

ترجمه سید محمد صادق عارف

بسم الله الرحمن الرحیم

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه‍- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد اول

ترجمه سید محمد صادق عارف

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

ص :۶

فهرست مطالب

ص :۷

فهرست مطالب

ص :۸

فهرست مطالب

فهرست مطالب

ص: ۱۰

گفتاری از مترجم

اشاره

از آنجا که فاضل گرامی جناب آقای علی اکبر غفّاری در مقدّمه سودمند خود که مشتمل بر افادات پرارج علاّمه بزرگوار آیه الله امینی قدّس سرّه مؤلّف کتاب گرانقدر الغدیر است ای به چگونگی احوال ابو حامد امام محمّد غزّالی نکرده اند،ناگزیر شمّه ای از حالات و خصوصیّات او با مراجعه به مآخذ معتبر،برای آگاهی بیشتر خوانندگان عزیز در زیر نگاشته می شود.

نام و نسب غزّالی

زین الدّین ابو حامد محمّد بن محمّد بن محمّد طوسی غزّالی ملقّب به حجّه الاسلام در سال ۴۵۰ هجری قمری در طابران از توابع طوس به دنیا آمد.پس از گذراندن دوران کودکی در طوس،جرجان و نیشابور نزد احمد رادکانی و ابو نصر اسماعیلی جرجانی و ابو المعالی جوینی ملقّب به امام الحرمین و دیگر اساتید آن زمان به تحصیل دانش پرداخت.در سال ۴۷۸

ص:۱۱

که استادش ابو المعالی درگذشت به درگاه خواجه نظام الملک وزیر سلجوقیان پیوست؛وی غزّالی را در سال ۴۷۸ به منصب تدریس در نظامیّه بغداد که عالی ترین مناصب علمی آن زمان بود منصوب گردید.غزّالی تا سال ۴۸۸ به تدریس در نظامیّه بغداد ادامه داد.در این سال در احوال روحی او دگرگونی پدید آمد به گونه ای که آن دانشمند فقیه و متکلّم برجسته یکباره به یک تن صوفی وارسته تبدیل شد.او در این زمان همه مناصب و مقامات ظاهری خود را ترک و برادرش احمد غزّالی را در نظامیّه بغداد جانشین خویش کرد،و به بهانه سفر حجّ از بغداد بیرون رفت.از آن تاریخ تا سال ۴۹۸ در کشورهای شام،جزیره،بیت المقدّس و حجاز به سر برد،و مانند صوفیان خرقه پوش و قلندران خانه به دوش همه جا می گشت،و اوقات خود را به زهد و ریاضت و تألیف و تصنیف می گذرانید.نزدیک دو سال در جامع دمشق که به جامع اموی معروف است معتکف بود و رفت و روب مسجد و زباله کشی طهارت گاه آن را انجام می داد (۱).پس از آن از دمشق خارج و رهسپار بیت المقدّس شد.

بنا به گفته مورّخان بیشتر سالهای مسافرتش در بیت المقدّس گذشته و سرانجام در سال ۴۹۸ از آنجا به حجاز رفته و پس از ادای مناسک حجّ به طوس بازگشته؛و ارمغان او در این سفر ده ساله کتاب احیاء العلوم بوده است.

در سال ۴۹۳ که صلیبیان بیت المقدّس را فتح کردند غزّالی در قلمرو این فتنه و احتمالا در بیت المقدس در قبه الصّخره مشغول ریاضت و ذکر و فکر بوده است.صلیبیان در این شهر قتل عام فجیعی به راه انداختند که بر اثر آن دهها هزار تن مسلمان در خون خود غلتیدند.یک اسقف مسیحی دراین باره می نویسد:«وقتی من وارد مسجد الاقصی در بیت المقدّس شدم پای من تا قوزک در خون فرورفت و از مشاهدهٔ اجساد کشتگان و لاشهٔ کودکانی که در میان آنها دیده می شدند دچار اندوه شدم.امّا مسلمانانی که در قبّه الصّخره پناهنده شده بودند جان سالم بدر بردند و شاید غزّالی هم یکی از آنها بوده است» (۲).دور نیست که یکی از اسباب بازگشت غزّالی به طوس گریز از

۱- (۱) غزّالی نامه،تالیف مرحوم جلال الدین همایی استاد دانشگاه تهران،ص ۱۵۴.

۲- (۲) غزّالی در بغداد،نوشته ادوارد توماس ترجمه ذبیح الله منصوری،ج ۲،ص ۶۰۹.

میدانهای جنگ صلیبی بوده است.امّا او پس از این سفر با این که دیده و یا دست کم شنیده بود که صلیبیان چگونه هم کیشان او را از دم تیغ گذرانیدند فریادی برنیاورد و چیزی ننوشت.شاید وی همان گونه که لعن یزید را فتوا نمی داد طعن بر صلیبیان را هم جائز نمی دانست.

غزّالی پس از مراجعت از این مسافرت طولانی مدّت کوتاهی در نظامیّه نیشابور به تدریس پرداخت؛سپس به طوس بازگشت و در کنار خانه اش مدرسه ای برای طلاّب و خانقاهی برای صوفیان بنا کرد؛و دیری نگذشت که در سنّ ۵۵ سالگی یعنی در سال ۵۰۵ هجری زندگی را بدرود گفت و در زادگاهش طابران به خاک سپرده شد.

واژه غزّالی

این واژه با تشدید منسوب به غزّال به معنای ریسنده است که شغل پدر غزّالی است،و با تخفیف منسوب به غزاله است که نام روستایی در طوس بوده است.اکثر مورّخان غزّالی را با تشدید زای نقطه دار صحیح دانسته اند.مؤلّف روضات الجنّات در ذیل ترجمه احمد غزّالی برادر ابو حامد می گوید:«غزّالی با تخفیف مشهور نیست،و مؤلّف غزّالی نامه آن را با تشدیدزا،اصحّ شمرده است.»

مذهب غزّالی

غزّالی در اصول اشعری و در فروع شافعی و در طریقت پیرو شیخ ابو علی فارمدی بوده است.مؤلّف ریحانه الادب ضمن ترجمه احوال او می نویسد:

«قاضی نور الله شوشتری مؤلّف مجالس المؤمنین مطابق مرسوم خود او را شیعه شمرده است لیکن تشیّع و تسنّن او مورد خلاف ارباب تراجم است» مؤلّف روضات الجنّات در ذیل حالات غزّالی می نویسد:«ما اگر از هر گونه خطایی که مؤلّف مجالس المؤمنین مرتکب شده بگذریم از این خطا که غزّالی را شیعه شمرده چشم پوشی نخواهیم کرد.»و نیز دربارۀ این که نوشته اند غزّالی در پایان عمر مستبصر شده و کتاب سرّ العالمین را در همین هنگام

تـألیف و در آن تشیّع خود را اظهـار کرده است می گویـد:«کتـاب سـرّ العـالمین و کشف حقیقه الـدّارین از آثـار قلمی غزّالی نیست،و ابن خلکـان که از دقـایق آثـار او بـا خبر بوده کتـاب مزبور را در ذیل آثار او نام نبرده و ممکن است این کتاب تألیف یکی از امامی مذهبها یا دیگری از منتسبان به غزّالی باشد؛و بنا به اظهار بعضی کتاب المنقذ من الضّلال را در اواخر عمر نوشته و از این کتابش پیداست علاقه ای به اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله)نداشـته و هر کجا رافضه را نام برده خذلهم اللّه را به دنبال آن آورده است».مؤلّف غزّالی نامه نیز المنقذ من الضّلال را آخرین کتاب غزّالی دانسـته و انتساب سرّ العالمین را به او به طور قاطع ردّ کرده است (۱).

تألیفات غزّالی

غزّالی دارای تألیفـات بسـیاری به زبـان عربی و فارسـی است،وی دو سال پیش از مرگ خود گفته است:«هفتاد جلـد کتاب در علوم مختلف دینی تصـنیف کرده ام».بعضی تألیفات کوچک و بزرگ او را نزدیک به دویست جلد نوشته اند.مهم ترین کتاب او احیـاء العلوم است،این کتـاب از همان زمان که تألیف شـده مطمـح نظر علما و دانشـمندان بوده است.گروهی با آن موافق و دسـته ای مخـالف بوده انـد.مخالفان،آن را بـدعت دانسـته و به مبارزه با آن برخاسـته انـد،چنان که در سال ۵۰۲ غـالب علما و قضـات انـدلس و مغرب به سوزانیـدن کتـاب احیاء العلوم فتوا دادنـد و همه نسـخه های آن را جمع آوری کردنـد و در صـحن مسـجد قرطبه طعمه آتش ساختنـد و ورود کتابهـای غزّالی را به آنجـا ممنوع و مطـالعه آنهـا را تحریم کردنـد.آری آرا و افکار غزّالی به ویژه فتوای او بر منع لعن یزیـد پلیـد نه تنهـا شـیعه را تا ابـد نسـبت به او خشـمگین ساخت بلکه تصویری که غزّالی از اسلام ارائه داد بسیاری از علمای حنبلی،مالکی،حنفی و حتّی شافعیهای هم مذهبش را به اعتراض و مخالفت با او برانگیخت.

به هر حال آنچه از بررسی نظریّات محقّقان و صاحب نظران درباره غزّالی و

۱- (۳) غزّالی نامه،ص ۲۷۴.

آثار او برمی آید،این است که در روزگاری که تصوّف مردود و محکوم بوده و صوفیان را ملحد و زندیق می گفتند و مشایخ آنان را مرتدّ شمرده تکفیر می کردند غزّالی که پدر و مربّی او صوفی بوده اند با استفاده از دانش وسیعی که داشت به یاری صوفیان شتافت و با فقه خود و بسیاری احادیث غیر مستند و اقاویل نامعتبر میان تصوّف و فقه پیوند برقرار کرد.و به تصوّف رنگ اسلامی بخشید،و به آرا و افکار صوفیان مشروعیّت داد.صوفیان هم از هر مذهب و هر طریقه ای که بودند او را در سلسله مشایخ خود وارد کردند،و از اقطاب عمده خود به شمار آوردند.و الحمد للّه اوّلا و آخرا.

سیّد محمد صادق عارف ۱۳۷۱/۹/۱

ص:۱۵

ترجمهٔ مقدّمهٔ آقای علی اکبر غفّاری مصحّح محترم کتاب المحجّه البیضاء

پیشگفتار

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ستایش ویژهٔ خداوند است،و درود فراوان بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)و خاندان او باد.

پیوسته در این اندیشه بودم که بر این کتاب بزرگ و ارزشمند،بنا بر آنچه امروز مرسوم است،پیشگفتاری بنویسم و اندکی در لجّه های این دریای ژرف و موّاج غوطه ور شوم،و در مباحث آن که سرشار از حقایق است به تفصیل سخن گویم.امّا با سرمایه اندک علمی خود راهی برای بیان این مقصود نمی یافتم.در این میان که اوقات خود را با این خیال می گذراندم چاپ جلد نخست این کتاب پایان یافت،و جزوات آن به دستم رسید.خوشبختانه در این هنگام توفیق مرا به منزل علاّمه بزرگ،پرچمدار علم و دانش،قهرمان تحقیق و بحث و پژوهش،حجّت مجاهد آیه اللّه امینی،مؤلّف کتاب گرانقدر الغدیر کشانید.ایشان از من پرسیدند چه کاری را در دست دارم.ناگزیر سخن از کتاب حاضر به میان آمد،و آنچه به خاطر داشتم اظهار کردم،آن بزرگوار فرمودند:کار بسیار دشواری را بر عهده گرفته ای،و تنها کسانی این نوع کارهای

مشکل را بر عهده می گیرند که به سختی خو گرفته اند.بسیار پسندیده است که ما برای شناخت اهمیّت هر کتاب از نظر صحّت و سقم و جایگاه آن بر اساس ارزشها به مقیاسی کلّی رو آوریم به طوری که بتوانیم هر کتابی را با آن بسنجیم،و تنها همین مقیاس می تواند تفاوت احیاء العلوم با تهذیب آن المحجه البیضاء را مشخّص کند.من خواهش کردم این مطلب را روشن بیان کنند.ایشان پس از تأمّل و دقّت بیاناتی ایراد کردند که عینا در زیر ذکر می شود.

شکّ نیست سعادت انسان و حیات روحی و قدر و منزلت او بر پایه معیارهای اسلامی بستگی به اصول و قواعد و معارفی دارد که از کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)اخذ شده باشد؛و اسلام است که می تواند این هدفها را تأمین و بشر را به سمت زندگی سعادتمندانه و انسانیّتی والا-و رستگاری جاوید رهبری کند،بعثت خاتم پیامبران(صلی الله علیه و آله)مکارم اخلاق را به کمال رسانیده،و راههای خوشبختی را شناسانده است؛و پیوسته بشر را به سوی صلح و سلامت و سعادت جاوید دعوت می کند.بی شکّ با پندار و ادّعا به چیزی از این هدفها نمی توان رسید،و با وهم و خیال نمی توان به آنها دست یافت.

عابد نادان مانند دانشمند بی پروا پشت را می شکند؛او به سوی نیکبختی و بدبختی راهی نمی یابد مگر آنگاه که روی خود را به سوی حقیقت بگرداند،و به سمت آن روآورد.او هر گامی که برمی دارد وی را در پرتگاهی عمیق قرار می دهد،به گونه ای که بیم هلاک او می رود؛زیرا وی فرمانبردار هواها و هوسها و شهواتی است که بر وجود او چیره است.جهالت در برابر حقایق ثابت و لا یتغیّر جهان ماهیّتی موهوم برای او آفریده که پیوسته او را از راه حق و سعادت دور می سازد؛راه و روش صحیح را اختیار نمی کند،و به موارد درست و صواب نمی رسد،و در حالی که گمان می کند کار نیک انجام می دهد در اعماق بدبختی فرورفته،و نفس بدسرشت او در تمام دوران زندگی و تا واپسین دم او را به بندگی خود گرفته است.

دانش آدمی را به سوی حقّ رهنمون می شود و راه درست را برایش هموار

می سازد و پایه های سعادت و نیکبختی را برای او بر پا و استوار می کند؛او را به صراط مستقیم دلالت،و به راه روشن دعوت می کند،و به روش اعتدال فرا می خواند،و به طرق صدق و عدل رهبری می کند؛و عابد نادان می پندارد اوست که در پایان کار رستگار و رو سفید بوده و از آثاری روشن برخوردار خواهد بود.

یگانه راه سعادت جاوید همان است که پیامبر بزرگوار(صلی الله علیه و آله)به امّت خود نشان داده،و با وصیّتهای پیاپی که در هر موقع آنها را تکرار می فرمود این راه را هموار ساخته است.وصیّت آن حضرت این بود که کتاب خدا و عترت وی جانشین اویند؛و این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر او وارد شوند.هر کس از آنها پیروی کند هدایت پیدا کرده و رشدش را بازیافته،و هر کس از راه آن دو منحرف شود گمراه و هلاک شده است.

این همان راهی است که به روی خلایق گشوده شده و جز این راهی نیست؛ این همان باب مدینه علم است و بس که هر کس بخواهد به این مدینه درآید، باید از دروازه آن وارد شود.در آنجا حقیقت،طریقت،حکمت،فقه،عرفان، روایت،درایت،علم،ادب و فضیلت است.خبر دهندگان این خبر را تصدیق کرده اند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:من شهر علمم و علی(علیه السلام)دروازه آن است،من خانه حکمتم و علی در آن است،من خانه علم هستم و علی باب آن است،من شهر فقه هستم و علی دروازه آن است،من ترازوی علم هستم و علی دو کفّه آن است،من ترازوی حکمتم و علی زبانه آن است؛علی دروازه علم من است،و پس از من روشنگر رسالت من برای امّتم می باشد،و امثال این گونه اخبار بسیار است.

امیر مؤمنان(علیه السلام)به سبب علاقه شدید به صلاح دینی جامعه،حفظ مصالح عمومی،نجات امّت و حرکت دادن آن در مسیری خوش فرجام از پاره ای مواهب که خداوند به خاندان پاکش مرحمت کرده و به احدی از جهانیان عطا نفرموده پرده برمی دارد،و می فرماید:

آری،آل محمّـ د(علیه السلام) زنده کننده علم و میراننده جهل می باشند؛بردباریشان از داناییشان،ظاهرشان از باطنشان،سکوتشان از درستی گفتارشان خبر می دهد؛ با حقّ مخالفت نمی کنند،و در آن اختلاف ندارند؛آنان ستونهای اسلام و پناهگاههای آن هستند؛به وسیله ایشان حقّ به پایگاه خود بازمی گردد،باطل از جای آن دور و نابود می شود،و زبانش از ریشه قطع می گردد؛دین را از روی دانایی و رعایت آن شناختند،نه از طریق شنیدن و روایت،زیرا روایت کنندگان علم بسیار و رعایت کنندگان آن اندکند.

و نیز:ما از شجره نبوّت و از خاندانی هستیم که رسالت الهی در آن فرود آمده و رفت و آمد فرشتگان در آن خاندان بوده است؛ما کانهای دانش و سرچشمه های حکمتیم؛یاران و دوستان ما در انتظار رحمت خداوند،و دشمنان و بدخواهان ما منتظر خشم پروردگارند.

و نیز:ما اهل بیت چون پیراهن(تن پیامبر صلی الله علیه و آله)و اصحاب او می باشیم،و گنجوران و درهای(علوم و معارف او)هستیم،و نمی توان به خانه درآمد مگر از در آن و هر کس از غیر در خانه داخل شود دزد گفته می شود.

و نیز:آیات قرآن درباره آنها(آل محمّد صلی الله علیه و آله)نازل شده است.آنها گنجهای خداوند رحمان می باشند.اگر سخن گویند راست گفته اند،و اگر خاموشی گزینند،دیگری بر آنان پیشی نگرفته است.

و نیز:اهل بیت(علیه السلام)محلّ راز،پناه فرمان،خزانه دانش،مرجع حکمتها و حافظ کتابهای او،و مانند کوههایی برای نگهداری دینش هستند و به کمک آنان پشتش راست و لرزش بدنش برطرف شد.

و نیز:هیچ کس از این امّت با آل محمّد(صلی الله علیه و آله)مقایسه نمی شود، و کسانی که همواره از نعمت و بخشش ایشان بهره مندند با آنان برابر نیستند؛ آنان اساس دین و ستون ایمان و یقین هستند.

و نیز:ما خاندان پیامبر،جایگاه رسالت،محلّ آمد و رفت فرشتگان،عنصر رحمت و کان علم و حکمت هستیم.

ص:۲۰

و نیز:کجایند آنانی که به دروغ و از روی حسد ادّعا کردند آنها راسخان در علم هستند نه ما؛چون خداوند ما را برتری داد و آنها را پست گردانید؛و به ما بخشش فرمود و آنها را محروم کرد؛و ما را در اسلام داخل و آنها را خارج ساخت.به واسطه ما هدایت طلب می شود،و کوری برطرف می گردد،همانا امامان از قریش هستند،و در نسل هاشم قرار داده شده اند.

و نیز:در کجا سر گردانید و چگونه راه خود را گم کرده اید در حالی که عترت پیامبر(صلی الله علیه و آله)در میان شماست؟آنها زمامداران حق و نشانه های دین و زبانهای راستین می باشند،پس آنها را به نیکوترین منازل قرآن فرود آورید.

و نیز:پرچم ایمان را در میان شما استوار کردم؛شما را به حدود حلال و حرام آگاه ساختم؛از عدل و داد جامه عافیت به شما پوشانیدم؛با گفتار و کردار خویش معروف را گسترانیدم و اخلاق پسندیده را به شما نشان دادم،پس رأی خود را در چیزی که دیده بینش عمق آن را درنمی یابد،و فکر و اندیشه به آن راه ندارد به کار نبرید.

روایاتی که ذکر شد اندکی از بسیار است.بنابراین سعادتمند واقعی،الهی راستین،دارنده اخلاق کریم،اندرزگوی موفّق،سالک عارف،حکیم بصیر نقّاد هشیار و عابد شایسته آنهایی هستند که از خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)پیروی و به آثار آنها اقتدا کنند،و در پی آنها گام بردارند؛دعوت آنان را اجابت کنند و سیره و روش آنها را سرمشق خود قرار دهند.

حکمت بالغه،موعظه حسنه،دانش سودمند،عرفان کامل،اخلاق کریم، معالم و معارف،ظرائف و طرائف،غرر و درر انوار و ازهار،دادگری و راستگویی،پارسایی و پرهیزگاری،حقّ و حقیقت،اصول و فروع متبع،حکم و آثار،سخنان پاکیزه،گفتار بلیغ،منطق سلیم،راه مستقیم،رأی درست،اندیشه سنجیده و پخته همه در گفتار کسانی است که از سرچشمه زلال علوم اهل بیت(علیه السلام)سیرآب می شوند،و از انوار آنها روشنی می گیرند،و معارف دین

را از معدن آن اخذ می کنند،و در راههای دیگر که موجب پراکندگی است گام برنمی دارند،و تنها آثار امامان اهل بیت(علیه السلام)را دنبال می کنند و سعادت و رستگاری و پیروزی را در اقتدای به آنها دانسته،از هدایت آنها بهره برده و در پرتو انوار آنها حرکت می کنند.

سخن گویی که از هدایت آنها بهره مند نیست از آن که به شب در بیابان هیزم گرد می آورد.و یا شبکوری که شبانه طیّ طریق می کند گمراه تر است،و مانند کسی که تیرانداز را از شکارچی تمیز ندهد پیوسته مسائل را به هم در آمیخته و بر مردم مشتبه می کند؛و اصلاح طلبی که در راه آنها حرکت نمی کند همچون کسی است که در میان آب در جستجوی پاره ای آتش است؛و عارف پارسایی که متمسّک به هدایت آنها نباشد در وادی حیرت سرگردان است.سالک راه خدا اگر جز در طریق آنها قدم بردارد،رشد و صلاح خود را از دست می دهد،هوای نفسانی بر او چیره می شود،و او را به دنبال خود می کشد،شیطان بر او استیلا می یابد،انواع سختیها و بدبختیها به او رو می آورد،و سرانجام او را در وادی تیره بختی و نابودی سرنگون می کند و دچار بدنامی و ننگ می سازد.

کتاب احیاء العلوم نوشته غزّالی و تهذیب آن المحجه البیضاء تألیف مرحوم ملاّ محسن کاشانی نمونه ملموسی از این حقیقت می باشند.

ما جز در پی حقیقت گام برنمی داریم و جز از معیارهای عدل پیروی نمی کنیم،و حقّ صاحب حقّی را ضایع نمی گردانیم؛و بسیار اهمیّت می دهیم که رسم ادب و حدود حرمت را رعایت کنیم:حرمت علم و دین،ادب احتجاج و استدلال،حرمت کتاب و ادب گفتار.ما از کسانی نیستیم که از ارزش آنچه مردم دارند بکاهیم،و بدگویی دربارۀ یکی از دانشمندان امّت مسلمان را جائز بشماریم،و نسبت دروغ و فریب و گستاخی به او را روا بدانیم،و سخنی که با حرمت و حیثیت مصنّفی برخورد کند و چیزی از مقام و منزلت او بکاهد هرگز خوشایند ما نیست؛بلکه ما مردان علم و فضیلت را هر کس و هر عنصر و از هر

ملّت و مـذهب و از هر کشور که باشد بزرگ می شـماریم،و حقّ او را چنان که باید مراعات می کنیم و لکلّ منهم مقام معلوم (۱).جز این که حقّ به پیروی سـزاوارتر است،و دین و عقـل و منطق و حقیقت روا نمی داننـد که حقـایق پرده پوشـی و از آنها اعراض شود،و در ردّ باطل سـکوت اختیار،و از جلب نظر جامعه دینی به واقعیّتها چشم پوشـی گردد.ما چاره ای نداریم جز این که حقّ را آشـکار و صـحیح را اظهـار کنیم،و پرده از چهره شـبهات برداریم،از این رو می گوییم:هر چنـد گردآورنـده احیـاء العلوم در فقه،دانش و عرفـان،حکمت،بیـان و انـدیشه،روایت و اخلاـق دانـا و متبحّر بوده لیکن کتـاب مـذکور پر از موهومـات مشـقّت زایی است که نویسـندهٔ آن را گرفتـار تنگناهـایی کرده،و موضـع گیریهـایش را بر او مشـکل سـاخته،و بحث را برایش دشوار گردانیده،و مانند دردی که علاج آن پزشک را خسته و درمانده کرده باشد راه خروج را بر او طاقت فرسا ساخته است.

چنان که می بینیم غزّالی در این کتاب حقّ را بر پایه هایی قرار داده که زیربنای آنها سست و در شرف ویرانی؛و ادّعاهای خود را به سـخنان و اقوالی مسـتند کرده که از ارزش عاری است.بی مقدّمه و نااندیشیده سخن می گوید،و به هر کس و ناکس و به دلایل نامرتبط تمسّک می جوید.از این رو کتابش مجموعه ای از لغزشـها و سفسطه ها و پر از خرافات می باشد،در لابلای این کتـاب گزافه و بیهوده بسـیار،و سـخنان بی ارج و یاوه فراوان است.ابن جوزی در ردّ بر آن به تألیف کتابی جـداگانه پرداخته و آن را اعلام الأحیاء بأغلاط الإحیاء نام نهاده،و نیز در بخش نهم کتاب المنتظم،و هم در کتاب تلبیس ابلیس،صفحه ۳۵۷ در ردّ آن به طور گسترده سخن گفته است؛و ما در جلد یازدهم کتاب الغدیر خود قسمتی از سخنان او را ذکر کرده ایم.

مصحّح کتاب می گوید:در اینجا ضروری است بخشی از لغزشهای

۱- (۱) به آیه ۱۶۴ سوره صافّات است که: وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ :برای هر یک از ما مقام معیّنی است.-م.

ابو حامـد غزّالی را در کتاب احیای او که شـیخ اجلّ امینی بدانها فرمودند ذکر کنیم،و سـپس به بقیّه بیانات ایشان در این مورد باز گردیم:

غزّالی در بخش ریـاضت نفس کتـاب احیـا گفته است:برخی از مشایـخ در آغـاز کـار خـود از برخاسـتن در شب برای عبـادت احساس کسالت می کردند، ناچار خود را ملتزم ساختند که در تمام طول شب سـر را بر زمین نهند و پاها را به هوا بلند کنند تا ایستادن روی پاها برای آنها آسان گردد.

می گویم(علاّمهٔ امینی)آیا برای این عمل طاقت فرسا از نظر عقل و طبیعت و ارزش مجوّزی وجود دارد؟این کتاب خداست که به پیامبر(صـلی الله علیه و آله)خطاب می کند: «طه - مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى »(۱).ما حکم این عمل پوچ و مسـخره،و نیز افسانه های خرافی دیگری را که پس از آن ذکر کرده به عقل سلیم و شریعت سهله سمحه و طبع عامّه و مقدّم بر همهٔ این ها به سنّت الهی که تبدیلی برای آن نیست واگذار می کنیم.

همچنین در همین بخش کتاب گفته است:برخی از این مشایخ دوستی مال و دارایی را بدین گونه معالجه کردند که همهٔ اموال خود را فروختند و بهای آنها را به دریا ریختند.

در بخش ترتیب اوراد گفته است:ابراهیم تیمی به سـبب خوابی که دیـد چهـار ماه تمام نخورد و نیاشامیـد و داسـتان آن را نقل کرده است.

و نیز گفته است:کهمس بن منهـال در هر مـاه نود بار ختم قرآن می کرد،و هر کجای قرآن را نمی فهمیـد برمی گشت و آن را دوباره می خواند.

و نیز گفته است:کرز بن وبره در مکّه مقیم بود.وی در هر روز هفتـاد بـار و در هر شب نیز هفتـاد بار طواف به جا می آورد(هر طواف هفت دور گرد خانه خدا گردیدن است)با این حال در هر شبانه روز دو بار ختم قرآن می کرد.

طوافهای او را حساب کردند بالغ بر ده فرسخ بود.بنابراین چون در هر طواف

۱- (۲) طه/۲:...قرآن را بر تو نازل نکردیم تا خویشتن را به رنج افکنی.

دو رکعت نماز است او در هر شبانه روز دویست و هشتاد رکعت نماز گزارده و دو ختم قرآن کرده و ده فرسخ طواف به جا آورده است.

در بخش توحید و توکّل احیاء می گوید:ابو سعید خرّاز گفته است:به بیابان در آمده بودم بی آن که توشه ای به همراه داشته باشم در نتیجه دچار درماندگی شدم.چون نیک نگریستم به نظرم آمد که در فاصله دوری از من منزلگاهی است.خوشحال شدم که به آن خواهم رسید.سپس در این اندیشه فرورفتم که من به غیر خدا آرامش یافته و اعتماد کرده ام،از این رو سوگند خوردم که به آن منزلگاه در نیایم مگر آن که مرده مرا به آن حمل کنند.

پس گودالی در شنزار برای خود حفر کردم و بدنم را تا سینه در آن فروبرده و پنهان ساختم،در نیمه شب آواز بلندی به گوشم رسید که می گفت:ای مردم قریه! خداوند را دوستی است که خود را در درون این شنزار زندانی کرده است؛زود به او برسید،لذا جماعتی آمدند و مرا از درون شن بیرون کشیده به قریه بردند.

همچنین می گوید:ابو حمزه خراسانی گفته است:در یکی از سالها به زیارت خانه خدا رفتم،در آن میان که راه می پیمودم ناگهان به چاهی درافتادم،با خود در کشمکش بودم که فریاد کنم و کمک بخواهم،لیکن به خود گفتم:نه به خدا سوگند از کسی استمداد نمی کنم،هنوز این تصمیم در خاطرم جا نگرفته بود که دو نفر از بالای چاه عبور کردند،یکی از آنها به دیگری گفت:بیا تا سر این چاه را مسدود کنیم که کسی در آن نیفتد.پس نی و بوریا آوردند و سر چاه را بستند،خواستم فریاد کنم لیکن به خود گفتم به چه کسی فریاد کنم،خدا از آنها به من نزدیکتر است و آرام شدم،هنوز ساعتی نگذشته بود که دریافتم چیزی آمده و سر چاه را برداشته،و پالانی را آویزان کرده است و با همهمه خود که آن را تشخیص می دادم مثل این که می گفت:به من آویزان شو،به آن آویختم و از چاه بیرونم آورد،چون نگاه کردم دیدم درّنده ایست.

و نیز گفته است:نقل شده که عابدی در مسجد اعتکاف کرد:و هیچ روزی معیّنی نداشت.امام مسجد به او گفت:اگر به دنبال کار و کسبی بروی برایت بهتر

است،وی به او پاسخی نداد تا آنگاه که امام سه بار سخن خود را تکرار کرد.

دربار چهارم عابد گفت:در همسایگی مسجد یک تن یهودی است که روزی دو قرص نان برایم به عهده گرفته است،امام گفت:اگر آن یهودی به تعهّد خود وفا کند اعتکاف تو در مسجد برایت بهتر است،عابد گفت:ای فلان اگر تو با این نقصان توحید،امام این مردم در پیشگاه خداوند نبودی برایت بهتر بود؛زیرا تو وعده یک تن یهودی را بر وعده خداوند متعال که روزی بندگانش را ضامن شده است ترجیح دادی.

و نیز گفته است:امام مسجدی به یکی از نمازگزاران گفت:از کجا روزیت را تأمین می کنی؟پاسخ داد:ای شیخ!تأمّل کن تا نمازی را که در پشت سرت خوانده ام اعاده کنم سپس پاسخت را بدهم.

در باب اعمال متوکّلین گفته است:بالاترین درجات توکّل آن است که انسان یک هفته تمام یا بیشتر با اعتماد به فضل الهی و اعانت او بر صبر بی هیچ توشه ای در بیابانها بگردد،و در این مدّت با اندکی علف یا چیز دیگر بگذراند، و یا اگر چیزی برایش فراهم نشد پایداری کند و بر مرگ خشنود باشد.

همچنین گفته است:بشر حافی دوک ریسی می کرد،سپس آن را رها کرد؛ زیرا بعادی به او نوشت:به من خبر رسیده که تو برای روزی خود از دوک استمداد می کنی.بگو اگر خداوند چشم و گوشت را از تو بگیرد روزی تو بر چه کسی خواهد بود؟این سخن بر دل بشر نشست و از آن پس آلت دوک ریسی را از دست بیرون آورده و آن را ترک کرد.

و نیز گفته است:از خواصّ درباره شگفت انگیزترین چیزی که در سفرهایش دیده پرسش کردند،پاسخ داد:خضر(علیه السلام)را دیدار کردم.او از مصاحبت با من خشنود بود،لیکن من از او جدا شدم از بیم آن که مبادا به او انس گیرم و این نقصانی در توکّلم باشد.

و نیز گفته است:کوشش در راه روزی برای دینداران زشت و برای عالمان زشت تر است؛زیرا با آنها شرط شده که قناعت کنند،و روزی دانشمند قانع و

جمعیّت زیادی که با او هستند خواهد رسید.مگر آن که بخواهد از دست مردم چیزی نگیرد و از دسترنج خود زندگی کند.این امر نسبت به عالم عاملی که روش او بر اساس ظواهر علم و عمل می باشد و اهل باطن و سیر و سلوک نیست شایسته است زیرا کسب و کار مانع سیر و تفکّر باطنی می شود،لیکن هرگاه به سیر و سلوک بپردازد و از دسترنج کسانی زندگی کند که با اعطای مال به او به خدا تقرّب می جویند برای او سزاوارتر است،زیرا با ترک کسب قلب خود را برای عبادت خدا فارغ می سازد،و آنانی را که به او بخشش کرده اند به ثواب می رساند.

در بخش«زهد»گفته است:گاهی حالتی بر ارباب احوال غلبه می کند که دست سؤال بردن پیش خلق برای آنها موجب مزید درجات است.لیکن این امر بستگی به حالتی دارد که به آنها دست می دهد؛زیرا این از مواردی است که مصداق«الأعمال بالنّیات»است؛چنان که یکی از اینان نقل کرده است که ابو اسحاق نوری را دید در بعضی جاها دست تکدّی به سوی مردم دراز می کند، وی می گوید:این امر بر من گران آمد،و این کار را از او زشت دانستم.نزد جنید رفتم و او را از این جریان آگاه کردم،او گفت:این امر بر تو گران نیاید، زیرا نوری از کسی درخواست نمی کند مگر آن که چیزی به آنها بدهد،و سؤال او از مردم برای آن است که آنها را به ثوابهای آخرت برساند،تا بی آنکه زیانی ببینند اجر و پاداش برند.

غزّالی در صحّت توکّل شرط دانسته که اگر انسان تنها باشد و احیانا روزی او نرسد یقین به مرگ کند زیرا می داند که در این موقع روزی او گرسنگی و مرگ می باشد،و گفته است:این امر اگر چه در دین نقصان است،لیکن در آخرت برای او موجب زیادتی پاداش است؛چه او تصوّر می کند مرضی که به مرگ او می انجامد روزی آخرت است که از سوی بهترین روزی دهندگان برای او حواله شده است.از این رو چون خداوند چنین حکم و تقدیر کرده بدان راضی و خشنود است،و با این صفت است که توکّل کامل می شود.

غزّالی گفته است:ابو تراب نخشبی صوفیی را دید که دستش را به پوست

خربزه ای دراز کرده تا پس از سه روز گرسنگی آن را بخورد.به او گفت:

تصوّف به درد تو نمی خورد،برو در بـازار باش.یعنی تصوّف جز با توکّل تحقّق نمی یابـد،و کسـی توکّل دارد که بیش از سـه روز بر گرسنگی صبر کند.

و نیز می گوید:ابو علی رودباری گفته است:اگر درویش پس از پنج روز گرسنگی بگوید گرسنه است او را در بازار برید و به کار و کسب دسـتور دهید؛ زیرا بدنش عیال اوست و توکّل او در آنچه به بدنش زیان رساند مانند توکّل او نسـبت به عائله اش می باشد.غزّالی اضافه کرده است که از این سخن برای تو روشن شد که توکّل به معنای انقطاع از اسباب نیست،بلکه عبارت از این است که مـدّتی بر گرسـنگی شـکیبایی کنـد.و اگر احیانا رزق به تأخیر افتـد به مرگ خشـنود باشـد و به یکی از شـهرها یا بیابانهـایی که خـالی از گیاه نیست روآورد و در آنجا بمانـد؛و این ها همه اسـباب می باشـند جز این که مردم به سـبب ضـعف ایمان،شـدت حرص،ناشـکیبایی بر تحمّل رنجهای دنیا به خاطر آخرت،غلبه ترس بر دلهایشان به علّت بدگمانی و درازی آرزو این ها را اسباب به شمار نمی آورند.

می گویم:این ها سـخنان انسانی است که بر اثر وسوسه های شـیطان دیوانه شـده است،و چنان که در بخش مربوط خواهد آمد مرحوم فیض این اقاویل را مردود شمرده است.

غزّالی در بخش«زهد»گفته است:اگر انسان در حالی که به استفاده از چیزی ناچار است زهد ورزد و از آن استفاده نکند این از عالی ترین درجات زهد است.

غزّالی در این گفتار زهد را در این دانسـته که انسان در حالی که به اسـتفاده از چیزی مضـطرّ باشد و برایش فراهم است از آن دست باز دارد و با وجود اضطرار و بودن آن در ملك او و نیاز مبرم،از آن تناول نکند؛و این را عالی ترین درجات زهد شمرده است،شـیخ ما مرحوم فیض این گفتار را ردّ کرده و گفته است:اگر زهد در حال اضـطرار قابل تصوّر باشد آن نه تنها از صفات پسندیده نیست بلکه از خصال خردمندان نیز به شمار نمی آید چه رسد به آن که از عالی ترین درجات

زهـد باشد،زیرا اگر گرسـنه ای که محتاج به گرده نانی است خداوند نانی پاکیزه از طریق حلال به او بدهد،و او آزرده شود و از گرفتن آن سرباز زند از جملهٔ دیوانگان است.

غزّالی در بخش«مراقبه و محاسـبه»گفته است:یکی از عابـدان با زنی به گفتگو پرداخت،و ادامه داد تا آنگاه که دست بر ران او نهاد،سپس پشیمان شد،و دستش را بر آتش گذاشت تا خشک شد.

و نیز گفته است:مردی از بنی اسرائیل در صومعه اش پیوسته به عبادت مشغول بود،و مدّتی دراز به این وضع گذرانید.یک روز سر از صومعه بیرون آورد ناگهان چشـمش به زنی افتاد و شـیفته او شد،و قصد او را کرد.پس پا از صومعه بیرون گذاشت تا بر او وارد شود،لیکن خداونـد بـا توجّه به سوابق او وی را از آن زن منصـرف سـاخت.او با خود گفت این چه کاری است که می خواهم انجـام دهم و دوبـاره به سـر عقـل آمـد،و خداونـد او را از این گناه حفظ کرد و پشـیمان شـد.چون خواست پایش را به درون صومعه بازگردانـد گفت:هیهات هیهات! پایی که بیرون آمـد تا معصـیت خدا کند دوباره با من به صومعه باز گردد؟این هرگز شـدنی نیست.او پایش را به همین نحو از صومعه آویزان نگهداشت.و پیوسـته در معرض باران و باد و برف و آفتاب بود تا قطع شد و به زمین افتاد،از این رو خداوند از عمل او قدردانی و نام او را در بعضی از کتب آسمانی ذکر کرده است.

و نیز در همین بخش می گوید:جنید گفته است:شنیدم ابن الکریبی می گوید:شبی جنب شدم و لازم شد غسل کنم،و آن شبی بسـیار سـرد بود.نفس مایـل به تـأخیر غسـل و تقصـیر بود،و می گفت آن را تا بامـداد به تأخیر انـدازم که آب گرم کنم و یا به گرمابه روم،و در این هوای سـرد خود را به رنـج نیفکنم،من به نفس خویش گفتم:شـگفتا من در طول عمر خود با خـدا معامله داشـته ام و او را بر من حقّی است،اکنون برای ادای این واجب شتاب نکنم و درنگ و تأخیر را جائز بشمارم؟از این رو سوگند خوردم جز در همین خرقه ام غسل نکنم،و پس

از آن آن را از تنم بیرون نیاورم و نفشارم و در آفتاب خشک نکنم.

و نیز غزّالی گفته است:از تمیم داری نقل شده که شبی به خواب رفت و برنخاست تا نماز شب به جا آورد.او به تلافی این عمل یک سال تمام شبها نخوابید.

همچنین گفته است:وهیب الورد چیزی را در دل خود می یافت که آن را برای خویش زشت می شمرد،در نتیجه آن قدر موهای سینه اش را کند تا سخت دردناک شد سپس به خودش می گفت:وای بر تو من خوبی تو را می خواهم.

و نیز گفته است:عمر هر شب با تازیانه بر پاهایش می زد و می گفت:امروز چه کردی؟ از مجمع(که یکی از اکابر صوفیّه است)نقل شده که سرش را به طرف پشت بام بلند کرد،ناگهان چشمش به زنی افتاد،با خود قرار گذاشت که تا در دنیاست سر به آسمان بلند نکند.

غزّالی در بخش«معاتبه النفس»گفته است:صفوان بن سلیم در زمستان در پشت بام می خوابید تا سرما او را آزار دهد،و چون تابستان می شد درون اطاق می خوابید تا با احساس گرما به خواب نرود.

و نیز غزّالی گفته است:عطاء سلّمی به مدّت چهل سال به آسمان نگاه نکرد.

در موقعی بی اختیار نگاهی به آسمان افکند در نتیجه مدهوش بر روی زمین افتاد و بر اثر آن دچار فتق شد.

و نیز در بخش«مراقبه النفس»می گوید:ابو عبد الله بن خفیف گفته است:به قصد شهر رمله از مصر بیرون آمدم تا ابو علی رودباری را دیدار کنم.عیسی بن یونس زاهد مصری به من گفت:در شهر صور جوانی و مرد میانسالی به اتّفاق هم در حال مراقبه اند اگر آنها را ببینی شاید برایت سودمند باشد.پس به شهر صور درآمدم در حالی که سخت گرسنه و تشنه بودم و خرقه ای بر تن داشتم که فقط وسط بدنم را می پوشانید و شانه هایم برهنه بود.به مسجد آنجا در آمدم دو شخص را دیدم که روبه قبله نشسته اند بر آنها سلام کردم،پاسخ سلامم را ندادند،برای بار

دوّم و سوّم سلام کردم،باز هم پاسخی از آنها نشنیدم.گفتم:شما را به خدا سوگند می دهم که پاسخ سلامم را بدهید.شخص جوان سرش را از درون خرقه اش بیرون آورد و به من نگریست و گفت:ای پسر خفیف!دنیا اندک است و از این اندک جز اندکی باقی نمانده است،تو از این اندک بهره بسیار برگیر، ای پسر خفیف!چقدر بیکار بوده ای که فراغت یافته ای به دیدن ما بیایی.تا آنجا که ابو عبد الله بن خفیف می گوید:سه روز در کنار آنها ماندم که در آن ایّام چیزی نخوردم و نیاشامیدم و نخوابیدم و ندیدم آنها بخورند یا بیاشامند...تا آخر آنچه گفته است.

غزّالی در بخش«قواعد العقائد»گفته است:بر خداوند سبحان رواست که خلق را به آنچه توانایی آن را ندارند مکلّف سازد.

و نیز گفته است:برای خداوند جائز است که بندگان را آزار و عذاب کند، بی آن که پیش از این گناهی مرتکب شده باشند.

و نیز در بخش«المحبّه»می گوید:یک بار به بایزید بسطامی گفته شد:از آنچه از خداوند متعال دیده ای برای ما بیان کن،وی صیحه ای زد و سپس گفت:

وای بر شما صلاح شما نیست که این را بدانید،گفتند:پس برای ما از مجاهدتهایی که در راه خدا تحمّل کرده ای سخن گوی،پاسخ داد:این نیز جائز نیست که شما را بر آن مطّلع سازم،گفتند:پس از ریاضتهای نفسانی که در آغاز کار کشیده ای برای ما تعریف کن.پاسخ داد:آری،من نفس خویش را به سوی خدا فرا خواندم،او سرکشی کرد،من به رغم او عزم کردم که یک سال تمام آب نیاشامم و یک سال طعم خواب را نچشم و به عزم خویش وفا کردم.

سپس غزّالی می گوید:از یحیی بن معاذ نقل شده که در بعضی مشاهدات خود بایزید را دید که از بعد از نماز عشاء تا دمیدن فجر بر سینه پاهایش نشسته، دو طرف کف پاهایش را از زمین بلند کرده،چانه اش را بر سینه اش چسبانده و چشمانش را خیره کرده و به هیچ طرف نمی نگرد.سپس چون هنگام سحر شد به سجده رفت و سجده را طولانی به جا آورد.پس از آن نشست و گفت:بارالها

گروهی تو را طلب کردند،به آنها این موهبت را دادی که بر روی آب و در هوا راه روند و آنها بدین موهبت راضـی و خشنود شدنـد.من از آن به تو پنـاه می برم؛و نیز گروهی تو را طلب کردنـد به آنهـا طیّ الارض(در لحظه ای به هر جای زمین رفتن)را عطا کردی،آنها بدین راضی شدند؛من از این به تو پناه می برم.

دسـته ای نیز تو را طلب کردنـد به آنهـا گنجهـای زمین را دادی و آنها بـدین خشـنود شدنـد،من از این هم به تو پناه می برم.به همین گـونه بیست و چنـد کرامت از کرامـات اولیـا را برشـمرد،سـپس تـوجه خـود را به سـمت من کرد و مرا دیـد و گفت:ای یحیی!گفتم:بلی ای آقای من.گفت:از کی در این جایی،گفتم:

اندکی است،پس خاموش شد،من گفتم:ای آقای من چیزی برایم بگو،گفت:

چیزی به تو می گویم که به صـلاح توست.آنگاه گفت:خداونـد مرا در فلک اسـفل وارد کرد،و در ملکوت سـفلی گردانیـد،و زمینها و آنچه را در زیر آنهاست تا آخرین زمین به من نشان داد.سـپس مرا در فلك علوی داخل کرد و در آسمانها گردانید،و بهشـتهایی را که در آسمانها تا زیر عرش است به من نشان داد.پس از آن مرا در پیش روی خود نشانید و گفت:از من بخواه تا هر چیزی را دیده ای به تو ببخشم،گفتم:ای آقای من چیزی را که بپسـندم ندیدم تا آن را از تو بخواهم.گفت:به راستی تو بنده منی؛مرا از روی صدق عبادت می کنی،در آینده حتما نسبت به تو چنین و چنان خواهم کرد،و چیزهایی را ذکر کرد.

یحیی گفته است:این قضیّه مرا به هراس انداخت،و سخت ترسیدم و در شگفت شدم.گفتم:ای آقای من!چرا شناخت او را از او نخواستی در حالی که ملك الملوك به تو فرمود:هر چه می خواهی درخواست کن.یحیی می گویـد:در این هنگام به من فریاد زد و گفت:وای بر تو خاموش باش،من نسبت به خدا آن قدر غیورم که دوست ندارم جز خودش کسی او را بشناسد.

می گویم:ضمن سخنان ابن جوزی در ردّ بر غزّالی داستان خرافی دیگری درباره بایزید آمده که ذکر خواهد شد.

در بخش«التفکّر باب سکرات الموت»از صحابه و تابعین و دسته ای از

صوفیّه سخنانی بیان کرده که به هنگام مردنشان گفته اند،و نقل کرده که بعضی از آنها در آن هنگام گریسته،و برخی خندیده اند،و به دسته ای نسبت داده است که در موقع مرگ و جان دادن شادمان و خوشحال و طربناک بوده اند؛با این که او در«باب وفاه النّبی»ذکر کرده که اندوه آن حضرت در حال نزع شدید،ناله و زاری او بلند،اضطرابش پی درپی،رنگ چهره اش دگرگون و عرق بر پیشانیش جاری بوده،و در حال شدّت و خفّت سکرات پهلوی راست و چپ آن حضرت می لرزیده تا آن حدّ که کسانی که حضور داشتند به حال او می گریستند و صدا به شیون و زاری بلند می کردند.غزّالی اظهار عقیده می کند که این حالات بر اثر استیلای خوف بر آن حضرت بوده و گفته است:فرشته مرگ ساعتی به او مهلت نداد،و کار خود را لحظه ای به تأخیر نینداخت.

امّا کمی پیش از ذکر این واقعه جانگداز می گوید:فرشته مرگ بنده مؤمنی را در حال جان دادن دیدار و به او سلام کرد و او نیز پاسخ داد،ملك الموت به او گفت:من حاجتی به تو دارم که آن را در بن گوشت می گویم.مؤمن گفت:بیا، فرشته آهسته به او گفت:من ملك الموت هستم.مؤمن به او گفت:خوش آمدی که غیبت تو بر من طولانی شده است.به خدا سوگند غایبی در روی زمین نیست که بیش از آنچه مشتاق دیدار تو هستم مایل به ملاقات با او باشم،فرشته مرگ گفت:حاجت خود را که برای آن بیرون آمده ام روا کن،مؤمن گفت:نزد من حاجتی بزرگتر و چیزی محبوب تر از دیدار خداوند نیست،فرشتهٔ مرگ گفت:

پس هر حالتی را که می خواهی روحت را در آن حالت قبض کنم.اختیار کن، پاسخ داد:بر این امر توانایی داری؟فرشته مرگ گفت:آری من به این کار مأمورم،پاسخ داد:پس مرا مهلت ده تا وضو بگیرم و نماز گزارم سپس در حالی که در سجده باشم جانم را بگیر،فرشته مرگ در آن حال که در سجده بود وی را قبض روح کرد.

می گویم:ای مسلمانان با من بیایید و از این کسی که شیطان بر او چیره شده و پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله)را از قلّه قداست و عظمت فرود آورده،و مقام بلند او را

حتّی از درجهٔ صحابه و تابعین و گروهی از صوفیان پایین تر شمرده بپرسیم آیا پیامبر(صلی الله علیه و آله)یعنی همان پیامبر بزرگ و گرانقدر چنین بوده که او گفته است؟ اگر این طور است که او می گوید دیگر چگونه می توان گفت او برترین آفریدگان است و خداوند او را از میان آفریدگانش انتخاب و برگزیده است،و او می داند چه آفریده است.ما از نوشتن گفتار ناهنجار و نااندیشیده به خدا پناه می بریم.

ما در اینجا چاره ای نداریم جز این که عین آنچه را علاّمه امینی در کتاب الغدیر ج ۱۱ ص ۱۶۳ تا ۱۶۶ ذکر کرده است نقل کنیم،او می گوید:

ابن جوزی در کتاب خود المنتظم،ج ۹ ص ۱۶۹ گفته است:غزّالی تصنیف کتابش الاحیاء را در بیت المقدس آغاز کرد و در دمشق به پایان رسانید.وی این کتاب را بر اساس مذهب صوفیّه نوشته،و قوانین فقه را رها کرده است،فی المثل درباره محو جاه و مقام و مجاهده با نفس گفته است:

مردی در صدد بر آمد مقام خود را از نظرها محو کند.از این رو داخل حمّام شد،به هنگام بیرون آمدن لباس دیگری را در زیر و لباس خود را بر بالای آن پوشید.سپس همین که از حمّام بیرون آمد مردم او را دستگیر کرده لباسها را از او گرفتند و او را دزد حمّام نامیدند.بی شکّ ذکر امثال این داستانها به منظور آموزش مریدان بسیار زشت است،زیرا فقه حکم می کند که هرگاه حمّام نگهبان داشته باشد،و در آن حال دزد اقدام به دزدی کند باید دست او را برید،علاوه بر این برای مسلمانان جائز نیست دست به کاری زند که به سبب آن مردم نسبت به او مرتکب گناه شوند.

و نیز غزّالی نقل کرده است که مردی مقداری گوشت خرید و چون دید شرم دارد از این که خودش آن را به منزل ببرد گوشت را به گردنش آویزان کرد و روان شد.

این عملی بسیار زشت است و امثال این داستانها در کتاب او فراوان است که گفتن آنها در اینجا مناسب نیست،من غلطهای احیاء را در

کتابی گردآوری کرده و نام آن را اعلام الأحياء بأغلاط الاحياء نهاده ام و در کتاب خود به نام تلبیس ابلیس نیز به بعضی از این قضایا کرده ام.

و نظیر این داستانهاست آنچه غزالی در بخش نکاح کتاب خود گفته است.

او می گوید:عایشه به پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفت:تویی که گمان می کنی پیامبر خدایی؟ و گفتن این سخن از سوی عایشه محال است،تا آنجا که ابن جوزی می گوید:

غزّالی در کتاب احیای خود احادیث ساختگی و نادرست بسیاری نقل کرده و این بدان سبب بوده که شناخت او نسبت به احادیث اندک بوده است.ای کاش روایاتی را که نقل کرده به کسی که دراین باره دارای آگاهی بوده عرضه می داشت،او در نقل احادیث مانند کسی که در تاریکی شب هیزم جمع کند هر درست و نادرست و هر ضدّ و نقیضی را در کتاب خود گرد آورده است.وی برای المستظهر خلیفه عبّاسی کتابی در رد باطنیّه تألیف کرده و در آخر بخش «مواعظ الخلفاء»گفته است:

نقل شده است سلیمان بن عبد الملک نزد ابی حازم پیغام فرستاد که از افطار خود چیزی برایم بفرست،وی مقداری سبوس برشته برایش فرستاد.سلیمان سه روز هیچ نخورد و پس از آن به همان سبوس افطار و با همسرش مجامعت کرد و همسرش باردار شد و عبد العزیز را به دنیا آورد.چون وی به حدّ بلوغ رسید عمر بن عبد العزیز از او به وجود آمد.این گفتار غزّالی از هر چیز دیگر زشت تر و نامقبول تر است،زیرا عمر بن عبد العزیز پسر عمّ سلیمان بوده و سلیمان سرپرستی او را بر عهده داشته است،در حالی که غزّالی عمر را نوه او دانسته است و این سخن را نمی توان از کسی دانست که به نقل و تاریخ آگاهی دارد...

ابن جوزی در تلبیس ابلیس،ص ۳۵۲ می گوید:ابو حامد غزّالی در کتاب الاحیاء حکایت کرده است که بعضی از مشایخ تصوّف در آغاز کار خود چون از برخاستن در شب برای عبادت احساس کسالت می کردند خود را ملتزم ساختند که در تمام طول شب بر روی سر بایستند،تا نفس آنها از روی رغبت برای شب خیزی رام گردد.همچنین گفته است:برخی از این مشایخ برای درمان

صفت مال دوستی همهٔ اموال خود را می فروختند،و اگر از پخش بهای آنها میان مردم از کبر و ریا در جود و بخشش بیمناک بودند،وجه حاصل را به دریا می ریختند.

و نیز غزّالی گفته است:بعضی از این شیوخ افرادی را اجیر می کردند که در برابر مردم به آنان فحش و ناسزا گویند تا نفس خود را به حلم و بردباری عادت دهند؛و برخی در زمستان به هنگامی که دریا طوفانی و امواج متلاطم است سوار کشتی می شدند تا دلیر و شجاع شوند.سپس مصنّف کتاب مذکور می گوید:

از نظر من شگفت تر از همه این است که ابو حامد چطور این داستانها را ذکر کرده لیکن به انکار آنها نپرداخته است و چگونه می توانست آنها را انکار کند در حالی که این ها را به منظور تعلیم و آموزش نقل کرده و پیش از ذکر این افسانه ها گفته است:

بر شیخ لازم است وضع مبتدی یا صوفی تازه کار را مورد نظر و دقّت قرار دهد،اگر او را مالی زیاده بر مقدار حاجت اوست از وی بگیرد و آن را در امور خیریّه صرف کند،و دل او را از آن مال فارغ سازد،تا توجّه او به آن منعطف نشود.اگر دریابد کبر و نخوت بر او غلبه دارد به او دستور دهد که برای گدایی به بازار رود،و او را مکلّف کند که دست سؤال پیش مردم دراز و بر این کار مواظبت کند؛اگر احساس کند بطالت و بیکارگی بر او غالب است او را در نظافت دست شویی به کار گیرد،و به جارو کردن محلّهای کثیف و زباله دانها و کارهای آشپزخانه و جاهایی از آن که دود گرفته است وادار سازد.اگر او را شکمباره تشخیص دهد وی را ملزم به روزه گرفتن کند؛اگر او را عزب و بی همسر ببیند و دریابد که با روزه شهوتش درهم شکسته نمی شود به او دستور دهد که یک شب با آب بدون نان،و شبی دیگر را با نان بدون آب افطار کند، و او را از خوردن گوشت بکلّی منع کند.پس از آن مصنّف می گوید:

من از ابو حامد در شگفتم که چگونه به چیزهایی که مخالف با شریعت اسلام است دستور می دهد؟و چگونه ممکن است جائز باشد که کسی بر روی سرش

در تمام طول شب قیام کند تا خون بدنش در صورتش جمع شود و او را به سختی دچار بیماری سازد؛و چگونه روا باشد که انسان دارایی خود را به دریا ریزد،در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از تضییع مال نهی فرموده است.همچنین آیا جائز است که مسلمانی را بی جهت دشنام گویند،و کسی را برای اجرای این کار اجیر کنند؟و چگونه ممکن است جائز باشد به هنگامی که دریا طوفانی است بر کشتی سوار شد،و حال آن که در این زمان ادای فریضهٔ حجّ ساقط است،و چطور روا باشد که کسی با وجود قادر بودن به کسب،دست سؤال و گدایی به سوی مردم دراز کند؟،به راستی ابو حامد چقدر فقه را ارزان به تصوّف فروخته است؟ همچنین ابو حامد نقل کرده است که ابو تراب نخشبی به یکی از مریدانش گفت:اگر یک بار بایزید را دیدار کنی،برای تو سودمندتر است از این که هفتاد بار خداوند را ملاقات کرده باشی.من می گویم:این سخن دیگر بدرجات بالاتر از دیوانگی است.

آنچه ذکر شد بخشی از سخنان ابن جوزی پیرامون احیاء العلوم بود،و هر کس با دقّت در مباحث این کتاب بنگرد،آن را زشت تر از آنچه ابن جوزی گفته است خواهد یافت.درباره آن همین بس که در آن به حلال بودن غنا،لهو و لعب، شنیدن آواز زن خواننده اجنبی،رقص و بازی با سپر و نیزه حکم شده،و همهٔ این ها را به ساحت مقدّس پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)نسبت داده و پس از ایراد پاره ای احادیث ساختگی در تأیید رأی سخیف خود،می گوید:این روایات دلالت دارند بر این که آواز زن مانند آواز نی و سرود حرام نیست،بلکه حرمت آن تنها زمانی است که بیم فتنه و بروز مفسده در میان باشد و این معیارها و نصوص گویای آنند که غنا،رقص،دف زدن،بازی سپر و نیزه و تماشای رقص زن حبشی و سیاه پوست در اوقات شادی بر اساس قیاس با روز عید که روز شادی و سرور است همگی مباح می باشند و ایّام عروسی،مهمانی،عقیقه،ختنه،روز بازگشت از سفر و دیگر اسباب فرح یعنی هر چیزی که شرعا می توان به سبب آن اظهار

خوشحالی کرد همین حکم را دارند،همچنین به هنگام دیدار برادران و اجتماع آنها در یک محلّ برای صرف طعام یا سخنرانی اظهار فرح و شادی جائز است و به منزله سماع می باشد.سپس غزّالی از سماع عاشقان که موجب تحریک شوق و تهییج عشق و تسلّی خاطر است سخن گفته،و مطالبی را که در آنها هیچ سودی نیست به تفصیل بیان کرده و صحیح و غیر صحیح را درهم آمیخته و میان فقه دروغین با سلوک بدون فقاهت جمع کرده است.

از یاوه سراییهای کتاب الاحیاء که شاهد گویایی بر نادانی مؤلف ویرانگر آن،مقدار آگاهی او از دین،اندازه ورع و رأی نادرست اوست گفتاری است که در صفحه ۱۲۱ جلد سوّم آن آمده است.می گوید:به طور خلاصه در لعن اشخاص خطر بزرگی است که باید از آن دوری کرد.فی المثل اگر از لعن ابلیس سکوت کنیم هیچ خطری متوجّه ما نیست چه رسد به غیر او؛اگر گفته شود:آیا لعن یزید که حسین(علیه السلام)را کشته یا به قتل او فرمان داده جائز است یا نه؟می گوییم:این امر اصلا ثابت نشده،و روا نیست پیش از ثبوت آن بگوییم یزید او را کشته یا به قتل او فرمان داده است،چه رسد به این که او را لعن کنیم. (۱)

زیرا جائز نیست بدون تحقیق و بررسی گناه کبیره ای به مسلمانی نسبت داده شود.

وی پس از این احادیثی را در نهی از لعن اموات نقل کرده و گفته است:

اگر بگویند:آیا جائز است بگوییم لعنت خدا بر کشنده حسین(علیه السلام)یا بر کسی که به قتل او فرمان داده؟می گوییم:درست این است که گفته شود:کشنده حسین(علیه السلام)اگر بی توبه از دنیا رفته است لعنت خدا بر او باد؛زیرا احتمال

۱- (۳) حکیم سنایی که با غزّالی هم زمان بوده در ردّ این سخن گفته است: داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیامبر چه رسید پدر او لب و دندان پیامبر بشکست مادر او جگر عمّ پدر بدرید خود به ناحق حقّ داماد پیامبر بگرفت پسر او سر فرزند پیامبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی؟شرمت باد لعنه اللّه یزیدا و علی آل یزید-م.

دارد که او پس از توبه مرده باشد (۱)،چه وحشی،حمزه عموی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را کشت در حالی که وحشی کافر بود سپس از کفر و قتل حمزه توبه کرد و دیگر لعن او جائز نیست،و قتل گناه کبیره ای است که به مرز کفر نمی رسد بنابراین اگر لعن با قید توبه گفته نشود خطرناک است و سکوت از آن سزاوارتر باشد، زیرا در آن خطری نیست...

اکنون ای خواننده گرامی خوب است به این یاوه هایی که در لابلای احیاء العلوم است نظر افکنیم و ببینیم آیا چنان که در داستان ابن حرزم که در صفحه بعد ذکر خواهد شد نقل گردیده پیامبر(صلی الله علیه و آله)این کتاب را چیز خوبی دیده و بر این امر سوگند خورده است؟آیا دفاع این مرد از شیطان لعین و سگ توله او یزید،همان طاغی ستمگری که با کشتن ریحانه پیامبر(صلی الله علیه و آله)چشمان خاندان او و صلحای امّتش را تا ابد اشکبار کرد،آن حضرت را مسرور کرده است؟ آیا سزاوار است یک مسلمان درست اعتقاد که درونش از گرایش به امویان منفور،پاک و به فقه اسلام و احکام آن آگاه باشد و تاریخ این امّت را بداند و اغراض و مقاصد خاندان پلید امیّه را بشناسد و به آنچه یزید طاغی بزهکار مرتکب شده و ناسزاهایی که این پلید متجاوز بر زبان رانده،و فحشا و منکری که در اسلام پدیده آورده نادان نبوده باشد و یا خود را به نادانی نزند و اعمال زشت و بی بندوباریهای او را که به ثبوت رسیده است،و جرائم و جنایاتی را که از او صادر شده و ضربه هایی را که بر پیکر اسلام وارد کرده همه را بداند،با وجود این مانند این صوفی یاوه گو که دور از علوم دینی و چگونگی آنها است در صدد دفاع از آن پلید برآید و به آنچه می گوید و دست خطاکار او می نویسد پروا و اعتنا نداشته باشد؟امّا خداوند از پشت سر حساب همهٔ این ها را دارد،و او خوب داور دادگری است.در روز حساب پیامبر بزرگ(صلی الله علیه و آله)و وصیّ صدّیق و سبط

۱- (۴) امیر علی شیر نوایی دراین باره گفته است: ای که گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن ز آن که شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش آنچه با آل نبی او کرد اگر بخشد خدای هم ببخشاید مرا گر کرده باشم لعنتش-م.

شهیـد گرانقـدر او،با این مرد و یزیـد فاجر شـراب خوار مخاصـمه خواهند کرد.در حدیث آمده است که اگر کسـی سـنگی را دوست بدارد،خداوند در روز قیامت او را با همان سنگ محشور خواهد کرد.آری او تلخی عاقبت گفتارش را خواهد چشید و کیفر جانبداری و حمایتش را از یزید خواهد دید.پایان آنچه از کتاب الغدیر نقل کردیم.

ما در اینجا به بقیّه آنچه شیخ اجلّ علاّمهٔ امینی بر ما املا و قرائت کرد باز می گردیم،او فرمود:

هر کس در بسیاری از مباحث این کتاب بدقّت بنگرد به شیخ ما مرحوم فیض حقّ می دهد که چرا او بعضی از بابها و بخشها و فصلهای این کتـاب را به تمـامی از آن حـذف کرده،و در ردّ آنهـا به بحث و گفتگو نپرداخته و بـا چشم پوشـی از آنها کتاب مذکور را تهذیب و تنقیح کرده و اسـتدلال کرده است به این که آنها زاییده مذاهب منحرف و بافته آرای گمراه کننده بوده و کسانی به این مباحث می گروند که در زنجیر بدعتها و گرایشهای ناروا و فاسد گرفتارند.

بر مسـلمان پاک اعتقاد شایسـته است که از این بحثها خاموشـی گزیند،و به آنها نزدیک نشود،و به گرد آنها نگردد و او چقدر کار خوبی کرده است؛زیرا این سـخنان اگر چه سـبب کوری چشـمها نمی شود،لیکن دلها را کور می کنـد؛ چنان که خـداوند فرموده است: وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (۱).

اینک ای خواننده آنهایی که دم از سـتایش احیاء العلوم می زنند تو را نفریبند،زیرا آنها یا نمی دانند در لابلای آن چیست و از معایب آن غافلنـد،و یا به داسـتانهایی که در آن است دلخوش اند و یا به حکم عاطفه به آن گرایش دارند و یا از حکم عقل و شرع و منطق و عرف چشم پوشـیده انـد،و یـا برای آن است که آبروی اسـلام را بـا آنچه بر اسـاس خیالات بافته و ساخته شـده ضایع سازند و آراء و عقایدی را که ضدّ کتاب خدا و سنت قطعی است پخش و ترویج کنند.

۱- (۵) حجّ/۴۶:لیکن چشمهای ظاهر نابینا نمی شود بلکه دلهایی که در سینه هاست کور می گردد.

باید دید آنچه افتراگران و دروغ سازان و افسانه پردازان در حمایت از این کتاب که صحیفه تاریخ مؤلّف آن را سیاه و برای همیشه ننگین ساخته گفته اند مطابق کدام آیه از آیات کتاب خدا و کدام سنّت می تواند درست باشد.از جملۀ وضّاعان و حدیث سازانی که زبان به ستایش این کتاب باز کرده اند امام ابو الحسن معروف به ابن حرزم است که در کشور مغرب مطاع و صاحب نفوذ بوده است.او هنگامی که بر کتاب احیاء العلوم غزّالی آگاهی یافت دستور سوزانیدن آن را داد،و گفت این کتاب بدعت و مخالف سنّت است و فرمان داد هر چه از نسخه های احیاء در کشور وجود داشت همه را گردآوری کردند،و قرار شد آنها را در روز جمعه بسوزانند.توافق آنها برای سوزانیدن کتابها در روز پنجشنبه بود.

چون شب جمعه شد ابو الحسن در خواب دید که گویی از در جامع وارد مسجد شده،و در پای یکی از ستونهای مسجد روشنایی است،ناگهان متوجّه شد که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و ابو بکر و عمر در آنجا نشسته اند و غزّالی ایستاده است و در حالی که کتاب احیاء را در دست دارد می گوید:ای پیامبر خدا!این مرد دشمن من است.سپس روی زانوهایش خزیده خود را به پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسانید و کتاب احیاء را تقدیم آن حضرت کرد و گفت:ای رسول خدا!در آن بنگر اگر بدعتی مخالف سنّت تو در آن باشد چنان که او گمان کرده است به پیشگاه خداوند توبه می کنم،و اگر چیز مورد پسندی که از برکات تو برایم حاصل شده است در آن باشد از این دشمن من انتقام مرا بگیر،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به کتاب نگریست و تا آخر آن را صفحه به صفحه ملاحظه کرد.سپس فرمود:به خدا سوگند این چیز خوبی است،بعد آن را به ابو بکر داد.وی نیز به همان گونه آن را بررسی کرد،و گفت:

ای پیامبر به خدایی که بحقّ تو را به پیامبری برانگیخته این کتاب خوب است.

سپس آن را به عمر داد او نیز آن را ملاحظه کرد و همان جمله ای را گفت که ابو بکر گفته بود،پس از آن پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمان داد تا ابو الحسن را برهنه کنند.و حدّ مفتری را بر او جاری سازند.وی لخت شد و پس از آن که پنج تازیانه بر او زدند ابو بکر درباره او شفاعت،و به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:ابو الحسن بر

اثر اجتهاد در سنّت تو و از باب احترام و تعظیم آن این کار را کرده است.در این موقع غزّالی ابو الحسن را مورد عفو قرار داد.وی چون از خواب بیدار شد،و روز فرا رسید جریان را به اصحاب خود اعلام کرد،و نزدیک یک ماه از تازیانه هایی که در خواب خورده بود رنج می برد.پس از آن درد او آرام شد لیکن تا هنگامی که زنده بود اثر تازیانه ها بر پشتش نمایان بود،و پیوسته به کتاب احیاء با احترام می نگریست و آن را بر اساس متینی استوار می دانست.

امّا بنا بر قول یافعی ابو الحسن گفته است:من بیست و پنج شب درد می کشیدم سپس پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در خواب دیدم که وارد شد و بر موضع درد من دست کشید و مرا توبه داد.پس از آن بهبودی یافتم،و چون به الأحیاء نظر کردم آن را بر خلاف آنچه پیش از این از آن می فهمیدم یافتم.سبکی این خواب را در طبقات خود ج ۴ ص ۱۱۳ ذکر کرده و گفته است:این داستان صحیحی است که گروهی از مشایخ موثّق ما آن را از شیخ عارف ولّی الله سیّدی یاقوت شاذلی از شیخ خود سیّد کبیر ولّی اللّه ابو العباس مرسی،از شیخ خود شیخ کبیر ولیّ اللّه ابو الحسن شاذلی نقل کرده اند.

همچنین مولی احمد طاش کبرازاده در مفتاح السعاده ج ۲،ص ۲۰۹ و یافعی در مرآه الجنان،ج ۳،ص ۳۳۲ آن را ذکر کرده اند.

سبکی در طبقات خویش،ج ۴،ص ۱۱۳ می گوید:در روزگار ما شخصی بود در کشور مصر که از غزّالی بدش می آمد و او را نکوهش می کرد و بر او عیب می گرفت.شبی پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در خواب دید،که ابو بکر و عمر در کنار آن حضرت نشسته بودند،و غزّالی در پیش روی او قرار داشت و می گفت:ای پیامبر خدا!این مرد درباره من سخنانی می گوید پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:تازیانه ها را بیاورید،و دستور فرمود به خاطر غزّالی او را تازیانه زدند.چون این مرد از خواب برخاست اثر تازیانه ها در پشتش نمایان بود.او پیوسته می گریست و خواب خود را برای مردم نقل می کرد،و ما خواب ابو الحسن بن حرزم مغربی را که مربوط به کتاب الأحیاء و نظیر همین خواب است ذکر خواهیم کرد.پایان سخن سبکی.

ص:۴۲

این است ضعف اخلاق،ادراکات نادرست،یاوه های عوام فریبانه،افسانه های منفور،آرای سست،اندیشه های ضعیف و طرق دور از حقیقت.

و این است فقه غیر اصیل،دانش مردود،عرفان نکوهیده،بافندگیهای دروغ،داوریهای باطل،زهد نابجایی که باید از آن دوری جست و تعبّدهای بی معنایی که کهنه و پوسیده شده است.

همهٔ این ها تاوان استبداد رأی و خودکامگی است و نتیجهٔ روگردانیدن از تمسّک به وسیله ایست که در پیروی از کتاب خدا بدان مأموریم،همچنین ثمرهٔ پشت کردن به وصیّتهای مکرّر پیامبر بزرگوار(صلی الله علیه و آله)و دوری گرفتن از خاندان آن حضرت و عدم استفاده از علوم و حکمت آنهاست.آری این گناه اعراض و تأخیر در اقتدای به آنها،و عدم اخذ از علوم آنها،و نتیجه سرکشی و بی توجّهی به شئون آنها،و فروتنی نکردن نسبت به آنها،و گوش ندادن به گفتار آنها و بازتاب گرویدن به حکم عاطفه و تمایلات نفسانی است.

آنچه ذکر شد خلاصهٔ چیزی است که می توان دربارهٔ احیاء گفت.امّا تهذیب آن یعنی المحجّه البیضاء که زبان از توصیف آن عاجز است کتابی است که نام آن با محتوایش مطابقت دارد،و آن انباشته از فوائد،پر از نوادر و سخنان لطیف،مملوّ از معانی رقیق و گفتار صحیح،سرشار از احادیث جالب و سخنان بدیع،خاطرات ظریف،نوادر گفتار و گوهرهای حکم و آثار است.

ابوابی از این کتاب به روی انسان گشوده می شود که مشتمل بر علوم حقیقی است، به راه روشن دلالت و در آنجا که راهها از هم جدا می شود به بزرگراه میانه روی و اعتدال رهبری و هدایت می کند.

در طیّ صفحات پرارج این کتاب راه هموار،حقیقت پایدار،فقه مستدل، حکمت کامل،مواعظ نیکو،دلائل قاطع،روایاتی با مصادر،قواعد روشنی از دین و مسائلی مستند به ادلّه و براهین به پژوهشگر ارائه می شود.

بر هر کسی که این کتاب ارزشمند را مطالعه کند عبادات معقول،زهد حقیقی،عرفان واقعی،راه روشن، گفتار استوار،برهان قوی،دلیل محکم،رأی

صائب،بیان متین،کلام وزین و راه استوار و محکم آشکار می شود،و کسی که در جادّه استوار و مستحکم گام بردارد از لغزش مصون می ماند.امیر مؤمنان(علیه السلام) فرموده است:آن که در راه روشن قدم بردارد به آب می رسد و کسی که مخالفت کند در بیابان گرفتار خواهد شد.

هر کسی المحجّه البیضاء را مورد بررسی قرار دهد مباحثی در آن خواهد یافت که سرشار از موعظه ها و عبرتها و شواهد مأخوذ از آثار و اخبار صحیح اسلامی است.همچنین به دروسی عالی درباره منجیات و مهلکات که سالکان راه خدا همواره برای تحصیل آنها می کوشند دست پیدا خواهد کرد.

بر کسی که به این کتاب روآورد،و بخواهد بر محتوای آن آگاهی یابد، روشن می شود که در آن بخشی از دانشهای سودمند و ضروری است،و آنها را مؤلّف از سرچشمه ای زلال نقل کرده،و از زبان صدق و عدل،یعنی از زبان گویای کتاب خدا و سنّت و از ائمّهٔ خاندان وحی و رسالت و امامت(علیه السلام) اخذ کرده است، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَبْدِيلاً،وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَحْوِيلاً.

صفحات درخشان المحجّه البیضاء با دست کسی به نگارش در آمده که در علم قوی و راسخ،و الاحیاء به وسیله شخصیّتی تهذیب و تنقیح شده که در ولاـ و محبّت خود صادق بوده،و خامه دانشمندی این صفحات را رقم زده که از زلال دانش برخوردار،و در سلوک راه حق و سیر الی الله آگاه و آزموده بوده،و می دانسته است که کار را چگونه باید انجام دهد.

نشان تقدیری که فضیلت و شرافت به این انسان معلّم اخلاق هدیّه می کند، ذکر خیر،و ستایشی که قلم علم و دانش بر صحیفه کتاب او رقم می زند،ثواب قرائت کتاب او و سودی که از آن عاید خوانندگان می شود،آنچه در دیوان اعمال او از کار نیک و گفتار نیک ثبت می گردد،و آنچه در لابلای کتاب اوست اعمّ از آرای استوار،سخنان زیبا،معانی بلند،حسن بیان و بالاخره حقایق و دقایق و نکات باریک،همگی از برکات خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)و بهره گرفتن از دریای فضل آنهاست.

ص:۴۴

آری آنچه او را موفّق ساخت لغزشها و انحرافات را از سر تا سر الاحیاء بزداید،و اشتباهات و خطاها را از آن دور سازد تنها توسّل او به خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)و تمسّک او به عروه الوثقای دین و ریسمان محکم خداوند بوده و جز پاسخ مثبت وی به ندای حقّ چیزی او را از آلودگی به ترّهات و شبهات مصون نداشته،و آنچه وی را به راه رشد و صواب دلالت کرده گام برداشتن در طریق هدایت اهل بیت طاهرین(علیه السلام)بوده است،و این همان تفاوتی است که میان احیاء و تهذیب آن بلکه بین هر کتاب و صحیفه و مقاله ای وجود دارد.

و الحمد للّه أوّلا و آخرا.

در اینجا سخنان شیخ اجل،پیشوا و رهبر ما در مذهب علاّمه امینی که خداوند او را زنده و پاینده بدارد،پایان یافت.

گردآورنده المحجّه البیضاء

اشاره

او محمّد محسن بن شاه مرتضی بن شاه محمود است که مولی محسن کاشانی گفته می شود و معروف به فیض می باشد،وی یکی از نوابغ علم در سدهٔ یازدهم هجری است؛در شهر قم نشو و نما یافته،سپس به کاشان منتقل شده،هنگامی که ورود سیّد ماجدین علی بحرانی (1)به شیراز به گوش او رسید برای بهره بردن از دانش سرشار او و استفاده از مولی صدر الدّین شیرازی بدان شهر کوچ کرد،و پس از فراغت از تحصیل در نزد آنها،و ازدواج با دختر

۱- (۶) او سیّد ماجد بن علیّ بن مرتضی بن علی بن ماجد ابو علی حسینی بحرانی است،وی از بزرگترین دانشمندان و ادیبان بحرین به شمار آمده و در علوم مختلف یگانه روزگار خویش،و از همهٔ مردم همزمانش جامع تر بوده است،او نخستین کسی است که علم حدیث را در دار العلم شیراز منتشر ساخته است.شیخ سلیمان ماحوزی در فصلی که به کتاب البلغه فی ذکر علماء البحرین ملحق کرده گفته است:السید العلاّمه الفهّامه...تا آنجا که گفته است:بزرگان علما مانند علاّمه مولی محمّد محسن کاشانی مؤلّف وافی نزد او تلمّذ کرده اند،برای اطّلاع بر شرح حال او به امل الآمل، ص ۴۹۳،سلافه العصر،ص ۵۰۰،خلاصه الاثر،ج ۳،ص ۳۰۷،تألیف محمّد محبّی،مستدرک الوسائل،ج ۳،ص ۴۲۰ مراجعه شود.

ملّا صدرا به کاشان (۱)بازگشته،و در آنجا مرجعی یگانه و بی مانند بوده تا آن که در سال ۱۰۹۱ در سنّ هشتاد و چهار سالگی (۲)زندگی را بدرود گفته،و در آن شهر به خاک سپرده شده و قبر او مشهور و زیارتگاه مردم است.

سخنانی که در ستایش مؤلّف گفته شده است

اتّفاق همهٔ علما بر فضیلت و تقدّم و مهارت مرحوم فیض در علوم مختلف،ما را از سخن گفتن در ستایش او،و به کارگیری الفاظ در مدح و تمجید وی بی نیاز می کند.

محدّث متبحّر شیخ حرّ عاملی گفته است:محمّد بن مرتضی موسوم به محسن کاشانی دانشمندی فاضل،ماهر،حکیم،متکلّم،محدّث فقیه،محقّق، شاعر،ادیب و از میان نویسندگان همزمانش از حسن تألیف برخوردار بوده و دارای مصنّفاتی است.پس از شمردن تعدادی از تألیفات او می گوید:سیّد علی بن میرزا احمد در کتاب سلافه او را نام برده و از او ستایش بسیار کرده است (۳).

محمّد بن علی اردبیلی،رجالی بزرگ گفته است:محسن بن مرتضی-که رحمت خدا بر او باد-علاّمه ای است محقّق،مدقّق،جلیل القدر،عظیم الشأن، بلند مرتبه،فاضل،کامل،ادیب و متبحّر در همه علوم (۴).

سیّد نعمت اللّه جزایری شوشتری گفته است:استاد محقّق ما مولی محمّد محسن کاشانی صاحب کتاب وافی و نزدیک به دویست کتاب و رساله دیگر است (۵).

شیخ یوسف بحرانی گفته است:محدّث کاشانی فاضل،محدّث و اخباری سرسختی بوده است (۶).

ص:۴۶

۱- (۷) لؤلؤه البحرین،ص ۱۳۲.

۲- (۸) مستدرک،ج ۳،ص ۴۲۰.

۳- (۹) امل الامل،ص ۵۰۷،چاپ پیوست به منهج المقال.

۴- (۱۰) جامع الرّواه،ج ۲ ص ۴۲.

۵- (۱۱) زهر الربیع،ص ۱۶۴،چاپ تهران.

۶- (۱۲) لؤلؤه البحرین،ص ۱۳۳.

سیّد محمد شفیع حسینی در کتاب الروضه البهیّه در شرح حال مرحوم فیض گفته است:او عمر شریف خود را در ترویج احادیث رسیده از معصومین(علیه السلام)و علوم الهی صرف کرد،و سخنان او در هر باب در نهایت پاکیزگی و متانت است،و او را تألیفات بسیاری است.

مؤلّف روضات الجنّات این گونه از او ستایش می کند:مقام او در فضل، فهم،مهارت او در فروع و اصول،تألیفات بسیار او که با عبارات زیبا و استحکام معنا نگارش یافته اند مشهورتر از آن است که بر احدی از این طایفه تا پایان روزگار پوشیده باشد (۱).

محدّث نوری گفته است:از جمله مشایخ و استادان علاّمه مجلسی،عالم، فاضل،متبحّر،محدّث،عارف،حکیم مولی محسن بن شاه مرتضی بن شاه محمود مشهور به فیض کاشانی است (۲).

محدّث قمی پس از آن که او را به همان عناوینی که ذکر شد نام می برد،می گوید:

مرتبه او در فضل و ادب،جامعیّت و وسعت اطّلاع،زیبایی تعبیر،حسن نگارش و احاطه او به علوم معقول و منقول مشهورتر از آن است که بر کسی پوشیده باشد (۳).

علاّمه امینی در الغدیر ج ۱۱ ص ۳۶۲ در ذکر احوال علم الهدی فرزند مؤلّف می گوید:او پسر محقّق فیض است همان کسی که پرچمدار فقه و حدیث، منبع فلسفه،معدن عرفان،کوه اخلاق و دریایی از علوم و معارف بود.او فرزند همین دانشمند یگانه ای است که زمانه کمتر مانند او را به خود دیده،و روزگار از آوردن نظیر او ناتوان است.

استاد پژوهشگر مرتضی مدرّسی چهاردهی معلّم دانشسرای عالی دانشگاه تهران در کتاب خود به نام طبقات المفسّرین در ستایش و بزرگداشت او گفتاری دارد که مایلم آن را در اینجا ذکر کنم،او می گوید:

۱- (۱۳) روضات الجنّات،ص ۵۱۶.

۲- (۱۴) خاتمهٔ مستدرک،ص ۴۲۰.

۳- (۱۵) الکنی و الالقاب.

مرحوم فیض از بزرگان علمای امامیّه است،همانهایی که به قرآن و حدیث بی نهایت توجّه و اهتمام داشتند؛او در تفسیر قرآن دارای روش خاصّی است،و در این مورد طریقت و شریعت را با هم گرد آورده است.

وی در زمینه حقایق قرآنی که بر اصول فطرت و حکمتی عالی استوار و بر نوامیس طبیعت و عرفان صحیحی منطبق است و با فطرت و عقل انسان سازگاری دارد دو تفسیر به نام صافی واصفی تألیف کرده است.

در کتاب خود به نام المحجه البیضاء که آن را در تهذیب احیاء العلوم غزّالی تألیف کرده اخبار بسیاری از ائمّهٔ اهل بیت(علیه السلام)درباره علم اخلاق و شناخت نفس و تربیت آن به گونه ای روشن و جالب نقل کرده است،و به راستی می توان آن را تفسیری بر قرآن و شرحی بر احادیث ائمّه(علیه السلام)دانست.او در این کتاب به طور تحلیلی از عقاید و آرای غزّالی بحث،و سپس با استناد به کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)به نقد و تهذیب آنها پرداخته،و در همه تألیفات خویش برای آرای خود به قرآن و احادیث صادر از اهل بیت وحی استشهاد کرده است.

بی شکّ اگر ما او را در فهم آیات قرآن کریم و درک احادیث صادر از منبع وحی با ابو حامد غزّالی مقایسه کنیم برتری آشکار او را بر غزّالی-با همهٔ شهرت جهانی او،و منحصر بودن شهرت فیض به جامعه شیعه-به خوبی احساس می کنیم.

و اگر تبلیغاتی که پیرامون غزّالی در جهان به راه انداخته شده درباره فیض انجام می شد برجستگی و نبوغ او آشکار می گردید،و پژوهشگران غرب به عظمت مقام علمی او واقف می شدند،و در زمینه اخلاق و شناخت نفس و تربیت آن،به آرای ارزشمند و عقاید حقّه او در علم تفسیر و حدیث رو می آورند.

پایان گفتار آقای مدرّسی.

مشایخ وی و روایت کنندگان از او

علاّمه فیض از گروهی از بزرگان و مشاهیر روایت کرده که از آن جمله اند:

۱-شیخ بهائی محمّد بن حسین بن عبد الصّمد عاملی؛ ۲-مولی محمّد طاهر بن محمّد حسین شیرازی نجفی قمّی؛ ۳-مولی خلیل غازی قزوینی شارح کافی؛ ۴-شیخ محمّد بن شیخ حسن بن شهید ثانی؛ ۵-مولی محمد صالح شارح کافی؛ ۶-سیّد جلیل نبیل سیّد ماجد بن سیّد هاشم حسینی بحرانی؛ ۷-حکیم متألّه فاضل محمّد بن ابراهیم شیرازی مشهور به مولی صدرا؛ ۸-پدرش شاه مرتضی بن شاه محمود.

گروهی از بزرگان نیز از علاّمهٔ فیض روایت کرده اند که از این دسته اند:

۱-علاّمه مجلسی محمد باقر بن محمّد تقی مؤلّف بحار الأنوار؛ ۲-سیّد نعمت اللّه جزائری شوشتری؛ ۳-قاضی سعید قمّی؛ ۴-فرزند برومندش معروف به علم الهدی.

تألیفات گرانبها و آثار ارزشمند او

شیخ یوسف بن احمد بن ابراهیم بحرانی پس از شرح حال علاّمه فیض و ستایش او گفته است:وی تصانیف بسیاری دارد و خود او فهرست جداگانه ای برای آنها تخصیص داده که ما خلاصه ای از آن را نقل می کنیم: (۱)

۱-الصّافی فی تفسیر القرآن که نزدیک به هفتاد هزار بیت می باشد،و در سال ۱۰۷۵ از تألیف آن فراغت یافته است. (۲)

۲-الأصفی گزیدهٔ الصّافی و تقریبا مشتمل بر بیست و یک هزار بیت است.

۳-الوافی مشتمل بر پانزده جلد است که هر جلد آن کتاب مستقلّی به

ص:۴۹

۱- (۱۶) لؤلؤه البحرین،ص ۱۲۵.

۲- (۱۷) در تهران مکرر به چاپ رسیده است.

شمار می آید،مجموع آنها نزدیک به یک صد و پنجاه هزار بیت می باشد،و در سال ۱۰۶۸ از تصنیف آن فراغت پیدا کرده است.

۴-الشّافی که منتخب وافی و مشتمل بر دو جلد است،جلد اوّل در عقاید و اخلاق و جلد دوّم در شرایع و احکام می باشد،و هر یک از آنها دارای دوازده بخش و نزدیک به بیست و شش هزار بیت است،و در سال ۱۰۸۲ از تألیف آن فراغت یافته است.

۵-النّوادر،مشتمل بر احادیثی است که در کتب اربعه مشهور شیعه (کافی،استبصار،من لا یحضره الفقیه،تهذیب)ذکر نشده و شامل هفت هزار بیت است(اخیرا به همّت مدیر کتابفروشی شمس در تهران به چاپ رسیده است).

۶-معتصم الشّیعه فی احکام الشّریعه.بخشی از آن به نام الصّلاه و مقدّماتها چاپ و منتشر شده،کلّا یک جلد و نزدیک به چهارده هزار بیت می باشد،و در سال ۱۰۴۲ تألیف آن را به اتمام رسانیده است.

۷-التّحبه مشتمل بر خلاصهٔ ابواب فقه و تقریبا در سه هزار و سیصد بیت است که در سال ۱۰۵۰ تألیف شده است.

۸-التّطهیر گزیدهٔ التّحبه در بیان علم اخلاق و مشتمل بر نزدیک پانصد بیت است.

۹-علم الیقین فی اصول الدّین نزدیک به چهارده هزار و پانصد بیت می باشد.در سال ۱۰۴۲ اتمام یافته است.

۱۰-المعارف،خلاصه خلاصه و فشردهٔ کتاب علم الیقین و شامل تقریبا شش هزار بیت است که در سال ۱۰۳۶ تألیف شده است.

۱۱-اصول المعارف،خلاصه مسائل مهمّ کتاب عین الیقین تقریبا و مشتمل بر چهار هزار بیت است که در سال ۱۰۸۹ گردآوری شده است.

۱۲-المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء،مجموع آن تقریبا هفتاد و سه هزار بیت می باشد که در سال ۱۰۴۶ از تألیف آن فراغت یافته است.

۱۳-الحقائق فی اسرار الدّین،برگزیده و فشرده المحجّه و در هفت هزار بیت است.در سال ۱۰۹۰.

۱۴-قرّه العیون،سه هزار و پانصد بیت در سال ۱۰۸۳ تألیف شده است.

۱۵-الکلمات المکنونه فی بیان التوحید در هشتصد بیت در سال ۱۰۹۰ تصنیف شده است.

۱۶-جلاء العیون فی بیان أذکار القلب در دویست بیت.

۱۷-تشریح العالم در بیان هیئت جهان و اجسام و ارواح آن و کیفیّت و حرکات افلاک و عناصر و انواع اجسام بسیط و مرکّب،در سه هزار بیت.

۱۸-انوار الحکمه خلاصه ای از کتاب علم الیقین می باشد به اضافه فوائد حکمت آمیزی که ویژه آن است،در شش هزار بیت به سال ۱۰۴۳.

۱۹-اللّباب،این کتاب خلاصه اقوالی است که درباره کیفیّت علم خداوند نسبت به اشیا گفته شده است در دویست بیت.

۲۰-اللّب،فشرده گفتارها درباره معنای حدوث عالم است در سیصد و هفتاد بیت.

۲۱-میزان القیامه،در این کتاب قول حقّ درباره میزان روز قیامت ذکر شده،و نزدیک ششصد بیت است،در سال ۱۰۴۰.

۲۲-مرآه الآخره،در این کتاب حقیقت بهشت و دوزخ و وجود آنها در حال و محلّ آنها در دنیا معلوم می شود،و آن در نهصد بیت است که در سال ۱۰۴۴ تألیف شده است.

۲۳-ضیاء القلب در بررسی حقیقت احکام پنجگانه ای که بر درون انسان حاکم است،نزدیک پانصد بیت می باشد و در سال ۱۰۵۷ تألیف شده است.

۲۴-تنویر المذاهب،تعلیقاتی است بر تفسیر قرآن منسوب به کاشفی به نام مواهب،نزدیک به سه هزار بیت.

۲۵-شرح الصّحیفه السجّادیه،شرحی است موجز و مختصر بر صحیفه که شاید خود احتیاج به شرح داشته باشد،نزدیک به سه هزار و سیصد بیت.

۲۶-سفینه النّجاه درباره این که مأخذ احکام شرعی تنها محکمات کتاب و سنّت است،نزدیک به یک هزار و پانصد بیت که در سال ۱۰۵۸ تألیف شده است.

۲۷-الحقّ المبین فی تحقیق کیفیّه التفقه فی الدّین،نزدیک به دویست و پنجاه بیت است،و در سال ۱۰۶۸ گردآوری شده است.

۲۸-الاصول الأصلیّه،مشتمل بر ده اصل است که از کتاب و سنّت استخراج شده اند،و مشتمل بر یک هزار و هشت بیت است که در سال ۱۰۴۴ تألیف گردیده است.

۲۹-تسهیل السّبیل در استدلال بر انتخاب کشف المحجّه نوشته سیّد بن طاوس علوی،نزدیک به نهصد بیت در سال ۱۰۴۰.

۳۰-نقد الاصول الفقهیّه،مشتمل بر خلاصه ای از علم اصول فقه که آن را در آغاز جوانی نوشته و نخستین تألیف اوست و نزدیک به دو هزار و سیصد بیت است.

۳۱-اصول العقائد در بررسی اصول پنجگانه دین نزدیک به هشتصد بیت،در سال ۱۰۳۶.

۳۲-منهاج النّجاه،در بیان علمی که تحصیل آن بر هر مسلمانی واجب است،نزدیک به دو هزار بیت که در سال ۱۰۴۲ گردآوری شده است.

۳۳-خلاصه الأذکار،نزدیک به دو هزار و سیصد بیت،و در سال ۱۰۳۳ تألیف گردیده است.

۳۴-ذریعه الفراغه،دربارۀ همۀ دعاهایی که متضمّن مناجات می باشد و از ائمه(علیه السلام)نقل شده اند،نزدیک به پنج هزار بیت و در سال ۱۰۵۰ و اندی گردآوری گردیده است.

۳۵-مختصر الأوراد،مشتمل بر اذکار و ادعیّه ای که در هر روز و شب و هفته و سال باید خواند،نزدیک به پنج هزار و پانصد بیت،و در سال ۱۰۶۷ از تألیف آن فراغت یافته است.

۳۶-اهمّ ما یعمل،مشتمل بر اعمال مهمّی که در شرع مطهّر وارد شده است نزدیک به پانصد بیت.

۳۷-الخطب،شامل یک صد و چند خطبه برای نمازهای جمعه در سال و دو

عید فطر واضحی،نزدیک به چهار هزار بیت،گردآوری آنها در سال ۱۰۶۷ به انجام رسیده است.

۳۸-شهاب الثاقب،در تحقیق وجوب عینی نماز جمعه در زمان غیبت، در سال ۱۰۵۷ تألیف شده است.

۳۹-ابواب الجنان،در بیان وجوب نماز جمعه و شرائط و آداب و احکام آن،در پانصد بیت به فارسی برای استفادۀ عموم مردم نوشته شده،و در سال ۱۰۵۵ گردآوری گردیده است.

۴۰-ترجمه الصّلاه،در آن اذکار نماز در چهارصد و پنجاه بیت به فارسی ترجمه شده،و در سال ۱۰۴۳ تألیف آن انجام گرفته است.

۴۱-مفاتیح الخیر،احکام نماز و آنچه بدان ملحق و مربوط می باشد،به فارسی نزدیک به دویست و پنجاه بیت.

۴۲-ترجمه الطّهاره و احکام و آنچه به آن مربوط است به فارسی در دویست و هشتاد بیت.

۴۳-اذکار الطّهاره مشتمل بر اذکاری که مربوط به طهارت است در پنجاه بیت.

۴۴-ترجمه الزکاه،به فارسی در دویست و شصت بیت.

۴۵-ترجمه الصّیام،و آن مانند ترجمه الزکاه نزدیک به سیصد بیت است.

۴۶-ترجمه العقائد،فارسی است.

۴۷-رسالۀ السّانح الغیبی،در تحقیق معنای ایمان،کفر و مراتب آنها.

۴۸-رساله راه صواب،فارسی است و در آن علل اختلاف مسلمانان در مذاهب و اقدام آنها در تدوین اصول و بررسی به معنای اجماع در پانصد بیت که در سال ۱۰۴۰ و اندی تألیف شده است.

۴۹-رساله شرائط الایمان که برگزیده ای از رساله راه صواب است.

۵۰-ترجمه الشّریعه فارسی است و در آن معنای شریعت و فایده و

چگونگی سلوک آن با مکلّفان و اقسام حسنات و سیّئات شرح داده شده است.

۵۱-الاذکار المهمّه،مختصر کتاب خلاصه الاذکار اوست که در سیصد و چهل بیت به فارسی نوشته شده است.

۵۲-الرّفع و الدّفع،در رفع آفات و دفع بلیّات از طریق توسّل به قرآن، دعا،تعویذ،طلسم و دارو به فارسی در چهارصد و بیست بیت.

۵۳-رساله آیینه شاهی،برگزیده ای از کتاب ضیاء القلب به فارسی و نزدیک به سیصد بیت است که در سال ۱۰۶۶ تألیف شده است.

۵۴-رسالهٔ وصف الخیل،مشتمل بر احادیثی است که دربارهٔ انتخاب اسب و شناسایی و علامات آن از ائمهٔ معصومین(علیه السلام)نقل شده،و به فارسی است، نزدیک دویست بیت،و در سال ۱۰۶۷ گردآوری شده است.

۵۵-رساله زاد السّالک،در آن چگونگی سلوک راه حقّ و شرائط و آداب آن ذکر شده است.(این کتاب به همّت استاد بزرگوار آقای سید جلال الدّین محدّث به چاپ رسیده است).

۵۶-رساله النخبه الصّغری،مشتمل بر خلاصهٔ احکام طهارت،نماز و روزه است.در عبارت مؤلّف،متعلّقات النخبه الصّغری آمده که در آن کتاب آنچه را به اجمال گفته است تفصیل داده،و هر چه را مبهم بیان کرده روشن ساخته است.

۵۷-رساله الضّوابط الخمس،در احکام شکّ،سهو و نسیان در نماز.

۵۸-رساله حرمان الأموات،مشتمل بر مسائل مهمّ شرعی مربوط به جنائز.

۵۹-رساله فی بیان اخذ الاجره علی العبادات،درباره اخذ اجرت بر عبادات و مغایرت آن با دین،نزدیک به یک صد و پنجاه بیت.

۶۰-رساله در تحقیق اثبات ولایت بر باکره در تزویج و آنچه بدان مربوط است در یک صد و هشتاد بیت.

۶۱-رسالهٔ عنیه الأنام فی معرفه الأیّام و السّاعات،بنا بر آنچه از احادیث اهل بیت(علیه السلام)استفاده می شود.

ص:۵۴

۶۲-رساله معیار السّاعات و آن غیر از غنیه و فارسی است.

۶۳-رساله الأحجار الشّداد و السّیوف الحداد در ابطال جوهر فرد.

۶۴-رساله المحاکمه که مشتمل است بر داوری میان نظریهٔ دو تن از دانشمندان مجتهد شیعه درباره تقیّه در دین.

۶۵-رساله دفع الفتنه در بیان حقیقت علم و علما،و گفتاری درباره معنای زهد و عبادت و عابدان.

۶۶-فهرست علوم،در آن انواع و اقسام دانشها شرح داده شده است.

۶۷-رساله ای درباره پاسخ نامه ها و پرسشهایی که از کتب دانشمندان و اهل معرفت استخراج شده اند و اشعار آنها.

۶۸-رساله شرح صور که مشتمل بر مجملی است از حالات و مصیباتی که در دوران عمر خویش دیده ام و بر من گذشته است اعمّ از روزگار هجرت، اقامت،تحصیل،تدریس،عزّت،مقامات،گمنامی،شهرت،خلوت،صحبت، دوری از دوستان عزیز و معاشرت با یاران کریم،این رساله شمّه ای از حال و ناله ای از سینه دردمند من است که در سال ۱۰۶۵ به نگارش در آمده است.

می گویم(مصحّح)گفتار مذکور تا اینجا از کتاب لؤلؤه البحرین(نسخهٔ چاپی آن)نقل شده است،و اشتباهات و اغلاط و حذفهای آن پوشیده نیست.

عالم متبحّر آگاه شیخ محمّد علی مدرّس تبریزی در ریحانه الادب ج ۳ ص ۲۴۲ کتابهای دیگری را از علاّمه فیض به شرح زیر ذکر کرده است:

۶۹-آب زلال،مثنوی است فارسی که در نیمی از آن نفس خویش،و در نیم دیگر آن پروردگار را مخاطب قرار می دهد.

۷۰-الأربعون حدیثا در مناقب امیر مؤمنان(علیه السلام).

۷۱- الفت نامه،در ترغیب مؤمنان به انس و اتّحاد و فارسی است.

۷۲-الأمالی.

۷۳-رساله الانصاف در طریق علم به اسرار دین.

۷۴-انموذج اشعار اهل العرفان،مشتمل بر هفتاد غزل در توحید به

فارسی است.

۷۵-بشاره الشیعه.

۷۶-کتاب التوحید.

۷۷-ثناء المعصومین.

۷۸-الجبر و الاختیار.

۷۹-الکلمات المحزونه،مختصر کلمات مکنونه است.

۸۰-حاشیه علی رواشح السماویّه،تألیف میرداماد.

۸۱-حاشیه علی صحیفه السجادیه.

۸۲-دیوان اشعار او(اخیرا به همّت مدیر کتابفروشی شمس در تهران به چاپ رسیده است).

۸۳-شوق الجمال،شوق العشق و شوق المهدی(علیه السلام)از منظومات او است.

۸۴-فهرست مصنّفاته(چنان که پیش از این گفته شد).

۸۵-گلزار قدس(ضمیمه دیوان او به چاپ رسیده است).

۸۶-المصفّی فی تفسیر القرآن(می گویم:این ثابت نشده و در آن حرف است).

۸۷-مثنویّات به نام تسنیم،سلسبیل،ندبه العارف،ندبه المستغیث و جز این ها.

۸۸-مفاتیح الشرائع،در فقه ۸۹-عین الیقین.

شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤه گفته است:او برای تحصیل در نزد سیّد ماجد بحرانی و مولی صدر الدّین شیرازی از شهر کاشان به شیراز کوچ کرد.

سیّد سعید سیّد نعمت اللّه جزائری شوشتری نقل کرده است که:استاد محقّق ما مولی محمّد محسن کاشانی مؤلّف وافی و نزدیک به دویست کتاب و رساله دیگر،در شهر قم پرورش یافت،چون ورود شیخ اجل محقّق مدقّق امام سیّد ماجد بحرانی صادقی را به شیراز شنید تصمیم گرفت برای اخذ دانش از او بدان

شهر کوچ کند،لیکن پدرش در دادن اجازه به او تردید داشت،و بنای رخصت و یا عدم آن را بر استخاره گذاشت،چون قرآن را باز کرد این آیه آمد: فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَهٍ مِنْهُمْ طائِفَهٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ. (۱)و هیچ آیه ای برای این مطلب صریح تر و روشن تر و گویاتر از این آیه در قرآن نیست،سپس به دیوان منسوب به امیر مؤمنان(علیه السلام)تفأل زد، ابیات زیر آمد:

تغرّب عن الأوطان فی طلب العلی*و سافر ففی الأسفار خمس فوائد (۲)تفرّج همّ و اکتساب معیشه*و علم و آداب و صحبه ماجد (۳)فإن قیل فی الأسفار دلّ و محنه*و قطع الفیا فی و ارتکاب الشّدائد (۴)فموت الفتی خیر له من معاشه*بدار هوان بین واش و حاسد (۵)و این اشعار نیز برای این مقصود از هر چیزی مناسب تر بود،به ویژه جملۀ«و صحبه ماجد»از این رو رخت سفر به شیراز بست و از سیّد ماجد بحرانی علوم شرعی را اخذ کرد،و علوم عقلی را از حکیم فیلسوف مولی صدر الدّین شیرازی فرا گرفت و با دختر او ازدواج کرد.

علی اکبر غفّاری

۱- (۱۸) توبه/۱۲۲:چرا از هر گروهی طایفه ای کوچ نمی کند تا در دین آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را از نافرمانی خدا بیم دهند.

۲- (۱۹) برای طلب بلندی و شرف از وطن دوری گزین و سفر کن که در سفرها پنج فایده است.

۳- (۲۰) برطرف شدن اندوه و به دست آوردن وسیله زندگی و تحصیل علوم و آداب معاشرت بزرگان.

۴- (۲۱) اگر گفته شود در سفرها خواری و محنت است و همچنین پیمودن بیابانها و تحمّل سختیهاست.

۵- (۲۲) پس مرگ جوانمرد برای او بهتر از زندگی در سرای ذلّت میان سخن چینان و حسودان است.

مقدّمهٔ مؤلف

(۱) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم نخست خداونـد متعال را سـتایش می کنم.ستایشـی بسـیار،همیشـگی و پیاپی، هر چنـد در پیشـگاه جلال او سـتایش ستایشـگران ناچیز است.سـپس بر پیامبر او و اوصـیای آن حضرت درود می فرستم،درودی که گستردگی آن علاوه بر سـرور رسولان و عترت معصوم آن حضـرت دیگر فرسـتادگان خـدا را نیز فرا گیرد.پس از آن از خداونـد سـبحان در آنچه به انجامش تصـمیم گرفته ام درخواست خیر و خوبی می کنم،و آن تصـمیم بر نوشتن کتابی است در تهذیب کتاب احیاء علوم الدّین که از تصانیف ابو حامد محمّد بن محمد غزّالی طوسی است.

ایـن کتـاب اگر چه در همـهٔ کشورهـا ماننـد خورشـید در نیمروز،مشـهور و مشـتمل بر علـوم دینی مهمّی است که برای آخرت سودمند می باشد،و پایبندی به آنها می تواند مایهٔ رسـتگاری و رسـیدن به درجات عالی اخروی شود؛علاوه بر این ها از حسـن بیان و شـیوایی نگارش و زیبایی ترتیب و تـدوین برخوردار است،لیکن چون غزّالی به هنگام نگارش آن بر مذهب عامّه بوده و هنوز شیعه نشده،و این سعادت

ص:۵۹

را خداونـد در اواخر عمر به او ارزانی داشـته است،چنـان که آن را در کتاب خود به نام سـرّ العالمین اظهار کرده،و ابن جوزی حنبلی این امر را گواهی داده است (۱)به همین سبب یکی از ارکان مهمّ ایمان را فروگذاشته و آن را در این کتاب ذکر نکرده است،این رکن مهمّ عبارت از شـناخت امامان معصوم(علیه السـلام)است که پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله) تمسّک به آنها و قرآن را سفارش فرموده است،درود خداوند بر همهٔ آنان باد.

و نیز بسـیاری از مطالب آن به ویژه آنچه در بخش عبادات آمـده مبتنی بر اصول نادرست عامّه،و از بدعتها و ساخته های فاسـد فرقه گرایان و هواپرستان است.

همچنین بیشتر اخباری که در آن کتاب نقل شـده به کسانی اسـناد داده شـده است که به دروغگویی و افترا بر خـدا و پیامبرش مشـهورند،و هیـچ اعتمـادی به گفته هـای آنهـا نیست،و آنچه از سـخنان آنهـا با عقل و دین مطابق است در احادیثی که از اهل عصـمت و طهارت و خانـدان وحی و رسالت که درود خداوند بر آنان باد روایت شده با بیانی بهتر و سـندی محکم تر موجود است.

و نیز در آن افسانه های عجیب و داسـتانهای شـگفت انگیزی از صوفیان نقل شـده است که بیشتر خردمندان نمی توانند آنها را بپذیرنـد،چه از محـدودهٔ عقـل به دورنـد،و سـود و فایـدهٔ چنـدانی بر نقـل آنهـا مـترتّب نیست.این امور و مسائـل دیگری از این گونه،باعث اشـمئزاز و تنفّر حقّ طلبان طایفهٔ ناجیهٔ امامیّه از آن کتاب شده،و در نتیجه طبع اکثر آنها به مطالعهٔ آن اثر و اسـتفاده از آن راغب نیست.

از این رو لازم دیـدم آن کتاب را از آنچه مایهٔ عیب و زشتی آن است پاك کنم و تمام مطالب آن را بر اصولی محکم اسـتوار سـازم کـه شـکّ و تردیـد در آن راه نداشـته باشـد،و در برخی از بابهـای آن روایـات منـاسب هر بـاب را که از اهـل بیت(علیه السـلام)و پیروان آنان نقل شده و از اسـرار و حکمی است که به آنها اختصاص دارد بر آن بیفزایم،و بعضی از مباحث آن را با منظّم کردن مطالب و

۱- (۱) ظاهرا مقصودش سبط بن جوزی است چه او در کتاب تذکره،ص ۳۶ تصریح کرده که کتاب سرّ العالمین نوشتهٔ غزّالی است.

حذف زواید خلاصه کنم،تا رغبت خوانندگان به مطالعهٔ آن افزون شود.همچنین لازم دیدم برخی از بابهای طولانی آن را به فصلهای کوتاه تر تقسیم کنم تا موجب خستگی مطالعه کنندگان نگردد،بی آنکه در ترتیب ابواب و فصول آن تغییری ایجاد کنم و چیزی از آنها را مقدّم یا مؤخّر بدارم.و نیز تا حدّ ممکن در بیان الفاظ و عبارات آن تصرّف نکرده ام،زیرا عبارات آن در نهایت خوبی و استحکام و متانت و انسجام است و استفاده از چنین کتابی برای خواصّ و عوام ضروری است،به ویژه در این روزگار که نادانی عمومیّت پیدا کرده و گمراهی گسترش یافته و اوضاع همان گونه شده که غزّالی دربارهٔ زمان خود گفته است:

«بیماری،انبوه مردم را فرا گرفته بلکه دامنگیر همه توده ها شده و این بدان سبب است که در توجّه به اهداف بلند دین و ملاحظه قلّه رفیع آن کوتاهی می کنند و از این امر که مسئولیت آن سنگین است غافلند،و نمی دانند قضیّه جدّی است؛آخرت آمدنی،دنیا پشت کردنی،مرگ نزدیک،سفر طولانی، توشه اندک،خطرات بزرگ و راه بسته است و از نظر منتقدان با بصیرت هر علم و عملی که برای خداوند خالص نباشد مردود است،و طیّ کردن راه آخرت با خطرات بسیار آن بدون راهنما و همراه دشوار،خستگی آور و آزاردهنده است.

راهنمایان این راه علمایی هستند که وارثان پیامبرانند،و عصر ما از وجود چنان دانشمندانی تهی است؛از آنان جز شماری که مایهٔ آنها از دانش اندک است به جای نمانده،و شیطان بر بسیاری از آنها چیره شده و سر به طغیان برداشته اند، در نتیجه هر کدام از آنها به بهرهٔ خود از دنیا شیفته و خرسند است.معروف را منکر و منکر را معروف می بینند،تا آن حدّ که دانش دین کهنه گشته،و نشانه های هدایت از سراسر جهان زدوده شده است،و به مردم چنان وانمود کرده اند که دانش دین منحصر است به:

اوّل:احکام قضا و دادرسی که قاضیان با استفاده از این احکام به هنگامی که اوباش و اراذل به جان هم می افتند خصومتهای آنها را حلّ و فصل می کنند.

دوّم:دانش جدل که فخرفروشان آن را وسیله ای برای چیرگی بر حریفان،و

خاموش کردن آنان قرار می دهند.

سوّم:بیان مسجّع و موزون که واعظان با استفاده از آن عوام را می فریبند.

این که دانش دین را به این ها منحصر کرده اند برای این است که جز این ها وسیلهٔ دیگری برای شکار عوام و به دست آوردن مال حرام و کسب ثروت نیافته اند.

امّا دانش راه آخرت و آنچه گذشتگان نیکوکار ما بر آن بوده اند یعنی دانشی که خداوند در کتابش آن را فقه،حکمت،نور،هدایت و رشد نامیده است از میان مردم برچیده شده و بکلّی فراموش گردیده است».

غزّالی می گوید:«و چون این غفلت برای دین رخنه ای بزرگ و رخدادی ناگوار و تیره است به منظور احیای علوم دین،و نمایاندن روش رهبران پیشین،و نشان دادن این که از دیدگاه پیامبران و گذشتگان صالح چه دانشهایی سودمند است نگارش این کتاب را مهمّ و ضروری دیدم».

می گویم:من نیز درست به همین دلایل و اموری که برشمرده شد به تنقیح کتاب او و زنده کردن احیای وی همّت گماشتم،تا دانشهای دین را زندگی نوی بخشم،و راه و روش امامان دین را به گونه ای بهتر و عالی تر بنمایانم.و آن را محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء نامیدم و اگر بخواهم می توانم آن را «محجّه البیضاء فی احیاء الاحیاء»بنامم.من این کار را برای تقرّب جستن به درگاه الهی انجام دادم،و امیدوارم خداوند پویندگان این راه را از آن بهره مند فرماید و آن را در روز بازپسین ذخیره ای برایم قرار دهد،و در عمل به آن موفّقم بدارد،و به لطف و کرم خویش مرا در پاداش دیگر عمل کنندگان به آن شریک سازد،آمین.

غزّالی می گوید:«من این کتاب را به چهار بخش تقسیم کردم:بخش عبادات،بخش عادات،بخش مهلکات و بخش منجیات،و کتاب علم را که مقصود نهایی است در سرآغاز این مباحث قرار دادم تا دانشی را که خداوند تحصیل آن را به وسیله پیامبرش بر بندگان واجب ساخته است معلوم سازم،چه آن حضرت فرموده است:«طلب دانش بر هر مرد و زن مسلمان واجب

است» (۱)و دانش سودمند را از آنچه زیانبار است جدا و مشخص گردانم،زیرا آن بزرگوار فرموده است:«از دانشی که سودی نمی رساند به خدا پناه می بریم» (۲)و ثابت کنم که مردم این روزگار از راه درست منحرف شده و به درخشش سراب مغرور گشته،و از دانش به قشر آن بسنده کرده،و از مغز و حقیقت علم بدور مانده اند و این چهار بخش هر کدام مشتمل بر ده کتاب است:

الف-بخش عبادات ۱-کتاب علم ۲-کتاب قواعد عقاید ۳-کتاب اسرار طهارت ۴-کتاب اسرار نماز ۵-کتاب اسرار زکات ۶-کتاب اسرار روزه ۷-کتاب اسرار حجّ ۸-کتاب آداب تلاوت قرآن ۹-کتاب اذکار و ادعیه ۱۰-کتاب ترتیب اوراد در اوقات مختلف ب-بخش عادات ۱-کتاب آداب غذا خوردن ۲-کتاب آداب ازدواج ۳-کتاب احکام کسب ۴-کتاب حلال و حرام ۵-کتاب آداب مصاحبت و معاشرت با طبقات مردم ۶-کتاب عزلت ۷-کتاب آداب سفر ۸-کتاب آداب سماع و وجد ۹-کتاب امر به معروف و نهی از منکر ۱۰-کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوّت

۱- (۲) کافی،ج ۱،ص ۳۰،بدون«و مسلمه»؛مصباح الشریعه،باب ۶۰؛بحار،ج ۱، ص ۱۷۷،به نقل از غوالی اللئالی.مقدّمه معالم با ذکر«مسلمه»،و در نسخه های الاحیاء این کلمه ذکر نشده است.

۲- (۳) ابن ماجه،شمارهٔ ۲۵۰،سنن نسائی ضمن حدیثی طولانی که در آن آمده است«پناه می برم به تو از علمی که سودی ندارد» ج ۸،ص ۲۶۴؛مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۱۰۴.و در مصباح الشریعه،باب ۶۰ به همان گونه که در متن آمده ذکر شده است.

می گویم:من به جای کتاب آداب سماع و وجد پس از کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوّت کتاب آداب شیعه و اخلاق امامت را قرار داده ام،زیرا سماع و وجد از مذهب اهل بیت(علیه السلام)نیست.

غزّالی می گوید:

ج-بخش مهلکات ۱-کتاب شرح شگفتیهای دل ۲-کتاب ریاضت نفس ۳-کتاب آفات شهوتهای شکم و فرج ۴-کتاب آفات زبان ۵-کتاب نکوهش خشم،کینه و حسد ۶-کتاب نکوهش دنیا ۷-کتاب نکوهش ثروت و بخل ۸-کتاب نکوهش جاه و ریا ۹-کتاب نکوهش کبر و خودپسندی ۱۰-کتاب نکوهش غرور د-بخش منجیات ۱-کتاب توبه ۲-کتاب صبر و شکر ۳-کتاب خوف و رجا ۴-کتاب فقر و زهد ۵-کتاب توحید و توکّل ۶-کتاب محبّت،انس،شوق و رضا ۷-کتاب نیّت،صدق و اخلاص ۸-کتاب مراقبت و حسابرسی ۹-کتاب تفکّر ۱۰-کتاب یادآوری مرگ و آنچه پس از آن است امّا در بخش عبادات نکات آداب و دقایق سنن و اسرار معانی آنها را که هر عالم عاملی از دانستن آنها ناگزیر است ذکر خواهم کرد.مطالبی که هر کس آنها را نداند از دانشمندان علوم آخرت به شمار نمی آید،و بیشتر آنها در فقه و احکام نادیده گرفته شده است.

در بخش عادات اسرار معاملات جاری میان مردم و پیچیدگیها و دقایق سنّتها و موارد پرهیز در اجرای آنها را شرح خواهم داد،و این ها چیزهایی

است که هیچ دینداری از دانستن آنها بی نیاز نیست.

در بخش مهلکات همگی خویهای نکوهیده ای را که قرآن به محو آنها و تزکیهٔ نفس و تطهیر دل از آنها دستور داده بیان خواهم کرد،و تعریف و حقیقت هر یک از این خویها و سپس اسبابی را که موجب پیدایش آنهاست توضیح خواهم داد؛آنگاه آفاتی را که پیامد این صفات است برخواهم شمرد،و پس از آن نشانه های شناخت این خویها،و راههای درمان و رهایی از آنها را با ذکر شواهدی از آیات و احادیث و گفتار بزرگان ارائه خواهم کرد.

در بخش منجیات تمامی خویهای ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ مقرّبان و صدّیقان را که به وسیلهٔ آنها بنده به پروردگار جهانیان تقرّب می جوید ذکر می کنم،و تعریف و حقیقت هر خصلت و اسباب وصول به آن را شرح می دهم.

همچنین ثمراتی را که از آن به دست می آید،و نشانه هایی را که بدان شناخته می شود،و آنچه را مایهٔ فضیلت و ارزش آن شده است همگی را با ذکر شواهدی از شرع و عقل بیان می کنم.در این مورد کتابهای بسیاری نوشته شده است لیکن کتاب حاضر با داشتن پنج ویژگی از آنها ممتاز است:

۱-باز کردن گرههایی که بر رشتهٔ مباحث زده اند،و پرده برداشتن از آنچه پنهانش داشته اند،و تفصیل آنچه به اجمال بیان کرده اند.

۲-ترتیب و تنظیم آنچه به طور پراکنده و نامنظّم بیان شده است.

۳-ایجاز آنچه به اطناب بیان کرده اند و ثبت دقیق گفتار آنها.

۴-حذف مکرّرات.

۵-بررسی موضوعهای مشکل که فهم آنها برای عموم دشوار است،و در هیچ کتابی از آنها ذکری به میان نیامده است،زیرا اگر چه مصنّفان در برخورد با این مسائل به یک شیوه رفتار و توارد کرده اند لیکن شگفتی ندارد که هر کدام از پویندگان این راه متوجّه امری شده،که دیگران از آن غافل مانده اند و درک آن به او اختصاص یافته است.یا این که از آن غافل نمانده اند،لیکن از ذکر آن در کتب خود غفلت کرده،و یا این که غفلت نکرده اند ولی مانعی در راه آنان وجود

داشته است که نتوانسته اند پرده از روی آن بردارند.این ها ویژگیهای کتاب حاضر است در حالی که حاوی مجموع این علوم نیز می باشد.

امّا دو چیز مرا بر آن داشت که این کتاب را به چهار بخش تقسیم کنم، نخستین آنها که انگیزهٔ اصلی من بود این است که رعایت ترتیب مذکور در تحقیق و تفهیم ضروری است،زیرا دانشی که مربوط به آخرت است به دو بخش منقسم می شود،یکی دانش معامله است و دیگری دانش مکاشفه،مقصود از دانش مکاشفه علمی است که هدف آن تنها کشف معلوم و حقیقت است،و منظور از دانش معامله دانشی است که علاوه بر کشف حقیقت عمل به مقتضای آن نیز مراد می باشد.هدف این کتاب تنها دانش معامله است،و از دانش مکاشفه که آوردن آن در کتب جائز شمرده نشده در اینجا سخنی نیست،زیرا اگر چه هدف نهایی جویندگان،و مطمح نظر صدّیقان همان دانش مکاشفه است،و علم معامله راهی است برای رسیدن به آن،لیکن پیامبران-که درود خداوند بر آنان باد-با مردم جز دربارهٔ علم طریق و ارشاد به آن سخن نگفته اند،و دربارهٔ دانش مکاشفه تنها با رمز و و یا تمثیل و اجمال سخن رانده اند،زیرا می دانسته اند فهم عامّهٔ مردم از درک آن ناتوان است.و«دانشمندان وارثان پیامبرانند» (۱)و جز اقتدا به شیوهٔ انبیا راهی ندارند.دانش معامله نیز به دو بخش تقسیم می شود،یکی علم ظاهر یعنی دانستن وظایف اعضای بدن،دیگری علم باطن یعنی دانستن اعمال دل،کارهایی که اعضای بدن انجام می دهند یا عبادت است و یا عادت،و آنچه بر دل می گذرد که به حکم پنهان بودن آنها از حواسّ از عالم ملکوت است-یا ستوده است و یا نکوهیده، (۲)بنابراین علم معامله به چهار بخش تقسیم می شود،و

۱- (۴) کافی،ج ۱،ص ۳۲؛سنن،ابو داود،ج ۲،ص ۲۸۵؛سنن،ابن ماجه،شمارهٔ ۲۲۳.این جزیی از حدیث ابی الدّرداست.

۲- (۵) در الاحیاء جملاتی اضافه بر این ها ذکر شده که به این شرح است:پس واجب است این علم به دو بخش منقسم باشد:علم ظاهر و علم باطن،علم ظاهر که به جوارح و اعضا مربوط است نیز به عادات و عبادات تقسیم می شود،و علم باطن که تعلّق به احوال قلب و اخلاق نفس دارد به مذموم و محمود منقسم می گردد.

هیچ نظریّه ای در این دانش از این چهار قسم بیرون نیست.

انگیزهٔ دوّم من،مشاهدهٔ علاقهٔ صادقانهٔ دانشجویان در فرا گرفتن فقه بود؛ فقهی که اگر کسی از خدا نترسد می تواند آن را ابزار فخرفروشی و برتری جویی قرار دهد،و از مقام و منزلتی که این دانش در میان مردم دارد در رقابتها و هم چشمیها از آن کمک بگیرد.فقه دارای چهار بخش است،و چون کسی که در زیّ محبوب باشد محبوب است،بعید نیست که ترتیب این کتاب به گونه ای که در فقه است سبب جلب دلها به سوی آن شود.

با توجّه به این مطلب بود که یکی از دانشمندانی که می خواست دل برخی از سران را به دانش طبّ راغب سازد این دانش را مانند تقویم نجومی در جدولهایی قرار داد،و ارقامی برای آن نوشت،و آن را تقویم الصّحه نامید،تا با این ترتیب که برای آنها مأنوس بود.رغبت آنها را به مطالعهٔ کتاب خود جلب کند.

بی شک کشانیدن دلها به سوی دانشی که نتیجه اش زندگی جاوید می باشد مهمّ تر از جلب توجّه دلها به سمت دانشی است که فایده اش تنها تأمین صحّت بدن است، ثمرهٔ آن علم،معالجه دلها و ارواح است که وسیلهٔ زندگانی ابدی است،و دانش طبّ که عهده دار درمان بدن است،و بدن که خواه و ناخواه در معرض تباهی و نابودی قرار می گیرد هرگز دارای چنین ارزشی نیست.

از خداوند توفیق و ارشاد و درستی کردار را خواستاریم که او کریم و بخشنده است.

ص:۶۷

کتاب علم

اشاره

(۱)این نخستین کتاب از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء می باشد،و در آن هفت باب است:

باب اوّل:در فضیلت علم و فرا گرفتن و یاد دادن آن.

باب دوّم:در بیان علومی که واجب عینی و یا واجب کفایی است و تعریف فقه و کلام از علوم دین،و بیان علم آخرت و علم دنیا.

باب سوّم:در آنچه عامّه آن را از علوم دین می شمارند و از آن جمله نیست، و بیان نوع علم نکوهیده و اندازهٔ آن.

باب چهارم:در سبب روی آوردن مردم به مناظره و شرائط و آداب و آفات آن.

باب پنجم:در آداب معلّم و دانش آموز.

باب ششم:در آفات دانش و دانشمندان،و نشانه هایی که دانشمندان دنیا را از دانشمندان آخرت جدا می کند.

باب هفتم:در اقسام خرد و شرف آن،و اخباری که دربارهٔ آن رسیده است.

ص:۶۹

باب اوّل:در فضیلت علم و فرا گرفتن و یاد دادن آن،با ذکر شواهد نقلی و عقلی

فصل

(۱)امّا شواهد فضیلت علم از قرآن: شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ وَ الْمَلاٰئِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ (۱)،بنگر چگونه در این آیه خداونـد از خـودش شـروع کرده و فرشـتگان را در مرتبـۀ دوّم و دانشـمندان را در مرتبـۀ سـوّم قرار داده اسـت و همیـن در شرافت،فضیلت،جلال و بزرگواری دانشمندان کافی است.

خداوند عزّ و جلّ فرموده است: یَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ (۲).

ابن عبّاس گفته است:دانشمندان هفتصد درجه بر مؤمنان برتری دارند که میان هر درجه مسافت پانصد سال راه است.

و نیز فرموده: قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ (۳)،و نیز: إِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۴).

و نیز: قُلْ کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ (۵).

و نیز: قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ (۶)،تا اعلام کند که به نیروی

۱- (۱) آل عمران/۱۸:خداونـد و فرشـتگان و صاحبـان دانش گواهی می دهنـد که معبودی جز او نیست؛او بر پا دارنـدۀ عـدل است.

۲- (۲) مجادله/۱۱:...خداوند مؤمنان و کسانی را که از علم بهره مندند درجات عظیمی می بخشد.

۳- (۳) زمر/۹:بگو آیا کسانی که می دانند با آنانی که نمی دانند یکسانند.

۴- (۴) فاطر ۲۸:در میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

۵- (۵) رعد ۴۳:بگو کافی است که خداوند و کسانی که علم کتاب نزد آنهاست میان من و شما گواه باشند.

۶- (۶) نمل/۴۰:و آن که دانشی از کتاب(آسمانی)داشت گفت:من آن را(پیش از آن که چشم برهم زنی)نزد تو می آورم.

دانش قادر به آوردن تخت بلقیس است.

و نیز: وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوابُ اللّهِ خَیْرٌ (۱).در این آیه بیان شده است که عظمت قدر آخرت به وسیلهٔ علم دانسته می شود.

و نیز: وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ (۲).

و نیز: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ إِلی أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (۳).خداوند حکم حوادث را به استنباط دانشمندان موکول و رتبهٔ آنان را در کشف حکم به رتبهٔ پیامبران ملحق فرموده است:دربارهٔ آیهٔ کریمه: یا بَنِی آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُوارِی سَوْآتِکُمْ (۴)،مراد علم است و«ریشا»یعنی یقین، وَ«لِباسُ التَّقْوی» یعنی حیا.

و نیز: وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِکِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلی عِلْمٍ (۵).

و نیز: فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ بِعِلْمٍ (۶).

و نیز: بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ (۷).

و نیز: خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ (۸).و این سخن را برای منّت گذاشتن بر انسان بیان کرده است.

خداوند در فضیلت یاد گرفتن علم فرموده است: فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ (۹).

۱- (۷) قصص/۸۰:کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند وای بر شما!ثواب الهی بهتر است...

۲- (۸) عنکبوت/۴۳:این ها مثالهایی است که ما برای مردم می زنیم و جز عالمان آنها را درک نمی کنند.

۳- (۹) نساء/۸۳:...و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان(بر حقّ)ارجاع کنند از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

۴- (۱۰) اعراف/۲۶:ای فرزندان آدم!لباسی برای شما فروفرستادیم که اندام شما را می پوشاند.و مایه زینت شماست،و لباس پرهیزگاری بهتر است.

۵- (۱۱) اعراف/۵۲:ما کتابی برای آنها آوردیم که با آگاهی(اسرار و رموز)آن را شرح دادیم.

۶- (۱۲) اعراف/۷:قطعا(اعمال همه را موبه مو)از روی علم(وسیع خود)برای آنان شرح خواهیم داد.

۷- (۱۳) عنکبوت/۴۹:بلکه این(کتاب)آیاتی روشن است که در سینهٔ صاحبدلان جای دارد.

۸- (۱۴) رحمان/۳:انسان را آفرید،و به او بیان آموخت.

۹- (۱۵) توبه/۱۲۲:...پس چرا از هر گروهی،طایفه ای از آنان کوچ نمی کند،تا در دین(و معارف و احکام اسلام)آگاهی پیدا کنند.

و نیز: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۱).

در فضیلت آموزش علم فرموده است: وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ (۲).

مقصود از انذار ارشاد و آموزش دادن به آنان است.

و نیز: وَ إِذْ أَخَذَ اللّهُ مِیثاقَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَ لا تَکْتُمُونَهُ (۳)و این حکم دلالت بر وجوب آموزش دارد.

و نیز: وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (۴).و این حکم بر حرمت کتمان حقّ است همان گونه که در مورد شهادت می فرماید: وَ مَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ (۵).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند به هیچ دانشمندی دانشی نداد جز این که به مانند پیمانی که از پیامبران گرفته است از او پیمان گرفت.که آن را به مردم بیاموزد،و آن را کتمان نکند» (۶).

خداوند فرموده است: وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا إِلَی اللّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً (۷).

و نیز: اُدْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ (۸).

و نیز: وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ (۹).

می گویم:این ها آیاتی است که غزّالی ذکر کرده است.

۱- (۱۶) نحل/۴۳:...اگر نمی دانید از اهل ذکر(دانشمندان اهل کتاب)بپرسید.
۲- (۱۷) توبه/۱۲۲:...و چون به سوی آنان باز گردند آنان را(از خدا)بترسانند.
۳- (۱۸) آل عمران/۱۸۷:و هنگامی که خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت،که حتما آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید.
۴- (۱۹) بقره/۱۴۶:...گروهی از آنان آگاهانه حقّ را کتمان می کنند
۵- (۲۰) بقره/۲۸۳:...هر کس آن را کتمان کند دلش گناهکار است.
۶- (۲۱) ابو نعیم آن را در فضیلت عالم عفیف از حدیث ابن مسعود ذکر کرده است.
۷- (۲۲) فصّلت/۳۳:گفتار چه کسی بهتر است از آن کس که به سوی خدا دعوت می کند،و عمل شایسته انجام می دهد.
۸- (۲۳) نحل/۱۲۵:(ای پیامبر)با حکمت و موعظه نیکو به راه پروردگارت دعوت کن.
۹- (۲۴) آل عمران/۱۶۴:...و کتاب و حکمت به آنها بیاموزد.

فصل:گفتار برخی از دانشمندان در فضیلت علم

(۱)می گویم:یکی از دانشمندان ما (۱)گفته است:بدان خداوند سبحان دانش را سبب کلّی آفرینش تمام جهان علوی و سفلی قرار داده و در جلالت و بالندگی دانش همین بس است.خداوند سبحان در کتاب خود از باب تذکّر و بینش دادن به خردمندان فرموده است: اَللّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ وَ أَنَّ اللّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عِلْماً (۲)این آیه کریمه در اثبات شرافت علم دلیلی کافی است،به ویژه علم توحید که اساس هر دانش و مدار هر معرفت است.و خداوند سبحان علم را عالی ترین و شریف ترین چیزها معرّفی کرده،و آن را بر فرزند آدم پس از نعمت آفرینش و بیرون آوردن او از ظلمت عدم به روشنایی وجود،نخستین منّت قرار داده،و در اوّلین سوره ای که بر پیامبرش محمّد(صلی الله علیه و آله)نازل کرده فرموده است: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ، اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ، اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ (۳)،باید اندیشید که چگونه خداوند کتاب کریم خود را که لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ (۴)با نعمت ایجاد آغاز،و پس از آن نعمت علم را ذکر فرموده است،و اگر پس از موهبت ایجاد،منّتی بالاتر و نعمتی والاتر از علم وجود داشت خداوند این منزلت را به علم نمی بخشید و آن را سرآغاز انوار هدایت و طریق دلالت بر صراط مستقیم

۱- (۲۵) مقصودش شهید دوّم است که این مطلب را در کتاب خود،منیه المرید،ص ۳،چاپ ملحق به کتاب روض الجنان ذکر کرده است.

۲- (۲۶) طارق/۱۲:خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را.فرمان او پیوسته در میان آنها فرود می آید تا بدانید که خداوند بر هر چیزی تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد.

۳- (۲۷) علق/۱ تا ۵:بخوان به نام پروردگارت،همان که انسان را از خون بسته ای خلق کرد، بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است،همان که به وسیله قلم تعلیم فرمود،و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.

۴- (۲۸) فصّلت/۴۳:هیچ گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به سراغ آن نمی آید.

قرار نمی داد.مضافا به این که ذکر آن در خلال این آیات از زیبایی مخصوصی برخوردار،و دقایق معانی و حقایق بلاغت را داراست.دربارهٔ وجوه تناسب میان آیات مذکور در آغاز این سوره-که برای ایجاد نظمی بدیع در آیات،بعضی از آنها مشتمل بر خلق انسان از علق است.و برخی مشعر بر آموزش چیزهایی به اوست که نسبت به آنها ناآگاه بوده-گفته شده است که:خداوند حالت نخستین انسان را که علقه بوده ذکر کرده،و علقه پست ترین چیزهاست،و آخرین حال او را که عالم شدن است بیان فرموده،و این عالی ترین مراتب است،گویی خداوند متعال فرموده است:ای انسان تو در آغاز حال در این مرتبه ای که در نهایت پستی است قرار داشته ای،و در آخر کار به این درجه که شریف ترین و گران قدرترین درجات است رسیده ای،و بیان مذکور متضمّن این است که علم اشرف مراتب است،زیرا اگر چیزی شریف تر از آن وجود داشت ذکر آن در اینجا سزاوارتر بود.

وجه دیگر این است که خداوند فرموده است: وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ، اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ ،در اصول فقه ثابت شده است که:ترتّب حکم بر وصف گویای علّت بودن وصف است،و این امر دلالت دارد بر این که خداوند به صفت اکرمیّت اختصاص دارد،زیرا اوست که به انسان دانش آموخته است،و اگر چیزی برتر و ارزشمندتر از دانش می بود قرین شدن آن با صفت اکرمیّت خداوند که به صیغهٔ افعل تفضیل است سزاوارتر بود.

خداوند سبحان پذیرش حقّ و عمل به آن را بر پایه توجّه به حقّ،و توجّه را بر اساس بیم و خشیت قرار داده،و بیم و خشیت را به دانشمندان منحصر کرده و فرموده است: سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشی (۱)و إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و نیز خداوند علم را حکمت نامیده،و حکمت را بزرگ شمرده و فرموده است:

۱- (۲۹) اعلی/۱۰:و بزودی آنها که از خدا می ترسند متذکّر می شوند.

وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً (۱)و خلاصهٔ آنچه در تفسیر حکمت گفته شده این است که آن عبارت از موعظه های قرآن و علم و فهم و نبوّت است،در آنجا که خداوند متعال فرموده است: وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ ،و آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا (۲)،و فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ (۳)،و همهٔ این ها به علم دارد،و نیز خداوند عالمان را بر دیگران برتری داده و فرموده است: هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ .

خداوند در قرآن کریم ده چیز را کنار هم قرار داده که عبارت است از پلید و پاکیزه،فرموده است: قُلْ لا یَسْتَوِی الْخَبِیثُ وَ الطَّیِّبُ (۴)،دیگر کوری و بینایی، تاریکی و روشنی،سایه و آفتاب،زندگی و مرگ،چنانچه در تفسیر آنها دقّت کنی در می یابی که همهٔ آنها به علم برگشت دارد،همچنین خداوند سبحان عالمان و فرشتگان را قرین خویش ساخته و فرموده است: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ ،و بر این اکرام خود به آنان افزوده و فرموده است: وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ (۵)و نیز: قُلْ کَفی بِاللّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ و فرموده است: یَرْفَعِ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ .خداوند درجات مذکور در این آیه را برای چهار دسته از مؤمنان ذکر کرده،دربارهٔ اهل بدر فرموده است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ...تا لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۶)و دربارهٔ مجاهدان: فَضَّلَ اللّهُ الْمُجاهِدِینَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدِینَ دَرَجَهً (۷)و نسبت به کسانی که

۱- (۳۰) بقره/۲۶۹:...و به هر کس دانش عطا شده و به او خیر فراوانی داده شده است.

۲- (۳۱) مریم/۱۲:...و ما فرمان نبوّت در کودکی به او دادیم.

۳- (۳۲) نساء/۵۴:...هرآینه ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم.

۴- (۳۳) مائده/۱۰۰:بگو پلید و پاکیزه برابر نیستند

۵- (۳۴) آل عمران/۷:...در حالی که تفسیر آنها را جز خداوند و راسخان در علم نمی دانند.

۶- (۳۵) انفال/۴:...برای آنان درجاتی است نزد پروردگارشان.

۷- (۳۶) نساء/۹۵:...خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد کردند بر قاعدان برتری بخشیده است.

اعمال شایسته انجام می دهند: وَ مَنْ یَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ الصّالِحاتِ فَأُولئِکَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ الْعُلی (۱)و درباره عالمان فرموده است: یَرْفَعِ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ ،بنابراین خداوند مؤمنان اهل بدر را به درجاتی بر دیگران،و عالمان را به درجاتی بر همه طبقات مردم برتری داده،در نتیجه افضلیت آنان را بر مردم ثابت کرده است.خداوند سبحان در قرآن مجید پنج منقبت برای عالمان ذکر فرموده است:نخست ایمان: وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ (۲)دوّم توحید: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ ،سوّم گریه و اندوه: إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ ...تا وَ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ یَبْکُونَ (۳)چهارم خشوع: إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ (۴)پنجم ترس: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ ،خداوند به پیامبرش با همهٔ علم و حکمتی که به او ارزانی داشته است دستور می دهد که: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً ،و فرموده است: بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ و نیز فرموده است: وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ .

این ها بخشی از فضایلی بود که خداوند در قرآن کریم برای علم ذکر کرده است.

فصل:احادیث نبوی در فضیلت علم از طریق عامّه

(۱)غزّالی می گوید:و امّا اخباری که از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)در فضیلت دانش رسیده از جمله آنها این که فرموده است:«چون خداوند بخواهد خیری را به کسی ارزانی بدارد او را در دین دانا می گرداند،و رشد و صلاح او را به دلش می اندازد» (۵)،

۱- (۳۷) طه/۷۵:و هر کس مؤمن باشد و با عمل صالح در پیشگاه او حاضر شود درجات عالی برای اوست.

۲- (۳۸) آل عمران/۷:...و راسخان در علم می گویند ما به آن ایمان آوردیم.

۳- (۳۹) اسراء/۱۰۹:...آنها به سجده می افتند و اشک می ریزند.

۴- (۴۰) اسراء/۱۰۷:...آنان که پیش از این علم و دانش به آنها داده شده است...

۵- (۴۱) سنن ابن ماجه به شمارهٔ ۲۲۰ و مصابیح،بغوی،ج ۱، ص ۲۰ بخش اوّل حدیث را ذکر کرده اند.مسند کبیر طبرانی؛مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۲۱؛الترغیب،بزاز،ج ۱،ص ۹۲؛بحار، علامهٔ مجلسی به نقل از غوالی اللئالی این حدیث را با بخش دوم آن روایت کرده اند.

و فرموده است:«عالمان وارثان پیامبرانند» (۱)روشن است که رتبه ای بالاتر از مرتبۀ پیامبری نیست و شرافتی برتر از به ارث بردن این رتبه وجود ندارد.

فرموده است:«هر چه در آسمانها و زمین است برای عالم درخواست آمرزش می کنند» (۲)،و کدام منصب بالاتر از منصبی است که فرشتگان آسمانها و زمین برای او طلب آمرزش کنند،در حالی که او به کار خود سرگرم،و فرشتگان به استغفار برای او مشغول باشند.

فرموده است:«حکمت بر شرف شرافتمند می افزاید،و بندۀ زر خرید را رفعت و بزرگی می دهد تا آنجا که همنشین پادشاهان می شود.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله) در این گفتار ثمرۀ علم را در این دنیا بیان کرده و روشن است که ثمرات آخرت نیکوتر و پایدارتر است.

فرموده است:«دو صفت در منافق وجود ندارد:نشانه های اهل خیر و فقه در دین» (۴)،و به سبب نفاقی که در برخی از فقیهان این زمان دیده می شود نباید در صحّت این حدیث دچار تردید شد،چه منظور او از فقه آن نیست که تو گمان کرده ای،و معنای فقه پس از این ذکر خواهد شد.پایین ترین درجات فقیه این است که بداند آخرت بهتر از دنیاست،و اگر این شناخت را داشته باشد و بر او غلبه کند از نفاق و ریا دوری خواهد جست.

فرموده است:«بهترین مردم دانشمندی است که اگر بدو نیاز پیدا کنند به آنها سود رساند،و اگر خود را از وی بی نیاز دانند او نیز خود را از آنها

۱- (۴۲) کافی،ج ۱،ص ۳۲؛ابن ماجه به شماره ۲۲۳،ابو داود،ج ۲،ص ۲۸۵ و ترمذی در حدیثی طولانی از ابو الدرداء آن را در ابواب علم ذکر کرده است.

۲- (۴۳) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۳۴؛امالی،صدوق،ص ۳۷ با ذکر جملۀ:«هر کس در آسمان و زمین است»؛سنن،ابو داود،ج ۲،۲۸۵ به همان گونه که در متن است.

۳- (۴۴) کنز الفوائد کراجکی،ص ۲۱۴ جزئی از مواعظ لقمان است.

۴- (۴۵) امالی،مفید،ص ۲۲؛خصال،صدوق؛نوادر،راوندی؛مصابیح،بغوی،ج ۱،ص ۲۲؛سنن،ترمذی باب:«آنچه در برتری فقه بر عبادت وارد شده است»از ابواب علم.

مستغنی بداند.» (۱)و نیز فرموده:«ایمان برهنه است،پوشش او پرهیزگاری،زیورش شرم و ثمره اش دانش است.» (۲)و نیز:«نزدیکترین مردم به درجهٔ پیامبری عالمان و جهادگرانند،امّا اهل علم مردم را به آنچه پیامبران از سوی خداوند آورده اند رهنمون می شوند،و جهادگران با شمشیرهای خود در راه آنچه پیامبران عرضه کرده اند جهاد می کنند.» (۳)و نیز:«مرگ قبیله ای آسان تر از مرگ یک عالم است.» (۴)و نیز:«مردمان همچون معدنهای زر و سیمند،نیکان آنها در جاهلیّت نیکان آنها در اسلامند،به شرط این که دانش دین فراگیرند.» (۵)و نیز:«روز رستاخیز مداد عالمان را به خون شهیدان می سنجند.» (۶)و نیز:«هر کس برای امّت من چهل حدیث از سنّت ضبط کند،تا آنها را به آنان برساند،روز رستاخیز شفیع و گواه او خواهم بود.» (۷)و نیز:«هر کس از امّت من حامل چهل حدیث باشد،روز بازپسین در حالی که عالم و فقیه است خدا را دیدار خواهد کرد.» (۸)و نیز:«هر کس فقه دین را فرا گیرد،خداوند مهمّات امور او را کفایت

۱- (۴۶) شعب الایمان بیهقی،تیسیر الوصول،زرین،ج ۳،ص ۱۵۱؛مشکاه المصابیح،ص ۳۶.

۲- (۴۷) تاریخ نیشابور،حاکم از حدیث ابی الدرداء.

۳- (۴۸) ابو نعیم در باب فضیلت عالم عفیف از حدیث ابن عباس آن را روایت کرده است.

۴- (۴۹) طبرانی از حدیث ابی الدّرداء.

۵- (۵۰) مسند،احمد به شمارهٔ ۷۴۸۷؛مصابیح،بغوی،ج ۱،ص ۲۰.

۶- (۵۱) فقیه،صدوق،ص ۵۸۴ و امالی او؛امالی،شیخ مفید؛بحار،ج ۲،ص ۱۴ و ۱۶؛ روضه الواعظین،فتّال،ص ۱۳.

۷- (۵۲) العلم،ابن عبد البرّ،از ابن عمر،مشکاه المصابیح،ص ۳۶ از ابی الدّرداء؛ الالقاب شیرازی از ابی الدّرداء و نیز البیان و التعریف،ج ۲،ص ۲۱۵.

۸- (۵۳) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۴۹؛ابن عبد البرّ از حدیث انس.کامل،ابن عدی؛الجامع الصّغیر،سیوطی.

کند،و از آنجا که گمان ندارد به او روزی رساند.» (۱)و نیز:«خداوند عزّ و جلّ به ابراهیم(علیه السلام)وحی فرمود که ای ابراهیم من علیم هستم و هر عالمی را دوست می دارم» (۲)و نیز:«دانشمند امانتدار خداوند در روی زمین است.» (۳)و نیز:«دو دسته از امّت من اگر صالح باشند همهٔ مردم صالح خواهند شد، و اگر فاسد باشند همهٔ مردم فاسد خواهند شد؛این دو دسته فرمانروایان و فقیهانند.» (۴)و نیز:«هرگاه روزی بر من گذرد که بر دانشی که مرا به خدا نزدیک کند نیفزایم،در طلوع خورشید آن روز برای من برکتی نیست.» (۵)در برتری علم بر عبادت و شهادت فرموده است:«برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر پست ترین اصحاب من است.» (۶)بنگر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)چگونه علم را با درجه نبوّت قرین ساخته،و عملی را که از علم تهی باشد پست و ناچیز شمرده است،هر چند عابد از دانش عبادتی که بر آن مواظبت دارد خالی نیست؛ چه اگر این علم را نداشته باشد عمل او عبادت نیست.

فرموده است:«برتری عالم بر عابد مانند برتری ماه شب چهارده بر دیگر ستارگان است.» (۷)و نیز:«در روز رستاخیز سه دسته شفاعت خواهند کرد:پیامبران پس از آنها عالمان و سپس شهیدان» (۸).مرتبه ای که تالی نبوّت و برتر از شهادت باشد،با

۱- (۵۴) خطیب از حدیث عبد الله بن جزء آن را روایت کرده است.

۲- (۵۵) الکافی الشّاف،حافظ عسقلانی؛العلم،ابن عبد البرّ بدون ذکر سند.

۳- (۵۶) الجامع الصّغیر،ابن عبد البرّ از حدیث معاذ.

۴- (۵۷) ابن عبد البرّ و ابو نعیم از حدیث ابن عبّاس روضه الواعظین فتّال ص ۹،تحف العقول ابن شعبه حرّانی به طور مرسل ص ۵۰.

۵- (۵۸) الاوسط طبرانی،العلم ابن عبد البرّ،مجمع الزّوائد ج ۱ ص ۱۳۶ و غیر آن.

۶- (۵۹) ترمذی در باب فضیلت فقه بر عبادت،از ابواب علم،به نقل از ابی امامه.

۷- (۶۰) سنن،ابو داود،ج ۲ ص ۲۸۵،امالی،صدوق ص ۳۱.

۸- (۶۱) سنن،ابن ماجه به شماره ۴۲۰۹؛قرب الاسناد،حمیری،ص ۳۱.

همهٔ احادیثی که در فضیلت شهادت وارد است چقدر بزرگ می باشد.

فرموده است:«خداوند به چیزی برتر از دانستن فقه دین عبادت نشده است.

و یک فقیه بر شیطان سخت تر و گرانتر از هزار عابد است،برای هر چیزی ستونی است،و ستون دین فقه است (۱).

و نیز:«بهترین دین شما آسان ترین آن است.فقه برترین عبادت است.» (۲)و نیز:«مؤمن دانشمند هفتاد درجه از عابد برتر است.» (۳)و نیز:«شما در زمانی قرار دارید که فقیهان آن بسیار و سخنگویان آن کم اند،خواستاران آن اندك و عطاكنندگان آن فراوانند و عمل در آن از علم بهتر است.بزودی روزگاری فرا خواهد رسید که فقیهانش اندك و سخن گویانش بسیار،دهندگانش کم و خواستاران زیاد خواهند بود،و علم در آن زمان از عمل بهتر است.» (۴)و نیز:«میان عالم و عابد یک صد درجه است،و میان هر درجه تا درجه دیگر مسافت تاخت یک اسب در هفتاد سال است.» (۵)گفته شد ای پیامبر خدا کدام عمل بهتر است،فرمود:«خداشناسی»عرض کردند ما می خواهیم بدانیم کدام عمل بهتر است فرمود:«خداشناسی»عرض کردند ما از عمل می پرسیم و شما از علم پاسخ می دهی،فرمود:«در صورت وجود علم،عمل اندك سودمند است،و با جهل،عمل هر چند بسیار باشد سودی ندارد.» (۶)

۱- (۶۲) دار قطنی و بیهقی،الاوسط،طبرانی،التّرغیب،ج ۱،ص ۱۰۲؛مجمع الزوائد،ج ۱،۱۲۱.

۲- (۶۳) الاوسط طبرانی،بخش اول حدیث،معاجیم سه گانه بخش آخر حدیث.

۳- (۶۴) ابن عدی از حدیث ابو هریره؛ابی یعلی از حدیث عبد الرّحمن بن عوف؛مجمع الزوائد، ج ۱،ص ۱۳۲.

۴- (۶۵) طبرانی از حدیث حزام بن حکیم از عمویش و به قولی از پدرش نقل کرده؛مجمع الزوائد، ج ۱،ص ۱۲۷؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۸.

۵- (۶۶) الفردوس،دیلمی؛حافظ عسقلانی گفته است:ابو یعلی،ابن عدی آن را روایت کرده اند؛ العلم،ابن عبد البرّ؛الکشّاف،ج ۴،ص ۳۹۳؛اصفهانی،الترغیب،ج ۱،ص ۱۰۲.

۶- (۶۷) العلم،ابن عبد البرّ از حدیث انس؛المختصر،ص ۲۳،الفردوس،دیلمی؛ کنوز الحقائق،عبد الرءوف المناوی،باب قاف

و نیز:«خداونـد در روز رسـتاخیز بندگان را برمی انگیزاند،و سـپس عالمان را مبعوث می کند،و می گوید:ای گروه دانشـمندان من علم را به شما دادم تنها به این خاطر که شما را شناختم،و من علم را در شما قرار ندادم که شما را عذاب کنم؛بروید که من شما را آمرزیدم.» (۱)

فصل

(۱)می گویم که یکی از دانشمندان ما (۲)گفته است:امّا احادیثی که در فضـیلت فقه رسیده از شماره بیرون است.از جملهٔ آنها گفتار پیامبر اکرم(صـلی الله علیه و آله) می باشـد که فرموده است:«خـدا به هر کس بخواهـد خیری ارزانی بـدارد،او را در دین فقیه می گرداند.» (۳)و نیز:«طلب دانش بر هر مسـلمانی واجب است»؛ و نیز:کسـی که در طلب دانشی باشد،و به آن دست یابد خداونـد دو پاداش برای او ثبت می کنـد،و کسـی که طالب دانشـی باشـد و به آن دست نیابـد،یک پاداش در نامه عمل او می نویسد» (۴)؛ و نیز:«کسـی کـه دوسـت دارد آزادشـدگان از آتش دوزخ را بنگرد به طالبـان علم نظر کند.سوگنـد به کسـی که جانم در دست اوست هیـچ طالب علمی به آسـتانهٔ علم آمـد و شـد نمی کنـد مگر این که خداوند در برابر هر گامی که بر می دارد یک سال عبادت برای او ثبت می کند،و به هر قدم شـهری در بهشت برایش می سازد،و در آن حال که بر روی زمین راه می رود زمین برایش آمرزش می طلبد،و شب و روز را به سر می آورد در حالی که آمرزیده شده است.و

۱- (۶۸) الکبیر،طبرانی،الترغیب،ج ۱،ص ۱۵۱؛مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۲۶.

۲- (۶۹) مقصودش شهید دوّم در کتاب منیه المرید است.

۳- (۷۰) صحیح،بخاری،ج ۱،ص ۲۸؛ابن ماجه،شمارهٔ ۲۲۰؛سنن،ترمذی،حدیث اوّل از ابواب علم،ج ۱۰،ص ۱۱۳ و پیش از این مذکور شد.

۴- (۷۱) الکبیر،طبرانی؛الترغیب،ج ۱،ص ۹۶؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۲۳؛سنن، دارمی،ج ۱،ص ۹۷،از حدیث واثله بن اسقع؛مشکاه المصابیح،ص ۳۶ به نقل از نامبرده.

فرشتگان گواهی می دهند که آنها آزادشدگان خداوند از آتش دوزخند.» (۱)و نیز:«کسی که در طلب علم باشد مانند کسی است که روز را روزه بدارد، و شبها را به عبادت بگذراند.و فرا گرفتن یک باب از علم برای انسان بهتر است از این که مانند کوه ابو قبیس طلا داشته باشد و همه آنها را در راه خدا انفاق کند.» (۲)و نیز:کسی که در طلب علم است تا اسلام را به آن زنده کند چنانچه مرگش فرارسد،در بهشت میان او و پیامبران تنها یک درجه فاصله خواهد بود.» (۳)و نیز:«عالم بر عابد هفتاد درجه برتری دارد،که میان هر درجه تا درجهٔ دیگر به اندازهٔ دویدن یک اسب در هفتاد سال است،چه شیطان بدعتی میان مردم پدید می آورد،و عالم آن را می بیند و از میان می برد در حالی که عابد تنها به کار عبادتش رو می آورد.» (۴)و نیز:«برتری عالم بر عابد مانند برتری من بر پست ترین شماست؛اهل آسمانها و زمین حتّی مورچه در لانه اش و ماهی در آب،برای تعلیم دهندهٔ نیکیها به مردم،دعا می کنند.» (۵)و نیز«کسی که برای طلب علم بیرون می رود در راه خدا گام برمی دارد تا آنگاه که بازگردد.» (۶)فرموده است:«کسی که برای فراگرفتن بابی از علم پا بیرون می نهد،تا به وسیلهٔ آن باطلی را به حقّ و گمراهی را به راه هدایت بازگرداند عمل او به منزلهٔ

۱- (۷۲) حدیث مذکور را تنها در منیه المرید،ص ۵ یافته ام.

۲- (۷۳) حدیث مذکور را تنها در منیه المرید،ص ۵ یافته ام.

۳- (۷۴) سنن دارمی،ج ۱،ص ۱۰۰؛ریاضه المتعلمین ابن سنّی،المغنی.

۴- (۷۵) الاوسط طبرانی؛الترغیب،ج ۱،ص ۱۰۲ و در آن زیاده ای است؛الرّوضه،ابن فتّال،ص ۱۶.

۵- (۷۶) باب علم از ابواب برتری فقه بر عبادت ترمذی،ج ۱۰،ص ۱۵۷،مصابیح السّنه، بغوی،ج ۱،ص ۱۲۲؛درّ المنثور،ج ۶،ص ۲۵۰،بخش نخست این حدیث را عبد الحمید بن مکحول روایت کرده است.

۶- (۷۷) باب علم در فضیلت طلب علم،ترمذی،ج ۱،ص ۱۱۶؛کنوز الحقائق،عبد الرءوف المناوی؛الجامع الصغیر سیوطی به نقل از او؛دارمی،مشکاه المصابیح،ج ۱،ص ۳۴.

چهل سال عبادت است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به علی(علیه السلام)فرمود:«اگر خداوند به دست تو یک تن را هدایت کند برایت از داشتن شتران سرخ مو بهتر است.» (۲)همچنین به معاذ فرمود:«اگر خداوند یک تن را به وسیله تو هدایت کند از همهٔ دنیا و آنچه در آن است برایت بهتر است» (۳)روایت شده است که این سخن را به علی(علیه السلام)نیز فرموده است.

فرمود:«خداوند جانشینان مرا بیامرزد.گفته شد:ای پیامبر خدا!جانشینان تو چه کسانی هستند؟فرمود:آنانی که سنّت مرا زنده می دارند،و آن را به بندگان خدا می آموزند.» (۴)و نیز:«علم و هدایتی که خداوند مرا بر آن برانگیخته مانند بارانی است که بر زمین ببارد،بخشی از زمین که پاکیزه و قابل کشت است آب را جذب می کند،و از آن سبزه و گیاه بسیار می روید،و بخشی از آن که سخت و غیر قابل نفوذ است آب را نگاه می دارد،و خداوند آن را مایهٔ استفاده مردم قرار می دهد،از آن می آشامند،و کشتزارهای خود را از آن آبیاری می کنند،بخش دیگر آن پست و کویر و شنزار است که نه آب را نگه می دارد،و نه گیاهی از آن روییده می شود،و این مانند کسی است که فقه دین را فرا می گیرد،و از آنچه خداوند مرا بدان برانگیخته سود می برد،آن را آموخته،و به دیگران می آموزد، و نیز مثل آن کس است که در برابر اوامر الهی سر فرود نمی آورد و هدایتی را که من از سوی خداوند آورده ام نمی پذیرد.» (۵)

ص:۸۳

۱- (۷۸) امالی،مفید،بحار،ج ۱،ص ۱۸۲.

۲- (۷۹) سنن ابو داود،ج ۲،ص ۲۸۱،صحیح،مسلم،ج ۷،ص ۱۲۲.

۳- (۸۰) روضه العقلاء،ابن حبّان،ابن عبد البرّ از حسن بصری؛کنوز الحقائق از طبرانی.

۴- (۸۱) الاوسط،طبرانی؛التّرغیب،ج ۱،ص ۱۰۱،الفقیه،صدوق،ص ۵۹۱،المجالس،بحار، ج ۲،ص ۱۴۴.

۵- (۸۲) صحیح،بخاری،ج ۱،ص ۱۳۰.

و نیز:«هیچ حسد-یعنی غبطه ای-نیست مگر نسبت به دو کس،آن که خداوند به او مالی داده و وی را بر مصرف آن در راه حقّ قدرت بخشیده است،و کسی که خداوند حکمت به او عطا کرده و وی به آن داوری می کند و آن را به دیگران می آموزد.» (۱)و نیز:«کسی که مردم را به راه حقّ هدایت کند،به اندازهٔ اجر همهٔ پیروانش به او پاداش داده می شود بی آن که چیزی از اجر آنها کاسته شود،و هر کس مردم را به گمراهی دعوت کند به اندازهٔ گناهان همهٔ کسانی که از او پیروی کرده اند گنهکار می باشد،بی آن که از گناهان آنها چیزی کم گردد.» (۲)و نیز:هنگامی که فرزند آدم می میرد عمل او پایان می یابد جز در سه چیز:

صدقه ای که ادامه داشته باشد،دانشی که مردم از آن سود برند و فرزندی صالح که برایش دعا کند.» (۳)و نیز:«بهترین چیزی که آدمی به جای می گذارد سه چیز است:فرزند شایسته ای که برای او دعا کند،صدقه ای که دوام داشته باشد و اجرش به او برسد و دانشی که مردم پس از او به آن عمل کنند.» (۴)و نیز:«فرشتگان بالهای خود را برای طالبان دانش-جهت اظهار خشنودی از کار او-می گسترانند.» (۵)و نیز:«دانش را طلب کنید هر چند در چین باشد.» (۶)

۱- (۸۳) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۴۲۰۸،بخاری،مسلم،نسائی از ابن مسعود؛الدّر المنثور،ج ۱، ص ۳۵۰.

۲- (۸۴) سنن ترمذی،ابواب العلم،ج ۱۰،ص ۱۴۸؛مسلم،التّرغیب،ج ۱،ص ۱۲۰؛دارمی، ج ۱،ص ۱۲۷.

۳- (۸۵) المصابیح،بغوی،ج ۱،ص ۲۰؛المختصر،ابن عبد البرّ،۱۴،از حدیث ابو هریره.

۴- (۸۶) سنن ابن ماجه،شمارهٔ ۲۴۱.

۵- (۸۷) سنن،دارمی،ج ۱،ص ۹۷،از ابن مسعود و این جزئی از حدیث ابو الدرداء می باشد، ترمذی،ابن ماجه،ابو داود و جز آنها.

۶- (۸۸) الجامع الصغیر،باب الطاء،از شعب الایمان،بیهقی و عقیلی؛الکبیر،طبرانی؛ الفردوس،دیلمی؛الکامل،ابن عدی؛روضه الواعظین،ابن فتال،ص ۱۶،تاریخ،خطیب،ج ۹ ص ۳۴۶.

و نیز:«هر کس بامداد در طلب دانش برآید،فرشتگان بر او سایه می افکنند،و معاش او برکت می یابد و از روزی او کاسته نمی شود.» (۱)و نیز:«هر کس راهی را برای بـه دسـت آوردن دانش بپیمایـد،خداونـد برای او راهی به سـوی بهشت همـوار خـواهد کرد.» (۲)و نیز:«خوابیـدن بـا علم بهتر از نماز با جهل است.» (۳)و نیز:«یک فقیه بر شـیطان از هزار عابد سـخت تر است.» (۴)و نیز:«عالمان در زمین مانند سـتارگان در آسـمانند.که مردم در تاریکیهای بیابان و دریا به وسـیلهٔ آنها هدایت می شوند،و هرگاه از آسـمان محو شونـد راهنمایـان گمراه می شونـد.» (۵)و نیز:«هر نوجوانی روزگـارش را بـا علم و عبـادت بگذرانـد تـا بزرگ شود،خداوند در روز رسـتاخیز پاداش هفتاد و دو صدّیق را به او عطا می کند.» (۶)و نیز:«خداوند عزّ و جلّ در روز رستاخیز به عالمان می فرمایـد:من علم و حکمتم را در شـما قرار نـدادم جز برای آن که می خواهم بر گناهانی که از شـما صادر شـده قلم عفو کشم،و از این باکی نـدارم.» (۷)و نیز:«چیزی با چیزی گرد نیامـده که از گردآمـدن علم با حلم بهتر باشد.» (۸)و نیز:«مردم صدقه ای نداده اند که به ارزش علمی باشد که آن را منتشر کنند.» (۹)

۱- (۸۹) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۲۳،از حدیث ابو سعید خدری.

۲- (۹۰) سنن،ابو داود،ج ۲،ص ۲۸۵؛مسند،احمد،به شمارهٔ ۷۴۲۱.

۳- (۹۱) الجامع الصغیر،باب النون،از حلیه،ابو نعیم.

۴- (۹۲) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۲۲.

۵- (۹۳) الکبیر،طبرانی؛الترغیب،ج ۱،ص ۱۰۰؛روضه الواعظین،ص ۱۵،منتخب کنز العمّال در هامش المسند،ج ۴،ص ۳۲،از انس با اندک تغییر.

۶- (۹۴) الکبیر،طبرانی؛مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۲۵.

۷- (۹۵) مسند کبیر،طبرانی؛الترغیب،ج ۱،ص ۱۰۱؛الدّر المنثور،ج ۱،ص ۳۵۰؛ روضه الواعظین،ص ۱۲.

۸- (۹۶) الجامع الصّغیر،باب میم به نقل از طبرانی در اوسط،سنن دارمی،ج ۱،ص ۱۳۹.

۹- (۹۷) الکبیر طبرانی،الترغیب،ج ۱،ص ۱۱۰؛الجامع الصغیر،باب میم.

و نیز:«انسان مسلمان به برادرش هدیه ای نداده است که برتر از سخن حکمت آمیزی باشد که به سبب آن خداوند هدایتش را نسبت به او افزون کند.و او را از وادی هلاکت بازگرداند.» (۱)و نیز:«از برترین صدقه ها این است که انسان دانشی را فرا گیرد،سپس آن را به برادر مؤمنش بیاموزد.» (۲)و نیز:«استاد و دانشجو در اجر شریکند،و در دیگر مردم چیزی نیست.» (۳)و نیز:«آن که دانشش کم است بهتر از نادانی است که عبادتش بسیار است.» (۴)و نیز:«کسی که بامداد به مسجد رود و تنها منظورش این است که چیز خوبی را بیاموزد و یا آموزش دهد دارای اجر کسی است که عمرهٔ کاملی به جا آورده باشد،و کسی که شبانه به مسجد رود،و تنها هدفش این است که چیزی را بیاموزد و یا آموزش دهد اجر کسی که حجّ را به طور کامل انجام داده باشد برای اوست.» (۵)و نیز:«یا عالم و یا دانشجو و یا مستمع و یا دوستدار آنها باش،و پنجمین آنها مباش که هلاک خواهی شد.» (۶)و نیز:هنگامی که از بوستانهای بهشت می گذرید از آنها بهره گیرید؛ عرض کردند:ای پیامبر خدا بوستانهای بهشت کدام است،فرمود:«حلقات ذکر،چه خداوند متعال را فرشتگانی است که در گردشند و جویای حلقات ذکرند و چون بر این مجالس وارد شوند بر گرد آنها حلقه می زنند.» (۷)یکی از

۱- (۹۸) شعب الایمان،بیهقی؛الجامع الصّغیر،باب میم؛المختصر فی العلم،ابن عبد البرّ،ص ۳۱.

۲- (۹۹) سنن ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۴۳.

۳- (۱۰۰) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر ص ۱۹؛بصائر الدرجات صفّار جزء اوّل.

۴- (۱۰۱) الکبیر،طبرانی؛الجامع الصغیر،باب قاف.

۵- (۱۰۲) مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۹۱.

۶- (۱۰۳) الجامع الصغیر باب الالف از طبرانی در اوسط،بحار،ج ۱،ص ۱۹۵،به نقل از الغوالی و روضه الواعظین؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۲۶.

۷- (۱۰۴) المعالی،صدوق،ص ۳۲۱،بخش اوّل حدیث.

عالمان گفته است:منظور از حلقات ذکر مجالس بیان حلال و حرام است که چگونه باید خریدوفروش کرد،نماز گزارد،روزه گرفت.زناشویی کرد،طلاق داد و امثال این ها.

می گویم:در این زمینه گفتار دیگری داریم که به خواست خدا خواهد آمد.

غزّالی می گوید:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به مسجد وارد شد،و در این هنگام دو جلسه در آن دایر بود،در یکی فقه و احکام دین مذاکره می شد،و در دیگری دعا می خواندند و از خداوند مسألت می کردند،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر دو مجلس خوب است،زیرا آنان خدا را می خوانند،و اینان فقه را فرا می گیرند و به نادانها یاد می دهند،و اینان برترند،من برای آموزش مردم به رسالت برانگیخته شده ام»،سپس پیامبر(صلی الله علیه و آله)در کنار آنها نشست. (1)

از صفوان عسّال نقل شده که گفته است:بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد شدم،در حالی که آن حضرت در مسجد بر عبای سرخ رنگ خود تکیه داده بود؛به او عرض کردم:ای پیامبر خدا من برای طلب علم آمده ام،فرمود:«آفرین به طالبان علم؛همانا فرشتگان با بالهای خود بر گرد طالب علم اجتماع می کنند،و به سبب محبّتی که به مطلوب آنها دارند از کثرت ازدحام بر بالای هم سوار می شوند تا آن اندازه که به آسمان دنیا می رسند.» (2)از کثیر بن قیس روایت شده که گفته است:در مسجد دمشق با ابو الدّرداء

1- (105) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص 25،از حدیث عبد الله بن عمر،با اختلاف کمی در الفاظ.

2- (106) صفوان بن عسّال(بدون نقطه)،مرادی طبق آنچه بغوی گفته ساکن کوفه بوده،و ابن ابی حاتم گفته است:او کوفی و از صحابۀ مشهور است،و احادیثی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده است.ابن سکن گفته است:حدیث صفوان بن عسّال دربارۀ مسح بر کفش و فضیلت علم و توبه مشهور است،و بیش از سی تن از ائمّۀ حدیث آن را از عاصم روایت کرده اند(الاصابه)می گویم:این حدیث را ابن عبد البرّ در المختصر،ص 20 روایت کرده است،احمد در مسند،ج 4،ص 240، طبرانی و ابن حبّان در صحیح خود،«التّرغیب»،ج 1،ص 95،و حاکم در مستدرک،ج 1،ص 100؛دارمی،ج 1،ص 101،آن را نقل کرده اند.

نشسته بودم.در این میان مردی نزد او آمد،و گفت:ای ابو الدّرداء من از مدینه نزد تو آمده ام یعنی شهر پیامبر(صلی الله علیه و آله)،و این به خاطر حدیثی است که از تو به من رسیده است،و تو آن را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده ای،ابو الدّرداء گفت:

آیا داد و ستد تو را به اینجا نیاورده؟پاسخ داد:نه،ابو الدّرداء گفت:آیا امر دیگری تو را به اینجا نکشانیده است،پاسخ داد:نه،ابو الدّرداء گفت:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدم که می فرمود:«کسی که راهی را در جستجوی دانش بپوید، خداوند از راهی او را به بهشت می رساند،همانا فرشتگان بالهای خود را برای طالبان علم می گسترانند،و هر که در آسمانها و زمین است حتّی ماهیها در آب از خداوند برای عالم طلب آمرزش می کنند،برتری عالم بر عابد مانند برتری ماه بر ستارگان است،عالمان وارثان پیامبرانند،پیامبران درهم و دیناری را به ارث باقی نمی گذارند،تنها میراث آنها علم است که هر کس آن را فرا گیرد بهرۀ زیادی برده است.»آن مرد گفت:آری. (۱)

یکی از دانشمندان (۲)به ابو یحیی بن زکریّا بن یحیی ساجی نسبت داده که گفته است:در کوچه های بصره برای مراجعه به خانۀ بعضی از محدّثان می رفتیم،و در رفتن شتاب می کردیم،همراه ما مردی هرزه و بی شرم بود که با حالت تمسخر گفت:پاها را از روی بالهای فرشتگان بردارید،او هنوز از جایش دور نشده بود که هر دو پایش خشک شد.همچنین به ابو داود سجستانی نسبت داده شده که گفته است:در میان اصحاب حدیث مردی بی بندوبار و هرزه وجود داشت،همین که حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)را شنید که فرموده است:«فرشتگان بالهای خود را در زیر پای طالبان علم می گذارند»در ته کفشهای خود دو میخ آهنین قرار داد،و گفت:می خواهم بالهای فرشتگان را لگدمال کنم،پس از آن هر دو پایش دچار خوره شد.

۱- (۱۰۷) سنن،ابو داود،ج ۲،ص ۲۸۵؛ابن ماجه،به شمارۀ ۲۲۳؛روضه الواعظین،ص ۱۲ و پیش از این مذکور شد.

۲- (۱۰۸) از منیه المرید شهید دوّم نقل شده است.

ابو عبـد اللّه محمّد بن اسـماعیل تمیمی این داسـتان را در شـرح مسـلم نقل کرده و گفته است:«هر دو پا و دیگر اعضای بدنش فلج شد.»

فصل:احادیث در فضیلت علم از طریق خاصّه

(۱)امّا از طریق خاصّه(شیعه) (۱)به سـند صحیح از ابو الحسن علی بن موسی الرّضا(علیه السلام)از پدرانش از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:

«طلب علم بر هر مسـلمانی واجب است،علم را در هرجا که گمان می رود طلب کنیـد،و از اهلش فرا گیریـد،چه یاد گرفتن آن حسـنه،طلب آن عبادت، مذاکره دربارهٔ آن تسبیح،عمل به آن جهاد،آموختن آن به کسـی که آن را نمی داند صدقه و بذل آن به کسـی که شایستگی آن را دارد موجب تقرّب به خداوند متعال است؛چرا که علم وسیلهٔ شناخت حلال و حرام،روشنی بخش راه بهشت،همدم اوقات وحشت،یار تنهایی و غربت است.در خلوت سـخنگو،در خوشـی و ناخوشی دلیل و رهنما،در برخورد با دشـمنان سـلاح،و نزد دوسـتان زیب و زیور می باشد،خداوند متعال به وسیلهٔ علم و دانش اقوامی را بلند مرتبه می گرداند،آنان را در راه خیر پیشوا قرار می دهـد؛از آثار آنها پیروی می کننـد، به اعمال آنها تأسّـِی می جویند،و آرای آنان را مرجع قرار می دهند؛فرشـتگان به دوستی با آنها راغب می شوند،و با بالهای خود آنها را لمس می کنند،در نمازهای خویش بر آنها درود می فرسـتند،و هر خشـک و تری حتّی ماهیـان و جـانوران دریـا،و درنـدگان بیابان و چهار پایان برای آنها طلب آمرزش می کننـد، دانش حیـات دلهـا از جهـل،روشـنی چشـمها از ظلمت،و نیروی بـدنها از ضـعف است.دانش بنـده را به جایگاه نیکان و پایگاه پاکـان و عـالی ترین درجات دنیا و آخرت می رسانـد،ذکر در حال تحصـیل علم برابر با روزه،و مـذاکره دربارهٔ آنماننـد،نماز شب است.خداوند به وسیلهٔ علم اطاعت و عبادت می شود،و از طریق

۱- (۱۰۹) از منیه المرید شهید دوّم نقل شده است.

آن پیوندهای خویشاوندی مستحکم،و حلال و حرام الهی شناخته می گردد؛علم پیشوا و عمل تابع آن است،خداوند آن را به سعادتمندان الهام،و تیره بختان را از آن محروم می کند.خوشا به حال کسی که خداوند او را از بهره اش محروم نساخته است.» (۱)از امیر مؤمنان(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«ای مردم!بدانید کمال دین طلب علم و عمل به آن است،آگاه باشید تحصیل علم بر شما واجب تر از تحصیل مال است،مال میان شما تقسیم و تضمین گردیده،و دادگری دانا آن را میان شما قسمت و ضمانت کرده،و به آن وفا خواهد کرد.علم در نزد اهلش ذخیره گشته،و به شما دستور داده شده آن را از آنان بخواهید،پس آن را طلب کنید.» (۲)و نیز فرموده است:«عالم برتر از روزه گیر شب زنده دار مجاهد است، هنگامی که عالم می میرد در اسلام رخنه ای پدید می آید که هیچ چیزی جز جانشین او نمی تواند آن را سدّ کند.» (۳)و نیز:«در شرافت علم همین بس که کسی که آن را نمی داند مدّعی آن می شود،و اگر آن را به او نسبت دهند شاد می گردد.و در نکوهش جهل همین کافی است که جاهل خود را از آن تبرئه می کند.» (۴)آن حضرت به کمیل بن زیاد فرمود:«ای کمیل دانش بهتر از مال است، دانش تو را پاسداری می کند،و تو از مال پاسداری می کنی،دانش حاکم است و مال محکوم،مال بر اثر انفاق کاهش می یابد،و دانش با انفاق افزون می شود.» (۵)

۱- (۱۱۰) بحار،ج ۱،ص ۱۶۶ و ۱۷۱ آن را از امالی صدوق و شیخ مفید نقل کرده؛العلم،ابن عبد البرّ المختصر ص ۲۷.

۲- (۱۱۱) کافی،ج ۱،ص ۳۰

۳- (۱۱۲) بصائر صفّار.

۴- (۱۱۳) تنها در منیه المرید آمده است.

۵- (۱۱۴) خصال،صدوق،ج ۱،ص ۷۸؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۲۹؛التّحف،ابن شعبه،ص ۱۷۰ به طور مرسل.

و نیز آن حضرت فرموده است:«علم به هفت دلیل از مال بهتر است، نخست این که علم میراث پیامبران است،و مال میراث فرعونها،دوّم علم با انفاق کاهش نمی یابد،و مال با هزینه و انفاق نقصان می گیرد،سوّم این که مال نیازمند نگهبان است و علم پاسدار صاحب خود می باشد،چهارم علم در کفن انسان داخل می شود و او را در همه جا همراه است در حالی که مال او را ترک می کند و باقی می ماند،پنجم مال را مؤمن و کافر به دست می آورند،امّا علم تنها برای مؤمن حاصل می شود،ششم همگی مردم در امور دین خود به عالمان نیاز دارند،لیکن به مالداران نیازی نیست.هفتم علم انسان را برای گذشتن از صراط نیرومند می سازد،و مال مانع گذشتن او از آن می باشد.» (۱)و نیز فرموده است:«ارزش هر کس به قدر چیزی است که آن را می داند،در عبارت دیگر آمده است:...به قدر چیزی است که آن را نیکو انجام می دهد.» (۲)از امام زین العابدین(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«اگر مردم فوایدی را که در تحصیل علم است بدانند،آن را طلب می کنند،هر چند این کار متضمّن ریختن خون آنها و فرو رفتن در امواج دریا باشد؛همانا خداوند متعال به دانیال نبیّ وحی فرمود که مبغوض ترین بندگان نزد من نادانی است که حقّ اهل علم را سبک شمارد،و پیروی آنها را ترک کند،و محبوب ترین بندگان نزد من پرهیزگاری است که خواهان ثوابهای بسیار،و همنشین عالمان و پیرو شکیبایان باشد،و از حکیمان سخن گوید.» (۳)از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر که طریق هدایتی را به کسی بیاموزد به اندازهٔ کسانی که آن را به کار بسته اند به او پاداش داده می شود،بی آن که از پاداش آنها کاسته شود،و آن که امر گمراه کننده ای را

۱- (۱۱۵) تنها در منیه المرید به این حدیث دست یافتم.

۲- (۱۱۶) نهج البلاغه،ابواب الحکم،شمارهٔ ۸۱.

۳- (۱۱۷) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۳۵؛در آنجا به جای جملهٔ«از حکیمان سخن گوید»که ترجمه«القائل عن الحکماء»است.«القابل عن الحکماء»آمده است که به معنای پذیرنده از حکیمان است.

به کسی یاد می دهد به اندازۀ کسانی که آن را مرتکب شده اند گناه بر عهدۀ اوست بی آن که از گناهان آنها چیزی کم گردد.» (۱)و نیز فرموده است:«عالمی که از دانش او سود برده می شود برتر از هفتاد هزار عابد است.» (۲)و نیز:«هر کس از شما دانشی را به دیگری یاد دهد،دو برابر اجر دانش آموز به او پاداش داده می شود،و معلّم بر وی برتری دارد،بنابراین دانش را از دانشوران فرا گیرید،و آن را به برادرانتان بیاموزید،همچنان که عالمان آن را به شما آموخته اند.» (۳)و نیز:«در مجلسی پیش کسی بنشینم که به او اعتماد دارم،در نظرم از عبادت یک سال اطمینان بخش تر است.» (۴)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر کس عمل خیری را به دیگری بیاموزد پاداش کسی را دارد که آن را به کار بسته است،راوی گوید:عرض کردم:اگر کسی که آن کار خیر را فرا گرفته است آن را به دیگری یاد دهد،آیا این پاداش به او داده خواهد شد؟فرمود:اگر آن را به همۀ مردم یاد دهد نیز این ثواب به همان گونه دربارۀ او جاری خواهد شد،عرض کردم:اگر او بمیرد،فرمود:هر چند بمیرد.» (۵)و نیز فرموده است:«فقه و احکام دین را فرا گیرید،چه هر کس از شما احکام دین را نیاموزد اعرابی است.» (۶)خداوند عزّ و جلّ در کتابش می فرماید:

۱- (۱۱۸) کافی،ج ۱ ص ۳۵.

۲- (۱۱۹) همان مأخذ،ص ۳۳.

۳- (۱۲۰) همان مأخذ،ص ۳۵.

۴- (۱۲۱) همان مأخذ،ص ۳۹.

۵- (۱۲۲) همان مأخذ،ص ۳۵.

۶- (۱۲۳) منسوب به اعراب است؛این واژه مفرد ندارد،و مراد از آن بادیه نشینانی است که احکام دینی را فرا نمی گیرند.

لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ . (١)

و نیز فرموده:«بر شما باد به فرا گرفتن احکام دین خدا،و اعرابی (٢)نباشید،چه کسی که احکام دین را نیاموزد،خداوند متعال در روز رستاخیز به او نظر نمی کند (٣)،و اعمال او را پاکیزه نخواهد کرد.» (۴)و نیز:«دوست دارم تازیانه بر سر اصحابم بزنم تا فقه و احکام دین را فراگیرند.» (۵)و نیز:«عالمان وارثان پیامبرانند؛پیامبران درهم و دیناری به ارث بر جای نمی گذارند،تنها احادیثی از خود به میراث می گذارند،هر کس چیزی از احادیث آنها را به کار بندد بهره فراوانی به دست آورده است،بنگرید دانش خود را از چه کسی اخذ کرده اید،چه میان ما اهل بیت در هر نسلی افراد عادلی وجود دارد،که تحریفات غالیان و ادّعاهای باطل کیشان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.» (۶)و نیز:«هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را در دین فقیه و دانا می گرداند.» (٧)معاویه بن عمّار به امام صادق(علیه السلام)عرض کرد:مردی است که احادیثتان را روایت،و آنها را میان مردم پخش می کند،و دلهای شیعیان شما را به آنها قوّت می دهد،و نیز مردی است از شیعیان شما که عابد است لیکن اهل روایت و نقل

١- (١٢۴) توبه/١٢٢:...تا در دین آگاهی پیدا کنند،و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را بیم دهند،شاید(از نافرمانی خدا)دوری جویند؛کافی،ج ١،ص ٣١.

٢- (١٢۵) یعنی مانند اعراب بادیه نشین نباشید که دین را نمی شناسند،و در پی فرا گرفتن آن نیستند،و از احکام آن غافل بلکه از آنها و از یاد گرفتن آنها رو گردانند.

٣- (١٢۶) کنایه است از خشم و عدم اعتنای خداوند نسبت به وی و سلب رحمت و فیض و احسان الهی از او،و حرمان وی از مقام قرب.

۴- (١٢٧) کافی،ج ١،ص ٣١.

۵- (١٢٨) همان مأخذ ص ٣٢.

۶- (١٢٩) همان مأخذ،ص ٣٢؛البصائر،ص ٣.

٧- (١٣٠) کافی،ج ١،ص ٣٢،و پیش از این مذکور شد.

حدیث نیست،از این دو تن کدام یک برتر است؟فرمود:«آن که احادیث ما را روایت می کند،و دلهای شیعیان ما را به آنها قوّت می دهد برتر از هزار عابد است.» (۱)و نیز:«مرگ هیچ مؤمنی نزد شیطان که لعنت خدا بر او باد محبوب تر از مرگ فقیه نیست.» (۲)و نیز:«چون مؤمن فقیه بمیرد در اسلام رخنه ای پدید می آید که هیچ چیزی آن را مسدود نمی کند.» (۳)امام کاظم(علیه السلام)فرموده است:«هنگامی که مؤمن می میرد.فرشتگان آسمان و نقاطی از زمین که در آنجا خدا را عبادت کرده،و درهایی از آسمان که اعمالش از آنجا بالا رفته،بر او می گریند،و در اسلام رخنه ای پدید می آید که چیزی آن را سدّ نمی کند.زیرا مؤمنان فقیه همچون حصار شهرها،دژهای اسلامند.» (۴)فرموده است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)وارد مسجد شد دید گروهی پیرامون مردی اجتماع کرده اند فرمود:این کیست؟گفته شد:مردی علاّمه(بسیار دانا)است، فرمود:علاّمه چیست؟گفتند از همه کس به انساب عرب و جنگهای آنها و حوادث دوران جاهلیّت داناتر است،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:این دانشی است که هر کس آن را نداند زیان نکرده،و کسی که آن را بداند سودی نبرده است،سپس فرمود:علم منحصر به سه چیز است:آیت محکمه،فریضهٔ عادله و سنّت قائمه،و آنچه غیر از اینهاست فضل است.» (۵)

فصل

(۱)همان دانشمند (۶)ما گفته است:در تفسیر امام عسکری(علیه السلام)دربارهٔ قول

۱- (۱۳۱) همان مأخذ ص ۳۳.

۲- (۱۳۲) کافی،ج ۱ ص ۳۸.

۳- (۱۳۳) همان مأخذ،ص ۳۸.

۴- (۱۳۴) همان مأخذ،ص ۳۸.

۵- (۱۳۵) همان مأخذ،ص ۳۲.

۶- (۱۳۶) مقصود شهید دوّم است که مطلب فوق را در کتاب منیه المرید گفته است.

خداوند متعال آمده است: وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِی إِسْرائِيلَ لا تَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّهَ ...

تـا وَ الْيَتامى (۱)امـام(عليه السـلام)می گـويـد:«امّـا دربـارهٔ قول خداونـد كه فرموده است «و اليتامى»پيامبر خـدا(صـلى الله عليه و آله)فرموده است:خداوند مردم را به نيكى دربارهٔ يتيمان به اين سـبب تشويق كرده است كه آنها از پدران خود جدا شده اند.از اين رو هر كس از آنها حمايت كنـد،خداونـد از او حمايت خواهد كرد،و كسـی كه آنها را گرامی بدارد خداوند او را گرامی خواهد داشت،و هر كس از روی رأفت دست بر سـر يتيمی كشد،خداوند در برابر هر مويی كه دسـتش را بر آن كشـيده اسـت كاخی در بهشت برای او قرار می دهد،كه از تمام دنيا و آنچه در آن است وسـيع تر،و هر چه دلخواه آدمی است و چشم از آن لذّت می برد در آن موجود باشد و آنها جاودانه در آن سكنا می كنند».

و نيز:«از همهٔ يتيمان يتيم تر كسـی است كه از امامش منقطع شده و نمی تواند به او دسترسی يابد،و نمی داند حكم او در مورد احكـام شـرعی مورد نيـازش چيست،آگـاه باشـيد هر كس از شـيعيان مـا علوم مـا را بدانـد،و اين نادان به احكام آيين ما را كه دسـتش از مشاهـده ما كوتاه،و به منزلهٔ يتيمی در دامان اوست هدايت و ارشاد كند،و طريقهٔ ما را به او بياموزد،در پيشـگاه رفيق اعلا با ما خواهد بود،اين حديث را پدرم از پدرش و او از پدرانش و آنها از پيامبر خدا (صلى الله عليه و آله)روايت كرده اند».

علی(عليه السلام)فرموده است:«هر كس از شيعيان ما عالم به طريقهٔ ما باشد،و ضعفای شيعه ما را از تيرگی جهل به روشنی علم در آورد،همان علمی كه ما در دسترس او گذاشته ايم،روز رستاخيز در حالی كه تاجی از نور بر سر دارد كه همهٔ اهل محشر را روشـنی می دهد،وارد می شود،و بر تن او جامه ای ست كه همهٔ دنيا با كمترين تار آن نمی تواند برابری كند،سـپس ندا كننده ای از سوی خداوند فرياد می كند ای بندگان خدا اين عالم شاگردی از شاگردان آل محمّد(صلى الله عليه و آله)

۱- (۱۳۷) بقره/۸۲:(و به ياد آوريد)هنگامی كه از بنی اسـرائيل پيمان گرفتيم كه جز خدا نپرستيد،و به پدر و مادر و خويشان و يتيمان و بينوايان نيكی كنيد.

است،هان هر کسی در دنیا به وسیلۀ او از حیرت جهالت بیرون آمده است اکنون به انوار او چنگ زند،تا او را از سرگردانی ظلمت این عرصات رهایی دهد،و به نزهتگاه بهشت وارد سازد،سپس هر کسی را که به او خیری یاد داده،و یا گره جهل و نادانی را از دل او گشوده،و یا شبهه ای را برای او روشن ساخته است از آن عرصه خارج می سازد.» این عالم گفته است:زنی نزد صدّیقۀ کبرا(علیه السلام)آمد،و گفت:من مادری ناتوان دارم.یکی از مسائل نمازش بر او مشتبه شده،مرا نزد تو فرستاده تا آن را بپرسم.فاطمه(علیه السلام)پرسش او را پاسخ داد؛آن زن بار دوّم پرسید،آن حضرت به او پاسخ داد.سپس برای بار سوّم پرسید،فاطمه(علیه السلام)به او پاسخ داد،تا ده بار که آن حضرت در هر بار پاسخش را داد.زن از پرسش مکرّر خود شرمنده شد و گفت:ای دخت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به شما زحمت ندهم،فاطمه(علیه السلام)فرمود:«بیا از هر چه می خواهی بپرس،چه گمان می کنی دربارۀ کسی که روزی تعهد کرد تا در برابر اخذ یک صد هزار دینار بار سنگینی را به پشت بام برد؛آیا این بار بر او سنگینی می کند؟»زن گفت:نه،فاطمه(علیه السلام)فرمود:«من برای هر مسأله ای بیش از گنجایش زمین تا عرش،مروارید آخرت گرفته ام،پس سزاوارتر است که پاسخ دادن مسائل تو بر من سنگین نباشد.من از پدرم شنیدم که می فرمود:

«علمای شیعۀ ما در روز قیامت محشور می شوند در حالی که هر یک از آنان را به اندازۀ دانش و کوششی که در ارشاد بندگان خدا داشته اند خلعت کرامت می پوشانند،تا آنجا که به یک تن از آنها یک میلیون حلّۀ نور خلعت داده می شود،سپس منادی از سوی خداوند در آسمان ندا می کند:ای سرپرستان یتیمان آل محمّد(صلی الله علیه و آله)که آنان را پس از جدایی از پدرانشان که امامان آنها بودند نیرو و توان دادید،اینان شاگردان شما و یتیمانی هستند که آنها را سرپرستی و کمک کردید،پس خلعت علوم در دنیا را بر آنها بپوشانید،از این رو به هر یک از آنان به اندازۀ دانشی که از آنها فرا گرفته است خلعت می پوشانند،تا آن حدّ که برخی از آنان صد هزار جامه خلعت می گیرند،اینان

همین گونه به کسانی که از آنها دانش فرا گرفته اند خلعت می پوشانند،سپس خداوند متعال می گوید:خلعت این عالمان را که یتیمان را کفالت و سرپرستی کردند کامل و دو برابر کنید،پس خلعتهای پیشین آنها را کامل و مضاعف می کنند،همچنین خلعت کسانی که در رتبهٔ آنهایند،و به اندازهٔ آنها خلعت داده شده اند تکمیل و مضاعف می گردد.»فاطمه(علیه السلام)فرمود:«ای کنیز خدا هرآینه نخی از این خلعتها هزار هزار بار بهتر از همهٔ چیزهایی است که خورشید بر آنها می تابد،و آنچه خورشید بر آن می تابد ارجی ندارد،چه آن آمیخته با آلام و کدورات است.» حسن بن علی(علیه السلام)فرموده است:«کفیل و سرپرست یتیم آل محمّد(صلی الله علیه و آله)، یتیمی که از سرپرستان خود جدا مانده و در وادی جهل و نادانی گرفتار شده، چنانچه کسی او را از وادی جهل برهاند،و آنچه را بر او مشتبه شده برایش روشن سازد،برتری او در مقایسه با کسی که یتیمی را کفالت کند و او را اطعام و سیراب کند،مانند برتری خورشید بر ستارهٔ سهاست.» حسین بن علی(علیه السلام)فرموده است:«هر کس برای خاطر ما با یتیمی که محنت استتارمان او را از ما جدا کرده در علومی که از ما به او رسیده است،با وی همدردی و مواسات،و با راهنمایی خود او را ارشاد کند خداوند می فرماید:ای بنده صاحب کرم که همدردی و دلجویی می کنی من به این کرم و بخشش از تو سزاوارترم.ای فرشتگان من اینک به تعداد هر حرفی که به او یاد داده هزار هزار کاخ در بهشت برای او قرار دهید،و از نعمتها آنچه سزاوار است در آنها فراهم آورید.» علیّ بن الحسین(علیه السلام)فرموده است:«خداوند عزّ و جلّ به موسی(علیه السلام)وحی فرمود که مرا محبوب آفریدگانم کن،و آفریدگانم را محبوب من گردان،موسی عرض کرد:این کار را چگونه انجام دهم.خداوند فرمود:نعمتهای ظاهری و باطنی مرا به یاد آنها بیاور،تا مرا دوست بدارند،چه اگر بندهٔ گریزان یا گمراه و منحرف از درگاهم را بتوانی بازگردانی برای تو از عبادت صد سال که

روزهـایش را روزه بـداری و شـبها را به نمـاز بگـذرانی بهـتر است.موسـی(علیه السـلام) عرض کرد:بنـده گریزان از درگـاهت کیست؟فرمـود:گنهکـار متمرّد،موسـی عرض کرد:گمراه و منحرف از آسـتانت کیست؟فرمود:آن که امـام زمـانی را که معرّفی کرده ای نشـناسد،و یـا پس از شـناخت،از او دوری گزینـد،همـان کسـی کـه بـه احکـام دینش نـادان باشـد،دینی که تـو آن را شناسانـده ای،و از طریـق آن خـدا بنـدگی می شـود،و بـه وسـیلهٔ آن خشـنودی او بـه دسـت می آیـد.» و نیز فرمـوده اسـت:«ای دانشمندان شیعه،مژده باد شما را به ثوابهای بزرگ و پاداشهای فراوان.» محمّد بن علی(علیه السلام)فرموده است:«دانشمند مانند کسـی اسـت کـه شـمع فروزانی بـه همراه دارد کـه بـه مردم روشـنی می دهـد،و هر کس در پرتـو شـمع او قـادر بـه دیـدن می شود،برایش دعای خیر می کند.همچنین دانشـمند حامل شـمعی روشـنی بخش از علم و دانش است که به وسیلهٔ آن تیرگیهای جهل و حیرت را می زدایـد؛از این رو هر کس از فروغ دانش او بهره مند شده،و از سرگشـتگی و حیرت بدر آمده یا از تیرگی نـادانی رهـایی یـافته است از جملهٔ آزادشـدگان او از آتش دوزخ است،و خداونـد متعـال در عوض هر موی این آزادشـدگان چیزی به او خواهد داد که بهتر از صد هزار قنطار مال باشد که بر غیر طریقی که خداوند دسـتور داده صدقه داده شود،زیرا این صدقه برای دهندهٔ آن مایه و بال و خسـران است،بلکه به او پاداشی می دهد که برتر از ثواب گزاردن صد هزار رکعت نماز در برابر خـانه کعبه باشـد.» امام جعفر بن محمـد الصّادق(علیه السـلام)فرموده است:«دانشـمندان شـیعهٔ ما مرزدارانی هسـتند که در نزدیکی آنها ابلیس و شیاطین او کمین کرده اند.این عالمان مانع می شوند که ابلیس و پیروان کافر و ناصبی او بر ضعفای شیعهٔ ما وارد و بر آنها چیره شوند.آگاه باشـید هر کس از شـیعیان ما این امر را بر عهده داشته باشد هزار هزار بار برتر از کسی است که با روم و ترک و خزر جهاد کند، زیرا آنان از دین دوستان ما،و اینان از بدنهای آنها دفاع می کنند.»

ص:۹۸

موسی بن جعفر(علیه السلام)فرموده است:«فقیهی که یتیمی از یتیمانی را که دستشان از ما کوتاه و از دیدار ما محرومند نجات دهد،و آنچه را از تعالیم ما نیاز دارد به او بیاموزد،همین یک فقیه برای شیطان از هزار عابد سخت تر است، زیرا عابد تنها برای نجات خویشتن می کوشد،و فقیه علاوه بر نفس خویش، بندگان خدا را اعمّ از زن و مرد در نظر دارد تا آنها را از چنگ ابلیس و یارانش برهاند،از این رو او از هزار هزار مرد عابد و هزار هزار زن عبادت کننده برتر است.» علیّ بن موسی(علیه السلام)فرموده است:«روز قیامت به عابد گفته می شود:تو چه مرد خوبی بوده ای.تلاش تو نجات دادن خودت بود،و زحمت خود را از مردم بازداشتی،اینک به بهشت وارد شو.آگاه باشید فقیه کسی است که خیر خود را به مردم برساند،و آنان را از دست دشمنانشان برهاند،و نعمتهای بهشت خدا را برای آنان ذخیره سازد،و خشنودی خدا را برای آنها به دست آورد.به فقیه گفته می شود ای کفیل یتیمان آل محمّد(صلی الله علیه و آله)،ای هدایت کنندهٔ دوستان و پیروان ضعیف آنها بر جای خود باش و برای هر کسی که از تو دانشی فرا گرفته و چیزی آموخته شفاعت کن.فقیه می ایستد،و به همراه او گروه گروه وارد بهشت می شوند و امام(علیه السلام)واژهٔ گروه(فئام)را ده بار تکرار،و فرمود:اینان کسانی هستند که از او دانش فرا گرفته،و از دانش آموزان او دانش اندوخته،و به همین گونه تا روز قیامت از علوم او بهره برده اند»،اکنون بنگرید میان مقام فقیه و منزلت عابد چقدر تفاوت است.

محمّد بن علیّ(علیه السلام)فرموده است:«کسی که یتیمان آل محمّد(صلی الله علیه و آله)را کفالت کند،یتیمانی که از امام خود جدا شده،و در وادی جهالت سرگردان گشته،و در دست شیطانهای خود و دشمنان ناصبی ما اسیر شده اند،از دست اینان نجات دهد و از حیرت و سرگردانی برهاند،و شیطانها را با ردّ وسوسه های آنها مقهور کند،و با تمسّک به حجّتهای پروردگار و دلایل امامان خویش دشمنان ما را مغلوب سازد،در پیشگاه خداوند نسبت به عابدان از والاترین موقعیّتها و بیشترین برتریها برخوردار خواهد شد،فضیلتی بیش از برتری

آسـمان بر زمین،و برتری عرش و کرسـی و حجابهـا بر آسـمان؛آری تفاوت او با عابـد ماننـد تفاوت ماه شب چهارده بر مخفی ترین سـتارگان آسمان است.» علیّ بن محمّد(علیه السلام)فرموده است:«اگر پس از غیبت قائم ما(علیه السلام) دانشمندانی باقی نبودند که مردم را به سوی خدا دعوت و آنان را رهبری و با تمسّک به حجّتهای الهی از دین پاسداری کنند،و بندگان ضعیف خداوند را از دامهای شیطان و یارانش،و از کمند دشـمنان ناصبی ما برهانند،هیچ کسـی در روی زمین باقی نمی ماند مگر این که از دین خدا برگشته و مرتدّ شده باشد.آری آنانی که زمام دلهای ضـعفای شیعه را به دست می گیرند،مانند ناخدای کشتی که سکّان آن را در اختیار می گیرد،در نزد خداوند از همه کس برترند.» حسن بن علی(علیه السلام)فرموده است:«عالمان شیعهٔ ما که دوسـتان مستضـعف و معتقدان به ولایت و امامت ما را سرپرستی می کنند،روز رستاخیز در حالی وارد عرصه محشر می شونـد که از دیهیم آنهـا نور می درخشـد.آنها هر کـدام تـاجی درخشان بر سر دارنـد که انوار آن در عرصـهٔ قیامت تا مسافت سیصد هزار سال راه پراکنده می شود،و شـعاع تابش این دیهیمها سـر تا سـر عرصهٔ محشـر را فرا می گیرد.در آن روز هر یتیمی که این عالمان او را کفالت کرده،و از فضای تیرهٔ جهل و نادانی و وادی حیرت و سرگشتگی رهانیده اند،به بخشی از انوار آنها چنگ می زند.این انوار او را بالا می برند،و روبروی بهشت قرار می دهند.

سپس آنهـا را در منـازلی که در همسایگی اسـتادان و معلّمانشان برایشان آماده شـده،و در محضـر امامانی که برای آنها دعوت می کردنـد فرود می آورنـد و در این هنگام شـعاع این دیهیمها به هر ناصبی یا دشـمن اهل بیت(علیه السـلام)برسـد چشـمانش کور،گوشـهایش کر و زبـانش لال می شود،و به آتشـی سـخت تر از لهیب دوزخ مبـدّل می گردد،سـپس آنها را بلنـد کرده،به سوی خازنان جهنّم پرتاب می کند و خازنان آنها را به درون دوزخ می افکنند.» (۱)

ص:۱۰۰

۱- (۱۳۸) منیه المرید،ص ۹،به نقل از تفسیر منسوب به امام عسکری(علیه السلام).

این ها شمّه ای از احادیثی است که دربارهٔ فضیلت علم از معصومان(علیه السلام)به ما رسیده است،و از نظر رعایت اختصار به همینها بسنده کردیم.

فصل:شواهدی از کتب پیشین در فضیلت علم و علماء

(۱)عالم ما گفته است (۱):امّا اهمیّت و فضیلت علم و دانش از دیدگاه حکمت باستان؛لقمان به فرزندش گفت:ای پسرک من در انتخاب مجالسی که در آنها شرکت می کنی دیدگانت را باز کن،اگر دیدی در آن مجلس گروهی گرد هم آمده اند که خدا را یاد می کنند با آنها بنشین،چه اگر دانشمند باشی دانشت به تو سود خواهد رسانید،و اگر نادان باشی آنان دانش به تو خواهند آموخت، شاید خداوند آنان را زیر سایه رحمت خویش قرار دهد و رحمتش،تو را نیز شامل گردد.و هرگاه دیدی گرد هم آمده اند و خدا را یاد نمی کنند با آنها همنشین مشو،زیرا اگر دانشمند باشی،دانشت به تو سودی نمی رساند،و اگر نادان باشی آنها بر نادانی تو می افزایند،و بسا خداوند آنان را مورد کیفر قرار دهد،و آن کیفر تو را نیز فرا گیرد. (۲)

در تورات آمده است:خداوند به موسی(علیه السلام)فرمود:حکمت را بزرگ بشمار،چه من حکمت را در دل هر کسی قرار دهم می خواهم او را بیامرزم،پس حکمت را فرا گیر و بدان عمل کن،و به دیگران نیز بیاموز تا از این راه به کرامت من در دنیا و آخرت دست یابی.

در زبور آمده است:خداوند به داود پیامبر فرمود:به دانایان بنی اسرائیل و راهبان آنها بگو با پرهیزگاران گفتگو و مذاکره کنند،و اگر میان مردم پرهیزگاری نیافتند با دانشمندان سخن گویند،و چنانچه در بین آنها دانشمندی نیابند با خردمندان و اندیشمندان به گفتگو بنشینند،زیرا پرهیزگاری و دانش و

۱- (۱۳۹) منظور شهید دوّم است که در منیه المرید گفته است.

۲- (۱۴۰) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۵۴؛کافی،ج ۱،ص ۳۹.

خرد مراتب سه گانه ایست که اگر یکی از آنها را در جامعه ای قرار دهم نشانهٔ آن است که نابودی آنها را نمی خواهم.

گفته شده است:این که خداوند پرهیزگاری را بر دانش و خرد مقدّم داشته برای این است که پرهیزگاری بدون دانش تحقّق نمی یابد،و چنان که پیش از این بیان شده است بهشت جز با خوف و خشیت از خداوند به دست نمی آید،و خشیت تنها بر اثر علم و دانش حاصل می شود،از این رو خداوند علم را بر عقل مقدّم داشته است چه عالم ناگزیر باید عاقل باشد.

خداوند در سورهٔ هفدهم انجیل می فرماید:وای بر کسی که نام و آوازهٔ علم به گوش او برسد،و به طلب آن برنیاید.او چگونه می خواهد در جهنّم با نادانان محشور و همنشین گردد.دانش را بخواهید و آن را فرا گیرید،زیرا دانش اگر شما را به سعادت نرساند بدبخت نمی کند،و اگر مرتبهٔ شما را بلند نگرداند موجب پستی شما نمی شود،و اگر شما را توانگر نکند نیازمند نمی سازد،و اگر به شما سود نرساند زیان بخش نخواهد بود.نگویید بیم آن داریم که عالم شویم و عمل نکنیم.علم برای دارنده اش شفاعت می کند،و بر خدا حقّ است که او را خوار و زبون نگرداند.خداوند در روز رستاخیز می فرماید:ای گروه عالمان و دانشوران دربارهٔ خدایتان چه گمان دارید؟می گویند گمانمان این است که بر ما رحم کند،و ما را مورد آمرزش قرار دهد؛خداوند می فرماید:همین را انجام دادم،این که من حکمت و دانش خود را به شما سپردم برای این نبود که بدی را برای شما خواسته باشم،بلکه خیری را برایتان اراده کرده بودم.اینک در زمرهٔ بندگان شایسته من و در زیر سایهٔ رحمتم به بهشت من در آیید.

مقاتل بن سلیمان گفته است:در انجیل یافتم که خداوند به عیسی(علیه السلام) فرموده است:عالمان را گرامی بدار و قدر و منزلت آنها را بشناس،زیرا من آنان را بر همهٔ آفریدگانم جز پیامبران و فرستادگانم مزیّت و برتری داده ام،همچون مزیّت خورشید بر ستارگان،و فضیلت آخرت بر دنیا،و برتری من بر همه چیز.

از سخنان مسیح(علیه السلام)است که:هر کس بداند و عمل کند در ملکوت

آسمانها به بزرگی یاد می شود.

فصل

(۱)غزّالی می گوید:«امّا آثار...»وی برخی از آنچه را ما از علمای خود در زمینهٔ اخبار ذکر کردیم در اینجا نقل کرده،و پاره ای از احادیث نبوی را به دسته ای از صحابه نسبت داده،و همین کار را در مورد آثاری که در فضیلت تعلیم و تعلّم بیان کرده انجام داده است.در اخباری که در این دو قسمت آورده بعضی از آنچه را ما از طریق شیعه نقل کرده ایم ذکر کرده است.

غزّالی آنچه را در ضمن آثار بیان کرده این است که:«ابو الاسود دوئلی گفته است:چیزی از دانش گرامی تر نیست،پادشاهان حاکمان بر مردم،و دانشمندان حکمرانان بر پادشاهانند.

ابن عبّاس گفته است:سلیمان بن داود(علیه السلام)میان علم و پادشاهی و مال مخیّر شد که هر کدام را بخواهد اختیار کند،وی علم را برگزید،و مال و پادشاهی نیز با آن به او داده شد.

یکی از دانشمندان گفته است:کاش می دانستم کسی که از علم تهیدست است چه چیزی به دست آورده،و آن که به دانش دست یافته چه چیزی را از دست داده است.

ابن عبّاس گفته است:پاره ای از شب را به مذاکره علوم پرداختن نزد من محبوب تر از احیای آن شب است.

به یکی از حکیمان گفته شد:چه چیزهایی باید گردآوری و ذخیره کرد؟ پاسخ داد:چیزهایی که اگر کشتی تو غرق شود به همراه تو شنا کند،یعنی دانش.

گفته شده است:منظور او از غرق کشتی،نابودی بدن او به سبب مرگ است.

یکی از حکیمان گفته است:من به دو کس بیش از هر شخص دیگر ترحّم می کنم.آن که تحصیل دانش می کند لیکن نمی فهمد،و آن که می فهمد و در صدد تحصیل دانش نیست.» می گویم:یکی از دانشمندان ما گفته است:از جمله گفته های ابو ذر(ره)

این است که:اندکی دانش بیاموزیم نزد ما محبوب تر است از این که هزار رکعت نماز مستحبّ به جا آوریم.

و گفته است:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)شنیدیم که می فرمود:«هنگامی که مرگ به سراغ طالب علم می آید چنانچه در حال تحصیل باشد شهید مرده است.» غزّالی می گوید:وهب بن منبّه گفته است:دانش شرافت می آورد،هر چند دارندهٔ آن پست باشد؛عزّت می آورد،هر چند دارندهٔ آن خوار باشد،انسان را به خداوند نزدیک می کند هر چند دور و مبغوض باشد،توانگری می آورد اگر چه بینوا باشد؛ بزرگواری می آورد،هر چند دارنده آن کوچک و حقیر باشد؛هیبت و شکوه می آورد، هر چند پست و زبون باشد؛تندرستی می آورد،اگر چه بیمار و دردمند باشد.

یکی از عارفان می گوید:مگر نه این است اگر بیمار از خوردن و نوشیدن و دارو منع شود می میرد،دل نیز چنین است اگر از دانش و تفکّر و حکمت محروم گردد خواهد مرد.

عارفی دیگر گفته است:هر کس در نزد عالم و دانشمندی بنشیند اگر چه نتواند از دانش او چیزی از بر کند،از هفت فضیلت برخوردار می شود:

۱-به کرامت و پاداشی که نصیب دانشجویان و طالبان علم می شود دست یافته است.

۲-مادام که در محضر دانشمند به سر می برد از گناهان مصون است.

۳-آنگاه که از خانهٔ خود به قصد تحصیل دانش بیرون می آید رحمت خداوند بر او نازل می شود.

۴-هنگامی که در حلقهٔ درس دانشمند حضور می یابد،از رحمتی که بر این مجلس سایه می افکند بهره ای عاید او می گردد.

۵-تا زمانی که به سخنان عالم گوش فرا می دهد،کار او طاعت به شمار می آید،و در نامهٔ اعمال او نوشته می شود.

۶- هرگاه به رغم شنیدن گفتار دانشمند نتواند چیزی از سخنان او را درک کند،و از جرمان خود در فهم دانش دلتنگ شود،همین دلتنگی و اندوه،وسیله ای برای تقرّب او به درگاه خداوند متعال خواهد بود،چه او فرموده است:من در دلهای شکسته جای دارم.

۷-او با حضور خود در مجلس عالم،احترام و تکریم مسلمانان را نسبت به

عالمان و دانشمندان می بیند،و تحقیر و تقبیح آنان را نسبت به فاسقان و گنهکاران مشاهده می کند،در نتیجه قلبش از فسق و گناه رو گردان و متنفّر می شود،و طبع او به دانش گرایش پیدا می کند،به همین سبب پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) دستور فرموده که با صالحان و شایستگان همنشینی و نشست و برخاست شود.

و نیز آن عارف گفته است:هر کس با هفت فرقه از مردم همنشین شود، خداوند هفت خصلت را در او زیاد می کند:

۱-هر کس با توانگران و دولتمندان بنشیند،خداوند بر دوستی و دلبستگی او به دنیا می افزاید.

۲-همنشینی با تهیدستان و مستمندان موجب شکر و سپاس به درگاه خداوند،و رضا و خشنودی است نسبت به آنچه نصیب او فرموده است.

۳-نشستن با پادشاهان موجب آن است که خداوند بر نیرو و کبر او بیفزاید.

۴-همدمی با زنان باعث افزایش نادانی و شهوت است.

۵-نشستن با کودکان موجب ازدیاد جرأت و گستاخی بر ارتکاب گناه و تأخیر و مسامحه در توبه است.

۶-مجالست با شایستگان و نیکان بر رغبت انسان به ادای طاعات می افزاید.

۷-نشستن با عالمان و دانشمندان دانش انسان را افزایش می دهد.

خداوند متعال هفت چیز را به هفت نفر آموخت:

۱-همگی اسمها را به آدم ابو البشر(علیه السلام)تعلیم داد.

۲-هوشمندی و فراست را به خضر(علیه السلام)عطا کرد.

۳-تعبیر رؤیا را به یوسف(علیه السلام)آموخت.

۴-فنّ زره سازی را به داود(علیه السلام)یاد داد.

۵-زبان مرغان و پرندگان را به سلیمان(علیه السلام)تعلیم داد.

۶-به عیسی(علیه السلام)تورات و انجیل را آموخت،چه فرموده است: وَ یُعَلِّمُهُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ التَّوْراهَ وَ الْإِنْجِیلَ (۱)

ص:۱۰۵

۱- (۱۴۱) آل عمران/۴۸:و به او کتاب و تورات و انجیل می آموزد.

۷-به محمّد(صلی الله علیه و آله)شریعت و آیین یگانه پرستی را یاد داد،که فرموده است:و یعلّمک الکتاب و الحکمه. (۱)

پس علم و دانش آدم(علیه السلام)سبب شد که فرشتگان بر او سجده کنند،و مقام و منزلت او برتر از فرشتگان باشد.

دانش خضر(علیه السلام)موجب گردید که موسی و یوشع(علیه السلام)شاگردی او کنند،و نسبت به او فروتنی ورزند.و این امر از آیات قرآنی مربوط به داستان آنها استنباط می شود.

دانش یوسف(علیه السلام)سبب شد که خاندان خود را بازیابد،و زمامدار امور یک کشور شود،و به پیامبری برگزیده گردد.

دانش داود(علیه السلام)سبب ریاست و بالا رفتن مقام او شد.

دانش سلیمان(علیه السلام)سبب یافتن بلقیس و غلبه بر وی گردید.

دانش عیسی(علیه السلام)سبب شد که دامن پاک مادرش از تهمت زدوده شود.

دانش محمّد(صلی الله علیه و آله)موجب آن است که در روز رستاخیز از امّتش شفاعت کند.

راه بهشت در اختیار چهار تن است:عالم،زاهد،عابد و مجاهد؛اگر عالم در ادّعایش راستگو باشد به او حکمت و به زاهد ایمنی،و به عابد خوف،و به مجاهد تحسین عطا می شود.

یکی از محقّقان (۲)می گوید:عالمان سه دسته اند:دسته ای خدا شناسند، لیکن به اوامر و احکام او آگاهی عمیق ندارند.این گونه دانشمندان کسانی هستند که معرفت الهی بر دلهای آنها چیره گشته است،و در مشاهدهٔ انوار جلال و کبریایی او فرورفته اند،از این رو مجال فرا گرفتن علم احکام را جز آنچه ضروری آنهاست ندارند.دستهٔ دیگر اوامر و احکام الهی را به خوبی می دانند لیکن خدا را آن چنان که باید نمی شناسند؛اینان به حلال و حرام و دقایق احکام آگاهند،لیکن به اسرار جلال الهی وقوف ندارند.دستهٔ سوّم آنانی هستند که هم

۱- (۱۴۲) چنین آیه ای در قرآن نیست،شاید مراد آیهٔ ۱۱۳ سوره نساء باشد که خداوند می فرماید: وَ أَنْزَلَ اللّٰهُ عَلَیْکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ ،تا آخر.

۲- (۱۴۳) ظاهرا منظور او شقیق بلخی است،چنان که از گفتار فخر الدّین رازی در تفسیر آیهٔ ۳۰،از سورهٔ بقره آشکار است.

خداشناسند،و هم اوامر و احکام الهی را می دانند.این دانشمندان در مرز مشترک جهان معقولات و عالم محسوسات جای دارند؛اینان گاهی به سبب حبّ الهی و قرب به خداوند با او مأنوسند،و زمانی از نظر شفقت و رحمت به بندگان او با آنها همدم و همنشین می باشند.هنگامی که از سفر روحانی خود به سوی خلق باز می گردند،در میان مردم می آیند،و همچون یکی از آنان می باشند و گویی خدا را نمی شناسند،و چون با خدا خلوت می کنند،و کمر به خدمت او می بندند و به یاد او مشغول می شوند،گویی به هیچ روی مردم را نمی شناسند.آری این طریقهٔ پیامبران و صدّیقان است،و مراد پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:از عالمان بپرس،با حکیمان معاشرت کن و با بزرگان همنشین باش،همین دسته است.

بنابراین مقصود پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این که فرموده است:از عالمان بپرس، دانشمندانی است که به اوامر و احکام خدا دقیقا واقفند لیکن خدا را چنان که باید نشناخته اند،از این رو دستور داده است به هنگام نیاز مسائل شرعی از آنها پرسش و استفتا شود،امّا حکیمان آنهایی هستند که خدا را به خوبی می شناسند، لیکن اوامر و احکام الهی را به طور دقیق نمی دانند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)دستور داده است که با آنها معاشرت و آمد و رفت شود.و منظور از بزرگان دانشمندانی است که در هر دو جهت دانا و آگاه می باشند،بدین سبب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) دستور مجالست با آنها را داده است،زیرا همنشینی آنها مایهٔ خیر دنیا و آخرت است.

برای هر یک از این سه دسته از دانشمندان،نشانه هایی است.نشانهٔ عالم به اوامر و تکالیف الهی ذکر زبانی است نه قلبی،ترس از خلق است نه از خالق، شرم ظاهری از مردم است نه شرم باطنی از خدا.نشانهٔ عالم خداشناس این است که پیوسته به یاد خدا مشغول و ترسان و شرمگین است،ذکر او قلبی است نه زبانی، بیم او توأم با امید است و ترس توأم با گناه نیست.شرم و حیای او در اندرون دلش ریشه دارد و ظاهرسازی نیست.امّا نشانه عالم و دانشمندی که هم خداشناس و هم دانا به اوامر و احکام او می باشد داشتن شش امتیاز است،سه تای آنها همانهاست که دربارهٔ عالمی که تنها خداشناس است گفته شد،و سه تای

دیگر کـه از ویژگیهـای اوسـت،اوّل ایـن کـه او در مرز مشـترک میـان جهـان غیـب و شـهود قرار دارد،دوّم این که وی معلّم و رهنمـای آن دو دسـته است،سـوّم آن که دو دسـتهٔ مـذکور یعنی عالمـان و حکیمـان به این دسته که کـبرا(بزرگـان)نـام دارند نیازمندنـد بی آن که اینـان به آن دو دسـته نیازی داشـته باشند.دسـتهٔ اخیر که معرفت آنها نسـبت به خداونـد کامل و به اوامر و احکـام او عالمنـد هماننـد خورشـید است که فزونی و کـاستی نمی پـذیرد،و آنهـا که از معرفت الهی برخوردارنـد،و به اوامر و تکـالیف او به طور دقیق آگـاهی ندارنـد همچون مـاه آسـمانند که گـاهی زیـادت و زمـانی نقصان می پـذیرد، و آنان که تنها دسـتورها و فرمانهای الهی را می دانند،و از شناخت خداوند چنان که باید بهره ای ندارند مانند چراغند که خود می سوزد،و به دیگران روشنایی می بخشد.

فصل:شواهد عقلی که غزّالی ذکر کرده است

(۱)غزّالی می گوید:«امّا شواهد عقلی،باید دانست مقصود از این باب شـناختن فضیلت علم و دانستن نفاست و ارزش والای آن است،لیکن تا حقیقت فضـیلت و این که مراد از آن چیست دانسته نشود،نمی توان معنای اتّصاف علم یا غیر آن را به این صفت دانست،چه کسـی که معنای حکمت و حقیقت آن را ندانـد اگر طمع داشـته باشد مفهوم این جمله را که:زید حکیم است یا نه بفهمد راهی به خطا رفته است.

«فضـیلت مشـتقّ از فضـل است که به معنـای زیادتی است،و چون دو چیز در امری مشارکت داشـته باشـند،و یکی بر دیگری به داشتن فزونی و مزیّتی که کمال وی در آن است اختصاص داشته باشد،گفته می شود:او از آن افضل یا برتر است،چنان که می گوینـد:اسب برتر از الاـغ است،و این بـدان معنـاست که این دو در بارکشـی با یکـدیگر مشارکت دارنـد لیکن اسب با داشـتن نیروی حمله و گریز،شـدّت تـاخت وتـاز و زیبـایی شـکل و انـدام بر الاـغ برتری دارد.بنابراین اگر فرض شود الاغی در بـدنش عضـوی زایـد وجـود داشـته باشـد،گفته نمی شود که آن برتر از اسب است، چه این زیـادتی در جسم است و در حقیقت مـایهٔ نقصان آن است و کمالی برای آن نیست.

زیرا حیوان از نظر معنا و صفات مطلوب است نه به سبب جسم و زیادتی و نقصان آن.

ص:۱۰۸

«چون این مطلب دانسته شود روشن خواهد شد که دانش را چنانچه با صفات دیگر بسنجیم در ذات خود دارای فضیلت است،چنان که اگر اسب را با حیوانات دیگر مقایسه کنیم نسبت به آنها فضیلت دارد،لیکن شدّت دویدن و تاخت وتاز که مایهٔ برتری اسب است به طور مطلق فضیلت نیست،در حالی که علم ذاتا و به طور مطلق،بی آن که با چیز دیگر مقایسه و سنجیده شود فضیلت است،زیرا علم از صفات کمالیّهٔ حق تعالی،و سبب شرافت فرشتگان و پیامبران است تا آنجا که حتّی یک اسب زیرک و تیزهوش بر اسبی کودن و دیرفهم برتری دارد.و این فضیلتی است مطلق بی آن که با چیز دیگر مقایسه و سنجیده شود.

«باید دانست چیزی که نفیس و مرغوب است از سه قسم بیرون نیست:یا به سبب ذات خود مطلوب و مورد رغبت است و یا به سببی خارج از ذات آن،و یا به هر دو سبب.آنچه از جهت ذات مطلوب است بر آنچه از جهتی خارج از ذات خود مرغوب می باشد افضل است،و هر چه از جهت ذات و سببی خارج از آن مورد رغبت است بر آنچه تنها از جهت ذات مطلوب است برتری دارد.آنچه به سببی خارج از ذات خود مرغوب مردم است از قبیل زر و سیم است،که در خود آنها هیچ سودی نیست و اگر خداوند رفع نیازمندیهای مردم را در آنها قرار نداده بود با سنگریزه تفاوتی نداشتند.امّا آنچه بر حسب ذات خود مطلوب است سعادت آخرت است،و آنچه مطلوبیّت آن هم به مناسبت ذات خود،و هم به سبب عاملی خارج از آن می باشد از قبیل سلامت بدن است زیرا فی المثل سلامت پا از نظر این که موجب مصونیّت از درد،و مایهٔ حرکت و رفت و آمد،و وسیلهٔ برآوردن مقاصد و رفع نیازمندیها می باشد مطلوب است.و ما هنگامی که از همین دیدگاه به علم بنگریم ملاحظه می شود که دانش در ذات خود دلپسند و لذّت بخش است از این رو مطلوبیّت ذاتی دارد،علاوه بر این وسیلهٔ تحصیل سعادت اخروی،و مایهٔ تقرّب به درگاه باری تعالی است،به گونه ای که جز به وسیلهٔ آن نمی توان به قرب او رسید.بالاترین چیزها از نظر آدمی سعادت ابدی است،و آنچه می تواند وسیله ای برای دست یافتن به آن باشد بهترین چیزهاست،

دست یافتن به این سعادت تنها از طریق علم و عمل میسّر است،و ادای عمل نیز منحصرا منوط به علم و آگاهی به کیفیّت عمل است.بنابراین دانش اساس و سرمایۀ سعادت دنیا و آخرت است،و بهترین اعمال به شمار می آید،و چگونه چنین نباشد و حال آن که فضیلت هر چیزی به شرافت و برتری ثمرۀ آن شناخته می شود،و دانسته ایم که ثمرۀ علم رسیدن به قرب پروردگار جهانیان،و پیوستن به فرشتگان و همنشینی با ساکنان عالم بالاست،و این ثمرۀ علم در آخرت است.

امّا نتیجۀ آن در دنیا عزّت و وقار،و نفوذ کلام در پادشاهان،و ملازمت نفوس بر تعظیم و احترام آنهاست،تا آن حدّ که طبیعت ترکهای نادان و عربهای گستاخ بر توقیر و احترام پیران و سال خوردگانشان سرشته شده است،و آن به سبب این است که سالخوردگان از دانشی که حاصل تجربه های آنهاست برخوردارند،بلکه چهارپایان به مقتضای طبیعت خود نسبت به انسان احترام و فروتنی می کنند، چون احساس می کنند او دارای کمالی است که از مرتبۀ آنها بالاتر است.

«آنچه گفته شد در فضیلت مطلق علم بود،لیکن علوم چنان که ذکر خواهد شد مختلف و گوناگون است،و ناگزیر فضیلت آنها نیز مختلف و متفاوت می باشد؛امّا فضیلت تعلیم و تعلّم یعنی یاد دادن و یاد گرفتن از آنچه پیش از این بیان کرده ایم روشن شده است،زیرا از جهت این که علم بهترین چیزها به شمار می آید،فرا گرفتن آن جلب بهترین چیزهاست،و آموزش آن اعطای نیکوترین اشیاست،برای این که اهداف و مقاصد مردم همه به دین و دنیا مربوط می شود و انتظام امور دین نیز بسته به منظّم بودن امور دنیاست.چه دنیا کشتزار آخرت است،و نزد کسانی که آن را وسیله ای بیش ندانسته اند گذرگاهی است برای رسیدن به قرب حقّ تعالی،و منزلگاه موقّتی است برای آنهایی که دنیا را وطن قرار نداده اند.امور دنیا تنها از طریق کارهایی که آدمیان انجام می دهند سامان می یابد،و کارها و پیشه ها و صنایع آنها نیز از سه نوع بیرون نیست:

۱-یا کارهایی است اصولی که بدون آنها جهان قوام نمی یابد،و این ها چهار چیز است:اوّل کشاورزی که مایۀ تأمین خوراک انسان است.دوّم - پارچه بافی که پوشاک انسان را تأمین می کند،سوّم بنّایی که موجب تهیۀ مسکن است،

چهارم سیاست است که برای ایجاد الفت در اجتماع و کمک در فراهم آوردن وسایل معیشت و نظم امور به کار گرفته می شود.

۲-یا کارهایی است که در خدمت صنایع مذکور و آماده کنندهٔ آنهاست مانند آهنگری که با تهیّهٔ آلات و ادوات مورد لزوم در خدمت کشاورزی و بخشی از صنایع است،و همچون پنبه زنی و ریسندگی که به بافندگی خدمت می کند،و موادّ آن را فراهم می سازد.

۳-یا کارهایی است که اعمال اصولی را کامل و آراسته می کند مانند آسیابانی و نانوایی نسبت به برزگری،و گازری و دوزندگی نسبت به بافندگی.

«نسبت این امور به آنچه مایهٔ قوام جهان هستی است مانند نسبت اعضای بدن به تن آدمی است،چه اجزای تن سه گونه است:یا اعضای اصلی و عمده اند،مانند دل،جگر و مغز،و یا کارگزار آنهایند مانند معده،رگها،شریانها،اعصاب و روده ها و یا مکمّل و زینت بخش آن دو می باشند،مانند ناخنها،انگشتها و ابروها.

«شریف ترین این امور آنهایی است که اساس و پایه های اصلی زندگی آدمی را تشکیل می دهند،و از میان آنها سیاست که مایهٔ ایجاد الفت و وسیلهٔ اصلاح امور زندگانی می باشد از همه شریف تر و برتر است،از این رو لازمه تصدّی امر سیاست داشتن کمالاتی است که وجود آن در دیگر مشاغل شرط و ضروری نیست،چه کسی که عهده دار این امر است خواه و ناخواه دیگر صاحبان صنایع و مشاغل را به کار می گیرد.امّا سیاستی که در جهت اصلاح امور مردم،و ارشاد آنها به راه راست است،و مایهٔ رستگاری انسان در دنیا و آخرت می باشد چهار مرتبه دارد:

مرتبهٔ اوّل-که عالی ترین آنها می باشد سیاست پیامبران است که احکام آنها بر خواصّ و عوام،و در ظاهر و باطن لازم الاجر است.

مرتبهٔ دوّم-سیاست خلفا و پادشاهان است که فرمان آنها بر خواصّ و عوام است،و در ظاهر اجرا می شود نه در باطن.

مرتبهٔ سوّم-سیاست آن دسته از عالمان است که به خدای عزّ و جلّ و آیین او عالم و آگاه،و وارث پیامبران می باشند،حکم آنها تنها نسبت به باطن خواصّ

است،و فهم عوام بدان درجه نیست که بتواند از احکام آنها استفاده کند،و نیز این عالمان از چنان نیرویی برخوردار نیستند که بتوانند در ظواهر آنها تصرّف،و آنان را به کاری ملزم و یا از آن منع کنند.

مرتبهٔ چهارم-سیاست واعظان است،و حکم اینان تنها بر باطن عوام است.

«شریف ترین این سیاستهای چهارگانه پس از مقام پیامبری افادهٔ علم و تهذیب نفوس مردم است از خویهای نکوهیده ای که مایهٔ هلاکت می باشد،و ارشاد آنها به سوی اخلاق پسندیده ای که سبب سعادت خواهد بود،و مراد از«تعلیم»همین است.

ما پیش از این گفته ایم که تعلیم و آموزش برترین پیشه ها و شریف ترین کارهاست،زیرا شرافت هر کار و هنری به یکی از سه چیز دانسته می شود:

۱-یکی از راه توجّه به طبع و غریزه است که معمولاً هنرها به وسیلهٔ آن شناخته می شوند،مانند شناخت فضیلت علوم عقلی بر علوم ادبی،چه حکمت به سبب عقل،و لغت از طریق سمع شناخته می شود،و عقل از سمع شریف تر است.

۲-از لحاظ عمومیّت سود آن است،مانند فضیلت کار کشاورزی بر زرگری.

۳-از نظر آنچه مورد عمل و اقدام است مانند فضیلت زرگری بر دبّاغی، چه مورد عمل یکی طلا،و موضوع کار دیگری پوست مردار است.

«پوشیده نیست علوم دین را که عبارت از شناخت راه آخرت است با کمال عقل و صفای ذهن می توان دانست،و عقل شریف ترین صفات انسان است، چنان که پس از این بیان خواهد شد،چه انسان به سبب موهبت عقل،قابلیّت قبول امانت الهی را یافته،و به وسیلهٔ آن می تواند به جوار قرب الهی برسد.

«امّا در مورد عمومیّت سود علوم دین هیچ کس در آن شکّ نکرده است، زیرا سود و ثمرهٔ آن سعادت آخرت است.و دربارهٔ شرافت موضوع آن پوشیده نیست که معلّم در دل و جان انسان تصرّف می کند،و انسان شریف ترین موجودات در روی زمین است،و گرامی ترین اعضای انسان دل اوست.معلّم دست اندرکار تکمیل و آراستن و پاکیزه کردن دل انسان است و او را به سوی مقام قرب حق تعالی سوق می دهد.بنابراین آموزش دادن علم از نظری عبادت پروردگار،و از

نظر دیگر جانشینی خداوند متعال است،و بی شکّ عالی ترین جانشینی است، چه حکم به ارزش هر چیزی بستگی به هدف و مقصد آن دارد،و خداوند متعال قلب عالم را برای فرا گرفتن دانش که از اخصّ صفات اوست گشاده گردانیده است،از این رو عالم مانند کسی است که خزانه دار گرانبهاترین گنجینه هاست،و در این حال او مجاز است از این گنجینه به هر کس که نیازمند باشد انفاق کند.

بنابراین کدام رتبه و مقام برتر از این است که انسان میان پروردگار و بندگانش واسطه ای باشد که آنها را به خداوند نزدیک کند،و به بهشت جاودانی سوق دهد.»

فصل:شواهد عقلی که مؤلّف ذکر کرده است

(۱)می گویم:از جملهٔ شواهد عقلی بر شرافت و ارزش علم این که لذّت و خوشی تنها از طریق ادراک حاصل می شود،و شکّ نیست که لذّات عقلی از لذّتهای خیالی قوی تر،و لذّتهای خیالی از حسّی شدیدتر و کامل تر است،بلکه لذّات حسی به هیچ روی قابل مقایسه با لذّات عقلی نیست،زیرا عقل هر چیز را آن چنان که هست درک می کند،بدون آن که ظاهر آن را مورد توجّه قرار دهد؛ عقل به مغز و حقیقت هر چیز دست می یابد،امّا حسّ هر شیء را در حالی که با غیر خود آمیخته و مشوب به چیز دیگری است می فهمد،فی المثل انسان رنگ را زمانی حسّ می کند که ضمن آن درازا و پهنا و وضع و این و دیگر اموری را که از حقیقت رنگ بیگانه است احساس کند؛همچنین ادراک عقلی با چیزی که درک شده مطابقت می کند،و با آن تفاوتی ندارد،لیکن حسّ هر چیز را اگر نزدیک باشد بزرگ،و اگر دور باشد کوچک می بیند،و هر چه دورتر شود، آن را کوچکتر مشاهده می کند،تا آنجا که به سبب دوری آن را همچون نقطه ای می بیند،و سپس بکلّی از جلو دیدگانش محو می شود،و نیز هر چه شیء به انسان نزدیکتر باشد بزرگتر به نظر می آید،تا آنجا که به سبب نزدیکی،آن شیء مانند نیمی از دنیا به نظر می رسد،و سپس از نظر ناپدید می شود.همچنین عقلی که قوانین خرد و منطق را رعایت می کند و از گناه و پلیدی پاک است،و

وهم و وسواس مزاحم او نیست از غلط و اشتباه مصون است،لیکن حسّ،بسیاری از اوقات در درک اشیا اشتباه می کند،چنان که خورشید را به اندازهٔ یک اترج (بالنگ)می بیند،و مقدار جرم آن را مثلا یک صد و شصت برابر جرم زمین می داند. (۱)و نیز مدرکات عقلی امور کلّی ازلی و ذوات نورانیی هستند که تغییرناپذیرند،و از جملهٔ آنها خود حق تعالی است که مبدأ همهٔ کمالات و زیباییها و جمال در عالم وجود است.شماره معقولات تقریبا پایان ناپذیر است چه موجودات و انواع آنها پایانی ندارد.همچنین مناسبات و روابط میان موجودات پایان پذیر نیست.این مدرکات هر چه زیاد شود نیروی خرد انسان را قوّت می دهد،و بر نورانیّت آن می افزاید،امّا مدرکات حسّی اجسام و اعراضی هستند که از میان رفتنی و زائل شدنی نیستند و منحصر به انواع کمی از موجوداتند.این مدرکات چون از لذّتی قوی برخوردار شوند حسّ را تباه می کنند.فی المثل چشم که از روشنایی لذّت و از تاریکی رنج می برد،از روشنایی زیاد دچار تباهی و فساد می شود،همچنین آواز شدید گوش را تباه و پس از آن مانع فهمیدن آواز آهسته می گردد.و نیز چنان که گفته اند گواراترین لذّات جسمی زناشویی و خوردن خوراکهای لذیذ و آنچه از این قبیل است،می باشد؛با این حال کسی که اندکی لذّت غلبه بر حریف را هر چند در اموری پست مانند شطرنج و نرد چشیده است چنانچه این دو امر بر او عرضه شود احیانا آنها را ردّ می کند و نمی پذیرد،زیرا لذّت غلبه موهومی جای این دو لذّت را گرفته است.و گاهی خوردنی و مباشرت با زن به انسان پیشنهاد می شود که چون مایهٔ شرمساری او می گردد،دست از آنها باز می دارد،و قهرا در اینجا رعایت شرم و آزرم برای او برتر و لذیذتر از خوردنی و همبستری با زن می باشد.و هرگاه به افراد کریم و سخاوتمندی لذّت بخشش بجا و به موقعی پیشنهاد شود،آنان آن را بر لذّت حیوانی شهوت آمیزی که مطلوب مردم است ترجیح می دهند،و دیگران را در

۱- (۱۴۴) این عقیدهٔ پیشینیان بوده است.

این امر بر خود مقدّم می دارند،و با شتاب آنها را مورد بخشش قرار می دهند.

زیرا مردان بلند همّت در برابر حفظ آبروی خویش گرسنگی و تشنگی را کوچک می شمارند،و به هنگام مبارزه با اقران و پیکارگران بیم از مرگ و نابودی را تحقیر می کنند،و بسا به هنگام خطر سوار بر مرکب شده یک تنه بر شمار انبوهی از دشمنان یورش می برند،زیرا خواستار لذّت ستایشند،هر چند این ستایش پس از مرگ آنها به عمل آید،گویی این لذّت در حالی که مرده اند نیز به آنها خواهد رسید.

باری روشن شد که لذّات باطنی بر لذّتهای حسّی برتری دارند،و این امر منحصر به انسانهای عاقل نیست،بلکه در چهارپایان نیز وضع به همین قرار است.چنان که سگهای شکاری در حالی که گرسنه اند صید را شکار کرده به صاحب خود می رسانند، و بسا تا مسافت زیادی آن را حمل می کنند؛همچنین حیوانات شیرده بچّه هایشان را بر خودشان ترجیح می دهند،و بسا برای حمایت از آنها خطراتی بزرگتر از آنچه برای حفظ خویش تحمّل می کنند بر خود هموار می سازند.به هر حال اگر لذّات باطنی هر چند غیر عقلی،از لذّات ظاهری مهمّ تر و مؤثرتر باشند روشن است که لذّتهای عقلی تا چه اندازه برتر و ارزشمندترند.خوشا به حال عقول والایی که حق تعالی آنها را به اندازۀ امکان و قابلیّتی که دارند جلوه گاه انوار خاصّه خویش قرار داده،و کلّ وجود آن چنان که هست مجرّد از هر شایبه ای در آنها ظهور یافته،و پس از تجلیّات سبحانی ابتدا جواهر عقلیّۀ جبروتیّه،و سپس جواهر روحانیۀ ملکوتیّه و اجرام سماویّه و آنچه پس از اینهاست در آنها تجسّم پیدا کرده است، به گونه ای که از ذات آنها متمایز نیست.یکی از دانشمندان می گوید:«اگر پادشاهان بدانند که ما از علم چه لذّتی می بریم با شمشیر به جنگ ما خواهند آمد»،حقّ تعالی فرموده است: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلاً .

از امام جعفر بن محمّد الصّادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«اگر مردم ارزش معرفت خداوند متعال را می دانستند به شکوفایی دنیای دشمنان او،و نعمتهایی که آنان را از آنها بهره مند ساخته است نمی نگریستند،و دنیای آنها در

نزد آنان کمتر و پست تر از آن چیزی بود که در زیر پاهای خود لگدمال می کنند،و همانند کسی که همواره در باغهای بهشت در کنار دوستان خدا به سر می برد به معرفت خداوند متنعّم و از آن لذّت می بردند.معرفت الهی مونس و همدم انسان در برابر هر بیم و وحشت،و یار و همنشین در هر تنهایی و وحدت، و روشنایی در میان هر ظلمت،و قوّت در مقابل هر ضعف و درمان هر بیماری است.سپس فرمود:پیش از شما قومی وجود داشت که آنها را کشتند و سوزانیدند و اعضای بدنشان را با ارّه قطع کردند،و زمین را با همهٔ فراخی بر آنها تنگ ساختند،لیکن این آزارها و بلاها آنها را از طاعت خداوند و دین حقّ باز نگردانید.اینان کسی از دشمنان خود را نکشته،و آزاری به آنها نرسانیده بودند جز این که به خداوند عزیز و حمید ایمان آورده بودند وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلاّ أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ پس مقامات آنها را از خداوند درخواست کنید،و بر مصائب روزگار شکیبایی ورزید،تا پاداشهای آنها را بیابید.» (۱)

باب دوّم

اشاره

(۱)در این باب دانشهای پسندیده و نکوهیده و اقسام و احکام آنها و علومی که واجب عینی یا کفایی است و موقعیّت و حدود علم فقه و کلام در میان علوم دینی و همچنین علم آخرت شرح داده می شود.

دانشی که واجب عینی است

(۲)پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است» و نیز فرموده است:«دانش را طلب کنید هر چند در چین باشد».علما دربارهٔ این که چه علمی بر هر مسلمانی واجب عینی است اختلاف نظر دارند و در این

۱- (۱۴۵) کافی،کلینی،ج ۸،ص ۲۴۷.

مورد به بیش از بیست فرقه تقسیم شده اند.ما با نقل نظریّات آنها سخن را طولانی نمی کنیم،لیکن خلاصه مطلب این است که هر فرقه ای وجوب را به علمی داده انـد که خود دست اندرکار آنند.متکلمان گفته اند:دانشی که بر هر مسلمانی واجب عینی است علم کلام است،زیرا به وسیلهٔ این دانش است که توحید درک،و ذات و صفات خداوند سبحان شناخته می شود.فقیهان گفته انـد:علمی که واجب عینی است دانش فقه است.چه از طریق آن عبادات،حلال و حرام،مکاسب محرّم و غیر محرّم دانسته می شود،و مقصود آنها وجوب احکامی است که مورد نیاز همگان است،نه مسائل نادر و حوادثی که کمتر اتّفاق می افتد.مفسّران و محدّثان گفته اند:دانش واجب،علم کتاب و سنّت است،زیرا از طریق این علم است که به همهٔ دانشها دسترسی حاصل می شود.متصوّفه گفته انـد مراد از علم واجب دانش ماست،یکی از آنها می گوید:علم واجب این است که بنده حال و مقام خود را در برابر خداوند بداند.دیگری از آنها گفته است:علم واجب عبارت است از علم به اخلاص و آفات نفس و تمیز دادن الهام فرشته از وسوسه های شیطان.یکی دیگر از آنها گفته است:علم واجب عبارت از علم باطن است،و بر گروه خاصّی که شایستگی آن را دارند واجب می باشد،اینان از عمومیّت لفظ که در حدیث آمده صرفنظر کرده آن را بر خصوص حمل کرده اند.ابو طالب مکّی گفته است:

علم واجب همان است که در حدیثی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)که مشتمل بر مبانی اسلام می باشد آمده و فرموده است:«اسلام بر پنج پایه بنا شده است»،زیرا همین پنج فقره است،که واجب است کیفیّت عمل به آنها و همچنین چگونگی وجوب آنها دانسته شود.

امّا آنچه سزاوار است طالب دانش به آن یقین کند،و در آن شکّ نداشته باشد همین چیزی است که ما ذکر می کنیم،و آن این است که طبق آنچه در مقدّمهٔ کتاب بیان کردیم،علم به دو بخش منقسم می شود:علم معامله و علم مکاشفه،و مراد از دانشی که واجب عینی است علم معامله است نه علم مکاشفه،و علم معامله ای که بندهٔ بالغ عاقل،مکلّف به آن می باشد سه بخش است:اعتقاد،فعل،ترک.

بنابراین هنگامی که مرد عاقل به سبب احتلام یا رسیدن به سنّ بلوغ مثلا در چاشتگاه بالغ شود،نخستین چیزی که بر او واجب می گردد،گفتن شهادتین و فهم معنای آنهاست،و شهادتین عبارت از:لا إله الا الله-محمد رسول الله است.

می گویم:اعتقاد اجمالی به این که خداوند جامع تمامی کمالات است،و نقصان به او راه ندارد،و اذعان به امامت امام،و تصدیق به آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله) درباره احوال دنیا و آخرت از جانب خداوند آورده و به طور تواتر از او به ثبوت رسیده اند،نیز باید بر شهادتین اضافه شود.

غزّالی می گوید:بر مکلّف واجب نیست که از طریق فکر و نظر،و بحث و نوشتن ادلّه،صحّت این اعتقادات را به دست آورد،بلکه کافی است که آنها را تصدیق کند و بدون هیچ شکّ و دودلی به آنها اعتقاد جازم داشته باشد.و این مقدار به مجرّد تقلید و سماع و بدون هیچ بحث و برهان به دست می آید.زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بر مسلمانی نابخردان عرب به تصدیق و اقرار آنها بسنده می کرد،بی آن که آنان دلیلی را بر این اعتقاد خود در ذهن داشته باشند.

بنابراین هرگاه انسان عاقلی که بالغ شده آنچه را گفته شد به جا آورد تکلیفی را که بر او در آن وقت واجب شده ادا کرده،و علمی که در آن هنگام بر او واجب بوده آموختن شهادتین و دانستن معنای آن بوده،و غیر از آن در آن زمان چیزی بر او لازم و واجب نبوده است،به دلیل این که اگر پس از ادای این واجب می مرد، فرمانبردار خداوند به شمار می آمد،و گناهی بر دوش نداشت و آنچه گاهی غیر از ادای شهادتین واجب می شود به سبب عوارضی است که روی می دهد،و دربارۀ هر کس ضروری نیست،بلکه انفکاک آن از بعضی افراد قابل تصوّر است.

این عوارض ممکن است در فعل،یا در ترک و یا در اعتقاد باشد،چنانچه در فعل باشد به این صورت است که اگر عاقل بالغی که در چاشتگاه بالغ شده و شهادتین گفته است تا ظهر زنده بماند،با دخول وقت نماز ظهر،فرا گرفتن آداب وضو و نماز بر او واجب می شود،و اگر تندرست و در وضعی باشد که اگر تا ظهر صبر کند قادر نخواهد شد همۀ آداب مذکور را در این وقت آموخته،و

نماز را به جا آورد،بلکه به سبب اشتغال به آموختن این آداب،وقت نماز از او فوت می شود،در اینجا دو احتمال است:یکی آن که چه بسا گفته شود ظاهر بقای اوست،و آموختن احکام پیش از در آمدن وقت نماز بر او واجب است، احتمال دیگر این که وجوب علمی که شرط عمل است پس از وجوب عمل است، و در این صورت آموختن آداب وضو و نماز پیش از فرا رسیدن ظهر بر او واجب نیست،نمازهای دیگر نیز به همین گونه است.

اگر این شخص تا ماه رمضان زنده بماند،به سبب آن آموختن احکام روزه بر او واجب می شود،و باید بداند که وقت روزه از صبح صادق است تا غروب آفتاب،و در آن نیّت و خودداری از خوردن و نوشیدن و جماع واجب است،و این امساک در روزه تا هلال ماه شوّال ادامه دارد.

و هم اگر این شخص مالی به دستش برسد،و یا به هنگام بلوغ مالی را دارا بوده است،آموختن احکام زکات بر وی واجب می شود،امّا این وجوب فوری نیست،بلکه تا اتمام سالی که در آن اسلام آورده است فرصت دارد.و اگر دارایی او منحصر به شتر است،بر او واجب نیست احکام زکات گوسفند را فرا گیرد، سایر اقسام مال نیز به همین گونه است.

و چون ماه یا ماههای حجّ فرارسد،اگر رو به سوی مکّه آورد،و در موسم حجّ به آنجا برسد،و دارای استطاعت باشد بر او واجب است احکام حجّ را فرا گیرد،لیکن تنها واجبات و ارکان عمل حجّ بر او واجب است،و مستحبّات آن واجب نیست،زیرا آنچه مستحبّ است احکام به جا آوردن آنها،نیز مستحبّ می باشد،و واجب عینی نیست.در وجوب فراگیری علم اعمال دیگری که واجب عینی است نیز وضع به همین گونه است.

امّا اگر عارضه در ترک فعل باشد،آموختن چگونگی آن بر حسب حالات مختلفی که بر انسان واقع می شود،واجب می گردد،و نسبت به اشخاص مختلف است.مثلا بر گنگ واجب نیست حرمت سخنان حرام را یاد گیرد،همچنان که به کور فرض نیست نگاههایی را که حرام است فرا گیرد،و بر بدوی یا بیابانی واجب نشده است بیاموزد که

نشستن در کدام مسکن حلال است.بنابراین ترک فعل نیز بر حسب مقتضای حال واجب می شود،و آنچه را یقین دارد از آن جدا می شود فرا گرفتن احکام آن بر او واجب نیست،و نسبت به چیزهایی که با آنها ملازم و همراه می باشد واجب است از احکام آنها او را آگاه ساخت،چنان که اگر پس از مسلمانی حریر بپوشد،یا در مکان غصبی نشیند،یا به نامحرم نظر کند،واجب است حرمت این ها را به او گوشزد کرد؛و در مورد چیزهایی که ملازم با آنها نیست لیکن در معرض آن است که بزودی به آنها دچار شود،مانند خوردن که واجب است احکام آن را به او یاد داد،تا اگر در شهری باشد که نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوک در آن رواج دارد،از حرمت آنچه حرام است آگاه باشد،تا از نوشیدن و خوردن آنها بپرهیزد،و هر چه یاد دادن احکام آن واجب است فرا گرفتن آن نیز واجب می باشد.

امّا اعتقادات و اعمال دل،علم آنها بر حسب آنچه به دل خطور می کند واجب می شود،اگر در آنچه معانی شهادتین بر آنها دلالت دارد شکّ کند،بر او واجب است چیزی را که مایهٔ زدودن شکّ او می شود فرا گیرد.و اگر شکّی به او دست ندهد،و پیش از آن که صفات ثبوتیّه و سلبیهٔ خداوند را به تفصیل فرا گیرد بمیرد،به اجماع مسلمانان مسلمان مرده است،لیکن خطوراتی که مبنای اعتقادات است برخی بر حسب طبع،و پاره ای از طریق شنیدن از اهل شهر حاصل می شود،بنابراین اگر انسان در شهری باشد که علم کلام در آن رایج و بدعتها بر زبان مردم جاری است سزاوار است از بیم این که مبادا باطل در قلب او سبقت گیرد،از همان آغاز بلوغ، با تلقین حقّ او را از آفتها و بدعتها مصون دارند،چه اگر باطل به او راه یابد واجب است آن را از دل او زدود،و بسا زدودن آن از دل او بس دشوار باشد، چنان که اگر این مسلمان بازرگان بوده،و در شهری که او در آن ساکن است ربا رواج داشته باشد،بر او واجب است چگونگی اجتناب از ربا را یاد گیرد،و این علمی است که واجب عینی به شمار می آید،و معنایش دانستن کیفیّت عمل واجب است؛پس هر کس دانست چگونه باید عمل واجب را به جا آورد،و وقت وجوب آن را بداند،او علمی را که واجب عینی است دانسته است.

آنچه صوفیان گفته اند که واجب عینی شناخت وسوسهٔ شیطان از الهام فرشتگان می باشد نیز حقّ است،لیکن وجوب آن دربارهٔ کسی است که با آن از در مخالفت در آید،و چون هر انسانی غالبا از انگیزه های شرّ و ریا و حسد خالی نیست بر او لازم است از بخش مهلکات این کتاب آنچه را برای درمان نفس خویش مورد نیاز می بیند،بیاموزد،و چگونه آموختن آنها واجب نباشد و حال آن که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:سه چیز نابودکننده است:حرصی که دنبال شود،هوای نفسی که پیروی گردد،و دیگر خودپسندی است (۱)،و هیچ بشری از این ها خالی نیست.

باقی آنچه از صفات نکوهیدهٔ قلب یاد خواهیم کرد مانند کبر،حسد و نظایر آنها تابع این سه خصلت نابودکننده است،و زدودن آنها از صفحهٔ دل واجب عینی است،و این امر جز با شناخت حدود و اسباب بروز این صفات و طریقهٔ درمان آنها امکان پذیر نیست،زیرا کسی که بدی را نشناسد به آن دچار می شود،و چون درمان هر چیز عبارت از مقابله با سبب آن است پس چگونه ممکن است زدودن این صفات نکوهیده بدون شناخت سبب و مسبّب آنها انجام پذیرد.و آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم بیشتر آنها از واجبات عینی است،و همهٔ مردمان به سبب اشتغال به اموری بیهوده آنها را فروگذاشته اند.

آنچه شایسته است در تعلیم مکلّف به آن مبادرت شود،چنانچه به کیش دیگری منتقل نشده است اعتقاد به بهشت و دوزخ و حشر و نشر است،تا بدانها ایمان آورد،و تصدیق کند.ایمان به آنها تتمّهٔ شهادتین است،زیرا پس از گواهی به رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله)باید معنای رسالتی را که آن حضرت مبلّغ و رسانندهٔ آن است بداند،و آن عبارت از این است که هر کس خداوند و پیامبرش را فرمانبردار باشد پاداش او بهشت است،و هر که آنها را نافرمانی کند کیفر او دوزخ است.

اکنون که تدریجا به این مطالب آگاه شدید،درمی یابید که مذهب حقّ همین است که ذکر کردیم.و برایتان محقّق می شود که هر بنده ای در جریان احوال خود در

۱- (۱) خصال صدوق،ج ۱،ص ۴۲ از حدیث انس از پیامبر(صلی الله علیه و آله).

شبانه روز همواره به مقتضای تجدّد لوازم وقایعی در عبادات و معاملات برای او روی می دهد،که لازم می آید در مورد آنچه به طور نادر برایش اتفاق می افتد پرسش کند،و به آموختن آنچه غالبا انتظار وقوع نزدیکش را دارد،مبادرت ورزد.

بنابراین آشکار شد که منظور از علمی که در حدیث پیامبر(صلی الله علیه و آله)با الف و لام معرفه آمده و فرموده است:طلب العلم فریضه»علم به آداب و احکامی است که وجوب آنها در نزد مسلمانان مشهور است،نه علم دیگر،و طریق تدریج و وقت وجوب آن نیز روشن گردید.

دانشی که واجب کفایی است

(۱)باید دانست که واجب از غیر آن،زمانی شناخته می شود که اقسام علوم بیان گردد،و علوم در رابطه با دانشی که ما درصدد بیان آنیم یا شرعی است و یا غیر شرعی.منظور از علوم شرعی آنهایی است که از پیامبران که درود خدا بر آنها باد به دست آمده است،این دانشها مانند حساب و هندسه نیستند تا عقل به آنها راه یابد،و از قبیل علوم پزشکی به شمار نمی آیند،تا از طریق تجربه به دست آیند، همچنین مانند علم لغت نمی باشند،تا از راه سماع حاصل شوند.

علوم غیر شرعی سه نوعند:پسندیده،نکوهیده و مباح.علوم پسندیده آنهایی است که با مصالح دنیا بستگی دارند،مانند پزشکی و حساب،و این ها نیز بر دو قسمند:یا واجب کفایی می باشند،و یا فضیلتند و واجب نیستند.

واجب کفایی آن علمی است که در قوام امور دنیا نمی توان از آنها بی نیاز بود،مانند دانش پزشکی،زیرا برای بقای تندرستی ضروری است،همچنین علم حساب که در معاملات،و تقسیم وصایا و میراثها و جز آنها ضرورت دارد؛این ها دانشهایی هستند که اگر یک شهر از دارندگان این دانشها خالی بماند مردم آن شهر در تنگنا و سختی می افتند،و اگر یک تن به این کار قیام کند کافی است،و وجوب از دیگران ساقط می شود.و نباید از سخن ما در شگفت شد که می گوییم دانش پزشکی و حساب واجب کفایی است،چه اصول مشاغل نیز همه

واجب کفایی می باشند،مانند کشاورزی،بافندگی،سیاست،بلکه حجامت،زیرا اگر شهر از حجامتگر خالی بماند،هلاکت به اهل آن شهر رو می آورد،و مردم با فقدان آن خود را در معرض نابودی قرار داده دچار سختی می شوند،زیرا آن که درد را داده،درمان را نیز فرستاده و مردم را به استفاده از آن ارشاد کرده، و اسباب به دست آوردن آن را فراهم ساخته است.بنابراین با اهمال و سستی در معالجه نباید خود را در معرض هلاکت قرار داد.

امّا آنچه فضیلت به شمار می آید،و واجب نیست از قبیل تعمّق در دقایق حساب و حقایق دانش پزشکی و جز اینهاست که می توان از آنها بی نیاز بود، لیکن تحصیل آنها مایهٔ مزید قوّت بر مقدار مورد احتیاج است.

دانشهای نکوهیده علم سحر و طلسمها و شعبده و جادوگری است.

دانش مباح مانند علم به اشعاری است که خالی از سخافت فکر باشد،و علم تاریخ و امثال آنهاست.

امّا علوم شرعی که مقصود ما بیان آنهاست همگی مطلوب و پسندیده اند.

لیکن گاهی دانشهایی که به گمان بعضی شرعی می باشند با علوم شرعی مشتبه می شوند.بنابراین علوم مذکور نیز به پسندیده و نکوهیده تقسیم می شوند.علوم پسندیدهٔ شرعی چهار قسم است:اصول،فروع،مقدّمات و متمّمات.

۱-اصول:مشتمل بر چهار چیز است:کتاب خداوند(قرآن)سنّت پیامبر (صلی الله علیه و آله)،اجماع امّت و آثار صحابه.اجماع بدان سبب اصل است که بر سنّت دلالت دارد،از این رو در مرتبهٔ دوّم اصل قرار دارد.آثار صحابه نیز به همین گونه است چه آنها هم بیانگر سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)می باشند».

می گویم:بنا بر مبانی ما(شیعه)درست این است که به جای آثار صحابه آثار اهل بیت یعنی امامان معصوم(علیه السلام)گفته شود،زیرا همهٔ آثار صحابه برای ما حجّت نیست،و چنان که در جای خود ثابت شده تنها آثار معصومین(علیه السلام) می تواند سند و حجّت باشد.

۲-فروع:عبارت از علومی است که از اصول دانسته می شود:امّا نه به

موجب الفاظ آنها بلکه بر حسب معانی که عقل از آنها آگاهی می دهد،و به سبب آنها دایرۀ فهم گسترش می یابد،تا آنجا که از لفظ،مفهوم آن و چیزهایی غیر از آن فهمیده می شود،چنان که از گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«داور در حال خشم نباید داوری کند.» (۱)دانسته می شود که داور در حال حبس بول، گرسنگی رنجوری،تشنگی،شوق و شهوت زیاد و امثال این ها که او را از اندیشه و احتیاط در صدور حکم داوری و فیصلۀ دعاوی باز می دارد نباید داوری کند.» می گویم:این از دیدگاه ما قیاسی نادرست است،و بر اساس اصول ما (شیعه)درست این بود،که آیۀ شریفه: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ (۲)را مثال می آورد، زیرا از آن استفاده می شود که به طریق اولی زدن و ناسزا گفتن به پدر و مادر نیز ممنوع است.

غزّالی می گوید:فروع بر دو گونه است:اوّل آنچه مربوط به مصالح دنیاست،و فنّ فقه محتوی آن است،و فقیهان عهده دار آن می باشند،چه اینان عالمان دنیایند.دوّم آنچه متعلّق به آخرت است،و آن علم احوال قلب و اخلاق نکوهیده و ستوده آن است،و آنچه پسندیدۀ حقّ تعالی و یا ناپسند اوست،و این همان است که بخش آخر این کتاب یعنی دو بخش مهلکات و منجیات عهده دار بیان آن است،و دیگر علم به تأثیراتی است که در عبادات و عادات از قلب انسان بر اعضا و جوارح او ظاهر می شود و بخش اوّل این کتاب گویای آنهاست.

۳-مقدّمات:این علوم به منزلۀ آلات و ادوات علوم شرعی است،مانند علم لغت و نحو که آلت و وسیلۀ دانستن کتاب خدا و سنّت پیامبرند(صلی الله علیه و آله).این ها ذاتا علوم شرعی به حساب نمی آیند،لیکن به خاطر دین و شرع فراگرفتن آنها لازم شده است،زیرا آیین اسلام به زبان عرب آمده،و هر آیینی ناگزیر زبانی دارد،و آموختن آن زبان به منزلۀ ابزاری برای آن آیین است.از دیگر آلات علوم شرعی

۱- (۲) کافی،کلینی،کتاب قضا،باب ادب الحکم.

۲- (۳) اسراء/۲۳:به آن دو افّ نگویید(یعنی:کمترین اهانتی به آنها روا مدارید.)

علم نوشتن خطّ است،جز این که آن ضروری نیست،چه اگر بتوان همهٔ آنچه را شنیده می شود از بر کرد به نوشتن نیازی نیست،لیکن چون مردم غالبا در این امر ناتوانند نوشتن ضرورت یافته است.

۴-متمّمات:این علوم بر دو قسمند یا مربوط به دانستن قرآن می باشند که این خود سه گونه است:

اوّل-آنچه مربوط به الفاظ قرآن است مانند علم قرائت و مخارج حروف.

دوّم-آنچه مربوط به معانی قرآن است،مانند علم تفسیر،چه مستند این علم نیز نقل است،و مجرّد لغت کافی نیست.

سوّم-آنچه مربوط به احکام قرآن است،مانند شناخت ناسخ و منسوخ، خاصّ و عام،نصّ و ظاهر،و چگونگی به کارگیری برخی آیات نسبت به بعضی آیات دیگر،و این را علم اصول فقه نامیده اند،و سنّت را نیز شامل است.

قسم دوّم متمّمات علومی است که مربوط به اخبار و آثار است،مانند علم رجال و نامهای آنها،علم به نامهای صحابه و صفات آنها،علم به عدالت راویان و احوال آنان برای شناخت ضعیف آنها از قوی،علم به عمرهای راویان برای دانستن حدیث مرسل از مسند و آنچه به این امر مربوط است.

این ها علوم شرعی هستند،و همهٔ آنها دانشهایی پسندیده اند،بلکه همگی واجب کفایی می باشند.

فصل:علم به قرآن منحصر به روایات معصومین(علیهم السلام)است

(۱)می گویم:آنچه ابو حامد گفته است که علم به معانی قرآن و تفسیر آن تکیه بر نقل دارد درست است،لیکن منظور او از نقل،روایاتی است که از صحابه و تابعانی نقل شده است که قرآن را بیشتر بنا بر آرای خود تفسیر کرده اند؛ همانهایی که روا نیست بر گفته ها و دینداری آنها اعتماد کرد.امّا این که گفته است علم مربوط به احکام قرآن و سنّت اعمّ از ناسخ و منسوخ،عام و خاصّ و جز این ها از طریق علمی که اصول فقه نامیده شده است دانسته می شود،درست نیست،

ص:۱۲۵

بلکه سزاوار و واجب این است که این هر دو علم(تفسیر و فقه)باید از اهل آنها اخذ شود،و هیچ کس اهلیّت و شایستگی آن را ندارد جز کسانی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)تمسّک به آنها را پس از خود سفارش کرده و فرموده است:«من دو چیز گرانبها را میان شما باقی می گذارم،اگر به این دو تمسّک جویید،پس از من هرگز گمراه نخواهید شد،و این دو کتاب خدا و عترت من یعنی خاندان من است،و آنان هیچ گاه از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند. (۱)

معنای این که آن دو از هم جدا نخواهند شد این است که علم قرآن نزد آنهاست،هر کس به آنها تمسّک جوید به هر دو چنگ زده است،و آنان اولوالامرند که خدا دربارهٔ آنها فرموده است: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ (۲)و نیز در خصوص آنها فرموده است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۳)منشاء این خطاها و اشتباهات (۴)این است که در آن هنگام که حسّ جاه طلبی و ریاست خواهی بر فرومایگان و منافقان عرب چیره شد،و آتش حسادت و رقابت در نفوس آنها شعله ور گردید،وصایا و سفارشهای پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را در روز غدیر خم و جز آن نادیده گرفتند،وصّی آن حضرت و اوصیای پس از او را تنها گذاشته،دست از یاری آنان برداشتند در حالی که آنان زمامداران حقّ،زبان صدق و راستی شجرهٔ نبوّت،کانون رسالت،مرکز آمد و شد فرشتگان،جایگاه وحی،کان علم، نشان هدایت،حجّتهای خدا بر مردم دنیا،گنجور اسرار وحی و تنزیل،معادن جواهر علم و تأویل،امانت داران خداوند بر حقایق،جانشینان او بر خلایق،

۱- (۴) مسند،احمد،ج ۳،ص ۱۴؛۱۷،۲۶ و ۵۹ از حدیث ابی سعید خدری؛ج ۴،ص ۳۶۷ و ۳۷۱،و ج ۵،ص ۱۸۲ و ۱۸۹ با اندک تغییری در الفاظ.

۲- (۵) نساء/۸۳:و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان(که قدرت تشخیص کافی دارند)ارجاع کنند از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

۳- (۶) نساء/۵۹:ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۴- (۷) خطاها و اشتباهاتی که در گفتار غزّالی و امثال اوست.

اولوالامری که خداونـد به اطـاعت از آنـان فرمـان داده اولوالارحـامی که پروردگـار به پیونـد با آنان امر فرموده،خویشاونـدان پیامبر(صـلی الله علیه و آله)که به دوستی آنها دسـتور داده شده،اهل ذکری که رجوع به آنان سـفارش گردیده،سرورانی که به دوستی و پیروی از آنها فرمان داده شده است،خاندانی که خداوند پلیدی را از آنها دور،و از(شـرک و گناه)پاکیزه شان ساخته است،راسـخان در علم که همـۀ علوم قرآن، چه تأویل و چه تفسـیر نزد آنهاست،یکی از دو سـببی که هر کس به آن چنگ زد پیروز شد،یکی از دو چیز گرانقدری که هر کس به آنها تمسّک جست از شب روانی است که صـبحگاه زبان به سـتایش آنها گشوده خواهد شد، (۱)آنانی که ماننـد کشتی نوحنـد،هر کس سوار آن کشتی شـد نجات یافت،و آن که تخلّف ورزیـد غرق گردیـد،کسانی که چون به گفتار آینـد سـخن به درستی گویند،به آنها حکمت و فصل الخطاب(قدرت تمیز حقّ از باطل)داده شده است،و معرّفی شده اند تا دانسته شود چگونه باید از در به خانه وارد شد.

هنگامی که پیشینیان آنان را ترک کرده دست از یاری آنها کشیدند،امر بر آیندگان مشتبه شد،زیرا در موقعی که آن ماجرا در سقیفه میان صحابه رخ داد و با نیرنگ زدن به آنها جز دسته کمی از مؤمنان بقیّه را فریفتند،مردم از ثقلین (عترت و قرآن)روی گردانیدند،و از این دو راه روشن(نجدین)بدور افتادند، و در وادی حیرت و گمراهی سرگردان شدند،سالها در این وضع به سر بردنـد، و در این غفلت و نـادانی تا آن زمان که مقـدّر شـده است باقی ماندنـد،در نتیجه علم مکتوم و پوشـیده مانـد،و اهل آن مورد ظلم و سـتم قرار گرفتند،و هیچ راهی برای ابراز علم و دانش خود نداشـتند،جز این که آن را پنهان بدارند،و یا در پرده از آن سخن گویند.

آن نسل سپری شد،و نسل دیگر جای آن را گرفت؛نسـلی که به ولایت ائمّه(علیه السلام)آگاه نبود،و دشمنی آنان را نیز در دل نداشت،و نمی دانست چه کند،

۱- (۸) به مثل معروف«عند الصـباح یحمد القوم السـری»مردم کاروانی را که در شب راه پیموده و رنج سفر برده در بامداد آن می ستایند.

و دانش را از چه کسانی فرا گیرد،ناگزیر به گروههایی مجادله گر و هواپرست روآورد؛گروههایی نادان و شکّاک،و پنداشت که آنان دانایان و عالمانند.

آنها با آرای خود آن نسل را فریب می دادند،زیرا همۀ احادیثی که این هواپرستان و بدعت گذاران دربارۀ حلال و حرام و واجبات و احکام از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در دست داشتند،بنا بر آنچه گفته اند (۱)از چهار هزار تجاوز نمی کرد، و این مقدار حدیث برای آنها کافی نبود.از این رو هر زمان حادثه ای روی می داد،که در برخورد با آن روایتی نداشتند،بر اساس اصول و قواعد مستند بر احادیثی که از ساخته ها و افتراهای رهبران و رؤسای آنهاست به استنباط حکم و صدور رأی می پرداختند.(مثلا-)برای این که آرای فاسد خود را رواج دهند،این روایت را جعل کردند که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به معاذ بن جبل به هنگامی که او را روانۀ یمن ساخت،فرموده است:«به چه چیزی داوری می کنی،پاسخ داد:

به کتاب خدا،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:دربارۀ آنچه در کتاب نباشد؟گفت به سنّت، فرمود:نسبت به آنچه در سنّت نباشد،گفت:با اجتهاد به رأی خودم داوری می کنم،فرمود:سپاس ویژه خداوندی است که فرستاده اش را فقیه گردانیده است» (۲)این روایت را قرآن ضمن بسیاری از آیات تکذیب می کند،از جملۀ آنهاست: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (۳)و: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ (۴)،و: إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً (۵)و: وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ (۶)و: أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ (۷)و:

۱- (۹) منهاج السّنه،ابن تیمیّه،ج ۴،ص ۵۹.

۲- (۱۰) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۲۶.

۳- (۱۱) اسراء/۳۶:آنچه را نمی دانی پیروی مکن.

۴- (۱۲) انعام/۱۱۶:...تنها از گمان پیروی می کنند.

۵- (۱۳) یونس/۳۶:گمان(انسان را)از حق بی نیاز نمی کند.

۶- (۱۴) بقره/۱۶۹:...و این که آنچه را نمی دانید درباره خدا بگوئید.

۷- (۱۵) مائده/۴۹:و باید در میان آنها برابر آنچه خداوند نازل کرده حکم کنی،و از هوسهای آنان پیروی مکن.

إِنّـا أَنْزَلْنـا إِلَيْـکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکَمَ بَيْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّهُ (۱)در این آیه خداونـد نفرموده است:بمـا رأیت،یعنی به آنچه رأی توست،زیرا اگر دین بر اسـاس رأی مردم بود، رأی پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)اولویّت داشت بر رأی کسـانی که معصوم نیسـتند،و آرای آنها به خطا و اشـتباه نزدیکتر است تا به صواب.زیرا قانون گـذاری(در شـرع)جز بر اساس وحی جائز نیست،که فرموده است: إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی ،و ما به حکم حدیث نبوی(صـلی الله علیه و آله)دسـتور داریم احادیثی را که با کتاب خدا مخالفت دارد بر دیوار زنیم و آنها را به دور اندازیم.

کوتاه سـخن این که هواپرسـتان چشـمها را بر هم نهادند،و ثقلین(کتاب و عترت)را ترک کردند،و در عقاید اسلامی بدعتهایی پدید آوردند،و در گرایشهای خود فرقه فرقه شدند،و دربارهٔ احکام دین چیزهایی اختراع،و در آنها به رأی خود حکم کردند.و از آنها فروع دقیق و نادری که به آنها هیچ نیازی نیست بیرون کشـیده،بر طبق امیال خود نسبت به آنها فتوا دادند،تا آنجا که بر اثر مخـالفت بـا یکـدیگر کینه و دشـمنی میان آنها بروز کرد،و نیز تکالیف دینی را کم و زیاد کردنـد،و دراین باره به تصـنیف کتابهایی پرداختند، تا آنگاه که اختلاف بسیار شد،و به سبب رواج اقوال و آرای نادرست بر کیان اسلام بیمناک شدند.در این هنگـام پادشاهانشـان آنان را از گسترش دامنه اجتهاد منع،و مجتهـدان را به چهار تن منحصـر ساختنـد،و در اصول دین به اقوال مردی که او را ابو الحسن اشـعری می گفتنـد تکیه کردنـد.او به جبر و این که صـفات خداونـد زایـد بر ذات اوست و همچنین هشت ذات قدیم یا قدمای ثمانیه و چیزهایی جز این ها معتقد بود.پس از آن مردم به این امر وفادار نماندند،و از آنچه منع شده بودنـد خودداری نکردنـد،بلکه هواپرستیهـای خـود را گسـترش دادنـد،و بر تعـداد آرای خویش در هر قرنی پس از قرن دیگر افزودند،تا امر بدانجا که رسید انجامید،این در حالی بود که امامان بر حقّ که آنان را خداوند

۱- (۱۶) نساء/۱۰۵:ما این کتاب را به حق بر تو فرستادیم تا به آنچه خداوند به تو ارائه داده داوری کنی.

یکی پس از دیگری جانشین پیامبر خود قرار داده است در میان آنان بودند.

در وصیّت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به سران عرب در حجّه الوداع ضمن خطبه ای در غدیر خم،با حضور هفتاد هزار تن از مسلمانان-به تعداد قوم موسی(علیه السلام)به هنگامی که هارون را میان آنان جانشین خود کرد،و به میقات پروردگارش رفت،و آنان گوساله را به خدایی گرفتند،طیّ سخنانی فرمود:«ای گروههای مردم!همان گونه که خداوند فرمان داده است نماز را بر پا دارید،و زکات را پرداخت کنید،اگر روزگار بر شما به درازا کشید،و کوتاهی یا فراموش کردید،علی ولیّ و سرپرست شما و بیان کننده(احکام الهی)برای شماست، همان کسی که خداوند او را پس از من منصوب کرده،و او را از سرشت من آفریده است.او شما را از آنچه می پرسید خبر خواهد داد،و آنچه را نمی دانید برایتان بیان خواهد کرد،آگاه باشید حلال و حرام بیش از آن است که آنها را بشمارم و معرّفی کنم از این رو در یک کلام به حلال امر و از حرام نهی می کنم.

مأمورم از شما بیعت بگیرم،و معامله به سود شماست،که آنچه را از جانب خداوند دربارۀ علی امیر مؤمنان و امامان پس از او آورده ام بپذیرید؛امامانی که از من و علی می باشند گروهی بر پا دارندۀ حقّند،و از جملۀ آنها مهدی است تا روزی که قیامت بر پا شود؛او بحقّ داوری می کند.ای گروههای مردم!هر حلالی که شما را به آن دلالت،و هر حرامی که شما را از آن نهی کرده ام،من از آن بازنگشته ام،و چیزی را تغییر نداده ام،هان آنها را به یاد آورید و حفظ کنید،و به یکدیگر سفارش کنید،و چیزی را دگرگون نسازید.»این حدیث طولانی است (1)،و در آن مطالب دیگری از این قبیل است.امّا آنان این سفارش را کتمان کردند،و تبدیل و تغییر دادند،خود گمراه شدند،و دیگران را نیز گمراه کردند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بنا بر آنچه خود آنان در کتابهایشان روایت کرده اند از این حوادث خبر داده و فرموده است:«جمعی از

۱- (۱۷) قسمتی از خطبۀ پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حجّه الوداع است که گروهی از محدّثان آن را نقل کرده اند،از جمله ابو علی محمّد بن احمد بن علی فتال نیشابوری در الرّوضه،ص ۱۱۹.

اصحاب من در کنار حوض بر من وارد می شوند به محض این که آنان را شناختم از نزد من باز می گردند.من می گویم اصحاب من کجایند(در روایتی مصغّر آن اصیحاب ذکر شده است)پاسخ داده می شود:(ای پیامبر)تو نمی دانی آنها پس از تو چه حوادثی به وجود آوردند.» (۱)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«ای گروه شیعیان ما،و ای مدّعیان دوستی ما!از اصحاب رأی پرهیز کنید چه آنان دشمن سنّتهایند،احادیث از چنگ آنها رها شده نمی توانند آنها را نگه دارند،و سنّت آنان را درمانده کرده قادر نیستند آن را بفهمند،بندگان خدا را به بندگی گرفته اند،و اموال خدا را دست به دست می گردانند،مردمان تسلیم آنها شده،و مانند سگان از آنها فرمانبرداری می کنند،با حقّ و اهل آن جدال می ورزند،و مانند امامان بر حقّ خود را نشان می دهند،در حالی که از کافرانی(یا نادانهایی)هستند که لعنت شده اند،از چیزهایی که نمی دانند می پرسند،لیکن به نادانی خود اعتراف نمی کنند.از این رو با آرای خود به مخالفت با دین برخاسته اند؛آنان گمراهند،و دیگران را نیز گمراه می کنند.امّا اگر دین از طریق قیاس می بود مسح باطن پاها از ظاهر آنها سزاوارتر بود.» (۲)چون علمای عامّه و تصوّف آنها از شناخت امام،و علم به مسائل حلال و حرام و واجبات و احکام چنان که باید،محروم ماندند،به انواع بدعتها و گمراهیها دچار،و در وادی جهل و حیرت سرگردان شدند،به طوری که بسیار نقل می شود که یکی از این عالمان صوفی با به جا آوردن اعمالی که هیچ حاصلی برای او نداشته،تا چه حدّ زیاده روی کرده و به خود رنج داده،و بسا در آنچه بر او واجب بوده تقصیر کرده است.از این رو ما بیشتر اقوال و افعال این عالمان را که غزّالی در این کتاب ذکر کرده،و احتیاج به دلیل دارد ترک کردیم،زیرا در نقل آنها هیچ سودی نبود.

۱- (۱۸) صحیح،بخاری،ج ۸،باب حوض از کتاب دعوت،ص ۱۴۹.

۲- (۱۹) بحار،مجلسی،کتاب العلم،باب ۱۴،از تفسیر منسوب به امام عسکری(علیه السلام).

امام کاظم(علیه السلام)دربارهٔ قول خداوند متعال:و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله (۱)فرموده است:«یعنی کسی که رأی غیر امامی از ائمّهٔ هدی(علیه السلام)را دین خود قرار داده است.» (۲)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«هر کس عبادتی را آیین خود کند،و در آن خویشتن را به رنج اندازد،در حالی که امام بر حقّی نداشته باشد،کوشش او پذیرفته نیست؛او گمراهی است سرگردان،و خداوند اعمال او را دشمن می دارد.» (۳)و نیز از آن حضرت روایت شده که خداوند فرموده است:«من هر کسی را که پیرو اسلام است و معتقد به ولایت امامی ستمگر و غیر الهی است هر چند نیکوکار و پرهیزگار باشد،او را عذاب می کنم،و هر کس از رعایای اسلام به ولایت امامی عادل و منصوب از جانب خداوند اعتقاد داشته باشد،هر چند خودش ستمگر و بدکار باشد او را مورد عفو قرار می دهم. (۴)

فصل:گفتار غزّالی که فقه از علوم دنیاست

اشاره

(۱)غزّالی می گوید:اگر سؤال شود چرا فقه را از علوم دنیا شمرده ای،و فقیهان را از عالمان این دنیا به حساب آورده ای،در پاسخ باید گفت که خدای عزّ و جلّ آدم(علیه السلام)را از خاک،و فرزندانش را از نطفه آفرید،و آنان را از پشت پدران به رحم مادران،و از آنجا به دنیا درآورد،و از دنیا به گور،و از آنجا به عرصهٔ قیامت،سپس به بهشت یا دوزخ منتقل می کند،آن آغاز آدمی است،و این پایان کار او،و آنچه در این میان است منزلگاههای اوست.خداوند دنیا را در حکم توشه ای برای کسب آخرت قرار داد،تا آنچه را می توان توشه راه خود کرد

ص:۱۳۲

۱- (۲۰) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۳۷۴.

۲- (۲۱) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۳۷۵.

۳- (۲۲) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۳۷۵.

۴- (۲۳) کافی،ج ۱،ص ۳۷۶.

از آن برگیرند؛اگر آن را به عدالت به دست آورند نزاعها پایان می یابد،و فقیهان بیکار می مانند،لیکن مردم از طریق هوا و هوس آن را به چنگ می آورند.در نتیجه کشمکشها و دشمنیها پدید می آید،و برای تدبیر امور مردم به حاکمی نیاز پیدا می شود،و حاکم به قانونی که به وسیلۀ آن جامعه را اداره کند نیازمند است.فقیه به قانون سیاست آگاه است،و راه واسطه شدن میان مردم را در هنگامی که به حکم شهوات خود با یکدیگر درگیر می شوند،می داند،فقیه آموزگار و راهنمای حاکم در ادارۀ امور مردم،و ایجاد انضباط میان آنهاست،تا بر اثر استقامت و درستی،امور دنیای آنان منظّم گردد.به جانم سوگند که فقه هم از علوم دین و آخرت است،لیکن نه ذاتا بلکه به سبب دنیا،زیرا دنیا کشتزار آخرت است،و دین تنها به وسیلۀ دنیا کامل می شود.حکومت و دین دو برادر همزادند؛دین و حاکم نگهبان است،و هر چه دارای اصل و ریشه ای نیست ویران،و هر چیزی فاقد نگهبان باشد ضایع است.حفظ مملکت و برقراری انضباط در آن تنها به وجود حاکم وابسته است،امّا طریق ایجاد نظم در حلّ و فصل دعاوی به فقه بستگی دارد،و همان گونه که سیاست و اداره امور مردم در درجۀ اوّل به حکومت مربوط است و از امور دین نیست،بلکه کمکی است به آنچه دین تنها به سبب وجود آن به کمال می رسد.همچنین شناخت راههای سیاست از وظایف حاکم است،چه روشن است که مثلا حجّ زمانی می تواند ادا شود که انسان راهنمایی به همراه داشته باشد،تا او را از خطرهای راه محافظت کند،لیکن حجّ چیزی است و پیمودن راه آن چیز دیگر.همچنین نگهبانی راه که انجام یافتن حجّ منوط به آن است جدا از این دو بوده،و شناخت طرق نگهبانی و شیوه ها و مقرّرات آن غیر از همۀ این ها می باشد.حاصل فنّ فقه شناخت راههای حراست و سیاست است،و دلیل درستی این سخن روایت مسندی است بدین مضمون که:

«تنها سه کس در میان مردم فتوا می دهند:امیر،مأمور و متکلّف» (1)امیر بزرگترین

ص:۱۳۳

۱- (۲۴) سنن،ابن ماجه،به شمارۀ ۳۷۵۳.

رهبر است،و در صدر اسلام تنها آنها فتوا می دادند،مأمور جانشین اوست،و متکلّف غیر از اینهاست و کسی است که بدون آن که نیازی باشد عهده دار فتوا می شود.پیشینیان از دادن فتوا دوری می جستند،به گونه ای که اگر از یکی از آنها مسأله ای پرسش می شد،او دادن پاسخ را به دیگری حواله می کرد.امّا اگر از علم قرآن و چگونگی راه آخرت از آنها می پرسیدند از دادن جواب شانه خالی نمی کردند.در پاره ای از روایات به جای متکلّف که در حدیث مذکور است مرایی(ریاکننده)آمده است،چه کسی که خطر فتوا دادن را بر عهده می گیرد، بی آن که او را برای رفع این نیاز تعیین کرده باشند،قصدی جز تحصیل جاه و مال ندارد.

اگر گفته شود:این سخن چنانچه در احکام حدود و قصاص و دیات و حلّ و فصل دعاوی درست باشد،امّا نسبت به آنچه بخش عبادات این کتاب اعمّ از روزه و نماز مشتمل بر آن است،همچنین در مورد حلال و حرام که موضوع بخش معاملات است درست نیست.پاسخ این است که بدانی نزدیکترین و مقدّم ترین اعمال آخرت که فقیه از آنها سخن می گوید سه چیز است:اسلام،نماز و حلال و حرام،و چون دربارهٔ بالاترین هدف نظر فقیه در این امور بیندیشیم خواهیم دید.

که آن از مرز دنیا تجاوز نمی کند،و به آخرت نمی رسد،و چون این معنا در امور سه گانهٔ مذکور معلوم شود،در غیر آنها روشن تر خواهد بود.

امّا اسلام:سخن فقیه در صحّت و فساد و شرائط اسلام یک مسلمان است،و توجّه او تنها به زبان است،و دل از ولایت فقیه بیرون است،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله) صاحبان شمشیر و ارباب قدرت و سلطنت را از این ولایت و حاکمیّت عزل کرده و به کسی که شخصی را پس از ادای شهادتین کشته،و عذر آورده بود که وی از بیم شمشیر،اسلام آورده است فرمود:«چرا دلش را نشکافتی؟» (۱)بلکه فقیه بر صحّت اسلام کسی که در زیر سایهٔ شمشیرها مسلمان شده است حکم می کند،با

۱- (۲۵) ابن ابی حاتم به نقل از سدی،چنان که در الدّر المنثور است،ج ۲،ص ۲۰۰.معنای پرسش عتاب آمیز مذکور این است که اطّلاع بر احوال دل میسّر نیست،و باید به ظاهر بسنده کرد.م.

آن کـه می دانـد شمشـیر شـکّ و شـبهه او را نزدوده،و پردهٔ جهـل و حیرت را از دل او برطرف نکرده است،لیکن او از دارنـدهٔ شمشـیر آخته برای فرود آوردن آن بر گردنش و از دست قدرتمنـدی که به سوی دارایی اش دراز شـده بیمنـاک بوده است،و ادای کلمـهٔ شـهادتین جـان و مـالش را مادام که دارای جان و مال است از خطر می رهانـد.و این حکم الهی در این دنیاست.از این رو پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:مأمورم با مردم بجنگم تا لا إله الاّ اللّه بگویند،و چون آن را بر زبان جاری کنند جـان و مـال آنها از سوی من محفوظ است (۱)،و خداونـد اثر ادای این کلمه را در جـان و مـال قرار داده است.امّـا در آخرت گفتار تنها سودی ندارد و فقط نورانیّت دل و اسـرار و اخلاق آن می تواند سودمند باشد،و این کار فقیه نیست،و اگر او در این راه تلاش و غور و سعی کند مانند این است که در کلام و طبّ که فنّ او نیست به کوشش و پژوهش بپردازد.

امّا نماز:اگر مسـلمان اعمال آن را با مراعات شـرائط ظاهری آن به جا آورد،فقیه بر صـحّت آن حکم می کند،هر چند در سر تا سر نماز جز به هنگام تکبیره الاحرام در حال غفلت بوده،و به تفکّر در حساب معاملات خویش در بازار مشـغول باشد.این نماز در آخرت سود چنـدانی نـدارد،همچنان که صـرف گفتار در اسـلام دارای فایده ای نیست،لیکن فقیه حکم به صـحّت آنها می کنـد،زیرا بـا آنچه به جـا آورده،صـیغهٔ امر را امتثـال کرده،و قتـل و تعزیر از او برداشـته شـده است؛امّـا بایـد گفت که خشوع و حضور قلب که عمل آخرتی است،و تنها با وجود آن اعمال ظاهری سودمنـد خواهند بود مورد بحث فقیه نیست،و اگر متعرّض این مسائل شود خارج از فنّ اوست.

می گویم:اگر گفته شود:فقیه نیّت را شـرط صـحّت نمـاز قرار می دهـد،و در صورت عـدم نیّت،به بطلان آن حکم می کنـد،و چون نیّت امر قلبی است،نظر او در نماز از دنیا متوجّه آخرت شده است.پاسخ این است که نیّت در حقیقت همان

۱- (۲۶) سنن،ابو داود؛کتاب جهاد،ج ۲،ص ۴۱؛التّاج الجامع الاصول،ج ۴،ص ۳۲۵؛ صحیح،بخاری،مسلم،ترمذی و نسائی.

چیزی است که مکلّف را به انجام دادن فعل برانگیخته،و او را به آوردن آن وادار کرده است،چنان که تحقیق آن در بخش منجیات خواهد آمد،و این امری است که هر فاعل صاحب شعوری در هر کاری که انجام می دهد از آن خالی نیست،بنابراین درست نیست که تکلیف به آن تعلّق گیرد،زیرا از اختیار انسان خارج است،بدین سبب برخی از دانشمندان ما گفته اند:اگر خداوند مردم را مکلّف می کرد عبادات را بدون نیّت انجام دهند،تکلیف او شاقّ و ما لا یطاق بود.

و تکلیف تنها به عوارض و خصوصیّات نیّت تعلّق می گیرد،مانند اخلاص و ریا و امثال این دو که در علم اخلاق از آنها بحث می شود،و گفتگو دربارهٔ آنها از وظایف علمای آخرت و پزشکان قلوب است،و از وظایف فقیه از حیث این که او در رشته دیگری فقیه و خبره است به شمار نمی آید و چنانچه وی متعرّض این مسائل شود از فنّ خود خارج شده و به طور طفیلی وارد این مباحث شده است.

امّا این که غزّالی می گوید:«جز به هنگام تکبیره الاحرام»،شاید منظورش به این است که نمازگزار در آغاز نماز باید دل را تنها متوجّه حق تعالی کند،و به دل خطور دهد که منحصرا برای خداوند نماز می گزارد،و این همان امری است که در اخبار ما«توجّه»گفته شده است و فقیهان از آن به«نیّت» تعبیر کرده اند.یا مقصودش به آن است که به هنگام شروع در نماز عظمت حق تعالی را به یاد آورد.امّا این که برخی از فقیهان زحمت به خود داده گفته اند واجب است به هنگامی که نمازگزار نماز را آغاز می کند به نحوی خاصّ متوجّه عبادت خود و ویژگیها و انگیزه های ادای آن باشد امری است که به هیچ روی در کتاب و سنّت وارد نشده،و هرگز از سوی پیشینیان دربارهٔ این موضوع و مسائل دشواری که از آن منشعب می شود،و مردم را دچار وسواس می سازد تحقیق و پرسشی به عمل نیامده،بلکه این از مواردی است که مشمول اسکتوا عما سکت الله عنه (1)می باشد.

۱- (۲۷) دربارهٔ آنچه خداوند سکوت کرده است شما نیز سکوت کنید.حدیث نبوی

غزّالی می گوید:و امّا در مورد زکات،فقیه منظورش ادای چیزی است که به وسیلهٔ آن مطالبهٔ حاکم منقطع شود.تا آنجا که اگر کسی از پرداخت آن امتناع کند،و حاکم بزور آن را از او بستاند به برائت ذمّهٔ او حکم می کنند.

نقل کرده اند ابو یوسف (۱)در آخر هر سال دارایی خود را به زنش می بخشید،و از زنش می خواست اموالش را به او ببخشد تا زکات از آنها ساقط شود؛این داستان را به ابو حنیفه گفتند،وی گفت:عمل ابو یوسف ناشی از فقه او بود،و ابو حنیفه راست گفته است،چه این فقه دنیاست،لیکن زیان آن در آخرت از هر جنایتی بزرگتر است،و این دانش و امثال آن زیانبارند.

امّا حلال و حرام:بی گمان ورع و پرهیز از حرام جزء لوازم دین است،لیکن ورع دارای چهار مرتبه است:

۱-مرتبهٔ نخست همان است که در عدالت شاهد،شرط است،و آن عبارت از اجتناب از محرّمات ظاهری است،و انسان با داشتن این مرتبه از ورع، صلاحیّت شهادت و داوری و ولایت را خواهد داشت.

۲-مرتبهٔ دوّم آن ورع صالحان و شایستگان است،و آن عبارت از پرهیز کردن از شبهاتی است که در برابر آنها احتمال حرام وجود دارد.پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«آنچه تو را به شکّ می اندازد رها،و آنچه را در آن شک نداری اختیار کن» (۲)و نیز فرموده است:«گناه مایهٔ ناآرامی دل است» (۳).

۳-مرتبهٔ سوّم،ورع پرهیزگاران است،و آن عبارت از ترک حلال محض است که بیم آن می رود به حرام منجر شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«انسان از

۱- (۲۸) او یعقوب بن ابراهیم بن حبیب انصاری کوفی می باشد که شاگرد ابو حنیفه و از پیروان او بوده،گفته شده وی نخستین کسی است که به«قاضی القضاه»ملقّب شده است.ابن خلکان دربارهٔ حالات او و داوریهای او داستانهایی نقل کرده،وی در سال ۱۸۲ هجری بدرود زندگی گفته است (الکنی و الالقاب نگارش محدّث قمّی)-م.

۲- (۲۹) مسند،احمد بن حنبل،ج ۱،ص ۲۰۰،به نقل از امام حسن بن علی(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله).

۳- (۳۰) همان مأخذ،از حدیث ابن مسعود.

پرهیزگاران نیست تا آنگاه که آنچه را در آن بیمی نیست به خاطر آنچه در آن بیم گناه است رها کند» (۱)مانند پرهیز از گفتگو پیرامون احوال مردم از بیم این که مبادا به غیبت کشانیده شود،و پرهیز از خوردن غذاهای لذیذ از ترس این که مبادا باعث نشاط و سرمستی او شود،و به ارتکاب گناه منجر گردد.

۴-مرتبهٔ چهارم ورع صدّیقان است:و آن عبارت از اعراض از هر چیز غیر خداست از بیم این که مبادا ساعتی از عمرش را صرف چیزی کند که مایهٔ مزید تقرّب او در پیشگاه حقّ تعالی نباشد،هر چند او می داند و برایش محقّق است که او را به حرام نمی کشاند.

این مراتب هیچ کدام مورد نظر فقیه نیست،جز مرتبهٔ نخست که مربوط است به ورع شاهدان و قاضیان و آنچه به عدالت آنان زیان می رساند،و داشتن چنین عدالتی در آخرت گناه را منتفی نمی کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)به وابصه فرمود:«از دلت فتوا بخواه هر چند مفتیان به آن فتوا دهند.» (۲)فقیه دربارهٔ خطورات قلبی و چگونگی به کارگیری آنها سخن نمی گوید،بلکه تنها نسبت به آنچه عدالت را خدشه دار می سازد بحث می کند.

بنابراین تمام نظرات فقیه به دنیا که صلاح راه آخرت بسته به آن است مربوط می شود،و اگر احیانا دربارهٔ صفات قلب و احکام آخرت سخن گوید به طور طفیلی بحث می کند،چنان که گاهی مطالبی از طبّ،حساب،نجوم و کلام نیز در سخنان او یافت می گردد،همان طوری که علم حکمت در نحو و شعر نیز وارد می شود.

فصل:ردّ شدید مؤلّف بر غزّالی در معنای علم فقه

(۱)اگر گفته شود:شما فقه را به این سبب با طبّ برابر کردید که طبّ نیز متعلّق

ص:۱۳۸

۱- (۳۱) سنن ترمذی و ابن ماجه،چنان که در المغنی است.

۲- (۳۲) مسند احمد بن حنبل،ج ۴،ص ۲۲۸ از حدیث وابصه بن معبد اسدی.

به دنیا و مایهٔ تأمین تندرستی است،و اصلاح دین هم به صحّت تن بستگی دارد، در حالی که برابر کردن این دو علم خلاف اجماع مسلمانان است،پاسخ این است که ایجاد برابری میان آنها لازم و ضروری نیست،بلکه میان این دو تفاوتهایی است،چه دانش فقه از سه نظر از طبّ شریف تر است:

اوّل-این که فقه علم شرعی است و از مقام نبوّت اخذ و استفاده شده است، بر خلاف طبّ که از علوم شرع به شمار نمی آید.

دوّم-بی گمان هیچ کس از راهیان راه آخرت چه تندرست و چه بیمار از دانش فقه بی نیاز نیست،امّا دانش طبّ تنها مورد نیاز بیماران است و شمار اینان نسبت به تندرستها اندک است.

سوّم-دانش فقه در کنار علم راه آخرت قرار دارد،چه فقه ناظر بر اعمال جوارح است،و منشاء اعمال اعضا و جوارح صفات دل است؛اعمال شایسته از صفات پسندیده که در آخرت نجات بخش است ناشی می شود،و اعمال نکوهیده نیز از صفات زشت و ناپسند سرچشمه می گیرد،و ارتباط اعضا و جوارح با دل بر کسی پوشیده نیست.امّا منشاء تندرستی و بیماری بستگی به چگونگی مزاج و اخلاط دارد،و این ها از صفات بدن است نه از اوصاف قلب،از این رو هنگامی که فقه با طبّ مقایسه شود برتری فقه آشکار می گردد و چون علم راه آخرت با فقه در نظر گرفته شود شرافت علم آخرت بر فقه محقّق می گردد.» می گویم:آنچه غزّالی از آغاز این فصل تا پایان آن گفته است به گونه ای که در خور این مطلب باشد نیست،و معنای فقه غیر از آن است که او گمان کرده؛چه فقه دانشی شریف،الهی،نبوی و به دست آمده از وحی است،تا بندگان به وسیلهٔ آن به سوی خداوند عزّ و جلّ کشانیده شوند.به سبب همین دانش است که بنده می تواند به همهٔ مقامات والا دست یابد.زیرا تحصیل اخلاق پسندیده تنها زمانی میسّر است که اعمال جوارح بر طبق دستورهای شرع،و بدور از هر گونه بدعتی صورت گیرد،و دست یافتن بر علوم مکاشفه جز با تهذیب اخلاق و روشن کردن دل به نور شرع و پرتو عقل ممکن نیست،و این امر نیز تنها در سایهٔ علم به

طاعاتی که از منبع وحی اخذ شده،و مایۀ تقرّب به درگاه خداوند متعال می باشد امکان پذیر است،تا بنده طاعات و فرمانهای الهی را به همان صورتی که دستور داده شده است به انجام رساند،و نیز منوط به این است که بنده به گناهانی که انسان را از رحمت خدا دور می گرداند دانا باشد،تا از ارتکاب آنها اجتناب ورزد.و تنها علم فقه است که عهده دار این دو دانش است،از این رو فقه مقدّم ترین و مهمّ ترین دانشها به شمار می آید.از ائمۀ اهل بیت(علیه السلام)وارد است که فقه ثلث قرآن است،در این صورت چگونه ممکن است که آن از علوم آخرت نباشد،و این گفتار هرگز در شأن دانش فقه نیست.گویا غزّالی میان خلافت حقّه پیامبر(صلی الله علیه و آله)که در آن رعایت و اصلاح دلهای مردم از سوی رهبری که عهده دار آن می شود شرط است،و سلطنت غاصبانه و ظالمانه ای که این ها در آن شرط نیست هیچ تفاوتی قائل نشده،و منشاء خطای او نیز همین است.

کوتاه سخن این که بر هر مکلّفی واجب عینی است آنچه را از دانش فقه مورد نیاز خود اوست تحصیل کند،و آنچه مورد نیاز دیگران است به طور کفایی بر او واجب است،و در این تفاوتی نیست که فقه مورد نیازش از عبادات باشد یا معاملات و یا جز این ها.امّا فقه فقیهان عامّه شایستگی آن را ندارد که به آن علم گفته شود،تا آن را از علوم دنیا یا آخرت به شمار آورند،زیرا چنان که ما در جای خود-اگر خدا بخواهد- خواهیم کرد،فقه اینان آمیزه ای از بدعتها،نادانیها و نظریّات ساختگی گمراه کننده است.

علیّ بن ابراهیم در تفسیر خود پیرامون آیه: وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ (1)روایت کرده که آن دربارۀ کسانی نازل شده است که دین خدا را تغییر داده و با اوامر الهی مخالفت کرده اند.آیا هیچ دیده اید کسی از شاعری پیروی کند،پس مقصود خداوند در این آیه کسانی است که با آرا و نظریّات خویش دین و آیینی را بنیان می نهند،و مردم از آنها پیروی می کنند،و نیز فرموده است:

ص:۱۴۰

۱- (۳۳) شعراء/۲۲۴:شاعران آنانی هستند که گمراهان از آنها پیروی می کنند.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ (۱)یعنی اینان بر سر مطالب پوچ و باطل با یکدیگر مناظره می کنند،و با دلایل گمراه کننده به مجادله می پردازند،و به هر راهی که دلخواه آنهاست می روند.مقصود آیه همان کسانی است که دین خدا را دگرگون می سازند.و فرموده است: وَ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ ما لا یَفْعَلُونَ (۲)یعنی مردم را موعظه می کنند در حالی که خود پند نمی گیرند،و از منکر و بدیها نهی می کنند و خود از آنها دست باز نمی دارند،و به معروف و کارهای نیک دستور می دهند لیکن خودشان عمل نمی کنند.فرموده است:«آنها همان کسانی هستند که حق آل محمّد(صلی الله علیه و آله)را غصب کردند.» (۳)شیخ صدوق در معانی الاخبار (۴)از امام باقر(علیه السلام)دربارهٔ آیهٔ مذکور روایت کرده که فرموده است:«آیا هیچ شاعری را دیده ای که کسی از او پیروی کند،جز این نیست که مراد گروهی است که فقه را برای غیر خدا فرا گرفته و گمراه شده و دیگران را گمراه کرده اند.» از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«آنان گروهی هستند که بدون داشتن یقین،دانش آموخته و فقه فرا گرفته اند،هم خودشان گمراهند،و هم دیگران را گمراه کرده اند.» آنچه بر شرافت دانش فقه و شدّت اهتمام و توجّه به آن دلالت دارد روایتی است که از طریق خاصّه به سند صحیح از معاویه بن وهب نقل شده،که گفته است:

شنیدم ابا عبد الله(علیه السلام)می فرمود:«نشانهٔ دروغگو این است که تو را از آسمان و زمین و خاور و باختر خبر می دهد،لیکن اگر از حلال و حرام خدا از او بپرسی چیزی نزد او نیست.» (۵)

۱- (۳۴) شعراء/۲۲۵:آیا نمی بینی آنها در هر وادی سرگردانند.

۲- (۳۵) شعراء/۲۲۶:و چیزی می گویند که عمل نمی کنند.

۳- (۳۶) «عیّاشی»آن را روایت کرده،چنان که در مجمع البیان نیز ذیل آیهٔ مذکور آمده است.

۴- (۳۷) باب النّوادر،در پایان کتاب،ص ۳۸۵.

۵- (۳۸) کافی،ج ۲،ص ۳۴۰.مؤلّف در توضیح این حدیث گفته است:...زیرا علم به حقایق اشیا آن چنان که هستند جز به تقوا و تهذیب نفس از اخلاق نکوهیده حاصل نمی شود.خداوند متعال فرموده است: اِتَّقُوا اللّٰهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللّٰهُ یعنی تقوا پیشه کنید تا خداوند شما را دانا کند،و تقوا تنها با میانه روی در استفاده از حلال و دوری جستن از حرام حاصل می شود،و این امر جز با شناخت حلال و حرام میسّر نیست.بنابراین هرگاه کسی از حقایق اشیا خبر دهد،و شناختی نسبت به حلال و حرام نداشته باشد ناچار دروغگوست و ادّعایش خلاف واقع است.

فصل:شرح علم آخرت و نقل اخبار دراین باره

(۱)غزّالی می گوید:«اگر بگویی چنانچه ممکن نیست علم آخرت را به تفصیل بیان کنی به گونه ای فشرده و گذرا برایم شرح ده،باید بدانی که علم آخرت دو قسم است:یکی علم مکاشفه و دیگری علم معامله.

قسم اوّل یعنی علم مکاشفه،عبارت از علم باطن است و آن غایت و مقصد همهٔ دانشهاست.یکی از عارفان گفته است:هر که را از این علم بهره ای نباشد،بر او بیم سوء عاقبت دارم،کمترین بهره از این علم تصدیق آن و واگذار کردن آن به اهلش می باشد.دیگری گفته است:هر کس در او یکی از دو صفت کبر یا بدعت باشد از این علم دری به روی او گشوده نخواهد شد.و نیز گفته اند:هر که دنیا را دوست،و بر پیروی از هوا و هوسهای خود اصرار داشته باشد،علم مذکور برایش تحقّق نخواهد یافت،هر چند به دیگر دانشها دست یابد،و کمترین کیفر کسی که این علم را انکار کند محروم شدن از آن است.

علم مکاشفه دانش صدّیقان و مقرّبان است،و آن عبارت از نورانیّتی است که در دل پس از تطهیر و پاکیزه کردن آن از صفات نکوهیده ظاهر می شود،و بر اثر این روشنی اموری که پیش از آن نام آنها را می شنیده،و آنها را معانی مجمل و مبهمی می انگاشته بر او مکشوف می گردد،و در نتیجه امور مذکور برای او روشن می شود،تا آنجا که معرفت حقیقی به ذات حق تعالی و صفات کامله و افعال او،حکمت او در آفریدن دنیا و آخرت،سبب مترتّب بودن آخرت بر دنیا، شناخت معنای نبوّت و نبیّ،دانستن معنای وحی،دانستن معنای فرشتگان و شیاطین،چگونگی دشمنی شیطان با انسان،چگونگی ظاهر شدن فرشته بر پیامبران و رسیدن وحی به ایشان،شناخت ملکوت آسمانها و زمین،شناخت دل و

چگونگی برخورد سپاه فرشتگان و لشکر شیاطین با آن،دانستن تفاوت میان الهام فرشته و وسوسهٔ شیطان،شناخت آخرت،بهشت،دوزخ،عذاب گور،صراط، ترازو و حساب برایش حاصل می شود،همچنین معنای قول حق تعالی را که فرموده است: کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً (۱)و: إِنَّ الدّارَ الْآخِرَهَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ . (۲)

معنای لقای پروردگار و نظر بر رخسار کریم او،معنای تقرّب به او و نزول در جوار او،معنای حصول سعادت به سبب همنشینی با ملاء اعلا،مجاورت با فرشتگان و پیامبران همه برایش روشن می شود،و نیز معنای تفاوت درجات بهشتیان را درک می کند،تا آنجا که برخی از این بهشتیان بعضی دیگر را مانند ستارهٔ درخشان در فضای آسمان می بینند،و چیزهای دیگری که شرح آنها به درازا می انجامد،چه موقعیّت مردمان پس از تصدیق اصل این امور از نظر درک معانی آنها مختلف است:

عقیدهٔ برخی این است که همهٔ این ها مثل است،و آنچه خداوند برای بندگان شایسته اش آماده ساخته نه چشمی آنها را دیده،نه گوشی شنیده و نه به دلی خطور کرده است،و خلایق از بهشت جز صفات و نام چیزی درک نمی کنند.

دستهٔ دیگر بعضی از این امور را مثال،و برخی را مطابق با حقیقتی می دانند که از لفظ آنها فهمیده می شود،برخی دیگر معتقدند که منتهای معرفت حق تعالی،اعتراف به عجز از شناخت اوست،و بعضی هم در طریق معرفت خداوند مدّعی توفیقات بزرگی شده اند.

برخی از اینان می گویند منتهای معرفت خداوند همان است که اعتقاد همهٔ عوام بدان رسیده است،و آن این که او موجودی دانا،توانا،شنوا،بینا،گویا و مرید است.بنابراین منظور ما از علم مکاشفه این است که پرده برداشته شود تا

۱- (۳۹) اسراء/۱۴:...کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

۲- (۴۰) عنکبوت/۶۴:زندگی واقعی سرای آخرت است اگر آنها می دانستند.

صریح حقّ در این امور آشکار گردد،به گونه ای که گویا با چشم سر،و خالی از هر گونه شکّ و تردید این امور مشاهده و معلوم شده است.این امر از نظر گوهر و سرشت انسان قابل امکان است،جز ابن که زنگار پلیدیها و کثافات دنیا بر روی آینه دل جمع و متراکم شده است و مقصود از علم راه آخرت دانستن کیفیّت زدودن این پلیدیها از این آینه است،پلیدیهایی که میان بنده و حقّ تعالی، و نیز شناخت صفات و افعال او مانع و حجاب است.بی شک زدودن این زنگارها و پاکیزه ساختن آن از پلیدیها تنها از طریق ترک شهوات،و اقتدا به پیامبران در همهٔ احوال آنها،امکان پذیر است،از این رو به اندازه ای که از دل حجاب برداشته می شود،و در برابر حقّ قرار می گیرد،انوار حقایق بر آن می تابد،و برای رسیدن به این مقصود جز تحمّل ریاضتهایی که تفصیل آنها در جای خود خواهد آمد،و جز کسب دانش و فرا گرفتن آن،راهی وجود ندارد.

امّا علم مکاشفه در کتابها وارد نمی شود و کسی که خداوند چیزی از این دانش را به او ارزانی داشته است پیرامون مسائل آن جز با اهلش گفتگو نمی کند و او بر سبیل مذاکره و به طور سرّی در این امر با وی مشارکت می کند.این علم پنهانی همان است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در گفتار خود اراده کرده و فرموده است:

«همانا برخی از علوم صورت پوشیده ای دارد که جز اهل معرفت کسی آن را نمی داند و اینان چون از آن دانش سخن بگویند تنها کسانی که نسبت به خدا خدعه می کنند آن را منکر می شوند و کسانی که به خدا اعتقاد دارند آن را می پذیرند بنابراین کسی را که خداوند علمی به او عطا کرده است کوچک نشمارید،زیرا خداوند او را حقیر ندانسته که آن دانش را به وی ارزانی داشته است.» (۱)می گویم:ما نیز از طریق خاصّه به سند خود از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت داریم که فرموده است:«همانا محبوب ترین بندگان نزد خدا بنده ای است که خدا او

۱- (۴۱) بخش اخیر حدیث در بحار،ج ۲،ص ۴۴،از کنز الفوائد کراجکی.

را به تسلّط بر نفس خویش یاری داده است،او اندوه را شعار خود کرده و ترس را دثار خود ساخته است.پس چراغ هدایت در دلش روشن شده...تا آنجا که می فرماید:او جامهٔ شهوات را از تن بیرون کرده،و خود را از همهٔ مقاصد جز یک مقصد تهی ساخته است؛از صفت کوری بیرون رفته و از مشارکت با هواپرستان خارج شده،و از کلیدهای ابواب هدایت و رستگاری،و قفلهای درهای هلاکت گشته است راه خود را دیده،و در آن رفته،و نشانه های خویش را شناخته،و سختیها را گذرانده،و به محکم ترین حلقه ها و استوارترین ریسمانها چنگ زده است،لذا یقین او مانند یقین به روشنایی آفتاب است.» (۱)ضمن گفتار دیگری فرموده است:«به راستی خرد خود را زنده کرده،و نفس خویش را میرانده،به طوری که بزرگش خرد،و درشتش نرم شده است.

رخشنده ای بسیار نورانی بر او تابید،و راه برایش روشن شد،و در پرتو آن راه را پیمود،و ابواب،او را به باب سلامت و سرای اقامت راندند.و پاهایش با آرامش بدن در جای امن و آسوده استوار شد،به سبب آنچه دلش را به آن گماشت و پروردگارش را بدان خشنود ساخت.» (۲)و فرموده است:«بلکه من در علمی پنهان فرورفته ام که اگر آن را آشکار کنم شما مانند لرزش ریسمان در چاه ژرف مضطرب و لرزان می شوید.» و نیز فرموده است:«از پیامبر خدا هزار باب علم فراگرفتم.که از هر بابی

۱- (۴۲) نهج البلاغه،خطبهٔ ۸۴.شاید مراد از این جمله فتنه های دنیا و گمراهیهای آن باشد که با تمسّک به آنچه مایه نجات و هدایت است از آنها رهایی یافته است و ممکن است مقصود از محکم ترین حلقه ها ایمان،و استوارترین ریسمانها پیروی او امر الهی و متابعت راه هدایت باشد.

۲- (۴۳) همان مأخذ،خطبهٔ ۲۱۸،ممکن است مراد از ابواب،اسباب تقرّب به درگاه حقّ تعالی باشد که عبارت از طاعات و ترک لذّات است زیرا هر یک از آنها بابی از ابواب بهشتند.او از این درها منتقل می شود،تا به در بهشتی می رسد که قرارگاه امن و راحت است،و نیز امکان دارد که ابواب عبارت باشد از لذات و خواهشهای نفسانی که انسان به مقتضای طبع خواستار آنهاست.و راندن از این ابواب کنایه باشد از این که تأییدات الهی او را از آلودگی به آنچه نفس خواهان آن است بازداشته و از این ابواب رانده شده،به باب سلامت که سرای اقامت و بهشت جاوید است رسیده و به آن در آمده است.

هزار باب دیگر به رویم گشوده شد.» (۱)کمیل بن زیاد نخعی از آن حضرت دربارهٔ حقیقت پرسید،فرمود:«تو را با حقیقت چه کار است؟عرض کرد:آیا من رازدار تو نیستم؟فرمود:آری،لیکن آنچه از من لبریز می شود بر تو می تراود.سپس به پرسشهای او پاسخ داد.» (۲)کمیل نقل کرده است:«امیر مؤمنان(علیه السلام)دستم را گرفت و به بیرون شهر برد،چون به بیابان رسیدیم،آن حضرت آهی بلند از سینه برآورد،و پس از آن به من فرمود:«ای کمیل بن زیاد!این دلها مانند ظرفهایند،و بهترین آنها نگاهدارنده ترین آنهاست،اینک آنچه را به تو می گویم نگهدار.مردم سه دسته اند:عالم ربّانی،طالب علمی که در طریق رستگاری است و دسته ای که مانند مگس ریزه اند.اینان هر آوازکننده ای را پیروند،و با هر بادی به حرکت در می آیند.از انوار دانش روشنی نطلبیده اند،و به ستون استواری پناه نبرده اند...تا آنجا که می فرماید:بدان در اینجا(به سینهٔ مبارک خود فرمود)علم فراوان است.کاش حاملانی برای آن می یافتم،آری می یابم تیزفهم نامطمئنی که دین را وسیلهٔ به دست آوردن دنیا قرار می دهد،و به نعمتهای خدا بر بندگانش و به حجّتهای او بر دوستانش برتری می جوید،یا کسی را می یابم که فرمانبردار اهل حقّ است در حالی که او را در زمینهٔ دانش بینشی نیست؛با نخستین شبهه ای که روی دهد آتش شکّ در دلش افروخته می شود،بدان که نه این شایستگی دارد و نه آن.یا کسی را می یابم که به لذّات دنیا دل بسته،و در برابر شهوات به آسانی عنان خود را از دست می دهد.یا کسی را که شیفتهٔ گردآوری و انباشتن مال و منال است،این دو نیز در هیچ چیزی جانب دین را نگه ،شبیه ترین موجود به آنها دامهای چرنده اند،بدین گونه با مرگ دانشمندان دانش می میرد.آری زمین هرگز از کسی که با حجّت و دلیل دین

ص:۱۴۶

۱- (۴۴) این حدیث معروف است،بحار،ج ۹،چاپ سنگی،ص ۴۷۵،و ج ۷،ص ۲۸۲،و ج ۶،باب وصایای پیامبر(صلی الله علیه و آله).

۲- (۴۵) رجال،نیشابوری؛روضات الجنّات،ضمن شرح حال کمیل.

خدا را بر پا می دارد خالی نیست که آن شخص یا آشکار و مشهور است،و یا ترسان و پنهان تا حجّتها و دلائل روشن خدا از میان نرود،ولی آنان چند نفرند و کجایند؟به خدا سوگند آنان شمارشان اندك و قدر و منزلتشان نزد خداوند بزرگ است،خداوند به وسیلهٔ آنها حجّتها و دلیلهای روشن خود را حفظ می کند تا آنها را به امثال خود بسپارند،و در دل آنها مستقرّ سازند،علم و دانش بر اساس بینش حقیقی به آنها روآورد،و با آسودگی یقین آن را به کار بستند،و آنچه را متنعّمان سخت و دشوار دیدند. (۱)آنان سهل و آسان یافتند و به آنچه افراد نادان از آن گریزان بودند خو گرفتند،و با بدنهایی که ارواح آنها وابسته به ملا اعلا بود در دنیا زندگی کردند.آنان جانشینان و نمایندگان خداوند در زمین و داعیان او به سوی دینند؛آه آه از اشتیاقی که به دیدار آنها دارم.

ای کمیل اگر می خواهی بازگرد.» (۲)از امام زین العابدین(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«به خدا سوگند اگر ابو ذر آنچه را در قلب سلمان بود می دانست او را می کشت در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)میان این دو پیوند برادری برقرار کرده بود.اینک شما دربارهٔ دیگران چه گمان دارید.همانا علم عالمان سخت و دشوار است،جز فرشتهٔ مقرّب و پیامبر مرسل یا بنده مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است کسی نمی تواند آن را تحمّل کند،و فرمود:سلمان بدان جهت از عالمان گردید چون یکی از ما اهل بیت به شمار می آید،از این رو او را به عالمان نسبت دادم.» (۳)منظور امام(علیه السلام)اهل بیت توحید و علم و معرفت و حکمت است،نه اهل بیت زنان و کودکان و خانواده و فرزندان.در حدیث نبوی نیز آمده است:«سلمان از

۱- (۴۶) مراد خشونت در خوراك و بستر و لباس،و شکیبایی بر روزه گرفتن و شب زنده داری است.و نادانها از این امور گریزانند.

۲- (۴۷) نهج البلاغه،ابواب حکم،شمارهٔ ۱۴۷.

۳- (۴۸) البصائر،صفّار،ص ۸؛کافی،کلینی،ج ۱،۴۰۱

ما اهل بیت است.» (۱)و در حدیث نیز آمده است که«اگر ابو ذر حکمتی را که در درون سلمان بود می دانست او را کافر می شمرد،و در روایت دیگر است که او را می کشت.» (۲)و در ابیات زیر که منسوب به امام زین العابدین(علیه السلام)می باشد آمده است:

انی لا کتم من علمی جواهره کی لا یری الحق ذو جهل فیفتننا (۳)

و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا (۴)

یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا (۵)

و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا (۶)

از فرزندان حضرت امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«همگی مردم چهارپایانند جز یکی از مؤمنان».

می گویم:گفتار خداوند روایت مذکور را گواهی می کند که فرموده است: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَکْثَرَهُمْ یَسْمَعُونَ أَوْ یَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلّا کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلاً. (۷)

و از فرزندش امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«امر ما رازی است پوشیده در سرّی که زیر نقاب میثاق است هر کس از آن پرده بردارد خداوند او را خوار می گرداند.» (۸)و نیز فرموده است:«امر ما رازی است در سرّی پوشیده است و رازی است مکتوم و رازی است که حمل آن سرّ است و سرّی است بر سرّ،و سرّی

۱- (۴۹) این حدیثی معروف است،سفینه،ج ۱،ص ۶۴۶.
۲- (۵۰) بحار ج ۶،ص ۷۵۴.
۳- (۵۱) من جواهری از علم خود را پوشیده می دارم تا نادان حقّ را نبیند و ما را در فتنه نیندازد.
۴- (۵۲) و این را ابو حسن(علیه السلام)به حسین(علیه السلام)و وصیّ پیش از او به حسن(علیه السلام)سفارش کرد.
۵- (۵۳) ای بسا گوهر دانشی که اگر آن را فاش کنم به من گفته می شود:تو از بت پرستانی.
۶- (۵۴) و مردانی مسلمان خون مرا حلال خواهند شمرد و این زشت ترین کار خود را نیکو خواهند دانست.
۷- (۵۵) فرقان/۴۴:آیا گمان می بری اکثر آنها می شنوند یا می فهمند؟آنها فقط همچون چهارپایانند بلکه گمراه تر.
۸- (۵۶) بصائر الدّرجات صفّار ص ۹.

است در زیر نقاب سرّ.» (۱)و نیز فرموده است:«امر ما حقّ است،و حقّ حقّ است و آن ظاهر و باطن ظاهر،و باطن باطن است و آن سرّ و سرّ سرّ و سرّ مکتوم و سرّ پوشیده به سرّ داشت.» (۲)و نیز ضمن به لزوم مکتوم داشتن این راز فرموده است:«تقیّه دین من و دین پدران من است؛هر کس تقیّه نکند دین ندارد.» (۳)و نیز فرموده است:«با مردم مطابق آنچه می دانند رفتار کنید،و از آنچه نمی دانند آنها را معاف بدارید،و بر ما و خودتان چیزی تحمیل نکنید.همانا امر ما سخت و دشوار است،و هیچ کس جز فرشته مقرّب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است آن را تحمّل نمی کند.» (۴)

فصل:علم احوال دل

(۱)غزّالی می گوید:«و امّا قسم دوّم علم معامله است،و آن علم احوال دل است، آنچه از این حالات خوب و پسندیده می باشد،عبارت است از صبر،شکر، خوف،رجا،رضا،زهد،پرهیزگاری،قناعت،سخاوت،شناخت منّت خداوند بر بندگان در همهٔ احوال،احسان،خوش گمانی،خوش خویی،خوشرفتاری، راستگویی،اخلاص،شناختن این صفات و حدود و اسباب تحصیل آنها و ثمرات و نشانه های آنها و درمان آنچه از این صفات به ضعف گراییده تا قوی شود،و آنچه زائل شده تا بازگردد همه از علم آخرت است.

امّا حالات نکوهیدهٔ دل عبارت است از:ترس از فقر،خشم بر مقدّرات،غلّ و غش،کینه،حسد،ناپاکی و دغل کاری،بلند پروازی،ستایش خواهی،دوست داشتن عمر دراز برای کافرانی در دنیا،کبر و ریا،خشم و غرور،عداوت و بغض،طمع،بخل،رغبت و سرکشی،سرمستی و ناسپاسی،بزرگداشت توانگران و خوار داشتن مستمندان،فخرفروشی و خودپسندی،هم چشمی کردن،نازیدن،

۱- (۵۷) بصائر الدّرجات صفّار ص ۹.

۲- (۵۸) بصائر الدّرجات صفّار ص ۹.

۳- (۵۹) کافی کلینی ج ۲ ص ۲۱۹ با اندک اختلاف.

۴- (۶۰) بصائر الدّرجات صفار ص ۹.

گردنکشی در برابر حقّ،به کارهای بیهوده پرداختن،پرحرفی،لاف زدن، خودنمایی،چاپلوسی،خودبینی،غفلت از عیوب خود و به معایب دیگران پرداختن،بی غم بودن،پروا نداشتن،شدّت انتقام گیری برای خویش چون اهانتی به او رسد و بی تفاوتی به هنگامی که حقّ مورد اهانت قرار گیرد،دوستی ظاهری ضمن دشمنی باطنی،ایمنی از مکر خدا که آنچه داده است بازنستاند،تکیه بر طاعت،مکر،خیانت و فریب،آرزوی دراز داشتن،سخت دلی و درشت خویی،به دنیا شاد بودن و بر زوال آن افسوس خوردن،انس با مخلوق و بیم از جدایی آنان،جفاکاری و سبکسری و شتابزدگی،بی شرمی و بی رحمی.

این صفات دل و امثال آنها منشاء گناهان و ریشهٔ همهٔ اعمالی است که در شرع از آنها منع شده است،و اضداد آنها که اخلاق پسندیده به شمار می آیند سرچشمهٔ طاعات و عبادات می باشند.بنابراین دانستن حدود این امور و حقیقت و اسباب و نتایج و علاج آنها همان علم آخرت است،و به فتوای دانشمندان این علم،دانستن آن واجب عینی است و کسی که از ادای این واجب روی گرداند،به حکم قدرت ملك الملوك در آخرت هلاك می شود،همچنان که اعراض کننده از اعمال ظاهری به فتوای فقیهان دنیا،توسّط شمشیر شاهان آن دستخوش نابودی می گردد.پس نظر فقیهان در واجبات عینی نسبت به اصلاح امور دنیاست و این وجوب عینی در رابطه با اصلاح آخرت است.

اگر دربارهٔ یکی از این معانی از فقیهی پرسش شود،مثلا از اخلاص یا توکّل یا سبب اجتناب از ریا بپرسند درمی ماند،با این که دانستن آنها واجب عینی است و اهمال در آن موجب هلاکت در آخرت است،و اگر از او در خصوص لعان،ظهار و سبق و رمایه بپرسند در باب تعاریف و نکات فرعی آنها به اندازهٔ چند جلد کتاب مطلب عرضه می دارد که تا پایان روزگار به آنها نیازی پیدا نمی شود،و اگر احیانا احتیاجی به یکی از آن فروع حاصل شود،شهر از کسی که رفع آن نیاز کند،و زحمت آن را بر خود هموار سازد خالی نیست.امّا فقیه در شب و روز پیوسته برای یاد گرفتن و یاد دادن آنها رنج می برد،و از آنچه

برای دین خودش مهمّ است غافل است،و هنگامی که به او مراجعه و مطلب از او پرسیده می شود،می گوید:به کار فقه پرداخته ام زیرا این دانش دین است و واجب کفایی است و امر را بر خود و آنانی که این علم را از او فرا می گیرند مشتبه می کند.لیکن زیرکان می دانند که اگر غرض او اجرای امر مربوط به واجبات کفایی است لازم است واجب عینی را بر آن مقدّم بدارد بلکه واجبات کفایی بسیاری است که بر آن مقدّم است.دریغا که بر اثر فریب و تزویر عالمان بد علم دین کهنه و مندرس شده است.ما به خداوند التجا می جوییم که ما را از این فریبکاریهایی که باعث خشم پروردگار و خرسندی شیطان است پناه دهد.عالمان ظاهری که اهل ورع و پرهیزند به برتری عالمان باطن و ارباب قلوب اقرار دارند.گفته شده است:علمای ظاهر زیور زمین و کشورند.و علمای باطن زینت آسمان و جهان ملکوت می باشند.» می گویم:در مصباح الشّریعه از امام صادق(علیه السلام) (۱)روایت شده که فرموده است:«علم اساس هر حالت عالی و منتهای هر پایگاه رفیع است»،از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دانش بر هر مسلمانی واجب است»و مراد علم پرهیزگاری و یقین است.

حضرت علی(علیه السلام)فرموده است:«علم را بجویید هر چند در چین باشد»و این دانش خودشناسی است که مایهٔ خداشناسی می باشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که خود را شناخت خدا را شناخته است.» سپس بر توست دانشی را که صحّت هر عمل و طاعت و عبادت تنها وابسته به آن است فراگیری،و آن اخلاص می باشد.

پیامبر فرموده است:«از دانشی که سودی ندارد به خدا پناه می بریم»و این دانشی است که مانع اخلاص در عمل است،و باید دانست که دانش اندک نیازمند عمل بسیار است،زیرا فرا گرفتن یک ساعت علم انسان را ملزم می کند

۱- (۶۱) از اینجا تا آخر فصل در مصباح الشریعه است.باب ۶۵،ص ۴۳.

که آن را در تمام دوران عمر خود به کار برد.

عیسی(علیه السلام)فرموده است:«سنگی را دیدم که بر آن نوشته شده بود،مرا برگردان،من آن را برگردانیدم،دیدم بر آن نوشته شده است کسی که به آنچه می داند عمل نمی کند طلب دانش برای او شوم است،و آنچه را فرا گرفته نیز از او پذیرفته نیست.» و نیز از آن حضرت است:«ترس از خدا میزان علم است،و علم شعاع معرفت و قلب ایمان است،و هر کس ترس از خدا ندارد عالم نیست هر چند در راه حلّ مشکلات علمی مویش را سپید کرده باشد.»خداوند متعال فرموده است: إِنَّما يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۱)آفت علم هشت چیز است:طمع،بخل، ریا،تعصّب،ستایش خواهی،تلاش در راه چیزی که به حقیقت آن نرسیده اند، عبارت پردازی،بی شرمی از خداوند،نازیدن به آنچه می داند و به کار نبستن آنها.

همچنین عیسی بن مریم(علیه السلام)فرموده است:«بدبخت ترین مردم کسی است که از حیث دانش نزد مردم معروف و از نظر عمل مجهول باشد.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نزد هر دعوتگر مدّعی ننشینید که او شما را از یقین به شکّ،از اخلاص به ریا،از فروتنی به کبر،از خیرخواهی به دشمنی،از زهد به رغبت می خواند،بلکه به دانشمندی تقرّب جویید که شما را از کبر به فروتنی،از ریا به اخلاص،از شکّ به یقین،از رغبت به زهد و از دشمنی به خیرخواهی دعوت می کند،و تنها کسی شایستگی موعظه و ارشاد مردم را دارد که به راستی از این آفات بیمناک،و بر معایب سخن آگاه باشد،و درست را از نادرست بشناسد،و علل بروز خواطر،و فتنه های نفس و هوسهای آن را بداند.

امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(علیه السلام)فرموده است:«مانند پزشک مهربان و دلسوزی باش که دارو را در جایی که سودمند باشد می دهد.»

ص:۱۵۲

۱- (۶۲) فاطر/۲۸:و تنها دانشمندانند که از خدا می ترسند.

فصل:چرا غزّالی علم کلام و فلسفه را در اقسام علوم ذکر نکرده است

و اشکال مؤلّف بر او

(۱)غزّالی می گوید:«اگر گفته شود چرا علم کلام و فلسفه را در اقسام علوم به حساب نیاورده،و روشن نکرده ام که آنها پسندیده اند یا نکوهیده،پاسخ این است که:

بدانی حاصل ادلّه ای که علم کلام مشتمل بر آنهاست و سودمند می باشد، قرآن و حدیث نیز همانها را داراست،و آنچه غیر از آنهاست یا مجادله ناپسندی است که بدعت است چنان که بزودی بیان خواهد شد،و یا فتنه جویی و آشوبگری است که مربوط است به ردّ و نقض اقوال فرق و نقل مقالاتشان که اکثر آنها سخنان یاوه و پوچی است که طبع،آنها را نمی پسندد،و گوش آنها را نمی پذیرد،برخی از این مقالات بحث دربارۀ چیزهایی است که به دین مربوط نیست،و در صدر اسلام سابقه نداشته،و پرداختن به آنها به طور کلّی بدعت است،لیکن حکم آنها در این زمان دگرگون شده،زیرا بدعتهایی پدید آمده، که احکام قرآن و سنّت را از مقتضای خود تغییر داده،و گروهی سر بر آوردند که با تأیید این بدعتها شبهاتی را ایجاد کردند،و سخنانی را گرد هم آورده مرتّب ساختند،که در نتیجه آنچه به حکم ضرورت ممنوع بود مجاز بلکه از واجبات کفایی شد،این سخنان همانهایی است که به بدعت گذار به هنگام تبلیغ بدعت از طریق بیان آنها با مردم روبرو می شود،و آنها سخنانی محدود و شناخته شده اند،و ما آنها را در بابی که پس از این خواهد آمد ذکر خواهیم کرد.

امّا فلسفه علمی مستقلّ و جدا نیست،بلکه آن مشتمل بر چهار جزء است.

نخستین آنها هندسه و حساب است،و چنان که پیش از این گفته شد این دو علم در شرع مباح است،و دربارۀ آنها منعی نیست،جز در مورد کسی که در صورت دانستن این دو علم بیم آن است که از حدود آنها تجاوز کند،و به دانشهای ناپسند برسد،زیرا بیشتر دست اندرکاران این دانشها از همین طریق به

بـدعتها کشانیـده شـده اند.از این رو باید ضـعیف را از فرا گرفتن آنها بازداشت،و این نه به خاطر حرمت آنهاست،بلکه از قبیل بازداشـتن کودک است از رفتن در کنار نهر،از بیم این که مبادا در نهر بیفتـد و تلف گردد،و مانند نومسـلمان است که او را از آمیزش با کافران بازمی دارنـد،که به آنها گرایش پیـدا نکنـد،با این که از مسـلمانی که دارای رسوخ عقیـده است خواسـته می شود برای تبلیغ دین با کافران معاشرت کند.

دوّمین جزء فلسفه منطق است و آن از دلیل و حدّ و جهت و شروط آن بحث می کند،و این دو داخل در علم کلامند.

سوّمین جزء فلسـفه الهیّات است،و آن دربارهٔ ذات خداونـد سـبحان و صـفات او گفتگو می کنـد،و این نیز جزو علم کلام می باشد.فلاسفه غیر از این ها به رشتهٔ دیگری از علم منتسب نیستند بلکه از ویژگیهای آنها داشتن مذاهب مختلفی است که برخی از آنهـا کفر و بعضـی بـدعت است،و همـان گونه که اعـتزال،دانش مسـتقلّ و جـداگانه ای نیست،بلکه پیروان آن دسـته ای از متکلّمان و اهل بحث و نظرند که مذاهب باطلی را اختیار کرده اند فلاسفه نیز به همین گونه می باشند.

چهـارمین جزء فلسـفه طبیعیّات است که بعضـی از آنهـا مخـالف شـرع و دین حقّ بوده و جهل است،و علم نیست تا جزء اقسام علوم ذکر شود،پـاره ای دیگر از صـفات اجسـام و خواصّ و کیفیت اسـتحاله و تغییرات آنهـا گفتگو می کنـد و شـبیه نظریّات پزشـکان است،جز این که پزشـک تنهـا به جسم انسـان از حیث این که سـالم یـا بیمـار است نظر دارد،و آنان همـهٔ اجسام را از جهت تغییرات و تحرّکاتی که دارند مورد بررسی قرار می دهند،لیکن پزشک بر آنها این برتری را دارد که دانش او مورد نیاز همگـان است ولی در طبیعیّات نیـازی به علـوم فلسـفه نیست.» می گـویم:اجزای علم فلسـفه به آنچه غزّالی ذکر کرده منحصـر نبـوده،و مطلـب بـه گـونه ای نیست که او بیـان کرده است،بلکه فلسـفه دانش شـریفی است که جـامع همـهٔ علـوم عقلی حقیقی است،و با دگرگونیهای روزگار دگرگون نمی شود،و با

تبدّل ادیان دستخوش تبدیل نمی گردد،و در عرف آنان حکمت نامیده شده است.در تعریف حکمت گفته اند عبارت است از علم به حقایق اشیا چنان که هستند به اندازهٔ توان بشری،و آن شامل بسیاری از مسائلی است که غزّالی آنها را از علم مکاشفه شمرده،و نیز شامل اکثر موضوعاتی است که آنها را از اجزای علم معامله به حساب آورده حتّی علم شرایع و ادیان به طور کلّی جزء فلسفه است.

همچنین دو علم هیئت و تشریح که دربارهٔ آنها گفته شده هر کس آنها را نداند نسبت به شناخت باری تعالی ناقص و ضعیف است،و نیز دانش پزشکی،نجوم، خطابه،شعر و دیگر علوم دنیوی و اخروی از اجزای فلسفه اند و بیشتر این علوم از وحی نازل بر پیامبران(علیه السلام)اخذ شده،و بعضی هم از الهامات وارد بر دلهای نورانی و نفوس ریاضت دیده ای که صاحب خلوات و مجاهدات بوده اند به دست آمده است،جز این که فلاسفه در هیچ یک از دانشهای خود به پای پیامبران نرسیده،بلکه در بیشتر این علوم به ویژه در آنچه مربوط به مکاشفه است قاصر و ناتوان بوده اند،زیرا امور بسیاری مربوط به شناخت خداوند و روز بازپسین در دست آنها ناتمام باقی مانده که پیامبران(علیه السلام)آنها را تمام و کامل کرده اند؛چه نظر پیامبران وسیع تر و عمیق تر و شناخت آنها نسبت به جزئیّات امور،و همچنین کلیّات آنها و تعیین اعمالی که انسان را به خدا نزدیک می کند کامل است.

پیامبران قادرند معارف الهی را به عوام کم فهم به گونه ای که در خور عقل آنهاست تفهیم کنند،و آنها را به بزرگمردانی که از اندیشهٔ صحیح برخوردارند به طریقی که شایستهٔ عقل آنان است منتقل سازند.پیامبران از همهٔ خلایق به آنچه از دیده ها پنهان است داناترند،و کوشش آنها در شناخت حقایق امور آخرت بیش از تلاش آنها در شناخت امور دنیاست،بلکه تنها به اموری از این جهان فانی می پردازند که می تواند وسیله ای برای جهان باقی باشد.از این رو هنگامی که از پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)از تغییرات ماه از صورت هلال به بدر پرسش شد،با اعراض از پاسخ دستور داد از امور دیگر سؤال شود تا مردم را آگاه کند که این موضوع مهمّ نیست بلکه آنچه اهمیّت دارد دانستن چیزهایی است که مایهٔ تقرّب به خداوند

و رستگاری در روز بازپسین می گردد.امّا آنهایی که از عقل محض پیروی می کنند،بی شکّ علم و قدرت و اندیشه ای که به پیامبران عطا گردیده به آنها داده نشده،و افکار آنها چنان که باید جهان آخرت را درک نکرده است،با این حال دربارهٔ آنها تقصیر روا نیست،و نباید در حقّ آنان تا آن حدّ کوتاهی شود که منجر به تحقیر و ناچیز شمردن ایمان آنها گردد.آنان از این حرفها منزّهند به ویژه این که سخنانشان مرموز است،و آنچه بر ضدّ آنها گفته شده اگر چه روی ظاهر سخنان آنهاست بر ضدّ مقاصد،آنها نیست،و سخنانی را که به رمز گفته شده نمی توان بکلّی ردّ کرد.بلی چون آنچه از علوم فلاسفه می تواند در آخرت سودمند واقع شود در ادیان موجود است به ویژه در شریعت جامع و کامل و درخشان ما به صورتی تمام تر و کامل تر و به طریقی آسان تر و سهل تر وجود دارد، و آنچه از علوم آنها در آخرت سودی ندارد نیز در سلوک راه حقّ بدانها نیازی نیست بلکه اکثر این علوم مانع حرکت در این راه،و مایهٔ دوری بیشتر مردم از خداست،همچنین آنچه از علوم فلاسفه در شرع تفصیل داده نشده است و در شناخت خداوند مدخلیّت دارد مانند چگونگی صفات خداوند و علم هیئت و جز این ها،در پیمودن این راه هیچ نیازی به تفصیل آنها نیست،بلکه مجمل و مرموز آنها که در شرایع وارد شده کافی است.با ذکر این که راه فلاسفه بسیار پرخطر و مهلکه آفرین است و بسیاری از هوشمندان در این وادی گمراه،و در طریق حقّ و هدایت سرگردان شدند.علاوه بر این از سوی متأخّران تحریفاتی در علوم فلاسفه راه یافته که ناشی از سوء فهم آنها و فقدان شرائط تحصیل این علوم بوده است،در نتیجه آنچه از این دانشها امروز میان مردم موجود است همان دانشهایی نیست که میان پیشینیان وجود داشته است،بلکه بعضی از آنها مختلّ و درهم و بر هم شده است.بنابراین اعراض از علوم آنها و عدم ورود در راه آنها سزاوارتر است،جز برای کسانی که همهٔ پایه های علوم دینی خود را محکم کرده،و از همهٔ آنها فراغت یافته باشند،و بخواهند از مقاصد این فرقه آگاهی یابند،و به مطالب آنها دست پیدا کنند،که در این صورت باکی نیست.

از آنچه بیان شد آشکار گردید که به چه سبب بسیاری از کسانی که به علم و دانش معروفند از فلسفه ستایش و یا نکوهش کرده اند.شاید غزّالی مصلحت را در این دیده است که فلسفه را نکوهش کند،تا دانشجویان را از ورود در چیزی که برای آنها ضروری نیست باز دارد،و به ملازمت شرع وادار کند،از بیم این که مبادا در طریق تحصیل دانش سرگردان و گمراه شوند،از این رو دربارهٔ فلسفه آنچه را ذکر شد به قلم آورده است و اللّه العالم.

غزّالی می گوید:«پس علم کلام از فنونی است که برای بازداشتن دلهای عوام از پذیرش تخیّلات بدعت گذاران واجب کفایی است،و این وجوب به سبب بروز همین بدعتها به وجود آمده است،همچنان که نیاز انسان به اجیر کردن راهنما و نگهبان در راه حجّ بر اثر وقوع ستمگری و راهزنی اعراب پدید آمده است،و اگر عرب بی رحمیهای خود را ترک کند استخدام نگهبان از جمله شرائط سفر حجّ نخواهد بود،همچنین اگر بدعتگران یاوه سراییهای خویش را رها کنند،به موضوعاتی بیش از آنچه در دوران صحابه معمول بوده نیازی نیست.بنابراین دانشمند کلامی باید حدود وظایف خود را در قبال دین بشناسد و موقعیّت خود را نسبت به آن مانند موقعیّت نگهبان در راه حجّ بداند.نگهبان راه حجّ اگر قصدش تنها پاسداری از حاجیان باشد از حاجیان نیست،و دانشمند کلامی اگر منظورش تنها مناظره و مدافعه باشد،و در راه آخرت گام برندارد،و به محافظت دل و اصلاح آن نپردازد،هرگز از جمله علمای دین نمی باشد،زیرا در این صورت متکلّم از دین جز عقیده ای که عوام مردم نیز در آن با او مشارکت دارند چیزی در دست ندارد،و تنها به داشتن هنر مجادله و مدافعه از عوام ممتاز می باشد.

امّا معرفت خداوند سبحان و شناخت صفات و افعال او و همهٔ آنچه در علم مکاشفه به آنها کرده ایم از علم کلام به دست نمی آید،بلکه ممکن است حجاب و مانع آنها نیز باشد.رسیدن به آنها تنها از طریق مجاهده ای که خداوند آن را مقدّمهٔ هدایت خود قرار داده و فرموده است: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا ، ۱۶۳امکان پذیر است.

امّا معرفت خداوند سبحان و شناخت صفات و افعال او و همهٔ آنچه در علم مکاشفه به آنها کرده ایم از علم کلام به دست نمی آید،بلکه ممکن است حجاب و مانع آنها نیز باشد.رسیدن به آنها تنها از طریق مجاهده ای که خداوند آن را مقدّمهٔ هدایت خود قرار داده و فرموده است: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا ، (۱)امکان پذیر است.

پس از این غزّالی پرسشی را مطرح کرده که خلاصه اش این است که:«تو حدّ متکلّم را به نگهبانی از عقیدهٔ عوام در برابر آسیب یاوه گوییهای بدعتگران محدود کردی،مانند حدّ نگهبان راه حجّ که وظیفهٔ او پاسداری اموال و منسوجات حاجیان از غارت و دستبرد اعراب است.و حدّ فقیه را حفظ قانونی دانستی که حاکم به وسیلهٔ آن شرّ بعضی از متجاوزان را نسبت به بعضی از مردم برطرف کند،و این دو مرتبه نسبت به علم دین مرتبه هایی پست و نازلند،در حالی که علمای امّت که به فضل و کمال مشهورند همان فقیهان و متکلّمانند،و اینان در پیشگاه خداوند از بهترین مردمان می باشند؟.

خلاصهٔ پاسخ غزّالی این است که:«علمای دین وجود خود را تنها وقف علم فقه نکرده بودند.بلکه به علم قلوب نیز اشتغال داشته،مراقب حالات دل بوده اند، و آنچه آنها را از تصنیف در این علم و تدریس آن باز می داشت،همان چیزی بود که صحابهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)را از نگارش و تدریس فقه مانع شد،با این که آنان فقیهانی بودند که از فنون مختلف دانش برخوردار،و به علم فتاوا و حلال و حرام مشغول بودند،و نیازی به ذکر آنها نیست.بنابراین فضیلت علمای دین به اعتبار دانستن علم فقه و کلام نبوده،بلکه به سبب دانش آنها به دقایق علوم باطن بوده و هم این که به مقتضای علم خود عمل می کرده اند،و فقه را برای جلب رضای الهی می خواسته اند،و در دین زهد می ورزیده اند،و امثال این ها،اگر چه شهرت آنها به اعتبار علم آنها در فقه و کلام بوده است.زیرا آنچه در پیشگاه خداوند مایهٔ فضل و برتری است،غیر از آن چیزی است که در نزد خلق سبب آوازه و شهرت است،و ما بزودی از سیره و روش علمای پیشین شمّه ای ذکر خواهیم کرد،تا دانسته شود کسانی که مذهب خود را به آنها نسبت می دهند به آنان ستم کرده اند،و همانها در روز بازپسین سخت ترین دشمنان ایناناند.»

ص:

۱- (۶۳) عنکبوت/۶۹:آنانی که در راه ما جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد.

می گویم:من آنچه را غزّالی در اینجا دربارۀ علمای عامّه ذکر کرده نقل نمی کنم،زیرا گفته هایش به ثبوت نرسیده،و اکثر آنها دلالت بر فضیلتی ندارد، و به جای آنها در محلّ دیگر آنچه را از فضائل اهل بیت(علیه السلام)مورد اتّفاق همه مسلمانان است ذکر خواهم کرد،تا دانسته شود کسانی که نام تشیّع بر خود نهاده و محبّت آن خاندان(علیه السلام)را ادّعا می کنند دروغ گویند.در کتاب کافی (۱)از جابر از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که گفته است آن حضرت به من فرمود:«ای جابر!آیا کسی که نام تشیّع را به خود بسته برایش کافی است که تنها از دوستی ما سخن گوید به خدا سوگند شیعۀ ما نیست جز کسی که پرهیزگار و خداوند را فرمانبردار باشد،ای جابر،اینان شناخته نمی شوند مگر به فروتنی،افتادگی، امانتداری،بسیاری یاد خدا و روزه و نماز،نیکی نسبت به پدر و مادر،رسیدگی و احسان به همسایگان مستمند،بیچارگان،وام داران و یتیمان،راستگویی، تلاوت قرآن،بازداشتن زبان از سخن گفتن دربارۀ مردم جز به نیکی و آنها در همه چیز امین خانواده و قبیله خود می باشند جابر گفته است:عرض کردم:ای فرزند پیامبر خدا!ما کسی را امروز به این صفات نمی شناسیم،فرمود:ای جابر! افکار مختلف تو را به سوی خود نکشانند.آیا کافی است که آدمی بگوید، ولایت و دوستی علی را دارم،و با این حال در عمل نکوشد.اگر بگوید:من پیامبر(صلی الله علیه و آله)را که بهتر از علی است دوست می دارم سپس از روش او پیروی و به سنّت او عمل نکند،دوستی او به حالش هیچ سودی ندارد.از خدا بپرهیزید،و برای به دست آوردن پاداشهای الهی کار کنید،میان خداوند و هیچ کسی پیوند خویشاوندی نیست،دوست ترین بندگان نزد خداوند و گرامی ترین ایشان بنده ای است که پرهیزگارتر و فرمانبردارتر باشد.ای جابر!به خدا سوگند هیچ چیزی جز طاعت و فرمانبرداری مایۀ تقرّب به خداوند نیست؛ما برات رهایی از آتش را به همراه نداریم،و هیچ کس در برابر خداوند حجّت و بهانه ای ندارد،هر کس

۱- (۶۴) کافی،ج ۲،ص ۷۴.

خداوند را فرمانبردار است دوست ماست،و کسی که خدا را نافرمانی می کند دشمن ماست،و جز به عمل و پرهیزگاری نمی توان ولایت و دوستی ما را به دست آورد.» در حدیث دیگری آمده است:همانا شیعیان علی(علیه السلام)بردباران و دانشمندانند،لبهایشان از کثرت دعا خشک و پژمرده است و در چهره آنها نشانه های پارسایی و گوشه گیری نمایان می باشد.در این مورد احادیث دیگری نیز در دست است،که به خواست خداوند در کتاب آداب الشّیعه و اخلاق الامامه دراین باره به طور کامل سخن خواهیم گفت.

باب سوّم: در آنچه عامّه آن را از علوم ستوده می شمارند و از این علوم نیست

اشاره

(۱)در این باب علّت نکوهیدگی بعضی از علوم،و تبدیل نام دانشهای فقه،توحید،تذکر و حکمت،و نیز آنچه از علوم شرعی پسندیده است،و اندازهٔ ناپسند آن بیان می شود.

علّت نکوهیدگی دانشهای ناپسند

(۲)شاید گفته شود:علم عبارت از شناخت ماهیّت معلوم است،و علم از صفات خداوند می باشد در این صورت چگونه ممکن است چیزی هم علم باشد،و هم مذموم و ناپسند.

باید دانست که علم ذاتا مذموم نیست،و نکوهش آن در مورد انسان تنها به یکی از سه سبب است:

۱-این که فرا گرفتن آن دانش زیان آور باشد،خواه به کسی که آن را فرا می گیرد ضرر رساند و یا به دیگری.چنان که علم سحر و جادوگری از علوم نکوهیده است،و حقّ هم همین است،زیرا قرآن بدین امر گواهی داده و

ص:۱۶۰

بیان کرده که سحر سبب جدایی زن از شوی است،و برای پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)جادو کردند،و آن حضرت به سبب آن بیمار شد،تا آنگاه که جبرئیل او را از آن خبر داد (۱)،و آن جادو را از زیر سنگی که در ته چاهی بود بیرون آوردند.این دانش از علم به خواصّ جواهر،و حساب مطالع ستارگان به دست می آید.

جادوگر از آن جواهر هیکلی به صورت شخص جادو شده درست می کند،و برای آن در مطالع ستارگان وقتی مخصوص را انتظار می کشد،و مقارن با آن واژه های کفر و ناسزا به شرع بر زبان می آورند،و این ها را وسیلۀ توسّل به شیاطین قرار می دهند،و از مجموع این کارها حالات شگفتی در کسی که جادو شده پدید می آید.دانستن این اسباب از حیث این که علم است مذموم نیست،لیکن جادو جز برای زیان رسانیدن به خلق کارآیی و شایستگی ندارد،و آنچه سبب زیان و وسیلۀ شرّ است ناگزیر زشت و بد می باشد،و همین امر است که مایه نکوهیدگی این دانش است.چنان که اگر ستمگری مؤمنی را دنبال کند تا او را بکشد،و او در محلّی مستحکم پنهان شده باشد،چنانچه آن ستمگر از محلّ او بپرسد آگاه کردن او جائز نیست،بلکه دروغ در اینجا واجب است،اگر چه ذکر محلّ او ارشاد غیر،و افادۀ علم به ماهیّت و واقع آن است،لیکن مذموم است،زیرا به ضرر و زیان منجر می شود.

۲-این که علم مورد نظر غالبا موجب ضرر برای صاحبش باشد،مانند دانش ستاره شناسی،که آن ذاتا برای او مذموم نیست،زیرا این دانش دو قسم است:یک قسم حساب است،و قرآن گویاست که گردش ستارگان حساب شده است و فرموده است: اَلشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ (۲)و نیز:

۱- (۱) در نزد شیعۀ امامیّه مشهور است که سحر در پیامبران(علیه السلام)کارگر نیست،زیرا سحر عملی شیطانی است و شیطان در پیامبران راه ندارد،خداوند فرموده است: إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ .

۲- (۲) رحمان/۵:خورشید و ماه بر طبق حساب منظّمی می گردند.

وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّی عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ (۱)،و قسم دیگر احکام است و حاصلش این است که از طریق اسباب بر حوادث آینده استدلال می کنند،و کار آنها مانند کار پزشک است که حرکت نبض را دلیل بیماری می داند که بزودی بروز خواهد کرد.این دانش در واقع عبارت از علم به طرق اجرای سنّتهای الهی و روشهای او در میان آفریدگان است،لیکن در شرع این دانش نکوهیده است.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«چون از قضا و قدر،و نجوم سخن به میان آید خاموشی گزینید.» (۲)،و فرموده است:«پس از خود از امّتم از سه چیز بیمناکم:ستم زمامداران،ایمان به ستارگان و انکار تقدیر.» (۳)می گویم:از طریق خاصّه از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده که هنگام عزیمت برای جنگ با خوارج در پاسخ یکی از اصحابش که عرض کرد:ای امیر مؤمنان! من با استفاده از اطلاعاتی که از طریق علم نجوم به دست آورده ام بیم دارم که اگر در این وقت رهسپار شوی به مراد خود دست نیابی.فرمود:«آیا گمان می کنی تو به زمانی هدایت می کنی که هر کس در آن سفر کند بلاـ و بدی از او دور می شود،و از ساعتی برحذر می داری که هر که در آن کوچ کند زیان و سختی او را فرا می گیرد؟هر کس این گفتار تو را باور کند قرآن را دروغ پنداشته و در رسیدن به آنچه دوست می دارد،و دفع آنچه مکروه اوست از کمک خواستن از خداوند بی نیازی نشان داده است،سزاوار گفتارت این است که هر کس به گفته ات رفتار کند تو را حمد و سپاس گوید نه خداوند را،زیرا گمان داری که تو او را به زمانی راهنمایی کرده ای که در آن سود به دست آورده،و از ضرر ایمن گشته است.سپس آن حضرت رو به مردم کرده فرمود:ای مردم!از آموختن

۱- (۳) یس/۳۹:و برای ماه منزلگاه هایی قرار دادیم تا سرانجام به صورت شاخۀ کهنه(قوسی شکل و زرد رنگ)خرما درآید.

۲- (۴) المسند الکبیر،طبرانی،از حدیث ابن مسعود؛الکامل،ابن عدی،به نقل از او و ثوبان؛الجامع الصغیر،باب الف؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۱۷.

۳- (۵) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۱۷.

نجوم بپرهیزید،جز به اندازه ای که در بیابان یا دریا بتوان بدان راه جویید،زیرا نجوم موجب کهانت(غیب گویی)است و کاهن مانند ساحر،و ساحر همچون کافر،و کافر در آتش است.» (۱)در کتاب من لا یحضره الفقیه (۲)از عبد الملك بن اعین روایت شده که گفته است:به ابی عبد اللّه(علیه السلام)عرض کردم من به این علم دچار شده ام،هر موقع حاجتی دارم به طالع می نگرم،اگر بد بود می نشینم و دنبال آن نمی روم،و هر گاه طالع نیك بود به دنبال حاجت خود می روم،آن حضرت فرمود:«آیا حاجتت برآورده می شود،عرض کردم:آری،فرمود:کتابهایت را بسوزان.» غزّالی می گوید:«نجوم به سه سبب منع شده است:

اوّل-این که دانش مذکور برای بیشتر مردم زیانبار است،زیرا چون به آنها گفته شود چنین آثاری در نتیجهٔ گردش ستارگان پدید می آید،می پندارند ستارگانند که در عالم مؤثّرند و آنها خدایانی می باشند که تدبیر امور را بر عهده دارند،چه جواهر شریف آسمانی هستند،در نتیجه مردم آنها را بزرگ می شمارند،و دلها پیوسته متوجّه آنها می شود،و از آنها امید نیکی و بیم بدی دارند،و یاد خدا از دلها زدوده می شود،زیرا نظر کسی که ایمانش ضعیف است از حدود وسائط تجاوز نمی کند،و عالم راسخ کسی است که بداند خورشید و ماه و ستارگان همه مسخّر فرمان خداوند سبحانند.نگاه کردن ضعیف پس از طلوع خورشید به آفتاب،مانند نظر مورچه است که اگر عقل در او آفریده شده بود،و بر روی صفحهٔ کاغذی قرار داشت می دید که هنگام کشیدن قلم سیاهی خط پیوسته ادامه می یابد،و در این هنگام معتقد می شد که این کار قلم است،و نظر او به آن حدّ نمی رسید،که نخست انگشت و پس از آن دست،سپس اراده ای که دست را به حرکت درآورده،و پس از آن نویسنده توانای صاحب اراده،و بعد

۱- (۶) نهج البلاغه،خطبهٔ ۷۷.

۲- (۷) کتاب حجّ باب روزها و اوقاتی که سفر در آنها مستحب است،شمارهٔ ۱۴.

از آن آفریننـدۀ دست و قـدرت و اراده را مشاهـده کنـد.بنابراین نظر مردم بیشتر متوجّه و منحصـر به اسـبابی است که در جهت پایین و نزدیک به آنهاست،و از توجّه به مسبّب الاسباب منقطع است،و این امر یکی از علل نهی از فراگیری علم نجوم است.

دوّم-این که احکـام نجوم حـدس محض است،و از آن چه به طور یقین و چه به صورت گمـان چیزی دربارۀ اشـخاص دانسـته نمی شود،و بر اساس آن حکم کردن،حکم از روی جهل است،و نکوهشـی که از آن می شود به سـبب جهل بودن آن است نه این که علمی است نکوهیـده.و طبـق آنچه نقـل می شود علم نجوم معجزه ادریس پیـامبر(علیه السـلام)بوده که کهنه شـده و از میـان رفتـه اسـت.» می گـویم:از امـام صـادق(علیـه السـلام)روایـت اسـت کـه علم نجـوم از علـوم پیـامبران است،و علیّ بن ابی طالب(علیه السـلام)داناترین مردم به آن بود (۱)،و این دلیـل است بر این که دانش مـذکور محو و نـابود نشـده بلکه نزد اهلش موجود است.

غزّالی می گـویـد:«این که گـاهی به نـدرت رأی منجّم اصـابت می کنـد امر اتّفـاقی است،زیرا منجّم احیانا بر بعضـی از اسـباب آگاهی پیدا می کند،لیکن مسبّب آنها تنها پس از حصول شروط بسیاری که آگاهی بر آنها در حیطۀ قدرت بشر نیست حاصل می شود،در این هنگام اگر ایجاد بقیّۀ اسباب را خداوند مقدّر کرده باشد رأی منجّم اصابت می کند،و اگر مقدّر نکرده باشـد دچـار خطـا می شود این قضیّهماننـد این است که انسـان هنگـامی که می بینـد ابرهـا از کوههـا برخاسـته آسـمان را فرا گرفته انـد،حـدس می زنـد،و ظنّ بر او غالب می شود که امروز باران می بارد،امّا بسا این که با برآمـدن آفتاب،و گرم شدن هوا ابرها پراکنـده شـده و از میان برونـد،و خلاف حـدس او ظاهر شود،از این رو صـرف وجود ابر در آمدن باران و حصول بقیّۀ اسـباب ناشناخته کافی نیست،و نیز مانند حدس کشتیبان است که با اعتماد بر آشنایی خود با بادهایی که معمولا

۱- (۸) بحار،ج ۱۴،ص ۱۴۷،چاپ کمپانی به نقل از کتاب نجوم.

می وزنـد گمان می کنـد کشتی او سالم خواهـد ماند،امّا بادها اسـبابی پنهانی دارند که او از آنها آگاه نیست،لذا ممکن اسـت گاهی در حدس خود صائب،و زمانی در خطا باشد.به همین سـبب انسانی که در ایمان خود قوی است نیز از دانستن نجوم منع می شـود.» می گویم:آنچه مؤیِّد گفته هـای غزّالی است،روایـتی است از امـام صـادق(علیه السـلام)که دربـارهٔ این علم فرموده است:«به بسـیار آن دسترسـی نیست،و انـدک آن سودی ندارد.» (۱)و نیز فرموده است:«تنهـا خانـدانی از عرب و خـانواده ای از هند به نجوم آگاهی دارند.» (۲)غزّالی می گوید:

«سوّم-این که در نجوم فایـده ای نیست،و پرداختن به آن دست کم اشـتغال به کار زائـد و بیهوده ایست و بی آن که فایـده ای داشـته باشـد مـوجب ضـایع سـاختن عمری است که گرانبهـاترین سـرمایهٔ انسـان است،و این خود زیـان و خسـرانی بزرگ می باشـد.پیامبر(صـلی الله علیـه و آلـه)از کنـار مردی کـه مردم دور او گرد آمـده بودنـد، عبـور کردنـد.آن حضـرت فرمـود:این کیست؟عرض کردند:مردی بسیار داناست؛فرمود:به چه چیز داناست؟گفتند:به شعر و نسب اعراب؛فرمود:این دانشـی است که سودی ندارد،و ندانستن آن زیانی نمی رساند،و سپس فرمود:

«علم یا آیهٔ محکمه و یا سنّت قائمه و یا فریضهٔ عادله است.» (۳)«بنابراین پرداختن به علم نجوم و امثال آن وارد شدن در وادی خطر،و ارتکـاب جهـالتی است که بر آن هیـچ سـودی مـترتب نیست،زیرا آنچه مقـدّر گشـته، شـدنی است و احـتراز از آن غیر ممکن است،بر خلاف دانش پزشکی که نیاز

۱- (۹) کافی،ج ۸،ص ۱۹۵،در حدیثی طولانی از عبد الرّحمن بن سیابه.

۲- (۱۰) کافی،ج ۸،ص ۳۳۱.

۳- (۱۱) کـافی،ج ۱، ص ۳۲،بـا زیاده ای؛امالی،صـدوق؛بحار،ج ۱، ص ۲۱۱،بـه نقـل از امـالی صـدوق و سـرائر؛العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۱۰۷.

بـدان محسوس است،و از اکثر ادلّهٔ آن می توان آگاه شد،و نیز بر خلاف دانش تعبیر خواب است که اگر چه این علم بر اساس حدس و تخمین می باشد،لیکن جزئی از چهل و شش جزء نبوّت است،و خطری در آن نیست.» می گویم:برخی از دانشمندان (۱)ما علّت دیگری برای منع از آموختن علم نجوم ذکر کرده انـد،و آن این است که احکام نجوم خبر دادن از اموری است که در آینده واقع خواهد شد،و چنین می نماید که منجّم به امور غیبی آگاه است،و بیشتر مردم عامی و زنان و کودکان نمی توانند میـان اخبـار منجّمـان و علم غیب و اخبـار آن،تمیز دهنـد.بنابراین فرا گرفتن این احکـام و رأی دادن بر طبق آنها مایـهٔ گمراهی مردم و سـست شـدن اعتقـاد آنهـا دربـارهٔ معجزات می باشـد،زیرا برخی از ایـن احکـام خبر دادن از کائنـات و مقـدّرات است؛همچنین موجب سستی اعتقاد مردم نسبت به عظمت پروردگار است،و آنها را در عموم مصداق قول خداوند متعال وارد می کنـد که فرموده: قُلْ لا یَعْلَمُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَیْبَ إِلاَّ اللّٰهُ (۲)و نیز: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلاّ هُوَ ، (۳)و نیز: إِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَهِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ . (۴)از این رو هنگامی که منجّم حکم می کنـد در فلان وقت فلان امر برای او روی می دهـد در واقع ادّعا کرده است که می دانـد فردا چه خواهد شد،و در کدام سرزمین خواهد مرد،و این ادّعا دقیقا تکذیب قرآن است.همین امر نیز علّت تحریم کهانت و سحر و جادوگری و امثال اینهاست،و امیر مؤمنان(علیه السلام)در سخنان خود که پیش از این ذکر شد به آنها

۱- (۱۲) منظور او کمـال الـدّین بن میثم بن علی بن میثم بحرانی است که این مطلب را در شـرح خطبـهٔ ۷۷ کتاب نهج البلاغه ذکر کرده است.

۲- (۱۳) نمل/۶۵:بگو کسانی که در آسمانها و زمین هستند از غیب آگاهی ندارند جز خدا.

۳- (۱۴) انعام/۵۹:کلیدهای عیب تنها نزد اوست و جز او کسی آنها را نمی داند.

۴- (۱۵) لقمان/۳۴:آگاهی از زمان قیام قیامت مخصوص خـداست،و اوست که باران را نازل می کنـد و آنچه در رحم مادران است می داند و هیچ کس نمی داند فردا چه می کند و در چه سرزمینی می میرد.

فرموده است.

غزّالی می گوید:سبب سوّم از اسبابی که باعث منع فراگیری دانش نجوم است وارد شدن در علمی است که برای کسی که آن را فرا می گیرد هیچ سودی ندارد،بلکه به سبب این کار در خور نکوهش است،و مانند این است که بخواهد علوم دقیق و پیچیده را پیش از علوم ساده و روشن،و دانشهای پنهانی را پیش از ظاهری فرا گیرد،و همچون بحث از اسرار الهی است که فلاسفه و متکلّمان از آنها آگاهی و بر آنها تسلط و در آنها تخصص ندارند،و تنها پیامبران و اولیای خدا توانایی حمل این اسرار را دارند و این امر تنها به آنان اختصاص دارد و تنها آنان از فنون بعضی از آنها آگاهند.بنابراین واجب است مردم از دنبال کردن این گونه دانشها دست بازدارند،و به آنچه شرع دراین باره گفته است رجوع کنند،و آن برای اهل توفیق قانع کننده است.بسا افرادی که در تحصیل این علوم تلاش بسیار کردند و دچار زیان شدند،و اگر دنبال این دانشها نمی رفتند،وجهۀ مذهبی آنها نیکوتر از وضعی بود که در پایان به آن دچار شدند.نمی توان انکار کرد که پاره ای از علوم برای بعضی از مردم زیانبارند، همچنان که گوشت پرندگان و حلواهای لطیف و گوارا برای کودک شیرخوار زیان دارد.حتی بسا اشخاص که ناآگاهی آنها نسبت به بعضی از امور برای آنها سودمند است.حکایت شده که یکی از مردم از نازایی همسرش به پزشک شکایت کرد.پزشک نبض زن را گرفت،و به او گفت:نیازی به داروی زایمان نداری،و نبض تو دلالت بر این دارد که چهل روز دیگر خواهی مرد.زن از این سخن سخت دچار هراس شد،و زندگی اش تلخ و ناگوار گردید.اموالش را میان وارثانش قسمت و به آنچه می خواست وصیّت کرد،و از خوردن و آشامیدن دست بازداشت تا مدّت مذکور سپری شد،امّا زن نمرد،شوهرش به پزشک مراجعه کرد،و به او گفت،او نمرده است،پزشک گفت:این را می دانم،هم اکنون با او هم بستر شو که او حامله خواهد شد.مرد گفت:این چگونه ممکن است،پزشک پاسخ داد:من دیدم زنت چاق و فربه است،و دهانۀ زهدانش را پیه

فرا گرفته،و چون می دانستم هیچ چیزی جز ترس از مرگ او را لاغر نمی کند.

از این رو وی را بدان طریق ترسانیدم؛اکنون لاغر شده،دیگر مانعی بر سر باردار شدن او وجود ندارد.این داستان خطر برخی از دانشها را گوشزد می کند.

و معنای سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله)را که فرموده است:«پناه می بریم به خدا از دانشی که سودی ندارد» (۱)به ما می فهماند،از این رو باید از این داستانها پند گرفت،و از دنبال کردن و پژوهش در دانشهایی که شرع آنها را مذمّت و ما را از آنها نهی فرموده است خودداری،و به آنچه در سنّت است اکتفا کنیم،زیرا سلامت در پیروی از سنّت است،و پیگیری و خودسری خطرناک می باشد،و نباید به رأی و درک و دلیل و برهان و گمان خود فخر و مباهات کرد و گفت که من اشیا را مورد بحث و بررسی قرار می دهم تا ماهیّت و حقیقت آنها را بشناسم و تفکّر در علوم چه ضرر و زیانی دارد؟زیرا ضرری که از آن به تو می رسد بیشتر از سود آن است،و بسا چیزهایی که از آنها آگاه می شوی،و آگاهی تو بر آنها زیانی بر تو وارد می کند که اگر حق تعالی رحمتش را شامل حالت نکند ممکن است به هلاکت تو در آخرت بینجامد.

باید دانست همان گونه که پزشک حاذق در معالجات خود به اسراری آگاه است که نادانان آنها را مستبعد می شمارند،پیامبران نیز پزشکان دلهایند،و دانا به اسباب زندگانی آخرت می باشند.پس عقل خود را بر سنّت آنها حاکم مکن که در این صورت هلاک خواهی شد.بسا شخصی که عارضه ای به انگشتش رسد،و عقل او حکم کند که دارویی بر آن بمالد،تا آنگاه که پزشک ماهر به او گوشزد کند که درمان انگشتش مالیدن دارو بر کتف جنب دیگر بدن اوست.و او آن را به غایت مستبعد می شمارد،زیرا چگونگی انشعاب اعصاب و رستنگاهها و کیفیّت احاطهٔ آنها را بر بدن نمی داند.در طریق آخرت نیز امر به همین گونه است،و در دقایق سنّتهای شرع و آداب آن و در عقایدی که مردم

۱- (۱۶) منابع این حدیث پیش از این ذکر شده است.

باید آنها را دارا باشند اسرار و لطایفی است که عقل توانایی درک آنها را ندارد، آن چنان که در خواصّ احجار اموری است که علّت و کیفیّت آنها بر صنعتگران پوشیده است.حتّی کسی نمی تواند بداند به چه سبب مغناطیس آهن را جذب می کند.شگفتیها و غرایبی که در عقاید و اعمال وجود دارد،و موجب صفای دل و طهارت و پاکیزگی و اصلاح آن می شوند،تا انسان به درگاه حقّ تعالی تقرّب یابد،و در معرض نفحات فضل او قرار گیرد،خیلی بیشتر و مهمّ تر از عجایبی است که در داروها و گیاهان است.و همچنان که خردها از درک منافع داروها عاجز است،با این که راه تجربهٔ استفاده از آنها باز است.همچنین انسان از ادراک آنچه برای زندگانی آخرت سودمند می باشد نیز ناتوان است چرا که راهی برای تجربهٔ آنها وجود ندارد؛تنها در صورتی می توان آنها را مورد آزمایش قرار داد،که یکی از مردگان به سوی ما بازگردد،و ما را از اعمالی که مقبول و سودمند،و مایهٔ تقرّب به درگاه الهی است،و افعالی که موجب دوری از اوست آگاه سازد.وضع عقاید نیز به همین گونه است.و نمی توان امید آزمایش آنها را داشت،بنابراین از فوائد عقل همین بس است که تو را به صدق گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)راهنمایی می کند،و موارد اشارات آن حضرت را به تو می فهماند، پس عقل را از عمل و تصرّف معزول کن و پیروی پیامبر(صلی الله علیه و آله)را پیشهٔ خود ساز که جز بدان نجات نمی یابی.به همین سبب پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«پاره ای از دانشها نادانی و برخی از سخنها ناتوانی است.» (۱)روشن است که دانش جهل نیست،لیکن این دانش ضررهای جهل را بر انسان وارد می کند.

پیامبر فرموده است:«توفیق اندک بهتر از علم بسیار است.» (۲)

۱- (۱۷) عراقی گفته است:حدیث«ان من العلم جهلا»را ابو داود از حدیث بریده اخذ و نقل کرده و در میان راویان آن افراد مجهولی است.

۲- (۱۸) مولا علی بن سلطان محمّد قاری در الموضوعات،ص ۵۲ می گوید عراقی گفته است:من برای این حدیث مأخذی نیافته ام؛مؤلّف الفردوس آن را از حدیث ابو الدّردا اخذ و نقل کرده و گفته است در حدیث«العقل»به جای«العلم»آمده،و فرزند او در مسندش آن را ذکر نکرده،و به دنبال او برخی از متأخرین گفته اند آنچه در الفردوس نقل شده است آن را ابن عساکر از ابی الدردا روایت کرده و طبرانی آن را از ابن عمر با عبارت«قلیل الفقه خیر من کثیر العباده»نقل کرده است. من می گویم:در الجامع الصغیر باب قاف نیز با جملهٔ قلیل التوفیق خیر من کثیر العقل از ابن عساکر از ابی الدرداء روایت شده است.

عیسی(علیه السلام)فرموده است:«تعداد درختان چقدر زیاد است»و حال آن که همهٔ آنها میوه دار نیستند،و چقدر تعداد میوه ها زیاد است لیکن همهٔ میوه ها خوب و گوارا نیستند،و چقدر تعداد علوم زیاد است در حالی که همهٔ آنها سودمند نیستند.» (۱)

واژه هایی از علوم که معنای آنها دگرگون شده است

اشاره

(۱)باید دانست منشاء آمیخته شدن علوم ناپسند با علوم شرعی،تحریف و تبدیل اسامی دانشهای پسندیده و نقل آنها-بر اساس اغراض فاسد-در معناهایی است که مسلمانان شایستهٔ قرن نخست اسلام آنها را اراده نکرده و در آن معانی به کار نبرده اند،و این ها پنج واژه اند:فقه،علم،توحید،تذکیر و حکمت.این اسامی نامهایی پسندیده اند،و کسانی که به این صفات موصوف باشند در دین مقامات و مناصبی والا دارند،لیکن این واژه ها در این زمان معانی ناپسندی پیدا کرده اند و دلها از نکوهش کسانی که به این معانی موصوفند نفرت دارد،و این به سبب رواج اطلاق این اسامی بر آنهاست.

نخستین واژه فقه است

(۲) که از طریق تخصیص،نه از راه نقل و تحویل در آن تصرّفاتی کرده اند،زیرا آن را به شناخت فروع شگفت آمیز در فتواها،و آگاهی بر دقایق علل آنها،و بحث زیاد دربارهٔ آنها،و حفظ اقوال مربوط به آنها مخصوص گردانیده اند،و هر کس تعمّق او در این مسائل قوی تر،و اشتغال او بدانها بیشتر است او را فقیه تر می دانند،در حالی که فقه در عصر نخست اسلام مطلقا بر علم راه آخرت،شناخت دقایق آفات نفس و اسباب تباهی اعمال،شدّت توجّه به حقارت دنیا،چشم دوختن هر چه بیشتر به نعمتهای آخرت و غلبه ترس از خدا بر دل،اطلاق می شده است؛دلیل بر این،گفتار خداوند متعال است

۱- (۱۹) تحف العقول،ابن شعبه،ص ۵۰۳ به طور مرسل.

که: لِيَتَفَقَّهُوا فِی الـدِّينِ وَ لِيُنْـذِرُوا قَـوْمَهُمْ إِذا رَجَعُـوا إِلَيْهِمْ ،و آنچه بـا آن مردم انـذار می شونـد همين دانش فقه است،نه فروع طلاـق،لعـان،سـلم و اجـاره،زيرا با اين فروع بيم و ترس حاصل نمی شود،بلكه اكتفای مسـتمرّ به اين ها دل را دچار قساوت می كنـد،و خوف و خشـيت از خـدا را از آن می زدايد،چنان كه از كسانی كه خود را وقف اين امور كرده اند مشاهده می شود و آنهـا همان گونه انـد كه خداونـد فرموده است: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها (۱)و مقصود آيه عـدم فهم معانی ايمان است نه عـدم درک فتواها.به جان خودم سوگند كه در لغت فقه و فهم دو اسـمند برای يک معنا و ما آنها را طبق عادت خود كه در گذشـته و حـال جـاری بوده و هست اسـتعمال می كنيم.خداونـد فرموده است: لَأَنْتُمْ أَشَـدُّ رَهْبَةً فِی صُـدُورِهِمْ مِنَ اللّهِ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ (۲)در اين آيه حق تعالی كمی بيم آنها را از خداوند،و بزرگ دانستن قدرت خلق را،به سبب كمی فقه آنها ذكر كرده است،حـال بايـد انديشـيد كه اين وضع نتيجهٔ عـدم حفـظ فروع فتواهـا و احكـام بوده،يا حاصل عـدم علومی كه ما آنها را ذكر كرديم؟ پيامبر(صـلی الله عليه و آله)به كسانی كه بر او وارد شدند فرمود:«اينان عالمان،حكيمان و فقيهانند.» (۳)و نيز فرمود:«آيا شما را آگاه نكنم كه فقيه كامل كيست؟ عرض كردنـد:چرا؛فرمود:كسـی كه مردم را از رحمت خداونـد نوميد نكند،و از مكر خـدا ايمن نگرداند،و از ياری خدا مأيوس نسازد،و قرآن را به خاطر غير آن رها نكند.» (۴)و فرموده است:«بندهٔ فقيه كامل نمی شود،مگر آنگاه كه دشمنی او با

۱- (۲۰) اعراف/۱۷۹:آنها دلهايی(عقلهايی)دارند كه با آن نمی فهمند(انديشه نمی كنند).

۲- (۲۱) حشر/۱۳:وحشت از شما در دلهای آنها بيش از ترس از خداست،اين به سبب آن است كه آنها گروهی نادانند.

۳- (۲۲) كافی،ج ۲،ص ۴۸؛عراقی گفته است:اين حديث را ابو نعيم در حليه،بيهقی در الزّهد و خطيب در تاريخ خود با سندی ضعيف از حديث سويد بن حرث نقل كرده است.

۴- (۲۳) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۱۲۰،از علیّ بن ابی طالب(عليه السـلام)از پيامبر(صلی الله عليه و آله)؛ سنن،دارمی،ج ۱ ص ۸۹ به سـند خود از يحيی بن عباد از علی(عليه السلام)؛تيسير الوصول،ج ۴،ص ۱۶۲ از علیّ بن ابی طالب(عليه السلام)،و رزين نيز آن را نقل كرده است.

مردم برای جلب رضای خداوند بوده،و برای قرآن وجوه بسیاری را معتقد باشد.» (۱)«در روایتی که به ابی الدّرداء منتهی می شود نقل شده که در دنبالۀ گفتار آن حضرت آمده است:«سپس به اصلاح نفس خویش بپردازد،و سرسخت ترین دشمن آن باشد.» (۲)یکی از پیشینیان گفته است:فقیه کسی است که در دنیا زاهد،و به آخرت راغب،و به دین خود آگاه باشد،و پیوسته در بندگی پروردگارش به سر برد (۳)؛ پرهیزگار بوده و نفس خویش را از تعرّض به آبرو و نوامیس مسلمانان باز دارد.

و از تجاوز به اموال آنها خودداری کند،و خیرخواه جمعیّت آنها باشد.

گوینده در این صفاتی که برای فقیه برشمرده نگفته است باید حافظ فروع فتواها باشد،و من نمی گویم:فقه فتاوای در احکام ظاهر را شامل نمی شود.لیکن وقوع این واژه بر آن بر سبیل عموم و شمول و یا به طور تبعی است،و پیشینیان آن را بیشتر بر علم آخرت و احکام قلب اطلاق کرده اند،و این تخصیص، دسته ای از مردم را برانگیخت که حقیقت را کتمان کرده خود را وقف فقه کنند، و از علم آخرت و احکام قلب روی گردانند،و طبع بشری خویش را در این راه یاور خود یافتند.زیرا علم باطن پیچیده و عمل به آن دشوار است،و برای احراز مقام حکمرانی و منصب قضا و یا به دست آوردن جاه و مال نمی توان بدان تمسّک جست،و با تخصیص واژۀ فقه که در شرع نامی ستوده است به علم فتواها شیطان مجالی یافت که آن را در دلها نیکو جلوه دهد.

۱- (۲۴) العلم،ابن عبد البرّ،از حدیث شدّاد بن اوس،المختصر،ص ۱۲۱؛منتخب کنز العمّال که در هامش المسند است،ج ۴،ص ۳۶ از خطیب در المتّفق و المفترق از شدّاد بن اوس.عراقی گفته است:در سند این حدیث صدقه بن عبد الله می باشد که ضعف او مورد اتّفاق است،و حدیثی مرفوع نیست،و آنچه در این حدیث صحیح است این است که این قول ابی الدرداء است و ابی قلامه از او نقل کرده که گفته است:هرگز کسی فقیه کامل نمی شود...

۲- (۲۵) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۱۲۱.

۳- (۲۶) همین بخش از حدیث را دارمی در سنن خود،ج ۱،ص ۸۹ به سند خود از حسن بصری روایت کرده است.

دوّمین واژه علم است

(۱) که این نیز در گذشته بر معرفت باری تعالی و شناخت آیات و افعال او در میان بندگان و آفریدگانش اطلاق می شده است،در این واژه نیز تصرّف کرده،آن را تخصیص دادند،تا آنجا که صاحب علم بیشتر به کسی اطلاق می شود که به مناظره با دشمنان دربارۀ مسائل فقهی و غیر آن مشغول است،و می گویند:او عالم حقیقی است،او در علم حریفی ندارد،و هر کس به این کار نپردازد،و به آن مشغول نباشد به نظر آنها از ضعفاست،و او را در زمرۀ اهل علم به شمار نمی آورند.و این نیز تصرّف در این واژه از راه تخصیص است، لیکن اخبار و احادیثی که در فضیلت علم و عالمان وارد شده،اکثر آنها دربارۀ معرفت باری تعالی و علم به احکام و افعال و صفات اوست،امّا در این زمان این واژه بر کسانی اطلاق می شود که از علوم شرعی جز رسوم جدل در مسائل مورد اختلاف،چیزی نمی دانند،و به همین سبب با همۀ نادانی،آنها به تفسیر،اخبار، علم مذهب و دیگر علوم،از فحول علما شمرده می شوند،و این امر سبب هلاکت بسیاری از طالبان علم شده است.

سوّمین واژه توحید است،

(۲)این واژه در این زمان عبارت از فنّ کلام،شناخت طریق مجادله،احاطه بر نقیض گویی خصم،قدرت بر گسترش بحث با کثرت سؤال و برانگیختن شبهات و فراهم کردن ادلّۀ مربوط به آنهاست تا آنجا که گروههایی از دارندگان این صفات به خود لقب اهل عدل و توحید داده،و متکلّمان،علمای توحید نامیده شده اند،با آن که هیچ کدام از چیزهایی که به این فن اختصاص دارد در صدر اسلام معروف و شناخته نبوده،بلکه در آن دوران کسانی که باب بحث و مجادله را باز می کردند بشدّت مورد ردّ و انکار قرار می گرفتند.

امّا دلائل روشنی که قرآن بر آنها مشتمل است،و عقل به محض شنیدن، آنها را می پذیرد برای همگان آشکار است،و در نزد مسلمانان آن زمان علم منحصر به علوم قرآن بوده است،و توحید از نظر آنان امر دیگری بوده که بیشتر متکلّمان آن را نمی فهمند،و اگر بفهمند،متّصف به آن نیستند،و آن عبارت از این است که همۀ امور با قطع نظر از وسیله ها و واسطه ها از خدا دانسته شود؛این

مقامی شریف خواهد بود که یکی از ثمرات آن توکّل است،و شرح آن در کتاب توکّل بزودی خواهد آمد.از ثمرات دیگر آن شکایت نکردن از خلق و خشم نگرفتن بر آنها،و تسلیم و رضا در برابر حکم خداست،و از نتایج آن گفتار یکی از صحابه است که زمانی که بیمار بود به او گفته شد:آیا برایت پزشک حاضر کنیم؟پاسخ داد:پزشک مرا بیمار کرده است. (۱)و سخن کس دیگر است که هنگامی که بیمار شد به او گفته شد:پزشک دربارهٔ بیماریت چه گفت،پاسخ داد:گفته است:من هر چه بخواهم انجام می دهم.به خواست خداوند شواهد این حالت بزودی در کتاب توکّل ذکر خواهد شد.

توحید گوهری گرانقدر است،و دارای دو پوسته است،که یکی از آنها از دیگری به مغز دورتر است،مردم نام مغز را که همان توحید باشد به پوسته و به فنّ حراست از پوسته داده،و مغز را بکلّی رها کرده اند اوّلین پوستهٔ آن گفتن لا إله الاّ اللّه است،و این توحید ناقض تثلیثی است که ترسایان به آن تصریح کرده اند،لیکن این کلمهٔ توحید را گاهی منافقی که باطنش خلاف ظاهرش می باشد نیز بر زبان می راند.دوّمین پوستهٔ توحید این است که در قلب انسان هیچ گونه مخالفت و انکاری نسبت به مفهوم این قول(لا إله الاّ اللّه)وجود نداشته باشد بلکه ظاهر دل مشتمل بر این اعتقاد و تصدیق باشد،و این توحید عوام است،و چنان که گذشت متکلّمان در برابر یورش بدعت گذاران،نگهبانان این قشر توحیدند.

سوّمین جزء توحید که مغز آن است عبارت از این است که انسان همهٔ امور را با قطع نظر از واسطه ها از خدا بداند،و تنها او را پرستش و عبادت کند،و جز او را نپرستد.این توحید منزّه از متابعت هواهای نفس است،زیرا هر کس از هوای نفس پیروی کند،خواهشهای نفسش را معبود خود قرار داده است،چنان که

۱- (۲۷) اگر این گفتار درست باشد دیگر طلب سلامتی از خدا و درمان موردی ندارد،زیرا بر خلاف توحید و مقام رضاست.

حقّ تعالی می فرماید: أَ رَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ (۱)،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

در پیشگاه خداوند مبغوض ترین معبودی که در زمین پرستش شده هوای نفس است (۲).

بی شکّ هر کس اندکی بیندیشد می فهمد که بت پرست بت را نمی پرستد بلکه هوای نفسش را پرستش می کند،زیرا نفس انسان همواره مایل است از کیش پدران خود پیروی کند،و قهرا از این میل متابعت خواهد کرد،و گرایش نفس به چیزی که با آن انس دارد یکی از معانی است که از آن به هوای نفس تعبیر شده است.

همچنین توحید مذکور منزّه از خشم گرفتن بر خلق و توجّه به آنهاست،زیرا هر کس همه چیز را از خدا بداند ممکن نیست بر غیر او خشم گیرد،و توحید ناب همین است که از مقامات صدّیقان به شمار می آید.

اکنون بنگر که این توحید به چه صورتی در آمده،و به چه قشری اختصاص یافته،و چه گونه این نام پسندیده وسیله ای برای خودستایی و فخرفروشی گردیده، در حالی که از معنای حقیقی قابل ستایش خود خالی است.و این مانند ادّعای پوچ کسی است که بامداد از خواب برخیزد،و برای ادای نماز روبه قبله کند،و بگوید: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ (۳)که اگر به ویژه روی دلش متوجّه حق تعالی نباشد،این نخستین دروغی است که همه روزه خدا را با آن مورد خطاب قرار می دهد،چه اگر منظور او از وجه،رخسار ظاهر است،او آن را به سوی کعبه متوجّه ساخته،و از دیگر جهات رو گردانیده،و کعبه برای آفرینندۀ آسمانها و زمین جهت نیست،تا هر کس رو به سوی کعبه کند رو به سوی او آورده باشد.زیرا خدا برتر از این است که در جهات محدود شود،و اگر مقصودش روی دل است-که همین از او خواسته شده و مکلّف به آن است-در این صورت چگونه سخنش راست باشد،و حال آن که دل او در گرو نیازها و

ص:۱۷۵

۱- (۲۸) فرقان/۴۳:آیا دیدی کسی را که هوای نفس خویش را معبود خود برگزیده است.

۲- (۲۹) طبرانی از حدیث ابی امامه آن را نقل،و المغنی نیز آن را روایت کرده است.

۳- (۳۰) انعام/۷۹:من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده است.

خواستهای دنیوی و مشغول چاره اندیشی برای گردآوری مال و جاه،و زیاد کردن وسایل و اسباب است و به طور کلّی رو به سوی این ها دارد،و کی و کجا رو به سوی آفرینندهٔ آسمانها و زمین آورده است.کلمهٔ لاـ إله الاّـ اللّه خبر از حقیقت توحید است،از این رو موحّد کسی است که در جهان جز یکی نبیند،و روی او تنها متوجّه خدا باشد،و در این صورت امتثال امر او کرده که فرموده است: قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۱)،و مراد گفتن به زبان نیست،و زبان مترجمی است که گاهی راست و زمانی دروغ می گوید،بلکه تنها دل است که زبان ترجمان آن و مورد نظر حق تعالی و مخزن توحید و جایگاه آن است.

چهارمین واژه ذکر و تذکیر است،

(۱)خداوند فرموده است: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (۲).در ستایش مجالس ذکر و تذکیر احادیث بسیاری وارد شده،از جمله پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چون بر مرغزارهای بهشت گذر کنید از آنها بهره گیرید؛عرض شد:مرغزارهای بهشت کدام است؟فرمود:

مجالس ذکر.» (۳)در حدیث آمده است:«خداوند بجز فرشتگان حافظ خلق،فرشتگانی دارد که در هوا در گردشند،هنگامی که مجالس ذکر را می بینند،یکدیگر را آواز می دهند،که بشتابید به سوی مطلوب خویش،پس به اهل ذکر می پیوندند، و به گرد آنان در می آیند،و به اذکار آنها گوش می دهند.»سپس پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود:«هان!خدا را یاد کنید،و خودتان را پند دهید» (۴).واژهٔ تذکیر چنان که می بینید به آنچه اکثر واعظان این زمان بر آن مواظبت دارند نقل معنا داده،و آن عبارت از:داستان،شعر،شطحیّات و حوادث است.

ص:۱۷۶

۱- (۳۱) انعام/۹۱:بگو خدا...سپس آنها را(در گفتگوهای لجاجت آمیزشان)رها کن.

۲- (۳۲) ذاریات/۵۵:و پیوسته تذکّر ده،زیرا تذکّر برای مؤمنان سودمند است.

۳- (۳۳) معانی الاخبار،ترمذی؛عراقی نیز آن را ذکر کرده است؛بغوی در مصابیح کتاب الدّعوات،باب ذکر اللّه،ج ۱،ص ۱۴۹.

۴- (۳۴) عراقی می گوید:این حدیث از طریق ابی هریره مورد اتّفاق است،بدون ذکر«در هوا».

«امّا داستان سرایی و نشستن در کنار قصّه گویان بدعت است،و پیشینیان آن را نهی کرده و گفته اند:داستان سرایی در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و در دوران خلفا وجود نداشته است،و آنگاه که در میان مسلمانان فتنه پدید آمد،قصّه گویان ظاهر شدند.علی(علیه السلام)قصّه گویان را از مسجد بصره بیرون کرد،و چون به گفتار حسن بصری گوش داد،او را از مسجد نراند،زیرا وی دربارهٔ علم آخرت.

یادآوری مرگ،آگاه کردن مردم بر عیوب نفس و آفات اعمال،وسوسه های شیطان و طریق پرهیز از آنها،یادآوری نعمتهای الهی و کوتاهی بندگان در ادای شکر او،شناساندن پستی و حقارت دنیا و عیوب و ناپایداری و بی وفایی آن و خطرات و هول و هراس آخرت سخن می گفت.» می گویم:اگر آنچه غزّالی گفته است درست باشد که علی(علیه السلام)حسن بصری را از مسجد بیرون نکرده،شاید علّت آن پرهیز از شرّ او بوده است،زیرا وی منافق و دشمن امیر مؤمنان(علیه السلام)بود،و در مواعظ خود مردم را از فرمانبرداری آن حضرت و پیوستن به او در جنگ منع می کرد،با این که بیشتر سخنانی را که حسن ایراد،و با آنها مردم را موعظه،و در مجالس خود افاده می کرد،مأخوذ از کلمات امیر مؤمنان(علیه السلام)بود،زیرا وی در مجالس سخنرانیها و موعظه های آن حضرت می نشست،و بیانات امام(علیه السلام)را می نوشت و حفظ و سپس آنها را برای مردم به گونه ای که گویا گفتار خود اوست ایراد می کرد،تا آنجا که دانشمندان عامّه گفته اند:سخنان حسن به گفتار پیامبران شبیه است،و بی شکّ مأخوذ از سخنان کسی است که پیامبران به او افتخار می کرده اند،از ابی یحیی واسطی روایت شده که گفته است:هنگامی که امیر مؤمنان(علیه السلام)بصره را گشود مردم بر گرد آن حضرت اجتماع کردند،و حسن بصری نیز در میان آنها بود،و الواحی به همراه خود داشت،که هر سخنی امیر مؤمنان(علیه السلام)می گفت وی آن را می نوشت،آن حضرت با آواز بلند به او فرمود:«چه می کنی»؟پاسخ داد:آثار شما را می نویسیم تا پس از شما آنها را روایت کنیم.امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:

«آگاه باشید،هر قومی دارای سامری است،و این مرد سامری این امّت است»

ص:۱۷۷

جز این که او لامساس(دست نزن)نمی گوید،بلکه لا قتال(جنگی نیست) می گوید،و این را شیخ طبرسی در کتاب احتجاج خود نقل کرده است (۱).

غزّالی می گوید:«تذکیری که شرعا ستوده است و در حدیث ابو ذر نسبت به آن ترغیب شده همین است.در آن حدیث آمده است:حضور در مجلس ذکر بهتر از هزار رکعت نماز،و حضور در مجلس علم بهتر از عیادت هزار بیمار،و تشییع هزار جنازه است؛گفته شد:ای پیامبر خدا از قرائت قرآن نیز بهتر است؟ فرمود:آیا قرائت قرآن بدون علم سودی دارد؟» (۲)دغل کاران دروغ پرداز این احادیث را بر پاکی نفس خود دلیل آورده،و بر خرافات خود نام تذکیر نهاده،و طریق ذکری را که پسندیده شرع است فراموش کرده اند،و به داستانهایی که مورد اختلاف و در آنها زیاده و نقصان است و بیرون از قصه های قرآن و زیاده بر آن است خود را سرگرم کرده اند،زیرا شنیدن برخی از داستانها سودمند،و گوش دادن به بعضی دیگر،اگر چه راست باشند زیانبار است،و هر کس این در را به روی خود بگشاید،و به شنیدن داستانها گوش فرا دهد،راست و دروغ و سودمند و زیانبار بر او مشتبه می شود؛ لذا شرع مؤمنان را از این کار نهی کرده است،و به همین مناسبت گفته شده:

چقدر نیاز است به قصّه گویی که راستگو باشد.امّا اگر داستانی که نقل می شود از سرگذشتها و داستانهای پیامبران،و مربوط به امور دین،و قصّه گو راست گفتار باشد،شنیدن آن اشکالی ندارد؟لیکن باید از دروغ و نقل حالاتی پرهیز کرد که به لغزشها و سهل انگاریهایی دارد که فهم عوام از درک معانی آنها قاصر است و نمی دانند آن لغزش نادر بوده و در پس آن اعمال نیکی انجام گرفته که آن را جبران کرده و پرده بر روی آن کشیده است،زیرا نادان ممکن است در سهل انگاریها و لغزشهای خود به این گونه داستانها متشبّث شده با استناد به آنها

۱- (۳۵) ص ۹۲،چاپ نجف.

۲- (۳۶) جامع الاخبار،فصل ۲۰.

خود را معذور بداند و دلیل آورد به این که فلان عمل از برخی مشایخ و اکابر صادر شده است،و همگی انسانها در معرض آلودگی به گناهند،از این رو شگفت نیست اگر من خدا را نافرمانی کنم،چه آنانی که از من بزرگتر و برتر بوده اند خدا را معصیت کرده اند.در نتیجه،این امر او را از راهی که خودش نمی داند نسبت به خداوند گستاخ می کند.با احتراز از این دو موضوع گوش دادن به قصّه و نقل آن مانعی ندارد،لیکن رعایت این امور داستان را به آنچه در شرع پسندیده است محدود می کند،و به آنچه قرآن مشتمل بر آنهاست،و به اخبار صحیحی که در کتابهای معتبر آمده است برگشت می دهد.» می گویم:امّا بر اساس اصول استوار ما صدور لغزش و سهل انگاری از پیامبران و ائمّه(علیه السلام)هر چند به طور نادر ممتنع است،و آنچه از قرآن کریم دراین باره استفاده می شود،همان گونه که در جای خود خواهیم گفت باید تأویل شود،و در هر صورت نسبت لغزش به پیامبران دروغ محض است،و پس از بررسی و تحقیق روشن است که لغزش و سهل انگاری به یک امر بازگشت دارد.

غزّالی می گوید:برخی از مردم روا می دانند داستانهایی که مردم را به طاعت الهی ترغیب کند وضع شود و گمان می کنند مقصود از این کار دعوت خلق به سوی حقّ است،در حالی که این خیال از وسوسه های شیطان است،زیرا در راستی مجالی وسیع است که با آن نیازی به دروغ نیست،و آنچه خداوند و پیامبرش(صلی الله علیه و آله) بیان کرده اند ما را از جعل مطالب در وعظ بی نیاز می کند،و چگونه چنین نباشد،و حال آن که آن حضرت از سجع گویی کراهت داشتند،و آن را تصنّع و خودآرایی می شمردند.به عبد الله بن رواحه که سه کلمه را مسجّع کرده بود فرمود:«ای پسر رواحه از سجع گویی بپرهیز.» (۱)،و سجع متکلّف ممنوع آن

۱- (۳۷) عراقی در المغنی می گوید:من این روایت را بدین گونه ندیده ام.احمد،ابی یعلی،ابن سنّی و ابو نعیم در کتاب ریاضت از حدیث عایشه به اسناد صحیح روایت کرده اند،که وی به سائب گفته است:از سجع بپرهیز که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و اصحابش سجع به کار نمی بردند.در صحیح بخاری از قول ابن عباس نیز به همین گونه روایت شده است.

است که افزون از دو کلمه باشد.از این رو هنگامی که مردی در ابطال دیه جنین گفت:کیف ندی من لا شرب و لا اکل و لا صاح و لا استهلّ و مثل ذلک یطلّ (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«مانند کاهنان سجع می گوید.» (۲)می گویم:از طریق خاصّه[شیعه]در این مورد صدوق در کتاب اعتقادات خود روایت کرده است:در نزد امام صادق(علیه السلام)سخن از قصه گویان به میان آمد؛امام(علیه السلام) فرمود:«خداوند آنها را لعنت کند،از ما بدگویی می کنند»،از آن حضرت پرسش شد آیا رواست به گفتار قصّه گویان گوش فرا داده شود،امام(علیه السلام)پاسخ داد:«نه»و فرمود:«کسی که به سخن دیگری گوش می دهد او را می پرستد، اگر گوینده از خدا سخن می گوید،شنونده خدا را پرستیده،و اگر سخن او از شیطان است شیطان را پرستیده است.»از امام صادق(علیه السلام)دربارۀ قول خداوند متعال: وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ (۳)پرسیده شد؛فرمود:«آنها قصّه گویانند».

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«هر کس نزد بدعت گذاری رود،و به او احترام گذارد،در راه نابودی اسلام کوشیده است.»در اینجا گفتار صدوق به پایان می رسد.

غزّالی می گوید:امّا در مورد شعر آوردن آن در مواعظ نکوهش شده،و خداوند فرموده است: وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِی کُلِّ وادٍ یَهِیمُونَ (۴)و نیز: وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغِی لَهُ إِنْ هُوَ إِلاّ ذِکْرٌ (۵)و شعرهایی را که واعظان به خواندن آنها عادت دارند بیشتر در زمینۀ توصیف عشق،جمال معشوق،خوشی وصال و درد فراق است،و در مجلس آنها تنها اوباش عوام حضور

۱- (۳۸) چگونه دیه کسی را بدهیم که آب و نان نخورده،بانگی برنیاورده و به دنیا نیامده است، این گونه خونها هدر می باشد.

۲- (۳۹) در الاحیاء مانند سجع اعراب آمده،و در صحیح،مسلم،ج ۵، ص ۱۱۱،از حدیث مغیره به همین گونه است؛کافی،کلینی،ج ۷،باب دیه الجنین،شمارۀ ۳ به همین نحو.

۳- (۴۰) شعراء ۲۲۴:شاعران آنهایی هستند که گمراهان از آنان پیروی می کنند.

۴- (۴۱) شعراء/۲۲۴...آیا نمی بینی آنها در هر وادی سرگردانند.

۵- (۴۲) یس/۶۹:ما هرگز شعر به او(محمّد ص)نیاموختیم.و شایسته او نیست،این(کتاب آسمانی)تنها ذکر و قرآن مبین است.

دارند،که درون آنها پر از شهوات،و دلهایشان پیوسته متوجّه چهره های زیباست، و این اشعار فقط آنچه را در دل این مستمعان جا دارد به حرکت درمی آورد.در نتیجه آتش شهوت در قلوب آنها شعله ور می شود،و نعره ها برمی آورند،و به وجد می آیند.و چون بیشتر این اشعار یا همهٔ آنها مایهٔ پدید آمدن نوعی فساد است سزاوار نیست جز شعرهایی که گویای اندرز و حکمت است آن هم برای استشهاد و مثل به کار گرفته شود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همانا پاره ای از شعرها حکمت است.» (۱)و اگر اهل مجلس را خواصّ و برگزیدگان تشکیل دهند،و معلوم باشد که دلهای ایشان را دوستی حقّ تعالی فرا گرفته،و جز آنان دیگری در مجلس نباشد،خواندن شعری که ظاهر آن به خلق است زیانی ندارد،زیرا شنونده آنچه را می شنود به چیزی که بر دل وی مستولی است حمل می کند.از این رو جنید برای ده و اندی از مردم سخن می گفت،و اگر شنوندگان بسیار می شدند لب فرومی بست،و هرگز اهل مجلس او به بیست تن نرسید.گروهی بر در خانهٔ ابن سالم گرد آمدند و به او گفتند:یاران تو حاضر شده اند،برای آنان سخن بگوی،پاسخ داد:اینان اصحاب من نیستند،بلکه اصحاب مجلسند.یعنی اصحاب من خواصّ مردمند.

امّا شطح:مراد ما از آن دو نوع گفتاری است که برخی از صوفیان بر زبان رانده اند،یکی ادّعاهای دور و دراز آنهاست دربارهٔ عشق به خدا و وصال او که آنان را از تکالیف ظاهری بی نیاز می کند،تا آنجا که گروهی از آنها مدّعی اتّحاد با خدا،برداشته شدن حجاب،مشاهده با چشم سر،و گفتگوی روبرو با حضرت حقّ شده اند،و می گویند:به ما چنین گفته شد،و ما چنین گفتیم،و در این مورد به حسین حلّاج که به سبب گفتن این گونه سخنان به دار آویخته شد تشبّه می جویند،و به گفتار او که انا الحق(من خدایم)می گفت:و به آنچه از بایزید بسطامی نقل می کنند که سبحانی سبحانی(منزّهم منزّهم)سر می داده

۱- (۴۳) سنن ترمذی،ابواب الادب،احادیث درباره این که پاره ای از شعرها حکمت است،ج ۱۰، ص ۲۷۸.

است استشهاد می کنند.این نوع گفتار در میان عوام زیان بزرگ به بار آورده است،تا آنجا که گروهی از برزگران با شنیدن این سخنان کار کشاورزی خود را رها کرده به اظهار این گونه ادّعاها پرداخته اند،زیرا طبع از این سخنان که موجب بیکارگی و ادّعای درک مقامات و احوال است لذّت می برد؛از این رو نادانهای سبک مغز از اظهار چنین ادّعاهایی برای خود،و بافتن این قبیل ژاژخاییهای جنون آمیز و فریبنده ناتوان نیستند،و هرگاه گفتار آنها مورد ردّ و انکار قرار گیرد،از این دریغ ندارند که بگویند:منشاء این ردّ و انکار علم و جدل است،چه علم حجاب،و جدل کار نفس بدکیش است،و گفتار او جز از طریق باطن و مکاشفۀ نور حقّ روشن و دانسته نمی شود.این یاوه سراییها از جملۀ چیزهایی است که در برخی از شهرها شراره های آن سخت افروخته و پراکنده شده،و زیانهای آن بزرگ و گسترده گشته است.بی شکّ هر کس چنین یاوه هایی بگوید،در دین خدا کشتن او از زنده کردن ده کس بهتر باشد.امّا آنچه از بایزید بسطامی نقل می کنند درست نیست،و اگر چنین گفتاری از او شنیده شده،ممکن است آنها را از قول حقّ تعالی ضمن سخنانی که او آنها را با خود تکرار می کرده است حکایت کرده باشد،چنان که اگر از او شنیده شده که می گفته است:«اننی انا اللّه لا إله الا انا فاعبدنی»نباید آن را جز بر سبیل حکایت قول حقّ تعالی دانست.

نوع دیگر شطح،سخنان نامفهومی است که ظواهر آنها دلپذیر و الفاظش بسیار،لیکن تهی از فایده و معناست.این گونه شطحیّات یا برای گویندۀ آنها هم خالی از مفهوم است،و آنها را به سبب اختلال عقل و پریشانی فکر که ناشی از نقصان آگاهی او به سخنی است که شنیده است بیان می کند،و بیشتر این یاوه گویان از این گونه اند،و یا این کلمات برای گوینده مفهوم است،لیکن به علّت کمی دانش و نیاموختن طریقۀ بیان معانی با الفاظ شیوا،قادر نیست آنها را تفهیم و با عباراتی که بیانگر ضمیر او باشد ایراد کند؛این نوع گفتار دارای هیچ سودی نیست،جز این که دلها را آشفته و افکار را پریشان و اذهان را حیران

می کند،و یا مردم معانی و مفاهیمی غیر از آنچه در آن الفاظ اراده شده است از آنها برداشت می کنند،و هر کسی بر مقتضای طبع و هوای نفس خود آنها را حمل می کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس از شما سخن نامفهومی به قومی گفت، که سخنش فتنه ای برای آنها شد.» (۱)و نیز فرموده است:«با مردم به آنچه می دانند سخن گویید،و آنچه را نمی دانند رها کنید،آیا می خواهید خدا و پیامبر را تکذیب کنند.» (۲)این حدیث در موردی است که گوینده مفهوم سخن خود را بداند،و عقل شنونده بدان نرسد.و چگونه است حال سخنی که برای گوینده اش هم مفهوم نیست،که اگر برای گوینده اش قابل فهم باشد و شنونده آن را نمی تواند بفهمد گفتن آن روا نیست.

عیسی(علیه السلام)فرموده است:«حکمت را نزد نااهل قرار ندهید،تا به آن ستم کرده باشید، (۳)و از اهلش باز مدارید،تا به آنان ظلم کرده باشید؛مانند پزشك مهربان دارو را بر محلّ درد بگذارید.» (۴)در عبارتی دیگر آمده است:«کسی که حکمت را در نزد نااهل قرار دهد نادانی کرده،و آن که حکمت را از اهلش دریغ بدارد ستم ورزیده است؛هرآینه حکمت دارای حقّی،و برای آن اهلی است،حقّ هر حق داری را باید به او داد.» امّا طامّات:آنچه دربارۀ شطح گفتیم در تعریف طامّات نیز وارد است،به علاوه امری که اختصاص بدان دارد.و آن عبارت است از جدا کردن اصطلاحات شرعی از مفهوم ظاهری آنها و ارتباط دادن آنها به اموری باطنی که قابل فهم نیست،مانند روشی که باطنیان در تأویلات خود دارند،و این نیز حرام و زیان آن بس بزرگ است،زیرا اگر الفاظ بدون تمسّك به دلیل نقلی از سوی شارع،و

۱- (۴۴) مقدّمه صحیح،مسلم،ج ۱،ص ۹.

۲- (۴۵) صحیح،بخاری،ج ۱،ص ۴۳؛الغیبه نعمانی؛بحار،ج ۲،ص ۷۷.

۳- (۴۶) المعانی و العلل،صدوق؛بحار،ج ۲،ص ۶۶.

۴- (۴۷) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۵۵،سنن،دارمی،ج ۱،ص ۱۰۶،با اختلاف کمی در الفاظ.

بی دلیـل عقلی که ضـرورت ایجـاب کنـد از مـدلول خـود جـدا افتنـد وثـوق به الفـاظ، باطـل،و سـود حاصـل از کلاـم خـدا و پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)ساقـط می شود.زیرا آنچه از ظـاهر لفـظ فهمیـده می شود قابـل وثوق نیست،و بـاطن هم ضابطه ای نـدارد،بلکه چون اذهـان بـا هم تعارض دارد،ممکن است یک لفظ بر معانی مختلف حمل شود،و طامّات،نیز از بـدعتهای رایج است که زیانهای آن بس بزرگ می باشد.

تردیـدی نیست مقصود هواداران آن گفتن سـخنان تازه و عجیب است،زیرا نفس به این گونه سـخنان رغبت دارد،و از شـنیدن آنهـا لـذّت می برد.باطنیـان برای انهـدام همه شـرایع و ادیـان از همین راه بـا تأویـل ظـواهر احکـام به گونه ای که بـا آرایشـان هماهنگ شود توسّل می جوینـد،چنان که ما در کتاب المسـتظهری که در ردّ باطنیان نگارش یافته مذهب آنها را در این مورد شرح داده ایم.گفتـار یکی از باطنیـان در تأویـل قـول حقّ تعـالی: اِذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی (۱)نظیر تأویلات اهل طامّات است،وی بـه قلب خـود کرد و گفـت:مقصـود از فرعـون طغیـانگر بر هر انسـانی همین قلب است،و دربـارهٔ آیـهٔ أَلْقِ عَصـاکَ (۲)گفت:مقصود از عصـا هر چیزی است که انسان بجز بر خداونـد بر آن تکیه و اعتماد می کنـد،و سـزاوار است آن را به دور افکند،و در مورد گفتار پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:

«سحری بخورید که در سحری برکت است.» (۳)،گفته است:مراد استغفار در سحرگاه است،و امثال این ها بسیار است،به حدّی که ظـاهر قرآن را از اوّل تـا به آخرت تحریف،و از تفسیر منقول از علمـا منحرف کرده انـد.بطلان برخی از این تأویلها به طور قطع روشن است.ماننـد تأویـل فرعـون به قلب،زیرا فرعـون شخصـی محسوس بوده که وجود او در خـارج،و دعوت او از سوی موسی(علیه السلام)مانند وجود ابی لهب و ابی جهل و دیگر کافران،از طریق تواتر به ما رسیده و از جنس فرشتگان و شیاطین و غیر محسوسات نبوده است تا تأویل در الفاظ آن راه یابد.

ص:۱۸۴

۱- (۴۸) طه/۲۴:به سوی فرعون برو که او سرکشی کرده است.

۲- (۴۹) اعراف/۱۱۷:عصایت را بینداز.

۳- (۵۰) صحیح،بخاری،ج ۳،ص ۳۶؛سنن،ابن ماجه شمارهٔ ۱۶۹۲؛صحیح،مسلم،ج ۳،ص ۱۳۰.

همچنین است حمل تسحّر(سحری خوردن)بر استغفار،زیرا پیامبر خدا طعام می خورد،و می فرمود که«سحری بخورید که در سحری برکت است»،و «بیایید برای صرف خوراک با برکت» (۱).این ها اموری است که بطلانشان از طریق تواتر و حسّ،اثبات می شود.بعضی از این تأویلها نیز به ظنّ غالب باطل بودن آنها معلوم است و این ها چیزهایی است که با حسّ سر و کار ندارد.و همگی این تأویلها حرام،و گمراهی و ایجاد تباهی در دین مردم است،و از صحابه و تابعان از این گونه تأویلها به هیچ روی نقل نشده است.و برای فرمایش پیامبر خدا که«هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند جایگاه خود را در آتش بداند (۲)» مصداقی جز این وجود ندارد که چون کسی بخواهد هدف و غرض خود را اثبات و پابرجا کند،گواهی قرآن را متوجّه آن سازد،و آن را بر مقصود خود حمل کند،بی آن که هیچ گونه دلالت لفظی یا نقلی گواه صدق انطباق آن بر مقصودش باشد.امّا از این حدیث نباید چنین برداشت کرد که واجب است قرآن از طریق استنباط و تفکّر تفسیر نشود،زیرا از صحابه و مفسّران پیرامون برخی از آیات قرآن پنج تا هفت معنا روایت شده،و روشن است که همهٔ آنها از پیامبر (صلی الله علیه و آله)شنیده نشده است،زیرا گاهی این معانی با هم به قدری تنافی دارند که جمع آنها ممکن نیست.بنابراین این اقوال بر اثر حسن فهم و عمق فکر آنها استنباط شده است؛از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ ابن عبّاس فرمود:«بار خدایا او را در دین فقیه و به تأویل دانا فرما.» (۳)و هر کس از اهل طامّات این قبیل تأویلات را جائز بشمارد،با علم به این که مراد از آن الفاظ چیز دیگری است،و ادّعا کند که مقصودش در این کار دعوت خلق به سوی حقّ است،مانند کسی است که وضع و جعل حدیث را از قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روا بداند،به این دلیل که آنچه جعل کرده حقّ است اگر چه شرع آن را نگفته است،مثل این که در

۱- (۵۱) سنن،نسائی،ج ۴،ص ۱۴۵.

۲- (۵۲) ترمذی؛ابن جریر طبری،مقدّمه تفسیر ابو الفداء(اسماعیل کثیر قرشی)،ص ۲.

۳- (۵۳) مفردات،راغب،۲۵۲؛الاتقان فی طبقات المفسّرین،ج ۲،ص ۱۸۷.

هر موضوعی که آن را حقّ می داند حدیثی از زبان پیامبر(صلی الله علیه و آله)جعل کند،بی شکّ- این عمل ستم و گمراهی و عامل آن مشمول هشداری است که از فرمایش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دانسته می شود،در آنجا که فرموده است:«هر کس بعمد به من دروغ بندد،جایگاه خود را در آتش بداند.»،بلکه در تأویل آیات و روایات شرّ و تباهی بیشتر و بزرگتر است،زیرا این عمل وثوق به الفاظ را از میان می برد، و راه استفاده و فهم قرآن را به طور کلّی مسدود می سازد.و این مطلب روشن شد که چگونه شیطان انگیزه های مردم را دگرگون کرد تا از علوم ستوده به دانشهای نکوهیده رو آوردند،و همهٔ این ها بر اثر فریب کاری و تزویر علمای بد است که اسامی علوم را تغییر دادند.بنابراین اگر با اعتماد به اسامی مشهور از اینان پیروی کنی،بی آنکه توجّه داشته باشی که در دوران نخست اسلام،آن نام چه مدلولی داشته است مانند شخصی خواهی بود که با پیروی از کسی که در این زمان حکیم نامیده می شود طالب شرف حکمت باشد،و علّت این امر غفلت وی از تبدیل نام است.

پنجمین واژهٔ حکمت است،

(۱)چه در این زمان پزشک،شاعر،منجّم و حتّی فال بینها را حکیم می خوانند،ولی حکمت همان است که خداوند آن را در کتاب خود ستوده و فرموده است: وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً (۱)و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کلمهٔ حکمتی که آدمی آن را فرا گیرد،برای او از دنیا و آنچه در آن است بهتر می باشد.»اینک بیندیش حکمت عبارت از چیست؟و اکنون به چه معنایی نقل شده است،و بقیهٔ الفاظ را نیز بدین قیاس کن،و از این که فریفتهٔ تزویر عالمان بد شوی بپرهیز،زیرا شرّ آنان برای دین از شرّ شیطان بدتر و بزرگتر است،چه شیطان به وسیلهٔ آنان دین را از دل مردم بیرون می برد.از این رو هنگامی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ بدترین مردم پرسیدند،آن حضرت از دادن پاسخ خودداری کرد و فرمود:«خداوندا بیامرز.» (۲)و

۱- (۵۴) بقره/۲۶۹:و کسی را که حکمت به او داده شده،بی شکّ خیر بسیاری به او عطا شده است.

۲- (۵۵) مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۱۸۵،المسند الکبیر،بزّاز،الترغیب،ج ۱،ص ۱۲۶.

چون پرسـش تکرار شد فرمود:«آنها عالمان بدند.»اکنون که دانشـهای پسـندیده و علوم نکوهیده و سـبب مشتبه شدن آنها را با هم شـناخته ای،مخیّری که دربـارهٔ خود بیندیشـی که بایـد به اسـلاف شایسـته اقتـدا کرد،و یا با ریسـمان فریب به چاه ضـلالت فرورفت و به اخلاف تشـبّه جست.زیرا همـهٔ علومی که اسـلاف آنها را پسـندیده انـد منـدرس و کهنه شـده،و بیشتر مطالبی که مردم بـا شـیفتگی بـدانها رو آورده انـد،بـدعت و ساختـهٔ آنهـاست و فرمایش پیامبر(صـلی الله علیه و آله)تحقّق یافته که فرموده است:«اسـلام در آغاز غریب بود،و بزودی همچون آغاز کار غریب خواهد شد، خوشا به حال غریبان».عرض شد:ای پیامبر خدا غریبان کیانند؟فرمود:«آنانی که آنچه را مردم از سـنّت من تباه کرده اند اصـلاح می کنند،و آنچه را از آن فروگذاشته اند زنده می گردانند.» (۱)در روایت دیگر آمـده است:«آنهایی که بر آنچه شـما امروز برآنیـد تمسّک می جوینـد.»در حـدیث دیگری آمده است:

«غریبان گروه شایسـتهٔ اندکی هسـتند در میان مردمانی بسـیار که دشـمنانشان بیش از دوسـتان آنهاست.» این دانشهایی که ذکر شـد در این روزگار غریب و بی کس واقع شده اند.به گونه ای که اگر کسـی از آنها یاد کند او را دشـمن می دارند.از این رو گفته شده است:هرگاه دانشـمندی را دیدی که دوسـتان بسـیار دارد بدان که او حقّ و باطل را به هم می آمیزد،چه اگر حق گو باشد با او دشمن خواهند بود (۲).

آنچه از علوم ستوده که پسندیده است

(۱)بایـد دانسـت که علم از این نظر سه گـونه است:یـک نـوع کم و بسـیار آن ناپسـند است،نـوع دیگر هم کم و هم بسـیار آن پسندیده است و هر چه بیشتر باشد نیکوتر و بهتر است.نوع سوّم دانشی است که تحصیل آن به اندازهٔ کفایت

۱- (۵۶) سـنن،ابن مـاجه،شـمارهٔ ۳۹۸۷،صـدر حـدیث،ج ۱، ص ۹۰ بـا الفـاظ دیگر؛العلـم،ابـن عبـد البرّ،تمـام حـدیث را نقل کرده؛المختصر،ص ۱۷۴؛ترمذی،ج ۱۰،ص ۹۶.

۲- (۵۷) چنان که در احیاء العلوم آمده این ها از سخنان سفیان ثوری است.

پسندیده است،و زیاده بر کفایت و غوررسی و به نهایت رسانیدن آن نکوهیده می باشد.علم از این دیدگاه مانند حالات بدن است که پاره ای از آن حالات چه کم و چه بسیار آن ستوده است همچون سلامت و جمال،و برخی از آنها کم و بسیار آن نکوهیده است مانند زشتی و بدخویی،و بعضی میانه روی در آنها پسندیده است مانند بخشش مال،زیرا اسراف و زیاده روی در آن،با این که بخشش است پسندیده نیست،و نیز این نوع علم مانند شجاعت است که تهوّر و بی باکی هر چند از جنس شجاعت به شمار می آید،مذموم است و میانه روی مطلوب می باشد.

آن قسم از علوم که کم و بسیار آن نکوهیده است عبارت از دانشهایی است که برای دین و دنیای انسان سودی ندارند،بلکه در آنها زیانهایی است که بر سودشان غلبه دارد،مانند دانش سحر و طلسمات و نجوم،که پاره ای از این دانشها اصلا فایده ای ندارند،و صرف عمر در راه تحصیل آنها، ضایع کردن گرانبهاترین داراییهای انسان است،و روشن است که ضایع کردن چیز گرانبها مذموم است،و برخی از آنها دارای زیانهایی است که از آنچه گمان می رود با تحصیل آن می توان نیازهای خود را در دنیا برطرف کرد بیشتر است، چه این سود احتمالی در برابر زیان حاصل از آن قابل اعتنا نیست.

امّا آن قسم از علوم که پسندیده است و باید بیشتر از همه به دنبال آن رفت و در آن غور کرد،علم خداشناسی و دانستن صفات و افعال و سنّتهای او در میان خلق،و حکمت او در مترتّب کردن آخرت بر دنیاست،زیرا این دانش هم ذاتا و هم برای دست یافتن به سعادت آخرت مطلوب است،و هر قدر در تحصیل آن تلاش و کوشش شود باز از حدّ واجب کوتاهی و قصور شده است،چه علم خداشناسی دریایی است که به ژرفای آن نتوان رسید،و آنها که به قدر امکان در این راه سعی و تلاش کرده اند تنها در کرانه های آن گام برداشته اند،فقط پیامبران و اولیا و راسخان در علمند که بر حسب اختلاف درجات،و تفاوت قوّت و به مقتضای تقدیرات الهی توانسته اند در اطراف این دریای ژرف غور و تعمّق کنند.

و این همان علم مکنون است که در کتابها نوشته نمی شود،و آنچه برای آگاهی از آن می تواند در آغاز به انسان کمک کند یادگیری و مشاهدهٔ احوال علمای آخرت است،چنان که نشانه های این عالمان را بزودی بیان خواهیم کرد.و در آخر کار مجاهده و ریاضت و تصفیهٔ قلب و فارغ ساختن آن از علایق دنیوی،و در این امر تشبّه جستن به پیامبران و اولیای الهی است،تا برای هر کوشنده ای به اندازه ای که روزی اوست نه به اندازه کوشش او مسائلی از آن علم برایش روشن گردد،لیکن از سعی و تلاش در این راه نیز چاره ای نیست،زیرا کلید هدایت مجاهده است،و جز آن راهی وجود ندارد.

امّا دانشهایی که جز مقدار مخصوصی از آن ستوده نیست علومی است که ما آنها را در واجبات کفایی ذکر کرده ایم،چه در هر دانشی اندازه ای است که حدّ اقل است،و اندازه ای است که حدّ وسط است،و نهایتی است که از حدّ وسط می گذرد و تا آخر عمر از آن گریزی نیست.اینک تو یکی از دو کس باش،یا به اصلاح نفس خویش مشغول شو،و یا پس از فراغ از خود به اصلاح دیگری بپرداز،و زنهار که پیش از آن که خود را اصلاح کنی،به تربیت دیگری اقدام ورزی.بنابراین اگر مشغول به خود باشی تنها بر حسب حال خود به دانشی اشتغال ورز که واجب عینی توست،و این همان دانشی است که به اعمال ظاهری تو مربوط و عبارت است از طهارت،روزه و نماز.مهم ترین امری که همگی آن را واگذاشته اند دانستن صفات پسندیده و نکوهیده قلب است،چه هیچ بشری از صفات ناپسند مانند حرص،حسد،ریا،خودبینی،خودپسندی و امثال آنها جدا نیست،و این صفات همگی مهلکاتند؛اهمال از اصلاح این صفات در عین اشتغال به اعمال ظاهری مانند این است که انسان هنگامی که بدنش از جرب و دمل رنج می برد تنها بر ظاهر تن دارو بمالد،و در خارج کردن مادّهٔ فساد از طریق رگ زدن و حجامت و اسهال سستی کند.عالمان قشری به ادای اعمال ظاهری دستور می دهند همان گونه که طبیبان دوره گرد به روغن مالی ظاهر بدن سفارش می کنند.امّا علمای آخرت تنها به تطهیر باطن و قطع مادّهٔ شرّ و

ریشه کن کردن آن دستور می دهند،و ریشه های شرّ در دل است،و اکثر مردم به سبب آسانی اعمال جوارح،و دشواری اعمال دل به تکالیف ظاهری پناه برده،و پاکیزه کردن دل را فروگذاشته اند،مانند کسی که آشامیدن داروهای تلخ را دشوار می شمارد،و به مالیدن روغن بر ظاهر بدن پناه می برد،و با این کار پیوسته زحمت روغن مالی را بر خود هموار می سازد،و بر مادهٔ فساد می افزاید، و بیماری بمراتب شدیدتر می شود.

امّا اگر دوستدار آخرت،و خواستار رستگاری،و گریزان از هلاکت ابدی هستی به علم امراض باطنی و درمان آنها چنان که در بخش مهلکات شرح داده ایم مشغول باش،که آن تو را ناگزیر به مقامات محمودی که در بخش منجیات به ذکر آنها پرداخته ایم خواهد رسانید.زیرا هنگامی که دل از صفات زشت تهی شود،از خویهای ستوده پر خواهد شد،و هرگاه زمین از گیاهان هرزه پاک گردد،انواع گلها و سبزه ها در آن می روید.اگر دلت را از صفات زشت تهی نکرده ای خود را به واجبات کفایی مشغول مکن،به ویژه که در میان خلق مردمی که به ادای آنها قیام کنند وجود دارند.زیرا آن که برای مصلحت دیگری خود را دستخوش هلاکت می سازد سفیه و نابخرد است،و چقدر احمق و نادان است کسی که مارها و کژدمها به درون جامهٔ او راه یافته و در صدد کشتن اویند، در این حال وی بادبزن بخواهد تا به وسیلهٔ آن مگسها را از کسی دور کند،که اگر این مارها و کژدمها به وی حمله ور شوند آن فرد قادر نیست او را از آنها نجات دهد،یا به او کمکی برساند.امّا اگر از اصلاح نفس خویش و تزکیهٔ آن فراغت یافته ای،و توانسته ای ظاهر و باطن گناه را ترک کنی،و این امر به آسانی خوی و عادت تو شده است-و این امر بسیار بعید است-تدریجا به واجبات کفایی مشغول شو،و این کار را باید با کتاب خدا آغاز کنی،سپس به سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و پس از آن به علم تفسیر و دیگر علوم قرآن بپرداز،اعمّ از ناسخ و منسوخ،فصل و وصل و محکم و متشابه آن؛همچنین در سنّت و حدیث تدریج را رعایت کن.پس از این ها به فروع دین مشغول شو،و آن عبارت از علم

مذهب است که جزء دانش فقه می باشد.نه علم خلاف؛سپس به اندازه ای که عمر مجال دهد و زمان مساعدت کند به تحصیل علم اصول فقه و بقیّهٔ علوم دست به کار شو.امّا عمر خود را در طلب یک فنّ به منظور این که آن را به نهایت برسانی صرف مکن،زیرا علم بسیار،و عمر کوتاه است.این دانشها همه اسباب و مقدّماتند،و ذاتا مطلوب نیستند بلکه به خاطر غیر خود مطلوبند،و آنچه برای غیر خود مطلوب است،نباید در آن بر اثر افزون طلبی،مطلوب اصلی فراموش گردد.از علم لغت رایج به مقداری که زبان عرب فهمیده و با آن سخن گفته شود،و از نوادر آن به اندازه ای که نوادر قرآن و حدیث را بدانی بسنده کن،و تعمّق و غور در آن را رها ساز،و از نحو به قدری که به کتاب و سنّت مربوط می شود اکتفا کن.

می گویم:مقصود غزّالی از علم مذهب،علم به مذاهب پیشوایان گمراه و گمراه کنندهٔ آنهاست که عبارتند از شافعی،ابو حنیفه،مالک و احمد و امثال آنها؛همانهایی که در مسائل دینی بر اساس آرا و خواهشهای نفسانی خود فتوا می دادند،و منظورش از علم خلاف،دانستن وجوه اختلافات و توجیه آرای آنهاست.و غرض او از اصول فقه،مبانی و قواعدی است که برای بنای آرای خود آنها را وضع،و سپس در آنها اختلاف کرده اند،و به طور خلاصه در این اصول فقه چیزی وجود ندارد که بتوان آن را علم نامید،بلکه همهٔ آنها بدعت و گمراهی است.برطبق اصول و قواعد امامیّه واجب است همهٔ علوم دینی از اهل بیت(علیه السلام) اخذ شود،و این اخذ یا زبانی و حضوری و یا با مراجعه به نصوص و تصریحات آنها و یا از طریق استنباط از اخبار و آثار آنان است،و نیز برای کسانی که شرائط مقرّر و مقدّماتی را که در این امر معتبر است دارا،و از تواناییهای لازم برخوردار باشند،ممکن است این امر از طریق به کار بردن فکر و تدبّر در احادیث و آثار آنها صورت گیرد.تحصیل علوم آلی یعنی دانشهایی که وسیلهٔ فهم ادلّهٔ احکامند از قبیل نحو،صرف،لغت و غیره غالبا بر اساس فرض دوّم واجب می شود نه اوّل.و برای کسی که نمی تواند به ائمّه(علیه السلام)دسترسی پیدا کند،و به

سبب عجز ذاتی و یا عـدم توانایی در تحصـیل شـرائط لازم،قادر به اسـتنباط مـذکور نیست جائز است از عالم متـدیّنی که به او معتقد و اهل اسـتنباط باشد تقلید کند،و اگر این گونه عالمان متعدّد باشند از آن که عالم تر و پرهیزگارتر است تقلید کند؛اگر امر بر او مشـتبه باشـد در تقلیـد از هر کـدام آنها مخیّر است،و بایـد تا آنجا که می توانـد احتیاط کند.در حدیث اهل بیت(علیه السـلام)پیرامون اختلاف روایات آنها آمـده است که فرموده انـد:«از باب تسـلیم به هر یک از دو روایت عمل کنی جائز است (۱).»

باب چهارم :سبب رو آوردن مردم به مناظره و شرائط و آداب و آفات آن

اشاره

(۱)این باب در سبب رو آوردن مردم به مناظره و ذکر شرائط و آداب و آفات آن است،و من در عنوان این باب،و گفتار غزّالی اندک تصرّفی کرده ام.

سبب رو آوردن مردم به مناظره

(۲)بـدان چون خلافت پس از خلفای نخستین به گروههایی رسـید که از دین چیزی نمی دانسـتند،اینان ناگزیر شدند از فقیهان کمک بخواهند،و در همهٔ احوال با آنها مصاحبت داشـته باشند،و برای این که در جریان صدور کلیّهٔ احکام خود فتوای آنها را به دست آورنـد،از آنان بخواهند تصدّی امور قضا و حکم را عهده دار شوند.چون مردم آن روزگار عزّت عالمان و رو آوردن حاکمان و والیان را به آنان-در حالی که این حاکمان از آنها اعراض داشـتند- مشاهده کردند،برای طلب علم سربرافراشـتند،تا از سوی حاکمان مورد عزّت و احترام قرار گیرنـد،و جاه و مقام به دست آورند.از این رو به علم فتاوا رو آوردند،و علم خود را بر حکمرانان عرضه کردند،و با آنها آشنا شدند،و از

۱- (۵۸) کافی،ج ۱،ص ۶۶.

آنان حکومت و جایزه خواستند.برخی از آنان محروم شدند،و بعضی به مقصود رسیدند،و آن که پیروز شد از ذلّت طلب و خواری پستی و حقارت مصون نماند، در نتیجه فقیهان که تا آن زمان مطلوب مردم بودند،طالب مردمان و حاکمان شدند،و پس از آن که بر اثر اعراض از پادشاهان و حاکمان عزیز و محترم شده بودند در نتیجه رو آوردن به آنها خوار و زبون گشتند،بجز کسانی از عالمان دین که در هر زمان خداوند آنان را مصون و موفّق داشته است.سپس برخی از سران و زمامداران به اقوال و آرای مردم پیرامون اصول عقاید گوش دادند،و مایل شدند ادلّهٔ آنها را دراین باره بشنوند،و هنگامی که مردم رغبت حاکمان را به مناظره و مجادله دریافتند،رو به سوی علم کلام آوردند،و کتابها در این زمینه تصنیف کردند،و طرق مجادله را معیّن،و فنون ردّ و نقض را در مقالات استخراج و مرتّب کردند،و مدّعی شدند که مقصود آنها پاسداری از دین خدا و دفاع از سنّت و ریشه کن کردن بدعت است.پس از آن سران و فرمانروایانی پدید آمدند که غور در کلام و بحث و مناظره در آن را مصلحت ندانستند،زیرا ادامهٔ آن موجب بروز کینه ها و دشمنیهایی می شد که به ویرانی شهرها منجَر می گردید،و تمایل پیدا کردند در فقه و اولویّت مذاهب مجتهدان بحث و مناظره شود.از این رو مردم کلام و اقسام علوم را رها کردند،و به مسائل مورد اختلاف ائمّهٔ فقه رو آوردند،و ادّعا کردند که مقصود آنها استنباط دقایق شرع،و بیان علل اختلاف آرا،و فراهم ساختن اصول فتواهاست،و در این زمینه کتابهای زیاد تصنیف،و استنباطهای بسیار کردند،و انواع مجادله را که تا به امروز ادامه دارد ترتیب دادند.و معلوم نیست که خداوند برای روزگاران پس از ما چه تقدیر کرده است.آری انگیزهٔ مردم در رو آوردن به بحث و مناظره در مسائل مورد اختلاف همین بوده است.و اگر نفوس ارباب دنیا به یکی دیگر از علوم رغبت پیدا می کرد،مردم نیز به سمت آن علم رو می آوردند،و از توجیه و بهانه تراشی دست نمی کشیدند و می گفتند آنچه را که بدان مشغولند علم دین،و مطلوب آنها تنها تقرّب به درگاه پروردگار جهانیان است.

ص:۱۹۳

شرائط مناظره و آداب آن

(۱)باید دانست مناظره در مسائل دین از احکام دین است،لیکن شرائط و محلّ و وقت خاصّ دارد؛هر کس به صورت صحیح بدان قیام و شرائط آن را رعایت کند حدود آن را به جا آورده و از سلف صالح پیروی کرده است.چه آنان جز برای خدا،و طلب آنچه در پیشگاه او حقّ است مناظره نمی کردند.

آن که برای خدا و در راه او مناظره می کند نشانه هایی دارد که با توجّه به آنها شروط و آداب مناظره معلوم می شود.

اوّل-این که قصد او از مناظره،ادراک حقّ و طلب ظهور آن باشد،به هر صورتی که اتّفاق افتد،نه این که مقصودش آن باشد که رأی و وسعت دانش و صحّت نظر خود را اظهار کند،زیرا این عمل مجادله و مراء است که اکیدا پرداختن به آن نهی شده است.از نشانه های این قصد این است که مناظره را تنها زمانی انجام می دهد که در آن امید تأثیر داشته باشد،امّا اگر بداند که طرف مناظره حقّ را نمی پذیرد،و از رأی خویش برنمی گردد،مناظره با او جائز نیست هر چند بر اثر آن خطایش بر او آشکار شود؛زیرا مناظره با او لطماتی را در آینده به بار خواهد آورد،و هدفی که از آن مطلوب است نیز به دست نخواهد آمد.

دوّم-در هنگام انجام دادن مناظره چیزی که مهم تر از آن باشد وجود نداشته باشد،زیرا هرگاه مناظره به صورت شرعی آن انجام و واجب شده باشد،از واجبات کفایی است،و اگر در آن هنگام واجب عینی یا کفایی مهمّ تری متوجّه مناظره کننده شود،اشتغال او به مناظره جائز نیست.از جملهٔ واجباتی که در این زمان اقامه نمی شود امر به معروف و نهی از منکر است،گاهی مناظره کننده در مجلس خود با شماری از منکرات روبروست-چنان که این امر بر کسانی که این گونه احوال و افعال واجب و حرام را بررسی کرده اند پوشیده نیست-در حالی که او دربارهٔ مسائل دقیق علمی و یا فروع شرعی مناظره می کند،که یا اتفاق نمی افتند و یا وقوع آنها کم و نادر است،بلکه در مجلس مناظره از او و

غیر او اموری مانند تهدید و ناسزاگویی و آزار سر می زند،و در ادای واجبی که عبارت از خیرخواهی نسبت به مسلمانان و رعایت محبّت و مودّت آنان است کوتاهی می شود و گوینده و شنونده را گنهکار می کنند،در حالی که دل او به هیچ وجه متوجّه این امور نیست،و گمان می کند او برای رضای خدا مناظره می کند.

سوّم- مناظره کننده باید در دین مجتهد باشد،و به رأی خود فتوا دهد،و از مذهب کس دیگر پیروی نکند تا اگر حقّ بر زبان خصم او جاری شد به آن بگرود.امّا کسی که مجتهد نیست نمی تواند با مذهب کسی که مرجع اوست مخالفت کند،و در مناظرهٔ او هیچ فایده ای نیست،چه در صورت بروز ضعف در او نمی تواند مذهب خود را ترک کند،سپس اگر فرض شود که با مجتهدی وارد بحث و مناظره شود،و مجتهد ضعف دلیل خود را دریابد،مجتهد زیانی نمی کند،زیرا بنای او عمل به چیزی است که از نظر او رجحان دارد،هر چند آنچه را راجح تشخیص داده در واقع رجحانی نداشته و ضعیف باشد.چنان که این امر برای بسیاری از مجتهدان اتّفاق افتاده است که آنها به ادلّه ای متمسّک شده اند سپس ضعف ادلّهٔ آنها بر خودشان یا دیگران آشکار شده است و ناچار فتوای خود را تغییر داده اند،و این تبدّل رأی و فتوا حتّی در یک کتاب مجتهد بلکه گاهی در یک ورقه از او هم به چشم می خورد.

چهارم-باید در باب واقعه ای مهمّ که اتّفاق افتاده یا قریبا روی خواهد داد مناظره کند،و اهتمام او منحصر به این گونه موارد باشد و مهمّ این است که حقّ معلوم و مشخّص شود،و سخن بیش از آنچه برای اثبات حقّ مورد نیاز است نباید به درازا کشد،و نباید فریب خورد به این که مناظره در این گونه مسائل نادر ورزیدگی فکر و ملکهٔ استدلال و تحقیق را ایجاب می کند،چنان که برای بسیاری از کسانی که هوس اظهار معرفت دارند اتّفاق می افتد که در شناخت مسائل و نقض و ابطال آنها و غیره مناظره می کنند،و اگر چنان که باید مورد آزمایش قرار گیرند مقصود آنها را غیر از آنچه ذکر شد خواهیم یافت.

پنجم-این که مناظره در خلوت را دوست تر بدارد از این که در میان جمع و در محفل بزرگان انجام گیرد،زیرا خلوت،بیشتر باعث جمعیّت خاطر و مناسب تر برای حصول صفای فکر است،و درک حقّ در حضور خلق انگیزهٔ ریا و حرص و غلبه برطرف را هر چند بر باطل باشد تحریک می کند.گاهی اتّفاق می افتد افراد بداندیش از دادن پاسخ مسائل در خلوت اظهار کسالت می کنند، و رغبت دارند مسئله در میان جمع مطرح گردد،تا در مجامع راه حلّی را که ارائه می دهند منحصر به خود وانمود کنند.

ششم-آن که مناظره کننده باید در طلب حقّ چون جوینده ای باشد که در پی گمشدهٔ خویش است،و هر زمان آن را بیابد خدا را شکر گوید،و برای او تفاوت نداشته باشد که حق بر دست او ظاهر گردد یا به وسیلهٔ دیگری،و طرف مناظره خود را یاور خویش بداند نه دشمن خود،و هرگاه وی خطایش را به او گوشزد کند،و حقّ را برایش ظاهر سازد،او را سپاس گوید،چنان که اگر کسی به طلب گمشده اش در تکاپو باشد.و دیگری او را بر گمشده اش آگاه سازد سپاس او واجب است.حقّ گمشده مؤمن است،و سزاوارتر است که هرگاه حقّ بر زبان خصم او ظاهر گردد شاد شود،و از او سپاسگزاری کند.نه این که از شکست خود شرمنده و روسیاه گردد،و حالت خود را از دست بدهد و تمام نیروی خود را در دفع او به کار برد.

هفتم-باید طرف خود را مانع نشود که از دلیلی دیگر و از سؤالی به سؤال دیگر روآورد بلکه به او امکان دهد که آنچه حاضر دارد ایراد کند،و از سخنان او آنچه را برای رسیدن به حقّ نیاز دارد بیرون کشد،اگر حقّ را در سخنان او یافت،و یا گفتارش مستلزم آن بود هر چند وی از این ملازمه غافل باشد سخنانش را بپذیرد،و خداوند را سپاس گوید،چه غرض او رسیدن به حقّ بوده است،هر چند این مطلوب طیّ سخنانی ناهنجار و از هم گسسته به دست آید.امّا گفتن این که:این گفتار مرا ملزم نمی سازد،تو سخن نخست خود را رها کردی، و آن تو را نمی رسد،و امثال این ها که از یاوه های مناظره کنندگان است دشمنی

محض و خروج از راه صواب می باشد؛از این رو دیده می شود بسیاری از مناظره هایی که در محافل و مجامع انجام می شود،به مجادلهٔ صرف می انجامد،تا آنجا که اعتراض کننده مطالبه دلیل می کند.و مدّعی با علم به آن از گفتن دلیل خودداری می کند،و مجلس با ناخشنودی و اصرار بر مخالفت و لجاج پایان می یابد.این روش،فساد و تبهکاری و خیانت نسبت به شرع مطهّر،و دخول در زمرهٔ کسانی است که علم خود را کتمان می کنند،در حالی که طبق حدیث شریف نبوی(صلی الله علیه و آله)باید دانش خود را ظاهر کنند.

هشتم-با کسی مناظره کند که در علم مستقلّ و خودکفا باشد،تا اگر طالب حقّ است بتواند از او استفاده برد.امّا مناظره کنندگان غالبا از مناظره با دانشمندان بزرگ و فحول علم دوری می جویند،از بیم آنکه حقّ بر زبان آنها جاری می شود،و رغبت دارند با کسانی که در علم از آنها پست ترند مناظره به عمل آورند،به این امید که باطل خود را ترویج کنند،و آنان را تحت تأثیر قرار دهند.

برای مناظره غیر از شروط و آدابی که ذکر شد شرائط و آداب دقیق دیگری نیز وجود دارد،لیکن از آنچه ذکر کردیم می توان دانست که چگونه باید برای خدا مناظره کرد،و آن که مناظره می کند برای خداست یا به خاطر چیزی دیگر.

خلاصه باید دانست آن که مناظره و مجادله با شیطان را-که بر دل او چیره و دشمن ترین دشمنان اوست و پیوسته او را به نابودی می کشاند-رها می کند،و در مسائلی که مجتهد در آنها مصیب و یا شریک در اجر مصیب است با دیگری به مناظره می پردازد ریشخند شیطان بوده و مایهٔ عبرت دانشجویان است.به همین سبب شیطان از این که او را در اعماق تیرگی آفتها و بلاها فروبرده است شادی و او را سرزنش می کند،آفتهایی که اینک ما آنها را برشمرده و شرح می دهیم.

آفتهای مناظره و خویهای مهلکی که از آنها پدید می آید

(۱)باید دانست مناظره ای که برای برتری جویی و خاموش ساختن طرف،و

اظهار فضل و شرف در نزد مردم،و به قصد مباهات و مجادله و جلب توجّه مردمان صورت گیرد،منشاء همهٔ خویهایی است که در پیشگاه خداوند زشت و ناپسند،و در نزد دشمن او ابلیس خوب و پسندیده اند.نسبت این صفات با گناهان باطنی از قبیل خود برتر بینی،خودپسندی،ریا،حسد،هم چشمی، خودستایی،جاه طلبی و جز این ها مانند نسبت شراب خواری با گناهان ظاهری از قبیل زنا،تهمت،قتل و دزدی است،همان گونه که اگر کسی میان نوشیدن شراب و دیگر گناهان مخیّر شود،شراب خوردن را کوچکتر از همهٔ آنها شمرده به آن اقدام می کند،لیکن همین گناه او را در حال مستی به ارتکاب دیگر گناهان می کشاند.کسی که حبّ محکوم کردن دیگران و چیرگی در مناظره و جاه طلبی و فخرفروشی بر مزاج او غلبه یافته است،همین خویهای زشت او را وادار می کند که همهٔ پلیدیها را در دل خود گرد آورد،و تمام صفات نکوهیده در او برانگیخته شود.دلائل نکوهش این صفات از طریق آیات و اخبار در بخش مهلکات ذکر خواهد شد،و ما در اینجا تنها به مجموع آنچه از این صفات در مناظره برانگیخته می شود می کنیم:

۱-حسد:پیامبر خدا فرموده است:«حسد مانند آتش که هیزم را می خورد حسنات را از میان می برد.» (۱)و مناظره کننده هرگز از حسد جدا نیست،زیرا گاهی در مناظره غالب،و زمانی مغلوب می شود،مردم یک بار گفتار او،و بار دیگر گفتار غیر او را می ستایند،و مادام که در دنیا کسی باقی است که مردمان او را به وسعت دانش و نیروی اندیشه یاد می کنند،و یا گمان می برند که او از وی سخنورتر و اندیشمندتر است،ناگزیر به او حسادت می ورزد و دوست دارد این نعمت از او زائل شود،و مردم از او روی گردانند،و دلها از او منصرف گردد.حسد آتش سوزانی است که هر کس بدان دچار شد در دنیا گرفتار عذاب دردناکی گردیده،و عذاب او در آخرت سخت تر و بزرگتر

۱- (۱) ابن ماجه،به شمارهٔ ۴۲۱۰.

می باشد.از این رو ابن عبّاس گفته است:«دانش را هرجا که یافتید بگیرید،و سخن فقیهان را دربارۀ یکدیگر نپذیرید،چه اینان مانند بزهای نر در آغل گوسفندان،به یکدیگر رشک می برند.» (۱)۲-تکبّر و برتری جویی:پیامبر خدا فرموده است:«هر کس تکبّر ورزد خداوند او را پست می کند،و هر که فروتنی کند خداوند او را بلندی می بخشد.» (۲)و قول خداوند متعال را نقل فرموده است که:«عظمت و کبریایی دو ویژگی من است،هر کس دربارۀ آنها با من منازعه کند او را در هم می شکنم.» (۳)و مناظره کننده از خود برتر بینی نسبت به امثال و اقران خود و تجاوز از حدّ خویش خالی نیست،تا آن اندازه که در بالاتر و فروتر نشستن در مجلسها، و نزدیک و دور بودن از پشتیها،و تقدّم در عبور از تنگ راهها به قدری رقابت و هم چشمی می کنند که گاهی به جنگ و دعوا می انجامد،و بسا باشد که نادان یا مکّار فریب کاری از آنها رفتار خود را این گونه توجیه کند که منظورش صیانت نفس و پاس شرافت علم است،و مؤمن از این که خویشتن را خوار کند منع شده است.او با این توجیه تواضع را که مورد ستایش خداوند و پیامبرانش(علیه السلام) می باشد ذلّت خوانده،و تکبّر را که مبغوض خداوند است عزّت نامیده،و برای این که مردم را گمراه کند بدین گونه نامها را تحریف کرده است همان گونه که نام حکمت و علم و جز این ها را تغییر داده اند.

۳-حقد یا کینه:و هیچ مناظره کننده ای از آن بری نمی باشد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مؤمن کینه توز نیست.» (۴)در نکوهش حقد روایات بسیاری وارد شده که پوشیده نیست،و هیچ مناظره کننده ای دیده نمی شود که

۱- (۲) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۹۴.

۲- (۳) شعب الایمان،بیهقی،با اندک زیادتی؛مشکاه المصابیح،ص ۴۳۴؛کافی،کلینی،ج ۲، ص ۱۲۱.

۳- (۴) سنن،ابن ماجه،به شمارۀ ۴۱۷۵.

۴- (۵) مضمون این حدیث از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده است.کافی،ج ۲،ص ۲۲۶،باب «مؤمن و نشانه ها و صفات او.»

بتواند کینۀ آن کس را در دل نگیرد،که با تکان دادن سر سخن خصم وی را می پذیرد،و در قبول گفتار او درنگ می کند،و به سخنان او چنان که باید گوش فرا نمی دهد،بلکه هنگامی که این وضع را مشاهده می کند،کینۀ او را در دل می گیرد،و آن را در خود پرورش می دهد،و نهایت خویشتنداری او این است که از روی نفاق آن را پنهان بدارد،ولی غالبا چیزی از آن کینه درونی ناگزیر در ظاهر نمایان می شود،و چگونه ممکن است از کینه تهی شود،و حال آن که تصوّر نمی کند همۀ شنوندگان گفتار او را برتر بدانند،و همگی حالات او را در ورود به بحث و خروج از آن بپسندند،سپس اگر کمترین سخن آرایی از خصم او ظاهر شود،و یا نسبت به سخنان وی کمی بی اعتنایی به عمل آید، در سینه اش نهال حقدی غرس می شود که تا پایان عمرش دست روزگار نمی تواند آن را ریشه کن کند.

۴-غیبت:خداوند متعال غیبت کردن را به خوردن مردار تشبیه کرده است،و مناظره کننده مدام بر خوردن مردار مداومت دارد،چه پیوسته سخنان خصم را نقل،و او را نکوهش می کند،و منتهای پرهیز او این است که در آنچه بر ضدّ او می گوید راست باشد و در نقل از او دروغ نگوید.امّا او ناچار دربارۀ خصم خود سخنانی می گوید که دلالت بر نارسایی بیان و نقصان فضل و ناتوانی وی دارد،و این خود غیبت است.امّا اگر دروغ بگوید بهتان زده است،همچنین اگر نتواند زبان خود را از تعرّض نگه بدارد،تعرّض نسبت به کسی که از گفتار او روی می گرداند،و به سخنان خصمش گوش فرا می دهد و تا آن اندازه با او دشمن می گردد که وی را به نادانی و حماقت و نافهمی و سفاهت متهم می کند.

۵-خودستایی:خداوند متعال فرموده است: فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ ، (۱)به حکیمی گفته شد:سخن راستی که زشت است کدام است؟گفت:این که آدمی خود را بستاید،و مناظره کننده از ستودن نفس خویش به توانمندی و غلبه و

۱- (۶) نجم/۳۲:...پس خودستایی نکنید.

برتری بر اقران بدور نیست،و در ضمن برگزاری مناظره پیوسته این سخنان را که «من از کسانی نیستم که امثال این امور برایم پوشیده باشد،من دارای علوم مختلفی هستم،و در اصول و حفظ احادیث استقلال و تکیه بر خود دارم»و امثال این ها را بر زبان می آورد،که گاهی خودستایی و لاف زدن است،و زمانی هم به سبب نیازی است که به ترویج گفتار خود دارد.روشن است که خودستایی و تفاخر به حکم شرع و عقل مذموم و ناپسند است.

۶-تجسّس و پیگیری عیبهای مردم:خداوند متعال فرموده است: وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً (۱)؛مناظره کننده همواره در طلب لغزش اقران، و پیگیری عیبهای حریفان خود می باشد،تا آنجا که اگر بشنود مناظره کنندهٔ ناشناسی به شهر وارد می شود،به طلب کسی در می آید که او را به چگونگی احوال درونی این تازه وارد آگاه سازد،و با پرسش از وضع او نقاط ضعف و معایب وی را به دست آورد،و آنها را در ذهن خود نگه می دارد،تا اگر نیاز پیدا کرد،برای رسوا کردن و خجل ساختن او آنها را به کار برد،و در این راه تا آنجا پیش می رود،که احوال دورهٔ کودکی و عیوب جسمی او را می پرسد و معلوم می کند تا شاید از لغزشی یا عیبی از او مانند کچلی و غیره آگاه شود.

سپس چنانچه کمترین غلبه ای را بر او احساس کند،اگر خویشتن دار باشد آن را به طور کنایه به او می گوید،و این روش را از او پسندیده می دانند،و از لطائف تشبیب (۲)می شمارند،و اگر اهل مباهات و فخرفروشی است از این که او را با رفتار نابخردانه و استهزا مفتضح کند خودداری نخواهد کرد،چنان که این قبیل کارها از گروهی از بزرگان مناظره کنندگان و شماری از برجستگان آنها نقل شده است.

۱- (۷) حجرات/۱۲:و هرگز تجسّس نکنید،و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند.

۲- (۸) اصطلاح ادبی است،در لغت ذکر ایّام شباب است که در آغاز چکامه های مدح آورده می شده است سپس آغاز هر چکامه را هر چند در ذکر روزگار جوانی نباشد تشبیب گفته اند.

۷-شادی کردن بر اندوه مردمان و اندوهگین شدن از شادی آنان:

هر کس آنچه را که برای خود دوست می دارد برای برادر مؤمنش دوست ندارد از اخلاق مؤمنان بدور است،و کسی که با اظهار فضل،فخرفروشی و مباهات کند ناچار آنچه همگنان و امثال او را که در فضل ادّعای برابری با او را دارند اندوهگین می کند او را شادمان می سازد،و دشمنی میان آنان مانند دشمنی درّندگان با یکدیگر است،که چون یکی از آنها از دور دیگری را ببیند لرزه بر اندام او می افتد،و رویش زرد می گردد.همچنین هنگامی که مناظره کننده ای مناظره کنندهٔ دیگری را مشاهده می کند رنگش متغیّر و افکارش مضطرب می شود،چنان که گویی شیطانی سرکش یا درّنده ای خطرناک دیده است.در اینجاست که باید گفت کجاست آن همدلی و انس و آرامش که میان علمای دین به هنگام دیدار یکدیگر جریان می یافت،و کجاست آن برادری و همیاری و مشارکت در خوشی و ناخوشی که میان آنها وجود داشت،تا آن حدّ که گفته شده است:دانش میان دانشمندان رحمی است که آنها را به یکدیگر پیوند می دهد.

در زشتی روشی که گفته شد همین بس که لازمهٔ آن اتّخاذ اخلاق منافقان و دور شدن از صفات مؤمنان و پرهیزکاران است.

۸-نفاق:در نکوهش آن نیازی به ذکر شواهد نیست،و مناظره کننده ناگزیر از داشتن نفاق است،زیرا دشمنان و دوستان و هواداران خود را دیدار می کنند،و چاره ای نمی بینند جز این که با آنها به زبان،دوستی کنند،و به موقعیّت و احوال آنها ارج نهند،در حالی که گوینده و شنونده و همهٔ کسانی که سخنان او را می شنوند می دانند که گفته هایش پوچ و دروغ و نفاق و فجور است، و این ها به زبان،دوست و به دل دشمنند.ما از مذموم بودن این روش به خدا پناه می بریم.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هنگامی که مردم علم فراگیرند و عمل را واگذارند،و به زبان دوستی و به دل با یکدیگر دشمنی کنند،و پیوند خویشاوندی را ببرند خداوند بر آنها لعنت می فرستد،و کر و کورشان می گرداند.» (۱)با

ص:۲۰۲

۱- (۹) طبرانی از حدیث سلمان به سند ضعیف روایت کرده چنان که در المغنی است.

مشاهده این احوال صحّت این حدیث روشن است.

۹-گردنکشی در برابر حقّ و ناخوش داشتن آن و حرص بر مجادله در آن:تا آن حدّ که مبغوض ترین چیز نزد مناظره کننده این است که حقّ بر زبان خصمش جاری شود،و هر وقت این اتّفاق بیفتد،آستین بالا می زند و با منتهای کوشش آن را ردّ و انکار کرده،و حدّ اعلای امکاناتش را صرف می کند تا با نیرنگ و مکر و حیله او را به کلّی دفع و از صحنه بیرون کند.پس از آن کشمکش و جدال جزء طبیعت او می شود،و هر سخنی به گوشش برسد انگیزه ای برای اعتراض بر آن در طبع او پدید می آید،تا آنجا که نسبت به ادلّهٔ قرآن و الفاظ شرع نیز این حالت بر دل او چیره می شود،و برخی از این ادلّه را در مقابل هم قرار می دهد.با این که جدال در مقابله با باطل منع شده و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به ترک آن فرمان داده و فرموده است:«کسی که بر باطل است و دست از مجادله برمی دارد،خداوند خانه ای در حومهٔ بهشت برایش خواهد ساخت،و آن که بر حقّ است و جدال را ترک می کند خداوند در صدر بهشت برایش خانه ای بنا خواهد کرد.» (۱)خداوند میان کسی که بر پروردگار دروغ بندد و آن که حقّ را تکذیب کند تفاوتی ننهاده و آنها را برابر دانسته و فرموده است: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللّهِ کَذِباً أَوْ کَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمّا جاءَهُ (۲)،و نیز: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللّهِ وَ کَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ . (۳)

۱۰-ریا یعنی ملاحظهٔ خلق و کوشش در به دست آوردن دل و جلب توجّه آنها:این دردی است که درمان آن دشوار است،و انسان را به سوی بزرگترین گناهان کبیره می کشاند،چنان که شرح آن بزودی در کتاب ریا خواهد آمد.هدف مناظره کننده در این کار چیزی جز این نیست که خود را به

۱- (۱۰) ابو داود،ابن ماجه و ترمذی آن را نقل کرده اند،التّرغیب،ج ۱،ص ۱۳۰.

۲- (۱۱) عنکبوت/۶۸:چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ بندد،یا حقّ را پس از آن که به سراغش آمد تکذیب کند.

۳- (۱۲) زمر/۳۲:چه کسی از آن که بر خدا دروغ بندد،و سخن راست را که به سراغ او آمده تکذیب کند ستمکارتر است؟

مردم نشان دهد،و زبان آنها را به ستایش وی بگشاید.

این ده صفت که ذکر شد و از بزرگترین زشتیهای درونی است غیر از اعمال ناروایی است که برای آن دسته از مناظره کنندگان که خویشتن دار نمی باشند در منازعاتی که به زد و خورد،جامه دریدن،محاسن یکدیگر گرفتن،دشنام دادن به پدر و مادر و استادان و نسبتهای ناروا منجَر می شود اتّفاق می افتد،چه این دسته در زمرهٔ مناظره کنندگان معتبر به شمار نمی آیند امّا بزرگان و خردمندان آنها نیز از این ده صفتی که مذکور شد جدا نیستند.آری ممکن است بعضی از آنان از پاره ای از این صفات مصون بمانند،و این به هنگامی است که طرف مناظره اش از او فروتر،و یا به روشنی از او برتر باشد،و یا از شهر خود دور،و به اسباب و وسایل زندگی دسترسی نداشته باشد،لیکن اگر او و طرف مناظره اش در یک درجه باشند ممکن نیست در آن موقع کسی از آنها از این صفات دهگانه خالی باشد.

از هر یک از ده صفت مذکور ده خوی زشت دیگر منشعب می شود،که ما با ذکر و شرح یکایک آنها گفتار خود را طولانی نمی کنیم،از قبیل تکبّر، خشم،دشمنی،طمع،مال دوستی و جاه طلبی برای امکان غلبه و مباهات،غرور و سرمستی،تعظیم پادشاهان و توانگران و رفت و آمد نزد آنان و استفاده از اموال حرام آنها،تجمّل و آرایش اسب و مرکب،پوشیدن جامه های ممنوع،تحقیر مردمان با تفاخر و تکبّر،دخالت در اموری که به او مربوط نیست،پرحرفی و بیرون رفتن ترس و حرمت از دل،غلبه غفلت بر مجادله گر تا آن اندازه که نمازگزار آنها نمی داند در نمازش چه می خواند و با کی راز و نیاز می کند و در دل خود احساس خشوع نمی کند،و صرف عمر در دانشهایی که به مناظره کمک می کند از قبیل آرایش عبارات،سجع الفاظ،حفظ نوادر و امور بی شمار- دیگر با این که برای آخرت سودی ندارند.

مناظره کنندگان بر حسب درجات خود در این امور با یکدیگر تفاوت دارند،و آنان را مراتب مختلفی است،و دین دارترین و خردمندترین آنها از

ص:۲۰۴

مایه های این اخلاق خالی نیست،منتهی سعی می کند آنها را پنهان بدارد،و با نفس خویش مجاهده کند.

می گویم:از جمله آنچه در نکوهش مناظره و خصومت در دین از طریق خاصّه وارد شده روایتی است از شیخ صدوق ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه از امیر مؤمنان(علیه السلام)که فرموده است:«کسی که دین را با جدل طلب کند زندیق می شود.» (۱)نقل شده که مردی به حسین بن علی(علیه السلام)عرض کرد:بنشین تا در دین با یکدیگر مناظره کنیم،فرمود:«ای فلان من به دین خود بینایم،و راه هدایت برایم روشن است،اگر تو به دینت نادانی برو و آن را به دست بیاور،مرا با مجادله چه کار؟» (۲)شیخ صدوق به سند خود از ابو عبیده نقل می کند که گفته است:«امام باقر(علیه السلام) به من فرمود:ای ابو عبیده از مجادله گران و از کسانی که بر ما دروغ می بندند بپرهیز،زیرا آنها آنچه را مأمور به فرا گرفتن آن بودند ترک کردند،و به آموختن آنچه بدان مأمور نبودند خود را به رنج انداختند،تا آن اندازه که برای دسترسی به علوم آسمانی خود را دچار زحمت ساختند.ای ابا عبیده!با مردم به اخلاق خودشان رفتار کن،و به سبب اعمالشان از آنها جدایی اختیار کن،ما کسی را فقیه و خردمند نمی شماریم مگر آنگاه که آهنگ سخن را بشناسد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ » (۳).

و نیز به سند خود از آن حضرت روایت کرده که فرموده است:«دشمنی دین را محو می کند،و عمل را از میان می برد،و شکّ به وجود می آورد.» (۴)و نیز به سند خود از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل کرده است:«مخاصمه نمی کند جز

۱- (۱۳) اعتقادات،ص ۷۴،ملحق به شرح باب حادی عشر.

۲- (۱۴) مصباح الشّریعه،باب ۴۸.

۳- (۱۵) محمّد/۳۰:...و حتما آنان را از طرز گفتار می شناسی.توحید،صدوق،ص ۴۷۶،باب النّهی عن الکلام و الجدال و المراء فی الله.

۴- (۱۶) توحید،صدوق،ص ۴۷۶.

کسی که دچار شکّ است،و یا از تقوا بی بهره است.» (۱)و در روایت دیگری آمده است:«جز کسی که از آنچه در سینه دارد به تنگ آمده است.» (۲)و نیز به سند خود از امام موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت می کند،که به علیّ بن یقطین فرمود:«به یارانت دستور ده زبان خود را نگه دارند و دشمنی در دین را ترک کنند،و در عبادت خداوند متعال بکوشند.» (۳)همچنین شیخ صدوق به سند خود از محمّد بن عیسی نقل می کند که گفته است:در کتاب علیّ بن هلال خواندم که او از امام موسی بن جعفر(علیه السلام)پرسید که آنها(ائمّه ع)از کلام در دین نهی کرده اند،و این سخن را پیروان متکلّم شما بدین گونه تأویل کرده اند که این نهی متوجّه کسی است که قادر به بحث کلامی در دین نیست،امّا کسی که به خوبی از عهده این امر برمی آید از این کار نهی نشده است.آن حضرت در پاسخ نوشت:«دانا و نادان نباید در دین مناظره کنند،زیرا زیان آن از سودش بیشتر است.» (۴)و امثال این احادیث فراوان است.

فصل:آفت برخی از انواع وعظ و تذکیر

(۱)غزّالی می گوید:این صفات نکوهیده نیز به ناچار جزو خصلتهای همهٔ کسانی است که به تذکیر و وعظ اشتغال دارند،و مقصود آنها مقبولیّت عامّه و به دست آوردن جاه و مقام و رسیدن به ثروت و عزّت است،همچنین لازمهٔ آنهایی است که به علم مذهب و فتوا مشغولند،و قصدشان احراز مقام قضاوت و تولیت اوقاف و پیشی جستن بر اقران و امثال است.خلاصه این که صفات مذکور به ناچار جزو خصلتهای همهٔ کسانی است که هدفشان در تحصیل علم چیزی غیر از

۱- (۱۷) همان مأخذ،ص ۴۷۸.

۲- (۱۸) همان مأخذ،ص ۴۷۹.

۳- (۱۹) همان مأخذ،ص ۴۷۸.

۴- (۲۰) همان مأخذ،ص ۴۷۷.

ثوابهای اخروی است،زیرا علم عالم را رها نمی کند مگر این که او را دچار هلاکت ابدی سازد،و یا زندگی جاودانی به او بخشد.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«عالمی که خداوند به او توفیق نداده تا از علمش سود ببرد،در روز رستاخیز عذابش از همه کس سخت تر است» (۱)بنابراین علم نه تنها به او سود نرسانیده بلکه او را دچار خسران نیز ساخته است،و ای کاش در این کار نه سودی می برد و نه زیانی می کرد.هیهات که خطر علم بزرگ است و طالب آن خواهان سلطنتی ابدی و نعمتهایی جاودانی است،و او از این بیرون نیست که یا به پادشاهی می رسد و یا دستخوش هلاکت می گردد.او مانند کسی است که در این دنیا در پی رسیدن به پادشاهی باشد که اگر به هدف خود نرسید نباید امید داشته باشد که از دست فرومایگان جان سالم به در برد،بلکه ناگزیر دچار رسواترین حالات می گردد.

اگر گفته شود:رخصت در مناظره متضمّن فایده ایست که عبارت از ترغیب مردم به تحصیل علم است،چه اگر دوستی ریاست نبود علوم از میان می رفت،این سخن از جهتی درست است لیکن سودمند نیست،زیرا اگر گوی و چوگان و بازی با گنجشکان به بچّه ها وعده داده نشود بچّه ها به رفتن دبستان راغب نشوند،امّا این دلیل آن نیست که رغبت به این بازیها پسندیده است؛و این که اگر حبّ ریاست نبود علوم کهنه و محو می شد دلیل بر آن نیست که طالب ریاست رستگار است،بلکه او از کسانی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارۀ آنها فرموده است:«خداوند این را به وسیلۀ اقوامی تقویت می کند که بهره ای برای آنها نیست.» (۲)و نیز فرموده است:«خداوند این دین را به وسیلۀ مردانی فاجر تقویت می کند.» (۳)بنابراین عالمی که طالب ریاست می باشد،خود دستخوش هلاکت است و

۱- (۲۱) الکامل،ابن عدی،الصّغیر،طبرانی؛شعب الایمان،بیهقی؛الجامع الصغیر، باب الالف؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۸۴.
۲- (۲۲) الجامع الصغیر،باب الالف،از ابن حبّان و نسائی؛مسند،احمد و مسند کبیر،طبرانی.
۳- (۲۳) مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۰۹،از حدیث ابو هریره.

چنانچه دیگران را به ترک دنیا بخواند ممکن است آنها به سبب او اصلاح شوند.

ظاهر حال این عالم نمای جاه طلب مانند حال علمای سلف است،لیکن مقاصد جاه طلبانۀ خود را در دل پنهان می دارد.او همانند شمع است که خود می سوزد و دیگران از او روشنایی می گیرند،پس صلاح دیگران در سوختن و هلاک اوست،امّا اگر مردم را به دنیا طلبی دعوت کند مانند آتش سوزنده ای خواهد بود که خود و دیگران را به کام خویش می کشد.

از این رو دانشمندان سه گونه اند،دسته ای خود و دیگران را هلاک می کنند.اینان همانهایی هستند که به دنیا رو آورده اند،و آشکارا مردم را به طلب آن دعوت می کنند.دستۀ دیگر خود و دیگران را سعادتمند و خوشبخت می سازند؛اینان کسانی هستند که در ظاهر و باطن از دنیا روی گردانیده اند و مردم را به سوی خدا دعوت می کنند.گروه سوّم آنهایی هستند که خود را هلاک کرده و دیگران را به سعادت می رسانند؛اینان مردم را به سوی آخرت دعوت می کنند.و در ظاهر به دنیا پشت پا زده اند،و در باطن مقصودشان جلب مقبولیّت عامّه و به دست آوردن جاه و مقام است.اینک بیندیش تو از کدام دسته ای و برای چه کسی خود را بدین کار مشغول داشته ای؛هرگز گمان مکن خداوند سبحان علم یا عملی را که خالص نیست و برای رضای او انجام نشده است بپذیرد.به خواست خدا در کتاب ریا بلکه در سراسر بخش مهلکات مطالبی دراین باره خواهد آمد که شکّ را از تو خواهد زدود.

باب پنجم: وظایف معلّم و دانشجو

امّا دانشجو:آداب و وظایف او بسیار است که در نه قسمت خلاصه

اشاره

می شود:

۱- دانش آموز مقدّم بر هر چیز باید نفس خویش را از خویهای زشت و صفات نکوهیده پاکیزه سازد،

ص:۲۰۸

(۱)زیرا علم،عبادت قلب و نماز سرّ و تقرّب باطن به سوی خداوند متعال است،همان گونه که نماز ظاهری که از وظایف جوارح است جز با تطهیر ظاهر بدن از حدثها و پلیدیها صحیح نیست،عبادت باطن و آباد کردن دل به علم نیز،تنها پس از تطهیر آن از پلیدیهای اخلاق و نجاسات اوصاف درست خواهد بود.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دین بر پایهٔ نظافت و پاکیزگی بنا شده است.» (۱)و مراد از آن پاکیزگی ظاهر و باطن است.خداوند متعال فرموده است: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ (۲)تا به خردمندان هشدار دهد که طهارت و نجاست بر ظواهر و آنچه به حسّ ادراک می شود منحصر نیست.چه مشرک ممکن است لباسش پاکیزه و بدنش شسته باشد لیکن جوهر یعنی باطن او آلوده به پلیدی است.نجاست عبارت از چیزی است که باید از آن اجتناب و دوری کرد.و پلیدیهای باطن مهمّ تر و اجتناب از آنها ضروری تر است،زیرا با خباثتی که در زمان حال دارند در آینده موجب هلاکتند.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«فرشتگان در خانه ای که سگ باشد وارد نمی شوند.» (۳)و دل خانه ایست که منزلگاه فرشتگان و جایگاه فرود آمدن آثارشان و محلّ استقرار آنهاست،و صفتهای بد مانند خشم،شهوت،کینه،حسد،کبر، خودپسندی و امثال آنها سگانی پارس کننده اند؛در این صورت چگونه فرشتگان به قلبی وارد شوند که پر از سگان است.خداوند انوار علم را تنها به وسیلهٔ فرشتگان در دل تابان می کند،و فرموده است: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ إِلاّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً (۴)،همچنین آنچه از برکات علوم به دلها می فرستد رسانندگان آن فرشتگانی هستند که به این کار گمارده شده اند،و

۱- (۱) در هیچ متنی این حدیث را با الفاظ مذکور نیافتم.

۲- (۲) توبه/۲۸:همانا مشرکان نجسند.

۳- (۳) مسند،احمد،ج ۲۸،۴؛فقیه،صدوق،ج ۱،ص ۱۵۹،به شمارهٔ ۷۴۴.

۴- (۴) شوری/۵۱:هیچ انسانی شایستگی ندارد که خدا با او سخن گوید،جز از راه وحی یا از پشت حجاب،یا پیام آوری می فرستد.

آنها پاکانی هستند که از هر زشتی منزّه و مبرّایند.بنابراین آنان جز به پاکان نظر نمی کنند.و تنها دلهای پاک را به وسیلۀ آنچه از خزاین رحمت حقّ تعالی نزد آنهاست آبادان می گردانند.من نمی گویم:مراد از واژۀ بیت دل است،و مقصود از کلب(سگ)خشم و خویهای زشت است،لیکن می گویم:آن سخن هشداری است بر این،و فرق است میان آن که ظاهر لفظ تأویل و بر باطن آن حمل شود،و این که معنای ظاهر لفظ برقرار،و ذکر آن هشداری بر معنای باطن آن باشد.و باید با رعایت این نکته از باطنیان دور شد،چه راه اعتبار یا عبرت گرفتن همین است و این طریقۀ عالمان و پاکان می باشد،زیرا معنای اعتبار این است که از آنچه مذکور است برای غیر آن عبرت گرفته شود،و به مذکور بسنده نگردد، چنان که خردمند هنگامی که مصیبت دیگران را می بیند از آن عبرت می گیرد،و متوجّه می شود که او نیز در معرض مصائب است،و دنیا دستخوش تغییر و دگرگونی است،پس عبرت گرفتن از دیگری نسبت به خود،و از خود نسبت به دنیا عبرتی در خور ستایش است.بنابراین تو نیز از خانه ای که خلق آن را بنا کرده،به قلب که خانه ایست ساخته شده از سوی خدا راه پیدا کن،و از سگ که به سبب صفاتش که همان درّندگی و پلیدی است نه صورتش،نسبت به روح سگی و ددمنشی و درّندگی عبرت گیر،و بدان دلی که پر از خشم و حرص به دنیا و نزاع بر سر آن،و حریص بر پاره کردن پرده اعراض مردم است به صورت قلب،و در معنا سگ است،و انسان با بینش معانی را در نظر می گیرد نه صورتها را،چه صورتها در این عالم بر معانی غلبه دارند،و معانی در آنها پوشیده شده است،لیکن در آخرت صورتها تابع معانی می باشند،و معنا بر صورت غلبه دارد، از این رو در آن جهان هر کسی بر صورت معنوی خود محشور می شود،و آن که پردۀ اعراض مردم را می دریده به صورت سگی گزنده،و آن که حریص بر تجاوز به اموال دیگران بوده به صورت گرگی درّنده،و آن که بر مردم تکبّر می ورزیده به صورت پلنگ،و کسی که در طلب ریاست بوده است به صورت شیر محشور می شود.دراین باره اخبار و احادیثی وارد شده است،و معتبر بودن این

مطلب در نزد اهل نظر و بینش گواه صحّت آن است.

اگر گفته شود:چه بسیارند دانش طلبان بداخلاق که دانشهای بسیار به دست آورده اند،پاسخ این است که تو چقدر دوری از دانش حقیقی،آن دانشی که در آخرت سودمند و مایه تأمین سعادت است،زیرا برای طالب این علم از همان آغاز شروع به آن روشن می گردد که گناهان زهر کشنده اند.آیا هیچ دیده ای کسی چیزی را که یقین دارد سمّ است تناول کند،آنچه از این طالبان علوم ظاهر می شنوی سخنانی است که گاهی آنها را بر زبان جاری می کنند،و زمانی دیگر در دل آنها را تکرار می کنند،و این ها به هیچ روی علم به شمار نمی آید.ابن مسعود گفته است:«علم به بسیاری روایت نیست بلکه نوری است که در دلها تابیده می شود.» می گویم:روایاتی مانند این ها از امامان ما(علیه السلام)نیز وارد شده است.

غزّالی می گوید،برخی از عالمان گفته اند:«علم عبارت از ترس از خداست.»پروردگار متعال فرموده است: إِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (۱)گویا این سخن به عالی ترین ثمرات علم دارد،از این رو یکی از محقّقان گفته است:«معنای گفتار آنهایی که گفته اند:ما علم را به خاطر غیر خدا فرا گرفتیم، و علم از این که برای غیر خدا باشد سر باززد»این است که علم از ما سرپیچید،و حقیقت آن بر ما مکشوف نشد،و آنچه از آن برای ما حاصل گردیده داستان و الفاظ آن است.

اگر بگویی:ما گروهی از فقیهان محقّق را می بینیم که در اصول و فروع برجسته شده و از جملهٔ فحول به شمار آمده و سرآمد اقران شده اند در حالی که اخلاق آنها نکوهیده بوده و خود را از رذایل پاک نکرده اند،پاسخ این است که هرگاه مراتب علوم را بدانی و علم آخرت را بشناسی برای تو روشن می شود که آنچه این فقیهان بدان مشغول بوده اند از حیث این که علم است فایده اش اندک

۱- (۵) فاطر/۲۸:از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

است،چه علم زمانی فایده اش بسیار و از ارزش برخوردار است که عملی برای خدا و به قصد تقرّب جستن به او باشد.ما پیشتر به این مطلب کرده ایم.و در آینده نیز دراین باره سخن خواهیم گفت و توضیح بیشتری خواهیم داد.

۲-علاقه و وابستگی خود را به اشتغالات دنیوی کم کند،

(۱)و از وطن و خانواده دور شود،زیرا علایق دانشجو را از کارش باز می دارد و به خود مشغول می سازد،که: ما جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ (۱)فکر آدمی هر قدر گسترش یابد بیشتر در درک حقایق ناتوان خواهد شد،از این رو گفته اند:علم قدری از خود را به تو نمی دهد مگر آن که کلّ خود را به او دهی،و چون کلّ خویش را به او دهی،از این که او پاره ای از خود را به تو خواهد داد یا نه در خطر می باشی،اندیشه ای که میان امور گوناگون پخش و منقسم شود مانند جویی است که آب آن پخش شده،قسمتی از آن جذب زمین،و قسمت دیگر تبخیر گردد،و آنچه باقی می ماند به قدری نیست که جمع شود و به کشتزار برسد.

۳-باید به سبب دانشی که به دست می آورد تکبّر نکند،

(۲)و به معلّم فرمان ندهد،بلکه به طور کلّی زمام کارش را در هر امری به او بسپارد،و مانند بیمار نادان در برابر پزشک دانای مهربان اندرزهای او را پذیرا باشد،و نیز باید نسبت به معلم خود فروتنی کند،و ثواب الهی و شرف و بزرگواری را در خدمت به او جستجو کند.

شعبی گفته است:زید بن ثابت بر جنازه ای نماز گذارد،پس از آن استری پیش او آوردند تا سوار شود؛ابن عبّاس جلو آمد و رکاب او را گرفت؛زید گفت:ای پسر عمّ پیامبر خدا آن را رها کن.ابن عبّاس گفت:به ما دستور داده شده که این گونه با عالمان و بزرگان رفتار کنیم،زید بن ثابت دست او را بوسید، و گفت:به ما امر شده که با خاندان پیامبرمان(صلی الله علیه و آله)بدین گونه عمل کنیم. (۲)

۱- (۶) احزاب/۴:خداوند برای هیچ کس دو دل در درون وجودش نیافریده است.

۲- (۷) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۶۴.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چاپلوسی خوی مؤمنان نیست جز برای طلب علم.» (۱)بنابراین دانشجو نباید نسبت به معلّم تکبّر ورزد،از جمله موارد تکبّر دانشجو بر معلّم این است که تنها از کسانی که منظور نظر مردم و مشهورند استفاده کند،و این عین حماقت است،چه علم وسیلۀ رستگاری و سعادت می باشد،و کسی که از درّنده ای که قصد دریدنش را دارد گریزگاهی می طلبد برای او تفاوت ندارد که شخصی نامور و مشهور او را به این مقصد راهنمایی کند یا شخصی ناشناخته و گمنام،و بی تردید درّندگی ددان دوزخ نسبت به خدانشناسان،سخت تر از شرارت و درّنده خویی هر درّنده ای است.بنابراین حکمت گمشده مؤمن است،هرجا آن را بیابد غنیمت می شمرد،و منّت کسی را که در این مقصود راهنمایش باشد به گردن می گیرد،و آن کس هر که باشد از این رو گفته شده است:

العلم حرب للفتی المتعالی کالسیل حرب للمکان العالی (۲)

بی شکّ علم جز از راه فروتنی و گوش فرا دادن به دست نمی آید،خداوند متعال فرموده است: إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْریٰ لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ (۳)معنای صاحبدل بودن این است که انسان شایستگی فهم علم را داشته باشد،و قدرت و قابلیّت فهم زمانی سودمند است که با حضور قلب گوش فرا دهد و مطلبی را که به او گفته می شود با فروتنی و سپاس و خوشحالی استقبال کند،و به خوبی بشنود،و آن را منّتی بر خود از سوی خداوند بداند.دانشجو نسبت به معلّم خود باید همچون زمین نرم باشد که چون باران بسیار بر آن ببارد همۀ اجزای آن سیراب می گردد،و با فروتنی و تسلیم همۀ آنچه را بر او فروریخته

۱- (۸) بحار،به نقل از عدّه الدّاعی،باب حقّ العالم،ج ۱؛شعب الایمان،بیهقی،به سند ضعیف از معاذ؛الجامع الصغیر،و در آن آمده است«چاپلوسی و حسد از اخلاق مؤمن نیست جز در طلب علم»از این رو برای مؤمن سزاوار است که در طلب دانش غبطه ورزد و چاپلوسی کند،و این به معنای کثرت دوستی و رفاقت با معلّم است تا حقایق را از او فرا گیرد،یا معلّم در تعلیم خود خلوص ورزد.

۲- (۹) دانش برای جوانمرد بلند همّت پیکار است همچون سیل که برای مکان مرتفع پیکار است.

۳- (۱۰) ق/۳۷:در این تذکّری است برای آن کس که عقل دارد،یا گوش فرا دهد و حضور یابد.

شده می پذیرد.دانشجو باید هر طریقی را که معلّم برای یادگیری به او ارائه می دهد پیروی کند،و رأی خود را فروگذارد،زیرا در واقع خطای معلّم از صواب خودش برایش سودمندتر است.چون تجربه انسان را از اموری دقیق که شنیدن آنها مایهٔ استبعاد و شگفتی است آگاه می گرداند،و در عین حال سود آنها بزرگ است.فی المثل بسا بیماران گرم مزاج که در برخی اوقات پزشک با چیزهایی که طبیعت گرم دارند آنها را درمان می کند،تا برای تحمّل صدمات معالجه نیروی بیشتری پیدا کنند،و کسی که از این امور آگاهی و در آنها تجربه ای ندارد از این عمل دچار شگفتی می شود.خداوند متعال با بیان داستان خضر و موسی(علیه السلام)انسان را به این حقیقت متوجّه می کند،در آنجا که خضر می گوید: إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً، وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۱)سپس خضر با او شرط می کند که خاموش و تسلیم باشد،و می گوید: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلا تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْ ءٍ حَتّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً (۲)امّا موسی(علیه السلام) شکیبایی نکرد،و پیوسته بر او ایراد می گرفت،تا آن حدّ که همین امر سبب جدایی آنها شد.

خلاصه هر دانشجویی که در برابر رأی معلّم رأی و اختیاری برای خود نگه دارد باید شکست خورده و زیانکار به حساب آید.

اینک اگر بگویی خداوند متعال فرموده است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۳)،و در این آیه به سؤال امر شده است،باید بدانی که دستور همین است لیکن این امر در مواردی است که معلّم اجازه پرسش دهد،زیرا سؤال از چیزی که مرتبه فهم تو به آن نمی رسد پسندیده نیست،و به همین سبب خضر

۱- (۱۱) کهف/۶۷ و ۶۸:...تو هرگز با من نمی توانی شکیبایی کنی،و چگونه می توانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی شکیبا باشی.

۲- (۱۲) کهف/۶۹:...پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی از هیچ چیزی سؤال مکن تا آن را برای تو بازگو کنم.

۳- (۱۳) نحل/۴۳:اگر نمی دانید از اهل اطّلاع بپرسید.

موسی(علیه السلام)را از پرسش،یعنی سؤال پیش از وقت منع کرد،زیرا معلّم به شایستگی تو و زمان اظهار آن داناتر است و پرسش از هر مطلبی در هر مرتبه و درجه ای تا زمان اظهار آن فرا نرسیده سزاوار نیست.

علی(علیه السلام)فرموده است:از حقوق عالم است که از وی زیاد نپرسی،و در پاسخ او را در تنگنا قرار ندهی و چون کسل و خسته شود به او اصرار نکنی؛به هنگامی که برمی خیزد جامه اش را نگیری؛رازش را فاش نگردانی؛نزد او از کسی غیبت نکنی،عیب او را نجویی؛اگر لغزشی کرد و پوزش خواست بپذیری، بر تو لازم است که در توقیر و بزرگداشت او برای خدا،مادام که فرمان خدا را پاس می دارد بکوشی،در نشستن نزدیک او ننشینی،و اگر او را حاجتی باشد در رفع آن بر دیگران پیشی گیری (۱).

۴-دانشجو باید در آغاز کارش از گوش دادن به اختلافات مردمان دوری

جوید،

(۱)خواه دانشی را که در طلب آن است از علوم دنیا باشد یا علوم آخرت، زیرا شنیدن اختلافات،عقل را مدهوش،و ذهن را حیران و رأی را سست،و او را از درک و آگاهی نومید می گرداند.بلکه شایسته است نخست طریقهٔ واحدی را که ستوده و پسندیدهٔ استادش باشد به خوبی فرا گیرد،و پس از آن به گفتار مذاهب و شبهات گوش فرا دهد،و اگر استادش دارای رأی و طریقهٔ واحدی مستقلّ نباشد،و تنها بر نقل مذاهب و عقاید و آنچه در پیرامون آنها گفته شده عادت دارد،باید از او دوری جوید زیرا گمراهیهای او بیش از راهنماییهای اوست،و نمی تواند کوری عصاکش کور دگر شود.بی شک کسی که حالش بدین گونه باشد در حلقهٔ حیرت گرفتار و در وادی جهالت سرگردان است.منع دانشجوی تازه کار از گوش دادن به شبهات،مانند منع نومسلمان از آمیزش با کفّار است،و فرا خواندن شخصی که در دین و دانش قوی است برای نظر دادن در اختلافات شبیه استحباب آمیزش با کفّار به وسیلهٔ مسلمانانی است که در عقاید

۱- (۱۴) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۶۵؛ارشاد،مفید،ص ۱۱۱.

خود استوار و راسخند.از این روست که در هنگام جنگ به عاجزان و ناتوانان اجازه داده نمی شود که بر صف کافران هجوم برند،در حالی که این کار برای دلیرمردان مستحبّ می باشد.به همین سبب برخی از ضعیفان از این نکته غفلت کرده پنداشته اند که بر آنان رواست که در پاره ای سهل انگاریها که از اقویا نقل می شود به آنها اقتدا کنند،و نمی دانند که وظیفهٔ اقویا بر خلاف وظیفهٔ ضعفاست،از این رو یکی از بزرگان آنها گفته است:«هر که مرا در اوّل دید صدّیق شد،و آن که مرا در آخر دید زندیق گشت».چه در نهایت همهٔ کارها به باطن بازگشت می کند،و همهٔ اعضا جز در ادای فرائض از کار باز می ماند،و بیننده تصوّر می کند که باعث آن بیکارگی و کسالت و اهمال است،هیهات که این حالت حاصل مقیم شدن دل در عین شهود و حضور،و ملازم بودن بر دوام ذکر است که بهترین اعمال و عبادات به شمار می آید.به همین جهت است که برای پیامبر(صلی الله علیه و آله)رواست آنچه بر دیگران روا نیست،تا آنجا که نکاح نه زن برای آن حضرت مباح شده است،زیرا نیرویی در آن بزرگوار وجود داشت که می توانست میان زنانش هر قدر زیاد باشند عدالت برقرار کند،لیکن دیگران قادر به این کار نیستند،و برقراری عدالت میان آنها موجب ضرر رسانیدن آنها به او می شود،تا حدّی که طلب رضای آنها منجَر به معصیت پروردگار می گردد،و این مثل درست است که هر کس فرشتگان را با دربانان قیاس کند رستگار نمی شود.

۵-دانشجو باید همه نوع از دانشهای پسندیده را مورد بررسی قرار دهد،

(۱)و از مقصد و فایدهٔ آنها آگاه شود؛سپس اگر عمر یاری دهد بکوشد تا در همهٔ آنها استاد و ماهر گردد،و گرنه به آنچه مهم تر است بپردازد،و خود را در آن کامل گرداند،و از دیگر علوم نیز بهره هایی به دست آورد،زیرا دانشها مددکار یکدیگر و بعضی از آنها به بعضی دیگر وابسته است،و در این حال استفاده از آنها موجب می شود از عداوت با آن علم که به سبب ندانستن آن ناشی می شود رهایی حاصل گردد،زیرا مردم با چیزی که نسبت به آن نادانند دشمنند؛

خداوند متعال فرموده است: وَ إِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هذا إِفْکٌ قَدِیمٌ (۱)و شاعر گفته است:

و من یک ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلالا (۲)

علوم بر حسب درجات آنها یابنده را به سوی خدا سوق می دهند،و یا به نوعی او را در سلوک راه حقّ یاری می کنند.علوم در طریق قرب و بعد از مقصود منزلگاه هایی دارند،و نگهبانان آنها مانند نگهبانهای رباطها و مرزها از آن منزلگاه ها پاسداری می کنند،و هر یک از این نگهبانان دارای درجه ای است که اگر هدفش خشنودی خداوند متعال باشد بر حسب آن در آخرت مأجور خواهد بود.

۶-دانشجو نباید یک باره دسته ای از علوم را برای تحصیل اتّخاذ کند،

(۱)بلکه باید آنچه را که فرا گرفتن و به ثمر رسیدن آن نزدیکتر است مقصد خود قرار دهد،زیرا عمر آدمی غالبا برای یادگیری همهٔ دانشها کافی نیست،و دوراندیشی اقتضا می کند که از هر چیزی خوب تر آن را اخذ،و بر شمّه ای از آن بسنده کند،و همهٔ نیروی خود را در کامل گردانیدن علمی به کار برد که شریف ترین دانشهاست،و آن علم آخرت می باشد،که شامل دو بخش معامله و مکاشفه است.مقصد در علم معامله مکاشفه است،و هدف دانش مکاشفه شناخت باری تعالی است.مقصود من از معرفت و شناخت،اعتقادی نیست که مردم عوام آن را از طریق وراثت و یا از دهنهای مردم فرا می گیرند،و یا چنان که هدف متکلّمان است از راه نگارش کلام و مجادله برای تحکیم معتقدات خود در برابر مخالفان به دست آمده باشد،بلکه مراد من نوع یقینی است که ثمره اش نور می باشد و خداوند آن را بر دل بنده ای می اندازد،که درونش را به وسیلهٔ مجاهده از پلیدیها پاکیزه ساخته است.به طور خلاصه شریف ترین علوم هدفش شناخت باری تعالی است و آن دریایی است که به قعر آن نتوان رسید،بالاترین درجات بشر

۱- (۱۵) احقاف/۱۱...و چون خودشان به وسیلهٔ آن هدایت نشدند می گویند این یک دروغ کهن است.

۲- (۱۶) کسی که دارای دهنی تلخ و بیمار است آب زلال را به دهنش تلخ می یابد.

درجهٔ پیـامبران است که درود خـدا بر آنهـا باد،سـپس مرتبـهٔ اولیا و پس از آن کسانی است که به آنها نزدیکنـد.نقل شـده که صورت دو حکیم الهی را در مسـجد دیدنـد که در دست هر یک رقعه ای بود که در یکی نوشـته شـده بود:«اگر همهٔ چیزها را بدانی گمان مبر که چیزی می دانی مگر آنگاه که خدا را بشناسـی و بدانی که او مسبّب اسـباب و پدیدآورندهٔ اشیاست.»و در رقعه دیگری آمده بود:

«من پیش از آن که خدا را بشناسم می آشامیدم و تشنه می شدم، و چون خدا را شناختم بی آن که بیاشامم سیراب شدم.»

۷-دانشجو باید عواملی را که به وسیلهٔ آنها به ارزش هر علم پی می برد،

بشناسد،

(۱)و مقصـود از ایـن عوامـل دو چیز است یکی ثمرات علـم،و دیگری اسـتحکام و قـوّت ادلّه آن،ماننـد علـم دیـن و دانش پزشـکی،چه ثمرهٔ علم دین زنـدگی جاودانی،و فایـدهٔ دانش پزشـکی زندگی ناپایدار دنیاست.از این رو علم دین شـریف تر از دانش پزشـکی است،و نیز ماننـد علم حساب و دانش طبّ که دانش حساب اشـرف است زیرا ادلّهٔ آن قوی تر و مطمئن تر می باشـد.و اگر علم حسـاب بـا دانش پزشـکی مقـایسه شود به اعتبار ثمرات علم طبّ این دانش از علم حساب باارزش تر و از نظر قـوّت ادلّه دانش حسـاب از پزشـکی برتر است،لیکن چون فایـده و ثمرهٔ علم اولویّت دارد علم پزشـکی بـا این که بیشـتر آن بر اساس حـدس و تخمین است بر دانش حساب دارای تفوّق و برتری است.با این ترتیب روشن می شود که برترین دانشـها دانش خداشناسـی و شـناخت فرشـتگان و کتابهـا و پیـامبران او و دانسـتن طریقی اسـت کـه انسـان را بـه سـرمنزل ایـن علـم و معرفت برساند.بنابراین باید بپرهیزی از این که تو را جز در این علم رغبت و یا حرص باشد.

۸-دانشجو باید هدفش پیراستن باطن و آراستن آن به فضائل،و در نهایت

تقرّب به حقّ تعالی و مجاورت ملأ اعلا یعنی فرشتگان و مقرّبان باشد،

(۲)و مقصودش ریـاست طلبی و مـال انـدوزی و مجـادله بـا نابخردان و بالیـدن بر همگنان نباشـد،و اگر نیّت او این است ناچار آنچه را که به مقصودش نزدیکتر است اختیار می کند،و آن علم آخرت است.با این حال نباید به دیگر علوم یعنی علم

فتـاوا،علم نحو و لغت که به کتاب و سنّت تعلّق دارنـد و جز آنها به دیـدهٔ حقارت بنگرد؛علومی که ما در مقـدّمات و متمّمات آنها را از انواع دانشـهایی شـمرده ایم که واجب کفایی می باشـند.و مبالغه ما را در ستایش علم آخرت نباید بر تقبیح این علوم حمل کند،چه آنانی که بار علم را به دوش می کشند مانند نگهبانان و مرزداران و مجاهدان در راه خدا می باشند،که برخی از آنها رزمنـده، دسته ای مـدافع و پاسدارنـد،گروهی از آنها سـقایت دیگران را بر عهـده دارند،و دسـته ای نگهبان چهارپایان و اسـبان می باشند،و هر کدام از آنها که نیّتش اعلای دین خدا باشد،نه به چنگ آوردن غنایم در پیشگاه او مأجور است،عالمان نیز به همین گـونه اند.خداونـد فرموده است: يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجـاتٍ (۱)و نیز: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللّٰهِ ،فضیلت و برتری امری نسبی است،و اگر ما صرّافان را در مقایسه با پادشاهان حقیر بشماریم دلیل بر آن نیست که آنان در مقایسه با کفشگران و رفتگران نیز کوچک و حقیرند،و نباید گمان کرد که هر کس از مرتبهٔ بلندتری فرود آید او برای همیشه از قـدر و منزلتش ساقط شـده است،چه عالی ترین درجات به پیامبران اختصاص دارد،و پس از آنها اولیا و سـپس راسـخان در علـم و پس از آنهـا صالحـان و شایسـتگان بر حسـب تفـاوتی کـه در درجـات آنهـاست قرار دارنـد،و خلاـصه هر کس ذرّه ای نیکـویی کنـد مزد آن را خواهـد گرفت،که فَمَنْ يَعْمَـلْ مِثْقـالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ (۲)،و هر کس مقصودش از تحصـیل علم،خـداوند باشد هر علمی که هست ناچار مایهٔ سود و بالا رفتن مرتبهٔ او خواهد بود.

۹-دانشجو باید نسبت و فاصلهٔ علوم را با مقصدش بداند،

(۱)تا علمی را که مرتبه اش بلنـدتر و به مقصـدش نزدیکتر است برگزینـد،و مهمّ را بر غیر آن ترجیح دهد.منظور از مهمّ علمی است که دانستن آن برایت اهمیّت دارد،و آنچه برای

۱- (۱۷) مجادله/۱۱:خداوند آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که از علم بهره دارند درجات عظیمی می بخشد.

۲- (۱۸) زلزال/۷:و هر کس به اندازهٔ ذره ای کار نیک کرده(پاداش)آن را خواهد دید.

تو دارای اهمیّت است،چیزی است که به دنیا و آخرت تو مربوط می شود،و هرگاه میسّر نشود میان لذّتهای دنیا و نعمتهای آخرت جمع کنی،چنان که قرآن بدان گویا،و انوار بینشی که به منزلهٔ چشم سر است بدین گواه است،پس مهمّ تر آن چیزی است که همیشه می ماند و پایدار است،در این صورت دنیا منزلگاه،بدن مرکب و اعمالی که انجام می دهی تلاش برای رسیدن به مقصد است،و مقصد تنها لقای پروردگار متعال است،چه آن متضمّن همهٔ نعمتها و آسایشهاست،هر چند در این جهان کسی جزو اصلان بحق ارزش این سعادت را نمی داند،و اینان نیز اندکند.

علوم در رابطه با سعادت لقای پروردگار متعال و نظر کردن بر رخسار کریم او،یعنی نظری که پیامبران(صلی الله علیه و آله)آن را درک کرده و طالب آن بوده اند نه آنچه عوام و متکلّمان فهمیده اند سه مرتبه دارد که به کمک قیاس می توان آن را شناخت و قیاس آن این است که برده ای آزادی و تمکّنش در رسیدن به پادشاهی منوط به ادای حجّ شود،و به او بگویند:اگر حجّ به جا آوری و آن را به اتمام رسانی هم به آزادی می رسی و هم به پادشاهی،و اگر سفر حجّ را آغاز و آمادگیهای لازم را فراهم کنی لیکن در میان راه امری ضروری مانع ادامهٔ آن شود،تنها آزادی و رهایی از رنج بردگی را به دست خواهی آورد،و سعادت مملکت داری نصیب تو نخواهد شد.در این هنگام این برده سه کار را باید انجام دهد:اوّل تهیّهٔ اسباب سفر مانند خریدن شتر سواری،فراهم کردن مشک آب،و آماده ساختن توشهٔ راه.دوّم جدایی از وطن و پیمودن راه بیابان از منزلی به منزل دیگر،و روی آوردن به خانهٔ خدا.سوّم ادای مناسک حجّ هر رکنی پس از رکن دیگر،وی پس از بیرون آمدن از جامهٔ احرام،و به جا آوردن طواف وداع، استحقاق آزادی و سلطنت دارد.همچنین وی در هر مقام یعنی از همان آغازی که به تهیّه اسباب سفر می پردازد تا آخر آن،و از نخستین گامی که در پیمودن راه بیابانها برمی دارد تا پایان آن،و از اوّلین رکن حجّ تا آخرین ارکان دارای منازلی است،چه کسی که ارکان حجّ را آغاز کرده نزدیکی او به سعادت مانند نزدیکی کسی نیست که مشغول فراهم کردن زاد و راحله و یا نخستین گام را در

طریق حجّ برداشته است،چه او به سعادت نزدیکتر است.بنابراین علوم سه قسم است:

قسم اوّل به منزلهٔ فراهم کردن توشه و خریدن شتر سواری است،و این عبارت از دانش پزشکی و فقه و دیگر علومی است که در دنیا به مصالح بدن مربوط می شود.

قسم دوّم به منزلهٔ پیمودن بیابانها و گذر کردن از درّه ها و گردنه هاست،و آن عبارت است از علم اخلاق یا تهذیب باطن از تیرگیهای صفات،و برآمدن بر گردنه های بلندی از تصفیهٔ نفس که متقدّمان و متأخران در برابر آنها درمانده اند، بجز کسانی که خداوند آنها را موفّق داشته است.این علم در حکم پیمودن راه است،و تحصیل آن مانند دانش راه شناسی و دانستن منزلگاههای راه می باشد، همان گونه که دانستن منازل راه و جادّه های بیابان بدون پیمودن آنها برای رسیدن به مقصد سودی ندارد،علم تهذیب اخلاق نیز بدون این که شخص مستقیما به تهذیب خود بپردازد،متضمن فایده ای نیست،لیکن کوشش در تهذیب اخلاق بدون داشتن علم آن نیز غیرممکن است.

قسم سوّم به منزلهٔ خود حجّ و ارکان آن است،و آن عبارت است از خداشناسی و دانستن صفات و افعال و فرشتگان او و همهٔ آنچه ما در شرح علم مکاشفه یاد کرده ایم،و در اینجاست که رستگاری و نیل به سعادت به دست می آید.امّا رستگاری برای هر کسی که پویندهٔ این راه و هدفش همین مقصد، یعنی سلامت و نجات باشد حاصل می گردد،ولی رسیدن به سعادت جاوید تنها نصیب عارفان می شود،همانهایی که مقرّبان درگاه الهی،و در جوار او به روح و ریحان متنعّم می باشند،و آنهایی که از رسیدن به قلّهٔ کمالات بازداشته شده اند نیز از نجات و سلامت بهره مند می شوند.چنان که خداوند متعال فرموده است: فَأَمّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِیمٍ. وَ أَمّا إِنْ کانَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمِینِ، فَسَلامٌ لَکَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمِینِ (۱)،و هر کس روی به این مقصد نیاورده و برای

ص:۲۲۱

۱- (۱۹) واقعه/۹۰ و ۹۱:امّا اگر او از مقرّبان باشد،در روح و ریحان و بهشت پرنعمت است،و امّا اگر از اصحاب یمین باشد(به او گفته می شود)سلام بر تو از سوی دوستانت که از اصحاب الیمین هستند.

رسیدن به آن برنخاسته،و اگر برخاسته قصد امتثال و بندگی خداوند را نداشته است بلکه هدف دنیایی داشته از اصحاب شمال،و از گمراهان می باشد،و برای اوست، فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ. وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ (۱).

وظایف معلّم رهنما

اشاره

: (۱)بدان انسان نسبت به دانشی که دارد،دارای چهار حالت است،همان گونه که نسبت به گردآوری مال نیز دارای این حالات چهارگانه می باشد،چرا که دارندهٔ مال نخست در حال استفاده و اکتساب است، و سپس در حال ذخیره کردن مالی است که به دست آورده،و به سبب آن غنی و از دیگران بی نیاز شده،و پس از آن حالت انفاق بر خویش و بهره بردن از آن و سپس حالت بذل و بخشش به دیگران است تا سخیّ و بخشنده شمرده شود.و این باارزش ترین حالات آن می باشد،علم نیز به همین گونه مانند مال گردآوری می شود،حالت اوّل طلب و اکتساب است،دیگر حالت تحصیل آن است تا از دیگران بی نیاز شود،و سپس حالت استبصار و بینش است که عبارت از تفکّر و بهره بردن از دانش به دست آمده است؛حالت چهارم دادن بینش به دیگران است که این باارزش ترین حالات آن می باشد.بنابراین هر کس دانش فرا گیرد.

و بدان عمل کند،و آن را به دیگران بیاموزد،در ملکوت آسمانها بزرگ خوانده می شود،زیرا وی مانند خورشید هم خود روشن است و هم روشنی بخش دیگران است،و همچون مشک است که خوشبوست و دیگران را خوش بو می کند.امّا کسی که علمی به دست آورد،و آن را به کار نبندد مانند دفتری است که به دیگران فایده می رساند،و خود از علم خالی است،و همچون سنگی است که چاقو را بدان برّنده و تیز می کنند لیکن خود برّان نیست،و مانند سوزن است که دیگران را می پوشاند،و خود برهنه است،و چون فتیلهٔ چراغ است که خود می سوزد و به دیگران روشنی می دهد.شاعر دراین باره گفته است:

۱- (۲۰) واقعه/۹۲ و ۹۳:...پس با آب جوشان دوزخ پذیرایی می شود،سپس سرنوشت او ورود در آتش جهنم است.

و ما هو الا ذباله و قدت تضیء للناس و هی تحترق (۱)

و چنانچه عالم به تعلیم دیگران اشتغال ورزد،کاری بزرگ و امری سترگ را بر عهده گرفته است،و باید آداب و وظایف آن را به شرح زیر به کار بندد:

۱-باید نسبت به دانشجویان مهربان باشد،

(۱)و آنان را مانند فرزندان خود بداند.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«من برای شما مانند پدر نسبت به فرزندش می باشم» (۲)چه هدف آن حضرت رهایی دادن آنها از آتش آخرت است،و این امر مهم تر است از این که پدر و مادر بخواهند فرزندشان را از آتش دنیا نجات دهند.از این رو،حق استاد از حقّ پدر و مادر بزرگتر است،زیرا پدر سبب وجود حاضر فرزند و واسطهٔ بهره مندی از زندگانی ناپایدار دنیاست،و معلّم سبب حصول زندگانی جاوید آخرت است،و اگر معلّم نباشد آنچه از جهت پدر حاصل شده به هلاکت ابدی خواهد پیوست،همانا معلّم کسی است که برای زندگانی دائمی آخرت سودمند باشد،یعنی علوم آخرت را تعلیم دهد،یا علوم دنیا را به خاطر مقاصد آخرت به شاگرد بیاموزد،نه به قصد دنیا،زیرا تعلیم و آموزش به خاطر مطامع دنیوی هم موجب هلاکت خود وی و هم نابودی دیگران است،و ما از آن به خدا پناه می بریم.

و همان گونه که فرزندان یک پدر باید همدیگر را دوست بدارند،و در راه رسیدن به مقاصد یار و کمک کار هم باشند،سزاوار است شاگردان یک استاد نیز با یکدیگر دوستی پیشه کنند؛بی شک اگر مقصود آنها آخرت است باید چنین باشند،و اگر هدف آنان دنیاست جز حسادت و بغض و کینه میان آنها نخواهد بود،زیرا دانشمندان و طالبان آخرت پویندگان راه حقّ و مسافرانی به سوی آن هستند.دنیا و سالها و ماههای آن منزلگاههای این راه است،و با توجّه

۱- (۲۱) او نیست مگر همچون فتیله ای افروخته مردم را روشنی می دهد و خودش می سوزد

۲- (۲۲) سنن،دارمی،ج ۱،ص ۱۷۲،با همین الفاظ از ابی هریره؛سنن،ابو داود،ج ۱،ص ۲، از سلمان؛سنن،ابن ماجه؛صحیح،ابن حبّان؛مسند،احمد؛سنن نسائی از ابی هریره؛ الجامع الصغیر،باب الف،مشکاه المصابیح،ج ۱،ص ۴۲.

به این که رفاقت مسافران در مسافرت به شهرها سبب ایجاد دوستی و محبّت میان آنها می شود،روشن است که همراهی در سفر به سوی فردوس اعلا چگونه خواهد بود.و چون در به دست آوردن سعادتهای اخروی هیچ تنگنایی وجود ندارد،از این رو میان پویندگان راه آخرت هیچ نزاع و برخوردی نیست،امّا از آن جایی که در تحصیل سعادتهای دنیوی فراخی وجود ندارد،میان دنیاطلبان پیوسته برخورد و درگیری است،و کسانی که از راه تحصیل علوم،در طلب ریاست هستند از مقتضای آیهٔ: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ (۱)پا را فراتر نهاده و مصداق آیهٔ شریفهٔ: اَلْأَخِلاّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِینَ (۲)شده اند.

۲-معلّم باید به صاحب شریعت(صلی الله علیه و آله)اقتدا کند،

(۱)و در برابر افاضهٔ علم اجرت نخواهد،و انتظار پاداش و سپاسگزاری نداشته باشد،بلکه برای رضای خداوند و تقرّب به او آموزش دهد،و این کار را منّتی از سوی خود بر شاگردان نشمارد، اگر چه آنان باید این منّت را بر خود لازم بدانند؛بلکه باید معلّم این فضیلت را از آن شاگردان بداند که دلهای خود را پاکیزه کرده اند تا با پاشیدن بذر علم بر آن به خداوند تقرّب جویند.آنها مانند کسی هستند که زمینی را به تو عاریت می دهد تا برای خود در آن کشت کنی،در این صورت سود تو بیش از سود مالک زمین خواهد بود،و از وی منّتی بر گردن توست.در تعلیم نیز ثواب و پاداش تو نزد خداوند بیش از کسی است که به او دانش می آموزی،و اگر دانش آموز وجود نداشت هرگز به این ثواب و پاداش نمی رسیدی.بنابراین مزد کار خود را تنها از خداوند بخواه که فرموده است: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً (۳)چه مال و هر چه در دنیاست خدمتکار بدن است،و بدن مرکب سواری نفس است،و چون شرافت نفس به سبب علم است،آنها خدمتکار علم می باشند.کسی که علم را وسیلهٔ کسب مال قرار دهد مانند کسی است که کف پای و نعلین خود را بر

۱- (۲۳) حجرات/۱۰:مؤمنان برادرند.

۲- (۲۴) زخرف/۶۷:دوستان در آن روز دشمن یکدیگرند جز پرهیزگاران.

۳- (۲۵) انعام/۹۰:بگو من بر این رسالت مزدی نمی خواهم.

محاسنش بمالد تا پاك شود؛این شخص مخدوم را خدمتگار،و خدمتگار را مخدوم قرار داده است،و این به سر درافتادن است،و مانند اوست کسانی که در روز محشر در زمرهٔ مجرمان می ایستند،و خداوند دربارهٔ آنها فرموده است:

ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۱)امّا به طور خلاصه فضیلت و منّت از آن معلّم است.

اکنون سرانجام کار کسانی را بنگر که ادّعا می کنند مقصود ما از اشتغال به دانش فقه و کلام و تدریس این ها و غیر این ها تقرّب به خداوند متعال است،در حالی که آنها مال و جاه خود را صرف می کنند،و به خاطر ادامهٔ عطایا و مستمرّیها انواع خواریها را در خدمت به سلاطین و حکّام تحمل می کنند،چون اگر این اعمال را ترك كنند،مردم نیز آنها را رها کرده،دیگر هیچ کس به سراغ آنان نخواهد آمد،و معلّمی که از این طایفه است از دانشجوی خود انتظار دارد در هر حادثه به کمك او بشتابد،دوستش را یاری دهد و با دشمنش دشمنی کند،در برآوردن حوایج او به طور جدی اقدام کند و برای رفع نیازمندیهای او گوش به فرمان باشد.اگر دانشجو دربارهٔ وی کوتاهی کند بر او خشمگین می شود،و از بدترین دشمنان وی می گردد.به راستی چقدر پست است دانشمندی که این روش را برای خود برگزیند،و بدان شاد باشد،و شرم نکند از این که بگوید:غرض من از تدریس،نشر علم برای تقرّب به خدا و یاری کردن دین اوست.لذا به این علامات توجّه کن تا انواع فریب کاریها را مشاهده کنی.

۳-به هیچ روی از خیرخواهی برای دانشجو و اندرز دادن به او دریغ

نکند،

(۱)بدین طریق که او را از تصدّی هر مقام پیش از به دست آوردن استحقاق آن منع کند،و او را از اشتغال به یکی از علوم خفیّه پیش از آن که از علم آشکار فراغت یابد باز دارد،و او را متوجّه کند به این که غرض از علوم تقرّب جستن به حقّ تعالی است،نه ریاست و مباهات و هم چشمی،و این امر را تا آنجا که می تواند در ذهن او جای دهد،چه آنچه را عالم فاجر اصلاح می کند بیشتر از

۱- (۲۶) سجده/۱۲:...در حضور پروردگار خود سر به زیر افکنده اند.

تباهیهایی نیست که به وجود می آورد،و اگر از باطن دانشجو چنین درک شود که علم را تنها به خاطر دنیا می طلبد،باید معلّم بنگرد که چه دانشی مطلوب اوست اگر از نوع علوم دنیوی است که به دین مربوط می شود او را از آن منع کند،زیرا این ها از علومی نیستند که دربارۀ آنها گفته شده است:علم را برای غیر خدا فرا گرفتیم،و علم امتناع کرد از این که برای غیر خدا باشد،و اگر علمی که مطلوب دانشجو است از علوم آخرت است لیکن قصد او تحصیل دنیاست اشکالی ندارد که او را بگذارند تا آن را بیاموزد،زیرا اگر چه او به طمع این که واعظی شود،و مردمی را پیرو خود گرداند برای تحصیل علم آستین بالا زده است،لیکن ممکن است در اثنای این کار یا پایان آن،به سبب دانستن اموری که خداوند بدانها مردمان را بیم داده،و دنیا را ناچیز شمرده و آخرت را بزرگ داشته است،بیدار شود،و بزودی به راه صواب و آخرت باز گردد،و خود از آنچه دیگران را پند می دهد پند گیرد.دوستی مقام و مقبولیّت در میان مردم همچون دانه هایی است که شکارچی پیرامون دام می پاشد،تا به وسیلۀ آنها مرغان را شکار کند،و باری تعالی این روش را با بندگان خود ازآن رو به کار برده است که در آنها شهوت آفریده است تا به وسیلۀ آن نسلها باقی بماند،و دوستی مقام را نیز برای آن خلق کرده است تا علوم پیدا و احیا گردد.

آنچه گفته شد می تواند در علم تفسیر،حدیث،شناخت اخلاق نفس و چگونگی تهذیب آن مورد انتظار باشد،امّا به مجادلات متکلّمان و شناخت فرعهای غریب مسائل و امثال آنها بسنده کردن و از دیگر علوم رو گردانیدن جز سنگ دلی و فراموشی از خدا و دوام گمراهی و طلب جاه و مقام حاصلی ندارد، مگر این که خداوند با رحمت واسعۀ خود از لغزشهای او درگذرد،و یا وی علوم دینی را با این دانشها بیامیزد.بر آنچه گفته شد هیچ برهانی چون تجربه و مشاهده نیست.اینک بنگر و عبرت گیر و بینش اندوز تا حقیقت این مطلب را در بلاد و عباد مشاهده کنی و الله المستعان.

یکی از دانشمندان را غمگین دیدند،به او گفته شد:تو را چه شده است؟

پاسخ داد:ما کالای تجارت دنیاپرستان شده ایم،یکی از آنها ملازم ما می گردد،تا آنگاه که عالم شود،در این هنگام او را کارگزار یا قاضی و یا پیشکار قرار می دهند.

۴-از جملهٔ دقایق هنر تعلیم و تربیت این است که معلّم دانشجو را تا

می تواند تلویحا نه تصریحا و با مهربانی نه با سرزنش از بدخویی منع کند،

(۱)زیرا بی پرده سخن گفتن پردهٔ هیبت را می درد،و شنونده را بر اقدام به مخالفت دلیر و گستاخ می گرداند،و حرص او را به اصرار در کار برمی انگیزاند.پیامبر خدا که راهنمای هر معلّمی است فرموده است:«اگر مردم را از شکستن پشگل شتر منع کنند،آنها آن را می شکنند،و می گویند از این رو این کار بر ما منع شده که بر انجام آن فایده ای مترتب است.داستان آدم و حوّا(علیه السلام)و آنچه از آن نهی شدند هشداری برای تو است چه ذکر آن به منظور افسانه گویی نبوده بلکه برای آن بوده است که مایهٔ تنبّه و عبرت شود.دیگر این که با کنایه و در لفافه سخن گفتن نفوس برتر و اذهان روشن تر را برای استنباط معانی آن مایل می گرداند،و خوشحالی درک معنای آن انسان را به عمل راغب می سازد،تا او بداند که آن معنا از زیرکی و هوش او بدور نیست.

۵-معلّمی که به پاره ای از علوم اشتغال و با آنها سر و کار دارد نباید علوم

دیگر را در چشم دانشجو بد جلوه دهد،

(۲)مانند معلّم علم لغت که عادت داشته باشد فقه را تقبیح کند،یا معلّم فقه که حدیث و تفسیر را زشت شمرده بگوید که آنها نقل و سماع محض می باشند،و این کار پیرزنان است،و عقل را در آنها مداخله ای نیست همچنین معلّم علم کلام نباید دانشجو را از فقه برهاند،و بگوید:

فقه فرع است و سخنانی است دربارهٔ حیض زنان،و آن کجا و کلام که پیرامون صفات رحمان است کجا.این ها که گفته شد برای معلّمان صفاتی نکوهیده است که نه تنها سزاوار است از آنها دوری جویند،بلکه شایسته است معلّم راه فراگیری علوم دیگر را برای دانشجو باز و هموار سازد،و اگر معلّم عهده دار تدریس علوم چندی است باید برای ترقّی دادن دانشجو از مرتبه ای به مرتبه بالاتر مراحلی

تدریجی را رعایت کند.

۶-معلّم باید میزان درک دانشجو را در نظر گیرد،

(۱)و به آن بسنده کند،و به او چیزی نگوید که خرد او به آن نمی رسد،چه در این صورت از درس گریزان می شود،و یا عقلش پریشان می گردد؛در این راه به سرور بشر اقتدا کند،در آنجا که فرموده است:«ما گروه پیامبران مأموریم مردم را در جایگاهی که دارند فرود آوریم،و به اندازۀ خودشان با آنها سخن گوییم» (۱)نیز فرموده است:«هرگاه کسی با مردمان سخنی که عقل آنها بدان نمی رسیده گفته است،شکی نیست آن سخن برای برخی از آن قوم فتنه ای بوده است» (۲).

علی(علیه السلام)در حالی که به سینه اش کرد فرمود:«در اینجا علوم بسیاری است؛کاش حاملانی برای آنها می یافتم.» (۳)علی(علیه السلام)راست گفته است، چه دلهای پاکان قبور اسرار است»و عالم را سزاوار نیست آنچه را می داند برای هر کسی فاش کند.و این در جایی است که دانشجو بتواند مطلب را فهم کند،و اهل سودجویی نباشد.امّا تکلیف در جایی که دانشجو نتواند آن را درک کند روشن است.عیسی(علیه السلام)فرموده است:«جواهر را بر گردن خوکها نیاویزید،و بی شکّ حکمت بهتر از جواهر است،و هر کس حکمت را ناخوش بدارد بدتر از خوک می باشد.» (۴)از این رو گفته اند:برای هر کسی به اندازۀ عقلش پیمانه کن و با ترازوی عملش برای او بسنج،تا از او در امان مانی،و وی نیز از تو سود برده باشد،وگرنه به سبب تفاوت معیار دچار مشکل و ناسپاسی او می شوی.یکی از دانشمندان را از چیزی پرسیدند؛وی پاسخی نداد.

پرسش کننده گفت:آیا گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را نشنیده ای که فرموده است:

۱- (۲۷) عراقی گفته است:این حدیث جزئی از حدیث ابی بکر بن شخیر است که عمر اخصر آن را از او روایت کرده،و بخش اخیر حدیث را کلینی در کافی،ج ۱،ص ۲۳،و صدوق در امالی،ص ۲۵۰ نقل کرده اند.

۲- (۲۸) مسلم،در مقدّمه صحیح،ص ۹.

۳- (۲۹) در حدیث کمیل بن زیاد با الفاظ دیگری آمده که پیش از این ذکر شده است.

۴- (۳۰) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۵۶،به گونه ای مفصّل تر.

«هر کس دانش سودمندی را کتمان کند،روز رستاخیز در حالی که لگامی از آتش بر دهان دارد وارد خواهد شد.» (۱)دانشمند گفت:لگام را بگذار و برو، اگر کسی بیاید که بفهمد و من از او کتمان کنم باید مرا لگام کند.در گفتار خداوند متعال که فرموده است: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمْ (۲)هشداری است بر این که حبس علم در برابر کسی که آن را تباه می کند و برای او زیان دارد اولی و سزاوارتر است،و ستمی که انسان در دادن مال به غیر مستحقّ می کند کمتر از ستم منع مستحقّ نیست،چنان که گفته شده است:

و من منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبين فقد ظلم (۳)

۷-معلّم باید به دانشجویی که از درک برخی مطالب قاصر و دچار نارسایی

فکر است مطلبی بگوید که روشن و در حدّ فکر او باشد،

(۱)و نگوید سوای آنچه به او گفته تدقیقات دیگری است که آنها را از او دریغ داشته است،چه گفتن این سخن رغبت او را در شنیدن موضوعی که روشن و در خور فهم اوست سست می کند و او را دچار تشویش می سازد،و گمان می کند که نسبت به او تبعیضی صورت گرفته است.زیرا هر کسی گمان می برد که شایستگی آموختن هر علم دقیقی را دارد و هیچ کس یافت نمی شود که از میزان درک عقل خود ناراضی باشد،و آن کس که احمق تر و بی خردتر است نسبت به کمال عقل خود شادمان تر است.به همین سبب گفته می شود که اعتقادات فرد عامیی را که مقیّد به احکام شرع است و اعتقادات رسیده از پیشینیان بی آن که به تشبیه و تأویل آمیخته شده باشد در نفس او راسخ و استوار می باشد،و نیز رفتارش نیکوست لیکن عقلش بیش از این توانایی ندارد،نباید در هم ریخت،بلکه سزاوار است او را به حرفه ای که دارد واگذاشت،زیرا اگر تأویل ظواهر آیات و اخبار برایش گفته

۱- (۳۱) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۶۴.

۲- (۳۲) نساء/۵:اموال خود را به تصرف بی خردان ندهید.

۳- (۳۳) کسی که دانش را به نادانان بخشد آن را ضایع ساخته است و کسی که آن را از مستحقانش دریغ کند ستم کرده است.

شود بنـد عوام از او گشوده می گردد و ممکن نیست او را به قیـد خواصّ در آورد،در نتیجه سـدّی که میان او و گناهان اسـت برداشته می شود،و به شیطانی سرکش مبدّل خواهد شد که خود و دیگران را هلاک می کند،از این رو عوام را نباید در مسائل دقیق و حقـایق علوم وارد کرد،بلکه بایـد نسـبت به آنهـا به آموزش عبادات و تعلیم امانت در هنر و پیشه ای که دست انـدرکار آننـد بسـنده کرد،و دل آنها را از بیم و امید به دوزخ و بهشت طبق آنچه قرآن بدان گویاست پر ساخت، و نباید در آنها شـبهه برانگیخت،زیرا بسا این شبهه بر دل آنها نقش بندد،و زدودن آن مشکل گردد،و در نتیجه دچار شقاوت و هلاکت شوند.

کوتـاه سـخن این که نبایـد بـاب بحث را بر روی عوام بـاز کرد،زیرا این امر سـبب تعطیـل کارها و صـناعاتی می شود که امور مردم،و دوام زندگی خواصّ و برگزیدگان متّکی به آنهاست.

۸-معلّم باید به علم خود عمل کند،

(۱)و کردارش گفتارش را تکـذیب نکند، زیرا علم به بصـیرت و چشم دل درک می شود،و عمل به بصـر و چشم سـر مشاهده می گردد،و دارنـدگان چشم سر بیش از صاحبان بصـیرتند،و چون عمل مخالف علم باشـد مانع رشـد و تکامل می شود.و اگر کسـی چیزی تناول کنـد،و به مردم بگوید آن را نخورید که زهر کشـنده است مردم او را ریشـخند و به جنون متّهم می کنند،و حرص آنهـا در مخالفت با سـخن او افزون می شود،و می گوینـد:اگر آن پاکیزه ترین و لذیـذترین چیزها نبود آن را برای خود برنمی گزیـد.معلّم رهنما نسـبت به دانشـجوماننـد نقش نسبت به گل یا چوب نسـبت به سایه است؛گل چگونه ممکن است از چیزی که در آن نقشی نیست نقش بپذیرد،و یا چوبی که کج است سایه اش راست و مستقیم باشد.از این رو گفته اند:

لا تنه عن خلق و تاتی مثله عار علیک اذا فعلت عظیم (۱)

ص:۲۳۰

۱- (۳۴) از صفتی که خود مانند آن را مرتکب می شوی نهی مکن اگر این کار را بکنی ننگ بزرگی دامنگیر توست.

خداوند متعال فرموده است: أَ تَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكَمْ (۱)،به همین سبب سنگینی بار گناهان عالم بیش از دیگران است،زیرا با لغزش عالم عالمی دچار لغزش می شود،چرا که بسیاری از مردم به او اقتدا می کنند.و آمده است:«هر کس سنّت بدی بر جای نهد گناه آن و گناه همهٔ کسانی که به آن عمل کرده اند بر دوش اوست.» (۲)از این رو،علی(علیه السلام)فرموده است:«دو کس پشت مرا شکسته است،عالم بی پروا و جاهل پارسا،زیرا جاهل مردم را به زهد خود می فریبد،و عالم با بی پروایی خویش مردمان را از دین بیزار می کند.» (۳)

باب ششم:آفات علم و نشانه های عالمان دنیا و عالمان آخرت

نشانه های عالمان دنیا

اشاره

(۱)ما آنچه را در فضیلت دانش و دانشمندان وارد شده است پیش از این ذکر کردیم.دربارهٔ علمای بد تذکّرات شدید و تهدیدات عظیم وارد شده که دلالت دارد بر این که عذاب اینان در روز رستاخیز از همه کس سخت تر است.یکی از مسائل مهمّ شناخت نشانه هایی است که دانشمندان دنیا را از دانشمندان آخرت جدا می کند،و منظور ما از علمای دنیا عالمان بدی است که هدف آنها از تحصیل علم رسیدن به ناز و نعمت دنیا و احراز جاه و مقام در نزد اهل آن است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«سخت ترین عذاب در روز رستاخیز از آن عالمی است که از علمش سود نبرده است.» (۴)و نیز روایت شده که آن حضرت فرموده است:«آدمی دانشمند نمی شود

۱- (۳۵) بقره/۴۴:آیا مردم را به نیکی دعوت،امّا خودتان را فراموش می کنید؟

۲- (۳۶) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۰۳.

۳- (۳۷) غوالی اللئالی،کتاب النّوادر فی جمع الاحادیث،ص ۱۸؛خصال،صدوق،باب دوّم مضمون این حدیث را به گونه ای مفصّل تر نقل کرده است.

۴- (۱) الصّغیر،طبرانی؛الکامل،ابن عدی؛شعب الایمان،بیهقی؛الجامع الصغیر،باب الف.

مگر آنگاه که به علم خود عمل کند.» (۱)و نیز فرموده است:«علم دو گونه است،یکی علمی که بر زبان است،و این حجّتی است از سوی خداوند متعال بر فرزند آدم،و دیگر علمی است که جایگاه آن در دل است،و این همان دانشی است که سودمند می باشد.» (۲)و نیز:«در آخر زمان عابدان نادان و عالمان فاسق می باشند.» (۳)و نیز:«علم را برای این فرا نگیرید که بر عالمان مباهات،و به سبب آن با سفیهان مجادله کنید،و مردم را به سوی خود متوجّه سازید؛هر کس چنین کند در آتش خواهد بود.» (۴)و نیز:«هر کس دانش خود را کتمان کند،بر دهنش لگامی از آتش زده خواهد شد.» (۵)و نیز:«من از غیر دجّال بر شما ترسان ترم تا از دجّال؛گفته شد آن چیست؟ فرمود:پیشوایان گمراه کننده.» (۶)و نیز:«هر کس بر دانشش افزوده شود،و هدایتش افزون نگردد،تنها از خداوند دور شده است.» (۷)عیسی(علیه السلام)فرموده است:«تا کی برای رهروان شب راه را توصیف می کنید،در حالی که خود در کنار حیرت زدگان اقامت گزیده اید.» (۸)این احادیث و اخبار دیگر گویای این است که خطرات علم بزرگ است،و عالم در معرض هلاکت ابدی و یا سعادت سرمدی است،او با ورود در میدان

۱- (۲) عراقی گفته است:ابن حبّان آن را در کتاب روضه العقلاء،و بیهقی در مدخل نقل کرده است.

۲- (۳) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۹۰،با تقدیم و تأخیر؛سنن،دارمی،ج ۱،ص ۱۰۲.

۳- (۴) مستدرک،حاکم،از حدیث انس،المغنی.

۴- (۵) ابن ماجه،به شمارۀ ۲۵۹؛سنن،دارمی،ج ۱،ص ۱۰۴،از مکحول.

۵- (۶) مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۱۰۲.

۶- (۷) مسند،احمد،جلد ۵،ص ۱۴۵،از حدیث ابو ذر با اختلاف کمی در الفاظ.

۷- (۸) الفردوس،دیلمی،از علی(علیه السلام)؛الجامع الصغیر،باب میم.

۸- (۹) ما آن را در هیچ یک از اصول ندیده ایم.

علم چنانچه سعادت را به دست نیاورد،در آخرت از سلامت بی نصیب خواهد ماند.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه) دراین باره کلینی در کافی (۱)به اسناد خود از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده،که گفته است:شنیدم امیر مؤمنان(علیه السلام)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل می کرد که ضمن سخنانی فرموده است:«عالمان دو گونه اند،یکی دانشمندی است که به دانش خود عمل می کند،و او رستگار است،و دیگر عالمی است که تارک علم خویش است،و این دستخوش هلاکت است.همانا دوزخیان از بوی عالمی که به علم خود عمل نمی کند رنج می برند، در میان اهل آتش پشیمانی و افسوس کسی از همه سخت تر و بیشتر است که او بنده ای را به سوی خدا دعوت کرده،و وی دعوتش را پذیرفته،و به اطاعت خدا پرداخته،و خداوند او را وارد بهشت کرده است،لیکن دعوت کننده را به سبب عمل نکردن به علم خود،و پیروی از هوای نفس،و داشتن آرزوهای زیاد وارد دوزخ ساخته است.آری پیروی خواهشهای نفس انسان را از راه حق باز می دارد و داشتن آرزوهای زیاد آخرت را از یاد می برد.» و نیز کلینی به سند خود از سلیم بن قیس روایت کرده که گفته است از امیر مؤمنان(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:دو حریصند که سیر نمی شوند یکی طالب علم،و دیگری طالب دنیا؛هر کس از دنیا به آنچه خداوند برایش حلال کرده بسنده کند سالم می ماند،و کسی که آن را از غیر راه حلال به دست آورد هلاک می شود،مگر این که توبه کند،و از آن راه برگردد.

هر کس علم را از اهلش به دست آورد،و به آن عمل کند،رستگار می شود،و آن که علم را به خاطر دنیا خواسته است بهره اش همان خواهد بود.» (۲)و نیز به سند خود از محمّد بن خالد مرفوعا روایت کرده که گفته است:

۱- (۱۰) کافی،ج ۱،ص ۴۴،به شمارۀ ۱.

۲- (۱۱) کافی،ج ۱،ص ۴۶،به شمارۀ ۱.

«امیر مؤمنان(علیه السلام)ضمن خطبه های خود بر فراز منبر فرمود:ای مردم! هرگاه علم به دست آوردید به آن عمل کنید،شاید هدایت یابید.عالمی که به علم خود عمل نمی کند مانند نادان سرگردانی است که از جهل خود بهبود نمی یابد،بلکه به عقیدۀ من عالمی که به علمش عمل نکرده،حجّت بر او تمام تر و دریغ و افسوسش بیشتر از نادانی است که در جهل خویش سرگردان مانده است؛اینان هر دو گمراه و سرگشته اند.دو دل نباشید تا شکّ کنید،و شکّ مکنید که کافر می شوید.به خودتان رخصت ندهید که نفاق کنید،و در حقّ نفاق نورزید که زیان خواهید کرد.همانا از امور حقّ این است که فقه فرا گیرید،و از فقه است که مغرور نشوید.خیرخواه ترین شما نسبت به خود کسی است که نسبت به پروردگارش از همۀ شما فرمانبردارتر،و خیانت کارترین شما نسبت به خویش کسی است که نسبت به پروردگارش از همگان بزهکارتر باشد.هر کس خدا را اطاعت کند ایمن و شاد می شود،و آن که خدا را نافرمانی کند نومید و پشیمان می گردد.» ۱۲و نیز به سند خود از علی بن الحسین(علیه السلام)روایت کرده که گفته است:مردی نزد آن حضرت آمد،و مسائلی را پرسید،امام به او پاسخ داد سپس بازگشت تا مسائلی نظیر آنها را بپرسد؛علیّ بن الحسین(علیه السلام)فرمود:«در انجیل نوشته شده است:تا آنگاه که به آنچه می دانید عمل نکرده اید دانستن آنچه را نمی دانید خواستار نباشید،زیرا اگر به علم عمل نشود،صاحب آن جز کفر حاصلی به دست نمی آورد،و جز دوری از خدا دستاوردی ندارد.» ۱۳و نیز به سند خود از ابی جعفر(علیه السلام)نقل می کند،که فرموده است:

«کسی که علم را طلب کند برای این که بر عالمان مباهات،و با سفیهان مجادله، و توجّه مردم را به سوی خود جلب کند،جایگاه خود را در آتش بداند.همانا ریاست تنها برای اهل آن شایسته است.» ۱۴

و نیز به سند خود از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«علم همنشین با عمل است کسی که عالم شده عمل می کند،و آن که عمل می کند عالم شده است؛ علم عمل را ندا می دهد؛اگر پاسخ مثبت به او ندهد از آن رخت برمی بندد. (1)

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«اگر عالم به علمش عمل نکند،مواعظ او مانند بارانی که بر سنگ صاف فروریزد از دلها زدوده می شود.» (2)و نیز از آن بزرگوار نقل شده که فرموده است:«کسی که حدیث را برای سود دنیا بخواهد،در آخرت بهره ای برای او نیست،و کسی که از آن سود آخرت را خواهان باشد،خداوند خیر دنیا و آخرت را به او عطا می کند.» (3)و نیز فرموده است:«هرگاه دیدید عالم دوستدار دنیای خویش است،بر دینتان نسبت به او بدگمان باشید،زیرا هر کس دوستدار چیزی باشد همان را در حیطۀ حفاظت خود قرار می دهد.» (4)و فرموده است:«خداوند به داود(علیه السلام)وحی فرمود که میان من و خودت عالم شیفتۀ دنیا را حایل قرار مده که تو را از طریق محبّت من باز می دارد،زیرا آنان در راه بندگان مرید من رهزنانند؛کمترین کاری که من با آنها می کنم این است که شیرینی راز و نیاز با خودم را از دلهای آنها برمی دارم.» (5)و نیز از آن حضرت روایت است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فقیهان مادام که داخل دنیا نشده اند امنای پیامبرانند؛عرض شد:ای پیامبر خدا!دخول آنها در دنیا چیست؟فرمود:پیروی آنها از حکّام است؛هنگامی که چنین کنند نسبت به دین خود از آنها بر حذر باشید.» (6)و نیز فرموده است:«طالبان علم سه دسته اند،آنها را با صفاتشان بشناسید:

1- (15) همان مأخذ،ص 44،به شمارۀ 2.

2- (16) همان مأخذ،ص 44،به شمارۀ 3.

3- (17) همان مأخذ،ص 46،به شمارۀ 2.

4- (18) همان مأخذ،ص 46،به شمارۀ 4،العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص 92.

5- (19) همان مأخذ،ص 46،به شمارۀ 4؛العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص 92.

6- (20) همان مأخذ،ص 46،به شمارۀ 5.

گروهی علم را برای نـادان کـاری و جـدال طالبنـد؛دسـته ای آن را برای گردن فرازی و فریب کاری خواهاننـد،و جمعی آن را برای فهمیدن و تعقّل به دست می آورند.

آن که علم را برای جهل و جـدل طالب است آزاردهنده و مجادله گر است،در مجالس مردم با طرح مطالب علمی و توصـیف حلم و بردباری داد سخن می دهد، جامهٔ خشوع و فروتنی به تن کرده،لیکن از ورع و پرهیزگاری دست کشیده است،از این رو خداوند سـرش را بر سنگ می کوبد،و رشته زندگی اش را پاره می کند.و آن که علم را برای گردن فرازی و فریب کاری می خواهد نیرنگ باز و چاپلوس است،بر همگنان گردنکشـی و نسبت به توانگرانی که پست تر از اویند فروتنی می کند؛حلوایشان را می خورد،و دین خود را پایمال می کند.لذا خداوند آوازهٔ او را محو،و آثار او را از میان دانشـمندان قطع می کند.امّا آن که علم را برای فهمیدن و اندیشـیدن به دست آورده است پیوسته افسرده دل و دچار اندوه و بی خوابی است،در تاریکی شب به پا می خیزد،و به عبادت خـدا رو می آورد،کار می کنـد و ترسان و نگران است؛مشـفقانه برای دیگران دعا می کنـد و به اصـلاح حال خود مشـغول است؛مردم زمان خود را می شـناسد،و از مطمئّن ترین برادران خویش گریزان است.به همین سـبب خـداوند پـایه هـای زنـدگی او را محکـم می سـازد،و در روز رسـتاخیز بـه او امـان ارزانی می دارد.» (۱)و نیز فرموده است:«خداونـد از جاهـل،هفتـاد گنـاه را می آمرزد پیش از آن که از عـالم یک گناه بیامرزد.» (۲)و نیز فرمود:«عیسـی بن مریم(علیه السلام)گفته است:وای بر علمای بد که چگونه آتش بر آنها شـعله ور خواهد شد.» (۳)شیخ صدوق در کتاب خصال (۴)به سند خود از امام صادق(علیه السلام)روایت

۱- (۲۱) همان مأخذ،ص ۴۹،به شمارهٔ ۵.

۲- (۲۲) همان مأخذ،ص ۴۷،به شمارهٔ ۱.

۳- (۲۳) همان مأخذ،ص ۴۷،به شمارهٔ ۲.

۴- (۲۴) ابواب السّبعه.

می کنـد،که فرموده است:«برخی از عالمان دوست دارنـد که دانش گرد آورنـد، و دوست نمی دارنـد که از آنچه گرد آورده انـد به دیگران بیاموزنـد؛اینـان در طبقـهٔ نخست جهنّم جای دارنـد.برخی دیگر از عالمان هنگامی که موعظه شونـد از قبول آن سرباز می زننـد،و چون خودشان موعظه کننـد بـدرفتاری و درشت خویی می کنند؛اینان در طبقهٔ دوّم جهنّم خواهند بود؛دستهٔ دیگر از عالمــان علـم را برای ثروتمنــدان و طبقــات برتر نقـل و مطرح می کننــد،و آن را میـان مســتمندان و بیچارگـان نمی آورنـد؛اینـان در طبقه سوّم جهنّم خواهنـد بود،و برخی از عالمـان در علم خود از روش جبّاران و شاهـان پیروی می کننـد،اگر سخنی از آنهـا ردّ،و یـا انـدکی در حقّ آنهـا کوتـاهی شـود،خشـمگین می شونـد؛اینـان در طبقـهٔ چهـارم جهنّم جـای خـواهند داشت.دسته ای از عالمان احادیث یهود و نصارا به دست می آورنـد تا دانش آنها افزون و گفتنیهای آنان زیاد گردد،اینان در طبقـهٔ پنجم جهنّم خواهند بود.شـماری از عالمان خود را مرجع فتوا قرار می دهند و می گویند:مسائل را از ما بپرسـید،در حالی که شایـد یـک حرف آنها هم درست نباشـد،و خداونـد متکلّفان را دوست نمی دارد؛اینان در طبقـهٔ شـشم جهنّم جای خواهند گرفت.گروهی از عالمان علم را مایهٔ نخوت و اظهار خرد قرار می دهند؛ اینان در طبقهٔ هفتم جهنّم جای خواهند داشت.»

فصل

(۱)غزّالی می گوید:عذاب عالم بر اثر گناهش بدین سبب چند برابر می شود که وی از روی آگاهی مرتکب آن گناهان شده است.از این رو خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ (۱)،چه منافقان پس از علم و آگاهی راه انکار را برگزیدند.یهود بدتر از نصارا شـمرده شده اند با این که آنها برای خدا فرزند قائل نشدند،و او را یکی از سه اقنوم قرار ندادند،لیکن آنها با

۱- (۲۵) نساء/۱۴۴:منافقان در پایین ترین طبقه دوزخ قرار دارند.

این که نسبت به پیامبر(صلی الله علیه و آله)شناخت و معرفت داشتند نبوّت او را انکار کردند،خداوند متعال فرموده است: یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ (۱)،و نیز: فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ (۲)،و در داستان بلعم بن باعور است: وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها (۳)،تا آنجا که فرموده است: فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ (۴)،و این آیه دربارۀ عالم فاجر است،چه به بلعم از سوی خداوند کتاب به او داده شده بود،لیکن او دل به شهوات بست؛از این رو خداوند او را به سگ تشبیه کرده است،که خواه به او حکمت داده شود یا داده نشود وی تشنۀ شهوات است.

عیسی بن مریم(علیه السلام)فرموده است:«عالم بد مانند صخره ایست که در دهانۀ جوی قرار داشته باشد،نه خود آب می آشامد،و نه می گذارد آب به کشتزار برسد،و نیز مانند کاریز مستراح است که بیرون آن اندود از گچ و در درون آن انبوه کثافت است،و هم مانند گورستان است که ظاهر آن آباد،و باطن آن پر از استخوان مردگان می باشد.»این اخبار و آثار روشنگر این است که عالمی که شیفتۀ دنیاست از جاهل پست تر و عذابش از او سخت تر است،و عالمانی که رستگار و مقرّبند همان علمای آخرتند.»

نشانه های عالمان آخرت

اشاره

(۱)علمای آخرت را نیز نشانه هایی است:

۱-این که عالم دانش خود را وسیله تحصیل دنیا قرار ندهد،

(۲)زیرا پست ترین مرتبۀ عالم این است که حقارت و پستی دنیا و ناپایداری و کدورتهای آن را

۱- (۲۶) بقره/۱۴۶:...آنان(پیامبر ص)را همچون فرزندان خود می شناسند.

۲- (۲۷) بقره/۸۹:هنگامی که این کتاب و پیامبری را که از پیش شناخته بودند نزد آنها آمد به او کافر شدند.

۳- (۲۸) اعراف/۱۷۵:و بر آنها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم،ولی سرانجام از دستور آنها خارج گشت.

۴- (۲۹) اعراف/۱۷۶:او همچون سگ(هار)است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون خواهد کرد،و اگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را می کند.

درک کنـد،و بزرگی قدر آخرت و دوام و صـفای نعیم و جلال دولت آن را بشـناسد،و بداند که دنیا و آخرت ضدّ یکدیگر،و ماننـد دو هوو می باشـند که اگر یکی را خرسـند کنی دیگری خشـمگین می شود،و یا ماننـد دو کفّهٔ ترازویند که اگر یکی را سنگین کنی دیگری سبک می شود،و یا مانند مشرق و مغربند، که اگر رو به سوی مشرق آوری از مغرب دور می شوی،و یا ماننـد دو قدحنـد که یکی پر و دیگری تهی باشد،به اندازه ای که از ظرف پر در تهی می ریزی تا آن را پر کنی دیگری خالی می گردد.شکّ نیست که هر کس حقـارت و تیرگیهای دنیا را نشـناسد،و ندانـد که لـذّتهای آن با درد و رنـج آمیخته است،و آنچه از آن صاف و زلال به نظر می آیـد پایـدار نیست از خرد تهی است،چه در این امر مشاهـده و تجربه رهنمون ماست،و در ایـن صـورت کسـی کـه از خرد تهی است چگـونه می توانـد از عالمـان باشـد.و آن که بزرگی امر آخرت و دوام آن را نـداند کـافری است بی ایمـان،و آن که فاقـد ایمـان است چگونه ممکن است از جملـهٔ عالمـان به حسـاب آیـد.و آن که ندانـد دنیا و آخرت در تضادّنـد،و جمع میـان آنها اندیشـهٔ نابجایی است،آن فرد نسـبت به همـهٔ شـرایع پیامبران ناآگاه و حتی به اوّل تا آخر قرآن کـافر است؛بـا این حـال چطور ممکن است چنین کسـانی در زمرهٔ دانشـمندان به شـمار آینـد.و هر کس همـهٔ این امور را بدانـد،و آخرت را بر دنیـا ترجیـح ندهـد،آن را برای خود اختیـار نکنـد،بی شکّ اسـیر شـیطان است؛شـهواتش او را به نابودی کشانیـده،و شـقاوت و بـدبختی بر او غلبه یافته است،و کسـی که در این درجه از جهل و شـقاوت باشـد چگونه ممکن است از گروه عالمان محسوب گردد.

در اخبار داود(علیه السـلام)آمـده که خـدا فرموده است:«عالمی که شـهواتش را بر دوستی من برگزینند کمترین کاری که با او می کنم این است که لذّت مناجات خود را بر او حرام می سازم.ای داود!دربارهٔ عالمی که دنیا او را سرمست کرده است از من مپرس،چه این کار تو را از طریق محبّت من باز می دارد؛این عالمان رهزنان راه بندگانم می باشند.» (۱)

۱- (۳۰) العلل،صدوق؛بحار،ج ۲،ص ۱۰۷،در آنجا آمـده است:«...میان من و خودت عالمی را که شـیفتهٔ دنیاست قرار مده که تو را از راه من باز می دارد.»

«ای داود! هرگاه برای من جوینده ای دیدی خدمتکار او باش.ای داود!هر کس گریخته ای را به سوی من بازگرداند،نام او را در زمرهٔ آگاهان و عارفان می نویسم،و هر که را جزو آگاهان به حساب آوردم هرگز عذاب نمی کنم.» از این رو گفته شده است:مجازات عالمان میراندن دل آنهاست،و مردن دلهای آنها این است که با اعمال آخرتی دنیا را طلب می کنند؛به همین سبب یحیی بن معاذ رازی گفته است:زیبایی و شکوه علم و حکمت زمانی از میان می رود که به وسیلهٔ آنها دنیا را بخواهند؛وی به علمای دنیا می گفت:ای صاحبان علم کاخهایتان قیصری و خانه هایتان کسروی گونه شده،جامه هایتان طاهری،کفشهایتان جالوتی،مرکبهایتان قارونی،ظرفهایتان فرعونی، عزاداریهایتان جاهلی،آیینهایتان شیطانی گردیده است؛پس روش محمدی کجاست؟و این شعر را می خواند:

و راعی الشاه یحمی الذئب عنها فکیف اذا الرعاه لها ذئاب (۱)

و نیز گفته شده است:

یا معشر القرّاء یا ملح البلد ما یصلح الملح اذا الملح فسد (۲)

به یکی از عارفان گفته شد:تو بر آنی که کسی که گناه مایهٔ روشنی چشم اوست خدا را نمی شناسد؟پاسخ داد:شکّ ندارم کسی که در پیش او دنیا بر آخرت ترجیح دارد خدا را نمی شناسد،و این با آن خیلی تفاوت دارد و نباید گمان کرد که ترک مال برای پیوستن به جرگهٔ علمای آخرت کافی است،چه جاه و مقام زیانش از مال بیشتر است،از این رو گفته اند:گفتن«حدیث کرد مرا»دری از درهای دنیاست،و هرگاه شنیدی که مردی می گوید«حدیث

۱- (۳۱) شبان گوسفند را از آسیب گرگ نگه می دارد پس چگونه خواهد بود هرگاه گرگان شبان گوسفندان باشند.

۲- (۳۲) ای گروه قاریان(عالمان)ای کسانی که به منزلهٔ نمک شهر هستید،هرگاه نمک فاسد شود،چه چیزی آن را اصلاح می کند.

کرد مرا»بدان جز این نمی گوید که:به زندگی من وسعت دهید.

و نیز گفته شده:فتنهٔ حدیث از فتنهٔ مال و زن و فرزند سخت تر است،و نیز گفته اند:تمامی علم،دنیاست،و آنچه از آن به عمل می پیوندد آخرت است،و اعمال همگی پوچ است جز عمل با اخلاص.

عیسی(علیه السلام)گفته است«چگونه از اهل دانش باشد کسی که راهش به سوی آخرت است،و او به دنیا رو آورده است،و نیز چطور ممکن است کسی که علم را برای خبر دادن می خواهد نه عمل کردن،از جمله دانشمندان به شمار آید.» (1)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«کسی که علمی را که بدان رضای خدا خواسته می شود طلب کند،تا به وسیلهٔ آن به متاع دنیا برسد، روز بازپسین بوی بهشت را نمی یابد.» (2)خداوند متعال در وصف عالمان بد گفته است که آنان خورندگان دنیا به وسیلهٔ علمند،و عالمان آخرت را به خشوع و زهد توصیف کرده،و دربارهٔ علمای دنیا فرموده است: وَ إِذْ أَخَذَ اللّهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً (3)و در شأن علمای آخرت گفته است: وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اللّهِ ثَمَناً قَلِيلاً أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ (4).

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«خداوند به یکی از پیامبران(علیه السلام) وحی کرد:به کسانی که در دین برای غیر خدا فقه فرا می گیرند،و برای غیر

1- (33) بخش اوّل این حدیث را ابن شیخ در امالی خود،ص 130،و تمامی آن را دارمی در سنن،ج 1،ص 103 روایت کرده اند.

2- (34) سنن،ابو داود،ج 2،ص 290؛العلم،ابن عبد البرّ؛از ابی هریره؛المختصر،ص 90.

3- (35) آل عمران/187:و(به خاطر بیاورید)هنگامی را که خداوند از اهل کتاب پیمان گرفت که حتما آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید،امّا آنها آن را پشت سر افکندند و به بهای اندکی مبادله کردند...

4- (36) آل عمران/199:برخی از اهل کتاب کسانی هستند که به خداوند و آنچه بر شما نازل شده و آنچه بر خود آنان نازل گردیده ایمان دارند و در برابر خداوند خاضعند،و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی فروشند،پاداش آنها نزد پروردگارشان است.

عمل علم می آموزند،با کار آخرت دنیا را می جویند،و خود را برای مردم همچون گوسپند رام و منقاد نشان می دهند در حالی که دلهایشان مانند دل گرگ است،و زبانشان از عسل شیرین تر و قلوبشان از صبر تلخ تر است بگو که آیا مرا می فریبند،و مرا ریشخند می کنند؛من برای اینان فتنه ای مقدّر می کنم که حکیمان از آن به حیرت افتند.» (۱)امثال این اخبار و آثار بسیار است.از جمله نشانه های عالمان آخرت این که:

۲-کردار عالم باید مخالف گفتارش نباشد،

(۱)بلکه او به چیزی امر نمی کند مگر این که خود نخستین کسی است که به آن عمل می کند.

خداوند متعال فرموده است: أَ تَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ .

و نیز: کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ (۲).

و نیز ضمن داستان شعیب(علیه السلام)فرموده است: وَ ما أُرِیدُ أَنْ أُخالِفَکُمْ إِلی ما أَنْهاکُمْ عَنْهُ (۳).

و نیز: وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللّهُ ... وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اعْلَمُوا ... وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اسْمَعُوا (۴).

و نیز به عیسی بن مریم فرموده است:ای پسر مریم خود را پند ده،اگر پذیرفتی آنگاه مردم را موعظه کن و گرنه از من شرم بدار.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:در شب معراج بر گروهی گذر کردم که لبهای آنان را با مقراضهای آتشین می بریدند،گفتم:شما چه کسانید؟گفتند:ما به نیکی دستور می دادیم و خود به آن عمل نمی کردیم،و از بدی نهی می کردیم و خود آن را به جا می آوردیم (۵).

و نیز فرموده است:هلاک شدگان امّت من عالمان فاجر و عابدان نادانند،و

۱- (۳۷) المختصر،فی العلم،ابن عبد البرّ،ص ۹۰ از حدیث ابو الدّرداء.

۲- (۳۸) صفّ/۳:نزد خداوند بسیار خشم آور است که سخنی بگویید که عمل نمی کنید.

۳- (۳۹) هود/۸۸:...من هرگز نمی خواهم شما را از چیزی باز دارم که خودم مرتکب می شوم.

۴- (۴۰) بقره/۲۸۲،۱۹۶ و مائده/۱۰۸:و از خدا بپرهیزید و خداوند به شما می آموزد،و از خداوند بپرهیزید و بدانید،و از خداوند بپرهیزید و گوش فرا دهید.

۵- (۴۱) المغنی،ابن حبّان،از حدیث انس.

بدترين بدان عالمان بد،و خوب ترين خوبان عالمان خوب مى باشند (۱).

ابو الدّرداء گفته است:واى يك بار بر كسى است كه نداند،و هفت بار بر كسى است كه بداند و عمل نكند (۲).

مكحول از عبد الرحمن بن غنم روايت كرده كه گفته است:ده نفر از اصحاب پيامبر خدا(صلى الله عليه و آله)براى من نقل كردند،كه ما در مسجد قبا علم مى آموختيم، ناگهان پيامبر خدا(صلى الله عليه و آله)بر ما وارد شد،و فرمود:آنچه مى خواهيد بياموزيد،امّا تا آنها را به كار نبنديد خداوند به شما مزد نخواهد داد (۳).

عيسى(عليه السلام)فرموده است:كسى كه علم مى آموزد،و به آن عمل نمى كند مانند زنى است كه پنهانى زنا دهد و از آن آبستن شود،و چون باردارى او آشكار گردد رسوا و مفتضح گردد؛به همين ترتيب كسى كه علم خود را به كار نمى بندد خداوند متعال او را در روز رستاخيز در برابر همۀ خلايق رسوا و مفتضح خواهد ساخت.

ابن مسعود گفته است:بزودى روزگارى فرا مى رسد كه شيرينى دلها بدل به شورى مى شود؛در آن زمان عالم و دانشجو از علم سود نمى برند،دلهاى عالمان مانند زمين شوره زار مى گردد،كه باران بر آن مى بارد،ليكن گوارايى از آن حاصل نمى شود،و اين زمانى است كه دلهاى عالمان به دوستى دنيا گرايد،و آن را بر آخرت برگزينند،در اين هنگام خداوند منابع حكمت را از آنها مى گيرد،و چراغهاى هدايت را در دلهاى آنها خاموش مى گرداند،از اين رو هنگامى كه عالم آنان را ديدار مى كنى با زبان،ترس خود را از خدا به تو خبر مى دهد ليكن عمل او بيانگر بى پروايى و فجور اوست،در آن روزگار زبانهاى پربار فراوان،و دلهاى پاك قحط و ناياب است،به خدايى كه جز او خدايى نيست اين وضع سببى جز اين ندارد كه معلّمان علم را براى غير خدا تعليم

۱- (۴۲) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۹۱.

۲- (۴۳) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۹۶.

۳- (۴۴) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر ص ۹۷.

می دهند،و دانشجویان آن را برای غیر خدا فرا می گیرند.

در انجیل نوشته شده است:دانستن آنچه را نمی دانید نخواهید مگر این که آنچه را می دانید به کار بسته باشید (۱).

حذیفه گفته است:شما در روزگاری قرار دارید که اگر یک دهم آنچه را می دانید ترک کنید هلاک می شوید،و روزگاری فرا خواهد رسید که هر کس یک دهم آنچه را می داند به کار بندد رستگار می شود،و این به سبب کثرت بیکاره ها و باطل گرایان است.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«بسا این که شیطان در به دست آوردن دانش بر شما سبقت گیرد؛عرض شد:ای پیامبر خدا آن چگونه است؛ فرمود:می گوید علم به دست بیاور و عمل مکن تا عالم شوی،در نتیجه پیوسته از علم سخن می گوید و عمل را به تأخیر می اندازد تا آنگاه که عمل نکرده می میرد.» (۲)ابن مسعود گفته است:علم به کثرت روایت نیست بلکه آن خشیت است و بس. (۳)

و نیز ابن مسعود گفته است:قرآن نازل شده است تا به آن عمل شود،شما خواندن آن را عمل به حساب آورده اید،بزودی گروهی که از نیکان شما نیستند پدید خواهد آمد که آن را مانند نیزه راست می گردانند،عالمی که عمل نمی کند مانند بیماری است که دارو را تعریف می کند،لیکن خود را با آن درمان نمی کند،و یا چون گرسنه ای است که خوراکهای لذّت بخش را توصیف می کند،ولی آنها را نمی یابد،و به امثال این ها گفته می شود: لَكُمُ الْوَيْلُ مِمّا تَصِفُونَ (۴).

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)کلینی به سند خود از امام صادق(علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:«راویان کتاب خدا بسیار،و رعایت کنندگان آن

۱- (۴۵) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۹۷.

۲- (۴۶) عراقی گفته است:این حدیث در الجامع از حدیث انس است.

۳- (۴۷) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۰۸.

۴- (۴۸) انبیا/۱۸:وای بر شما از آنچه(خدا را)توصیف می کنید.

اندکند،چه بسیارند،اندرزجویان از حدیث که نسبت به قرآن خیانتکارند، عالمان در غم ترک عمل و نادانها در اندوه حفظ الفاظند،یکی دنبال حفظ حیات،و دیگری در پی هلاکت خویش است،و اینجاست که دو رعایت کننده از هم جدا و دو دسته از هم متمایز می شوند.» (۱)و نیز به سند خود از آن حضرت دربارهٔ قول خداوند متعال: إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ نقل کرده که فرموده است:«مراد عالمی است که کردارش، گفتارش را تصدیق کند،و کسی که کردارش مصدّق گفتارش نباشد عالم نیست.» (۲)در روایت دیگری است:«و هر کس کردارش با گفتارش وفق نداشته باشد ایمانش عاریه و لرزان است.» در مصباح الشّریعه از آن حضرت نقل شده (۳)که فرموده است:«به راستی عالم کسی است که اعمال شایسته و اذکار پاکیزه و صداقت و پرهیزگاریش معرّف او باشد،نه زبان و گردن فرازی و ادّعایش،در غیر این زمان کسانی به طلب علم اقدام می کردند که از خرد،پارسایی،حکمت،شرم و ترس از خدا برخوردار بودند،و در این روزگار نشانی از این چیزها در طالبان علم نمی بینیم.

عالم به عقل،مدارا،محبّت،خلوص،بردباری،شکیبایی،گشاددستی نیاز دارد،و دانشجو به شوق،اراده،فراغت،پارسایی،خشیت،حفظ و دوراندیشی محتاج است.» نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«خداوند به داود(علیه السلام) وحی کرد عالمی که به علمش عمل نمی کند کمترین کار من با او سخت تر از هفتاد مجازات باطنی است،و آن این که شیرینی یاد خود را از دلش بیرون می برم.» غزّالی می گوید:

۳-عالم باید همّتش را به تحصیل علمی متوجّه کند که در آخرت سودمند

باشد،

(۱)و بر رغبت او در طاعت بیفزاید،از کسب علومی که سود آنها اندک،و

ص:۲۴۵

۱- (۴۹) کافی،ج ۱،ص ۴۹،به شمارهٔ ۶.

۲- (۵۰) همان مأخذ،ص ۳۶،به شمارهٔ ۲،روایت بعدی،ص ۴۵،به شمارهٔ ۵.

۳- (۵۱) باب ۶۲،ص ۴۱.

جدال و قیل و قال در آنها بسیار است پرهیز کند.چه کسی که از علم توأم با عمل روی می گرداند مانند بیماری است که به امراض بسیاری دچار باشد،و در وقتی تنگ که بیم از دست رفتن آن را دارد،با پزشکی حاذق روبرو شود،و وی به جای این که از آنچه به آن گرفتار است با او سخن گوید از خواصّ گیاهان و داروها و شگفتیهای طبّ از وی پرسش کند،و این خود منتهای بی خردی است.

روایت شده است که مردی نزد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمد،و عرض کرد:از غرایب علم به من بیاموز.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«دربارۀ اصل علم چه کرده ای؟گفت:

اصل علم چیست؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:آیا پروردگارت را شناخته ای؟گفت:

آری،فرمود،در ادای حقّ او چه کرده ای؟عرض کرد:آنچه خدا خواسته است؛ فرمود:آیا مرگ را شناخته ای؟عرض کرد:آری؛فرمود:برای آن چه آماده کرده ای؛گفت:آنچه خدا خواسته است؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:برو آنچه را در آنجا به کار می آید محکم کن سپس بیا تا تو را غرایب علم بیاموزم.» (۱)سزاوار است کسب علم به گونه ای باشد که از یکی از پیشینیان نقل شده است که استادش به وی گفت:چه مدّت است که با من مصاحبت داری؟پاسخ داد:سی و سه سال؛استاد گفت:در این مدّت از من چه آموخته ای؟گفت:هشت مسئله؛استاد گفت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ،عمر من با تو سپری شد،و تو تنها، هشت مسئله از من آموخته ای؟پاسخ داد:ای استاد!جز این ها نیاموخته ام و دوست ندارم دروغ بگویم؛استاد به او گفت:هشت مسئله را بیان کن تا آنها را بشنوم.

گفت:

مسألۀ اوّل-به این مردم نگریستم دیدم هر کسی را محبوبی است که تا لب گور با وی همراه است،و چون به گور رسد از وی جدا می شود،من اعمال نیک را محبوب خود ساختم،تا چون به گور وارد شوم به همراه من باشد.استاد گفت:آفرین.

۱- (۵۲) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۹۷.

مسألهٔ دوّم چیست؟پاسخ داد:در گفتار خداوند عزّ و جلّ نظر کردم که فرموده است: وَ أَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی (۱)دانستم که سخن خداوند سبحان حقّ است،از این رو در دفع هوسها کوشیدم تا نفسم بر طاعت حق تعالی رام شد.

سوّم-به این مردم نگریستم دیدم هر کس دارای چیزی است که از دیدگاه او قیمتی و ارزشمند است،و آن را برداشته و حفظ می کند،سپس به گفتار خداوند متعال نظر کردم که فرموده است: ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ (۲)، پس هرگاه چیزی مرا به دست آید که دارای قیمت و ارزشی باشد آن را نزد خداوند می فرستم تا برای من نزد او باقی بماند.

چهارم-به این مردم نگریستم دیدم هر یک از آنها خود را به مال و شرف و حسب و نسب منتسب می کند؛من در این امر اندیشیدم،دیدم این ها چیزی نیست،سپس در سخن حقّ تعالی نظر کردم که فرموده است: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ (۳)،لذا در طریق تقوا کار کردم تا نزد خداوند گرامی باشم.

پنجم-به این مردم نگریستم،دیدم گروهی از گروه دیگر به بدی یاد می کند و دسته ای دستهٔ دیگر را لعن می کند،دانستم ریشهٔ همهٔ این نارواییها حسد است،پس از آن به گفتار حقّ تعالی رجوع کردم که فرموده است: نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا (۴)،از این رو حسد را ترک کردم و از مردم دوری گزیدم،و یقین کردم که روزی از سوی خداوند تقسیم شده است،و دشمنی با مردم را از خود دور ساختم.

ششم-به این مردم نگریستم دیدم برخی بر برخی دیگر ستم و دسته ای با

۱- (۵۳) نازعات/۴۰:و امّا کسی که از مقام پروردگارش ترسان بوده و نفس را از هوسها بازداشته بهشت جایگاه اوست.

۲- (۵۴) نحل/۹۶:آنچه نزد شماست فانی می شود،و آنچه نزد خداست باقی می ماند.

۳- (۵۵) حجرات/۱۳:همانا گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

۴- (۵۶) زخرف/۳۲:ما معیشت آنها را در زندگی دنیا میان آنان تقسیم کردیم.

دستهٔ دیگر نبرد می کننـد به گفتار خداوند متعال مراجعه کردم در آنجا که فرموده است: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا (۱)پس او را تنهـا دشـمن خـویش دانسـتم،و در پرهیز از او کوشـیدم،زیرا خداونـد بر دشـمنی او گـواهی داده است،و دست از دشمنی با مردم برداشتم.

هفتم-به این مردم نگریستم دیدم هر یک از آنها در جستجوی تکّه ای نان است،و بدین سبب خود را خوار،و در آنچه برای او حلال نیست وارد می شود سپس به گفتار خداوند متعال نظر کردم که فرموده است: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاّ عَلَى اللّهِ رِزْقُها (۲)،دانسـتم که من یکی از آن جنبندگانم که روزی ام بر خداست،از این رو به آنچه از جانب خدا بر من واجب است مشـغول شدم،و از توجّه به آنچه نزد او دارم،خودداری کردم.

هشـتم-به این مردم نگریسـتم،دیدم این بر ملک خویش،و آن بر تجارت، یکی بر صـنعت،و دیگری بر سلامت مزاج خود تکیه دارد،و هر مخلوقی بر مخلوق دیگر متّکی است،من به گفتـار خداونـد سـبحان رجوع کردم که فرموده است: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (۳)،از این رو بر خداوند توکّل کردم،که او مرا بس و نیکوسرپرست است.

استاد گفت:خداوند توفیق به تو ارزانی بدارد،چه من در علوم تورات، انجیل،زبور و قرآن عظیم نظر کردم،و دیدم مدار آنها بر همین مسائل هشتگانه است،هر کس آنها را به کار بندد به این چهار کتاب عمل کرده است.

می گویم:این جریان با اندک تغییری در الفاظ،به سرور ما امام صادق(علیه السلام) نسبت داده می شود،که میان آن حضرت و یکی از شاگردانش اتّفاق افتاده است.

غزّالی می گوید:درک این بخش از علم که برای روز بازپسین سودمند و موجب مزید طاعت است مورد اهتمام علمای آخرت می باشد،امّا عالمان دنیوی

۱- (۵۷) فاطر/۶:شیطان دشمن شماست.او را دشمن خود بدانید.

۲- (۵۸) هود/۶:هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر این که روزی او بر خداست.

۳- (۵۹) طلاق/۳:و هر کس بر خدا توکّل کند خداوند او را کفایت خواهد کرد.

به دانشهایی می پردازند که دست یافتن به مال و مقام را برای آنها میسّر سازد،و امثال این علوم را که همهٔ پیامبران بر اساس آنها برانگیخته شده اند وامی گذارند.

ضحّاک بن مزاحم گفته است:پیشینیان را دیدم و دریافتم که جز ورع و پرهیزگاری از یکدیگر نمی آموختند،و مسلمانان امروز را می بینم که تنها حرف و سخن از یکدیگر فرا می گیرند.

۴-عالم باید به رفاه و تنعّم در خوراک و پوشاک و تجمّل در اثاث و

مسکن گرایش نداشته باشد،

(۱)بلکه در همهٔ این ها میانه روی را اختیار،و به پیشینیان صالح اقتدا،و به حدّ اقل این ها بسنده کند،و هر قدر تمایلش به این ها کم شود تقرّبش در پیشگاه حقّ تعالی افزون،و درجه اش نزد علمای آخرت برتر می شود.

گواه این گفتار حکایتی است که از ابو عبد الله خواصّ که از یاران حاتم اصمّ بوده است نقل شده،که گفته است:با حاتم وارد شهر ری شدم و سیصد و بیست مرد به همراه ما بود که قصد زیارت خانهٔ خدا را داشتیم،و اینان همگی جبّهٔ پشمین بر تن داشتند،و با آنان نه طعامی بود و نه انبانی،بر یکی از بازرگانان که زاهد پیشه و دوستدار درویشان بود وارد شدیم،وی در آن شب از ما پذیرایی کرد،و چون بامداد شد به حاتم گفت:آیا با من کاری هست؟زیرا می خواهم به عیادت فقیهی از خودمان که بیمار است بروم،حاتم گفت:عیادت بیمار فضیلت بسیار دارد،و نگاه کردن به فقیه عبادت است،از این رو من هم با تو می آیم،بیمار محمّد بن مقاتل قاضی شهر ری بود،چون به در خانه رسیدیم کاخی بلند و زیبا یافتیم،در این هنگام حاتم در فکر فرورفت،و گفت:خانهٔ عالم به این صورت؟! سپس اجازهٔ ورود داده شد،چون وارد خانه شدیم سرایی یافتیم فراخ که به سلاح و پرده ها آراسته بود؛حاتم بیشتر به فکر فرورفت،پس از آن به مجلس در آمدیم که فرش لطیف و نرمی در آن گسترده شده و قاضی بر روی آن خفته،و بر بالای سرش غلامی ایستاده بود که بادزنی در دست داشت.در این موقع قاضی نشست و رسم پرسش به جای آورد.ولی حاتم ایستاده بود.ابن مقاتل به او کرد که بنشیند.حاتم گفت:نمی نشینم؛قاضی گفت:شاید حاجتی داری؛

پاسـخ داد:آری،قاضـی گفـت:حـاجتت چیسـت؟حـاتم گفـت:مسـأله ای دارم و می خـواهم آن را از تـو بـپرسم؛قاضـی گفـت:بپرس.حـاتم گفـت:برخیز و راسـت بنشـین تـا بـپرسم؛وی راسـت بنشـست.حاتم گفـت:ایـن دانش خـود را از کجـا فرا گرفتی؟قاضـی پاسـخ داد:آن را محـدّثان موثّق به من رسانیـده انـد.حاتم گفت،از چه کسـی به تو رسانیـده انـد؟پاسـخ داد:از اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله).حاتم گفت:

اصحاب از چه کسی اخذ کرده اند؟پاسخ داد:از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)حاتم گفت:

پیامبر از چه کسـی؟گفت:از جبرئیل و او از خداوند متعال؛حاتم گفت:در آنچه جبرئیل از خداوند متعال به پیامبر(صلی الله علیه و آله)و او به اصـحاب خود رسانیـده،و آنـان به راویان ثقه نقل کرده انـد هیـچ شـنیده ای که هر کس خانه اش همچون سـرای امیران باشد،و وسعت آن بیشتر،منزلتش نزد خداوند زیادتر خواهد بود.قاضی گفت:

نه.حاتم گفت:پس چگونه شـنیده ای؟پاسخ داد:شنیده ام هر کس در دنیا زاهد، و به آخرت راغب باشد،و مستمندان را دوست بـدارد،و کار آخرت را بر امور دنیا مقدّم سازد پایگاهش در نزد خداوند برتر خواهد بود.حاتم به او گفت:پس تو به چه کسـی اقتـدا کرده ای؟به پیامبر(صـلی الله علیه و آله)و اصـحاب شایسـتهٔ او یا به فرعون و نمرود؟که نخستین کسانی بودنـد که خانه از گـچ و آجر بنـا کردنـد.ای عالمـان بـد!نـادانی که به دنیا راغب و بر آن حریص است چون امثال شـما را ببینـد می گویـد:عالم حـالش چنین است،و من بـدتر از او نیستم.پس از این سـخنان حـاتم از نزد قاضـی برخـاست و بیرون رفت،و بیماری ابن مقاتل شدّت گرفت.

چون مردم شـهر ری از آنچه میـان قاضـی و حـاتم گذشـته بود آگاه شدنـد،به حاتم گفتنـد:طنافسـی قاضـی قزوین چیزدارتر از اوست.حاتم به قصد دیدار او رهسـپار قزوین گردید.چون بر او وارد شد به وی گفت:خدا تو را رحمت کند؛ من مردی عجمی هسـتم خواهـان آنم که یکی از مسائـل دین را که کلیـد نمـاز است به من بیـاموزی و بگویی که چگونه بایـد برای نمـاز وضـو بسازم.گفت:

فرمانبردارم،و غلام را صدا کرد که ظرف آبی حاضـر کند؛چون ظرف آب را آورد،طنافسـی نشست،و هر یک از اعضای وضو را سه بار شست،سپس گفت:

به همین گونه بایـد وضو گرفت.حـاتم به او گفت:تو بر جـایت بنشـین تـا من در حضور تو وضو بگیرم که این برایم مطمئن تر خواهد بود؛طنافسـی برخاست،و حاتم نشـست و وضو گرفت،و دسـتها را چهار بار شست.طنافسـی به او گفت:ای فلانی اسراف کردی؛حاتم گفت:در چه چیز؟پاسخ داد:چهار بار دستها را شستی.حاتم گفت:سبحان الله من در ریختن یک مشت آب اسراف کرده ام،و تـو در گردآوری این همه اسـباب اسـراف نکرده ای؛طنافسـی دریـافت که مقصودش همین بوده است نه آموختن.از این رو به درون خانه رفت،و تا چهل روز از آن بیرون نیامد.

چـون حـاتم وارد بغـداد شـد،مردم به گرد او جمع شدنـد و گفتنـد ای ابـا عبـد الرّحمن تو مردی عجمی هسـتی و دچـار لکنت زبـانی،و هیـچ کس بـا تو سـخن نمی گویـد جز این که گفتـارش را قطع می کنی؛پاسـخ داد:من سه صـفت دارم که بـا آنها بر دشـمنم پیروز می شوم،یکی آن که اگر دشـمنم سـخن بر صواب گویـد شاد می شوم؛دیگر آن که اگر خطا گوید غمگین می شـوم،و سـوّم آن کـه زمـام نفس را نگـه می دارم که در حقّ او سـتم نکنم.چـون این سـخن به گـوش احمـد بن حنبـل رسـید گفت:سبحان الله او چقدر عاقل است،ما را نزد او ببرید.

هنگـامی که او را بر وی وارد کردنـد گفت:ای ابـو عبـد الرحمن سـلامت دنیـا در چیست؟پاسـخ داد:ای ابـو عبـد الله از دنیـا به سلامت نمی توانی رست جز این که چهار صـفت در تو باشد:از نادانیهای مردم درگذری،مانع اعمال جاهلانهٔ خود شوی،آنچه داری به ایشان بخشی،از آنچه آنها دارند نومید باشی،اگر بر این طریقه رفتار کنی،به سلامت می مانی.

سپس حاتم به سوی مدینه رفت.مردم مدینه از او استقبال کردند.وی گفت:

ای مردم ایـن کـدام مـدینه اسـت؟گفتنـد:مدینـهٔ پیـامبر خـدا(صـلی الله علیـه و آلـه)اسـت؛گفـت:کـاخ پیـامبر(صـلی الله علیـه و آله)کجـاست تـا در آن نمـاز بگزارم؟پاسـخ دادنـد:او را کـاخی نبـوده است و تنهـا خـانه ای پست و محقّر داشـته است؛پرسـید کاخهای اصحاب او کجایند؟پاسخ دادند:آنها کاخ نداشته و تنها خانه هایی کوچک و ساده

داشته اند؛حاتم گفت:ای مردم!پس اینجا مدینهٔ فرعون است،مردم او را گرفته نزد حاکم بردند و گفتند:این عجمی می گوید:اینجا مدینهٔ فرعون است.حاکم پرسید چرا این سخن را می گویی؟حاتم گفت:در قضاوت دربارهٔ من شتاب مکن.من مردی عجمی هستم؛وارد این شهر شدم و پرسیدم:این مدینهٔ کیست؟ گفتند:این مدینهٔ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)است،گفتم:کاخ او کجاست؟...و بقیّهٔ داستان را برای حاکم نقل کرد،و پس از آن گفت:خداوند متعال فرموده است: لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ (1)،اینک شما به کی تأسّی جسته اید؟آیا به پیامبر خدا یا به فرعون که نخستین کسی است که با گچ و آجر خانه ساخت.پس از شنیدن این سخنان دست از او بازداشته و وی را رها کردند.

این داستان حاتم بود،و از روش پیشینیان صالح در زمینهٔ بدحالی و سخت گذرانی و ترک تجمّل شواهدی در محلّ خود ذکر خواهد شد،امّا تحقیق امر این است که آرایش به مباح حرام نیست،لیکن زیاده روی و دلبستگی به آن موجب انس و عادت می شود تا آنجا که ترک آن دشوار می گردد.علاوه بر این مداومت در آرایش جز از طریق به کار گرفتن اسبابی که استفاده از آنها غالبا موجب ارتکاب گناه است میسّر نیست،از قبیل نفاق و چرب زبانی و رعایت مردمان و ریا و دیگر کارهایی که شرع آنها را منع کرده است.بنابراین هوشمندی و دوراندیشی ایجاب می کند که از آنها اجتناب شود،زیرا هر کس خود را غرق در کارهای دنیا کند بی تردید از خطرهای آن سالم نمی ماند،و اگر فرو رفتن در این غرقابه با سلامت همراه می بود،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در ترک دنیا مبالغه نمی فرمود،تا آن حدّ که در اثنای خطبه پیراهن نقش دار و انگشتر طلا را از خود دور کرد،و همچنین موارد دیگری است که در آینده ذکر خواهد شد.از این رو گرایش به تنعّم مباح دارای خطرات بزرگی است،و دور از مقام خوف و خشیت می باشد،و ویژگی عالمان ربّانی بیم و خشیت از خداست،و

۱- (۶۰) احزاب/۲۱:برای شما در زندگی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)سرمشق نیکویی بود.

خاصیّت خشیت نیز دوری جستن از هر کاری است که گمان وجود خطر در انجام آن است.» می گویم:آنچه بر صحّت این گفته ها گواهی می دهد روایتی است که سیّد رضی در کتاب نهج البلاغه از مولای ما امیر مؤمنان(علیه السلام)نقل کرده است.آن حضرت ضمن گفتاری طولانی فرموده است (۱):...کسی که دنیا در نظرش سترگ،و موقعیّت آن در دلش بزرگ باشد آن را بر خدا برگزیده است و از خدا می برد،و بندهٔ دنیا می شود.روش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در این که به او تأسّی و از او پیروی کنی برای تو کافی است،و رفتار او دلیل بر زشتی و نقص دنیا و بسیاری رسواییها و بدیهای آن می باشد.زیرا دنیا بکلّی از او گرفته شد،و از همه سو برای دیگران مهیّا گردید او از پستان دنیا شیر ننوشید،و از زیب و زیور آن دوری جست.

و اگر بخواهی در مرحلهٔ دوّم روش پیامبر خدا یعنی موسی کلیم الله(علیه السلام)را که درود خدا بر او باد برای تو بگویم،در آن هنگامی که می گفت: رَبِّ إِنِّی لِما أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ (۲)،به خدا سوگند او جز گرده نانی که آن را بخورد از خداوند چیزی نخواست،زیرا او گیاه زمین را می خورد،و از بسیاری لاغری و فروریختن گوشت بدنش سبزی گیاه از پشت پرده شکمش دیده می شد.

و چنانچه بخواهی در مرحلهٔ سوّم روش پیامبر خدا(علیه السلام)یعنی داود(علیه السلام)که درود خدا بر او باد،دارای مزامیر وقاری بهشتیان را برایت بازگو کنم او به دست خویش از لیف خرما زنبیل می بافت،و به همنشینان خود می گفت کدام یک از شما این ها را برایم می فروشد؟وی از بهای آنها گرده نان جوی فراهم می کرد و می خورد.

و اگر بخواهی دربارهٔ عیسی بن مریم(علیه السلام)سخن بگویم،او سنگ را بالش

۱- (۶۱) خطبهٔ ۱۵۹،نهج البلاغه،آغاز آن:أمره قضاء و حکمه.

۲- (۶۲) قصص/۲۴:پروردگارا هر خیری را بر من فرود آوری بدان نیازمندم.

خود قرار می داد،و جامهٔ زبر می پوشید،و طعام خشن می خورد،و نان خورش او گرسنگی بود،چراغ شبش مهتاب و سرپناهش در زمستان خاوران و باختران (این طرف و آن طرف)زمین بود،میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود که از زمین برای چهارپایان می رویید؛او نه همسری داشت که وی را شیفتهٔ خود کند، و نه فرزندی که او را دچار اندوه سازد،و نه مالی که او را به خود مشغول گرداند، و نه طمعی که وی را به خواری افکند.پاهایش مرکب او،و دستهایش خدمتکار وی بود.

از پیامبر پاک و مطهر خود که درود خدا بر او و خاندانش باد پیروی کن، زیرا او نمونه است برای کسی که بخواهد تأسّی کند.و انتسابی شایسته است برای کسی که خود را به جایی نسبت دهد.محبوب ترین بندگان نزد خداوند کسی است که به پیامبر او اقتدا کند،و به دنبال او گام بردارد.او لقمهٔ دنیا را با اطراف دندان می جوید یعنی به خوراک کم بسنده می کرد،و به دنیا توجّهی نداشت.از همهٔ مردم دنیا بیشتر پهلویش از آن تهی،و شکمش از همگان گرسنه تر بود؛ نعمات دنیا به او پیشنهاد شد،لیکن از پذیرفتن آن خودداری کرد،او آن چیزی را که خداوند دشمن داشته است دشمن می داشت،و آنچه را خداوند حقیر شمرده او نیز حقیر شمرد،و چیزی را که خداوند خرد و کوچک دانسته او نیز خرد و ناچیز می دانست،و اگر در ما جز دوستی آنچه را خدا و پیامبرش دشمن داشته،و بزرگداشت آنچه را که خداوند کوچک و حقیر شمرده چیز دیگری نبود،برای دشمنی با خدا و مخالفت با دستور او کافی بود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)بر روی زمین طعام می خورد،و مانند بردگان می نشست،و به دست خود بر کفش و جامه اش وصله می زد؛بر الاغ برهنه سوار می شد،و یکی را هم در پشت سر خود سوار می کرد.پرده ای بر در اطاقش آویخته دید که در آن تصویرهایی بود،به یکی از همسرانش فرمود:ای زن این را از نظر من پنهان کن،زیرا هنگامی که به آن می نگرم به یاد زیب و زیور دنیا می افتم.او با تمام قلب خویش از دنیا رو گردانید،و یاد آن را از خود دور ساخت،و دوست

داشت که زیورهای دنیا از نظرش ناپدید باشد مبادا از آن جامۀ فاخری برگیرد، یا دنیا را جای آرمیدن بشمارد،و امید درنگ در آن داشته باشد؛لذا آن را از جان خویش بکلّی بیرون راند،و از دل خود دور ساخت،و از جلو چشمش پنهان گرداند.آری چنین است کسی که چیزی را دشمن می دارد از این که به آن نظر کند،و نام آن نزد او برده شود نیز بیزار است.

در روش زندگی پیامبر خدا که درود خداوند بر او و خاندانش باد چیزهایی است که تو را به زشتیهای دنیا و عیبهای آن آگاه می سازد،زیرا او با بستگان خود در دنیا گرسنه به سر برد،و با همۀ تقرّبی که در پیشگاه خداوند داشت زیب و زیور دنیا از او به دور داشته شد؛بنابراین بیننده باید با چشم خرد بنگرد که آیا خداوند با این کار محمّد(صلی الله علیه و آله)را گرامی داشته و یا خوار ساخته است.اگر بگوید خوار کرده است دروغ گفته و به خداوند بزرگ سوگند بهتان بزرگی زده است،و اگر بگوید او را گرامی داشته باید بداند که خداوند آن دیگری را خوار داشته که دنیا را برای او فراخ و گسترده ساخته،زیرا آن را از مقرّب ترین کسان به درگاهش دریغ داشته است.بنابراین کسی که می خواهد تأسّی جوید باید از پیامبر خود پیروی کند و در پی او گام بردارد،و به هرجا او وارد شده به آنجا در آید.و اگر چنین نکند از هلاکت ایمن نخواهد بود،زیرا خداوند محمّد(صلی الله علیه و آله) را نشانۀ قیامت و مژده دهندۀ بهشت و بیم دهندۀ عقوبتها و کیفرها قرار داده است.

آری او با شکم گرسنه از دنیا رفت.و با قلبی سلیم به دیار آخرت وارد شد او تا آنگاه که به سرای باقی شتافت و دعوت پروردگارش را اجابت کرد سنگی بر روی سنگی ننهاد،چه بزرگ است منّت خدا بر ما که نعمت وجود چنین رهبری را به ما عطا فرمود تا از او پیروی کنیم،و به دنبال چنین پیشوایی گام برداریم.به خدا سوگند من به این جبّۀ خود آن قدر وصله زدم که دیگر از وصله زنندۀ آن شرم کردم،کسی به من گفت:دیگر این لباس کهنه را از خود دور نمی کنی گفتم از من دور شو که:عند الصباح یحمد القوم السری» (۱)

۱- (۶۳) راهیان شب در بامداد مورد ستایش قوم قرار می گیرند.

کلینی در کتـاب کـافی به سـند خود از امـام صـادق(علیه السـلام)روایت کرده که فرموده است:هر چه ایمان بنـده زیاد شود بر تنگی معیشت او افزوده می گردد (۱).

۵-عالم باید از حاکمان دوری گزیند،

(۱)و تـا راهی برای گریز از آنهـا در اختیـار دارد به هیـچ وجه بر آنهـا وارد نشود،بلکه شایسـته است از معاشـرت با آنها احتراز کند،هر چند آنها نزد وی بیایند،زیرا دنیا سبز و شـیرین است و زمام آن به دست سـلاطین و حکّام می باشد،و کسـی که با آنها معاشـرت کند چه بسا برای تأمین خواسـتها و به دست آوردن دل آنها کم یا بیش گام بردارد،در حالی که آنها سـتمگرند،و بر هر دینـداری واجب است آنان را محکوم کنـد،و با فاش کردن مظالم و نکوهش اعمال آنها دلهایشان را نگران سازد.از این رو به دست سـلاطین و حکّام می باشد،و کسـی که با آنها معاشـرت کند چه بسا برای کسـی که بر آنها وارد می شود یا تجملات آنها نظر او را جلب می کنـد،که در این صورت نعمتهایی را که خداوند به او ارزانی داشـته حقیر خواهد شـمرد،و یا از این که اعمال آنها را انکار و محکوم کند لب فروخواهدبست که در این حال فریبکار و چاپلوس خواهد بود،و یا سـخن بر وفق رضا و خشنودی خاطر آنها خواهد گفت که این دروغ آشکار می باشد،و یا طمع می کند که چیزی از مال آنها به او برسد که این نیز حرام می باشـد.و مـا در کتـاب حلال و حرام آنچه جـائز است از امـوال حکّـام اخـذ شود،و آنچه جـائز نیست،اعمّ از حقوق و مستمرّیها و جوایز و جز این ها را ذکر خواهیم کرد.

خلاصه این که آمیزش با حکّام کلید هر بدی است،و علمای آخرت در این امر طریق احتیاط را اتّخاذ کرده اند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس بـادیه نشـین- شود جفـا کرده،و آن که شـکار را دنبـال کنـد غفلت ورزیـده،و کسـی که نزد حاکم رود خود را در فتنه انداخته است.» (۲)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بزودی فرمانروایانی بر شما حکومت خواهند کرد،که کارهای خوب و بدی را از آنها مشاهده می کنید.هر کس

۱- (۶۴) باب«فضل فقراء المسلمین»ج ۲،ص ۲۶۱،شمارهٔ ۴.

۲- (۶۵) الکبیر،طبرانی،از ابن عبّاس؛الجامع الصّغیر.

آنها را محکوم کنـد بیزاری جسته،و آن که اظهـار ناخشنودی کرده سلامت مانـده، و کسی که رضایت دهـد و پیروی کند خداوند او را از رحمت خود دور می سازد.عرض کردند:ای پیامبر خدا!آیا با آنها بجنگیم،فرمود:مادام که نماز می گزارند نه.» (۱)و نیز فرموده است:«عالمان مادام که با حاکمان نیامیزنـد امنای پیامبران بر بنـدگان خداینـد،و چون با آنها معاشرت کننـد به پیامبران خیانت کرده اند،پس از آنها حذر کنید و دوری گزینید.»این حدیث را انس روایت کرده است. (۲)

می گویم:چنان که پیش از این مذکور شد این حدیث نیز از طریق خاصّه از امام صادق(علیه السلام)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است.

غزّالی می گویـد:پیـامبر(صلی الله علیـه و آله)فرمـوده است:«بـدترین عالمـان آنـانی هستند که نزد حکّام می رونـد،و بهترین حکمرانان آنانی می باشند که نزد علما حاضر می شوند.» (۳)می گویم:نقل شده است که دانشمندی به یکی از ابدال گفت: (۴)بزرگان و پادشاهان زمان ما را چه شـده است که سخن ما را نمی پذیرنـد،و به علم ارج نمی نهند،در حالی که در روزگار پیش وضع خلاف این بود،او پاسخ داد:در آن زمـان پادشاهـان و بزرگـان و اهل دنیا نزد عالمان می رفتنـد،و اموال خود را به آنهـا تقـدیم می کردنـد،و از آنهـا خواستار علم و دانش می شدنـد،و عالمـان در ردّ تقـدیمیها و دفع منّت آنهـا پافشاری می کردند،از این رو دنیا در نظر اهل آن

۱- (۶۶) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۸۵؛مسند،احمد،ج ۶،ص ۲۹۵؛الجامع الصغیر، باب سین،از سنن ابو داود،صدر حدیث.
۲- (۶۷) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۸۷.
۳- (۶۸) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۸۸،با عبارت دیگر،منیه المرید شهید دوّم،با همان عبارت نقل کرده است.
۴- (۶۹) ابـدال جمع بدل اصطلاح عرفانی است،صاحب نفحات گوید:زمین را هفت اقلیم است و هر یک از آن هفت اقلیم را یک تن از بندگان خدا محافظت کند،و آنها را ابدال نامند. قیصری گوید:ابدال کسانی هستند که به واسطه عاری شدن از قیود مـادّی و رفع حجـاب ظلمت و مـادّه می تواننـد به صور و اشکال مختلف نمودار شونـد،و بالاخره رجال هفت گانه اولیاء الله را ابدال گویند که مرتبهٔ آنها پایین تر از مرتبه قطب است.(فرهنگ معارف اسلامی).-م.

حقیر و قدر و منزلت دانش از دیدگاه آنها بزرگ بود،چه آنها فکر می کردند که اگر علم ارزشمند و گرانبها نبود دانشمندان آن را اختیار نکرده بر دنیا ترجیح نمی دادند،و اگر دنیا حقیر و پست نبود آن را رها نساخته و از آن اعراض نمی کردند،و چون عالمان روزگار ما نزد پادشاهان و اهل دنیا می روند،و دانش خود را در اختیار آنها می گذارند تا از دنیای آنها چیزی به دست آورند.لذا دنیا در چشم آنان بزرگ و علم در نزد آنها کوچک گردیده است.

یکی از عالمان (1)ما گفته است:«بدان آنچه دراین باره نکوهیده شمرده شده مطلق پیروی از حاکم به هر صورتی که اتّفاق افتد نیست،بلکه مورد نکوهش این است که عالم به منظور این که حاکم زمینه ساز اهداف او باشد،و وسیلۀ بالا رفتن شئون او در جامعه و برتری وی بر اقران،و افزایش آبرو و مقدار او گردد از او پیروی کند،و دنیادوستی و ریاست طلبی و امثال این ها انگیزۀ او باشد؛امّا اگر پیروی او از حاکم بدین منظور است که وی را وسیلۀ اقامۀ نظام نوع،اعتلای کلمۀ دین،ترویج حقّ،ریشه کن ساختن اهل بدعت،امر به معروف و نهی از منکر و مانند این ها قرار دهد،بی شک این پیروی نه تنها جائز است بلکه از بهترین اعمال شمرده شده است،و به همین طریق باید میان روایاتی که مبتنی بر نکوهش متابعت از حاکم است و احادیثی که در این مورد رخصت داده است جمع کرد.

گروهی از بزرگان اصحاب ائمّه(علیه السلام)در ورود به دستگاه خلفا و سلاطین از همین رخصت استفاده کرده اند مانند علیّ بن یقطین،عبد الله نجاشی،ابو القاسم بن روح که یکی از نوّاب چهارگانه است،محمّد بن اسماعیل بن بزیع،نوح بن درّاج و جز این ها،و از فقیهان مانند دو سیّد بزرگ مرتضی و رضیّ و پدر آنها، خواجه نصیر الدّین طوسی،علاّمه بحر العلوم جمال الدّین بن مطهّر و جز اینان.

۱- (۷۰) مقصود شهید دوّم است که آن را در«منیه المرید»ذکر کرده است،ص ۲۱ چاپ ملحق به روض الجنان.

محمّد بن اسماعیل بن بزیع که از راویان موثّق و صدوق است از امام رضا(علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:«خداوند بر آستانهٔ ستمگران کسانی را در خدمت خود دارد که به وسیلهٔ آنها براهین خود را روشن می کند،و در مملکت به آنها قدرت می دهد که از دوستانش دفاع کنند،و به دست آنها امور مسلمانان را اصلاح می کند،چه آنها پناهگاه مؤمنان از آسیب و زیان،و مرجع حاجتمندان شیعهٔ ما می باشند.خداوند به وسیلهٔ آنان ترس مؤمنان را در سرای ستمگران از میان می برد،آنان به راستی مؤمنند،و امنای خداوند در روی زمین می باشند، آنان در روز رستاخیز نور خداوند در میان رعایای اویند،انوار اینان بر اهل آسمانها می تابد،همان گونه که ستارگان درخشان بر اهل زمین می تابند،روشنی قیامت از نور آنهاست،و قیامت از فروغ آنها نورافشان می شود.به خدا سوگند آنها برای بهشت آفریده شده اند،و بهشت برای آنها خلق شده است،گوارای آنها باد.برای هر یک از شما مانعی نیست که اگر بخواهد می تواند به همهٔ این ثوابها برسد،گفت:عرض کردم:فدایت شوم به چه چیز؟فرمود:کسی که با شاد کردن دل شیعیان مؤمن ما،ما را خرسند گرداند،همراه این گروه خواهد بود، پس ای محمّد تو هم از آنان باش.» (1)بدان این ثوابی گرانقدر است لیکن در معرض خطری سخت و فریبی بزرگ می باشد،زیرا علاقهٔ به خوشیهای دنیا و ریاست طلبی و برتری جویی اگر در دل پدید آیند بر بسیاری از راههای ثواب و مقاصد درستی که موجب ثواب می باشد پرده می افکنند،و انسان را از این ثوابها محروم می سازند،از این رو ناگزیر باید در این مورد بیدار و هشیار بود.» می گویم:در این مورد عمده این است که قلب انسان از ستمکار روگردان، و به اندازهٔ ستمگری و سرکشی وی بر او خشمگین باشد،هر چند او نیازش را برآورد،و وی را به خود نزدیک سازد،و به او نیکویی کند.دیگر این که باید

۱- (۷۱) رجال نجاشی.

پس از تقرّب به حاکم کیفیّت معاشرت خود را با مردم تغییر ندهد.

غزّالی می گوید:این(پیروی حاکم)برای عالمان فتنه و آزمایشی بزرگ،و برای شیطان وسیله ای قوی بر ضدّ آنهاست،به ویژه هرگاه عالم خوش بیان و شیرین زبان باشد چرا که شیطان پیوسته به او القا می کند که وارد شدن تو بر حکّام و موعظه کردن آنان سبب می شود که از ستمگری بازایستند،و شعائر دین را بر پا دارند،تا آنجا که خیال می کند وارد شدن بر آنان یک وظیفۀ دینی است، آنگاه چون بر حاکم وارد گردد پیوسته با او به لطف و مهربانی سخن گوید،و چاپلوسی ورزد،و در ستایش او مبالغه کند،و این کارها موجب نابودی دین اوست.گفته اند:عالمان چون بدانند برابر علم خود عمل کنند،و هرگاه عمل کنند به کار خود مشغول شوند،و چون مشغول شوند مردم آنان را نیابند،و هنگامی که آنان را نیابند آنها را بطلبند،و چون آنها را بطلبند از مردم بگریزند.

یکی از حکّام به یکی از دانشمندان نوشت:کسانی را به من معرفی کن که من در کار خدا از آنها کمک بگیرم.وی پاسخ داد:امّا اهل دین تو را نمی خواهند،و تو اهل دنیا را نمی خواهی،لیکن بر تو باد به اشراف و صاحبان آبرو،زیرا آنها شرف خود را از آلوده شدن به خیانت حفظ می کنند،و چون بر اهل دین شرط است که از فرمانروایان بگریزند،در این صورت طلب کردن آنها و معاشرت با آنان چگونه میسّر خواهد بود.

۶-عالم باید در دادن فتوا شتاب نکند،

(۱)و تا راهی برای رهایی دارد،از دادن فتوا خودداری و از آن پرهیز کند.و اگر از آنچه تحقیقا طبق صریح کتاب خدا یا نصّ حدیث و یا اجماع ثابت آن را می داند از او پرسش شود باید فتوا دهد.و اگر از چیزی که در آن شکّ دارد از او بپرسند باید بگوید:نمی دانم،و اگر از موضوعی که آن را به طور ظنّ از طریق اجتهاد و تخمین می داند از او پرسش کنند باید احتیاط ورزد،و پاسخگویی را از خود سلب کند و به دیگری که در او این مایه است ارجاع دهد.آری راه حزم و احتیاط همین است چه قبول خطر اجتهاد امری بزرگ است.در حدیث آمده است که علم سه چیز است:

کتاب ناطق،سنّت قائم و لا ادری (۱)(نمی دانم)؛شعبی گفته است:نمی دانم نیمهٔ علم است و هر کس در جایی که نمی داند برای خدا خاموشی گزیند پاداشش از کسی که سخن می گوید کمتر نیست،زیرا بر نفس آدمی اعتراف به نادانی امری دشوارتر است،و عادت صحابه و اسلاف شایسته نیز بر این جاری بوده است.

ابن مسعود گفته است:کسی که در هر چیزی که مردم از او می پرسند فتوا می دهد دیوانه است (۲).و نیز گفته است:سپر عالم گفتن«نمی دانم»می باشد چه اگر خطا کند نابود می شود.ابراهیم بن ادهم گفته است:هیچ چیزی بر شیطان سخت تر از عالمی نیست که از روی علم سخن گوید،و بر اساس علم خاموشی گزیند؛شیطان می گوید:به این عالم بنگرید که خاموشی او از سخن گفتنش بر من سخت تر است.یکی از عالمان در توصیف ابدال گفته است:

خوراکشان فقر و گفتارشان ضرورت است،یعنی تا کسی از آنها نپرسد سخن نمی گویند،و چون از آنها بپرسند چنانچه کسی دیگر باشد که پاسخ آنها را بدهد خاموشی می گزینند،و چنانچه ناچار شوند پاسخ می دهند،و پیش از پرسش آغاز کردن سخن را نشانه شهوت نهفته کلام به شمار می آورند.یکی از آنان گفته است:آن که در پاسخ دادن فتوا شتابش بیشتر است دانشش کمتر،و آن که در دادن جواب سخت تر باشد پرهیزگارتر است.در حدیث آمده است:

چون شخص را به خاموشی و زهد آراسته یافتید به او تقرّب جویید،زیرا او حکمت تلقین می کند.همچنین گفته شده است:عالمان دو دسته اند،دسته ای عالم عامّ و فتوادهنده اند؛این ها اصحاب اساطیر و افسانه هایند.دستهٔ دیگر عالم خاصّ می باشند؛اینان عالم به توحید و اعمال قلوب و ارباب زوایا و گوشه گیرانند.و نیز گفته اند:معرفت به خاموشی نزدیکتر است تا به سخن گفتن.

۱- (۷۲) خطیب بغدادی در باب اسامی کسانی که از مالک روایت و به طور موقوف از ابن عمر نقل کرده اند،آن را ذکر کرده است،و ابو داود و ابن ماجه از حدیث عبد الله بن عمر مرفوعا با اختلافی آن را نقل کرده اند.

۲- (۷۳) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۲۵.

و هم یکی از آنها گفته است:چون دانش آدمی زیاد شود گفتارش کم گردد.

سلمان به ابی الدّرداء نوشت:به من خبر رسیده است که طبیب شده ای و به درمان بیماران می پردازی؛بنگر اگر پزشکی سخن گوی که گفتارت شفاست،و اگر پزشکی را به خود بسته ای از خدا بترس که مسلمانی را بکشی.پس از این هرگاه از ابو الدّرداء پرسش می شد تأمل می کرد.» می گویم:از جملهٔ روایاتی که از طریق شیعه در این مورد وارد شده روایتی است در کتاب کافی از امام باقر(علیه السلام)که از آن حضرت پرسش شد حقّ خداوند بر بندگان چیست؟فرمود:«این که آنچه را می دانند بگویند،و در برابر آنچه نمی دانند سکوت کنند.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هنگامی که یکی از شما از چیزی پرسیده می شود که آن را نمی داند باید بگوید نمی دانم،و نگوید خدا داناتر است،تا در دل رفیق پرسش کننده خود شکّ اندازد،و هرگاه پرسش شونده بگوید نمی دانم مورد تهمت او قرار نمی گیرد.» (۲)در مصباح الشّریعه (۳)از امام صادق نقل شده که فرموده است:برای کسی که با صفای ضمیر،اخلاص در عمل و ظاهر،و داشتن برهان از پروردگار خویش از خداوند کسب فتوا نمی کند،دادن فتوا حلال نیست،زیرا آن که فتوا می دهد حکم می کند،و حکم کردن جز به اذن خداوند و برهانی از او،صحیح نیست،و هر کس بر اساس خبر بدون مشاهده حکم کند نادان است،و بر این نادانی مؤاخذه می شود،و به سبب حکمی که کرده است گنهکار می باشد؛ پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بی باک ترین شما در دادن فتوا گستاخ ترین شما بر خداوند متعال است.آیا فتوادهنده نمی داند که او میان خدا و بندگانش وارد می شود،و از میان بهشت و دوزخ می گذرد؟»

۱- (۷۴) کافی،ج ۱،ص ۴۳،شمارهٔ ۷.

۲- (۷۵) همان مأخذ،ص ۴۲،شمارهٔ ۶.

۳- (۷۶) باب ۶۳،ص ۴۱.

سفیان بن عینیه گفته است:چگونه دیگران از دانش من سود برند،و حال آن که من خود را از سود آن محروم کرده ام.میان مردم در حلال و حرام فتوا دادن جائز نیست،مگر برای کسی که بیشتر از همهٔ مردم زمان و ناحیه و شهر خود پیامبر(صلی الله علیه و آله)را پیرو و فرمانبردار باشد،و از صحّت آنچه فتوا می دهد مطمئن باشد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:فتوا عبارت است از بسا،شاید و امید است،زیرا فتوای قطعی دادن امر خطیری است.امیر مؤمنان علی(علیه السلام)به یکی از قاضیان فرمود:«آیا ناسخ و منسوخ کتاب خدا را می شناسی؟عرض کرد:نه؛ فرمود:آیا بر مقصود خداوند در مثلهای قرآن آگاهی یافته ای؟گفت:نه؛ فرمود:در این صورت هلاک شده ای و دیگران را هلاک می کنی.فتوادهنده نیازمند آن است که معانی قرآن،حقایق سنن،بواطن اشارات،آداب،اجماع و اختلاف را بدانند،و اصولی را که بر آنها اجماع و یا اختلاف کرده اند بشناسد، سپس حسن انتخاب و پس از آن عمل شایسته،و بعد از آن حکمت و پس از آن تقوا داشته باشد؛پس از این ها اگر بتواند فتوا دهد.

۷-عالم باید بیشتر اهتمام خویش را به علم باطن،مراقبت دل،شناخت

راه آخرت و سلوک آن،مصروف بدارد،

(۱)و به کشف آنها از راه مجاهده و مراقبه امید صادق داشته باشد،زیرا مجاهده در دقایق علم قلوب،انسان را به مشاهده می رساند،و چشمه های حکمت را در دل جاری می سازد.امّا کتاب و تعلیم در این راه کافی نیست،و گلهای حکمت که بیرون از حدّ و شمارش است تنها از طریق مجاهده،مراقبه،مواظبت بر اعمال ظاهر و باطن،نشستن با خدای در خلوت با حضور قلب و صفای فکر،پیوستن به خدا و بریدن از غیر او باز و شکفته می شود،چه این ها کلید الهام و سرچشمهٔ کشف است.چه بسیار دانشجویی که مدّتی دراز به تحصیل پرداخته است لیکن قادر نیست از حدود شنیده های خود کلمه ای تجاوز کند،و بسا دانشجویی که به تحصیل آنچه مهمّ و لازم است بسنده کرده به عمل و مراقبت دل مشغول شده و خداوند ابواب لطائف حکمت را به روی او باز کرده،به گونه ای که عقول صاحبدلان و خردمندان در کار او دچار

ص:۲۶۳

حیرت شده است.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که به آنچه می داند عمل کند،خداوند علم آنچه را نمی داند نصیب او می گرداند.» (۱)در یکی از کتب پیشین آمده است:ای بنی اسرائیل!نگویید:علم در آسمان است، چه کسی آن را فرود می آورد،یا در اعماق زمین است چه کسی آن را بالا می برد،یا آن طرف دریاهاست کیست که از آنها گذشته آن را بیاورد،چرا که گوهر علم در کان دلهای شما نهاده شده است،در پیشگاه من خود را به آداب روحانیان آراسته و اخلاق صدّیقان را پیشه کنید،تا علم را از دلهای شما به ظهور رسانم به گونه ای که شما را بپوشاند و در خود فروبرد.

سهل شوشتری گفته است:عالمان و زاهدان و عابدان از دنیا رفتند در حالی که دلهای آنها قفل شده بود،تنها دلهای صدّیقان و شهیدان است که بازو گشاده می شود،سپس آیهٔ: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ (۲)را خواند،و اگر ادراک قلب صاحبدلان به وسیلهٔ نور باطن حاکم بر علم ظاهر نبود پیامبر(صلی الله علیه و آله)نمی فرمود:

«از دلت بپرس اگر رخصت داد عمل کن.» (۳)و نیز پیامبر(صلی الله علیه و آله)در آنچه از پروردگارش نقل کرده فرموده است:«بنده پیوسته با به جا آوردن نوافل به من نزدیک می شود تا او را دوست بدارم،و چون دوستدار او شوم گوش و چشم او خواهم شد.» (۴)این بدان علت است که بسیار معانی دقیقی از اسرار قرآن که به قلب وارسته ای که خود را برای ذکر و فکر خالص ساخته است خطور می کند،در حالی که کتابهای تفسیر از آنها خالی است و دانشمندترین مفسّران از آن دقایق آگاه نمی شود،و هنگامی که این معانی بر انسان مراقب منکشف می شود،و آنها را بر مفسّران عرضه می کند او را تحسین می کنند،و می دانند که این ها آگاهیهایی است که ویژهٔ دلهای پاک است و از الطاف خداوند متعال نسبت

۱- (۷۷) حلیه الاولیاء،ابو نعیم،از حدیث انس(المغنی).

۲- (۷۸) انعام/۵۹:و کلیدهای غیب نزد اوست.

۳- (۷۹) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۴- (۸۰) کافی،ج ۲،ص ۳۵۲؛تیسیر الوصول،ج ۳،ص ۲۹۳،ابن ربیع شیبانی از بخاری.

به کسانی است که همهٔ تلاش و کوشش خود را متوجّه او ساخته انـد.همچنین در علوم مکاشـفه،و اسـرار علوم معامله و دقایق خطـورات قلب وضع به همین منوال است،زیرا هر یـک از این علوم دریـایی است که ژرفـای آن را نتوان یـافت،و هر طـالبی به اندازهٔ روزی خود،و بر حسب آنچه در میدان حسن عمل توفیق یابد در این دریا فرومی رود.علی(علیه السـلام)در توصـیف این عالمان ضمن حدیثی طولانی فرموده است:«دلها ظروفند،بهترین دلها نگاهدارنده ترین آنهاست نسبت به کارهای خیر،مردم سه دسـته انـد:عـالم ربّانی،طالب علمی که در راه نجات است و مگس ریزه هایی که به دنبال هر آوازدهنـده ای می دونـد،و با هر بادی می گروند،از نور دانش روشـنی نطلبیده،و به پایهٔ اسـتواری پناه نبرده اند.دانش بهتر از مال است،دانش تو را نگهبانی می کنـد،و تو مال را نگهبانی؛دانش با انفاق فزونی می یابـد،و مال با هزینه کردن کاستی می گیرد؛دوستی عالم (۱)دینی است که به آن پاداش داده می شود،و به سـبب آن در زنـدگی طاعت،و پس از مرگ نام نیک به دست می آید.علم فرمانرواست،و مال محکوم و فرمـان بر است، و منفعت مـال با نابودی آن از میان می رود؛گردآورنـدگان مال در حالی که زنـده انـد مردگاننـد،و دانشـمندان تا جهان برپاست پایدار و زنده اند.چون سـخن او به اینجا رسید،آهی سرد برآورد و فرمود:آگاه باش اینجا(به سینهٔ خود فرمود)علمی فراوان است،کـاش حاملانی برای آن می یافتم!آری می یابم لیکن یا تیزفهمی است نامطمئن که ابزار دین را در طلب دنیـا به کار می برد،و به نعمتهای حق تعالی بر دوسـتانش گردنکشـی می کنـد،و به حجّتهای او بر خلق وی برتری می جویـد،و یـا اهـل حقّ را فرمـانبردار است،امّا از بینش تهی است و بـا نخستین شـبهه ای که پیش آیـد شکّ در دلش پدیـد می آیـد؛این دو دسـته در هیچ چیزی دین را مراعات نمی کنند.و بدان که نه این نیکوست و نه آن.و یا حریصـی است بر لذّات که زمام شهوات را از دست داده است،و یا شیفته ایست به

۱- (۸۱) معرفه العلم(شناخت علم)نهج البلاغه،ج ۶،ص ۱۱۵۴،چاپ فیض الاسلام.-م

گردآوری و انباشتن مال که فرمانبردار هوای خویش است،شبیه ترین موجودات به این دو چهارپایان چرنده اند.البتّه هنگامی که حاملان علم بمیرند با مرگ آنان علم از میان می رود،امّا زمین از کسی که با حجّت و برهان،دین خدا را بر پا بدارد خالی نیست؛او یا ظاهر است و مکشوف،و یا ترسان است و مقهور،تا حجّتها و دلایل روشن خداوند از میان نرود؛و ایشان چندند و کجایند؟اینان در عدد کمترین،و در مرتبه از همه بزرگترند؛وجودشان ناپیدا،و صورتهایشان در دلها برجاست حقّ تعالی حجّتهای خود را به وسیلهٔ آنها محفوظ می دارد،تا آنها را به امثال خود بسپارند،و در دلهای نظایر خود بکارند؛حقیقت علم به آنان رو آورده است،و راحت یقین را دریافته اند،و آنچه را خوشگذرانها سخت و دشوار دیده اند آنان سهل و آسان یافته اند،و با آنچه غفلت زدگان از آن وحشت دارند انس و خو گرفته اند.دنیا را با بدنهایی همراهی می کنند که ارواح آنها به جایگاه اعلا وابسته است؛آنان دوستان خداوند از میان آفریدگان اویند،و کارگزاران او در زمین،و دعوتگران دین او می باشند سپس آن حضرت گریست،و فرمود:چقدر مشتاق دیدار آنانم.» بنابراین آنچه آن حضرت در پایان این گفتار ذکر فرموده در توصیف عالمان آخرت است،و آن علمی است که بیشتر آن ثمرهٔ عمل و مجاهدتی دائمی است.

می گویم:من این حدیث را در آنجا که از علم آخرت سخن گفته شده با مختصر اختلافی در الفاظ ضمن اخبار دیگری در توصیف علمای آخرت که در آنجا سودمند بوده است،پیش از این ذکر کرده ام.

۸-«عالم باید به تقویت یقین سخت توجّه داشته باشد،

اشاره

(۱)چه در دین یقین به منزلهٔ سرمایه است؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«یقین همهٔ ایمان است.» (۱)و ناگزیر باید علم یقین را فرا گرفت،و مقصودم اوایل این علم است،چه پس از این

۱- (۸۲) عراقی گفته است:بیهقی در زهد،و خطیب در تاریخ خود آن را از حدیث ابن مسعود روایت کرده است.

راه آن در دل باز می شود.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«یقین بیاموزید.» (۱)معنای حدیث مذکور این است که با اهل یقین همنشین شوید،و علم یقین را از آنان بشنوید،و همواره از آنان پیروی کنید،تا یقین شما مانند آنها قوی شود،و یقین اندک بهتر از عمل بسیار است.در آن هنگام که به پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفته شد مردی است که یقین او نیکو و گناهانش زیاد،و مرد دیگری است که در عبادت کوشا و یقین وی اندک است فرمود:«هیچ آدمی نیست جز این که او را گناهانی است،لیکن کسی که سرشت او عقل و طبیعت او بر یقین باشد گناه به او زیان نمی رساند،زیرا هر زمان گناهی مرتکب شود توبه و استغفار می کند و پشیمان می شود.و این امر گناهانش را از میان می برد،و فضیلتی برایش باقی می گذارد،که به سبب آن وارد بهشت می شود.» (۲)از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«از چیزهایی که از آنها به شما کمتر داده شده یقین و عزم بر صبر است،و هر کس بهرهٔ خود را از این دو یافته است،آنچه از روزه روز و نماز شب از او فوت شود برای او اشکالی ایجاد نمی کند. (۳)در وصیّت لقمان به فرزندش آمده است:ای پسرک من!توانایی بر عمل جز بر اثر یقین حاصل نمی شود،و آدمی جز به اندازهٔ یقین خود کار نمی کند،و تا یقین کم نگردد در عمل کوتاهی نمی شود.

یحیی بن معاذ گفته است:توحید را نوری و شرک را آتشی است؛نور توحید که گناهان موحّدان را می سوزاند از آتش شرک که حسنات مشرکان را نابود می کند سوزنده تر است،و مقصود او از نور توحید یقین است.قرآن در

۱- (۸۳) ابن ابی الدّنیا در باب یقین،و نیز عراقی آن را ذکر کرده اند؛محاسن،برقی،ص ۲۴۸،به شمارهٔ ۲۵۴ از امیر مؤمنان(علیه السلام)آن را روایت کرده،که در خطبهٔ خود فرموده است:«از خداوند یقین بخواهید و از او عافیت مسألت کنید.»
۲- (۸۴) عراقی گفته است:ترمذی حکیم در نوادر آن را از انس با سندی مبهم ذکر کرده است.
۳- (۸۵) کافی،کلینی،ج ۲،ص ۵۱،به شمارهٔ ۲،در حدیث:و ما قسّم فی النّاس شیء اقلّ من الیقین،و به شمارهٔ ۴:فما اوتی فی النّاس اقل من الیقین،ابن عبد البرّ آن را در العلم،از حدیث معاذ با عبارت:ما انزل الله شیئا اقل من الیقین روایت کرده اند،و من تمام حدیث را در هیچ مأخذی نیافتم.

چند جا به اهل یقین فرموده که دلالت دارد بر این که یقین واسطهٔ هر گونه خیر و سعادت می باشد.

اگر گفته شود:معنای یقین چیست؟و قوّت و ضعف آن چه مفهومی دارد؟ پس باید نخست یقین دانسته شود،و سپس به طلب و فرا گرفتن آن اقدام گردد.

زیرا آنچه صورت آن مفهوم نیست،طلب آن ممکن نخواهد بود.

پاسخ این است که بدانی یقین لفظ مشترکی است که دو فرقه آن را در دو معنای مختلف به کار می برند،فرقهٔ نخست اهل نظر و متکلّمان می باشند،که مقصودشان از واژهٔ یقین عدم شکّ است،زیرا میل نفس به تصدیق هر چیز چهار مرتبه دارد:

۱-اگر تصدیق و تکذیب برابر باشند از آن به شکّ تعبیر می شود،

(۱)چنان که اگر درباره شخص معیّنی از تو بپرسند که خداوند او را عقوبت خواهد کرد یا نه؟و این شخص نزد تو ناشناخته باشد،قطعا نفس تو مایل نیست که دربارهٔ او حکم به نفی یا اثبات کند،بلکه امکان این دو در نظر تو یکسان و برابر است،این حالت را«شکّ»نامیده اند.

۲-اگر نفس تو به یکی از این دو امر(نفی و اثبات)گرایش داشته باشد،

(۲)و ضمنا احساس کند که نقیض آن امر نیز ممکن است لیکن امکان آن مانع از رجحان اوّلی نیست،به این حالت«ظنّ»گفته می شود.مثلا اگر از تو دربارهٔ مردی که او را به صلاح و تقوا می شناسی بپرسند که اگر او درست در همین حال بمیرد او را عقوبتی هست یا نه؟نفس تو به سبب ظهور نشانه های صلاح و تقوا در او بیشتر مایل است عقاب را از او نفی کند.لیکن در همین حال جائز می شمارد که به سبب امری که ممکن است در نهاد و باطن آن شخص موجود و از او پنهان است مستوجب عقوبت باشد.این تجویز در برابر آن میل قرار دارد،لیکن به نحوی نیست که بتواند گرایش نفس را به صلاح و تقوای آن شخص نفی کند.

۳-اگر نفس به تصدیق چیزی مایل،و این میل بر او غالب باشد،

(۳)و نقیضی هم برای آن به ذهن او خطور نکند و اگر به ذهنش خطور کند از قبول آن

سرباز زند،لیکن این تصدیق او برخاسته از شناخت محقّق و سنجیده ای نباشد، این حالت را اعتقاد نزدیک به یقین می گویند،زیرا اگر دارندهٔ این اعتقاد نیکو تأمّل کند،و به تشکیک و تجویز امر مورد قبول خود گوش فرا دهد،مجالی برای تصدیق آن در پیش روی خویش خواهد یافت.اعتقاد عوام در همهٔ مسائل شرعی از همین گونه است،زیرا این مسائل به مجرّد شنیدن در نفوس آنها راسخ و جایگزین شده است،تا آن حدّ که هر دسته ای به درستی مذهب خود و صحّت عقیدهٔ رهبر و پیروان آن مذهب مطمئن است،و اگر به یکی از آنان امکان خطای پیشوایش گوشزد شود از قبول آن اظهار نفرت و بیزاری می کند.

۴-شناخت محقّق حاصل از طریق برهان را که شکّ در آن نیست و

تشکیک در آن به هیچ روی قابل تصوّر نمی باشد.

(۱)به مناسبت این که وجود و امکان شکّ در آن ممتنع است متکلّمان آن را یقین می خوانند.مثال آن این است که هرگاه به عاقل گفته شود:آیا در عالم وجود چیزی هست که قدیم باشد، او نمی تواند بلافاصله و بدون تفکّر پاسخ دهد،چه قدیم نامحسوس است و مانند خورشید و ماه نیست که به کمک حسّ از وجود آن آگاه شویم و علم به وجود شیء قدیم مانند علم به این که دو تا بیش از یکی است اولی و ضروری نیست،یا مانند علم به این که حدوث هر پدیده ای بدون سبب محال است،چه این هم مطلبی بدیهی و ضروری است.بنابراین در خور عقل است که از تصدیق به وجود قدیم پیش از آن که بیندیشد،به گونه ای ارتجالی و ناگهانی خودداری کند.پاره ای از مردم این مطالب را می شنوند،و به مجرد شنیدن،آنها را به طور جزم و قطع تصدیق می کنند،و بر آن عقیده پایدار می مانند،و این را«اعتقاد»می گویند که ویژگی همهٔ عوام است.برخی از مردم این امر را با ارائهٔ برهان تصدیق می کنند، به این ترتیب که به او گفته می شود:اگر در عالم وجود ذات قدیمی نباشد لازم می آید همه موجودات حادث باشند،و اگر همهٔ موجودات حادث باشند ناگزیر حادث بدون سبب خواهند بود،و یا منتهی به حادثی بلاسبب خواهند شد،و این محال است،و آنچه به محال منتهی می شود نیز محال است،بنابراین لازم می آید

که عقل وجود شیء قدیم را بالضّروره تصدیق کند.زیرا موجودات از سه حال بیرون نیستند یا همهٔ آنها قدیمند و یا همهٔ آنها حادث،و یا بعضی حادث و بعضی دیگر قدیم می باشند.اگر همهٔ آنها قدیم باشند مطلوب حاصل است،زیرا وجود شیء قدیم به طور کلّی ثابت شده است،و اگر همهٔ موجودات حادث باشند محال است،زیرا به حادث بدون سبب منتهی می شوند،لذا قسم اوّل یا سوّم ثابت می گردد،و هر علمی که بدین طریق به دست آید یقینی گفته می شود،خواه از طریق فکر و نظر حاصل گردد،مانند آنچه ذکر شد،یا از راه حسّ،و یا نیروی عقل تحصیل شود مانند علم به این که حادث بلاسبب محال است،یا از طریق تواتر به دست آید مانند علم به وجود مکّه،و یا از راه تجربه مانند علم به این که سقمونیای (1)پخته مسهل است،و یا از طریق دلیل چنان که یاد کردیم.بنابراین از دیدگاه متکلّمان شرط اطلاق این نام عدم وجود شکّ است،پس هر علمی که در آن شکّ نباشد یقینی گفته می شود،و بر این اساس یقین به ضعف توصیف نمی شود،زیرا در نفی شکّ تفاوتی وجود ندارد.

اصطلاح دوّمی نیز وجود دارد که از آن فقیهان و صوفیان و بیشتر دانشمندان است،و آن عبارت از این است که تجویز و شکّ را شرط نمی دانند، بلکه آنچه در نزد اینان معتبر می باشد استیلا و غلبهٔ آن بر قلب است،تا آنجا که می گویند:«یقین فلانی نسبت به مرگ ضعیف است.»با این که در مرگ هیچ شکّی نیست،و نیز می گویند:«فلانی در رسیدن روزی یقینی قوی دارد»با این که گاهی نرسیدن آن ممکن است.بنابراین هرگاه نفس به تصدیق چیزی گرایش یابد،و این میل بر دل او غالب و مستولی گردد.تا آن حدّ که بر نفس حاکم و در تشویق و منع آن فرمانروا باشد،در اصطلاح اینان این گرایش یقین گفته می شود.شکّ نیست که مردم در قطعی بودن مرگ و نداشتن شکّ در

۱- (۸۶) سقمونیا یکی از اقسام نیلوفر است که از ریشهٔ آن صمغی به نام اسکامونه به دست می آید که مسهلی بسیار قوی است(احیاء علوم الدّین).-م.

آن اشتراک عقیده دارند،لیکن برخی از مردم به این امر توجّه نمی کنند،و خود را برای آن آماده نمی سازند به طوری که گویا یقین به آن ندارند؛امّا در میان مردم کسانی نیز وجود دارند که بیم از مرگ بر دل آنها چیره شده،تا آن حدّ که همهٔ کوشش خود را صرف آمادگی خویش برای آن می کنند،و به چیزی غیر از این نمی پردازند؛از این حالت به«قوّت یقین»تعبیر می کنند.از این رو یکی از اینان گفته است:من یقینی را که هیچ شکّی در آن نیست مانند مرگ نیافتم که شبیه تر باشد به شکّی که هیچ یقینی در آن نیست.بنابراین اصطلاح یقین را می توان به قوّت و ضعف توصیف کرد.ما در آنجا که گفتیم:علمای آخرت باید عنایت خود را صرف تقویت یقین کنند،مقصودمان یقین به هر دو معناست که عبارت از نفی شکّ و استیلای یقین بر نفس تا آن حدّ که یقین بر آن غالب و حاکم باشد.

اکنون که این مطلب روشن شد مراد ما را از این که می گوییم:یقین به سه قسم منقسم می شود،به قوّت و ضعف.قلّت و کثرت و خفی و جلّی،درک خواهید کرد.امّا قوّت و ضعف یقین بنا بر اصطلاح دوّم است،و بیانگر درجهٔ غلبه و استیلای آن بر قلب است،و درجات یقین از حیث قوّت و ضعف بی نهایت می باشد،و بر این اساس تفاوتی که در مردم از نظر آمادگی برای مرگ مشاهده می شود بر حسب درجات یقین آنهاست.

امّا تفاوت خفا و جلا در چیزی که تجویز در آن ممکن است یعنی اصطلاح دوّم روشن و غیر قابل انکار است،و در چیزی که شکّ در آن منتفی است نیز انکار نمی شود،زیرا فی المثل تفاوتی که میان تصدیق به وجود مکّه و فدک،و یا تصدیق به وجود موسی و یوشع(علیه السلام)است قابل ادراک است،با این که در هر دو امر شکّی وجود ندارد،زیرا مستند هر دو تواتر است،لیکن به نظر می آید که یکی از این دو در قلب آشکارتر و روشن تر از دیگری است،زیرا سبب آن که عبارت از کثرت خبردهندگان است از دیگری قوی تر می باشد.همچنین اهل نظر این تفاوت در خفا و ظهور را در مسائلی که با دلیل اثبات می شود نیز درک

می کننـد،چنـان که نظریّه ای که با یک دلیل معلوم شـده از حیث وضوح و روشـنی به انـدازه مسأله ای نیست که با چنـد دلیل روشن و ثـابت شـده باشـد،با این که شکّ در هر دو مسـئله منتفی است،هر چنـد ممکن است متکلّم که دانش خود را از طریق سمع و کتاب می گیرد و در ادراک این تفاوت حالات،به نفس خویش مراجعه نمی کند این امر را منکر گردد.

امّـا تفـاوت در قلّت و کـثرت به سـبب کثرت متعلّقـات یقین است،چه همـان طوری که می گوینـد:فلاـن دانشـمندتر از بهمـان است،یعنی دانشـش بیشتر است، همچنین ممکن است دانشمندی نسبت به همهٔ آنچه در شرع وارد شده از یقینی قوی برخوردار بوده،و یا نسبت به بعضی از آنها دارای قوّت یقین باشد.

اگر گفته شود:ما یقین و قوّت و ضـعف،و کثرت و قلّت،و جلاء و ضعف آن را هم به معنای نفی شکّ و هم به معنای استیلای بر قلب دانستیم،اکنون معنای متعلّقات یقین و موارد آن کدام است،و در چه چیزی باید طلب یقین کرد تا معلوم شود زیرا مادام که من ندانم که چگونه می توان به یقین رسید،هرگز بدان دست نخواهم یافت.

در پاسـخ آن می گوییم بـدان همهٔ آنچه پیامبران(علیه السـلام)از آدم تا خاتم از سوی خداوند برای بشـر آورده اند از مواردی است که یقین در آنها لازم است،زیرا یقین عبارت از شـناخت مخصوصـی است که متعلّق آن معلومات وارد در شرایع آسمانی است،و این معلومات غیر قابل شمارش است لیکن من به مهمّ ترین آنها می کنم:

۱-از جمله و مهمّ ترین آنها توحید است،

(۱)و آن عبارت از این است که انسان همه چیز را از مسبّب الاسباب بداند،و به اسباب توجّه نکند،بلکه وسایط را مسخّر حقّ،و فاقد هر حکم و قدرت بداند،و کسی که بر این اعتقاد باشد دارای یقین است،و اگر اضافه بر این ایمان امکان شکّ از دل او به کلّی زدوده گردد،بـه یکی از دو معنـایی کـه برای یقیـن گفته شـد،وی صـاحب یقین است.و چنـانچه این یقین بر قلب او چیره شود،به طوری که خشم و رضا و شکر او را

نسبت به وسایط و اسباب از وی زائل کند،و در دلش وسایط به منزلهٔ قلم و دست امضاکنندهٔ فرمان بخشش باشد،در این صورت دارای یقین به معنای دوّم نیز هست،چون انسان هرگز شکر قلم و دست را به جا نمی آورد،و بر آنها خشمگین نمی شود،بلکه آنها را آلت و وسیله می داند،و این ایمان شریف تر و مرتبه اش برتر است،چه این ثمرهٔ یقین اوّل و روح و فایدهٔ آن است.و هرگاه بداند،آفتاب،ماه،ستارگان،جمادات،نباتات و هر مخلوق دیگر همگی مانند قلم در دست نویسنده،فرمانبردار اویند،و قدرت ازلی مصدر و منشاء همهٔ آنهاست، توکّل و رضا و تسلیم بر او غالب می شود،و از خشم،کینه،بدخواهی و بدخویی بیزار می گردد،و این یکی از راههای یقین است.

۲-اعتماد به این که خداوند روزی را ضمانت کرده،

(۱)چنان که فرموده است: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاّ عَلَی اللّهِ رِزْقُها ،و یقین داشته باشد که روزی اش خواهد آمد،و آنچه برایش مقدّر شده به او خواهد رسید،و هرگاه این اعتقاد بر دلش چیره شود،در طلب روزی طریق اجمال را اختیار می کند،و حرص و ولع او شدّت نخواهد گرفت،و بر آنچه از دست می دهد اندوه نخواهد خورد؛شماری از طاعات و اخلاق پسندیده ثمره همین یقین است.

۳-این عقیده در او راسخ و بر دل وی غالب باشد که هر کس ذرّه ای

نیکی کند پاداش آن را خواهد دید

(۲) و هر کس ذرّه ای بدی کند کیفر آن را خواهد چشید.و این همان یقین داشتن به ثواب و عقاب است تا آنجا که دارندهٔ این یقین نسبت طاعت را به ثواب مانند رابطهٔ نان با گرسنگی،و نسبت گناهان را به عقاب مانند رابطهٔ سموم و افعیها با هلاکت بداند،و همان گونه که گرسنه در به دست آوردن نان حریص است و اندک و بسیار آن را نگه می دارد بر طاعت چه کم و چه بسیار آن حریص باشد،و همان طور که از کم و یا زیاد سمّها پرهیز می کند،از گناهان نیز خواه اندک و یا بسیار صغیر و یا کبیر بپرهیزد.

یقین به معنای نخست در همهٔ مؤمنان موجود می باشد،لیکن یقین به معنای دوّم اختصاص به مقرّبان دارد.ثمرهٔ این یقین صدق مراقبت در حرکات و سکنات

و خطورات قلبی،و مبالغه در تقوا و دوری جستن از گناهان است،و هر چه غلبه یقین بیشتر باشد،احتراز از گناهان شدیدتر و دامن برچیدن از آنها کامل تر است.

۴-یقین داشتن به این که خداوند در همهٔ احوال بر او آگاه است.

(۱)و بر وسوسه های ضمیر و خفایای ذهن و اندیشه های او ناظر است.این یقین به معنای اوّل که عدم شکّ است در هر مؤمنی وجود دارد،امّا به معنای دوّم که مراد و مقصود ما می باشد بسیار کمیاب،و به صدّیقان اختصاص دارد.نتیجه و ثمره یقین مذکور این است که انسان در خلوت هم در جمیع حالات و اعمال خود شرائط ادب را نگه می دارد،و مانند کسی است که در حضور پادشاهی که به او می نگرد نشسته باشد،که پیوسته باید سر به زیر اندازد و مؤدّب و خاموش باشد.

و از هر حرکتی که خلاف ادب به شمار آید دوری گزینند،و اندیشه هایش در باطن مانند اعمالش در ظاهر باشد.چه تردیدی نیست همان گونه که مردم از ظاهر او آگاهند،خداوند از باطن او آگاهی دارد.بنابراین کوشش او در آبادانی باطن و پیراستن و آراستن آن به خاطر این که خداوند به دقّت بر او نظر دارد بیش از سعی او در آراستن ظاهر خود خواهد بود.این درجه از یقین شرم، ترس،شکستگی،نرمش،خضوع و فروتنی و همهٔ خصائل پسندیده را در انسان پدید می آورد،و این صفات نیز انواع طاعات برجسته را نصیب انسان می گرداند.

بنابراین یقین در هر یک از این اقسام مانند درخت است،و صفات مذکور که ریشهٔ آنها در دل است به منزلهٔ شاخه ها و اعمال و طاعات صادر از این صفات مانند میوه ها و شکوفه های این شاخه هاست،لذا یقین اصل و اساس است و فروع آن بیش از آنهایی است که ذکر کردیم،و در بخش منجیات نیز دراین باره سخن خواهیم گفت،و آنچه اکنون بیان شد برای تفهیم معنای واژه مذکور کافی است.

۹-صاحب یقین باید اندوهگین،شکسته حال،سربه زیر و خاموش باشد

(۲) و آثار ترس از خدا در هیئت،لباس،رفتار،حرکت و سکون،خاموشی و بیان او دیده شود،هیچ بیننده ای به او نمی نگرد جز این که با نگاه به او خداوند را به یاد

می آورد،رخسار او گویای دانش اوست،چه:الجواد عینه فراره (۱)لذا علمای آخرت با ملاحظه سیما و آرامش و نرمش و فروتنی آنها شناخته می شوند، گفته اند:حق تعالی هیچ بنده ای را لباسی خوب تر از فروتنی توأم با آرامش نپوشانیده است.زیرا این لباس پیامبران(علیه السلام)و سیمای صدّیقان و عالمان است.

امّا ناسنجیده سخن گفتن و تظاهر به سخنوری کردن و بسیار خندیدن و تندی در حرکت و گفتار همه از نشانه های ناسپاسی و احساس ایمنی و غفلت از خشم شدید خداوند و کیفرهای سخت اوست،این ها همه عادت شیفتگان دنیاست که از خداوند غافلند،نه روش عالمان،زیرا چنان که سهل شوشتری گفته است دانشمندان سه دسته اند:«دسته ای عالم به اوامر خدایند نه به ایّام او،اینان فتوا دهندگان به حلال و حرامند،و این علم موجب خشیت و بیم از خداوند نیست.دستهٔ دوّم عالم به خدایند و عالم به اوامر و ایّام او نیستند،و اینان عبارت از همهٔ مؤمنانند،دستهٔ سوّم عالم به خدا و به اوامر و ایّام او می باشند،و اینان صدّیقانند،و خشیت و بیم از خداوند و فروتنی و اظهار عجز در برابر او تنها بر دلهای اینان غلبه دارد.مراد از ایّام خدا انواع مجازاتهای سخت و عذابهای باطنی است که بر امّتهای سابق و لا حق جاری ساخته است،و هر کس از این ها آگاهی داشته باشد ترس او از خداوند شدید،و فروتنی و تسلیم در برابر او،در وی پدید می آید.» می گویم:کافی به سند خود از ابی بصیر (۲)روایت می کند که گفته است:

از ابی عبد اللّه(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«امیر مؤمنان فرموده است:ای طالب علم، دانش دارای فضیلتهای بسیاری است(اگر مجسّم شود)فروتنی سر او،بر کناری از حسد چشم اوست،گوشش فهم،زبانش راستی،حافظه اش بررسی،دلش حسن نیّت خردش شناخت اشیا و امور،دستش رحمت،پایش دیدار دانشمندان،

۱- (۸۷) جوهری می گوید:فرار به ضمّ فاست و گاهی هم مفتوح می شود،و معنای این مثل این است که:دیدن آن اسب تو را بی نیاز می کند از این که او را آزمایش کنی،و دندانهایش را بنگری.

۲- (۸۸) ج ۱،ص ۴۸،شمارهٔ ۲.

همّتش سلامت،حکمتش پارسایی،قرارگاهش رستگاری،جلودارش عافیت، مرکبش وفا،سلاحش نرمی گفتار،شمشیرش رضا،کمانش مدارا، لشکرش گفتگوی با دانشمندان،ثروتش ادب،پس اندازش پرهیز از گناهان، توشه اش کار نیک،پناهگاهش صلح و آشتی،راهنمایش هدایت و رفیقش دوستی نیکان است.» نیز کافی به سند صحیح از معاویه بن وهب روایت کرده که گفته است:از ابی عبد الله(علیه السلام)شنیدم که می فرمود:«دانش بجویید،و با آن خود را به حلم و وقار بیارایید،و نسبت به کسی که دانش به او یاد می دهید فروتنی کنید،و در برابر کسی که از او دانش فرا می گیرید فروتن باشید،دانشمندانی گردنکش و ستمگر نباشید،تا باطل شما حقّتان را از میان ببرد.» (۱)همچنین به سند صحیح از ابی الحسن الرّضا(علیه السلام)روایت می کند،که فرموده است:«از نشانه های فقه بردباری و خاموشی است.» (۲)و نیز به سند خود از محمّد بن سنان مرفوعا نقل کرده که«عیسی بن مریم(علیه السلام) فرموده است:ای گروه حوّاریین مرا به شما حاجتی است آن را برآورید؛گفتند:

ای روح الله حاجتت رواست.عیسی(علیه السلام)برخاست و پاهای آنها را بوسید؛آنها گفتند ای روح الله،ما به این کار سزاوارتر بودیم.فرمود:عالم به خدمت کردن سزاوارتر است،همانا من تا این اندازه فروتنی کردم تا شما هم پس از من نسبت به مردم همین گونه فروتنی کنید که من نسبت به شما انجام دادم.سپس عیسی(علیه السلام)فرمود:حکمت با تواضع آباد می شود نه با تکبّر،چنان که زراعت در زمین هموار می روید نه در کوه.» (۳)می گویم:یکی از دانشمندان ما گفته است (۴):بدان کسی که لباس علم به

۱- (۸۹) همان مأخذ،ص ۳۶،شمارۀ ۱.

۲- (۹۰) همان مأخذ،ص ۳۶،شمارۀ ۴.

۳- (۹۱) همان مأخذ،ص ۳۷،شمارۀ ۶.

۴- (۹۲) منظورش شهید دوّم است که در کتاب«منیه المرید»گفته است.

تن کرده است مورد نظر مردم قرار دارد،و آنها به کردار و گفتار و هیئت او تأسّی می جویند،اگر روشش نیکو،و احوالش شایسته،و نسبت به مردم فروتن،و علم و عملش را برای خداوند خالص کرده باشد صفات او به دیگر مردم منتقل می شود،و خوبیها در میان آنها رواج می یابد،و امور آنها منظّم می شود.اگر عالم چنین نباشد وضع مردم از او بدتر خواهد بود،چه رسد به این که با او برابر باشند.بنابراین او نه تنها خویشتن را تباه ساخته بلکه منشاء فساد نوع خود و باعث ایجاد خلل در آنان شده است؛همین امر کافی است که او بار گناه خود و دیگران را بر دوش داشته،و از حقّ دور و مطرود باشد.و ای کاش با مرگ او عملش منقطع شود،و گناهانش به آخر رسد،بلکه تا زمانی که به سنّتهای بد او اقتدا،و از روش نادرست او پیروی می کنند عملش باقی بوده و بر گناهانش افزوده می شود.یکی از عارفان گفته است:مردم عموما یک درجه از رتبۀ عالم پایین ترند؛اگر عالم پارسا،پرهیزگار و نیکوکار باشد مردم در حدود امور مباح عمل می کنند،و اگر عالم در حدّ مباحات عمل کند،مردم به شبهات مشغول می شوند،و اگر عالم مرتکب شبهات گردد،عوام به حرام دل می بندند،و چون عالمان مرتکب حرام شوند عامیان از دین بیرون می روند.این مطلبی است که اضافه بر دلائل نقلی عقل و وجدان صحیح بر صدق آن گواهی می دهد.

غزّالی می گوید:روایت است که پرسیدند:ای پیامبر خدا کدام عمل بهتر است؟فرمود:«دوری کردن از محرّمات و پیوسته ذکر خدا را بر لبان داشتن؛ عرض شد:کدام یک از اصحاب بهتر است؟فرمود:آن کس که اگر خدا را یاد کنی تو را یاری کند،و در صورت فراموشی به یاد تو آورد؛عرض شد:کدام یک از اصحاب بدترند؟فرمود:آن کس که اگر خدا را فراموش کردی به یادت نیاورد،و اگر به ذکر او مشغول شدی تو را یاری نکند؛عرض شد:کدام یک از مردم داناتر است؟فرمود:آن که ترسش از خدا بیشتر است؛عرض کردند:نیکان ما را به ما معرّفی کن تا با آنها همنشین شویم؛فرمود:آنانی که با دیدن آنها خدا به یاد آید؟و هنگامی که خدا یاد شود موی بر بدن آنها راست گردد؛

عرض کردنـد:کـدام یـک از مردم بـدتر است؟فرمود:بارالها بیامرز؛عرض کردنـد:برای ما بیان فرما؛فرمود:عالمان هرگاه تبهکار شوند.» (۱)همچنین پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که در دنیا تفکّرش بیشتر است، در روز رستاخیز ایمنی اش از همه زیادتر،و آن که در دنیا گریه اش بیشتر است، در آخرت خنـده اش از همگان افزونتر،و آن که در دنیا اندوهش طولانی تر است،در آخرت خوش حالی اش از همه کس زیادتر است.» علی(علیه السلام)در خطبه اش (۲)فرموده است:ذمّة من گرو سخنانی است که می گویم،و من ضامنم،این که با پرهیزگاری کشتزار هیچ قومی خشک نمی شود،و اساسی که بر هدایت استوار است نابود نمی گردد،نادان ترین مردم کسی است که انـدازهٔ خویش را نشناسد،دشمن ترین مردم نزد خداوند مردی است کـه آگاهیهـایی را فراهـم می آورد و بـا شـتاب در تاریکیهـای فتنـه فرومی رود، و آن کـه شـبیه انسانهـا و فرومـایه ترین آنهاست او را عالم می نامـد،در حالی که یک روز تمام را در علم نگذرانـده است،بامـدادان با شـتاب و شدّت در طلب چیزی کوشیده که کم آن بهتر از بسیار آن است،تا آنگاه که از آبی گندیده سیر آب شده،و چیزهایی بی فایدهٔ بسیاری فراهم ساخته است،در این هنگام به دادن فتوا مشغول می شود،تا آنچه را بر دیگران مشتبه شده پاک و روشن گرداند.اگر واقعهٔ مهمی برای او پیش آید،انبوه آرای ناسودمند خود را برای آن آماده ساخته است.او در دفع شبهات مانند عنکبوت است که تارهای خود را می تند،و نمی داند درست کار کرده یا نه؟نادانیهای بسیار مرتکب می شود،نادانسته در کارهای مشتبه وارد می گردد،از آنچه نمی دانـد پوزش نمی طلبـد تا سالم مانـد،و در آنچه می دانـد یقین نـدارد تا سودی به دست آورد؛ماننـد باد که برگ خشـک درختان را می پراکند،روایات را به دور می ریزد،خونهای به ناحق ریخته از دست

۱- (۹۳) در هیچ مأخذی به این روایت و روایت بعد از آن دست نیافتم.

۲- (۹۴) خطبهٔ ۱۶،نهج البلاغه،با اختلافی زیاد.

او می گرینـد،و فرجهـای حرام از داوریهـای او حلال می شونـد.به خـدا سوگنـد غنی و بی نیاز نیست تا آنچه را بر او وارد می شود صادر کند،و شایستگی مقامی را که به او واگذار شده است ندارد.اینان همانهایی هستند که عقوبتهای الهی بر آنها نازل شـده،و نوحه و گریه در ایّام زنـدگی بر آنان واجب گشـته است.» می گویم:این حدیث از جملهٔ احادیثی است که اصـحاب ما آن را از طریق خاصّه(شیعه)با اختلافاتی در الفاظ روایت کرده اند،و یکی از کسانی که آن را نقل کرده ثقه الاسلام محمّد بن یعقـوب کلینی(ره)است (۱)که به سـند خـود از ابن محبـوب مرفوعـا از امیر مؤمنـان(علیه السـلام)روایت کرده که آن حضـرت فرموده است:

«دو تن نزد خداوند از همه مبغوض ترند؛یکی کسـی است که خداوند او را به خودش واگذاشته،و وی از راه راست بیرون رفته و سـرگردان گشـته و شـیفتهٔ سـخنان بـدعت آمیز شده؛در حالی که نماز و روزه ورد زبان اوست،برای کسانی که مفتون او می شوند فتنه و آزمایش است،از روش درست پیشـینیان خویش منحرف شده،و گمراه کننده هر کسی است که در زندگی و پس از مرگش به او اقتـدا کنـد،بـارکش گناهان دیگران و گروگان گناهان خویش است.دیگر مردی است که از نادانی میان مردم نادان در آمـده،و گرفتار امواج تاریک فتنه گشـته است،و انسان نماها او را عالم می خواننـد،در حالی که یک روز تمام در آن نگذرانـده است،بامـدادان بـا شـتاب و شـدّت در طلب چیزی کوشـیده که کم آن بهـتر از بسـیار آن است،تـا آنگـاه که از آبی گندیده سیراب شده،و چیزهای بسیار بی فایده ای گرد آورده است.در این هنگام بر مسند قضاوت می نشیند،و تعهد می کند که آنچه را بر غیر او مشتبه شده خالص و پاک گرداند،و اگر بر خلاف نظر قاضـی پیش از خود حکم کند،ایمن نیست از این که قاضـی پس از او حکم او را نقض و با او همان معامله را کند که او با قاضـی پیش از خود کرده است؛و اگر با امری مبهم و پیچیده روبرو شود،انبوه نظریات پوچ خود را برای

۱- (۹۵) کافی،ج ۱،ص ۵۴،شمارهٔ ۶.

آن آماده دارد،و رأی خود را قاطع می شمارد.او در دفع شبهات مانند عنکبوت است که تارهای خود را می تند و نمی داند درست کار کرده یا نه؟ هیچ گمان نمی کند که در آنچه منکر شده دانشی موجود است،و نمی داند در ماورای آنچه به آن رسیده است مذهبی هست.اگر چیزی را با چیز دیگر بسنجد نظر خویش را تکذیب نکرده بدان اعتماد می کند،و اگر موضوعی برایش مبهم باشد چون نادانی خود را می داند آن را پنهان می کند تا به او نگویند نمی داند.

سپس به خود جرأت می دهد و حکم صادر می کند،او منشاء تاریکیها،عامل ایجاد شبهات،و درافتاده در انواع نادانیهاست.در مورد آنچه نمی داند پوزش خواهی نمی کند تا سالم بماند،و نسبت به آنچه می داند یقین ندارد تا سود برد روایات را مانند باد که برگهای خشک را پراکنده می کند به دور می ریزد؛ میراث برندگان از احکام خلاف او می گریند،و خونهایی که طبق حکم او به ناحقّ ریخته شده است شیون می کنند؛فرج حرام به حکم او حلال گشته،و فرج حلال به رأی او حرام گردیده است.از آبشخور مقامی که به خود بسته سیراب نگشته،و اهل علم حقّی که از آن دم می زند نیست.

غزّالی می گوید:علی(علیه السلام)نیز فرموده است:«چون علم را بشنوید آن را فرودهید ،و با شوخی آن را نیامیزید،و گرنه دلها آن را نمی پذیرد.» یکی از پیشینیان گفته است:آن که خنده ای می کند،چیزی از دانش خود را به خارج پرت می کند،و نیز گفته اند:اگر در معلّم سه خصلت گرد آید،بر شاگرد نعمت تمام است،و این سه عبارتند از:شکیبایی،فروتنی و خوش خویی.و اگر در شاگرد سه صنعت جمع شود نعمت بر معلّم کامل است،و آنها عبارتند از عقل،ادب و خوش فهمی.

خلاصه صفاتی که قرآن به آنها سفارش می کند از عالمان آخرت جدا نیستند،زیرا آنها قرآن را برای عمل می آموزند نه برای خواندن تنها.گفته اند پنج صفت که مفهوم پنج آیه قرآن است از نشانه های علمای آخرت است،و آنها عبارتند از:ترس از خدا،خشوع،فروتنی،خوش خویی و برگزیدن آخرت بر

دنیا که آن زهد است.

امّا ترس از خدا مأخوذ از قول خداوند متعال می باشد که فرموده است: إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ ،و خشوع از آیه: خاشِعِینَ لِلّهِ لا یَشْتَرُونَ بِآیاتِ اللّهِ ثَمَناً قَلِیلاً (۱)و تواضع از آیهٔ: وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (۲)و خوش خویی از آیهٔ: فَبِما رَحْمَهٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ (۳)و زهد از آیه: وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوابُ اللّهِ خَیْرٌ لِمَنْ آمَنَ (۴)اخذ شده است.هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آیهٔ:

فَمَنْ یُرِدِ اللّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ (۵)را تلاوت فرمود،عرض شد:ای پیامبر خدا منظور از این شرح صدر چیست؟فرمود:«چون نور در دل افتد سینه گشاده و فراخ شود.»عرض کردند:آیا این هیچ علامتی دارد؟فرمود:

«آری،دوری جستن از سرای فریب(دنیا)،و بازگشتن به سرای جاوید (آخرت)و آماده شدن برای مرگ پیش از فرا رسیدن آن.» (۶)

۱۰-عالم باید بیشتر بحث و تلاش خود را متوجّه علم اعمال کند،

(۱)و بداند چه چیزهایی عمل را تباه،دل را پریشان،وسوسه ها را تحریک می کند،و شرّ و بدی را به وجود می آورد،زیرا اساس دین عبارت از حفظ نفس از بدیهاست چنان که گفته اند: (۷)

عرفت الشّر لا للشّرّ لکن لتوقیه و من لا یعرف الشّر من الناس یقع فیه (۸)

ص:۲۸۱

۱- (۹۶) آل عمران/۱۹۹:...در برابر(فرمان)خداوند خاضعند،و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی فروشند.

۲- (۹۷) شعراء/۲۱۵:و بال وپر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند بگستر.

۳- (۹۸) آل عمران/۱۵۹:از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم(و مهربان)شدی.

۴- (۹۹) قصص/۸۰:کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند وای بر شما ثواب الهی بهتر است برای آنانی که ایمان آورده اند.

۵- (۱۰۰) انعام/۱۲۵:کسی را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای(پذیرش) اسلام گشاده می سازد.

۶- (۱۰۱) درّ المنثور،ج ۳،ص ۴۴.

۷- (۱۰۲) بدی را شناختم نه به خاطر بدی بلکه برای پرهیز از آن و هر کس از مردم بدی را نشناسد در آن می افتد.

۸- (۱۰۳) بدی را شناختم نه به خاطر بدی بلکه برای پرهیز از آن و هر کس از مردم بدی را نشناسد در آن می افتد.

و نیز تکالیف عملی در دسترس و مورد عملکرد انسان است،و دورترین آنها تداوم داشتن بر ذکر خدا از راه دل و زبان است،و آنچه وظیفهٔ اوست این است که آنچه اعمال او را تباه و مشوّش می گرداند بشناسد،و این موضوع از چیزهایی است که شعب و فروع آن بسیار است،و ذکر آنها به درازا می کشد،و همهٔ آنها غالبا مورد نیاز،و محلّ ابتلای عموم سالکان راه آخرت می باشد.

امّا عالمان دنیا در احکام و فتاوای خود فروع عجیب و غریبی را دنبال می کنند،و در وضع صوری از قضایا رنج می برند که تا پایان روزگار اتّفاق نمی افتد،و اگر هم اتفاق افتد برای کسانی غیر از آنها وقوع خواهد یافت،نه برای خود آنها؛علاوه بر این در صورت وقوع،مردم بسیاری وجود خواهند داشت که به انجام آن قیام کنند،و در این حال آنچه را ملازم آنهاست و شب و روز در ذهن و اندیشه و اعمال آنها تکرار می شود مهمل می گذارند.و چقدر از سعادت دور است کسی که مهمّ لازم خویش را فروگذارد،و به مهمّ نادر غیر بپردازد.برای این که مقبولیّت در نزد مردم و تقرّب به خلق را بر قرب خالق متعال برگزیده،و در طمع آن است که فرومایگان ابنای زمان او را دانشمند و محقّق و دانای به دقایق خوانند،جزای چنین کسی از سوی حق تعالی این است که از مقبولیّت وی در میان مردم سودی عاید او نشود،بلکه در نتیجهٔ مصیبتها و بلاهای روزگار عیش او منغصّ گردد،و سپس در روز رستاخیز مفلس و تنگدست وارد صحرای محشر شود،و با مشاهدهٔ ثواب و رستگاری که نصیب عمل کنندگان و مقرّبان می شود دچار حسرت و اندوه گردد،و این زیان و خسرانی آشکار است.

به حذیفه بن یمان گفته شد:تو سخنانی می گویی که ما آنها را از دیگر صحابه نمی شنویم،این ها را از کجا گرفته ای؟پاسخ داد:پیامبر(صلی الله علیه و آله)مرا به این مطالب مخصوص گردانیده است،مردم از آن حضرت از نیکی می پرسیدند،و من از بدی،از بیم آن که مبادا ندانسته دچار آن شوم،و دانستم که نیکی بر من پیشی نخواهد گرفت،و از من فوت نخواهد شد.و یک بار گفت:دانستم که هر کس

بدی را نشناسد از نیکی نیز شناختی ندارد. (۱)در روایت دیگری است که مردم می گفتند:ای پیامبر خدا!کسی که چنین و چنان کند چه ثوابی خواهد داشت،و از فضائل اعمال می پرسیدند،و من عرض می کردم:ای پیامبر خدا!چه چیزی این و آن را تباه می کند،و چون دید من از آفات اعمال می پرسم منحصرا این علم را به من آموخت.

همچنین حذیفه در امر شناسایی منافقان تخصص داشت،و دانستن نفاق و اسباب آن،و دقایق فتنه ها به او منحصر بود.عمر و عثمان و دیگر صحابه دربارهٔ فتنه های عامّ و خاصّ از وی پرسش می کردند،و از او در مورد منافقان می پرسیدند و او نیز آنان را از تعداد باقیماندهٔ منافقان آگاه می کرد،لیکن نامهای آنها را نمی گفت،و گاهی عمر دربارهٔ خودش از او پرسش می کرد که آیا در او چیزی از نفاق سراغ دارد؟از این رو هنگامی که عمر برای گزاردن نماز میّت دعوت می شد تأمّل می کرد چنانچه حذیفه حاضر می شد بر جنازه نماز می گزارد و گرنه ترک می کرد؛حذیفه را صاحب سرّ می گفتند (۲)می گویم:خردمند باید در این گونه اخبار که به وسیلهٔ کسانی نقل شده است که خود را اهل سنّت نامیده اند دقّت و تأمّل کند،و عبرت گیرد،که إِنَّ فِی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصارِ (۳)غزّالی می گوید:«توجّه به مقامات و احوال قلب عادت و روش علمای آخرت است،زیرا دل است که برای تقرّب به حقّ تعالی می کوشد،امّا این فنّ اکنون کهنه و متروک شده،و اگر عالم از آن چیزی بگوید،آن را غریب و بعید می شمارند،و می گویند این از سخن آراییهای اهل وعظ است و تحقیق نیست،و مجادله های دقیق را تحقیق می دانند.چه راست گفته است شاعری که می گوید:

۱- (۱۰۳) صحیح،بخاری،ج ۹،ص ۶۵،با الفاظی دیگر.

۲- (۱۰۴) مسند،احمد،ج ۵،ص ۳۸۶ و ۳۸۸ و ۳۹۰؛صحیح مسلم،ج ۸،ص ۱۷۳.

۳- (۱۰۵) آل عمران/۱۳:در این عبرتی است برای صاحبان چشم و بینش.

الطرق شتّی و طرق الحق مفرده و السالکون طریق الحق افراد (۱)

لا یعرفون و لا تدری مقاصدهم فهم علی مهل یمشون قصّاد (۲)

و للخلق فی غفله عمّا یراد بهم فجلّهم عن سبیل الحق رقّاد (۳)

خلاصه بیشتر مردم جز به آنچه آسان تر و با طبع سازگارتر است تمایل ندارند،چه حقّ تلخ،و آگاهی بر آن دشوار و فهم آن سخت،و راه آن ناهموار است،به ویژه شناخت صفات دل و پاک کردن آن از خویهای نکوهیده،زیرا این جان دادنی مستمرّ است،و پویندهٔ این راه به منزلهٔ بیماری است که به امید بهبود داروی تلخ را سر می کشد،و در حکم کسی است که تمام عمر را روزه می گیرد،او سختیها را تحمّل می کند،تا در آن هنگام که مرگ فرا می رسد افطار کند،و چگونه ممکن است چنین راهی پویندگان فراوان داشته باشد،از این رو گفته اند:در بصره یک صد و بیست واعظ و اندرزگو وجود داشت که جز شش تن از آنها هیچ کدام از علم الیقین و احوال قلوب و صفات باطن سخن نمی گفتند، و برای شنیدن موعظه و اندرز آنها خلق بی شماری می نشست،و در مجلس این ها جز تعداد کمی که از ده تن تجاوز نمی کرد کسی حضور نمی یافت.زیرا آنچه نفیس و ارزشمند است جز شایستهٔ خواصّ نیست،و آنچه در دسترس عموم است امر آن آسان است.

۱۱-عالم باید در علوم خود بر بینش خویش و با کمک صفای قلب بر

ادراکش تکیه داشته باشد

(۱)و بر کتاب و نوشته و یا تقلید آنچه از دیگران می شنود اعتماد نکند،چه تنها صاحب شریعت در آنچه دستور داده و گفته است سزاوار تقلید است،و این که از صحابه تقلید می شود بدین سبب است که فعل آنها دلیل است بر این که دستور آن را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)شنیده اند.

می گویم:امّا ما طایفهٔ شیعه از همگی صحابه تقلید نمی کنیم،بلکه تنها از

ص:۲۸۴

۱- (۱۰۶) راهها مختلف است و راه حقّ یکی است پویندگان راه افرادی هستند.

۲- (۱۰۷) شناخته نمی شوند و مقصد آنها دانسته نیست آنان آهسته گام برمی دارند و میانه رو هستند.

۳- (۱۰۸) و مردمان از آنچه درباره آنها اراده شده است غافلند اکثر آنها از راه حقّ بی خبر و خفته اند.

آنهایی تقلید می کنیم که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به پیروی از آنها سفارش فرموده است،و آنها منحصرا ائمّـۀ اهل بیت معصومین(علیه السلام)می باشند،چه آنها یکی از دو ثقل یا دو چیز گرانقدر می باشند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)پس از خود به جای گذاشته است.و چگونه می توان از همۀ صحابه تقلید کرد در حالی که می دانیم در میان آنها منافقانی وجود داشته است،و چنان که پیش از این گفته ایم نفاق این منافقان بر خود صحابه نیز پوشیده بوده چه رسد به دیگران،و این که ما از ائمّـۀ اهل بیت(علیه السلام) پیروی می کنیم به خاطر عصمت آنهاست،و این که آنان دانش خود را یکی پس از دیگری از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اخذ کرده اند،بی آنکه اجتهاد به رأی کرده یا از کسی تقلید کرده باشند.

غزّالی می گوید:سپس اگر از صاحب شرع پیروی و از اقوال و افعال او تقلید می کند،باید بر فهم اسرار شریعت حریص باشد،زیرا مقلّد عملی را که انجام داده تنها بدین سبب بوده که آن را پیامبر(صلی الله علیه و آله)به جا آورده،و عمل پیامبر(صلی الله علیه و آله) ناگزیر دارای اسراری است،بنابراین باید در فهم اسرار اعمال و اقوال بسیار کوشا باشد،چه اگر تنها بر حفظ آنچه برای او گفته می شود بسنده کند به منزلۀ ظرفی برای علم خواهد بود،ولی عالم نیست،از این رو گفته اند:فلانی یکی از ظروف علم است و او را عالم نگفته اند زیرا کار او حفظ کردن مطالب بوده نه دانستن حکم و اسرار.و کسی که پردۀ غفلت از دلش برداشته شده،و به نور هدایت روشن گشته قابلیّت آن را دارد که از او پیروی و تقلید شود،و شایسته نیست از دیگری تقلید کند از این رو ابن عبّاس گفته است:هیچ دانشمندی نیست مگر این که باید بخشی از دانش او را گرفت و بخشی از آن را ترک کرد،جز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)ابن عبّاس فقه را نزد زید بن ثابت فرا گرفت،و قرائت را از ابیّ بن کعب آموخت،لیکن در هر دو علم با آنان مخالفت کرد.یکی از پیشینیان گفته است:آنچه از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به ما رسیده به سر و دیده گذاشته قبول کردیم،و آنچه از صحابه به ما رسیده است بعضی را می پذیریم و پاره ای را ردّ می کنیم،و دربارۀ آنچه از تابعین به ما منتقل شده است می گوییم:آنها

مردانی بوده اند و ما نیز مردانی هستیم و چون اعتماد بر آنچه از دیگری شنیده می شود تقلید به شمار می آید و ناپسند است،اعتماد بر کتب و تصانیف به طریق اولی پسندیده نیست،چه کتاب و تصنیف کار تازه و نوآوری است که در زمان صحابه و اوائل دوران تابعین به هیچ وجه وجود نداشته،و پس از سال ۱۲۰ هجری و وفات همگی صحابه و اکثر تابعین پدید آمده است،بلکه متقدّمان نوشتن احادیث و تصنیف کتاب را ناپسند می دانستند،برای این که مبادا مردم به این کار مشغول شوند،و از حفظ کردن قرآن و تدبّر و تفکّر در آن باز مانند،و گفتند:از بر کنید همان گونه که ما از بر می کردیم.احمد بن حنبل مالك را به سبب گردآوری الموطّا سرزنش می کرد،و به او می گفت:با انجام دادن کاری که صحابه نکرده اند بدعت پدید میاور.گفته شده است نخستین کتابی که در اسلام تصنیف شده کتاب ابن جریح است که در زمینهٔ اخبار و سنن (۱)بوده و حروف تفسیر را نیز مجاهد و عطا و اصحاب ابن عبّاس در مکّه گردآوری کرده اند،پس از آن کتاب معمر بن راشد صنعانی است در یمن که

۱- (۱۰۹) این گفته خلاف چیزی است که بزرگان به آن تصریح کرده اند،زیرا آنان گروهی از صحابه را دارای مجموعه هایی از حدیث دانسته اند،برای سلمان فارسی صحابی کتاب حدیث جاثلیق رومی را ذکر کرده اند که پس از رحلت پیامبر(صلی الله علیه و آله)پادشاه روم او را به مدینه فرستاد،در این مورد به فهرست شیخ طوسی مراجعه شود.همچنین برای ابو ذر غفاری کتاب خطبه را نقل کرده اند که وقایع پس از رحلت پیامبر(صلی الله علیه و آله)در آن تشریح شده است.برای رافع غلام پیامبر(صلی الله علیه و آله)کتاب السّنن و الاحکام و القضایا را ذکر کرده اند.و نیز نوشته اند امیر مؤمنان علی(علیه السلام)دارای کتابی بوده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به او املا فرموده،و آن حضرت آن را در صحیفه ای به نگارش درآورده و هر حلال و حرامی در آن مذکور بوده است.نیز برای امیر مؤمنان(علیه السلام)صحیفه ای در دیات ذکر کرده اند که آن را بر غلاف شمشیر خود آویزان می کرده،و بخاری مطالبی از آن در صحیح خود نقل کرده است، همچنین کتابی به نام الفرائض به او نسبت داده اند؛به رجال،نجاشی،ص ۵ و ص ۲۵۵،در ترجمه محمّد بن عذافر؛صحیفه الرّضا،ص ۱۱۸،به شمارهٔ ۱۳۵؛صحیح بخاری،باب کتابه العلم،حدیث نخست،ج ۱، ص ۳۸؛باب اثم من تبرّأ من موالیه،ج ۸، ص ۱۹۲،و مسند،احمد،ج ۱،ص ۱۵۱ مراجعه شود.ابن شهرآشوب گفته است:نخستین کسی که در حدیث کتاب نوشتهٔ امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(علیه السلام)است،روایاتی که از طریق شیعه و سنّی در دست است و به این موضوع دارد مؤیّد این مطلب است،به کافی،ج ۷،ص ۳۳۰ و بصائر الدّرجات،ج ۴،باب اوّل مراجعه شود.

در آن احادیث پراکنده را جمع آوری و مرتّب کرده است پس از آن کتاب الموطّا مالك بن انس در مدینه است،و بعد از آن کتاب جامع سفیان ثوری است.سپس در قرن چهارم هجری کتابهایی در علم کلام پدید آمد،و سعی در مجادله و ابطال مقالات اهل فرق زیاد شد،و مردم به کلام و داستان و وعظ راغب شدند،و علم آخرت از آن زمان رو به اضمحلال گذاشت،و پس از آن علم قلوب و بررسی صفات نفس و مکرهای شیطان از جمله دانشهای عجیب و غریب به نظر آمد،و همهٔ مردم جز اندکی از آنها از آن روی گردانیدند،و متکلّم مجادله گر و افسانه سرای مسجّع گوی را عالم نامیدند،و این امر به سبب آن بود که شنوندگان آنها افراد عوام و نادان بودند،و علم حقیقی را از غیر آن تمیز نمی دادند،و بر روش صحابه و علوم آنها آگاهی نداشتند،تا بتوانند تفاوت و جدایی این ها را از آنها بشناسند،از این رو اطلاق نام عالم بر این دسته استمرار یافت،و آیندگان از گذشتگان این لقب را به ارث بردند،و بساط علم آخرت برچیده شد،و میان علم و کلام جز برای خواصّی از مردم تفاوتی باقی نماند،تا آنجا که اگر به یکی از این افراد گفته می شد که فلانی عالم تر است یا فلان،پاسخ می داد:فلانی دانشش بیشتر و فلان علم کلامش زیادتر است،امّا خواصّ فرق میان علم و قدرت بر کلام و مجادله را درك می کردند.به همین گونه دین در قرنهای گذشته رو به ضعف نهاد،و در این زمان دیگر چه گمانی به آن می توان برد،و اینک کار به آنجا رسیده است که اگر کسی این وضع را تقبیح و انکار کند او را دیوانه می دانند.

از این رو سزاوارتر این است که آدمی دم فروبندد،و به اصلاح خویشتن بپردازد.

۱۲-عالم باید از امور نوپیدا بشدّت دوری جوید،

(۱)هر چند قاطبهٔ مردم در مورد آن اتّفاق نظر داشته باشند،و باید به توافق مردم بر چیزی که پس از صحابه پدید آمده فریفته نشود،بلکه به بررسی احوال صحابه و رفتار و کردار آنها و این که همّت خود را بیشتر در چه کاری مصروف می داشتند حریص باشد،و بنگرد که کوشش ایشان بیشتر در تدریس و تصنیف و مناظره و قضاوت و ولایت و تولیت اوقاف و وصایا و اموال یتیمان،و معاشرت با حکّام و تعارف در

برخوردها بوده،یا عمر خویش را در ترس،اندوه تفکّر،مجاهده،مراقبت ظاهر و باطن،اجتناب از گناهان صغیره و کبیره،سعی در درک شهوات نهفته نفس و کیدهای شیطان و دیگر اموری که از علوم باطن می باشند سپری کرده اند.

باید به طور قاطع دانست که عالم ترین اهل زمان و نزدیکترین آنها به حقّ کسی است که به صحابه شبیه تر و از روش پیشینیان صالح آگاه تر باشد،چرا که دین از آنان گرفته شده است.از این رو علی(علیه السلام)در پاسخ آنها که گفتند:با فلان شخص مخالفت کردی،فرمود:«بهترین ما کسی است که این دین را فرمانبردار باشد.» می گویم:سزاوار است در این گفتار واژۀ صحابه در هر دو مورد به اهل بیت(علیه السلام) تبدیل شود،چنان که ما پیش از این به این مطلب کرده ایم،و در آینده نیز به خواست خدا به تحقیق آن خواهیم پرداخت.

غزّالی می گوید:بنابراین نباید در پیروی از مردمی که با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) هم زمان بوده اند از مخالفت مردم زمان خویش بیمناک بود،چه مردم بر حسب طبع خودرأیی اختیار کرده اند و نفس آنها اجازه نمی دهد اعتراف کنند که رأی آنها سبب محرومیّت از بهشت است،از این رو مدّعی می شوند که جز راه آنها راهی برای رسیدن به بهشت وجود ندارد.

از ابن مسعود به طور موقوف و مسند (۱)روایت شده که گفته است:اصل دو چیز است؛و آن دو عبارتند از گفتار و رفتار،بهترین گفتار کلام خداوند،و نیکوترین رفتار روش پیامبر(صلی الله علیه و آله)است.هان از پدیده های نو بپرهیزید،که بدترین کارها کاری است که تازه پدید آمده است،چه هر تازه ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی است.هان آرزوی دراز نداشته باشید که درازی آرزو دلها را سخت می کند،بدانید هر چه آمدنی است نزدیک است،و دور آن است

۱- (۱۱۰) حدیث موقوف آن است که از مصاحب معصوم نقل شود،چه سلسلۀ سند به صحابی متّصل باشد چه منفصل،و حدیث مسند آن است که سلسلۀ آن در جمع مراتب تا به معصوم مذکور باشد(علم الحدیث استاد شانه چی).-م.

که آمدنی نیست (۱).

در خطبهٔ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)آمده است:خوشا به حال کسی که عیبهایش او را مشغول ساخته،و از توجّه به عیبهای مردم بازداشته است.از مالی که بدون ارتکاب گناهی به دست آورده انفاق،و با اهل فقه و حکمت معاشرت کند،و از همنشینی با فرومایگان و بزهکاران پرهیز کند.خوشا به حال کسی که فروتن، خوش خوی و باطنش پاکیزه باشد و شرّ خود را از مردم باز دارد.خوشا حال کسی که به دانش خود عمل،و زیادی مالش را انفاق کند.و زیادی گفتارش را نگه دارد،و از سنّت فراتر نرود و به بدعت نرسد (۲).ابن مسعود می گفت:در آخر زمان حسن رفتار بهتر از عمل بسیار است؛و نیز می گفت:شما در روزگاری به سر می برید که بهترین شما کسی است که در کارها شتاب کند،و پس از شما روزگاری فرا خواهد رسید که نیکوترین مردم کسی خواهد بود که در کارها درنگ و در آنها تامّل کند،و این به سبب کثرت شبهات است.و وی راست گفته است چه هر کس در این زمان در کارها دقّت و تأمّل نکند،و با نظرات مردم همرأی و همگام شود،و به آنچه آنها بدان اشتغال دارند مشغول گردد،او هم مانند آنها هلاک خواهد شد.حذیفه گفته است:شگفت تر این که معروف امروز شما منکر زمان گذشته است،و منکر شما معروف زمان آینده خواهد بود،و شما مادام که حقّ را بشناسید،و عالم در میان شما تحقیر نشود پیوسته در خیر و خوبی خواهید بود.و راست گفته است چه بیشتر آنچه در این روزگار نیکو و معروف شمرده می شود،در دوران صحابه زشت و منکر بوده اند،و از برگزیده ترین کارهای روزگار ما آراستن مسجدها و هزینه کردن اموال بسیار در ریزه کاریهای ساختمان آنها و گستردن فرشهای قیمتی در

۱- (۱۱۱) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۴۶؛شیخ طوسی در امالی خود به طور مسند از ابی عبد الله(علیه السلام) از پدرش از جابر بن عبد الله از پیامبر(صلی الله علیه و آله)؛بحار،ج ۲،ص ۳۰۱؛مسند،احمد،ج ۳،ص ۳۱۰، ۳۱۹ و ۳۷۱.

۲- (۱۱۲) تحف العقول،ص ۳۰،الجامع الصغیر،باب الطاء،کافی،ج ۲،ص ۱۴۴.

آنهاست،در حالی که فرش کردن مسجد با بوریا بدعت شمرده می شده،و گفته اند که این از کارهای حجّاج است،و مسلمانان اولیّه کمتر میان خود و خاک حایل قرار می داده اند.همچنین اشتغال به دقایق جدل و مناظره از مهمّ ترین علوم این روزگار است،و گمان می کنند از بزرگترین وسایل تقرّب به پروردگار می باشد،در حالی که این کار پیش از این از منکرات بوده است.همچنین از کارهای این زمان تلحین (1)در اذان و قرآن است و دیگر از حدّ گذراندن نظافت و وسوسه در طهارت و سختگیری در نجاست لباس،و در عین حال سهل انگاری در حلال و حرام بودن خوراکها و امثال اینهاست به راستی ابن مسعود که خداوند از او خشنود باد درست گفته است:شما در زمانی به سر می برید که هوسها تابع علم است و بزودی روزگاری فرا می رسد که علم تابع هوسهاست،و گفته اند:علم را رها کردند،و به چیزهایی عجیب و غریب رو آوردند، و چقدر فقه میان آنها کم است،(در چنین وضعی)و از خداوند باید کمک خواست.

گفته اند:مردم در زمانهای پیشین از این امور نمی پرسیدند،چنان که مردم امروز می پرسند،و عالمان از حلال و حرام سخن نمی گفتند،بلکه سخن آنان دربارۀ مکروه و مستحبّ بود.معنای این گفته آن است که آنها در مسائل دقیق کراهیت و استحباب نظر می کردند،امّا دوری کردن از حرام برای آنها امری روشن بود.و نیز گفته اند:از این گروه دربارۀ آنچه از پیش خود پدید آورده اند نپرسید،زیرا برای چنین پرسشهایی پاسخهایی آماده کرده اند،لیکن از آنها پیرامون سنّت بپرسید چه آن را نمی شناسند.در حدیث مشهور آمده است:

«هر کس در دین ما چیزی را که در آن نیست پدید آورد او مردود خواهد بود» (2)، و در حدیث دیگری است که«هر کس امّتم را فریب دهد لعنت خداوند و فرشتگان و همۀ مردم بر اوست.»عرض کردند:ای پیامبر خدا!فریب امّتت چگونه است؟فرمود:«این که بدعتی پدید آورد،و مردم را به قبول آن

۱- (۱۱۳) تلحین به آواز خوش خواندن و تغییر دادن تلفّظ کلمه برای زیبایی صداست.-م.

۲- (۱۱۴) جامع الصغیر،باب میم؛مسند،احمد،ج ۶،ص ۲۷۰.

وادار کند.» (۱)و فرموده است:«خداوند را فرشته ایست که هر روز ندا می دهد:

هر کس با سنّت پیامبر خدا مخالفت کند شفاعت او را نمی یابد.» (۲)مثل کسی که با ابداع آنچه مخالف سنّت است به اصل دین ضربه می زند،و آن که تنها گناهی را مرتکب می شود مانند کسی است که در برابر پادشاه سر به نافرمانی بردارد و بخواهد سلطنت او را زائل کند،و آن که در انجام دادن خدمت معیّنی پادشاه را نافرمانی کرده است؛این نافرمانی گاهی بخشوده می شود،در حالی که گناه آن کسی که زوال دولتش را خواسته است نابخشودنی است.یکی از دانشمندان گفته است:آنچه پیشینیان در آن سخن گفته اند خاموش بودن از آن جفاست،و در آنچه آنها سکوت کرده اند سخن گفتن از آن تکلّف و نابجاست.

دیگری گفته است:حق گران است؛هر که از آن تجاوز کند ستم کرده و هر کس در آن کوتاهی کند عجز نشان داده،و آن که در مورد آن سکوت کند به آن اکتفا کرده است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«روش میانه را برگزینید که تندرو به آن باز می گردد و عقب افتاده به آن می رسد.» (۳)ابن عبّاس گفته است:

گمراهی در دلهای اهل آن شیرین است،خداوند فرموده است: وَ ذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً (۴)و نیز: أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً (۵)، بنابراین هر چه پس از صحابه پدید آورده اند،و بیرون از حدّ ضرورت و نیاز بوده لعب و لهو و بازیچه است.یکی از عارفان گفته است:این که ابدال در اطراف زمین پراکنده شده،و از دید همگی مردم پنهان مانده اند برای این است که آنها

۱- (۱۱۵) عراقی گفته است:این حدیث را دار قطنی در الإفراد از حدیث انس به سندی ضعیف نقل کرده است.

۲- (۱۱۶) ما به مدرک این حدیث دست نیافتیم.

۳- (۱۱۷) ما این حدیث را جز در النّهایه ابن اثیر نیافته ایم.در حدیث منقول از علی(علیه السلام)آمده است:بهترین افراد این امّت آنهایی هستند که روش میانه را برمی گزینند،و در این معنا روایاتی از اهل بیت(علیه السلام)وارد است از جمله آنها این که«شما پشتی میانه باشید تا تندرو به شما بازگردد،و عقب مانده به شما بپیوندد.کافی ج ۲،ص ۷۵.

۴- (۱۱۸) انعام/۷۰:کسانی که دین خود را به بازی و سرگرمی گرفتند

۵- (۱۱۹) فاطر/۸:آیا کسی که عمل بدش برای او زینت داده شده است و آن را خوب و زیبا می بیند.

تاب دیدن عالمان زمان را ندارند،زیرا این عالمان از نظر آنان نادان و از شناخت خداوند بی بهره اند،در حالی که در نظر خودشان و نادانها عالمند.

سهل شوشتری (۱)گفته است:از بزرگترین گناهان این است که انسان نداند که نادان است،و در مردم بنگرد،و سخن اهل غفلت را بشنود،و هر عالمی که شیفته دنیا باشد نباید به سخن او گوش فرا داد بلکه باید نسبت به سخن او مظنون بود زیرا انسان در راه آنچه دوست دارد می کوشد،و هر چه را با خواسته های او سازگار نیست از خود دور می کند.از این رو خداوند متعال فرموده است:

وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (۲)و نادانهای گنهکار نیکوحال تر از کسانی هستند که در راه دین نادان،و معتقدند نسبت به آن دانا و عالم می باشند،زیرا عامی گنهکار به تقصیر خود اعتراف دارد،و به درگاه خداوند توبه و استغفار می کند،لیکن نادانی که گمان می کند عالم است و علومی را که بدانها مشغول است وسیلهٔ آبادی دنیای وی و اعراض او از سلوک راه آخرت و دین است،از این گناه توبه نمی کند و از خداوند آمرزش نمی طلبد بلکه تا دم مرگ به همین روش ادامه می دهد.و چون این وضع بر بیشتر مردم جز کسانی که خداوند آنها را مصون داشته است غلبه دارد،و امیدی به اصلاح حال آنها نیست،راه سالم تر برای کسی که اهل احتیاط و پرهیز باشد کناره گیری و جدایی از مردم است،چنان که به خواست خدا این موضوع را بزودی در کتاب عزلت شرح خواهیم داد.به همین جهت بوده است که یوسف بن اسباط به حذیفه مرعشی نوشت چه گمان داری درباره کسی که یک تن نمی یابد تا با او ذکر خدا کند جز گنهکاری که با او ذکر خدا کردن معصیت است.و این عزلت به سبب آن است که اهل ذکری نمی یابد.و او راست گفته است،زیرا

۱- (۱۲۰) ابو محمّد سهل بن عبد الله تستری از اکابر صوفیّه است.وی با ذو النّون مصری دیدار کرده،و مدّتی در بصره و آبادان اقامت داشته و در سال(۲۰۰ هجری متولّد و در ۲۷۳ یا ۲۸۳ در بصره وفات کرده است.(الکنی و الالقاب محدّث قمّی)-م.

۲- (۱۲۱) کهف/۲۸:و از کسانی که دلشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن.

کسی که با مردم می آمیزد نمی تواند از غیبت کردن و یا شنیدن آن و یا خاموش ماندن از نهی منکر یعنی کار زشت بر کنار بماند؛بهترین حالات این است که انسان علمی را به دیگری بیاموزد،یا آن را از دیگری فرا گیرد.و اگر بیندیشد و بداند که دانشجو هدفش از تحصیل دانش این است که آن را وسیله ای برای طلب دنیا و دامی برای ایجاد شرّ قرار دهد.بی شکّ معلّم یاور و دستیار و پشتیبان او به شمار می آید،و هموست که اسباب این کار را برای او فراهم می سازد،و او مانند کسی است که به راهزن شمشیر بفروشد،چه همان گونه که دانش شایستگی دارد در راه خیر به کار رود،از شمشیر نیز می توان در امر جهاد بهره گرفت.از این رو فروختن شمشیر به کسی که به قرائن حال می داند که آن را جهت راهزنی به کار خواهد گرفت اجازه داده نشده است.

باری این دوازده نشانه از نشانه های عالمان آخرت بود،و هر یک از آنها بخشی از اخلاق علمای پیشین را شامل می شود،اینک تو یکی از این دو راه را انتخاب کن؛یا خود را به این صفات آراسته کن،و یا به تقصیر خود معترف باش،و مبادا راه سوّمی را برگزینی و امر را بر خود مشتبه کنی،و آنچه را وسیلهٔ جلب دنیاست دین خوانی،و روش بیکاره ها را روش عالمان راسخ بدانی،و با این جهل و انکار خود را به گروه نابودشدگان نومید ملحق سازی.از خدعه های شیطان که اکثر مردم بدان هلاک شده اند به خدا پناه می بریم،و از او می خواهیم ما را از کسانی قرار دهد که زندگی دنیا آنها را نفریفته،و شیطان آنها را مغرور خداوند نگردانیده است.

باب هفتم:درباره عقل و شرف و حقیقت و اقسام آن

عقل و شرافت آن:

اشاره

(۱)بدان برای اثبات شرافت عقل نیازی به ارائهٔ دلیل نیست،به ویژه که پیش از این شرف علم بیان و روشن شده است،و عقل خود

سرچشمۀ علم و منبع و اساس آن است،و در حقیقت دانش ثمرۀ درخت عقل و به منزلۀ نور نسبت به خورشید و رؤیت نسبت به چشم می باشد؛و چگونه ممکن است عقل دارای این شرافت نباشد،و حال این که آن سرمایۀ کسب سعادت در دنیا و آخرت است،و چطور می توان در شرف آن تردید کرد،در صورتی که چهارپایان با همۀ نارسایی فهم در برابر عقل اظهار شرم و ترس می کنند،تا آنجا که پرجثّه ترین و درّنده ترین و زورمندترین آنها هنگامی که چشمش به انسان می افتد شرمگین و بیمناک می شود،زیرا احساس می کند که انسان به سبب اختصاص به دانستن حیله و نیرنگ بر او برتری و چیرگی دارد؛از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«سالخورده در میان قومش مانند پیامبر در بین امّتش می باشد.» (۱)و این به سبب بسیاری مال و فزونی سنّ و زیادی نیروی او نیست، بلکه به سبب فزونی تجربه که حاصل عقل اوست می باشد؛به همین علّت است که کردها و ترکها و درشت خویان عرب و دیگر مردم با آن که فاصلۀ زیادی با چهار پایان ندارند طبیعتا به سالخوردگان احترام می گذارند.به همین سبب بسیاری از دشمنان لجوج که تصمیم می گرفتند پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را به قتل برسانند،همین که چشمشان بر او می افتاد،و دیده هاشان به جمال آن حضرت روشن می شد، فروغ نبوّت که از صفحۀ رخسار آن بزرگوار می درخشید بر آنها می تابید و از او به هراس می افتادند،اگر چه این نور مانند عقل در درون وجود او مستقرّ بود.

باری شرافت عقل امری بدیهی و درک آن غیر قابل انکار است،و مقصود ما در اینجا تنها ذکر اخبار و آیاتی است که دراین باره وارد شده است.خداوند متعال در کتاب خود آن را نور نامیده و فرموده است: اَللّٰهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۲)و علم حاصل از عقل را روح و زندگی خوانده و فرموده است:

ص:۲۹۴

۱- (۱) خلیلی آن را از مشایخ خود روایت و ابن نجّار از ابی رافع نقل کرده است، جامع الصّغیر باب شین،عراقی گفته است:ابن حبّان در باب ضعفاء از حدیث ابن عمر،و ابو منصور دیلمی از حدیث ابی رافع آن را روایت کرده اند.

۲- (۲) نور/۳۵:خداوند نور آسمانها و زمین است.

وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا (۱)و نیز: أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ (۲)و در آنجا که از نور و ظلمت سخن گفته مرادش علم و جهل (۳)می باشد،چنان که فرموده است: يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ (۴).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اوامر پروردگارتان را تعقّل کنید،و عمل بر طبق فرمان و عقل را به یکدیگر سفارش کنید،تا آنچه را بدان مأمور گشته و یا از آن نهی شده اید بشناسید،و بدانید که آن کار شما را در نزد پروردگارتان بزرگ می گرداند.همچنین بدانید که خردمند کسی است که خدا را اطاعت کند، هر چند بدمنظر،زبون،فرومایه،و بدهیئت باشد،و نادان آن است که خدا را معصیت کند،اگر چه خوش منظر،گرانقدر،بلندپایه،خوش هیئت،فصیح و سخنور باشد،چرا که در پیشگاه حق تعالی بوزینه و خوک از کسی که او را نافرمانی می کند خردمندترند،و به این که مردم دنیا شما را بزرگ می دارند فریفته نشوید،چه شما در زمرهٔ زیان کارانید.» (۵)همچنین فرموده است:«نخستین چیزی که خدا آفریده عقل است؛به او فرمود:پیش آی،پیش آمد؛سپس به او فرمود:بازگرد؛بازگشت.پس از آن فرمود:به عزّت و جلالم سوگند هیچ مخلوقی گرامی تر از تو نیافریدم،اخذ و اعطا،و ثواب و عقاب خود را به تو منوط و وابسته ساختم.» (۶)اگر گفته شود:این عقل اگر عرض است چگونه پیش از اجسام آفریده شده،

ص:۲۹۵

۱- (۳) شوری/۵۲:همچنین بر تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم.

۲- (۴) انعام/۱۲۲:آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم...

۳- (۵) تعمیم این تأویل درست نیست و مواردی وجود دارد که آن را نقض می کند،مانند: الحمد للّه الّذی خلق السّماوات و الارض و جعل الظّلمات و النّور.(انعام/۲۰)

۴- (۶) بقره/۲۵۷:آنها را از تاریکیها به روشنی می برد...

۵- (۷) بخشی از آن را کراجکی در کنز الفوائد ذکر کرده است،بحار،ج ۱،ص ۱۶۰؛ عراقی گفته است:داود بن محبر در کتاب عقّل آن را از حدیث ابو هریره نقل کرده،و آن در مسند حرث بن ابی أسامه از داود روایت شده است.

۶- (۸) محاسن،برقی،ص ۱۹۲؛کافی،کلینی،ج ۱،ص ۲۶،به شمارهٔ ۲۶؛اختصاص،مفید، ص ۲۴۴؛اوسط،طبرانی،به نقل از عایشه به سندی ضعیف.

و اگر جوهر است چطور ممکن است قائم به نفس و نامتحیّز باشد (۱)،پاسخ این است که این مطلب از مسائل علم مکاشفه است،و ذکر آن در علم معامله شایسته نیست.و غرض ما در اینجا بیان علم معامله است.

می گویم:من این حدیث را به طور کافی در کتاب خود به نام عین الیقین که آن را در علم مکاشفه تصنیف کرده ام شرح داده ام،کتاب مذکور مشتمل بر انوار حکمتها و اسرار سخنان معصومین(علیه السلام)است.

غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«انسان به سبب حسن خلق مرتبهٔ روزه گیر شب زنده دار را به دست می آورد،و حسن خلق او به کمال نمی رسد مگر آنگاه که عقلش کامل گردد،در این هنگام ایمانش نیز کامل شده،و خدا را فرمانبردار گردیده،و دشمن خود ابلیس را نافرمانی خواهد کرد.» (۲)ابو سعید خدری روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«برای هر چیزی تکیه گاهی است،و تکیه گاه مؤمن خرد او و عبادت وی به اندازهٔ عقل اوست (۳)آیا سخن فاجران را نشنیده اید که می گویند: لَوْ کُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فِی أَصْحابِ السَّعِیرِ. » (۴)از براء بن عازب نقل شده که گفته است:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«فرشتگان به وسیلهٔ عقل در طاعت حقّ تعالی جدّ و جهد می کنند،و مؤمنان فرزند آدم به اندازهٔ خردشان در این راه می کوشند،از این رو فرمانبردارترین آنها خردمندترین آنهاست.» (۵)

۱- (۹) حیّز اصطلاح فلسفی است،و در معنا و فرق آن با مکان میان فلاسفه اختلاف است،بعضی آن را با مکان مترادف دانسته اند(فرهنگ معارف اسلامی).-م.

۲- (۱۰) عراقی گفته است:این روایت را داود بن محبر در کتاب العقل از حدیث عمرو بن شعیب از پدرش از جدّش نقل کرده است.من می گویم:این حدیث را کلینی در کافی،ج ۲،ص ۱۰۳،به شماره ۱۸ ذکر کرده است.

۳- (۱۱) کنز الفوائد،کراجکی؛بحار،ج ۱،ص ۹۶.

۴- (۱۲) ملک/۱۰:اگر ما گوش شنوا داشتیم.یا تعقّل می کردیم جزء دوزخیان نبودیم.

۵- (۱۳) عراقی گفته است:داود بن محبر و بغوی در معجم الصّحابه از ابن عازب که یکی از صحابه و غیر از براء بن عازب است آن را به همان سندی که ابن محبر ذکر کرده روایت کرده اند.

از ابن عبّاس روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر چیزی را وسیله و ساز و برگی است،و وسیله و ساز و برگ مؤمن خرد اوست؛و هر چیزی را مرکوبی است،و مرکوب آدمی عقل اوست؛و هر چیزی را ستون و پایه ای است، و ستون و پایهٔ دین عقل است؛و هر قومی را مقصدی است و مقصد عابدان عقل است؛و هر قومی را سرپرستی است؛و سرپرست عابدان عقل است؛و هر بازرگانی را سرمایه ای است،و سرمایهٔ مجتهدان عقل است؛و هر خانواده ای را نگهبانی است،و نگهبان خانوادهٔ صدیقان عقل است؛هر ویرانی را آبادانی است، و آبادانی آخرت عقل است؛و هر کسی را بازمانده ایست که به او منسوب و به وسیلهٔ وی از او یاد می شود،و بازماندهٔ صدّیقان که آنان بدان نسبت دارند،و به وسیلهٔ آن از آنها یاد می شود عقل است،و لازمهٔ مسافران خیمه است،و خیمه مؤمنان عقل است.» (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«محبوب ترین مؤمنان نزد خداوند کسی است که خویشتن را به طاعت حقّ تعالی بگمارد،و خیرخواه بندگانش باشد،عقلش را کامل و عمل خود را خالص گرداند،و بینش به دست آورد،و طبق آن در دوران زندگانی خویش عمل کند،تا پیروز و رستگار شود.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خردمندترین شما کسی است که ترسش از خداوند بیشتر و نظرش در آنچه به آن امر و از آن نهی شده نیکوتر است، هر چند کمتر از همه به مستحبّات بپردازد.» (۳)

فصل:اخباری که از طریق خاصّه در شرافت عقل وارد شده است

(۱)می گویم:از جملهٔ احادیثی که دراین باره از طریق خاصّه نقل شده حدیثی

۱- (۱۴) کنز الفوائد،کراجکی؛بحار،ج ۱،ص ۹۵.

۲- (۱۵) ابن محبر،از حدیث ابن عمر(المغنی).

۳- (۱۶) ابن محبر،از حدیث ابی قتاده(المغنی).

است که آن را ثقه الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی در کافی به سند خود (۱)به طور مرفوع از برخی از اصحاب ما روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خداوند چیزی بهتر از عقل میان بندگان تقسیم نکرده است از این رو خواب عاقل بهتر از شب بیداری جاهل،و اقامت عاقل نیکوتر از حرکت جاهل برای جهاد است.خداوند پیامبر و رسولی برنینگیخته مگر آنگاه که خرد او کامل گشته،و عقل او برتر از عقل همهٔ امّتش باشد.و آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)در ضمیر خود دارد،برتر از اجتهاد مجتهدان است،و هیچ بنده ای واجبات الهی را انجام نمی دهد مگر این که آنها را به عقل خود دریافته باشد.هیچ یک از عابدان در فضل عبادت خود به مرتبه عاقل و عقلا نمی رسد؛آنان همان صاحب دلانند که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است: وَ ما یَذَّکَّرُ إِلاّ أُولُوا الْأَلْبابِ (۲).

و به سند خود از اصبغ بن نباته از علی(علیه السلام)روایت می کند،که فرموده است:«جبرئیل(علیه السلام)بر آدم(علیه السلام)فرود آمد،و گفت ای آدم من مأمورم تو را میان سه چیز مخیّر گردانم،یکی را برگزین و دو تا را واگذار؛آدم گفت:ای جبرئیل آن سه چیز کدامند؟گفت:عقل،حیا و دین.آدم(علیه السلام)گفت:عقل را برگزیدم.جبرئیل به حیا و دین گفت:شما بازگردید و او را واگذارید؛گفتند:

ای جبرئیل ما دستور داریم که عقل هر کجا باشد همراه او باشیم،جبرئیل گفت:

به دستوری که دارید عمل کنید،و بالا رفت.» (۳)و به سند خود به طور مرفوع از سهل بن زیاد روایت کرده که گفته است:

امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:«خرد پوششی پنهانی و فضل،جمالی آشکار است؛ نقیصهٔ اخلاقی ات را با فضل خود بپوشان،و به وسیلهٔ خرد خویش با هوسهایت مبارزه کن تا دوستی دیگران به تو تسلیم و محبّت آنان نسبت به تو ظاهر شود.» (۴)

۱- (۱۷) کافی،ج ۱،ص ۱۳،به شمارهٔ ۱۱.

۲- (۱۸) آل عمران/۷:....و جز صاحبدلان متذکّر نمی شوند.

۳- (۱۹) کافی،ج ۱،ص ۱۰،شمارهٔ ۲.

۴- (۲۰) همان مأخذ،ص ۲۰،شمارهٔ ۱۳.

و بـه سـند صـحيح از محمّـد بن مسـلم از ابى جعفر امـام بـاقر(عليه السـلام)روايت كرده كه فرمـوده است:«چـون خـدا عقـل را آفريـد،آن را به سـخن درآورد،و به آن فرمود:پيش آى؛پيش آمد،سـپس به او فرمود:بازگرد؛بازگشت،آنگاه خداوند فرمود:به عزّت و جلال خودم سوگند خلقى نيافريدم كه در نزد من از تو محبوب تر باشد،و تنها تو را در كسى كه او را دوست مى دارم كامـل مى گردانـم، آگـاه بـاش روى امر و نهى من بـا تـوست،و كيفر و پـاداشم به حسـاب تـوست.» (1)و به سـند خـود از ابى الجـارود از ابى جعفر امـام بـاقر(عليه السـلام)نقل كرده كه فرموده است:«خداونـد در روز رسـتاخيز در حساب بنـدگان خود به انـدازۀ عقلى كه در دنيا به آنها داده است رسـيدگى و سـختگيرى مى كند.» (2)و به سـند خود از عبد اللّه بن سـنان از ابى عبد اللّه(عليه السـلام)روايت مى كند كه فرموده است:«پيامبر(صـلى اللّه عليه و آله)حجّت خدا بر بندگان اوست،و عقل ميان هر يك از بنـدگان و خداوند حجّت است.» (3)و به سـند خود از احمـد بن محمّد به طور مرسل نقل كرده كه ابو عبد اللّه(عليه السـلام) فرمـوده است:«سـتون حيـات انسـان عقـل است،و خرد سرچشـمۀ هـوش،فهم،حفـظ و دانش است.او در پرتو خرد به كمـال مى رسد،و آن رهنما و مرشد و وسيلۀ گشايش كار اوست،و هرگاه خودش به انوار غيبى مؤيّد باشد دانشمند، حافظ،ذاكر،زيرك و با فهم خواهد بود و به سبب آن چگونه و چه را و كجا را مى داند و خيرخواه و بدخواه خود را مى شناسد،و چون اين را بداند راه و چاه و وصـل و فصـل خود را نيز خواهـد دانست،و يگـانه پرستى خويش را نسـبت به خداونـد خالص و به لزوم طاعت او اقرار خواهد كرد،و چون چنين كند به تلافى ازدست رفته ها مى پردازد،و به آنچه براى آينده لازم است مشـغول مى شود؛ مى داند در چه وضعى است،و براى چه در اينجاست،از كجا به اينجا آمده،و

ص:299

1- (21) همان مأخذ،ص 10،شمارۀ 1.

2- (22) همان مأخذ،ص 11،شمارۀ 7.

3- (23) همان مأخذ،ص 25،به شمارۀ 22.

به کجا باز می گردد،و این ها همه به یاری عقل است.» (۱)و به سند خود از برخی از اصحاب ما از ابی عبد الله(علیه السلام)حدیث کرده که فرموده است:«میان ایمان و کفر تنها کم عقلی فاصله است (۲).عرض شد:ای فرزند پیامبر!چگونه است این؟فرمود:بنده خدا تمایلش متوجّه مخلوق می شود (۳)،و حاجتش را پیش او می برد،در صورتی که اگر بااخلاص به خدا روآورد،آنچه را می خواهد در نزدیکترین وقت به او خواهد داد.» و به سند خود (۴)از سماعه بن مهران روایت می کند،که گفته است:در نزد ابی عبد الله(علیه السلام)بودم و گروهی از دوستانش نیز حضور داشتند،سخن از عقل و جهل به میان آمد؛آن حضرت فرمود:«عقل را با لشکرش و جهل را با لشکرش بشناسید،تا هدایت شوید.سماعه عرض کرد:فدایت شوم،جز آنچه از شما آموخته ایم چیزی نمی دانیم؛فرمود:خداوند عقل را از نور خویش آفرید،و او نخستین مخلوق روحانی از سمت راست عرش است؛به آن فرمود:دور شو،دور شد،سپس به آن فرمود:پیش بیا؛پیش آمد.خداوند فرمود:تو را با عظمت آفریدم،و بر همهٔ آفریدگانم گرامی داشتم؛سپس جهل را از دریای شور و ظلمانی آفرید،و به آن فرمود:دور شو،دور شد،سپس به آن گفت:

پیش بیا؛پیش نیامد.به او فرمود:تکبر ورزیدی و آن را لعن کرد.سپس خدا برای عقل هفتاد و پنج لشکر قرار داد،چون جهل آنچه را خداوند به عقل

۱- (۲۴) همان مأخذ،ص ۲۵،به شمارهٔ ۲۳.

۲- (۲۵) یعنی انسان کم عقل میان مؤمن و کافر قرار دارد،زیرا از جهت این که دچار نارسایی عقل است،و این از جمله مبعّدات از حق تعالی است در مجموع مؤمن حقیقی کامل نیست،و از نظر این که اندکی از نور عقل که مایهٔ قرب خداوند است در او وجود دارد کافر حقیقی محض نمی باشد.

۳- (۲۶) یعنی برآوردن مطلوب خود را از مخلوق می خواهد،و این به سبب کمی عقل و اعتقاد غلط اوست به این که حاجتش جز با مراجعه به مخلوق برآورده نمی شود،از این رو او را بزرگ می شمارد،و خود را در برابر او خوار می کند و وی را به خدایی می گیرد،و اگر از کمال عقل برخوردار بود می دانست که نیّت را برای خدا خالص کردن،و تنها نزد او حاجت بردن زودتر او را به مطلوب می رساند.

۴- (۲۷) ج ۱،ص ۲۰،به شمارهٔ ۱۴.

کرامت کرده و به او بخشیده است مشاهده کرد دشمنی او را در دل گرفت، و عرض کرد:پروردگارا این هم مخلوقی مانند من است،او را آفریـدی و گرامی داشتی و نیرو دادی،من ضدّ او هسـتم و هیچ نیرویی ندارم، به اندازهٔ لشـکری که به او داده ای به من هم بـده،خداونـد فرمـود:آری به تـو می دهم امّـا اگر پس از آن نافرمـانی کردی،تـو و لشـکرت را از رحمت خود دور می گردانم،عرض کرد:به این خشنودم.سـپس خداونـد هفتاد و پنج لشـکر به او بخشـید و هفتاد و پنج لشـکری که خداوند به عقل عطا کرده بدین شرح است:

۱-خوبی وزیر عقـل/بـدی وزیر جهل ۲-ایمان/کفر ۳-تصـدیق حقّ/انکار حق ۴-امید/نومیدی ۵-دادگری/ستمگری ۶-رضا و خشـنودی/خشم و نارضـایی ۷-شکر/ناسپاسی ۸-طمع/یأس ۹-توکّل/حرص ۱۰- نرم دلی و رأفـت/سـخت دلی ۱۱-مهر و رحمت/کین و غضب ۱۲-دانایی/نادانی ۱۳-زیرکی/کودنی ۱۴-پارسایی و پاکدامنی/بی شرمی و هرزگی ۱۵-زهد/دنیا طلبی

۱۶-نرمش و مدارا/تندخویی و سبکسری ۱۷-بیم از حقّ/بی باکی ۱۸-فروتنی/خود برتر بینی ۱۹-آرامی و آهستگی/شتابزدگی ۲۰-بردباری/بی خردی و تنـدخویی ۲۱-کم گـویی و خاموشـی/پرگـویی ۲۲-تـن دادن و تسـلیم بـودن/سرکشـی کردن ۲۳-پـذیرفتن/شکّ داشـتن ۲۴-شـکیبایی/بی تـابی ۲۵-چشـم پوشـی و گـذشت/انتقـام و بـازخواست ۲۶-تـوانگری/بینوایی ۲۷-اندیشیدن/سهو و بی التفاتی ۲۸-حفظ/فراموشی ۲۹-مهرورزی/بی علاقگی ۳۰-قناعت/آز ۳۱-همدردی و مواسات/دریغ ۳۲-دوستی/دشمنی ۳۳-وفاداری/پیمان شکنی ۳۴-فرمانبرداری/نافرمانی ۳۵-تسلیم/برتری جویی و گردنکشی ۳۶-سلامت/بلا ۳۷-محبّت/بغض ۳۸-راستگویی/دروغگویی ۳۹-درستی(حقّ)/نادرستی(باطل)

ص:۳۰۲

ضـــدّ آن ۴۰-امـانت/خیانت ۴۱-اخلاـص/ناخالصـی و ناپـاکی ۴۲-چالاـکی/کنـدفهمی فهمیـدگی/نفهمی معرفت و حق شناسـی/انکار و ناسپاسـی ۴۳-مـدارا و رازداری/افشـاگری ۴۴-یکرویی و حفـظ عیـب/دورویی و مکر ۴۵-پرده پوشـی و سرّ نگهداری/فاش کردم اسرار ۴۶-نماز و نیایش/بی نمازی و ضایع کردن آن ۴۷-روزه و کم خوری/روزه خواری و شکم بارگی ۴۸-جهـاد/گریز از جهـاد ۴۹-حـجّ/پشت سـر انـداختن پیمـان الهی ۵۰-رازداری در سـخن/سـخن چینی ۵۱-نیکی بـه پـدر و مادر/ناسپاسی نسبت به آنها ۵۲-با حقیقت بودن/ریاکاری ۵۳-شایسته بودن/ناشایستگی ۵۴-خودپوشی/خودنمایی ۵۵-تقیّه/بی پروایی ۵۶-انصاف دادن/طرفداری کردن ۵۷-توافق و آشتی/تجاوز و سرکشی ۵۸-پاکیزگی/آلودگی و چرکینی ۵۹-شرم/بی شرمی ۶۰-میانه روی/از حدّ گذشتن ۶۱-آسودگی/رنج

ص:۳۰۳

ضدّ آن ۶۲-آسانی/سختی ۶۳-برکت/کاستی و نقص عافیت/گرفتاری ۶۴-اعتدال در زندگی/زیاده طلبی ۶۵-حکمت و صلاح اندیشی/هواپرستی ۶۶-وقار و سنگینی/سبکی و جلفی ۶۷-خوشبختی/بدبختی ۶۸-توبه/اصرار بر گناه ۶۹-استغفار و طلب آمرزش/غرور و غفلت ۷۰-محافظه کاری/سهل انگاری ۷۱-دعا و توجّه به خدا/روگردانیدن از خدا ۷۲-نشاط و چستی/تنبلی و سستی ۷۳-شادی/اندوه ۷۴-الفت و انس/جدایی و کناره گیری ۷۵-سخاوت و بخشش/بخل و دریغ همگی صفات مذکور که سپاه عقلند تنها در پیامبران و اوصیای آنان یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است گرد می آیند،امّا دیگر شیعیان و دوستان ما هر یک از آنها خالی از بعضی از این صفات نیستند،تا آنگاه که کامل شوند،و از لشکر جهل پاکیزه و آسوده گردند،در آن هنگام در کنار پیامبران و اوصیای آنان در عالی ترین درجات قرار خواهند گرفت،و ادراک این مقام تنها با شناخت عقل و سپاه او،و دوری جستن از جهل و لشکریانش میسّر خواهد بود.خداوند ما و شما را در ادای طاعت و جلب رضایتش موفّق بدارد.»

ص:۳۰۴

و نیز کلینی به سند خود (۱)از حسن بن جهم روایت کرده که گفته است:

شنیدم امام رضا(علیه السلام)می فرمود:«دوست هر کسی عقل او و دشمنش جهل اوست.» غزّالی می گوید:

بیان حقیقت عقل و اقسام آن

(۱)بدان که مردم در تعریف عقل و اقسام و حقیقت آن دچار اختلاف شده،و اکثر مردم از این که واژۀ عقل بر معانی چندی اطلاق می شود غافلند،و همین غفلت سبب اختلاف آنها شده است.آنچه بحقّ می تواند این ابهام را رفع کند این است که عقل واژه ایست که بالسّویه بر چهار معنا اطلاق می شود،همچنان که واژۀ عین میان معانی متعدّدی مشترک می باشد.و آنچه از قبیل این واژه هاست نمی تواند یک تعریف شامل همۀ معانی مندرج در تحت آنها گردد،بلکه هر یک از معانی آنها به شرحی که در زیر گفته می شود باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد:

اوّل-این که عقل صفتی است که انسان از دیگر جانوران بدان ممتاز می شود،و همان چیزی است که آدمی به وسیلۀ آن برای قبول دانشهای نظری و تدابیر پنهانی فکری آمادگی یافته است.حارث محاسبی (۲)همین را اراده کرده که گفته است:عقل غریزه ای است که به وسیلۀ آن علوم نظری ادراک و صناعات طرح ریزی و اجرا می شود.و گویا نوری است که در دل می تابد،و به وسیلۀ آن دل برای درک اشیا مهیّا می گردد.و آن که این مطلب را انکار کرده،و عقل را به علوم ضروری مربوط دانسته حقّ انصاف را ادا نکرده است،چه خفته و فاقد علم را به اعتبار وجود همین غریزه با همۀ بی علمی عاقل می دانند.و همان گونه که حیات غریزه ای است که به وسیلۀ آن جسم برای حرکات اختیاری و ادراکات

۱- (۲۸) کافی،ج ۱،ص ۱۱،به شمارۀ ۴.

۲- (۲۹) ابو عبد الله حارث بن اسد محاسبی از مشایخ بزرگ صوفیّه،و اصلا از مردم بصره بوده،و به سال ۲۴۳ در بغداد فوت کرده است(طرائق).-م.

حسّی آماده می شود،عقل نیز غریزه ایست که به سبب آن برخی از جانوران برای درک علوم نظری آمادگی می یابند،و اگر روا باشد که انسان را با الاغ در غریزه برابر دانسته و گفته شود که تفاوتی میان آنها نیست جز این که خداوند به حکم جریان عادت در انسان دانشهایی می آفریند،که آنها را در الاغ و دیگر جانوران نمی آفریند در این صورت جائز خواهد بود که میان جماد و الاغ در غریزهٔ حیات تساوی باشد و گفته شود که فرقی میان آنها نیست جز این که خداوند متعال حرکات مخصوصی به حکم اجرای عادت در الاغ می آفریند،چه اگر الاغ جماد بی جانی فرض گردد لازم می آید گفته شود خداوند قادر است هر حرکتی را که در الاغ مشاهده می شود به همان ترتیب در او خلق کند.و نیز واجب است گفته شود تفاوت الاغ با جماد در حرکت،تنها به سبب غریزه ای است که به الاغ اختصاص یافته است و به آن حیات گفته می شود.به همین گونه فرق انسان با جانوران در ادراک علوم نظری به سبب غریزه ای است که آن را عقل می خوانند،و آن مانند آینه است که چون به علّت ویژگی خود که صیقلی بودن است اشکال و رنگها را نشان می دهد با اجسام دیگر تفاوت دارد.چنان که چشم در شکل و صفات خود که برای رؤیت ساخته شده از پیشانی متفاوت است.بنابراین نسبت غریزهٔ عقل به علوم مانند نسبت چشم به رؤیت است،و نسبت قرآن و شرع در سوق دادن این غریزه به کشف علوم مانند نور خورشید نسبت به چشم است.بنابراین غریزهٔ عقل را باید به همین گونه شناخت.

دوّم-این که عقل عبارت از آگاهیهایی است که در ذات کودک با تمیز نسبت به ممکن بودن آنچه ممکن است و محال بودن آنچه محال می باشد تدریجا به وجود می آید،مانند علم به این که دو بیشتر از یک است،و یا یک تن نمی تواند در زمان واحد در دو جا وجود داشته باشد،و این همان تعریفی است که برخی از متکلّمان از عقل کرده و گفته اند:عقل عبارت از پاره ای از علوم ضروری است نسبت به امکان آنچه ممکن است و محال بودن آنچه محال می باشد.این تعریف نیز در واقع درست است،زیرا که این علوم وجود دارد،و

ص:۳۰۶

یاد کردن از آنها با عنوان عقل روشن است،امّا آنچه نادرست می باشد این است که این غریزه بکلّی انکار و گفته شود:عقل همین علوم است و بس.

سوّم-این که عقل عبارت از داناییهایی است که در جریان احوال از تجارب به دست می آید،زیرا معمولا به کسی که تجربه ها او را آزموده و ورزیده کرده، و روشها او را مهذّب و استوار ساخته است عاقل گفته می شود،و کسی که دارای صفات مذکور نباشد او را کودن و بی تجربه و نادان خوانند.و این نوع دیگری از علوم است که عقل نامیده می شود.

چهارم-این که نیروی این غریزه به آن درجه رسد که عواقب کارها را بشناسد،و شهوات نفس را که خواهان لذّات زودگذر است مقهور و ریشه کن سازد،و چون این قدرت را به دست آورد او را عاقل می خوانند،زیرا هر کاری را که ترک کند و یا به جا آورد به مقتضای مصلحت و نظر کردن در عواقب آن است نه به حکم شهوات گذرا.و این صفت از ویژگیهای انسانهایی است که از حیوانات جدا و ممتاز شده اند.

عقلی که در اوّل گفته شد به منزلهٔ اساس و ریشه و سرچشمه،و دوّمی فرع نزدیکتر،و سوّمی فرع اوّلی و دوّمی است،زیرا علوم تجربی به نیروی غریزه و دانشهای ضروری به دست می آیند،و چهارمی ثمره ای است که در آخر حاصل می شود،و آن هدف نهایی و مقصود غائی است.عقل اوّل و دوّم مربوط به طبع است،و سوّمی و چهارمی اکتسابی است.از این رو علی(علیه السلام)فرموده است:

رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع (۱)

و لا ینفع مسموع إذا لم یک مطبوع (۲)

کما لا تنفع الشّمس و ضوء العین ممنوع (۳)

پیامبر(صلی الله علیه و آله)در گفتار خود که فرموده است:«خداوند مخلوقی باارزش تر

۱- (۳۰) عقل را دو گونه یافتم:طبعی و سمعی.

۲- (۳۱) اگر عقل طبعی نباشد عقل سمعی سودی ندارد.

۳- (۳۲) چنان که خورشید سودی ندارد در آن هنگام که چشم را توان دیدن نباشد

از عقل نیافریده» (۱)،عقل اوّل را اراده کرده است و در آنجا که فرموده است:

«هرگاه مردم به انواع نیکیها به خداوند تقرّب جویند،تو به عقل خود به او تقرّب بجوی» (۲)،مقصودش عقل چهارمین است،و در حدیث خود به ابو الدّرداء که «عقل خود را زیاد کن تا در نزد خداوند تقرّب یابی»مراد آن حضرت همین عقل است.ابو الدّرداء عرض کرد:پدر و مادرم فدایت باد،چگونه این امر برایم میسّر خواهد شد؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«از محرّمات الهی دوری کن و واجبات او را ادا کن تا عاقل باشی،و اعمال نیک به جای آور،تا در عاجل دنیا بر رفعت و کرامت خود بیفزایی و در نزد پروردگارت قرب و عزّت یابی.» (۳)از سعید بن مسیّب نقل شده که گفته است:جمعی به خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله) رسیدند و عرض کردند:ای پیامبر خدا!عالم ترین مردمان کیست؟فرمود:

«آن که عاقل است.»گفتند:عابدترین مردم کیست؟فرمود:«عاقل»،گفتند:

بهترین مردم کیست؟فرمود:«عاقل»،گفتند:آیا کسی که جوانمردی او کامل، و فصاحت وی ظاهر،و دستش بخشنده،و منزلتش بزرگ باشد عاقل نیست؟ پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود: وَ إِنْ کُلُّ ذٰلِکَ لَمّا مَتاعُ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُتَّقِینَ (۴)،همانا عاقل کسی است که پرهیزگار است اگر چه در دنیا خسیس و پست باشد.» (۵)و فرموده است:«عاقل نیست مگر کسی که به خداوند ایمان داشته باشد،و پیامبرانش را تصدیق کند،و اوامر او را به جا آورد.»

۱- (۳۳) عراقی گفته است:ترمذی حکیم در النّوادر آن را با سندی ضعیف از روایت حسن به نقل از شماری از صحابه روایت کرده است.

۲- (۳۴) الحلیه ابو نعیم از حدیث علی(علیه السلام)؛رساله معراجیّه،ابو علی سینا،ص ۱۵؛الصّراط المستقیم،سیّد داماد.

۳- (۳۵) العقل و الحکیم،داود بن محبر؛النوادر،ترمذی.

۴- (۳۶) زخرف/۳۵:...و تمام این ها متاع زندگی دنیاست،و آخرت نزد پروردگارت از آن پرهیزگاران است.

۵- (۳۷) این روایت و حدیث بعدی را داود بن محبر در کتاب العقل نقل کرده است(المغنی).

می گویم:و از طریق خاصّه،کافی (۱)به سند خود از یکی از اصحاب ما مرفوعا از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که گفته است:به آن حضرت عرض کردم:

عقل چیست؟فرمود:«آنچه بدان خداوند پرستش،و به وسیلهٔ آن بهشت کسب می شود.»گفتم:آنچه در معاویه بوده چیست؟فرمود:«آن نیرنگ و شیطنت بود،و آن شبیه عقل است و عقل نیست.» و به سند صحیح (۲)از عبد الله بن سنان نقل کرده که گفته است:به ابی عبد الله(علیه السلام)عرض کردم مردی است که نسبت به وضو و نماز خود دچار وسواس است،و گفتم او مرد عاقلی است.ابو عبد الله(علیه السلام)فرمود:کدام عقل را دارد،در حالی که او فرمانبردار شیطان است،عرض کردم:چطور فرمانبردار شیطان است؟فرمود:از او بپرس این وسوسه ای که به او دست می دهد از چیست؟مسلما به تو می گوید از کارهای شیطان است.

غزّالی می گوید:نزدیکتر به حقّ این است که عقل هم در اصل لغت و هم در عرف استعمال،نام این غریزه است،و این که نام مذکور را بر علوم اطلاق می کنند از این جهت است که علوم ثمره و نتیجهٔ عقل است،چنان که درخت را به نام ثمرهٔ آن معرّفی می کنند.و نیز گفته می شود:علم همان ترس از خداست،و عالم کسی است که از خدا بترسد،زیرا ترس از خدا ثمرهٔ علم است.بنابراین اطلاق واژهٔ عقل بر غیر این غریزه بر سبیل مجاز می باشد.و غرض ما در اینجا بحث و بررسی لغت نیست،بلکه مقصود این است که این چهار نوع عقل وجود دارد،و این نام بر همهٔ آنها اطلاق می شود،و در وجود آنها جز در قسم اوّل اختلافی نیست،و درست این است که آن نیز وجود دارد،بلکه اصل و ریشه است،به نظر می آید که این علوم به طور فطری در این غریزه به ودیعت نهاده شده است،و زمانی وجود آنها ظاهر می شود که اسباب ظهور آنها در عرصه وجود به

۱- (۳۸) کافی،ج ۱،ص ۱۱،شمارهٔ ۳.

۲- (۳۹) همان مأخذ،ص ۱۲،شمارهٔ ۱۰.

صورتی فراهم گردد.که گویی این علوم از خارج بر این غریزه وارد نشده اند، بلکه در آن مستتر بوده و اکنون ظاهر شده اند.مثل این امر مثل آبی است که در اندرون زمین است،و با حفر کاریز ظاهر و جاری و جمع می شود،و حسّ آن را لمس می کند،بی آنکه چیز تازه ای به آن اضافه کنند،به همین گونه است روغنی که از مغز بادام،و گلابی که از گل گرفته می شود.از این رو حق تعالی فرموده است: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی (۱)و مراد اقرار نفوس بنی آدم است نه اقرار زبانی آنها،چه به هنگامی که زبانها و اشخاص وجود یافتند در اقرار زبانی به دسته های مختلف منقسم شدند.بدین جهت خداوند فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللّهُ (۲)و معنای آن این است که اگر احوال آنان را بررسی کنی دل و درون آنها بر این حقیقت گواهی می دهد،همچنین آیهٔ شریفه می گوید: فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها (۳)یعنی هر انسانی بر فطرت خداپرستی آفریده شده،و به سرشت او قابلیّت شناخت اشیا چنان که هستند داده شده است.

سپس چون ایمان به خدا بر حسب فطرت در نهاد آدمی مرکوز و سرشته شده است،مردم از نظر ظهور ایمان در آنها به دو دسته منقسم شده اند دسته ای که رو گردانیده،و این میثاق فطری را بکلّی فراموش کرده اند،و این ها همان کافرانند،دستهٔ دوّم کسانی هستند که ذهن خود را به تفکّر واداشتند،و آنچه در درون آنها نهفته بود به یاد آوردند،و مثل اینان داستان کسی است که چیزی را گواهی داده،پس از آن بر اثر غفلت آن را فراموش کرده سپس آن را به یاد آورده است.به همین سبب خداوند فرموده است: لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ (۴)،

۱- (۴۰) اعراف/۱۷۲:(به خاطر بیاور)زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم ذریّهٔ آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خویشتن ساخت(و فرمود:)آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند:آری.

۲- (۴۱) زخرف/۸۷:و اگر از آنها بپرسی چه کسی آنان را آفریده است؟قطعا می گویند خدا.

۳- (۴۲) دوم/۳۰:...این فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است.

۴- (۴۳) بقره/۲۲۱:...شاید متذکّر شوند.

وَ لِیَتَذَکَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۱) وَ اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ مِیثاقَهُ الَّذِی واثَقَکُمْ بِهِ (۲) وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ (۳)،و این را تذکّر نامیدن دور از مناسبت نیست،و گویا تذکّر دو گونه است،یکی آن که صورتی را به یاد آورد، که در دل حضور داشته ولی پس از وجود از یاد رفته است،دوّم آن که صورتی را که با نهاد او سرشته شده و با فطرت او درآمیخته به خاطر بیاورد.و این ها حقایق روشنی است برای کسی که به نور بصیرت بنگرد،امّا برای کسی که استناد و اطمینان او به سمع و تقلید است نه کشف و مشاهده،سخت و دشوار می باشد؛از این رو چنین شخصی در برابر امثال این آیات دچار خبط و اشتباه می شود،و در تأویل واژهٔ تذکّر و اقرار نفوس به ربوبیّت حق به پراکنده گویی و گفتن سخنان بی رویّه می پردازد،و خیال می کند در آیات و اخبار تناقضاتی وجود دارد،و بسا که این خیال بر او چیره شود،و به آنها با نظر حقارت بنگرد و معتقد به تعارض و تساقط آنها شود.او مانند کوری است که به خانه ای وارد شود،و با ظروف و اسبابی که در صحن خانه چیده شده برخورد کند و بلغزد و بگوید:چرا این ظرفها را از میان راه برنمی دارند.و به جای خودشان نمی گذارند؟البتّه به او گفته خواهد شد که نقص در چشم توست.نقص در بصیرت نیز به همین گونه است،بلکه از آن بدتر می باشد،زیرا نفس به منزلهٔ سواره و بدن در حکم مرکب است،و نابینایی سواره سخت تر و خطرناک تر از نابینایی مرکب می باشد،و مشابهت چشم باطن با چشم ظاهر روشن است.خداوند متعال می فرماید: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی (۴)و نیز: وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۵)و ضدّ بصیرت را کوری نامیده و فرموده است:

۱- (۴۴) ص/۲۹:...و صاحبان مغز و اندیشه متذکّر شوند.

۲- (۴۵) مائده/۷:و به یاد بیاورید نعمت خدا را بر شما و پیمانی را که مؤکّدا از شما گرفت.

۳- (۴۶) قمر/۱۷:ما قرآن را برای تذکّر آسان ساختیم آیا کسی هست که متذکّر شود.

۴- (۴۷) نجم/۱۱:قلب او در آنچه دید هرگز دروغ نگفت.

۵- (۴۸) انعام/۷۵:و این چنین ملکوت آسمانها را به ابراهیم نشان دادیم.

فَإِنَّها لا ـ تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ (۱)و نیز: وَ مَنْ کانَ فِی هـذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمی وَ أَضَـلُّ سَبِیلاً (۲)،این ها اموری است که برخی از آنها با چشم سر و بعضی از آنها با چشم دل برای پیامبران مکشوف شده،و همه آنها رؤیت نامیده شده است.

خلاصه هر کس چشم بصیرتش بینا نباشد از دین جز ظواهر و امثلهٔ آن بهره ای نمی برد،و از مغز و حقایق آن نصیبی نمی یابد.

آنچه ذکر شد اقسام مواردی بود که واژهٔ عقل بر آنها اطلاق می شود.

بیان تفاوت مردم در عقل

(۱)در معنای تفاوت عقل میان مردم اختلاف است،و موردی ندارد که ما به نقل سـخنان کسی بپردازیم که تحصیل و تحقیق او دراین باره اندک است،بلکه سزاوارتر این است که حقّ را بیان کنیم،و حقّ صریح این است که در اقسام چهارگانهٔ عقل به جز قسم دوّم تفاوتها و درجاتی است،و قسم دوّم عبارت از علم ضروری است به جائز بودن آنچه جائز است و محال بودن آنچه محال است،زیرا هر کس بداند که دو تا بیش از یکی است می داند که یک شخص نمی تواند در دو جا حضور داشته،و یا یک چیز هم قدیم باشد و هم حادث.و هر کس این ها و امثال این ها را بداند علم او به آنها قطعی و خالی از هر گونه شکّ است،لیکن در اقسام سه گانه دیگر تفاوت حاصل می شود.

امّا قسم چهارم از اقسام عقل که عبارت از استیلای قدرت بر سرکوب شهوات می باشد.تفاوت آن در مردم روشن است و حتی این تفاوت در احوال مختلف یک شخص هم آشکار می باشد،زیرا گاهی اختلاف مذکور ناشی از

۱- (۴۹) حج/۴۶:...زیرا چشمهای ظاهر نابینا نمی شود بلکه دلهایی که در سینه ها جای دارد بینایی را از دست می دهد.
۲- (۵۰) اسراء/۷۲:امّا آنها که در این جهان(از دیدن چهره حقّ)نابینا بودند در آنجا نیز نابینا هستند و گمراه تر.

تفـاوت انـدازهٔ شـهوت است چرا که انسـان عاقل قادر است که گاهی بعضـی از شـهوات خود را ترک کنـد،و نسـبت به برخی دیگر دارای این قـدرت نیست، لیکن در این محـدود نمی باشـد؛علت آن است که جـوان گـاهی عـاجز است از این که زنـا را ترک کند،لیکن چون سنّ او بالا گیرد و عقلش کمال یابد بر ترک آن قادر می شود.همچنین هوس ریا و ریاست با بالا گرفتن سنّ نه تنهـا ضـعیف نمی شود،بلکه قوّت می یابـد.گاهی هم سـبب آن تفـاوت در داشـتن آگاهی نسـبت به فساد و آشوب این شهوت است،از این رو پزشـک قـادر است از برخی خوراکها که زیانبار است پرهیز کنـد،در حالی که غیر پزشک هر چنـد در عقل با او برابر،و تا حدّی هم معتقد به مضـرّت این خوراکها باشد غالبا قادر به این کار نیست،و پزشک هر قدر دانشـش وسـیع تر و کامل تر باشد بیم و پرهیز او شدیدتر خواهد بود،و بیم و پرهیز به منزلهٔ سـپاه عقل،و وسـیله اند برای سرکوب شهوتها و در هم شکسـتن هوسـها.همچنین عالم بر ترک گناهان از عامی تواناتر است،زیرا به مضرّات گناه از او داناتر می باشد،و منظور من عالم حقیقی است نه عالم نمایان ژاژخای.پس هرگاه تفاوت از جهت شـهوت باشـد به عقل بازگشت ندارد،و اگر از حیث علم و آگاهی است این نوع علم عقل شمرده می شود،زیرا باعث نیرومندی غریزهٔ عقل می گردد،بنابراین تفاوت در اینجا در چیزی است که نام آن بدان برگشت دارد.گاهی هم تفاوت صـرفا در غریزهٔ عقل است،زیرا این غریزه هر قدر قوی تر باشد،ناگزیر در سرکوب کردن شهوات سخت تر و قاطع تر خواهد بود.

امّا قسم سوّم که عبارت از تسلط بر علوم تجربی است.تفاوت مردم را در این ها نمی توان انکار کرد،زیرا مردم از حیث درست اندیشـی و سـرعت ادراک با هم تفاوت دارنـد،و سـبب آن یا اختلاف در غریزه است و یا تفاوت در تمرین و ممارست و اوّلی که اصل است یعنی غریزه تفاوت در آن قابل انکار نیست،زیرا آنماننـد روشـنی شب که بر نفس می تابـد،و سپیده دم و آغاز تابش آن به هنگام رسـیدن به سنّ تمیز است،سـپس پیوسـته رشد می کند و به طور ناپیدا فزونی می یابد،تا در چهل سالگی به کمال می رسد.مثل غریزه مثل روشنایی صبح

ص:۳۱۳

است که اوایل آن چنان پوشیده است که ادراک آن دشوار می باشد،سپس بتدریج روشنی زیاد می شود تا آنگاه که با طلوع قرص خورشید به سر حدّ کمال می رسد.تفاوت روشنی باطن مانند تفاوت روشنی چشم سر است،و فرقی که میان کور و تیزچشم وجود دارد ظاهر و محسوس می باشد،و اصولا جریان سنّت حق تعالی در مخلوقاتش مبتنی بر تدریج در ایجاد است،تا به حدّی که غریزۀ شهوت در کودکی که در آستانۀ بلوغ است یکباره و ناگهانی متمرکز نمی شود،بلکه اندک اندک و تدریجا در او ظاهر می شود؛دیگر صفات و قوا نیز به همین گونه است.و هر کس تفاوت مردم را در غریزه عقل انکار کند مانند کسی است که از قید خرد بیرون است،و هر کس گمان کند که عقل پیامبر(صلی الله علیه و آله)مانند عقل یکی از روستاییان و سبک مغزان بادیه نشین بوده، بی تردید او از هر روستایی و بادیه نشینی بی خردتر است،و چگونه می توان تفاوت مردم را در این غریزه انکار کرد،در حالی که اگر این تفاوت وجود نداشت مردم در فهم علوم دچار اختلاف نمی شدند،و به دسته های گوناگونی تقسیم نمی گشتند؛بدین گونه که دسته ای تنها با تحمّل رنج بسیار از سوی معلّم مطلب را درک می کنند،و تیزهوشانی که با کمترین رمز و مقصود را در می یابند،و به کامل مردانی که درس ناخوانده حقایق امور از درون آنها می جوشد، چنان که خداوند فرموده است: یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ (۱)و اینان پیامبرانند(علیه السلام)زیرا امور مشکل در باطن آنها بدون درس خواندن و شنیدن برای آنان واضح و روشن می باشد،و به این الهام گفته می شود،و پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)به همین امر کرده،در آنجا که فرموده است:«روح القدس به دل من القا کرد:هر چه را دوست داری دوست بدار که سرانجام از او جدا خواهی شد،و هر چه خواهی زندگی کن که عاقبت مرگ است،و هر چه خواهی بکن که آن را دیدار خواهی کرد.» (۲)

ص:۳۱۴

۱- (۵۱) نور/۳۵:...نزدیک است بدون تماس با آتش فروزان شود.

۲- (۵۲) الالقاب شیرازی از حدیث سهل بن سعد؛مسند الاوسط و الاصغر،طبرانی،از حدیث علی(علیه السلام)(المغنی)؛در برخی نسخه هاست که«...هر چه خواهی بکن که جزای آن را خواهی دید».

و این نوع گفتگوی فرشتگان با پیامبران خلاف وحی صریح است که مبتنی بر شنیدن آواز فرشته به وسیلهٔ گوش و مشاهدهٔ آن توسّط چشم می باشد،از این رو با جملهٔ:نفث فی روعی (۱)از این خبر داد.و باید دانست که درجات وحی بسیار است،و در علم معامله بحث از آنها مناسب نیست بلکه بحث آن مربوط به علم مکاشفه است.و نباید گمان برد که شناخت مراتب وحی مستلزم داشتن منصب وحی است،زیرا چه بسا که پزشک بیمار درجات صحّت را بشناسد،و شخص فاسق مراتب عدالت را هر چند از آن تهی باشد بداند،چرا که علم چیزی است و وجود معلوم چیز دیگر،بنابراین نه هر کس نبوّت و ولایت را شناخت نبیّ یا ولیّ است،و نه هر کس ورع و تقوا و دقایق آن را دانست متّقی و پرهیزگار است.

انقسام مردم به دسته ای که خود جوشند و نیازی به تعلیم ندارند،و دسته ای که جز از طریق تعلیم و تفهیم قادر بر فهم مطالب نمی شوند،و دسته ای که تعلیم و تفهیم در آنها سودی ندارد مانند تقسیم زمین است به زمینی که در آن آب جمع می شود و قوّت می گیرد،به طور خود جوش و از آن چشمه ها روان می گردد،و زمینی که محتاج به حفر چاه است تا آب به کاریزها سرازیر شود،و زمین دیگری که حفر چاه در آن سودی ندارد،و خشک و بی آب است،و این به سبب اختلاف نوع زمین و ویژگیهای آن است،به همین گونه نفوس بشری در داشتن غریزهٔ عقل با همدیگر اختلاف دارند.امّا آنچه از طریق نقل بر تفاوت عقول دلالت دارد روایتی است به شرح زیر:

«ابن سلام ضمن گفتاری طولانی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسشهایی کرده،در پایان این گفتار عظمت عرش حق تعالی توصیف شده و آمده است که فرشتگان گفتند:

پروردگارا آیا مخلوقی بزرگتر از عرش آفریده ای؟فرمود:آری،عقل؛ عرض کردند:اندازهٔ آن چقدر است؟فرمود:هیهات که علم نمی تواند این را

۱- (۵۳) در دل من دمید.

بدانـد،آیا هیـچ عـدد ریگها را می دانیـد؟عرض کردنـد:نه؛فرمود:من عقل را به تعـداد ریگها مختلف آفریدم،به برخی از مردم یک حبّه و به بعضـی دو حبّه و به دسته ای سه و چهار حبّه دادم،و یکی را رطلها (1)و دیگری را صاعها (2)و بعضی را بیش از این عقـل عطا کردم.» (3)اگر گفته شـود:چرا گروههـایی از صوفیـان عقـل و معقول را نکوهش می کننـد؟پاسـخ این است که بـدانی مردم نـام عقـل و معقول را برای مجـادله و منـاظره و مناقضات و الزامات علم کردنـد،و این ها از فنون علم کلام است،و صوفیان نتوانسـتند به آنها ثابت کننـد که شـما در این نامگـذاری خطا کرده ایـد،چه پس از تداول آن بر زبانها محو آن از دلها امکـان پـذیر نبود،لـذا صوفیـان به نکوهش عقـل و معقول پرداختنـد،و مراد آنان نکوهیـدن مجادله و مناظره بود.امّا انوار بینش باطنی که به وسـیلۀ آن خداوند شـناخته،و صدق گفتار پیامبرانش دانسـته می شود و خداوند آن را سـتوده چگونه ممکن است مورد نکوهش قرار گیرد؟و اگر عقل مـذموم و ناپسـند باشـد چه چیزی نیکو و پسـندیده خواهد بود؟و اگر تنها شـرع محمود و ستوده است صـحّت شـرع از روی چه چیزی شناخته می شود،و چنانچه این امر با همین عقل نکوهیده ای که مورد وثوق نیست معلوم می گردد،ناگزیر شرع نیز مذموم و ناپسند خواهد بود.

نباید به گفتۀ کسانی توجّه شود که می گویند:صـحّت شرع به دیدۀ یقین و نور ایمان شناخته می شود نه به وسیلۀ عقل،چرا که مراد ما از عقل همان دیدۀ یقین و نور ایمان است؛این صـفتی است باطنی که آدمی به سبب داشتن آن از چهارپایان متمایز می شود،تا به وسیلۀ آن حقایق امور را درک کند.

1- (54) رطل وزنی برابر با 90 مثقال است.

2- (55) صاع وزنی برابر با 8 رطل است.

3- (56) بحار،مجلسـی،ج 14،چـاپ کمپانی،ص 346؛اختصاص،مفید،ص 42(قسـمتی از آن)،عراقی گفتـه است:ابن محـبر از حدیث انس تمامی آن را،و ترمذی حکیم در کتاب النّوادر به طور مختصر آن را ذکر کرده اند.

بی شکّ بیشتر این لغزشها و اشتباهها برخاسته از نادانی مردمی است که حقایق را از الفاظ جسته اند و در نتیجه همان اشتباه را مرتکب شده اند که مردم در اصطلاحات خود نسبت به الفاظ بدان دچار شده اند.آنچه در بیان عقل گفته شد کافی است،و خداوند به صواب داناتر است.

این پایان کتاب العلم از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است و پس از آن کتاب قواعد العقائد آغاز می شود.و ستایش ویژه خداوند است در آغاز و پایان و آشکار و نهان و درود بر بهترین آفریدگان او محمّد و خاندان پاک او باد.

ص:۳۱۷

کتاب قواعد عقاید

اشاره

(۱)این دوّمین کتاب از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحیم ستایش ویژهٔ خداوندی است که آفرینش را آغازکننده و بازگرداننده است؛ هر چه را بخواهد انجام می دهد،صاحب عرش عظیم است،مجازات او بسیار سخت می باشد،بندگان ناب خود را به راه رستگاری و صلاح و طریق درستی و سداد راهنمایی می کند،و پس از گواهی آنها به یگانگی او،با حراست عقایدشان از آسیب تیرگیهای شکّ و تردید،آنان را مورد انعام خود قرار می دهد،و به پیروی از پیامبرش محمّد مصطفی(صلی الله علیه و آله)و امامان معصوم خاندانش که درود خداوند پیوسته و تا ابد بر آنان باد می کشاند.

امّا بعد،می گویم:چون ابو حامد غزّالی در این کتاب قواعد عقاید که بیانگر اصول اسلام و خالص ایمان است راه هواپرستان اهل سنّت را در پیش گرفته،و بیشتر گفتارش را بر مبنای فاسد و زشت آنها قرار داده است،ما عنان قلم را در تقریر این گفتار از متابعت او باز کشیدیم جز اندکی از آنچه در توصیف علم و وجه تدریج در ارشاد خواصّ و عوام گفته است.غزّالی این کتاب

را در چهار فصل به شرح زیر قرار داده است:

۱-در شرح عقیدهٔ اهل سنّت نسبت به شهادتین که این دو از اصول اسلامند.

۲-در سبب تدریج در ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد.

۳-در بیان ادلّهٔ روشن عقیده ای که ذکر شد.غزّالی این فصل را به صورت رساله ای جداگانه در آورده و آن را الرساله القدسیّه نام نهاده زیرا آن را در مسجد اقصی برای اهل قدس نگاشته است.

۴-در ایمان و اسلام و آنچه آنها را به هم پیوند می دهد و یا از هم جدا می سازد،و زیاده و نقصان عارض بر ایمان.امّا ما این کتاب را بر هفت باب مرتّب ساختیم،به این شرح:

باب اوّل:در طریق رهایی از آسیب بدعتهای بدعت گذاران با متابعت از کتاب خدا و سنّت و پیروی از ائمّه هدی(علیه السلام)و در این باب از سخنان غزّالی چیزی وجود ندارد.

باب دوّم تا ششم:در بیان ارکان پنجگانه ای که بنا به مذهب اهل بیت(علیه السلام) اصول دینند،و عبارتند از توحید،عدل،نبوّت،امامت و معاد،این پنج رکن هم مشتمل بر مطالبی است که غزّالی در فصل اوّل و سوّم ذکر کرده،و هم شرح این عقاید و دلائل روشن آنها را بر طبق طریقه اهل حقّ و متمسّکین به قرآن و اهل بیت(علیه السلام)بیان می کند.

باب هفتم:مشتمل بر موضوعاتی است که غزّالی آنها را در فصل دوّم ذکر کرده،و نیز شامل برگزیده ای از مطالب او در فصل چهارم است،که پس از تهذیب و تنقیح و زیاد و کم کردن آنها در این باب آورده شده است.

توفیق از خدا و توکّل بر اوست.

ص:۳۲۰

باب اوّل:طرق رهایی از آسیب بدعتهای بدعت گذاران از راه متابعت کتاب خدا

اشاره

طرق رهایی از آسیب بدعتهای بدعت گذاران از راه متابعت کتاب خدا

و سنّت و پیروی از ائمّهٔ هدا(علیه السلام)

(۱)یکی از دانشمندان گفته است:بدان که عقل جز به وسیلهٔ شرع هدایت نمی شود،و شرع جز به کمک عقل بیان و روشن نمی گردد،عقل به منزلهٔ پایه و اساس،و شرع مانند بناست،و بنا اگر روی پایهٔ ساختمان نشده باشد پایدار و استوار نمی ماند،و اگر بر روی پایه ای بنایی ساخته نشود،آن پایه سودی ندارد.

و نیز عقل مانند چشم است و شرع همچون شعاع آفتاب،و مادام که شعاعی از خارج نتابیده چشم را سودی نیست.از این رو خداوند متعال فرموده است: قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ، يَهْدِي بِهِ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ (۱)،و نیز عقل در حکم چراغ است و شرع به منزلهٔ روغن یا نفت است که سبب روشنایی آن است،و تا نفت وجود نداشته باشد چراغ روشن نمی شود،و مادام که چراغی نباشد نفت روشنایی ندارد.

گفتار خداوند متعال به همین مطلب دارد: اَللّٰهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ ...تا نور علی نور (۲)،و نیز شرع عقلی است در خارج وجود انسان و عقل شرعی است در داخل وجود او،و این دو کمک کار یکدیگر بلکه متّحد با هم هستند،و چون شرع عقلی است بیرون از وجود آدمی خداوند نام عقل را در موارد متعدّدی از قرآن از کافران سلب کرده،مانند این که فرموده است:

صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ (۳)،و از جهت این که عقل شرعی است در داخل وجود

ص:۳۲۱

۱- (۱) مائده/۱۵ و ۱۶:از سوی خداوند نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمده است.خداوند به برکت آن کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند به راههای سلامت هدایت می کند،و از تاریکیها -به فرمان خود به سوی روشنایی می برد.

۲- (۲) نور/۳۵:خداوند نور آسمانها و زمین است،مثل نور او...نوری است بر فراز نور.

۳- (۳) بقره/۱۷۱:(این کافران در حقیقت)کر و لال و نابینا هستند لذا آنان چیزی نمی فهمند.

انسـان خداونـد در وصف آن فرموده است: فِطْرَتَ اللّهِ الَّتِی فَطَرَ النّـاسَ عَلَیْها لا تَبْـدِیلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذلِکَ الـدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ (۱)،حق تعالی در این آیه عقل را دین نامیده و به سبب اتّحاد آنها فرموده است: نُورٌ عَلی نُورٍ .یعنی نور عقل و نور شـرع؛سپس فرموده است: یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ (۲)و آن دو را نور واحد قرار داده است،زیرا هر گاه شـرع وجود نداشته باشد عقل در بسیاری از امور ناتوان خواهد بود،مانند چشم که در صورت فقدان نور کاری از او ساخته نیست.

و بدان عقل ذاتا چیزی پرمایه نیست،و می توان گفت تنها قادر به شـناخت کلیّات اشیاست نه جزئیّات آنها مانند این که به طور اجمال می دانـد که عقیـدهٔ حق،سـخن راست،انجام دادن کار خوب،به کار بردن عدل و داد،داشـتن عفت و امثال این ها خوب است،بی آنکه این خوبی و حسن را در هر چیزی معرّفی کند،در حالی که شـرع کلیّات و جزئیات اشـیا را می شـناسد،و روشن می کنـد که دربارهٔ هر چیز چه اعتقادی بایـد داشت،و عـدالت در هر چیزی چگونه است،فی المثل عقل نمی داند که گوشـت خوک،خون و شـراب حرام است،و این که واجب است در ایّام معیّنی از خوردن طعـام دوری جست؛از نکاح با محارم اجتناب ورزیـد؛بـا زن در حـال حیض مباشـرت نکرد چرا کـه برای آگـاهی بر قبـح مسـائلی از ایـن قبیـل جز از طریـق شـرع راهی نیست.بنابراین شـرع تنظیم کننـدهٔ اعتقادات صـحیح و بیانگر اعمال درست و مسـتقیم و رهنمای انسان به مصالـح دنیا و آخرت است.هر کس از راه آن منحرف شود از راه راست بیرون رفته است.و به سـبب این که عقـل نمی توانـد جزئیّات اشـیا را بـداند خداوند فرموده است: وَ ما کُنّا مُعَذِّبِینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولاً (۳)و نیز:

۱- (۴) دوم/۳۰:(ایـن فطرتی است که خداونـد انسانهـا را بر آن آفریـده،دگرگـونی در آفرینش خداونـد نیست،این است دین محکم و استوار ولی اکثر مردم نمی دانند.

۲- (۵) نور/۳۵:خداوند هر کس را که بخواهد به نور خود هدایت می کند.

۳- (۶) اسراء/۱۵:...ما هرگز(شخص یا قومی را)مجازات نمی کنیم مگر این که پیامبری مبعوث کنیم.

وَ لَوْ أَنّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقالُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آياتِکَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى (۱)،و در آیهٔ: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لاَتَّبَعْتُمُ الشَّيْطانَ إِلاّ قَلِيلاً (۲)فضل و رحمت به عقل و شرع است،و مراد از«قليل»برگزیدگان نیک کردار اویند.در اینجا سخن دانشمند مذکور به پایان می رسد،و آنچه از امیر مؤمنان(علیه السلام) دراین باره روایت شده مؤیّد گفتار اوست:

العقل عقلان مطبوع و مسموع

و لا ینفع مسموع إذا لم یک مطبوع

کما لا تنفع الشّمس و نور العین ممنوع (۳)

و باید دانست که خردمندان بسیار کمند،چنان که خداوند متعال فرموده است:و لکنّ أکثرهم لا یعقلون ۱۰و نیز:و لکنّ اکثرهم لا یفقهون ۱۱،و نیز: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلاّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً ۱۲،و هر کس به نور شرع هدایت نشده،و آن را با عقل خود درنیافته از خردمندان نیست،چه خرد نور و بخششی است از سوی خداوند متعال چنان که شرع نیز رحمت و هدایتی از سوی اوست: إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ ۱۳و نیز:

۱- (۷) طه/۱۳۴:اگر ما آنها را پیش از آن(قبل از نزول قرآن)با عذابی هلاک می کردیم(در قیامت)می گفتند پروردگارا چرا برای ما پیامبر نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم پیش از آن که خوار و رسوا شویم.
۲- (۸) نساء/۸۳:اگر فضل و رحمت خداوند نبود همگی جز شمار کمی از شیطان پیروی می کردید.
۳- (۹) پیش از این ترجمه شده است.-م.

يَهْدِى اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ (۱)و نیز: وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ (۲)و نیز وَ اللّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى السَّبِيلَ (۳)

فصل:پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)خردمندترین خردمندان و دین ما بهترین ادیان

است

(۱)بدان پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)خردمندترین خردمندان،و آیین او بهترین آیینهاست.

خداوند او را به پیامبری برانگیخت،و قرآن را بر او نازل فرمود تا مردم راه عدل و داد را در پیش گیرند.رسول گرامی(صلی الله علیه و آله)اوامر خداوند را به مردم ابلاغ و آنان را با بیانات و براهینی که متناسب با عقول آنها بود به شناخت پروردگار خود و به روز بازپسین ارشاد فرمود،و به دلائل و حجّتهایی که در حدّ درکشان بود آگاه گردانید و امور دینشان را کامل ساخت.پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای هر دسته و طایفه ای از مردم ادلّه و خطابات و نیکوترین استدلالات و معجزاتی را آورد که درخور فهم و عقل آنان بود،و در برابر هر ادّعایی حجّت و برهانی اقامه کرد،تا مردم در کار خود دارای بصیرت و بینش باشند،چنان که قرآن فرموده است: لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ (۴)،و امّت او در وصول به مقاصد خود و مسائلی که مهمّ و به امر دین آنها مربوط است به آثار گذشتگان نیاز پیدا نکند؛بنابراین کسی نمی تواند بگوید:اثبات حقّانیّت پیامبران و شرایع و ادیان منوط به اثبات آفریدگار و صفات کمالیّهٔ اوست،پس چگونه ممکن است به وسیلهٔ شرع آفریدگار و صفات او شناخته شود؟چرا که صاحب شریعت اگر هم از مقبولیّت قول و عصمت عمل برخوردار نبود باز از حیث این که شرع او

۱- (۱۴) نور/۳۵:و خداوند هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند.

۲- (۱۵) نور/۴۰:...و کسی که خدا نوری برایش قرار نداده نوری برای او نیست.

۳- (۱۶) احزاب/۴:...امّا خداوند حقّ می گوید،و به راه راست هدایت می کند.

۴- (۱۷) انفال/۴۲:تا آنها که هلاک(و گمراه)می شوند از روی اتمام حجّت باشد،و نیز به آنها که زنده می شوند(و هدایت می یابند)از روی دلیل روشن باشد.

مطابق با مقتضای عقل سلیم است حجّت در آن وجود دارد،به این جهت براهین او درخور پیروی است،و دلائل و بیّنات او الزام آور است.علاوه بر این آنچه را شرع دربارهٔ شناخت آفریدگار و صفات او به دست می دهد به منزلهٔ ضروریّاتی است که هر کس از کمترین عقل برخوردار باشد به درستی آنها حکم می کند، چنان که این مطلب را بزودی بیان خواهیم کرد.به این ترتیب ثابت شد که آنچه در شرع آمده برای هدایت و رسیدن به حقّ کافی است،مضافا بر این که قوانین آن با طبیعت دارندگان عقل سلیم سرشته شده است.بنابراین به تکلّف گویی متکلّفان از هر طبقه ای که باشند با همه اختلاف رأی و تناقض عقیده ای که دارند نیازی نیست تا دلائلی اظهار و براهینی را دربارهٔ مسائل دین اقامه کنند،زیرا اینان نادانی و گستاخی را در خود جمع کرده اند.امّا نادانی آنها از آن جهت است که مورد دلالت را در آنچه حقّ تعالی بر آن اقامهٔ دلیل فرموده نشناخته اند،و گستاخی آنها بدین سبب است که آنان دلائل موهوم خود را در این وارد ساخته و نظر خود را نسبت به آنچه حق تعالی در آن اقامهٔ دلیل کرده کامل تر دانسته،و با خداوند به معارضه پرداخته اند.آیا خداوند آیینی ناقص فروفرستاده و برای تکمیل آن از آنان درخواست کمک شده است،یا آن که خداوند دین کاملی را نازل کرده،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)در تبلیغ و ادای آن کوتاهی کرده است؟در حالی که خداوند می فرماید: ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ (۱)و نیز:و فیه تبیان کلّ شیء (۲)، و نیز امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«همانا قرآن ظاهرش زیبا و آراسته و باطنش ژرف و بی پایان است؛شگفتیهای آن از میان نمی رود،و شگرفهای آن پایان نمی پذیرد،و تاریکیها جز به آن برطرف نمی شود.» (۳)

۱- (۱۸) انعام/۳۸:ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم.

۲- (۱۹) اگر منظور آیه قرآن است،آن بدین صورت است: وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ ، نحل/۸۹:و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است.

۳- (۲۰) نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۸.

فصل:وصیّتهای سیّد بن طاوس

(۱)مرحوم سیّد رضی الدّین علی بن طاوس در وصایای خود به فرزندش گفته است (۱):ای فرزندم! هرگاه استاد به نوآموز بگوید برای تو هیچ راهی جهت شناخت خداوند وجود ندارد مگر این که دربارهٔ جسم و جوهر و عرض و پیدایش آنها،و این که حدوث جسم جز به سبب حرکت و سکون ثابت نمی شود بیندیشی.امّا نوآموز بر حسب فطرت خود نمی تواند بفهمد که عرضها زاید بر اجسامند،مگر آن که در این راه زحمت کشد،و بسیاری از اوقات خود را در تصوّر تعریف جسم و عرض و تحقیق زاید بودن آنها بر اجسام صرف کند.و همهٔ آنچه را مربوط به این مباحث است اعمّ از معانی و اصطلاحات حفظ کند.و بسا استاد هم در تعریف این معانی توانایی نداشته باشد،جز این که الفاظ معهود و معیّنی را که اخذ کرده به کار گیرد،و تقریبا مقلّد گویندهٔ آن الفاظ و نقل دهندهٔ آنها باشد،و استدلال کند که این ها گفته های فلان و بهمان است و قول آنها در این مطالب حجّت است سپس هرگاه نوآموز بتواند از توضیحات استاد خود موضوع زاید بودن حرکت در اجسام را درک کند،زیادت سکون بر جسم را نخواهد فهمید،و این مسئله ظاهرا بالاتر از حدّ فهم مبتدیان است.همچنین بسرعت درک نخواهد کرد که از حدوث حرکت و سکون،حدوث جسم لازم می آید،بلکه در غالب احوال در وادی درک ادلّهٔ ارباب این مقالات و تعارض این ادلّه با شبهات وارده،و نظریّات احتمالی،کورکورانه گام برمی دارد،تا آنگاه که بر حسب اجتهاد خود ظنّ یا اعتقاد ضعیفی را مرجّح تشخیص دهد؛در این هنگام هرگاه با طعن و ردّی قوی روبرو شود آن را متوجّه نحوهٔ استدلال و برداشت خود می کند،و در عقاید خویش دچار تردید می گردد،و شاید تا آنگاه که مرگش فرارسد احتمال دهد که عیبجویان و خرده گیرانی پیدا شوند

ص:۳۲۶

۱- (۲۱) به کشف المحجّه که از تالیفات اوست مراجعه شود.

که عقایـد او را مورد طعن و ردّ قرار دهند،در حالی که پیش از فرا گرفتن این تعلیمات به سـبب داشـتن برخی اعتقادات قوی و برتر،از تعرّض عیبجویان و طعنه زنندگان و ستیزه گران در امان بود.

سپس سیّد ابن طاوس می گویـد:من مثل مشایـخ معتزله و پیامبران را مثل مردی دیدم که می خواهد به دیگری بفهماند که در دنیا آتشـی وجود دارد،و این مردی که می خواهـد وجود آتش را معرّفی کنـد،آتش را در خانهٔ خود دیده و در همه جا وجود آن را در میان مردم به فراوانی مشاهـده کرده،و برای شـناخت آن نیازی به تفکّر و اجتهاد نـدارد؛با این حال به او می گویـد:تو برای شـناخت آتش نیازمند آنی که سنگ آتش به دست آوری،و این سنگ در راههای مکّه وجود دارد،و چون هر سنگی در درونش آتش نیست نیازمندی که آتش زنه و گیرانه به همراه داشـته باشی،و در مکانی مصون از شدّت وزش باد قرار گیری تا بادگیرانه را با خود نبرد،و آتشی را که از سنگ آتش بیرون می آید خاموش نکند.در نتیجه این فرد بیچاره برای شناختن آتش نیازمنـد آن است کـه ایـن آلات و ادوات را از هر جـایی بـه دست آورد،و دست به اقـداماتی بزنـد و اگر از آغـاز به او گفته بود:این آتشـی که در دسترس همهٔ بندگان خداست همان آتشی است که در درون سنگ و درخت نهفته است،وجود آتش را به طور محسوس و مشـهود شـناخته،و از این راهنماییهـا و اقامهٔ براهین آسوده و بی نیاز بود.و هر کس در شـناساندن چیزی که مکشوف و هویـداست به اموری که پنهان و ناپیداست عدول کند سـزاوار است گفته شود که او دیگران را گمراه کرده،و نمی توان گفت هدایت کرده است،و یا استدلالش نیکوست.

او می گویـد:هر خردمنـدی بنـا بر آنچه می بینـد می دانـد که زیـاد شـدن جسم انسـان یا درخت،و هر چه میان مردم عظمت و بزرگی می یابـدماننـد نطفه که از آن انسـان به وجود می آیـد،یـا هسـته که مبـدّل به نخلی تنـاور می گردد،همـهٔ آنهـا ناگزیر حادثند،و انسان با خرد چگونه ممکن است در تعریف حدوث اشیا از این تحقیق چشم پوشد،و به حرکت و سکون روآورد،در حالی که این دو

عرض نامشهودند،و حقیقت آنها و آنچه را از حدوث آنها لازم می آید جز با دقّت اندیشه و تحمّل سختیهایی که احتمال توفیق در آنها کم است،نمی توان شناخت...تا آنجا که می گوید:پیامبران که درود خداوند بر آنها باد و کتابهای نازل بر آنها به همین دلایل ظاهر و روشن و توجّه مردم را به سوی همینها جلب می کنند.امّا معتزله مردمان را از این راه منحرف کرده به راههای دیگر سوق داده،و طریق رسیدن به حقایق را بر آنها دشوار ساختند،مانند همان کسی که برای شناساندن حقیقت آتشی که نزد همه معلوم است از این ظاهر عدول کرده،و به استخراج آن از درخت و سنگ چخماق رو آورده است.این مثلی است که هر باانصافی آن را حقّ و صحیح می داند،و در آن نیازی به بحث و بررسی نیست.و مثل معتزلی با شاگرد خود و شاگرد با او،مثل انسانی است که در پیش روی او شمعی پرنور و فروغ قرار دارد،و استادش آن را از پیش روی او بردارد،و در مسافتی بسیار دور از او قرار دهد،در حالی که موانع و حایلهای زیادی که نگاه به شمع را غیر ممکن می سازد در میان او و آن وجود داشته باشد،در این حال استاد به او بگوید:خود را برای سفر آماده کن،و توشه و رفقا و وسایل و راهنما فراهم ساز تا به شناخت این شمع دست یابی و حقیقت روشنی و نوری را که در آن است بدانی،و این شاگرد ساده دل کاوشگر از استاد نادان خود بپذیرد،و مدّتی راه سفر در پیش گیرد،گاه به کوهها و گردنه ها می نگرد،امّا از داستان شمع کم وبیش چیزی بر او آشکار نمی گردد،زمانی هم اندك روشنی به چشمش می خورد،و می گوید شاید این روشنی همان شمع باشد،و از رفیق و راهنمای خود درخواست کمک می کند؛لیکن اگر از پیمودن تمام راه به سبب گردنه ها و طول مسافت و تنگناها درمانده شود با بیچارگی هلاك گشته دین و دنیای خود را زیان کرده و از دست داده است.

ای پسرم!به تو و به هر کسی از معلّمان طالب معرفت پروردگار که این نامه ام به او برسد سفارش می کنم که آنچه را در فطرت اولیّهٔ آنهاست به مدد تنبیهات عقلی و تذکّرات قرآنی و راهنماییهای الهی و دستورهای پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)

تقویت و نیرومند سازند،و به دانشجو بگویند:نیاز تو این است که صفات مؤثر عالم و صانع قدیم را بشناسی،و صفات او به آسان ترین وجهی که خداوند از او خواسته و شارع مقدّس او را بدان مکلّف ساخته است،به طور قاطع برای وی ثابت می گردد.سپس بر اساس رهنمودهای پیامبر و ائمه(علیه السلام)و پیروان راستین و با استقامت آنها راه شناخت نبوّت و امامت را به او بیاموزند،زیرا دانستن این ها برای کسی که در پی سلامت و به دست آوردن سعادت روز قیامت باشد کافی است.

امّا حفظ الفاظ تازه ای که میان متکلّمان رایج شده،و صفاتی که اینان برای اهل مجادله و مناظره ذکر کرده اند کار کسی است که از ادای واجبات الهی که برای او معیّن گشته و او را محدود ساخته است فراغت یافته باشد،و بخواهد برای خدا کار کند،و با ردّ گمراهان و رهزنان از هر فرقه و امّتی که میان بندگان خدا و معرفت صحیح حایل شده و مانع رسیدن به آن هستند خالصانه رضای او را به دست آورد،و کسی که از این دانش وسیع و گسترده بهره مند است باید همواره راه رفق و سازگاری در پیش گیرد،و با مخالفان خود با مهربانی و رأفت مناظره کند،تا از خطرات این راه مصون ماند،و گرنه بی تردید دستخوش هلاکت است.

می گویم:تمامی سخن در سود و زیان علم کلام و تحقیق و بررسی آن به خواست خداوند در باب هفتم این کتاب خواهد آمد.

فصل

(۱)چون ثابت شد که پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)بهترین راهنما به سوی خداوند است می گوییم:تردیدی نیست که رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)برای جانشینی خود دو چیز گرانقدر را که کتاب خدا و عترت اوست پس از خود به جا گذاشته،و چنان که اخبار عامّه و خاصّه با اختلاف در الفاظ و اتّفاق در معنا عموما دلالت دارند، پیامبر(صلی الله علیه و آله)امّت را به تمسّک به این دو وصیّت فرموده است.در یک روایت آمده است:«من چیزی را در میان شما به جا می گذارم که اگر به آن تمسّک

جوييد هرگز گمراه نخواهيد شد،و آن كتاب خدا و عترت من خاندان من است،چه آنها از هم جدا نخواهند شد تا آنگاه كه در كنار حوض بر من وارد شوند.» (۱)معناى جدا نشدن آنها از يكديگر اين است كه علم كتاب خدا تنها نزد عترت پيامبر(صلى الله عليه و آله)است،و هر كس به عترت تمسّك جويد به هر دو چنگ زده است.در روايت ديگرى است كه پس از اين پيامبر(صلى الله عليه و آله)سه بار اللّهم اشهد را تكرار كرد و خداوند را بر گفتار خود گواه گرفت،در روايت ديگرى آمده است:«من دو چيز گرانبها را در ميان شما به جا مى گذارم كه يكى از آنها از ديگرى بزرگتر است،و اين ها كتاب خدا و عترت من خاندانم مى باشد.پس بنگريد چگونه پس از من دربارۀ آنها رفتار مى كنيد.اين دو هرگز از هم جدا نمى شوند تا آنگاه كه در كنار حوض بر من وارد شوند.» (۲)در روايت ديگرى است:«من در آستانۀ مرگم نزديك است فراخوانده شوم و اجابت كنم.در ميان شما دو چيز گرانبها به جا گذاشته ام كه يكى برتر از ديگرى است.» (۳)در روايت ديگر آمده است:«دو امر كه يكى طولانى تر از ديگرى است:كتاب خدا كه ريسمانى است كشيده شده از آسمان به زمين و طرف ديگر آن به دست خداست،و ديگر عترت من است.»در روايت ديگرى است«و آنها دو جانشين پس از من مى باشند.»در يك روايت است:«يكى از اين دو كه بزرگتر است كتاب خداست،و آن ريسمانى است كه يك طرف آن به دست خدا و طرف ديگر به دست شماست،پس به آن چنگ زنيد تا نلغزيد و گمراه نشويد،و آن كه كوچكتر است عترت من مى باشد،آنها را نكشيد،و آنها را مقهور و مجبور نسازيد،چه من از خداوند مهربان و آگاه خواسته ام كه اين دو در كنار حوض بر من وارد شوند،و اين را به من عطا كرده است.پس هر كس آنها را

۱- (۲۲) اين حديث پيش از اين از طريق شمارى از منابع اهل سنّت ذكر شده است.دربارۀ حديث ثقلين به كتاب عبقات الانوار مراجعه شود تا به منابع آن با اختلاف در الفاظ آگاهى حاصل گردد.

۲- (۲۳) كمال الدّين،صدوق،ص ۱۳۶.

۳- (۲۴) همان مأخذ،ص ۱۳۷.

مقهور کنـد مرا مقهور کرده،و کسـی که آنها را خوار کند مرا خوار کرده است؛ دوست آنها دوست من،و دشـمن آنها دشـمن من است.» (۱)در روایت است که آن حضـرت ضـمن حجّه الوداع در مسجد خیف فرمود:«من پیشتر از شما می میرم و شما در کنـار حوض بر من وارد می شویـد،حوضـی که عرض آن به انـدازهٔ فاصـلهٔ بصـری و صـنعاست، (۲)در آن قدحهایی به شـمار ستارگـان است، آگـاه باشـید که من دربارهٔ دو چیز گرانبها از شـما می پرسم؛عرض کردنـد:ای پیامبر خـدا!آن دو چیز گرانبها چیست؟فرمود:کتاب خدا که ثقل بزرگتر است.یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر به دست شـماست پس به آن چنگ زنید تا هرگز گمراه و دچار لغزش نشوید،و دیگر عترت من خاندان من است،چه خداوند مهربان و آگاه به من خبر داده است که این دو از یکـدیگر جـدا نخواهند شد،تا آنگاه که در کنار حوض بر من وارد شوند،مانند این دو انگشت من-و دو انگشـت سبّابه خود را کنار هم قرار داد-و نمی گویم مانند این دو-و دو انگشت سبّابه و وسطی را کنار هم قرار داد-تا یکی بر دیگری برتری یابـد.» (۳)از امیر مؤمنـان(علیـه السـلام)در مـورد معنـای حـدیث مـذکور از عـترت پرســش شـد کـه چـه کسـانی می باشند،فرمود:«من و حسن و حسین و امامان نه گانه از فرزندان

۱- (۲۵) بصائر الدرجات،ج ۸،باب ۱۷؛بحار الانوار،ج ۷،چاپ کمپانی،ص ۲۲ تا ۳۴.

۲- (۲۶) بصـری بـا ضمّ و الف مقصوره نـام دو محـلّ است:یکـی در شـام است و این همـان جـاست که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)در سـفرش برای تجـارت به آن وارد شـد،و این شـهر در میان عرب مشـهور است.گفته انـد: این همان قصبه واقع در ناحیهٔ حوران است.بصـرای دیگر از دهسـتانهای بغداد نزدیک عکبر است،و این را ابن حجّاج در شـعر خود ذکر کرده است.صنعا نیز به دو محلّ گفته شـده یکی در یمن و این بزرگتر است،و دیگری قریـهٔ به غوطـهٔ دمشق.امّا صـنعای یمن گفته شـده اسـمش در قـدیم ازال بوده،و هنگـامی که حبشـیها به آن وارد شدنـد و آن را محکم و اسـتوار دیدنـد.آن را صـنعاء نامیدنـد که به معنـای اسـتوار و محکم است،و پس از آن به صـنعاء مشـهور شد.و این مرکز یمن،و بهترین شهر آن است.به سبب میوه های زیادش به دمشق شباهت دارد.عدّه ای به صنعای دمشق منسوب می باشند (مرا صد الاطّلاع).

۳- (۲۷) تفسیر علی بن ابراهیم،ص ۴؛بحار ج ۷،ص ۲۷،چاپ سنگی.

حسین که نهمین آنان مهدی و قائم آنهاست.آنان از کتاب خدا جدا نیستند و کتاب خدا از آنها جدا نیست،تا آنگاه که در کنار حوض بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شوند.» (۱)در روایتی است:«هر کس آن دو(قرآن و عترت)را امام و پیشوای خود قرار دهد،آنها او را به بهشت رهبری خواهند کرد،و کسی که به آنها پشت کند آنها او را به دوزخ خواهند کشانید.» در خبر مستفیض (۲)آمده است:«همانا اهل بیت من مانند کشتی نوحند؛ کسی که سوار آن شد نجات یافت،و کسی که آن را ترک کرد،غرق گردید.» (۳)در کافی از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

من نخستین کسی هستم که در روز رستاخیز با قرآن و خاندانم بر خداوند وارد می شوم،سپس امّت من وارد می شود،پس از این از آنها می پرسم با کتاب خدا و خاندانم چه کردید.» (۴)همچنین کافی به سند خود از امام صادق(علیه السلام)از پدرانش(علیه السلام)روایت می کند که فرمودند:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:ای مردم شما در سرای راحتی و آرامش به سر می برید،و در آستانهٔ سفر هستید،و شتابان کوچ داده می شوید،و دیده اید که روز و شب و خورشید و ماه هر تازه ای را کهنه،و هر دوری را نزدیک می کنند،و هر آینده ای را حاضر می سازند.پس وسایل را برای این راه دور آماده کنید،امام(علیه السلام)فرمود:در این هنگام مقداد بن اسود برخاست،و عرض کرد:ای پیامبر خدا!سرای راحتی و آرامش چیست؟فرمود:

سرای آمدن و رفتن،هنگامی که فتنه ها مانند پاره های شب تاریک بر شما مشتبه شود به قرآن تمسّک جویید،چه او شفاعت کننده ای است که شفاعتش مقبول

۱- (۲۸) معانی الاخبار،صدوق،ص ۹۰،شمارهٔ ۴.

۲- (۲۹) خبر مستفیض آن است که توسّط جماعتی نقل شده ولی به حدّ تواتر نرسیده است (علم الحدیث،استاد شانه چی).-م.

۳- (۳۰) امالی،شیخ مفید؛بحار،ج ۷،ص ۲۵،چاپ سنگی.

۴- (۳۱) کافی ج ۲ ص ۶۰۰.

است.و سعایت کننده ای است که قولش گواهی شده است،هر کس آن را پیش روی خود قرار دهد وی را به بهشت رهبری می کند،و کسی که آن را به پشت سر اندازد او را به دوزخ می کشاند.او راهنمایی است که به بهترین راهها رهنمون است،و کتابی است که در آن تفصیل و بیان و تحصیل است،و دارای لحنی جدّی است؛برای آن ظاهر و باطنی است.ظاهر آن حکم و باطن آن دانش است؛برون آن زیبا و دلکش،و درون آن عمیق و ژرف است.باطن آن را باطنهاست،شگفتیهای آن شماره نمی شود،و نکته های شگرف آن کهنه نمی گردد.چراغهای هدایت،و برجهای حکمت در آن است.برای کسی که چگونگی آشنایی با قرآن و اشارات و نکات آن را می داند راهنمای معرفت است،پس باید بیننده چشمانش را به هر سو باز کند،و نظر خود را به دارندهٔ این اوصاف معطوف کند تا از هلاکت رهایی یابد،و از ورطهٔ نومیدی به در آید، چرا که تفکر حیات قلب اندیشمند است چنان که حامل روشنی در تاریکیها در پرتو نور گام برمی دارد.شما را به خوبی رها شدن(از دنیا)و کمتر انتظار کشیدن سفارش می کنم.» (۱)و نیز کافی به سند خود از آن حضرت نقل می کند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«قرآن چراغ هدایت از گمراهی،بینایی از کوری،رهایی از لغزش.

روشنایی در تاریکی،نور در گورها،بازدارنده از نابودی،هدایت از ضلالت، روشنگر تیرگی فتنه ها و رساننده از دنیا به آخرت است،و کمال دینتان در آن است،و هر کس که از قرآن منحرف شد به دوزخ درافتاد.» (۲)و نیز در کافی از امامان معصوم(علیه السلام)نقل است که فرموده اند:«کسی که امر امامت ما را از قرآن نفهمد،نخواهد توانست فتنه ها را زیر پا بگذارد.» (۳)

۱- (۳۲) کافی،کلینی،ج ۲،ص ۵۹۸،شمارهٔ ۲؛تفسیر عیّاشی.

۲- (۳۳) کافی،ج ۲،ص ۶۰۰،شمارهٔ ۸.

۳- (۳۴) مقدمهٔ کافی،ج ۱،ص ۷

و نیز در همان کتاب از ائمّه(علیه السلام)روایت است که فرموده اند:«کسی که دینش را از کتاب خدا و سنّت پیامبرش(صلی الله علیه و آله)اخذ کرده اگر کوهها از پا در آیند،او استوار و پابرجا خواهد بود،و آن که دینش را از زبان مردم گرفته است،همان مردم او را از دینش برمی گردانند.» (۱)محمّد بن یعقوب پس از نقل حدیث مذکور می گوید:به همین سبب در میان مردم روزگار ما ادیان فاسد و مذاهب باطل و منحرفی که همهٔ شرائط کفر و شرک را در بر دارند سر درآورده و دهن باز کرده اند.و این امر نیز با خداست که توفیق عطا کند،و یا خوار و رسوا گرداند.کسی که خدا بخواهد به او توفیق دهد و ایمانش ثابت و مستقرّ باشد؛اسبابی را برای او فراهم می آورد که بتواند با دانش و بینش و یقین،دینش را از کتاب خدا و سنّت پیامبرش(صلی الله علیه و آله) به دست آورد،و چنین کسی دینش از کوههای محکم و استوار،ثابت تر و پابرجاتر است،و آن را که خدا بخواهد خوار و رسوا گرداند،و دینش عاریه و مستودع باشد-که از آن به خدا پناه می بریم-اسبابی برایش فراهم می سازد که بدون دانش و بینشی به رأی خود تکیه کرده استحسان و تقلید و تأویل کند،و این امر مربوط به مشیّت باری تعالی است که اگر بخواهد ایمانش را کامل،و یا به کلّی از او سلب می کند،و بر او اطمینانی نیست از این که صبحگاه مؤمن و شبانگاه کافر،و یا شب مؤمن و بامداد کافر باشد،زیرا او هر زمان یکی از اکابر قوم را می بیند به او گرایش پیدا می کند،و هر چه را مشاهده کند و ظاهرش را بپسندد آن را می پذیرد.امام موسی بن جعفر(علیه السلام)فرموده است:«خداوند متعال پیامبران را پیامبر آفریده و جز پیامبر نمی باشند،و اوصیا را وصیّ خلق کرده و جز وصیّ نمی باشند،و به گروهی ایمان عاریت داده است،اگر بخواهد آن را برایشان کامل می کند،و اگر بخواهد آن را از آنان سلب می کند.امام(علیه السلام) فرمود:دربارهٔ این که ایمان برخی از مردم مستقرّ و بعضی عاریه و مستودع

۱- (۳۵) مقدمهٔ کافی،ص ۷.

است گفتار خداوند:«فمستقرّ و مستودع»نازل شده است. (۱)

فصل:موقعیت اهل بیت(علیهم السلام)در کتاب خدا

(۱)از آنچه گفتیم روشن شد که موقعیّت اهل بیت(علیه السلام)در قرآن بیان شده،و علم کتاب خدا نزد آنهاست،و هر یک از آن دو چیز گرانقدر(قرآن و اهل بیت(علیه السلام)یار و مکمّل دیگری است،و هر کدام از آنها حقّانیّت دیگری را تصدیق و گواهی می کند،امام معصوم از اهل بیت(علیه السلام)از آنچه خداوند در کتاب خود بر بندگانش واجب کرده سخن می گوید،و کتاب الهی گویای وجوب پیروی از آنهاست،و طریق هدایت و رشد و عقل منحصر به فرمانبرداری از آنها می باشد،و معنای حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)که فرموده است آن دو از هم جدا نمی شوند،و ما بدان کردیم همین است.

شیخ ما صدوق در کتاب کمال الدّین (۲)به سند خود از جابر بن یزید جعفی روایت کرده که وی گفته است:از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که می گفت:هنگامی که خداوند عزّ و جلّ آیهٔ: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ (۳)را نازل فرمود عرض کردم:ای رسول خدا! ما خدا و پیامبرش را شناخته ایم.اولوالامری که خداوند طاعت آنها را با طاعت شما مقرون ساخته چه کسانی هستند؟پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:ای جابر!آنها جانشینان من و ائمّهٔ مسلمانان پس از من می باشند،نخستین آنها علیّ بن ابی طالب

۱- (۳۶) تا اینجا گفتار کلینی است؛وی این روایت را به طور مرسل نقل کرده،و در کتاب کافی ج ۲،ص ۴۱۸ آن را مسندا ذکر کرده است.و این مضمون آیهٔ ۹۸ سورهٔ انعام است: هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَفْقَهُونَ :او کسی است که شما را از یک نفس آفرید،در حالی که بعضی از انسانها(از نظر ایمان یا خلقت کامل)پایدارند و برخی ناپایدار،ما آیات خود را برای کسانی که می فهمند بیان کرده ایم.

۲- (۳۷) کمال الدّین،صدوق،ص ۱۴۶،باب نصّ بر امامت قائم(علیه السلام)دوازدهمین امام.

۳- (۳۸) نساء،۵۹:ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید،و پیامبر و صاحبان امر را فرمانبردار باشید.

سپس حسن،حسین،علیّ بن الحسین،محمّد بن علی است که در تورات به باقر معروف است،و تو ای جابر او را درک خواهی کرد.و چون او را دیدار کردی از من به او سلام برسان،پس از او جعفر بن محمد الصّادق است،سپس موسی بن جعفر،علیّ بن موسی،محمّد بن علی،علی بن محمّد،حسن بن علی و پس از آنها فرزند حسن بن علی است که نام و کنیه مرا دارد،و حجّت خدا در زمین،و باقی ماندۀ خلفای او در میان بندگانش می باشد،و او کسی است که خداوند به دست او خاوران و باختران زمین را فتح خواهد کرد.او همان است که از پیروان و دوستانش غیبت خواهد کرد،و در طول این غیبت تنها کسی بر عقیدۀ به امامت او ثابت و باقی خواهد ماند که خداوند قلب او را برای ایمان آزمایش کرده است.

جابر گفت:عرض کردم:ای پیامبر خدا!آیا در غیبت او شیعه از وجودش بهره مند می باشد؟فرمود:آری به خداوندی که مرا به پیامبری برانگیخته است مردم در دوران غیبتش از انوار وجود او کسب روشنی می کنند،و از دوستی اش بهره مند می شوند همان گونه که از نور خورشید روشنی می گیرند و فایده می برند هر چند ابر روی خورشید را پوشانیده باشد.ای جابر!این از اسرار مکتوم و علم مکنون خداوند است،آن را از غیر اهلش پوشیده بدار.جابر بن یزید گفته است:

جابر بن عبد الله انصاری بر علیّ بن الحسین(علیه السلام)وارد شد،ضمن این که آن حضرت با وی گفتگو می کرد ناگهان محمّد بن علی الباقر(علیه السلام)از نزد زنان بر او وارد شد و او نوجوانی بود که دو گیسو بر سر داشت،هنگامی که جابر چشمش بر او افتاد بدنش لرزید،و مو بر بدنش راست شد،و مدّتی در او خیره شد.سپس به او گفت:ای جوان پیش بیا،پیش آمد.سپس به او گفت:برگرد،او برگشت جابر گفت:به پروردگار کعبه سوگند که این همان شمایل پیامبر(صلی الله علیه و آله)است.

سپس برخاست و نزدیک او رفت،و به او گفت:ای جوان!نامت چیست؟جوان فرمود:محمّد،گفت:پسر کیستی،فرمود:پسر علی بن الحسین،جابر گفت:ای فرزند جانم فدایت باد تو باقر هستی؟فرمود:آری،آنچه را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به وسیلۀ تو فرستاده است ابلاغ کن،جابر گفت:ای سرور من پیامبر(صلی الله علیه و آله)به من

مژده داد که تـا دیـدار تو در دنیـا زیست خواهم کرد،و به من فرمود:چون او را دیـدی سـلام مرا به او برسان،اینک ای سـرورم پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)به تو درود می فرستد.امام باقر(علیه السلام)فرمود:«ای جابر!مادام که آسمانها و زمین بر پایند بر رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله)درود بـاد،و نیز بر تو که سـلام را رسانیـدی.پس از اینجـا بر نزد آن حضـرت رفت و آمـد می کرد،و حقایق دین را از او فرا می گرفت.یک بار امام باقر(علیه السـلام)دربارهٔ چیزی از او پرسـش کرد،جابر پاسـخ داد:به خـدا سوگند من مرتکب چیزی که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)از آن نهی فرموده نمی شوم،چه آن حضرت به من خبر داده است که پس از او شـما امامان حقّ و هـدایت از خانـدان او هستید، همان امامانی که در کودکی از همه مردم خردمندتر و بردبارتر و در بزرگی از همـه کس داناترنـد.او فرمـوده است:شـما بـه آنهـا دانش نیاموزیـد،چـه آنهـا از شـما عـالم ترنـد.امام بـاقر(علیه السـلام)گفت:جدّ من پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)راست فرموده است، به خـدا سوگنـد من نسـبت به آن چیزی که از تو پرسیـدم از تو دانـاترم.و هرآینه در کودکی امامت به من داده شـده،و همـهٔ آنها در سایه فضل و رحمت پروردگار نسبت به ما اهـل بیت می باشـد.» بـاری اخبار وارد دراین باره بیش از آن است که شـماره شود،و ما بخشـی از آنها را در کتاب خود به نام علم الیقین نقل کرده ایم.

گفته انـد:نوشـته ای به خطّ مولای ما ابو محمّـد عسـکری(علیه السـلام)یافت شـده که بـدین شـرح است:«ما با قدمهای نبوّت و ولایت بر قلّهٔ حقایق بالا رفتیم و طبقات هفتگانهٔ بزرگان فتوا را به نور هدایت روشن ساختیم.ما شیران میدان کارزار،و بارانهای شبنم،و نیزه هـای بر دشـمن هستیم در دنیـا شمشـیر و قلم،و در آخرت پرچم و علم در میـان مـاست،نوادگـان مـا یاوران دین و جانشـینان پیامبران و چراغ هدایت امّتهایند،و کلیدهای کرم و بخششیم.موسای کلیم(علیه السلام)چون میثاق وفاداری با ما بست جامهٔ پیامبری پوشید،و روح القدس در بهشت صاغوره میوه های نوبر بوستانهای ما را چشید،شیعیان ما گروه ناجیه و فرقهٔ زاکیه اند،آنها پشتیبان و نگهبان ما،و در تاریکیها متّحد و یاور ما هستند،و چشمه های زندگی

پس از شعله ور شدن آتش فتنه ها برای آنها به جریان خواهد افتاد،تا الم و طه و طواسین کامل گردد.این نامه ذرّه ای از کوه رحمت،و قطره ای از دریای حکمت است،و حسن بن علی عسکری در سال ۲۵۴ آن را نوشت.» و نیز دستخطی از آن حضرت یافت شده است به این شرح:«پناه می بریم به خدا از قومی که محکمات کتاب را از میان برده و پروردگار جهانیان و پیامبر(صلی الله علیه و آله)و ساقی کوثر را در مواقف حساب»و شعله های دوزخ و نعمتهای بهشت را فراموش کرده اند،ما برجسته ترین بندگان خداییم،نبوّت و امامت و جود و کرم در ماست،ما نشانه های هدایت،و مطمئن ترین وسیله رستگاری خلقیم پیامبران از انوار ما اقتباس،و به آثار ما اقتدا می کرده اند،حجّت خدا بر خلق،و شمشیر آخته برای اظهار حق بزودی ظاهر خواهد شد.این نوشتهٔ حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی امیر مؤمنان(علیه السلام)است.

سخن آن حضرت که فرموده است:«شیعهٔ ما فرقه ناجیه اند» به روایتی است که عامّه و خاصّه به طرق و الفاظ مختلف آن را از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند،که فرموده است:«امّتم به هفتاد و چند فرقه منشعب خواهد شد،که تنها یکی از آنها ناجی و رستگار است.» (1)در روایت دیگری است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«امّت موسی به هفتاد و یک فرقه منقسم شد که جز یک فرقه همگی در دوزخند و آن فرقه همانهایی هستند که از وصیّ او یوشع پیروی کردند،و امّت عیسی به هفتاد و دو فرقه منشعب شدند که همهٔ آنها جز یک فرقه که از وصیّ او شمعون متابعت کردند در آتشند،و امّت من به هفتاد و سه فرقه منقسم خواهد شد و همه در آتشند جز یک فرقه که از وصیّ من علی پیروی کردند.» و در روایت دیگری چنین آمده است:«امّت من به هفتاد و سه فرقه منشعب

۱- (۳۹) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۳۹۹۱،۳۹۹۲ و ۳۹۹۳؛خصال،صدوق،ص ۱۴۱،باب ۷۳.

خواهـد شـد که جز یک فرقه همگی در آتشـند،گفته شـد،آن فرقه کیانـند؟ فرمود:«آنهایی که بر طریقهٔ من و اصـحاب من می باشند»و مراد آن حضرت از اصحابش خاندان اوست.

آنچه مؤیّد این مطلب است روایت محمّد بن حسن صفّار در کتاب بصائر الدّرجات (۱)است که به سـند خود از سرور ما امام باقر(علیه السلام)نقل می کنـد که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«آنچه در کتاب خدا می یابید عمل به آن لازم اسـت،و عـذری برای شـما در ترک آن نیسـت،و آنچـه در کتـاب خـدا نیامـده و سـنّت مـن است نیز در ترک آن معـذور نمی باشید،و آنچه در سنّت من نیست به آنچه اصحاب من گفته اند تمسّک جویید،چه اصحاب من مانند ستارگانند،هر کدام را راهنما قرار دهیـد راه را یافته اید،و به گفته های هر کدام از اصـحاب من توسّل جوییـد هدایت پیدا کرده اید،اختلاف اصـحاب من برای شـما رحمت است، عرض شـد:ای پیامبر خـدا اصـحاب تو کدامنـد،فرمود:اهل بیت من»،زیرا اهل بیت آن حضـرت به سیره و روش او رفتار کردند،و بر طریقهٔ او استوار بودند،به رغم این که هر کس احوال و رفتار صحابه را بررسی و دنبال کند بر او روشن می شود که جز شـمار انـدکی از آنان بر طریقـهٔ پیامبر(صـلی الله علیه و آله)باقی نماندنـد،و ما به خواست خـداوند شمّه ای از این مطلب را در کتاب آداب الشّیعه و اخلاق الامامه در بخش عادات ذکر خواهیم کرد.

امّا سخن آن حضرت که فرموده است:«اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است»مقصود از آن اختلاف پاسخهایی است که به پرسشـهای مردم بر حسب درجات و اختلاف عقل و تفاوت فهمشان می داده انـد،چه آنها مکلّف بوده انـد با مردم به انـدازهٔ عقلشان سخن گویند،و این رحمتی از خداوند سبحان بر بندگانش می باشد (۲)و

۱- (۴۰) ج ۱،باب ششم.

۲- (۴۱) شایـد مراد اختلاف به معنای آمـد و شد باشد،چنان که در قرآن کریم آمده است: إِنَّ فِی اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ یعنی در آمـدن هر یـک از آن دو در پی دیگری،همچنین در زیـارت جامعه است:و مختلف الملائکه یعنی محلّ نزول و آمـد و شـد فرشتگان همان طوری که در خبری که از احتجاج نقل می شود به همین معنا آمده است.

مراد این نیست که میان آنها اختلافی وجود داشته است،زیرا اقوال و افعال آنها همه یکی است.بنابراین روشن شد که فرقه ناجیه از این امّت تنها گروهی است که به ریسمان محکم قرآن و اهل بیت(علیه السلام)که کشتی نجاتند تمسّک جسته اند و پیرو و دوستدار آنها بوده،و در علم و عمل بر طریق آنها گام برداشته،و اعتقادات دینی و اعمال شرعی خود را از آنها فرا گرفته اند،چرا که حقّ در همه حال با آنها و در آنهاست و اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.

امّا آنچه دربارهٔ اختلاف امّت روایت شده است معنای دیگری دارد،و مؤیّد این است آنچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج (۱)خود از عبد المؤمن انصاری روایت کرده که گفته است:به ابی عبد الله(علیه السلام)عرض کردم:دسته ای روایت می کنند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اختلاف امّتم رحمت است.»فرمود:

«راست گفته اند؛عرض کردم:اگر اختلاف آنها رحمت است،پس اجتماع آنها عذاب می باشد؟فرمود:مقصود این نیست که شما و آنها عقیده دارید،بلکه منظور آن حضرت قول خداوند متعال می باشد که فرموده: فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ (۲)و دستور داده است تا به سوی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)کوچ،و نزد آن حضرت رفت و آمد کنند،و دانش بیاموزند،سپس به سوی قوم خود بازگشته، آنها را آموزش دهند،بنابراین منظور آمد و شد در شهرهاست،نه اختلاف در دین،چه دین یک چیز بیش نیست.» سرور ما امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر علمی از این خانه بیرون نیامده باطل است،و با دست به خانه خود کرد،و به یکی از اصحابش فرمود:اگر علم صحیح را خواهانی آن را از اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه و آله)فراگیر،چه آن را ما

۱- (۴۲) ص ۱۹۴،چاپ نجف و ص ۱۸۶ چاپ تهران؛معانی الاخبار،صدوق،ص ۱۵۷.

۲- (۴۳) توبه/۱۲۲:چرا از هر گروهی طایفه ای از آنان کوچ نمی کند تا در دین آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را هشدار دهند،شاید(از مخالفت اوامر پروردگار) بترسند و بر حذر باشند.

روایت می کنیم،و به ما شرح حکمت و فصل الخطاب داده شده است،همانا خداوند ما را برگزیده،و آنچه را که به احدی از جهانیان نداده به ما عطا فرموده است.» (۱)و نیز فرموده است:«خداوند امور را جز از طریق اسباب آنها جاری نمی سازد،از این رو برای هر چیزی سببی قرار داده،و برای هر سببی شرحی،و برای هر شرحی کلیدی،و برای هر کلیدی علمی،و برای هر علمی بابی گویا مقرّر کرده،که هر کس آن باب ناطق را بشناسد خدا را شناخته،و کسی که آن را انکار کند خدا را انکار کرده است،و آن عبارت است از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و ما.» (۲)همچنین فرموده است:«عالمان وارثان پیامبرانند،و پیامبران درهم و دیناری به ارث باقی نمی گذارند،و آنچه به جا می گذارند احادیث است.هر کس از آنها چیزی به دست آورد بهرهٔ بزرگی را کسب کرده است،اینک بنگرید دانش خود را از چه کسی اخذ کرده اید،چرا که در میان ما اهل بیت در هر نسلی عادلانی هستند که تحریفات غالبان و نسبتهای دروغین باطل گرایان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.» (۳)مردی از اهل بصره به امام باقر(علیه السلام)عرض کرد:حسن بصری ادّعا می کند کسانی که علم را کتمان می کنند بوی شکمهای آنها اهل دوزخ را آزار می دهد؛امام(علیه السلام)فرمود:«در این صورت مؤمن آل فرعون هلاك شده است، زیرا از آن زمان که خداوند نوح(علیه السلام)را به پیامبری برانگیخت،علم همواره مکتوم بوده است،به خدا سوگند حسن به هر سویی روآورد علم را جز در اینجا نخواهد یافت.» همهٔ روایات مذکور با سندهای متعدّد در بصائر الدّرجات نقل شده،و اخبار دراین باره بسیار است. (۴)

ص:۳۴۱

۱- (۴۴) روایت مذکور در کتاب بصائر الدّرجات از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده است،ج ۱۰،باب ۱۸.

۲- (۴۵) بصائر الدّرجات،ج ۱،باب ۳.

۳- (۴۶) بصائر الدّرجات،ج ۱،باب ۶.

۴- (۴۷) همان مأخذ،ص ۱۳۴،۴،۳ و ۱۳۶.

فصل:گفتار مؤلّف کشف الغمّه

(۱)علیّ بن عیسی اربلی (۱)مؤلّف کشف الغمّه گفته است:خداوند سبحان که حمد و ستایش ویژهٔ اوست چون مرا به راه راست هدایت فرمود،و به طریق معتدل و صحیح رهنمون شد،و در هنگامی که هوا و هوسها گوناگون و آرا و عقاید متشتّت و پراکنده و دعوتها متفرّق و جوراجور است،محبّت،رأی و عقیده، دوستی و دعوت مرا در خاندان پیامبرش(صلی الله علیه و آله)قرار داد،این نعمت او را با شکر دایمی و روزافزون،و حمد و سپاس متوالی و بیکران دریافت کردم،و طریقهٔ خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)را راه و آیین خود ساختم،و مذهب آنان را نردبانی جهت رسیدن به مقاصد والا و عروج به مراتب بالا-اتّخاذ کردم،و در زمانی که هر قومی برای حل مشکلات خود چاره ای اندیشیده است،من دوستی آنان را چارهٔ درمان انحرافات خود گردانیدم؛دوستی خود با آنان را آشکارا بیان می کنم،هر چند رگهای گردنم را ببرند،چه آنان ذخیره و ساز و برگ من،و اندوخته ای پایدار برای معاد من هستند.آنها مونس و همدم منند به هنگامی که طبیب از درمانم ناتوان شود و آمد و رفت عیادت کنندگان پایان گیرد.راهنمایان منند در زمانی که راهنمایان جفا کنند و هدایت کنندگان حیران مانند،آنها یکی از دو ریسمان محکمند که هر کس به آنها چنگ زد رستگار شد،و یکی از دو چیز گرانبهایی هستند که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به جا گذاشت،و کسی که به آنها تمسّک جست از جملهٔ شب روانی است که در بامداد مورد ستایش قرار می گیرند؛محبّت آنان در دنیا و آخرت عصمت و مصونیّت است،و مودّت آنان به حکم: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى واجب است،کسی که آنها را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و او را در نظر گرفته،و کسی که آنها را نافرمانی کند با خدا به دشمنی و جنگ برخاسته،و خود را در معرض عذاب و

۱- (۴۸) در مقدّمه کتاب خود.

عقاب او قرار داده است در حالی که کوههای استوار علم و دانایی،و قلّه های بلند فخر و بالندگی و چهره های درخشان شرف و سربلندی با او دشمنند،قومی هستند که اگر از نسب خود سخن گویند از خاندان مصطفی و مرتضایند(صلی الله علیه و آله)، و اگر بر فرشتگان ببالند آنان اطاعت کنند و رضایت دهند،و چون جود و بخشش کنند ابر ریزان و سیل خروشان را از بخل و حقارتشان شرمگین سازند،و اگر شجاعت خود را بروز دهند نیزه و شمشیر رخشنده را از خود خشنود گردانند.اگر لب به سخن بگشایند نطق آنها صواب و حکمت و فصل الخطاب است،و معلوم می کنند که چگونه باید برای ورود به خانه از در وارد شد،و چطور در ابتدای گفتار و در پاسخی که می دهند به تفصیل سخن می رانند.مدح و ستایش به هر حدّی رسد،و افکار و قریحه ها به هر کجا منتهی شود قاصرند که فضائل آنها را بیان و درک کنند،و چگونه ممکن است وصف و بیان بتواند قدر و منزلت قومی را بیان کند که قرآن بر آنها ثنا فرستاده و خداوند رحمان آنها را ستایش کرده است.بی شکّ آنان زبدهٔ بندگان خدا و برگزیده از میان همهٔ آنهایند،به یمن وجود آنهاست که اعمال بندگان در پیشگاه خداوند پذیرفته می شود،و امور آنها اصلاح می گردد،و سعادت و کمال به دست می آید.

هم القوم من أصفاهم الودّ مخلصا تمسّک فی اخراه بالسّبب الأقوی (۱)

هم القوم فاقوا العالمین مآثرا محاسنها تجلی و آیاتها تروی (۲)

بهم عرف النّاس الهدی فهداهم یضلّ الّذی یقلی و یهدی الّذی یهوی (۳)

موالاتهم فرض و حبّهم هدی و طاعتهم قربی و ودّهم تقوی (۴)

ص:۳۴۳

۱- (۴۹) آنها گروهی هستند که کسی که دوستی آنها را مخلصانه برگزیند برای آخرت خود به رشته ای قوی چنگ زده است.

۲- (۵۰) آنها گروهی هستند که از حیث آثار نیک خود بر همهٔ جهانیان برتری دارند محاسن آثار آنها جلوه گر و آیات آنها نقل می شود.

۳- (۵۱) مردم به وسیلهٔ آنها هدایت را شناخته اند،هدایت آنها دشمنشان را گمراه و دوستشان را هدایت می کند.

۴- (۵۲) پیروی آنها واجب و محبّت آنها هدایت است و طاعت آنها مایه تقرّب به خدا و دوستی آنها سبب پرهیزگاری است.

در اینجا سخن اربلی پایان می یابد.و چه خوب گفته است گویندۀ ابیات زیر:

إذا شئت أن ترضی لنفسک مذهبا*یقیک غدا حرّ الجحیم عن النّار (۱)فخلّ حدیث الشّافعیّ و مالك*و أحمد و النّعمان عن کعب أحبار (۲)و وال أناسا قولهم و حدیثهم*روی جدّنا عن جبرئیل عن الباری (۳)امامان ما(علیه السلام)بخش بزرگی از علوم دین و تفسیر کتاب خدا و سنّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)و مسائل حلال و حرام را برای ما بیان کرده و روشن ساخته اند، همچنین شبهات بسیاری را برطرف و بدعتهای زیادی را از دین زدوده اند،و این مطالب را با براهینی روشن،و دلائلی که برای ما قابل درک است و عقل ما آنها را می پذیرد ذکر کرده اند،به گونه ای که ما در مسائل دین هیچ شکّ و شبهه ای نداریم،دانشمندان بزرگوار ما-که مساعی آنها مقبول خداوند باد-احادیث آنان را ضبط،و یکی پس از دیگری نقل کرده اند تا اکنون که به دست ما رسیده اند.از این رو خداوند را سپاسگزاریم که دین خود را به وسیلۀ آنها برای ما روشن ساخته،و راه وصول به خواستهای خود را توسّط آنها برای ما آشکار فرموده،و به دست آنها از باطن منابع علم خود پرده برداشته،و آنها را طریق معرفت خویش و نشانه های دین خود،و واسطه میان خود و آفریدگانش،و یگانه بابی که منجر به شناخت حقّش می شود قرار داده،و آنان را به اسرار پوشیده خویش آگاه ساخته است،و هر زمان که یکی از آنان در گذشته،از نسل او برای خلق خود امامی دیگر منصوب کرده که روشنگر و رهنما و بیانگر و نگهبان دین بوده است،همۀ آنان به حقّ هدایت و بر طبق آن حکم می کنند.حجّتهای خدا در روی زمین و داعیان و سرپرستان منصوب از سوی او بر خلقش می باشند،

ص:۳۴۴

۱- (۵۳) اگر بخواهی مذهبی را برای خود بپسندی که در آینده تو را از سوزندگی آتش دوزخ نگه دارد.

۲- (۵۴) داستان شافعی و مالك و احمد و نعمان(ابو حنیفه)را که از کعب الاحبار نقل می کنند رها کن.

۳- (۵۵) و مردمی را دوست بدار که گفتار و حدیث آنها این است که«جدّ ما از جبرئیل از باری تعالی روایت کرده است».

بنـدگان او در سایـهٔ هدایت آنان خدا را پرسـتش می کنند،و شـهرها در پرتو انوار آنها روشـنی می گیرند،خداوند آنان را مایهٔ حیات مردم،و چراغهای تابان در تاریکیها،و رمز و کلید گفتارها و ستونهای اسلام قرار داده،و نظام طاعت و کمال واجب خود را در آنچه مردم می داننـد تسـلیم در برابر آنها قرار داده،و رجوع به آنها را در آنچه نمی دانند واجب ساخته و غیر آنها را منع کرده است از این که دربارهٔ چیزی که نسبت به آن جاهلنـد سـخن گوینـد،و آنچه را نمی دانند انکار کنند زیرا خداوند متعال اراده کرده است هر کس از آفریـدگانش را که بخواهد از ناگواری تیرگیها و سـختی رویدادها می رهاند. ذلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّهِ عَلَیْنا وَ عَلَی النّاسِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَشْکُرُونَ . (۱)

فصل

(۱)آنچه از امور دین در کتـاب خـدا و سـنّت پیـامبر اکرم(صـلی الله علیه و آله)و کلمات اهل بیت عصـمت(علیه السـلام)از آن ذکری بـه میـان نیامـده بایـد نسبت بـه آن سـکوت اختیـار،و از پرداختـن بـه آن خـودداری کرد،و آگـاهی از آن را به خـدا و پیامبر(صـلی الله علیه و آله)و خاندان او واگذاشت،زیرا از حقوق الهی بر بندگان است که آنچه را می دانند بگویند،و از گفتن آنچه نمی دانند بازایستند،این سخن امام باقر(علیه السلام)است. (۲)

امـام صـادق(علیه السـلام)فرمـوده است:«زنهـار که برای مردم طبـق رأی خـود فتوا دهی، یـا به آنچه نمی دانی معتقـد شوی که همینهـا مایـهٔ هلاـکت هلاـک شـدگان بـوده است.» (۳)در وصـیّتهای امیر مؤمنـان بـه فرزنـدش امـام حسن(علیه السـلام)آمـده است«سـخن دربـارهٔ چیزی را که نمی دانی و گفتار پیرامون امری را که مکلّف به آن نیستی رها ساز،و از گذشـتن از راهی که بیم گمراهی آن را داری خودداری کن،زیرا بازایستادن به هنگام سرگشتگی در وادی گمراهی از دچار شدن به امور هولناك

ص:۳۴۵

۱- (۵۶) این ها از بخششهای خداوند بر ما و بر مردم است و لیکن بیشتر مردم شکرگزار نیستند.

۲- (۵۷) کافی،ج ۱،ص ۴۳.

۳- (۵۸) همان مأخذ،ص ۴۲،با تقدم و تأخر.

بهتر است»:...ای پسرک من!آنچه از این وصیّتم نزد من محبوب تر است و تو آن را فرا می گیری پرهیزگاری و ترس از خدا و اکتفا به چیزی است که خداوند بر تو واجب کرده،و تمسّک به آنچه پیشینیان تو یعنی پدران و خویشاوندان شایسته ات به آن پایبند بوده اند،زیرا آنان اندیشیدن دربارهٔ خویش را چنان که سنت تو نیز هست رها نکردند،آنان نیز همان گونه که تو می اندیشی، اندیشیدند،و این تفکّر سرانجام آنان را به قبول آنچه آنها شناختند،و باز ایستادن از آنچه بدان مکلّف نشده بودند باز گردانید.با این همه اگر نفس تو سرپیچی می کند از این که آنچه را آنها بدان پایبند بوده اند بپذیرد،بی آن که بداند چنان که آنها دانستند باید این خواست تو برای فهمیدن و علم آموختن باشد،نه برای درافتادن در شبهات،و بالا گرفتن درگیریها و جدالها،و پیش از اندیشیدن در آن،ابتدا از خدای خویش یاری طلب و به او روآور تا موفق گردی، و هر شائبه ای که تو را در شکّ و شبهه اندازد و یا به گمراهی بکشاند،ترک کن.هرگاه یقین کردی که دلت صاف و فروتن گشته،و اندیشه ات جمع و کامل شده،و همّتت به همین امر منحصر گردیده پس بیندیش در آنچه برایت بیان کردم،و اگر آسودگی خاطر و فراغت نظر و اندیشه و آنچه را از خودت انتظار داری برایت فراهم نشده است بدان تو مانند شب کور گام برمی داری و در تاریکیها فرومی افتی،و کسی که نادانسته قدم بردارد.و حقّ را با باطل بیامیزد خواهان دین نیست،و در چنین حال درنگ بهتر است.

پس ای پسرک من!وصیّت و سفارشم را دریاب،و بدان آن که مرگ در اختیار اوست،زندگی هم در اختیارش می باشد و همو که آفریننده است میراننده نیز هست،و آن که نیست کننده است بازگرداننده نیز هست،و گرفتارکننده رهایی دهنده است.همانا دنیا استقرار نیافته جز بر آنچه خداوند برای آن قرار داده اعمّ از نعمت و بلا و پاداش آخرت و چیزهایی را که خواسته است و ما نمی دانیم؛پس اگر چیزی از امور بر تو مشکل شد آن را از نادانی خود نسبت به آن به شمار بیاور،زیرا تو در آغاز که آفریده شدی نادان بودی،سپس دانا

شدی،و چه بسیار است چیزی که تو نسبت به آن نادانی و اندیشه ات در آن سرگردان،و نارساست و پس از آن به آن بینا می شوی.پس توسّل جوی به آن که تو را آفریده و روزی بخشیده و کامل ساخته است.بنابراین باید پرستش و بندگی ات برای او،و رو آوردنت به او،و ترست از او باشد.

بدان ای پسرک من!هیچ کس همچون پیامبر از خداوند خبر نداده است پس به این که او راهنما و پیشوای نجات و رهایی توست خشنود باش،و من در اندرز دادن به تو کوتاهی نکردم،و تو در اندیشیدن دربارهٔ خودت هرگز به پایهٔ فکر و اندیشه من برای تو-هر چند فراوان کوشش کنی-نمی رسی.» (۱)و ما دراین باره به آنچه ذکر شد بسنده می کنیم.و توفیق از خداست.

باب دوّم:در توحید

اشاره

(۱)بدان در آفاق وجود و اندرون نفوس و در هر چه خداوند آفریده است آیات روشن و دلایل آشکاری بر هستی خداوند سبحان و یگانگی و الوهیّت و دیگر صفات او به طرق مختلف و وجوه گوناگون وجود دارد،و در قرآن مجید برای جلب توجّه و ارشاد مردم به پاره ای از آنها شده است.آنچه سزاوارتر است از انوار آن روشنی گرفت و به مدد آن در طریق کسب معرفت و اخذ عبرت گام برداشت دستورها و رهنمودهای قرآن است چه پس از بیان خداوند بیان دیگری نیست.پروردگار متعال از زبان پیامبرانش که درود خداوند بر آنان باد بیان می کند که: أَ فِی اللّٰهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۲).

و نیز فرموده است:

ص:۳۴۷

۱- (۵۹) نهج البلاغه،باب نامه ها،شمارهٔ ۳۱.

۲- (۶۰) ابراهیم/۱۰:آیا در خدا شکّ است،خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است؟!

إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دَابَّهٍ وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ (۱).

و نیز: إِنَّ اللّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ ذلِکُمُ اللّهُ فَأَنّی تُؤْفَکُونَ، فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیم (۲)، وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِی ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ، وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَفْقَهُونَ، وَ هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ نَباتَ کُلِّ شَیْ ءٍ فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَراکِباً وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِیَهٌ وَ جَنّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ وَ الزَّیْتُونَ وَ الرُّمّانَ مُشْتَبِهاً وَ غَیْرَ مُتَشابِهٍ انْظُرُوا إِلی ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ یَنْعِهِ إِنَّ فِی ذلِکُمْ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ (۳).

و نیز:

ص:۳۴۸

۱- (۲) بقره/۱۶۴:همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز،و کشتیهایی که در دریا به سود مردم در حرکتند،و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگ زنده کرده،و انواع جنبندگان را در آن گسترده،و در تغییر مسیر بادها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان مسخّرند نشانه هایی است(از ذات پاک خدا و یگانگی او)برای مردمی که عقل دارند و می اندیشند.

۲- (۳) انعام/۹۵-۹۶:خداوند شکافندۀ دانه و هسته است؛زنده را از مرده خارج می سازد و مرده را از زنده؛این است خدای شما،پس چگونه از حق منحرف می شوید؟،او شکافندۀ صبح است و شب را مایۀ آرامش و خورشید و ماه را وسیلۀ حساب قرار داده است،این اندازه گیری خداوند توانای داناست.

۳- (۴) انعام/۹۷-۹۹:او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکیهای خشکی و دریا به وسیلۀ آنها راهنمایی شوید،نشانه های خود را برای کسانی که می دانند(و اهل فکر و اندیشه اند)بیان داشتیم.او کسی است که شما را از یک نفس آفرید در حالی که بعضی از انسانها پایدارند(از نظر ایمان یا خلقت کامل)و برخی ناپایدار؛ما آیات خود را برای کسانی که می فهمند بیان کردیم.او کسی است که از آسمان آبی نازل کرد،و به وسیلۀ آن گیاهان گوناگون رویانیدیم،از آن ساقه ها و شاخه های سبز خارج ساختیم و از آنها دانه های متراکم،و از شکوفۀ نخل خوشه ها با رشته های باریک بیرون فرستادیم و باغها از انواع انگور و زیتون و انار شبیه به یکدیگر و بدون شباهت، هنگامی که میوه می کند به میوۀ آن و طرز رسیدنش بنگرید که در آن نشانه هایی برای افراد با ایمان است.

هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ ما خَلَقَ اللّهُ ذلِکَ إِلاّ بِالْحَقِّ یُفَصِّلُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ، إِنَّ فِی اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ما خَلَقَ اللّهُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَّقُونَ (1).

و نیز: وَ هُوَ الَّذِی مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِیها رَواسِیَ وَ أَنْهاراً وَ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ ... إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ (2)، وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِیلٌ صِنْوانٌ وَ غَیْرُ صِنْوانٍ یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلی بَعْضٍ فِی الْأُکُلِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ (3).

و نیز: وَ إِنَّ لَکُمْ فِی الْأَنْعامِ لَعِبْرَهً نُسْقِیکُمْ مِمّا فِی بُطُونِهِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشّارِبِینَ وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِیلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَناً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَهً لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ، وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونَ، ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلاً یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِیهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَهً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ (4).

ص:349

1- (5) یونس/5 و 6:او کسی است که خورشید را روشنایی و ماه را نور قرار داد،و برای آن منزلگاه هایی مقدّر کرد.تا عدد سالها و حساب(کارها)را بدانید.خداوند این را جز به حقّ نیافریده، او آیات خود را برای گروهی که اهل دانشند شرح می دهد.همانا در آمد و شد شب و روز و آنچه خداوند در آسمانها و زمین آفریده نشانه هایی است برای آنهایی که پرهیزگارند.

2- (6) رعد/3:او کسی است که زمین را گسترد و در آن کوهها و نهرهایی قرار داد و از همه میوه ها...در این ها آیاتی است برای آنهایی که می اندیشند.

3- (7) رعد/4:و در روی زمین قطعاتی در کنار هم قرار دارد که با هم متفاوتند و باغهایی از انگور و زراعت و نخلها که گاهی بر یک پایه می رویند،و گاهی بر دو پایه،همه آنها از یک آب سیراب می شوند،با این حال بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می دهیم،در این ها نشانه هایی است برای آنها که عقل خویش را به کار می گیرند.

4- (8) نحل/66 تا 69:در وجود چهارپایان برای شما(درسهای)عبرتی است،از درون شکم آنها، از میان غذاهای هضم شده و خون شیر خالص و گوارا به شما می نوشانیم.و از میوه های درختان نخل و انگور مسکرات(ناپاک)و روزی خوب و پاکیزه می گیرید،در این نشانه ای است برای گروهی که اندیشه می کنند.پروردگار تو به زنبور عسل وحی(الهام غریزی)کرد که از کوهها و درختان و داربستهایی که مردم می سازند خانه هایی برگزین.سپس از تمام ثمرات تناول کن و راههایی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده به راحتی بپیما.از درون شکم آنها نوشیدنی خاصّی خارج می شود به رنگهای مختلف که در آن شفای مردم است.در این امر نشانه روشنی است برای دسته ای که اهل تفکّرند.

و نیز: أَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ مُسَخَّراتٍ فِی جَوِّ السَّماءِ ما یُمْسِکُهُنَّ إِلاَّ اللّهُ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ (۱).

و نیز: وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ، وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ، وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْعالِمِینَ، وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُکُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ، وَ مِنْ آیاتِهِ یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ ماءً فَیُحْیِی بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ، وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذا دَعاکُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ (۲).

و نیز: وَ اللّهُ أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً ثُمَّ یُعِیدُکُمْ فِیها وَ یُخْرِجُکُمْ إِخْراجاً (۳).

و نیز: أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ، أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ ،-تا-

---

۱- (۹) نحل/۷۹:آیا آنها به پرندگانی که بر فراز آسمان تسخیر شده اند نظر نیفکندند؟هیچ کس جز خدا آنها را نگه نمی دارد،در این نشانه هایی است(از عظمت و قدرت خدا)برای کسانی که ایمان دارند.

۲- (۱۰) روم/۲۰ تا ۲۵:از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید،سپس انسانهایی شدید و در روی زمین پراکنده گشتید.و از نشانه های او این که همسرانی از جنس خود شما برایتان آفرید،تا در کنار آنها آرامش یابید،و در میانتان مودّت و رحمت قرار داد،در این امر نشانه هایی است برای گروهی که می اندیشند.و از آیات او آفرینش آسمانها و زمین و تفاوت زبانها و رنگهای شماست،در این نشانه هایی است برای عالمان.و از نشانه های او خواب شما در شب و روز است و تلاش و کوششتان برای بهره گیری از فضل پروردگار(و تأمین معاش)،در این امور نشانه هایی است برای آنها که گوش شنوا دارند.و از آیات او این است که برق(و رعد)را به شما نشان می دهد که هم مایهٔ ترس است و هم امید(ترس از صاعقه و امید به نزول باران)و از آسمان آبی فرومی فرستد که زمین را پس از مردن به وسیلهٔ آن زنده می کند،در این نشانه هایی است برای گروهی که عقل خود را به کار می گیرند.و از آیات او این است که آسمان و زمین به فرمان او برپاست،سپس هنگامی که شما را(در قیامت)از زمین فرا می خواند ناگهان همه خارج می شوید(و در صحنه محشر حضور می یابید).

۳- (۱۱) نوح/۱۷ و ۱۸:خداوند شما را همچون گیاه از زمین رویانید،سپس شما را به همان زمین باز می گرداند،و بار دیگر شما را از آن خارج می سازد.

نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ (۱).

و نیز: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً، وَ الْجِبالَ أَوْتاداً، وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً، وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً، وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً، وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً، وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً، وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهّاجاً، وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجاً، لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَباتاً وَ جَنّاتٍ أَلْفافاً (۲).

برای بیداری و هشیاری ارباب خرد از این قبیل آیات فراوان دیگری در قرآن موجود است،و هر کس در مضمون این آیات دقّت کند،و به شگفتیهای خلقت خداوند در زمین و آسمان بنگرد،هر چند کمترین عقل را داشته باشد، می فهمد که این دستگاه شگرف و نظام متقن نمی تواند از صانعی مدبّر و پروردگاری حکیم بی نیاز باشد.

فصل

(۱)از امیر مؤمنان(علیه السلام)پرسیدند به چه چیز پروردگارت را شناختی؟فرمود:

«به فسخ شدن عزیمتها و به هم خوردن تصمیمها،چون قصد کاری می کردم میان من و قصدم حایل ایجاد می شد،و هرگاه تصمیم بر امری می گرفتم قضا و قدر با ارادۀ من مخالفت می کرد،از این راه دانستم که مدبّر و سامان دهندۀ امور کسی غیر از من است.» (۳)نظیر این حدیث از مولای ما امام صادق(علیه السلام)نیز روایت شده است (۴).

۱- (۱۲) واقعه/۵۸،۵۹ و ۷۳:آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهید؟،آیا شما آن را می آفرینید یا ما آفریننده ایم...ما آن را وسیلۀ یادآوری و وسیلۀ زندگی برای مسافران قرار داده ایم.
۲- (۱۳) نباء/۶-۱۶:آیا ما زمین را محلّ آرامش(شما)و کوهها را میخهای زمین قرار ندادیم؟،و شما را به صورت زوج آفریدیم،و خواب شما را مایۀ آرامشتان قرار دادیم،و شب را برای شما،و روز را وسیله ای برای زندگی و معاش،و بر فراز شما هفت(آسمان)محکم بنا کردیم،و چراغی روشن و گرمی بخش آفریدیم،و از ابرهای باران زا آبی فراوان نازل کردیم،تا به وسیلۀ آن دانه و گیاه بسیار برویانیم،و باغهای پردرخت.
۳- (۱۴) توحید،صدوق،ص ۲۹۸.
۴- (۱۵) همان مأخذ،ص ۲۹۹.

از امام رضا(علیه السلام)پرسش شد:دلیل بر حادث بودن جهان چیست؟فرمود:

«تو نبودی سپس موجود شدی،و این را دانسته ای که تو خودت را به وجود نیاورده ای،و کسی مانند خودت تو را ایجاد نکرده است.» (۱)از عارفی پرسیدند به چه چیزی خدا را شناخته ای؟گفت:به آنچه بر دلها وارد می شود و نفس نمی تواند آنها را تکذیب کند.

از عرب بیابانی همین پرسش شد پاسخ داد:پشکل شتر نشانهٔ شتر،و جای پا نشانهٔ وجود رونده است آیا آسمان با این ستارگان،و زمین با این راهها بر وجود آفریننده ای دانا و مهربان دلالت ندارند؟ سیّد بزرگوار علیّ بن موسی بن طاوس در وصیّتهای خود به فرزندش می گوید:من از اشخاص زیادی که دیدار کرده ام دریافته،و از بسیاری از علمای اسلام این را شنیده ام که اینان آنچه را خداوند و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)در زمینهٔ شناخت پروردگار و آفرینندهٔ جهان و مالك دنیا و آخرت برای مردم سهل و آسان کرده بودند،سخت و دشوار ساخته اند،زیرا کتب پیشین آسمانی و قرآن شریف را می بینی که پر از توجّه دادن مردم به ادلّهٔ شناخت پدیدآورندهٔ مخلوقات،و تغییردهندهٔ متغیّرات و دگرگون کنندهٔ اوقات است،و می بینی که علوم سرور ما خاتم پیامبران(صلی الله علیه و آله)و علوم پیامبران پیشین(علیه السلام)دربارهٔ معرفت پروردگار مهربان و تکالیف آدمیان بر همان منوال کتب الهی است که بر آنها نازل شده است،و دانشمندان مسلمان در صدر نخست اسلام تا اواخر دورانی که امامان معصوم(علیه السلام) در میان مردم حضور داشته اند نیز بر همین اساس رفتار کرده اند،چه در نفس خود بی هیچ اشکالی این را می دانی که بدن،روح،زندگی و عقل خویش و آنچه خارج از اختیار توست مانند آرزوها،حالات و عمرت را خودت نیافریده ای،و نیز پدر و مادرت و نیاکانت آنها را خلق نکرده اند،زیرا به یقین می دانی که آنان از انجام دادن چنین کارهایی ناتوانند،و اگر آنها به ایجاد چنین

۱- (۱۶) همان مأخذ،ص ۳۰۴.

اعمال مهمّی قادر بودند میان آنها و آرزوهایشان جدایی وجود نداشت،و در جرگهٔ مردگان در نمی آمدند،پس هیچ گریزی نیست جز این که به وجود خداوند یگانه ای اقرار کنیم که از شائبه امکان و حدوث منزّه بوده،و هموست که به همهٔ این موجودات خلعت وجود بخشیده است و آنچه مورد نیاز می باشد این است که معلوم شود خداوند متعال دارای چه صفاتی است،و از آن جایی که همهٔ عقلها و فهمهای صحیح وجود صانع را به روشنی گواه می دهند.تمامی جمعیّتهای بشری بر وجود پدیدآورنده و آفرینندهٔ جهان هستی اتفاق نظر دارند و اختلافی که وجود دارد ناشی از اختلاف طریقه ها در ماهیّت و حقیقت ذات و دربارهٔ صفات اوست.

سیّد می گوید:من دریافته ام که خداوند متعال در کلّ وجود من حکمتهایی به کار برده که خردمندان آنها را درک می کنند،چنان که مرا از جوهر و عرض، عقل روحانی،نفس و روح ساخته است،و اگر به زبان حال از جوهری که از اجزای وجود من است بپرسم:آیا در آفرینش و پیدایش من دخالتی داشته است بر عجز و فقر خود گواهی خواهد داد،و بی شکّ اگر او تا این حدّ توانایی داشت در معرض حوادث و دگرگونیها قرار نمی گرفت؛از این رو می بینم وی اعتراف می کند که او در سازماندهی وجود من هیچ گونه نقشی نداشته است،و چگونگی ترکیبات آن،و عدد یا وزن اجزای این ترکیبات را نمی داند.و اگر به زبان حال از عرض پرسش کنم،می گوید:من از جوهر ناتوان ترم،چه من فرع بر آنم و به سبب احتیاجی که به آن دارم از او نیازمندترم.و اگر به زبان حال از عقل و روح و نفس خود بپرسم،همگی می گویند:تو می دانی که ما همه دستخوش ضعف و ناتوانی هستیم یکی از ما را فراموشی،و دیگری را مرگ و آن دیگر را خواری و سستی فرا می گیرد،و همهٔ ما زیر فرمان دیگری قرار داریم که او به هر گونه که بخواهد ما را منقلب ساخته از نقص به کمال و از کمال به نقص می رساند،و بر حسب تغییرات و حوادث روزگار ما را متحوّل و دگرگون می سازد.من چون به زبان حال این امر را تحقیق کردم،و جواهر و

اعراض،و عقول و ارواح و نفوس دیگر موجودات و اشکال را در این مورد برابر یافتم برایم محقّق شد که همگی ما را آفریننده و پدیدآورنده ای است که از عجز و فقر و تغییر و تبدیلی که در ما وجود دارد منزّه است،و اگر ممکن بود در کمال او زوال یا نقصان عارض شود،بی تردید او هم مانند ما نیازمند و محتاج دیگری بود،و چنان که برایت بیان کردم کتاب خدا و دیگر کتب آسمانی که به ما رسیده و سخنان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و گفتار جدّت امیر مؤمنان(علیه السلام)و بیانات عترت پاک آنها همه مشتمل بر دلائل شناخت خداوند متعال است که اندکی از آنها برای ارباب خرد کافی،و آنان را به راه راست دلیل و رهنمون می باشد؛ بنابراین به کتاب نهج البلاغه و اسراری که در آن است،و کتاب مفضّل بن عمر که مولای ما امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ آثار خلقت پروردگار به او القا فرموده، و کتاب الاهلیلجه و مسائل عبرت آمیز آن مراجعه کن.

فصل:تصدیق وجود خداوند سبحان امری فطری است

(۱)بسا گفته می شود:تصدیق به وجود باری تعالی امری فطری است،و به همین سبب دیده می شود مردم در گرفتاریهای هولناک و حالات دشوار بر حسب سرشت خود به خدا توکّل می کنند،و به طور ناخودآگاه به مسبّب الاسباب و آسان کنندهٔ دشواریها رو می آورند،گواه این امر گفتار حق تعالی است که فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ (۱)،و نیز: قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السّاعَةُ أَ غَيْرَ اللّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ، بَلْ إِيّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شاءَ وَ تَنْسَوْنَ ما تُشْرِكُونَ (۲).

۱- (۱۷) لقمان/۲۵:هرگاه از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است مسلما می گویند خدا.

۲- (۱۸) انعام/۴۰ و ۴۱:بگو آیا هیچ فکر کرده اید اگر عذاب پروردگار به سراغ شما آید یا رستاخیز بر پا شود آیا غیر خدا را(برای حلّ مشکلات خود)می خوانید،اگر راست می گویید؟ بلکه تنها او را می خوانید و او اگر بخواهد مشکلی را که به خاطر آن او را خوانده اید برطرف می سازد،و آنچه را شریک(خدا)قرار می دهید(در آن روز)فراموش می کنید.

در تفسیر امام عسکری(علیه السلام)است که از امام صادق(علیه السلام)دربارۀ خداوند پرسش شد؛امام(علیه السلام)به پرسش کننده فرمود:«ای بندۀ خدا آیا هرگز سوار کشتی شده ای؟عرض کرد:آری،فرمود:آیا اتّفاق افتاده است که کشتی تو شکسته شود،و کشتی دیگری که تو را نجات دهد وجود نداشته،و شناوری هم سودی نداشته باشد.عرض کرد:آری،فرمود:آیا در آن هنگام به چیزی که قادر است تو را از آن مهلکه نجات دهد دل نبستی؟عرض کرد:آری.امام صادق(علیه السلام) فرمود:آن چیز همان خداست،پروردگاری که قادر است بنده اش را نجات دهد به هنگامی که هیچ نجات دهنده ای نیست،و یاری کند در حالی که هیچ فریادرسی نیست.» (۱)گفته اند:در قول خداوند متعال که فرموده است: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ (۲)اشارۀ ظریفی به این موضوع است،چه حقّ تعالی اقرار به ربوبیّت خود را از آنها خواسته و از وجود خود از آنها نپرسیده است،و این تذکاری است بر این که آنها در سرشت عقل و فطرت خود به هستی او اقرار داشته اند،و نیز به همین سبب است که خداوند همۀ پیامبران را برای دعوت به یگانگی خود و گفتن لا إله الاّ اللّه برانگیخته است،و به آنها دستور داده نشده است که مردم را به گفتن لنا اله (ما را خدایی است)دعوت کنند،زیرا اقرار به هستی او در عقل و فطرت آنها سرشته و نهفته شده است.

شیخ صدوق به سند صحیح از زراره از امام باقر(علیه السلام)روایت کرده و گفته است:از آن حضرت دربارۀ قول خداوند متعال: حُنَفاءَ لِلّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ (۳)،و از حنیفیّت پرسش کردم؛فرمود:«این همان سرشت آدمی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است،و تبدیلی در خلقت خداوند نیست.»و فرمود:«خداوند شناخت خود را در سرشت انسان قرار داده است.»همچنین از آن حضرت

۱- (۱۹) المعانی،صدوق،ص ۴.

۲- (۲۰) اعراف/۱۷۲:آیا من پروردگار شما نیستم؟

۳- (۲۱) حجّ/۳۱:توحید،صدوق،ص ۳۴۳،صدر خبر در المحاسن،ص ۲۴۱.

پرسیدم: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ (۱)امام(علیه السلام)فرمود:

«خداوند ذریّهٔ آدم را تا روز قیامت از صلب او بیرون آورد،و آنها مانند مورچه خارج شدند،و خداوند خود را به آنها شناساند،و خلقت مخلوقات خود را به آنها نمایاند،و اگر این نبود احدی خدا را نشناخته بود.»و گفت:«پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:هر مولودی بر فطرت یعنی بر شناخت این که خداوند آفرینندهٔ اوست،به دنیا می آید،و این به مقتضای گفتار اوست که فرموده است: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّهُ. » در روایات دیگری به طور مستفیض آمده است:«فطرت همان توحید است.» (۲)و به سند خود از ابن عمر روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«کودکانتان را به خاطر گریه ای که می کنند نزنید،زیرا گریهٔ آنها تا چهار ماه شهادت لا إله الا الله،و چهار ماه صلوات بر پیامبر و آل او(صلی الله علیه و آله)،و چهار ماه دعای بر پدر و مادر است.» (۳)در کافی نیز نزدیک به همین معنا روایت شده است.

می گویم:شاید سرّش این باشد که کودک در چهار ماه نخست جز خدا که معرفت و توحید خود را در سرشت او قرار داده است کسی را نمی شناسد،و گریهٔ او تنها برای توسّل به خداوند و التجای به اوست نه غیر او،و این شهادت او بر یگانگی خداوند است،در چهار ماه بعدی مادرش را از این جهت که وسیلهٔ تغذیهٔ او،نه از حیث این که مادر اوست می شناسد،و به همین سبب غالبا از پستان دیگران نیز شیر می نوشد،امّا در این مدّت پس از خداوند جز کسی را که واسطه میان او و پروردگار است و به طور طبیعی مکلّف به تأمین روزی اوست نمی شناسد آن هم از حیث این که وسیله است نه چیز دیگر،و همین خود معنای رسالت است؛بنابراین گریهٔ او در این مدّت در واقع اقرار به رسالت می باشد.در

۱- (۲۲) اعراف/۱۷۲:و هنگامی که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم ذریّه آنها را بر گرفت و آنها را گواه بر خویشتن ساخت.

۲- (۲۳) توحید،صدوق،ص ۳۴۱،باب«خداوند خلایق را بر فطرت توحید آفریده است».

۳- (۲۴) همان مأخذ،ص ۳۴۳؛کافی،ج ۶،ص ۵۳.

چهار ماه دیگر پدر و مادرش را می شناسد و می داند که در تأمین روزی خود به آنها نیازمند است،پس گریهٔ او در این دوران در واقع دعا برای پدر و مادر و طلب سلامتی و بقای آنهاست.

در حـدیث مشـهور آمـده است:«هر نوزادی بر فطرت خـداپرستی به دنیا می آیـد،و پـدر و مادرش او را یهودی یا نصـرانی و یا مجوسی می کنند.» (۱)از یکی از اهل معرفت و توحید دلیل اثبات صانع را پرسیدند؛پاسخ داد:

روز ما را از چراغ بی نیاز کرده است.

گفتار غزّالی دراین باره به خواست خداوند در کتاب محبّت و انس از بخش منجیات بزودی خواهد آمد.

فصل:خداوند یگانه است و انبازی ندارد

(۱)او خداونـدی است یگانه که هیـچ شـریک و انبازی نـدارد،زیرا چنان که خود فرموده است: وَ ما کانَ مَعَهُ مِنْ إِلهٍ إِذاً لَذَهَبَ کُلُّ إِلهٍ بِما خَلَقَ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ سُبْحانَ اللّهِ عَمّا یَصِفُونَ (۲)،یعنی اگر خداوند تعدّد داشت آفرینش هر یک از آنها با دیگری متفـاوت بود،و هر کـدام فرمانروایی مملکت خویش را داشت،و قهرا ماننـد پادشاهان دنیا میان آنها جنگ و ستیز اتّفاق می افتاد.

از امام صادق(علیه السلام)پرسیدند:دلیل بر یگانگی خدا چیست؟فرمود:

«پیوسـتگی و انسـجام تـدبیر،و تمـامیّت خلقت چنـان که فرموده است: لَوْ کـانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَـدَتا. (۳)مقصود امام(علیه السـلام)این است که اگر خـدا متعدّد بود ارتباط میان موجودات وجود نداشت بلکه نظام جهان به هم می ریخت،و آسـمانها و زمین

۱- (۲۵) مسند،ابو یعلی؛شعب الایمان،بیهقی؛الکبیر،طبرانی؛جامع الصغیر،باب کاف؛توحید،صدوق،ص ۳۴۱ صدر حدیث.

۲- (۲۶) مؤمنون/۹۱:...و معبود دیگری بـا او نبوده که در این صورت هر یـک از خـدایان مخلوقـات خود را تـدبیر و اداره می کردند،و بعضی بر بعضی دیگر تفوّق می جستند،منزّه است خداوند از توصیفی که آنها می کنند.

۳- (۲۷) انبیاء/۲۲:و خبر در توحید صدوق،ص ۲۵۴ است.

تباه می شد.

امیر مؤمنان(علیه السلام)در وصیّتهای خویش به فرزندش امام حسن(علیه السلام)فرموده است:«و بدان ای پسرک من اگر برای خدا شریکی وجود داشت،پیامبران او نیز به سوی تو می آمدند،و آثار سلطنت و قدرت او را می دیدی،و افعال و صفات او را می شناختی،لیکن خداوند یکتا و یگانه است چنان که خود خویشتن را بدین صفت توصیف کرده است،در پادشاهی او هیچ کس را یارای نزاع نیست،و سلطنت او هرگز زائل نمی شود.» (۱)شیخ صدوق (۲)به سند خود از شریح بن هانی روایت کرده که گفته است:

یک تن عرب بیابانی در اثنای جنگ جمل در جلو امیر مؤمنان(علیه السلام)برخاست و گفت:ای امیر مؤمنان!آیا می گویی:خدا یکی است؟شریح گفت:در این هنگام مردم بر او هجوم برده گفتند:ای اعرابی آیا نمی بینی امیر مؤمنان(علیه السلام) فکرش گرفتار چه اموری است؟امیر مؤمنان(علیه السلام)فرمود:«او را رها کنید،زیرا آنچه این اعرابی می خواهد همان است که ما از این قوم می خواهیم؛سپس فرمود:

ای اعرابی!گفتن این که خدا یکی می باشد بر چهار گونه است،دو قسم آنها بر خداوند متعال روا نیست،و دو قسم دیگر دربارهٔ خداوند ثابت است؛آن دو قسمی که بر خدا روا نیست،این است که گوینده بگوید او یکی است،و مقصودش واحد عددی باشد،و این چیزی است که جائز نیست،زیرا آنچه دوّمی ندارد در زمرهٔ اعداد به شمار نمی آید،آیا نمی بینی آن که معتقد باشد خداوند سوّمین اقنوم است کافر شده است.دیگر این است که گوینده بگوید:او یکی از مردم است،و منظورش این باشد که او یکی از انواع این جنس است،و این هرگز در مورد خداوند جائز نیست،چه تشبیه است،و خداوند برتر از این است که شبیه چیزی باشد،امّا دو قسمی که در خداوند ثابت است یکی این است که گفته شود:

او یگانه ای است که در میان اشیا هیچ مانندی ندارد،همان طوری که پروردگار

۱- (۲۸) نهج البلاغه،نامهٔ ۳۱.

۲- (۲۹) توحید،صدوق،ص ۶۶.

ما چنین است،و دیگر این که بگویند:پروردگار ما وحدت ذاتی دارد،به این معنا که او چه در وجود و چه در عقل و چه در وهم قسمت پذیر نیست،و پروردگار ما به همین گونه است.» دلائل سخن امیر مؤمنان(علیه السلام)که فرموده است:«خداوند در میان اشیا مانندی ندارد»پیش از این بیان کردیم و پس از این نیز در تأکید آن سخن خواهیم گفت،و امّا گفتار آن حضرت که«خداوند نه در وجود و نه در عقل و نه در وهم قسمت پذیر نیست»دلیل آن این است که اگر قابل انقسام باشد محتاج خواهد بود،زیرا هر مرکّبی قائم و متحقّق به وجود اجزای خویش بوده و در تحقّق خود محتاج به آنهاست،در حالی که خداوند از همهٔ جهانیان بی نیاز است، و نیز اگر خداوند ذاتش دارای جزء بود ناگزیر جزء او بر او تقدّم و اولویّت داشت و آن جزء به این که معبود و مورد پرستش باشد سزاوارتر بود.در حالی که خداوند متعال منزّه از آن است.

فصل:خداوند سبحان مانندی ندارد

(۱)خداوند عزّ و جلّ یگانهٔ بی همتایی است که هیچ نظیر و مانندی ندارد،و ذات شریف بی نیازی است که همه بدو نیازمندند و او را هیچ شبیه و وزیری نیست، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)،زیرا برابری در رتبه دلیل نقصان کمال،و کمک خواستن از غیر مستلزم عجز و نشانهٔ زوال است،و به همین سبب روشن می شود که او دیگر صفات کمال را نیز داراست،بی آن که از چیزی استفاده کند و یا وسیله ای به کار برد،و یا خسته و درمانده شده باشد،زیرا نقص و عجز و نیاز شایستهٔ پروردگار متعال نیست.بنابراین او بدون گوش و ابزار آن شنوا،و بدون چشم و مژه بیناست،همچنان که بدون اعضا فعّال ما یشاء،و بدون زبان گویاست،و چگونه ممکن است خداوند شنوا و بینا نباشد و حال آن که

ص:۳۵۹

۱- (۳۰) شوری/۱۱:...همانند او چیزی نیست و او شنوا و بیناست.

شنوایی و بینـایی کمال است و چطور امکان دارد که مخلوق کامل تر از خالق و مصنوع شریف تر و جامع تر از صانع باشـد،و چگونه ممکن است این تقسیم عادلانه باشد هرگاه نقص را متوجّه او کنیم و کمال را در مخلوق و مصنوع او بدانیم،یا چگونه امکان پـذیر است استدلال ابراهیم(علیه السلام)در برابر پدرش(عمویش.م)که به سبب نادانی و درماندگی بتان را می پرستید درست باشـد که به او گفت: لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَ لا یُبْصِرُ وَ لا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئاً (۱)و اگر سخن ابراهیم(علیه السلام)دربارۀ معبودش را به او برگردانیم حجّت وی باطل و دلیلش ساقط خواهد شد،و قول حق تعالی که: وَ تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهِیمَ عَلی قَوْمِهِ (۲)صـدق نخواهـد کرد،و خداونـد متعال برتر و منزّه از این است،بلکه دوری به هر انـدازه باشـد مانع شـنوایی او نبوده،و تاریکی حایل بینایی او نیست؛هیـچ شـنیدنی هر چنـد پنهان باشد از علم او دور نیست،و هیچ دیدنی هر چند ریز و خرد باشد از دید او بر کنار نمی باشد،او رازها و سخنان بیخ گوشـی را می شنود،و آنچه را در اعماق خاک است می بیند،و حرکت ذرّه را در امواج فضا می داند،و جنبش مورچه سیاه را بر روی سنگ سخت در شب تاریک،بلکه آنچه ریزتر و ناپیداتر از آن است می دانـد،و ذرّه ای از آنچه در آسمانها و زمین است از علم او پنهـان نیست، یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَ ما یَخْرُجُ مِنْها وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فِیها ،... وَ یَعْلَمُ ما فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ،وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاّ یَعْلَمُها ،... وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَکْمامِها وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثی وَ لا تَضَعُ إِلاّ بِعِلْمِهِ ،... یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ، عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ الْکَبِیرُ الْمُتَعالِ، سَواءٌ مِنْکُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّیْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ (۳).

۱- (۳۱) مریم/۴۲:...چرا چیزی را پرستش می کنی که نمی شنود و نمی بیند و هیچ مشکلی را از تو حلّ نمی کند.

۲- (۳۲) انعام/۸۳:این ها دلایل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم.

۳- (۳۳) حدید/۴:آنچه را در زمین فرومی رود می دانـد،و آنچه را از آن خـارج می شود،و آنچه از آسـمان نـازل می گردد،و آنچه به آسـمان بالا می رود،انعام/۵۹:آنچه را در خشـکی و دریاست می دانـد،هیـچ برگی(از درختی)نمی افتد مگر این که از آن آگاه است.فصلّت/۴۷:هیـچ میوه ای از غلاف خود خارج نمی شود،و هیـچ مؤنّثی باردار نمی گردد و وضع حمل نمی کند مگر به علم و آگـاهی او.رعـد/۸:(خـدا)از جنینهـایی که هر انسـان یـا حیوان مـاده ای حمـل می کنـد آگاه است،و نیز از آنچه رحمها کم می کننـد(پیش از موعد مقرّر می زایند)و هم از آنچه افزون می کنند و هر چیز نزد او مقدار معیّنی دارد،دانای غیب و شـهود است و بزرگ و متعـالی است،آن که پنهـانی سـخن بگویـد و یـا آشـکارا نزد او برابر است،و آن که شـبانگاه مخفیانه حرکت می کند یا در روشنایی روز.

بر آنچه در دلها خطور می کنـد،و در انـدیشه ها می گـذرد آگاه است،در کشور وجود و در جهان ملکوت چیزی جریان نمی یابـد مگر این که چگونگی آن را می دانـد، أَ لا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ (۱)،خداوند در این آیه ارشاد فرموده است که از طریق توجّه به خلق بر علم خالق متعال استـدلال کنی،زیرا شـکّی نیست که خلقت موجودات ظریف و صـنع آراسته او به نظم و ترتیب،هر چنـد در موجودی خرد و ریز،گویـای علم خالق و صانع آنها به چگونگی این آراسـتگی و نظمی است که در آنها برقرار کرده است،و آنچه خداوند در کتاب خود بیان فرموده کاملترین رهنمون و جامع ترین تعریف است.

فصل:خداوند سبحان متکلّم است

(۱)خداونـد متعـال متکلّم است و بـا هر کس،و بـا هر چه،و به هر گونه که بخواهـد سـخن می گویـد،و آنچه را که خواست او باشـد انجام می دهـد،بر هر چه بخواهـد و هر چه باشـد قادر است؛نسـبت به موجودات به هر گونه که بخواهـد اراده می کند،و حوادث و وقایع را طبق مشیّت خود سامان می دهد،او آغازکننده و بازگرداننده و بجاآورنده است هر چه را بخواهد،هیچ کس نمی توانـد حکم او را ردّ کنـد و یـا قضای او را به تأخیر انـدازد،جز به توفیق او نمی توان از گناه دوری جست،و جز به اراده و کمـک او نمی توان بر طـاعت وی دست یـافت،و هیـچ کس را اراده ای نیست مگر این که خـدا اراده کرده باشـد.با هر چیزی همراه است امّا نه این که قرین آن باشد،و غیر هر چیزی است امّا نه این که جدا از آن

۱- (۳۴) ملک/۱۴:آیا آن کسـی که موجودات را آفریـده از آنها آگاه نیست،در حالی که او از دقایق امور باخبر،و به همه چیز آگاه است.

باشد،میان سه تن نجوایی(سخن بیخ گوشی)صورت نمی گیرد مگر این که او چهارمین آنهاست،و میان پنج تن جز این که او ششمین آنهاست،و میان کمتر و یا بیشتر از این ها جز این که او با آنهاست،و هرجا باشید با شماست.

خداونـد فرموده است: وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ (۱)، وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ (۲)أَلا إِنَّهُمْ فِی مِرْیَهٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ مُحِیطٌ (۳)فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ. (۴)

در حدیث آمده است:«اگر شـما ریسمانی به پایین ترین زمین سرازیر کنید،آن بر خدا فرود خواهد آمد.»همراه بودن خداوند با بنـدگانش بـه سـبب امـتزاج و تـداخل و حـلول و اتّحـاد و همسـانی در وجـود،و یـا در زمـان و مکـان و یـا در و امثـال ایـن ها نیست،خداونـد از همهٔ این ها منزّه و برتر است.» شـیخ صدوق (۵)به سـند صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است کـه از آن حضـرت دربـارهٔ قـول خداونـد متعـال: اَلرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی (۶)پرسـیدند؛ فرمود:«نسـبت خداوند با اشیا برابر اسـت،هیـچ چیزی از چیز دیگر بـه او نزدیکـتر نیسـت،بعیـد از او دور نیست،و قریب به او نزدیـک نمی باشـد،و نسـبت او به هر چیزی مساوی است.»و کافی نیز به سند خود همین را نقل کرده است.

و نیز به سند خود (۷)از امام هادی(علیه السلام)حدیث کرده که فرموده است:

«همگی اشیا برای خداوند از نظر علم و قدرت و سلطنت و احاطه او بر آنها برابرند.»

۱- (۳۵) بقره/۱۸۶:هنگامی که بندگانم از تو درباره من می پرسند بگو من نزدیکم.

۲- (۳۶) ق/۱۶:ما به او از رگ گردنش نزدیکتریم.

۳- (۳۷) فصّلت/۵۴:آگاه باشید آنها از لقای پروردگارشان در شکّ و تردیدند،هان!او به همه چیز احاطه دارد.

۴- (۳۸) بقره/۱۱۵:به هر سو رو کنید خدا آنجاست.

۵- (۳۹) توحید،صدوق،ص ۳۳۱؛کافی،کلینی،ج ۱،ص ۱۲۸.

۶- (۴۰) طه/۵:او خداوندی است رحمان که بر عرش مسلّط است.

۷- (۴۱) کافی،ج ۱،ص ۱۲۶،شمارهٔ ۴؛نظیر این حـدیث از امام صادق(علیه السـلام)نیز روایت شـده است(توحید،صدوق،ص ۱۲۲).

از امیر مؤمنان(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«هیچ صفتی بر صفت دیگر او پیشی نگرفته است،اوّل است پیش از آن که آخر باشد،و ظاهر است پیش از آن که باطن باشد.» (۱)همچنین امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«علم خداوند به درگذشتگان مانند علم او به بازماندگان است،و علم او به آنچه در بالاترین آسمانهاست مانند علم اوست به آنچه در پایین ترین زمینهاست.» (۲)از امام باقر(علیه السلام)نقل است که«خداوند بود و هیچ چیزی جز او وجود نداشت،و پیوسته به آنچه می شود عالم است از این رو علم او به هر چیزی پیش از آن که وجود یابد،مانند علم اوست به آن پس از به وجود آمدنش.» (۳)از امام صادق روایت شده که فرموده است:«خداوندی که پروردگار ماست همواره علم،شنوایی،بینایی و قدرت جزء ذات او بوده در حالی که معلوم، مسموع،مبصر و مقدوری وجود نداشته است،و چون اشیا را پدید آورد علم او بر معلوم و سمع او بر مسموع و بصر او بر مبصر و قدرت او بر مقدور قرار گرفت.» (۴)از امام رضا(علیه السلام)روایت است که فرموده است:«خداوند دارای معنای ربوبیّت بود،در آن هنگام که مربوبی وجود نداشت.و دارای حقیقت الوهیّت بود، در آن موقع که پرستنده ای موجود نبود،و دارای معنای عالم بود،در آن زمان که معلومی به وجود نیامده بود،و دارای معنای خالق بود،در آن هنگام که مخلوقی وجود نیافته بود،و دارای تأویل سمع بود،در آن موقع که مسموعی وجود نداشت.نه این که از آن زمان که خلق کرده معنای خالقیّت را یافته،و از آن هنگام که موجودات را پدید آورده معنای آفریننده را پیدا کرده است،چگونه چنین نباشد و حال آن که مذ(از)به کمک او نمی آید،و قد(به تحقیق)به او

ص:۳۶۳

۱- (۴۲) نهج البلاغه،آغاز خطبهٔ ۶۴.

۲- (۴۳) نهج البلاغه،قطعه ای از خطبهٔ ۱۶۱.

۳- (۴۴) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۱۰۷،به شمارهٔ ۲.

۴- (۴۵) همان مأخذ،ص ۱۰۷،به شمارهٔ ۱؛توحید،صدوق ص ۱۲۹.

نزدیک نمی شود،و لعلّ(شاید)او را محبوب نمی کند.و متی(وقتی که)برای او تعیین وقت نمی کند،و حین(هنگام)شامل او نمی شود،و مع(با)قرین او نمی گردد.» (۱)

فصل:خداوند سبحان دارای وحدت معنوی است

(۱)خداوند دارای وحدت معنوی است،و مرکب از معانی متعدّد مختلف نیست، به آنچه می بیند می شنود،و به آنچه می شنود می بیند،چنان که امام باقر(علیه السلام) فرموده است. (۲)

به امام صادق(علیه السلام)عرض کردند:مردی است که مدّعی دوستی شما اهل بیت است،می گوید:خداوند همیشه با گوش شنوا،و با چشم بینا،و با علم علیم،و با قدرت قادر است،امام(علیه السلام)خشمگین شد،سپس فرمود:«هر کس این را گفته،چنانچه به آن معتقد بوده مشرک است،و بر طریق ولایت ما نیست، خداوند متعال ذاتی است دانا،شنوا،بینا و قادر.» (۳)از امام رضا(علیه السلام)روایت است که«هر کس این سخن را بگوید،و به آن معتقد باشد جز خداوند خدایان دیگری نیز برگزیده است،و بر ولایت ما نیست.

سپس فرمود:خداوند همواره به ذات خود دانا،توانا،زنده،قدیم،ازلی شنوا و بینا بوده است؛از آنچه مشرکان و مشبّهه می گویند منزّه و بسیار برتر است.» (۴)و نیز از آن حضرت روایت شده است که از آن بزرگوار پرسیدند:آیا خداوند متعال اشیا را به قدرت آفریده یا به غیر قدرت؟فرمود:«روا نیست گفته شود که خدا اشیا را به وسیلهٔ قدرت آفریده است،زیرا اگر بگویی اشیا را به قدرت آفریده است،چنین می نماید که قدرت را چیزی غیر از او دانسته،و آن را

۱- (۴۶) عیون اخبار الرّضا(علیه السلام)،ص ۸۶،چاپ نجم الدّوله،ص ۱۵۲،چاپ حروفی،حدیث شمارهٔ ۵۱.

۲- (۴۷) توحید،صدوق،ص ۱۳۴.

۳- (۴۸) همان مأخذ،ص ۱۳۳.

۴- (۴۹) عیون اخبار الرّضا(علیه السلام)،صدوق،باب ۱۱،به شمارهٔ ۱۰؛کتاب توحید،ص ۱۳۰.

وسـیله ای برای وی در خلق اشـیا قرار داده ای و ایـن شـرک است.» (1)از امیر مؤمنـان(علیه السـلام)روایت شـده که فرموده است:«...کمـال اخلاـص نسـبت به وی نفی صـفات از اوست،زیرا هر صـفتی گـواهی می دهـد که غیر از موصـوف است،و هر موصوفی شـهادت می دهد که غیر از صـفت است،بنابراین کسی که خداوند را وصف می کند دیگری را قرین او ساخته،و آن که دیگری را قرین او کند،او را دو تا دانسـته،و آن که او را دو تا بداند وی را تجزیه و تقسـیم کرده،و هر که او را تقسـیم کند نسبت به او شـناخت نـدارد و کسـی که نسبت به وی شـناخت نـدارد به او می کنـد،و آن که به او کند،وی را محدود و معیّن کرده،و آن که او را محدود کند وی را شمرده است،و کسی که بگوید در چیست،او را ضمن چیزی قرار داده،و آن که بگوید بر چیست،جاهایی را از او تهی دانسـته است.» (2)کلمات امیر مؤمنان(علیه السـلام)در توصیف و تنزیه حقّ تعالی فراوان است،و ما بخشی از آنها را در کتاب علم الیقین نقل کرده ایم.

فصل:خداوند سبحان قدیم است

(1)خداونـد متعال قـدیم است یعنی همواره بوده و پیوسـته خواهـد بود، زنـده ایست جاوید که نمی میرد،و قیّومی است قائم به ذات خویش که چیزی از او فوت نمی شود،چرت و خواب او را فرا نمی گیرد،نزاییـده و زاده نشـده و هیچ کس کفو و همتای او نیست.خردها و اندیشه ها به قلّهٔ شـناخت او نمی رسند و چشمان سر و دیده های دل او را درک نمی کنند؛ذات مقدّس او از مکان و جهت و زمان و حرکت منزّه،و از اتّحاد و حلول و دگرگونی و نابودی مبرّ است؛ وجودی است جاوید و سرمدی که او را ضدّی نیست،و حقّ محضی است که فساد و بطلان به آستان او راه ندارد.آری پروردگار ما چنین است،زیرا آن که

ص:365

1- (50) عیون اخبار الرضا،همان باب،شمارهٔ 7.

2- (51) نهج البلاغه،خطبهٔ نخست.

خلاف اینهاست یا ناقص است و یا عاجز و یا محتاج،و خداوند از این جمله منزّه و بسیار برتر است.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«خداوند به هیچ چیزی شبیه نیست،و هیچ چیزی به او شباهت ندارد،و هر چه در وهم و خیال می آید او خلاف آن است.» (۱)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«آیا جز این است که خداوند بدین سبب عالم و قادر نامیده شده که دانش را به دانشمندان و قدرت را به قدرتمندان عطا کرده است،و هر چه را شما در دقیقترین معانی آن به وسیلهٔ اوهام خود تمیز دهید،آن مانند شما مخلوق و مصنوع است،و به شما بازگشت دارد؛خداوند متعال بخشندهٔ حیات و زندگی و مقدّرکنندهٔ مرگ می باشد؛شاید مورچه خیال می کند که خداوند نیز دارای دو شاخک است،زیرا کمال مورچه به وجود اینهاست،و تصوّر می کند که نبود این ها برای کسی که فاقد آنهاست مایهٔ نقصان می باشد.به گمان من حال خردمندان بشر در توصیفی که از خداوند متعال می کنند نیز به همین گونه است،و در هر حال به او پناه می بریم.»

باب سوّم: در عدل

اشاره

(۱)پروردگار متعال مرتکب فعل قبیح نمی شود،زیرا به قبح آن دانا و به ترک آن تواناست،و به ارتکاب آن نیازی ندارد.روشن است که اگر خداوند فعل قبیح به جا آورد،وثوق به نوید و تهدید او،و اعتماد به انبیا و فرستادگانش از میان می رود و ساحت مقدّس او از چنین اعمالی منزّه و مبرّاست: وَ ما رَبُّکَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِیدِ (۲)

۱- (۵۲) توحید،صدوق،ص ۶۳،از ابی عبد الله(علیه السلام).

۲- (۵۳) فصّلت/۴۶:و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

وَ لاـ یَرْضـی لِعِبادِهِ الْکُفْرَ (۱) وَ لَنْ یُخْلِـفَ اللّهُ وَعْـدَهُ (۲)و هر عملی خداونـد بـه جا می آورد تمـامی آن از روی حکمـت و مصلحت است،هر چند او از همهٔ جهانیان بی نیاز می باشد،و چون پروردگار متعال منزّه از اعمال ستم و ارتکاب قبیح است،لذا مسئولیت آنچه دانش بندگان بدان نمی رسد،و نسبت به آن نادانند از عهدهٔ آنها برداشته شده،و تنها در اموری که دانش آن را به آنان داده و آن امور را به آنها شناسانیده است آنان را مورد مؤاخذه و بازخواست قرار می دهد، چنان که فرموده است: وَ ما کُنّا مُعَـذِّبِینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسُولاً (۳)لِئَلاّـ یَکُونَ لِلنّـاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّةٌ بَعْـدَ الرُّسُلِ ، (۴)تا نگوینـد: لَوْ لا أَرْسَـلْتَ إِلَیْنا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آیاتِکَ (۵)و نیز: وَ ما کانَ اللّهُ لِیُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ حَتّی یُبَیِّنَ لَهُمْ ما یَتَّقُونَ (۶)امام صادق(علیه السلام)در توضیح این آیه فرموده است:«...یعنی تـا آنگـاه که مردم را آگـاه کنـد چه چیزی او را خشـنود و چه چیزی او را خشـمگین می سازد»،و دربارهٔ قول خداوند: فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها (۷)فرموده است:«تا برای انسان بیان کنـد چه اموری را باید انجام دهد،و چه کارهایی را بایـد ترک کند.»در خصوص آیهٔ: إِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمّا شاکِراً وَ إِمّا کَفُوراً (۸)فرموده است:«یعنی او را دانـا کردیم به این که یا فرمانبردار است و یا سـرپیچی می کند»،و در مورد آیهٔ: وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ فرموده است:«یعنی راه خوبی و بدی را به انسان ارائه دادیم.» (۹)

۱- (۲) زمر/۷:...و هرگز کفر را برای بندگانش نمی پسندد.

۲- (۳) حجّ/۴۷:...در حالی که خداوند هرگز از وعدهٔ خود تخلّف نخواهد کرد.

۳- (۴) اسراء/۱۵:...و ما هرگز(شـخص یا قومی را)مجازات نخواهیم کرد مگر آن که پیامبری مبعوث کنیم(تا وظائفشان را بیان کند).

۴- (۵) نساء/۱۶۵:...تا برای مردم بعد از این پیامبران بر خدا حجتی باقی نمانند.

۵- (۶) طه/۱۳۴:...چرا برای ما پیامبری نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم.

۶- (۷) توبه/۱۱۵:چنـان نبوده که خداونـد قومی را پس از هـدایت(و ایمان)مجازات کنـد مگر این که آنچه را که بایـد از آن بپرهیزند برای آنان بیان کند.

۷- (۸) شمس/۸:سپس فجور و تقوا را به او الهام کرده است.

۸- (۹) دهر/۳:ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد(و پذیرا گردد)یا ناسپاسی کند.

۹- (۱۰) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۱۶۳،به شمارهٔ ۳،۴ و ۵؛توحید،صدوق،ص ۴۲۲.

فصل

(۱)خداونـد متعال به آفریدگانش مهربان تر از آن است که آنان را به ارتکاب گناه مجبور،و سپس آنها را به سبب آن عذاب کنـد،چنان که فرموده است: ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ وَ أَنَّ اللّهَ لَیْسَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِیدِ (۱)و نیز او نیرومندتر از آن است که امری را اراده کند و تحقّق نیابد،چنان که فرموده است: وَ ما تَشاؤُنَ إِلاّ أَنْ یَشاءَ اللّهُ (۲)بنابراین چنان که امام صادق(علیه السلام)فرموده است (۳):«نه جبر است و نه تعویض بلکه امری میـان این دو امر است؛و فرموده است:این امر بـدان می مانـد که شخصـی را در حال ارتکاب گناه مشاهـده،و او را از آن نهی کنی،و وی از آن دست باز ندارد،تو او را رها می کنی،و او آن گناه را به جا می آورد،بی شکّ در آن هنگام که سخنت را نپذیرفت،و او را به حال خود رها کردی،او را به ارتکاب گناه فرمان نداده ای.» امام رضـا(علیه السـلام)فرمـوده است:«خداونـد متعـال به اجبـار اطـاعت نمی شـود،و به غلبه نافرمـانی نمی گردد.او بنـدگانش را در مملکت خود مهمل رها نکرده است.

مالـک هر چیزی است که در ملـک آنهـاست،و قـادر به هر چیزی است که در قـدرت آنهـاست؛اگر بنـدگان راه طاعت پویند خداونـد راه آنان را سـدّ نمی کنـد، و مانع آنها نمی شود،و اگر نافرمانی او را در پیش گیرند،چنانچه بخواهد میان آنان و گناه حایـل می شـود،و اگر حایـل نشود و آن کـار را انجـام دهنــد،او آنهـا را در آن گنـاه وارد نکرده اسـت.» (۴)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«در تورات نوشته شده است ای موسی!من تو را

۱- (۱۱) آل عمران/۱۸۲:این ها به خاطر چیزی است که دستهای شما از پیش فرستاده و خداوند به بندگان ستم نمی کند.

۲- (۱۲) انسان/۳۰:و شما چیزی نمی خواهید مگر این که خدا بخواهد.

۳- (۱۳) کافی،کلینی،ج ص ۱۶۰،به شمارۀ ۱۳.

۴- (۱۴) توحید،صدوق،ص ۲۷۰.

آفریـدم و برگزیـدم و نیرو دادم و به طـاعت خـود امر،و از نافرمـانی خود نهی کردم،اگر مرا اطـاعت کنی تو را بر طـاعت خود یـاری می کنم،و اگر نافرمـانی من کنی تو را بر نافرمـانی خود کمک نکرده ام،در طاعتی که به جاآورنـده ای مرا به تو منّت و در گنـاهی که مرتکب شـده ای مرا بر تو حجّت است.» (۱)امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:«مردم در مسألهٔ قدر سه دسته اند:

دسـته ای گمان می کنند خداوند مردم را به نافرمانی خود مجبور کرده است،این ها بر خداوند ستم کرده و کافرند،دستهٔ دیگر می پندارند خداوند امور را به مردم واگذار کرده است،اینان خدا را در سلطنت خود سست می انگارند و کافرند.

دسـتهٔ دیگر می گوینـد:خداونـد بنـدگانش را به آنچه توان آن را دارنـد مکلّف ساخته،و در آنچه طاقت آن را ندارند تکلیف خود را از آنها برداشـته است، هنگامی که کار نیکی می کننـد حمـد خـدا را به جای می آورنـد،و چون مرتکب کار بدی می شوند آمرزش می طلبند.اینان مسـلمان کاملند.» (۲)سخن گفتن دربارهٔ قدر از سوی شـرع نهی شده،چه آن سـرّی از اسرار الهی است.امـام صـادق(علیه السـلام)فرموده است:«در روز بازپسـین هنگامی که خداونـد بنـدگانش را گرد می آورد از آنها درباره آنچه با آنان پیمان بسته پرسـش می کنـد،و از آنچه تکلیف را در آنها از آنان برداشـته نمی پرسـد» (۳)از آن حضرت دربارهٔ طلسم و تعویذ پرسیدند که آیا چیزی از قدر الهی را دفع می کند،فرمود:«این هم از قدر است.» (۴)

فصل

(۱)خداوند سبحان دربارهٔ بندگانش جز آنچه را که از هر چیز دیگری برای

۱- (۱۵) امالی،صدوق،ص ۱۸۵؛اعتقادات،صدوق،باب نهم.

۲- (۱۶) توحید،صدوق،ص ۲۷۰

۳- (۱۷) اعتقادات،صدوق؛توحید،صدوق،ص ۳۷۳؛کنز الفوائد،کراجکی،ص ۱۷۱.

۴- (۱۸) قرب الاسناد،حمیری،ص ۴۵.

آنها بهتر و مناسب تر است انجام نمی دهد،چه او عزیز و حکیم،و نسبت به بندگان لطیف و مهربان است.حقّ تعالی فرموده است: یُرِیدُ اللّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ (۱)در حدیث قدسی آمده است:«از بندگان مؤمن من کسی است که می خواهد پاره ای عبادتها را انجام دهد،لیکن من او را از آن باز می دارم.تا خود بینی او را فرا نگیرد و ایمانش را تباه کند و نیز از بندگان مؤمن من کسی است که ایمانش جز به فقر و ناداری اصلاح نمی شود،و اگر او را دارا و توانگر کنم،توانگری ایمانش را تباه می کند،و هم از بندگان مؤمن من کسی است که ایمانش جز به بیماری اصلاح نمی شود،و اگر تندرست باشد تندرستی ایمانش را تباه می گرداند،و نیز از بندگان مؤمن من کسی است که ایمانش جز به تندرستی اصلاح نمی شود،و اگر او را بیمار کنم بیماری ایمانش را تباه می سازد،و من بندگانم را با آگاهی که به دل و اندیشهٔ آنها دارم اداره می کنم، زیرا چه من دانا و آگاهم.» (۲)در آنچه خداوند به موسی(علیه السلام)وحی فرموده آمده است:«ای موسی!مخلوقی نیافریده ام که در نزد من از بنده مؤمن محبوب تر باشد،با این حال او را به چیزی که برایش بهتر است گرفتار می سازم،و یا به خاطر آنچه برایش بهتر است عافیت می دهم،و من می دانم کار بنده ام به چه چیزی اصلاح می پذیرد؛پس باید بر بلای من شکیبا،و نعمتهای مرا شکرگزار،و به قضای من خشنود باشد تا اگر برای رضا من عمل کند،و اوامرم را فرمانبردار باشد او را در زمرهٔ صدّیقان قرار دهم.» (۳)باید دانست که خداوند بندگانش را به آنچه کمتر از توان آنها می باشد مکلّف کرده است،چنان که فرموده است: لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها ، (۴)و وسع کمتر از طاقت است.آیا نمی بینید خداوند انسان را در هر شبانه روز به پنج

۱- (۱۹) بقره/۱۸۵:خداوند برای شما راحتی می خواهد،و برای شما سختی نمی خواهد.

۲- (۲۰) توحید،صدوق،ص ۴۰۹.

۳- (۲۱) توحید،صدوق،ص ۴۱۶.

۴- (۲۲) بقره/۲۸۶:خداوند هیچ کس را جز به اندازهٔ توانایی او تکلیف نمی کند.

نماز،و در هر دویست درهم به پرداخت پنج درهم زکات،و در تمام عمر به گزاردن یک بار حجّ مکلّف ساخته است،در حالی که توان او بیش از اینهاست (۱)،و این مطلب را امام صادق(علیه السلام)فرموده است.

فصل

(۱)بر خلاف آنچه یهود گمان (۲)می کند خداوند متعال از کار خلقت فارغ نشده و بی کار ننشسته است،بلکه او در هر روزی به کاری مشغول است،می آفریند، روزی می رساند،و هر چه بخواهد انجام می دهد، یَمْحُوا اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ ،محو نمی کند مگر آنچه را که موجود بوده و اثبات نمی کند مگر آنچه را که وجود نداشته باشد،و گرنه دعا،دوا،صدقه،و جز این ها باطل و بیهوده خواهد بود،و نیز بدای ناشی از پشیمانی برای خداوند وجود ندارد،و او منزّه و برتر از این است.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«خداوند هرگز پیامبری را مبعوث نکرده است مگر این که بر عبودیّت او و بی همتایی خود از وی اقرار گرفته است؛ خداوند آنچه را بخواهد مؤخّر یا مقدّم می دارد.» (۳)و نیز فرموده است:«بداء (۴)برای خداوند به سبب نادانی روی نمی دهد.» همچنین فرمود:«برای خداوند در چیزی بداء حاصل نشده مگر این که آن چیز پیش از بداء در علم او قرار داشته است.» (۵)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«علم دو گونه است،یک قسم آن نزد خداوند

۱- (۲۳) محاسن،برقی،ص ۲۹۶

۲- (۲۴) مائده/۶۴:و یهود گفتند دست خدا با زنجیر بسته است،دستهایشان بسته باد،و به خاطر این سخن از رحمت الهی دور باشند.بلکه هر دو دست(قدرت)او گشاده است.

۳- (۲۵) توحید،صدوق،ص ۳۴۴؛کافی،ج ۱،ص ۱۴۷،به شمارهٔ ۳.

۴- (۲۶) بداء یعنی ظهور امری یا رایی بعد از خفاء و این اصطلاح کلامی است.-م.

۵- (۲۷) کافی،ج ۱،ص ۱۴۸،به شمارهٔ ۹.

انـدوخته است،هیـچ یک از آفریـدگان خود را بـدان آگاه نمی کند.قسم دیگر علمی است که آن را به فرشـتگان و پیامبرانش آموخته است؛آنچه به فرشـتگان و پیـامبرانش تعلیم کرده است در آینـده واقع خواهـد شـد،و خود و فرشـتگان و پیـامبرانش را تکـذیب نخواهد کرد،و قسم دیگر نزد خود او اندوخته است آنچه را بخواهد مقدّم و آنچه را بخواهد مؤخّر و آنچه را بخواهد ثابت می دارد.» (۱)

باب چهارم:در نبوّت

اشاره

(۱)چـون ثـابت شـد مـا را آفریننـده و سازنـده ای اسـت کـه برتر از مـا و همـهٔ چیزهـایی اسـت کـه آفریـده است،و روا نیسـت مخلوقاتش او را مشاهده و لمس کنند ناگزیر او را در میان آفریدگانش سـفیران و فرستادگانی است که در بین بندگانش از او سخن می گویند و میان او و آفریدگانش واسطه اند.از یک سو گوش و از سوی دیگر زبانند،از خداوند دستور می گیرند و به مردم ابلاغ می کنند،از او می آموزند و به مردم یاد می دهند؛از سوی او مردم را به مصالح و منافعی که دارند ارشاد،و به آنچه مایـهٔ بقای آنها و ترک آن سـبب فنای آنان است راهنمایی می کنند.بنابراین ثابت می شود آنانی که از سوی خداوند حکیم و دانا امر به معروف و نهی از منکر می کننـد،و اینان همان پیامبران و برگزیدگان او و از میان خلق می باشـند حکیمانی هسـتند که از سرچشـمهٔ فیض الهی حکمت آموخته،و به آن برانگیخته شـده انـد،و اگر چه در هیـچ یک از حالات خود با مردم مشارکت ندارنـد لیکن در خلقت و ترکیب با آنها انبازنـد تا بکلّی از مردم جـدا نشوند،و پاره ای مناسـبتها میان آنها برقرار باشد،و سـبب انس مردم با آنها گردد؛چنان که خداوند متعال فرموده است:

۱- (۲۸) کافی،ج ۱،ص ۱۴۷،به شمارهٔ ۶؛محاسن،برقی،ص ۲۴۳.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ (۱).این پیامبران ناگزیر باید نشانه هایی از سوی خداوند سبحان به همراه داشته باشند که دلالت کند بر این که آیین آنها از جانب پروردگار دانا و توانا و آمرزنده و انتقام گیرنده است،تا مردم در برابر آنها فروتنی کنند،و کسانی که در مقابل آنها ایستادگی و مقاومت ورزند با مشاهده این نشانه ها به پیشوایی و رهبری آنها تن دردهند،و این نشانه ها همان معجزات است و بی تردید چنان که مقتضای عنایات الهی برای حفظ نظام جهان نازل کردن باران است،و رحمت پروردگار نیز از این که برای برطرف کردن نیاز خلق پیاپی از آسمان باران فروفرستد عاجز نیست.به همین گونه نظام عالم نیازمند کسی است که موجبات صلاح دنیا و آخرت مردم را به آنان بشناساند،آری کسی که اعضای حواس را بی سرپرست نگذاشته،و برای آنها رئیس و فرماندهی قرار داده تا به وسیلۀ آن صحیح تأیید،و مشکوک یقینی و قطعی گردد،و این همان روح است؛چگونه ممکن است همۀ خلایق را در حیرت و شکّ و گمراهی رها کند، و برای آنها راهنمایی قرار ندهد،که آنان را از شکّ و سرگردانی بیرون آورد.

خداوند فرموده است: لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ (۲)،و نیز: هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ. (۳).

فصل:وجوب عصمت پیامبران

(۱)واجب است پیامبر از هر چیزی که موجب آلودگی و عیب و نقص اوست

۱- (۱) انعام/۹:و اگر او را فرشته قرار می دادیم حتما او را به صورت انسانی درمی آوردیم باز(به پندار آنان)کار را بر آنها مشتبه می ساختیم،همان گونه که آنها کار را بر دیگران مشتبه می سازند.

۲- (۲) حدید/۲۵:ما رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم،و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم، تا مردم عدالت را بر پا کنند.

۳- (۳) جمعه/۳:او کسی است که در میان جمعیّت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند،و کتاب و حکمت بیاموزد هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

پاک،و از تنـدخویی،بدرفتاری،زشـتخویی،حسد،بخل،پستی نسب،عدم طهارت مولد،زن بودن،مخنّث بودن،کوری،فلج و امثال این هـا دور و منزّه بوده، و از گناهـان کوچک و بزرگ معصوم باشـد.پاکی پیامبران از این معایب و نقایص برای این است که طبایع از آنها رمیـده نشود،و مردم با میل و رغبت از آنان اطاعت کنند،و چگونه ممکن است پیامبر مرتکب گناه شود،در حالی که ریشهٔ گناهان منحصرا در چهار چیز است،که عبارتند از حرص،حسد،خشم و شهوت،و برای پیامبر روا نیست بر دنیا حریص باشـد،چـه دنیـا زیر نگیـن اوسـت، و او خزانه دار مسـلمان است،و بـا این حـال به چه چیزی حرص ورزد.و نیز روا نیست پیـامبر حسود باشد،زیرا انسان به کسـی حسد می ورزد که برتر از او باشد،و کسی برتر از پیامبر نیست و روا نیست برای چیزی از امور دنیا خشـمگین شود،مگر این که خشم او به خاطر رضای خدا در اجرای حدود الهی و امثال آن باشد،همچنین نباید از شـهوات پیروی کنـد،و دنیـا را بر آخرت ترجیـح دهـد،زیرا خداونـد آخرت را محبـوب او سـاخته همچنـان که دنیـا را محبوب مـا کرده است.او به آخرت به همان گونه می نگرد که ما به دنیا می نگریم،آیا هیچ دیده ای کسـی رخسار زیبا را به خاطر چهرهٔ زشـت رها،و خوراک پاکیزه را برای استفاده از طعامی تلخ و ناگوار ترک کند،و از جامهٔ نرم به خاطر جامهٔ زبر و خشن چشم پوشد،و از نعمت همیشـگی و جاویـد آخرت به خـاطر متـاع گـذرا و ناپایـدار دنیـا دست کشـد؛هشام بن حکم از اصـحاب ما در اثبات عصمت ائمّه(علیه السلام) همین سخنان را بیان کرده است (۱).

یکی از دانشـمندان گفته است:«خداشـناس شـجاع است و چرا شجاع نباشد،در حالی که او از مرگ پرهیز نمی کند؟و بخشنده است،و چگونه بخشـنده نباشـد،در صورتی که او از محبّت باطـل بر کنار است،و نیز با گـذشت است و چرا باگـذشت نباشـد،و حال آن که او بزرگتر از این است که لغزش بشری او را

۱- (۴) عیون،علل،معانی،و امالی،صدوق؛بحار،ج ۷،ص ۲۲۸،(چاپ کمپانی).

از راه حقّ بیرون برد،او کینه ها را از یاد می برد،و چگونه چنین نباشد،در حالی که پیوسته به ذکر حقّ مشغول است.» باری همان گونه که در روایات اهل بیت(علیه السلام)مکرّر ذکر شده،همهٔ آنچه در قرآن و حدیث آمده که حاکی از نسبت گناه به پیامبران و اوصیای آنها(علیه السلام)است باید تأویل شود،چه آنها به هنگامی که مستغرق در طاعت خداوند بوده اند هرگاه احیانا بیش از حدّ ضرورت به بعضی از امور مباح پرداخته اند این امر دربارهٔ آنها گناه شمرده شده است.و باید نسبت به آنها که درود خداوند بر همهٔ آنها باد به همین گونه معتقد بود.

در مصباح الشّریعه (۱)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:

«خداوند خزاین لطف و کرم و رحمت خود را در اختیار پیامبرانش قرار داده،و آنان را از علوم نهفتهٔ خود دانش آموخته.و از میان همهٔ آفریدگان،آنها را برای خود برگزیده است از این رو،اخلاق و احوال هیچ کس از آفریدگان شبیه اخلاق و احوال آنها نیست،زیرا آنان را وسیله و واسطهٔ میان خود و خلق خویش معیّن کرده،و محبّت و طاعت آنها را سبب رضا،و مخالفت و انکار آنان را موجب خشم خود قرار داده،و به هر قومی دستور داده که از کیش پیامبر خود پیروی کنند،سپس از این که طاعت احدی را جز به سبب اطاعت و توقیر و محبّت آنان،و شناخت حرمت و منزلت آنها نزد خود بپذیرد خودداری کرده است بنابراین همهٔ پیامبران را بزرگ بشمار،و آنها را در حدّ کسی غیر از خودشان برابر مساز،و با فکر و اندیشهٔ خویش در حالات و مقامات و اخلاق آنها سخن مگوی مگر با بیانی که از سوی خداوند و اجماع اهل بینش استحکام یافته و به دلائلی که فضائل و درجات آنها را ثابت کند مستند باشد،و کجا می توان به حقیقت پایگاه بلند آنها نزد خداوند رسید و آن را شناخت.اگر گفتار و احوال آنها را با غیر آنها مقایسه کنی بی تردید با آنها بدرفتاری کرده و عدم معرفت خود را نسبت به

۱- (۵) باب ۶۸،ص ۴۵.

آنها اثبات،و خصوصیّت آنان را با خداوند انکار کرده ای،و از درجه حقیقت ایمان و معرفت ساقط شده ای،و از این سخت بپرهیز.»

فصل

(۱)پیامبران از فرشتگان برترند،و به همین سبب خداوند به فرشتگان فرمان داد که به آدم(علیه السلام)سجده کنند،فرموده است: إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ (۱)پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)به علی(علیه السلام)فرمود:«ای علی خداوند متعال پیامبران مرسل را بر فرشتگان مقرّب برتری داده،و مرا بر همهٔ پیامبران و فرستادگان خود فضیلت بخشیده است،و پس از من ای علی فضیلت از آن تو و امامان بعد از تو است.همانا فرشتگان خدمتگزاران ما و خادمان دوستان ما هستند.» (۲)در حدیث آمده است که شمار پیامبران(علیه السلام)یک صد و بیست و چهار هزار، و عدد اوصیای آنها نیز به همین تعداد است (۳)زیرا هر پیامبری وصیّی داشته،که به امر خداوند او را جانشین خود ساخته است.پیامبران همگی از سوی حقّ گسیل شده و حامل حقّ و راستی بوده اند،چرا که گفتار آنها گفتار خداوند، و فرمان آنها فرمان خداوند،و طاعت آنها طاعت خداوند،و نافرمانی آنها نافرمانی خداوند است،و آنان تنها از سوی خداوند و وحی او سخن می گویند.

برجسته ترین پیامبران که محور ادیان الهی و دارای شرایع و اولوالعزم می باشند پنج تن هستند،که عبارتند از نوح،ابراهیم،موسی،عیسی و پیامبر ما محمّد(صلی الله علیه و آله) که سرور و برتر و خاتم آنهاست.هیچ پیامبری پس از او نیست،و آیین او تبدیل و تغییر نخواهد یافت،چنان که خداوند فرموده است: وَ لکِنْ رَسُولَ اللّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ (۴)

۱- (۶) آل عمران/۳۳:خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.

۲- (۷) عیون،علل و کمال الدّین،صدوق،بحار،ج ۷،ص ۳۵۳(چاپ کمپانی).

۳- (۸) خصال،صدوق،ج ۲،ص ۱۷۲؛امالی،صدوق،ص ۱۴۲.

۴- (۹) احزاب/۴۰:...ولی رسول خدا و آخرین پیامبران است.

و نیز: جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِینَ (۱)و نیز:و انّ الّذین کذّبوا به لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِیم ،و نیز: فَالَّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ خداوند متعال مخلوقی برتر از محمّد(صلی الله علیه و آله)و ائمهٔ اوصیای او نیافریده است.آنان محبوب ترین و گرامی ترین خلق نزد اویند.

هنگامی که خداوند از پیامبران پیمان گرفت،و آنان را بر خودشان گواه قرار داد، و فرمود: أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ،قالُوا بَلی ،آنان نخستین کسانی بودند که به ربوبیّت او اقرار کردند.خداوند پیامبر ما را(صلی الله علیه و آله)در عالم ذرّ بر پیامبران مبعوث کرد؛ چنان که فرموده است: هذا نَذِیرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولی (۲)بنابراین پیامبران دیگر امّت اویند،و خداوند به هر پیامبری به اندازهٔ معرفتش نسبت به پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)و سبقتش در اقرار به نبوّت او تفضّل و بخشش کرده است،و جز این نیست که پروردگار متعال همهٔ آنچه را خلق کرده به خاطر او و دودمان پاک او بوده است، و اگر وجود آنها نبود،خداوند آدم و حوّا و فرشتگان و هیچ چیز دیگر را نمی آفرید.

فصل

(۱)غزّالی در کتاب آداب معیشت و اخلاق پیامبران از بخش عادات می گوید:

بدان هر کس حالات پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)را مشاهده کرده و یا اخبار او را شنیده باشد،اخباری که گویای اخلاق،اعمال،احوال،آداب،عادات،صفات و سیاستهای او نسبت به اصناف مردم،و هدایتهای او در ایجاد نظم و هم بستگی اجتماعی و مطیع و رام ساختن آنان است و همچنین پاسخهای شگرف آن حضرت را به سؤالات مشکل،و تدابیر جالب آن بزرگوار را در تأمین مصالح خلق،و اشارات نیکو و پسندیده اش را در توضیح مسائل ملاحظه کند، مسائلی که فقیهان و دانشمندان در طول زندگی خود از درک دقایق آنها ناتوانند،بلی هر کس این ها را دیده و یا شنیده باشد برایش شکّی باقی نمی ماند

۱- (۱۰) صافّات/۳۷:او حقّ را آورده و پیامبران پیشین را تصدیق کرده است.

۲- (۱۱) نجم/۵۶:این(پیامبر)بیم دهنده ای از بیم دهندگان پیشین است.

که این ویژگیها و برجستگی ها در سایهٔ تلاش نیروی بشری به دست نیامده و این شایستگیها جز به کمک تأییدات آسمانی و نیروی الهی قابل تصوّر نیست،و غیر ممکن است همهٔ این ها در شخص دروغگو یا حیله گری گرد آید،بلکه صفات و حالات آن حضرت شواهد قاطعی بر صداقت و قداست آن بزرگوار است،تا آن حدّ که چون عرب اصیل او را می دید می گفت:به خدا سوگند این چهرهٔ دروغگویی نیست،و به محض دیدن شمایل و سیمای ممتاز آن حضرت بر صدق او گواهی می داد،چه رسد به کسانی که شاهد اخلاق و رفتار او بودند،و همهٔ اعمال او را زیر نظر داشتند.آری همهٔ این مواهب را خداوند به او داده بود،در حالی که از کسی دانشی نیاموخته و کتابی را مطالعه نکرده،و هرگز برای تحصیل علم به سفر نرفته بود،و پیوسته میان اعراب نادان به عنوان یتیمی ضعیف و مستضعف به سر می برد،در این صورت اگر وحی در میان نبوده آن همه محاسن اخلاق و آداب نیکو و فی المثل فقه حکیمانه را قطع نظر از دیگر علوم از کجا به دست آورده است،چه رسد به شناخت خداوند و فرشتگان و کتب و پیامبران او،و دیگر ویژگیهای پیامبری؟و چگونه ممکن است بشر در داشتن این کمالات مستقل و از خارج بی نیاز باشد؟بی شکّ اگر جز همین امور ظاهری چیز دیگری آن حضرت در اختیار نداشت برای صدق مدّعای او کافی بود،در حالی که معجزات و آیاتی از او ظاهر شد که هیچ اندیشمندی نمی تواند در آنها شکّ کند،مانند شکافته شدن ماه،جاری شدن آب از میان انگشتانش، اطعام افراد بسیار با خوراک کم،و معجزات بی شمار دیگر،و از جملهٔ این معجزات قرآن عزیز است که تا پایان روزگار پایدار است؛همان قرآنی که بلیغان خلق و فصیحان عرب را به تحدّی و هماوردی فرا خواند،و در میان انبوه آنها فریاد برآورد که اگر در حقّانیت آن شکّ دارند مانند آن یا ده سوره مثل آن و یا یک سوره نظیر آن بیاورند،و به آنان گفت: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هـذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۱)و این

۱- (۱۲) اسراء/۸۸:...هر چند یکدیگر را(در این کار)کمک کنند.

را برای به زانو درآوردن آنها گفت و آنان عاجز ماندند،و از مقابله با آن منصرف گشتند،تا آنجا که خود را دستخوش هلاکت کرده،و زنان و فرزندان خویش را در معرض اسارت قرار دادند،لیکن نتوانستند با آن معارضه و یا بر فصاحت و شیوایی و زیبایی آن خدشه وارد کنند،جز این که گفتند: إِنْ هـذا إِلاّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ (۱)و: سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (۲)و امثال این ها.» می گویم:قرآن غیر از بلاغت مشتمل بر اقسام بسیاری از معجزات است،و ما در کتاب خود به نام علم الیقین دربارۀ این اعجاز و دیگر معجزات قرآن به تفصیل سخن گفته ایم.

فصل:قرآن کلام خداوند و وحی و کتاب اوست

(۱)قرآن کلام خداوند و وحی و گفتار و کتاب اوست، لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ،و آن مشتمل بر قصّه های حقّ و گفتار قاطع و فصل است،و هزل و شوخی نیست؛خداوند متعال پدیدآورنده و فروفرستنده و مالک و نگهبان آن است،همچنان که قرآن نگهبان همۀ کتابهای آسمانی است.از آغاز تا انجام آن حقّ است،به محکم،متشابه،خاص،عام، نوید،تهدید،ناسخ،منسوخ و قصّه ها و اخبار آن ایمان داریم،و معتقدیم که هیچ آفریده ای قادر نیست مانند آن را بیاورد.

همۀ آنچه را پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)آورده حقّ آشکار است که شکّی در آن نیست، و هر کس چیزی از آن را پس از اقرار به این که آن را پیامبر(صلی الله علیه و آله)آورده است، انکار کند،بی گمان کافر شده است.از جملۀ آنها داستان معراج است،که خداوند آن را در قرآن ذکر کرده و فرموده است:

۱- (۱۳) مدّثر/۲۴:و سرانجام گفت:این(قرآن)چیزی جز یک سحر جالب همچون سحرهای پیشینیان نیست.

۲- (۱۴) قمر/۲:این سحری است مستمرّ.

سُبْحانَ الَّذِی أَسْرى بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ (۱)و نیز: ثُمَّ دَنا فَتَدَلّى فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنى (۲)پیامبر(صلى الله علیه و آله)پس از بازگشت از معراج از چیزهایی خبر داد که از آنها صدق و واقعیت معراج آشکار شد.و رسالت پیامبر ما(صلى الله علیه و آله)برای همهٔ جوامع بشری است چنان که خداوند متعال فرموده است: وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلاّ کَافَّةً لِلنّاسِ بَشِیراً وَ نَذِیراً (۳)بلکه بر جنّ و انس مبعوث شده و آیهٔ: أَجِیبُوا داعِیَ اللّهِ وَ آمِنُوا بِهِ (۴)حکایت از زبان جنّیان است.باری همان گونه که پیامبر ما(صلى الله علیه و آله)سرور پیامبران است اوصیای او نیز بهترین اوصیا،و کتاب او برترین کتابها و نگهبان همهٔ آنها،و آیین او نیکوترین آیینها و نسخ کننده همهٔ آنها و امّت او بهترین و میانه روترین امّتهاست.چنان که خداوند متعال فرموده است: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ (۵)وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً (۶)

باب پنجم:در امامت

اشاره

(۱)آنچه دربارهٔ ضرورت بعثت پیامبران گفته شد عینا در مورد لزوم تعیین وصیّ و جانشین پس از آنها تا ظهور پیامبر دیگر نیز وارد است،زیرا نیاز به پیامبر و وصیّ او اختصاص به وقت معیّن و حالت خاصّ ندارد،و باقی بودن کتاب

۱- (۱۵) إسراء/۱:پاک و منزّه است خدایی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را پربرکت ساختیم برد.

۲- (۱۶) نجم/۸:سپس نزدیکتر و نزدیکتر شد.تا آن که فاصله او به اندازهٔ دو کمان یا کمتر بود.

۳- (۱۷) سبأ/۲۸:ما تو را جز برای همه مردم به پیامبری نفرستادیم تا(آنها را به پاداشهای الهی) بشارت دهی و(از عذاب او)بترسانی.

۴- (۱۸) احقاف/۳۰:...دعوت کنندهٔ الهی را اجابت کنید و به او ایمان آورید.

۵- (۱۹) آل عمران/۱۱۰:شما بهترین امّتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید.

۶- (۲۰) بقره/۱۴۳:و همچنین شما را امّتی میانه قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید،و پیامبر هم گواه بر شما.

و شـرایع آنها بدون وجود سرپرست و دانای به آنها کافی نیست.آیا نمی نگری که فرقه های گوناگون اسلامی با همهٔ اختلافی که دارنـد همگی مـذاهب خود را به کتـاب خـدا اسـتناد می دهنـد،و این به سـبب نـادانی آنها به معانی قرآن و انحراف دلها و تشتّت خواستهای آنهاست.از این رو روشن است هر پیامبری که با کتابی از سوی خداوند فرستاده شده ناگزیر بوده است وصیّ و جانشـینی برای خود تعیین کنـد،و اسـرار نبوّت و کتـابی را که بر او نازل شـده است به او بسـپارد، و مشـکلات آن را برای او روشن سازد،تا وصـیّ او،حجّت وی بر قومش باشـد،و امّت او نتوانـد با آرا و انـدیشه های خویش در آن تصـرّف کنـد،و دچار اختلاف و انحراف شود،چنان که خداونـد متعال فرموده است: هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهـاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مـا تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَهِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِیلِهِ وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ (۱).بنابراین پیامبر و وصیّ و کتاب او حجّت خداوند بر مردمند، لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَهٍ ،به همین گونه(در وصایت)آدم با شـیث،نوح با سام،ابراهیم با اسحاق،موسـی با یوشع،عیسی با شمعون و پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)با علی(علیه السلام)رفتار کرده است.

و نیز وجود امام لطفی از سوی خداونـد سـبحان بر بنـدگانش می باشـد،زیرا به یمن وجود اوست که پراکندگی آنها برطرف و رشـته اتّحاد آنها محکم می شود، و ضـعیف از قوی،و نادار از دارا انتقام می گیرد،و نادان هشـیار،و غافل بیدار می شود،خدای متعال فرموده است: وَ إِنْ مِنْ أُمَّهٍ إِلاّ خَلا فِیها نَذِیرٌ (۲)،و نیز: وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ (۳)،و نیز: وَ یَوْمَ نَبْعَثُ فِی کُلِّ أُمَّهٍ شَهِیداً عَلَیْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ

۱- (۱) آل عمران/۷:او کسی است که این کتـاب را بر تـو نـازل کرد.قسـمتی از آن آیـات محکم (صـریح و روشن)است که اساس این کتاب می باشـد،و قسـمتی از آن متشابه است.آنها که در قلوبشان انحراف است از متشابهات پیروی می کننـد تا فتنه انگیزی کنند،و تفسیر برای آن می طلبند،در حالی که تفسیر آنها را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند.

۲- (۲) فاطر/۲۳:و هر امّتی در گذشته انذار کننده ای داشته است.

۳- (۳) رعد/۷:و برای هر قومی هدایت کننده ای است.

وَ جِئْنا بِکَ شَهِیداً عَلی هؤُلاءِ (۱).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«در هر نسلی از امّتم عادلانی از خاندانم پدید می آیند که تحریفات غالیان و تهمتهای باطل گرایان و تأویلات جاهلان را از دین می زدایند.» (۲)پس هرگاه امام و پیشوایی وجود نداشته باشد بیشتر احکام دین عاطل می ماند و فایده ای که از آنها مقصود است از میان می رود،از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)یکی از افراد معصوم و عادل خاندانش را وصیّ خود قرار داد؛ معصومی که خداوند او را از هر پلیدی پاک،و از هر خطا منزّه داشته،و به او حکمت و فصل الخطاب عطا کرده و علومی در هر باب که امّت اسلام بدانها نیاز دارد به او آموخته بود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هزار باب علم که از هر باب آن هزار باب دیگر گشوده می شود به او تعلیم داد،و طبق انتخاب و فرمان پروردگار وی را پس از مرگ خود جانشین خویش قرار داد،تا پس از وی امّت گمراه نشود.

سپس برای این که این امر بر هیچ کس از مردم زمانش،و صاحب نظران روزگاران پس از خویش پوشیده نماند بارها بر آن تصریح و تأکید فرمود، دراین باره حدیث روز غدیر مشهور،و اخبار دیگر مربوط به آن در بسیاری از کتابها مذکور است.با وجود این نصوص و تأکیدات تمسّک به این که بر خلافت ابو بکر اجماع صورت گرفته سخنی یاوه و همچون کار عنکبوت است که: اِتَّخَذَتْ بَیْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْکَبُوتِ (۳).و چگونه ممکن است این امر درست باشد و حال آن که خداوند فرموده است:

۱- (۴) نحل/۸۹:و روزی که در هر امّتی گواهی از خودشان بر آنها مبعوث می کنیم،و تو را گواه بر آنها قرار می دهیم.

۲- (۵) قرب الاسناد حمیری از هارون بن مسلم از مسعده بن صدقه،المدخل بیهقی، مشکاه المصابیح،ص ۳۶؛عیون الاخبار،ابن قتیبه دینوری؛کتاب العلم،ص ۵ با اندک اختلاف؛کافی،کلینی،ج ۱، ص ۳۲،از ابی عبد الله(علیه السلام)؛معانی،صدوق،ص ۱۳۴،از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«این علم را از هر تسلی عادلانی از آن حمل می کنند...»

۳- (۶) عنکبوت/۴۱:...که خانه ای برای خود انتخاب کرده است،و سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است.

وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ سُبْحانَ اللّهِ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُونَ (۱)،و نیز: وَ رَبُّکَ یَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما یُعْلِنُونَ (۲)،در نظر اهل بینش روشن است که مردم حتّی در امور ساده و محدود جز از طریق غلبه یا تقلید اتّفاق نظر پیدا نمی کنند چه رسد به این امر خطیر و بزرگ،آن هم با وجود اختلافات شدید،چنان که خداوند فرموده است: وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ (۳).و اگر هم فرض شود که آنها اتّفاق نظر پیدا کنند چگونه بر انتخاب فرد شایسته تر اطّلاع می یابند در حالی که برای آگاهی بر باطن اشخاص و ضمایر آنها راهی در اختیار آنان نبوده است.موسی کلیم(علیه السلام) با وجود مقام پیامبری و گفتگو با خداوند برای میقات پروردگارش هفتاد تن را از میان یاران خود برگزید و در انتخاب وی افسد بر اصلح فزونی یافت.همچنین در کنار پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)منافقانی وجود داشتند که خداوند دربارهٔ آنها به پیامبر خطاب می کند: وَ مِمَّنْ حَوْلَکُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَهِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ (۴)،در حالی که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آنان را منافق به شمار نمی آورد،در این صورت چگونه برای آحاد مردم میسّر است که فرد اصلح و شایسته تر را بشناسند و تمیز دهند،و بسا ممکن است منافقی گمراه کننده را بی آن که بر نفاق و مکر او آگاه باشند به زمامداری برگزینند،و بر اثر فساد ضمیر او امّت فاسد و تباه گردد.از این رو انتخاب تنها از آن کسی است که آنچه را در سینه ها پنهان و در دلها نهفته است بداند،و این کسی جز خدای متعال نیست: وَ ما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللّهُ .

۱- (۷) قصص/۶۹:و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند،و هر چه را بخواهد برمی گزیند، آنها(در برابر او)اختیاری ندارند،منزّه است خداوند و برتر است از شریکهایی که برای او قرار می دهند.

۲- (۸) قصص/۷۰:پروردگار تو می داند آنچه را که سینه هاشان پنهان می دارد و آنچه را که آشکار می کند.

۳- (۹) هود/۱۱۸:...و آنها همواره در اختلافند.

۴- (۱۰) توبه/۱۰۱:و از میان اعراب بادیه نشینی که پیرامون شما هستند گروهی منافقند،و از مردم مدینه نیز دسته ای سخت به نفاق پایبندند که آنها را نمی شناسی و ما آنان را می شناسیم.

از امام سجّاد روایت شده که فرموده است:«امام از ما جز معصوم نمی باشد و عصمت در ظاهر خلقت نمایان نیست تا شناخته شود،از این رو تعیین امام همواره از طریق نصّ می باشد.» (۱)امّا غیبت برخی از امامان در بعضی اوقات و عدم تمکّن آنها در اجرای احکام امری است که مربوط به امّت می باشد،و ناقض لطف حقّ تعالی نیست، زیرا آنچه بر خداوند لازم است نصب امام برای مردم است،تا آنها را از تفرقه و پراکندگی برهاند،و اگر مردم به سبب عدم شایستگی و نداشتن آمادگی امکان عمل به امام ندهند،و او را در کارش یاری نکنند حجّتی بر خداوند نیست، فَما کانَ اللّٰهُ لِیَظْلِمَهُمْ وَ لٰکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ (۲)،با این که در غیبت امام خیرات و حکمتهایی وجود دارد که موجب چند برابر شدن ثواب اعمال شایستهٔ مؤمنانی است که وجود امام را تصدیق می کنند،و این امر تعطیل اقامهٔ حدود و امثال آن را آسان و جبران می کند.

فصل:دلایل وجوب عصمت امام

(۱)به هر حال واجب است امام از همهٔ مردم روزگار خود برتر و به خداوند نزدیکتر باشد و همهٔ صفات نیک و خویهای پسندیده ای که میان مردم پراکنده است در او جمع باشد،مانند علم به کتاب خدا و سنّت پیامبرش(صلی الله علیه و آله).فقه در دین،جهاد در راه خدا،رغبت به ثوابهای الهی،و زهد و بی میلی نسبت به آنچه در دست مردم است،و دیگر صفات خوب،و نیز باید از انحراف و لغزش و خطای در گفتار و کردار معصوم،و از این که به خواهش نفس حکم کند و یا به دنیا بگرود مصون و بدور باشد،همان گونه که دربارهٔ پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)ذکر کردیم.خلاصه آن که همهٔ صفاتی که وجود آنها در پیامبر(صلی الله علیه و آله)شرط است به جز منصب پیامبری در امام نیز شرط می باشد.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«آنچه را

۱- (۱۱) معانی،صدوق،ص ۱۳۲.

۲- (۱۲) توبه/۷۰:خداوند ستم به آنها نکرد،بلکه خودشان بر خویشتن ستم می کردند.

پیامبر خدا دارا بوده است ما نیز مانند آن را دارا هستیم جز منصب پیامبری و همسرها.» (۱)و شناخت این صفات پسندیده و خویهایی که ذکر شد جز از طریق وحی بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)ممکن نیست،زیرا آگاهی بر بواطن نفوس ممتنع است،از این رو خداوند دربارهٔ علی(علیه السلام)آیهٔ کریمه: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ (۲)...و نیز آیه: بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ ... (۳)و جز این ها را به پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)وحی فرموده،و با نزول این وحی،بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)واجب شد که بر کسی که پس از مرگش جانشین او می شود تصریح کند،و آن حضرت واجب مذکور را هم از طریق قول انجام داد،چنان که فرمود:«هر که را من سرور و مولای اویم،علی سرور و مولای اوست.» (۴)و نیز:«ای گروه اصحاب من!علی بن ابی طالب در زندگی ام و پس از مرگم وصیّ و جانشین من بر شماست،او صدّیق اکبر و فاروق اعظم است که حقّ را از باطل جدا می کند.او همان باب الهی است که باید از آن وارد شد،او راه خداوند و دلیل بر اوست،هر کس او را بشناسد مرا شناخته،و هر کس حقّ او را انکار کند حق مرا انکار کرده،و هر که از او پیروی کند،از من پیروی کرده است.» (۵)از طریق عمل نیز آن را به انجام رسانید،چنان که او را به فرماندهی سپاهیان خود گماشت،و دیگران را زیر نظر و پرچم او قرار داد،و هرگز کسی را بر او فرمانده نساخت،و با او مانند کسانی که تحت فرماندهی عمرو بن عاص و اسامه بن زید و جز این ها قرار گرفتند رفتار نکرد.اصحاب پیامبر(صلی الله علیه و آله)دانسته بودند که علی(علیه السلام)فرماندهٔ سپاه پیامبر(صلی الله علیه و آله)است،بی آنکه کسی بر او فرمانروا باشد،و چگونه ممکن است رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)راجع به چنین امر بزرگی

۱- (۱۳) من بر مأخذ این حدیث دست نیافتم.

۲- (۱۴) مائده/۵۵:سرپرست و رهبر شما تنها خدا و پیامبر اوست،و آنها که ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع زکات می پردازند.

۳- (۱۵) مائده/۶۷:ای پیامبر آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است به طور کامل به مردم برسان و اگر نرسانی رسالت او را انجام نداده ای.

۴- (۱۶) معانی الاخبار،صدوق،ص ۶۵-۷۴.

۵- (۱۷) بحار الانوار،ج ۹،چاپ کمپانی،باب نصّ بر امیر مؤمنان علی(علیه السلام).

یعنی جانشینی خود وصیّت نکرده باشد در حالی که عموم مردم را به اموری که از آن بسیار ساده تر و اهمیّتش خیلی کمتر بوده سفارش کرده،و در عمل به آن تشویق و بر آنچه مربوط به شرایع و احکام بوده تأکید فرموده است.

امّا اختلاف صحابه پس از درگذشت پیامبر(صلی الله علیه و آله)در امر خلافت به هیچ روی بر عدم صدور نصّ از سوی آن حضرت دلالت ندارد،بلکه وقوع این امر نتیجهٔ ریاست طلبی و حسدورزی برخی از صحابه بوده است،اینان مکر و حیله ورزیدند،و امر را بر اکثر مردم مشتبه کردند،و این پس از آن بود که پیامبر(صلی الله علیه و آله) بارها به این مطلب تصریح کرده و آنها بیانات آن حضرت را در هر بار شنیده بودند،لیکن آنچه را دانسته بودند انکار،و آنچه را شنیده بودند دگرگون کردند،و حقّی را که امیر مؤمنان(علیه السلام)بر گردن آنها داشت منکر شدند،و زمامداری بر مردم را ادّعا کردند،و بی آن که در طریق علم گامی برداشته و یا در میدان فضیلت سابقه ای داشته باشند،به دروغ و بهتان خود را خلیفهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)نامیدند،و حتی با حیله و نیرنگ و به کمک حیله گران و کینه توزانی که به زبان گفتند ایمان آورده ایم و دلهای آنها ایمان نیاورده بود به مقصود خود دست یافتند.گواه این ادّعا سازش آنها برای بیعت در سقیفه است،و تو چه دانی که در سقیفه چه گذشت.اینان از تغسیل و تکفین و خاک سپاری پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و سوگواری بر او روی گردانیدند،و به تدارک وسایل زمامداری خود پرداختند،و کینه دیرینهٔ کسانی را که از بیم شمشیر امیر مؤمنان(علیه السلام) اسلام آوردند،و پدران و فرزندانشان به دست آن حضرت در میدانهای جنگ به قتل رسیده بودند.تحریک کردند،و کارهای زشت و ننگین دیگری را مرتکب شدند،و هر کس به همان اخبار سنّیان مراجعه و آنها را چنان که باید بررسی کند بر او آشکار خواهد شد که بر خلافت ابو بکر اجماع تحقّق نیافته و نیز نصّی از سوی خداوند و پیامبرش(صلی الله علیه و آله)بر آن نرسیده است،زیر آنانی که در اسلام دارای سوابق درخشان بوده اند در جلسهٔ بیعت حاضر نبوده،و در آنچه به دروغ آن را اجماع نامیده اند طبق آنچه مخالفان مورد وثوق و راویان آنها نیز

اعتراف کرده اند بزرگان صحابه و مشاهیر آنها که تنها می توان به آنها اعتنا و اعتماد کرد شرکت نداشته اند،مانند علیّ بن ابی طالب صاحب این حقّ و خاندانش،عموی او عبّاس و فرزندانش،سلمان،ابو ذرّ،مقداد،عمّار،حذیفه، ابو بریده اسلمی،ابیّ بن کعب،خزیمه بن ثابت ذو الشّهادتین،ابو الهیثم بن تیّهان، سهل بن حنیف،عثمان بن حنیف،ابو ایّوب انصاری،و گروهی که از نظر مخالفان معتبرند مانند زبیر که به گمان آنها مژدهٔ بهشت به او داده شده است (1)،اسامه که در آن روز فرماندهی سپاهی را داشت که آنان جزء آن بودند؛سعد بن عباده رئیس طایفهٔ انصار و فرزندش قیس،خالد بن سعید،زید بن ارقم،سعد بن سعید، بنی حنیفه و جز آنها.از برخی از اینان که نام بردیم پس از گذشت مدّتی با بیم و تهدید بیعت گرفتند،و بعضی هم در مخالفت خود پافشاری کردند،و تا زنده بودند بیعت نکردند.ابن قتیبه (2)که از دانشمندان سنّی است در کتاب خود هیجده تن از کسانی را که ذکر کردیم نام برده و گفته است:اینان رافضی بوده اند،و این که آنها با یکدیگر مخالفت و نزاع داشته،و برخی از آنها ریختن خون بعضی دیگر را حلال شمرده،و دسته ای از آنها به وسیلهٔ دسته دیگر کشته شده اند گواه این مطلب است،و اخبار در این مورد بسیار است،و بر اهل بینش پوشیده نیست.

غزّالی در کتاب خود به نام سرّ العالمین و کشف الدّارین (3)در مقالهٔ چهارم که در آن به بررسی امر خلافت پرداخته است پس از بحثها و ذکر اختلافات مربوط به آن چنین می گوید:«...لیکن حجّت و برهان نقاب از چهره برداشته،و توده های انبوه مسلمان بر متن حدیث خطبه روز غدیر خمّ

۱- (۱۸) سنّیان همگی زبیر را از عشره مبشّره به شمار آورده اند(ریاض النّضره،محبّ الدّین طبری،ص ۷ و دیگران).

۲- (۱۹) در همهٔ نسخه های این کتاب که در اختیار ماست این نام به همین صورت آمده و شاید مراد ابن قتیبه دینوری باشد،لیکن در کتاب الامامه و السیاسه و المعارف این سخنان دیده نشد.

۳- (۲۰) سرّ العالمین،ص ۱۵،چاپ تهران.

اجماع کرده اند؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)در این خطبه فرمود:«هر کسی که من مولای اویم علی مولای اوست»و در این هنگام عمر گفت:ای ابو الحسن خوشا به حال تو که مولا و سرور من و هر مرد و زن مؤمنی شدی،این سخن تسلیم و رضای آنها را به حکومت علی(علیه السلام)بیان می کند،سپس هوای نفس و ریاست طلبی و عشق به خلافت و فرمانروایی،و میل به شکستن قراردادها در میان تنشها و اضطرابها و به اهتزاز در آمدن پرچمها و ازدحام سواران،و رغبت به کشورگشایی و امر و نهی،بر دل آنها غلبه یافت،و در نتیجه نخستین اختلاف را پدید آوردند،و کتاب خدا و وصیّت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را به دست فراموشی سپردند، فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ (۱)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به هنگام وفات فرمود:دوات و کاغذی برایم بیاورید تا مشکل کارتان را برطرف کنم،و کسی را که پس از من سزاوار خلافت است معلوم سازم،عمر گفت:آن مرد را رها کنید که هذیان می گوید.» سپس غزّالی می گوید«پس هرگاه تمسّک شما به تأویل نصوص باطل باشد،و بخواهید ناگزیر به اجماع بازگردید و به آن تمسّک جویید باید بدانید که آن نیز مردود و باطل است،چه در حلقهٔ بیعت،عبّاس و فرزندانش و علی(علیه السلام)و همسرش حضور نداشته اند،و اصحاب سقیفه در بیعت با سعد بن عباده خزرجی مخالفت کرده اند.محمّد بن ابی بکر به هنگامی که پدرش در آستانهٔ مرگ بود بر او وارد شد؛ابو بکر به او گفت:ای فرزند عمویت عمر را نزد من بیاور تا به او وصیّت کنم،محمّد در پاسخ گفت:ای پدر تو بر حقّ بوده ای یا بر باطل؟ابو بکر گفت:بر حق،محمّد گفت:اگر بر حقّ بوده ای خلافت را برای فرزندانت وصیّت کن (۲)،سپس از نزد او بیرون شد و پیش علی(علیه السلام)رفت،و آنچه واقع شد جریان یافت.و نیز گفتار ابو بکر بر فراز منبر

۱- (۲۱) آل عمران/۱۸۷:...امّا آنها آن را پشت سر افکندند و به بهای کمی مبادله کردند،چه بد متاعی خریدند.

۲- (۲۲) این داستان با سنّ محمّد سازگار نیست.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)که مرا واگذارید.واگذارید،چه در حالی که علی در میان شماست من خوب ترین شما نیستم یا آن را از روی شوخی گفته،یا در آن جدّی بوده و یا قصد آزمایش داشته است،اگر شوخی کرده خلیفهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)از شوخی منزّه است،و اگر از روی جدّ گفته است این امر خلافت او را نقض می کند،و اگر برای آزمایش بوده است سزاوار صحابه نیست که آزمایش شوند.

پایان سخن غزالی.

می گویم:یکی از اصحاب ما کتابی با ترتیبی زیبا و روشی شیوا در شرح رحلت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)تصنیف کرده،و نصوص متواتری را که آن حضرت در وصایای خود دربارهٔ خاندانش بیان فرموده،و مشاجره و اختلافی را که پس از وفات آن بزرگوار در زمینهٔ خلافت میان صحابه روی داده ذکر کرده،و آن را التهاب نیران الاحزان نامیده است،و ما بخش مناسبی از آن را در کتاب خود به نام علم الیقین (۱)نقل کرده ایم،که هر کس بخواهد به این مطلب آگاهی یابد به آن مراجعه کند.

سپس می گویم:مطاعن و انحرافات خلفای سه گانه بیشتر از آن است که شمرده شود،و مشهورتر از آن است که پوشیده گردد.همین بس است که آنها از پیوستن به سپاه اسامه با این که مقصود از آن را می دانستند،و پیامبر(صلی الله علیه و آله) دراین باره تاکید و متخلفان را لعن فرموده بود (۲)سرپیچی کردند؛دیگر این که ابو بکر فاطمه(علیه السلام)را با این که ادّعا داشت پیامبر(صلی الله علیه و آله)فدک را به او بخشیده است و علی(علیه السلام)و امّ ایمن بر آن گواهی دادند. (۳)از تصرّف در آن ممنوع داشت و آنها را تصدیق نکرد،در حالی که زنان پیامبر(صلی الله علیه و آله)را در ادّعای حجره بدون

۱- (۲۳) علم الیقین،ص ۱۴۲،چاپ ملحق به عین الیقین.

۲- (۲۴) طبقات،ابن سعد،چاپ لیدن،ج ۲،بخش دوّم،ص ۱۳۶،و ج ۴،بخش اوّل،ص ۴۶؛تهذیب،ابن عساکر،ج ۲،ص ۱۳۹؛کنز العمّال،ج ۵،ص ۳۱۲.

۳- (۲۵) شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۴،ص ۷۸-۱۰۶،به نقل از کتاب سقیفه ابی بکر احمد بن عبد العزیز جوهری.

این که شاهد بیاورند تأیید کرد.به همین سبب عمر بن عبد العزیز فدک را به فرزندان فاطمه(علیه السلام)برگردانید.و فاطمه(علیه السلام)وصیّت فرمود که ابو بکر بر جنازه اش نماز نگزارد و در نتیجه در شب به خاک سپرده شد (۱).دیگر سخن ابی بکر است که گفته است:وی شیطانی دارد که بر او چیره است (۲).و عمر دراین باره گفته است:بیعت با ابو بکر کاری ناانديشیده بود که خداوند مسلمانان را از شرّ آن مصون داشت، هر کس مانند آن را انجام دهد او را بکشید (۳).دیگر این که ابو بکر هنگام مرگ در استحقاق خود برای امامت و پیشوایی شکّ کرد (۴).دیگر جهل او به احکام است به طوری که دست چپ دزد را برید (۵).و مردی را در آتش سوزانید (۶).و معنای کلاله و میراث جدّه را نمی دانست،و در بسیاری از احکام سراسیمه شد. (۷)

دیگر این که خالد بن ولید را بر جنایتی که مرتکب شد حدّ نزد و قصاص نکرد (۸)،و هنگامی که امیر مؤمنان(علیه السلام)از بیعت با او سر باززد،عمر را به در خانه آن حضرت فرستاد،وی آتش برافروخت،در حالی که فاطمه(علیه السلام)و گروهی از بنی هاشم در آن بودند (۹)،و پشیمانی او بر این که در خانه فاطمه(علیه السلام)را گشوده است (۱۰).

عمر به سنگسار کردن زن آبستن،و زن دیوانه،و زنی که ششماهه

۱- (۲۶) حلیه الاولیاء،ج ۲،ص ۴۳؛اسد الغابه،ج ۵،ص ۲۵۴؛ارشاد السّاری،قسطلانی، ج ۶،ص ۳۶۲.

۲- (۲۷) تاریخ الخلفاء،سیوطی،ص ۷۱،به نقل از ابن سعد؛شرح تجرید،قوشجی،ص ۴۰۶، چاپ تهران.

۳- (۲۸) سیره ابن هشام،ج ۲، ص ۶۵۷،چاپ تهران،۱۳۷۵؛صحیح،بخاری،کتاب الحدود، باب رجم الحبلی من الزّنا.کنز العمّال،ج ۳،ص ۱۳۹،الصّواعق المحرقه،ص ۲۱.

۴- (۲۹) الغدیر،ج ۷،ص ۱۷۱،به نقل از کتاب«الاموال»ابو عبید؛تاریخ طبری، مروج الذّهب؛الامامه و السیاسه،العقد الفرید.

۵- (۳۰) سنن،بیهقی،ج ۸،ص ۲۷۳.

۶- (۳۱) الامامه و السیاسه،ج ۱،ص ۱۸؛مروج الذّهب،ج ۲،ص ۳۰۸.

۷- (۳۲) سنن،دارمی،ج ۲،ص ۳۵۲؛صحیح،بخاری،باب میراث الجدّ.

۸- (۳۳) به داستان مالک بن نویره مراجعه شود؛الاصابه،ج ۱،ص ۳۱۴؛اسد الغابه،ج ۴،ص ۲۹۵.

۹- (۳۴) الامامه و السّیاسه،ج ۱،ص ۱۲؛شرح تجرید،قوشجی،ص ۴۰۷.

۱۰- (۳۵) مروج الذّهب،ج ۲،ص ۳۰۹.

زایمان کرده بود فرمان داد (۱)،علی(علیه السلام)با دلیل و برهان او را از این کار منع کرد،و عمر گفت:اگر علی نبود عمر هلاک شده بود،و این سخن را در وقایع دیگری نیز تکرار کرد.و نیز عمر در این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از دنیا رفته است شک کرد،تا آنگاه که ابو بکر آیۀ: إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ (۲)را برای او خواند، و عمر گفت:گویی این آیه اصلا به گوش من نخورده است.و نیز گفتار عمر به این که همه مردم حتّی پردگیان حجله نشین از او فقیه ترند (۳)،و نیز عمر بسیاری از حدود و احکام الهی را که در قرآن صریحا ذکر شده و همچنین سنّتهای پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را که از طریق نصوصی که در صحاح خود آنها نیز ذکر گردیده و ثابت و قطعی است تغییر داد،چنان که در وضو به شستن پاها،و دست کشیدن بر گوشها،و مسح بر عمامه و کفش فرمان داد (۴)،و با غسل جنابت وضو را نیز واجب ساخت،و از گفتن«حیّ علی خیر العمل»در اذان نهی،و«الصّلاه خیر من النّوم»را در اذان صبح بر آن زیاد کرد (۵).و نیز سلام

۱- (۳۶) الدّر المنثور،ج ۱،ص ۲۸۸؛شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۳، ص ۱۵۱؛الاختصاص،ص ۱۱۱؛تذکره سبط بن جوزی،ص ۸۷.

۲- (۳۷) کنز العمّال،علی متّقی،ج ۴،ص ۵۳؛تاریخ ذهبی،ج ۱،ص ۳۱۷؛طبقات،ابن سعد، ج ۲،بخش دوم،ص ۵۳.

۳- (۳۸) مجمع الزوائد،ج ۴،ص ۲۸۳؛الدّر المنثور،ج ۱،ص ۱۳۳؛تفسیر،ابن کثیر،ج ۱، ص ۴۶۷؛شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه،ج ۱،ص ۱۵۳.

۴- (۳۹) الاستغاثه،ابو القاسم احمد بن موسی،متوفّای سال ۳۵۲، ص ۳۰ و ۳۱.گفته نشود که در این موارد احادیثی از پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شده است،چه این احادیث که اکثر آنها ضعیف بوده و با هم در تعارضند مخالف صریح آیات قرآن می باشند،و ما دستور داریم این قبیل احادیث را به دیوار زده دور افکنیم.

۵- (۴۰) شرح تجرید،قوشجی اشعری،ص ۴۰۷،چاپ ایران؛الموطّأ،ابن مالک،باب«ما جاء فی النداء للصّلاه».شرح زرقانی موطّأ که در هنگامی که به این حدیث می رسد می گوید،دار قطنی آن را در سنن از طریق وکیع در کتابش از عمری از نافع از ابن عمر از عمر نقل کرده است،و نیز گفته است:آن را از سفیان از محمّد بن عجلان از نافع از ابن عمر از عمر روایت کرده و گفته است:وی به اذان گوی خود گفت:چون در اذان صبح به«حیّ علی الفلاح»رسیدی بگو«الصلاه خیر من النّوم، الصّلاه خیر من النّوم».

نماز را که برای فراغ از آن است بر تشهّد اوّل مقدّم داشت (۱).و نیز مردم را وادار کرد نوافل و نماز ظهر را به جماعت برگزار کنند (۲).و بر جنازه چهار تکبیر گویند (۳).و مقام ابراهیم(علیه السلام)را در خانهٔ کعبه به گونه ای که در جاهلیّت بود برگردانید (۴).و نیز مالیّات خراج را که اختصاص به زمین داشت بر غیر از زمین نیز قرار داد (۵)،و نام کسانی را که استحقاق نداشتند در دیوان عطایا ثبت و به آنها مقرّری پرداخت کرد (۶).و صاع پیامبر(صلی الله علیه و آله)را تغییر داد (۷)،و در میراث به عول و تعصیب فرمان داد (۸).و حکم کرد دست دزد از بند،و پا از بند ساق قطع شود،و این بر خلاف دستور پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بود که فرمود کف دست و پاشنهٔ پا باید باقی بماند (۹).و نیز اجازه داد در یک مجلس با گفتن سه بار پیاپی طلّقت زن سه طلاقه شود (۱۰)و نیز از فروش کنیز بچه دار هر چند بچه اش مرده باشد منع کرد و گفت:این تدبیری است که من اندیشیده ام. (۱۱)همچنین ازدواج غیر قرشی را با قرشی و عجم را با عرب ممنوع ساخت (۱۲).و از انجام دادن نکاح متعه و متعهٔ حجّ با اعتراف به این که آن دو در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)انجام می شده است جلوگیری کرد (۱۳).و نیز خاندان پیامبر را از خمس ممنوع

۱- (۴۱) الاستغاثه،ص ۳۳.

۲- (۴۲) شرح نهج البلاغه،ابی الحدید،ج ۳،ص ۱۷۸.

۳- (۴۳) الغدیر،ج ۶،ص ۲۴۴،به نقل از سنن،بیهقی،ج ۴،ص ۳۷؛فتح الباری،ج ۳، ص ۱۵۷؛ارشاد السّاری،ج ۲،ص ۴۱۷.

۴- (۴۴) تاریخ الخلفاء،سیوطی،ص ۱۳۷،در باب اولیات الخلیفه آن را ذکر کرده است.

۵- (۴۵) شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۳،ص ۱۷۸.

۶- (۴۶) همان مأخذ،ج ۳،ص ۱۵۳؛تاریخ الخلفاء،سیوطی،ص ۱۳۷.

۷- (۴۷) روضه،کافی،ص ۵۹.

۸- (۴۸) تاریخ الخلفاء سیوطی،ص ۱۳۷؛احکام القرآن،جصّاص،ج ۲،ص ۱۰۹.

۹- (۴۹) الاستغاثه،ص ۴۷.

۱۰- (۵۰) الدّر المنثور،ج ۱،ص ۲۷۹؛مسند،احمد،ج ۱،ص ۳۱۴.

۱۱- (۵۱) تاریخ الخلفاء،ص ۱۳۷؛الاستغاثه،ص ۵۱ و ۵۲.

۱۲- (۵۲) الاستغاثه،ص ۵۳.

۱۳- (۵۳) شرح تجرید،قوشجی،ص ۴۰۸؛الدّر المنثور،ج ۳، ص ۱۸۵؛تفسیر کبیر ذیل آیهٔ: فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ ؛مسند،احمد،ج ۱،ص ۵۰.

ساخت (۱)،و نامهٔ فاطمه(علیه السلام)را پاره کرد (۲)،و خلافت را میان شش تن شورا قرار داد تا یکی را برای این کار انتخاب کنند،و گواهی داد که این ها از اهل بهشتند، و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به هنگام مرگ از آنها خشنود بوده است،امّا در همین حال دستور داد که اگر با یکی از آنها که انتخاب می شود بیعت نکنند همه را گردن زنند (۳).عمر در دین بدعتهای دیگر را نیز به وجود آورد.

امّا عثمان کسانی را حکمران و زمامدار مردم کرد که بی دینی و فسق آنان آشکار بود.و در نتیجه اینان حوادثی را که در امور مسلمانان پدید آمد به وجود آوردند،و نیز وی طلقا و رانده شدگان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را به مدینه بازگردانید، و به کسان و خویشان خود اموال زیادی را که به همهٔ مسلمانان تعلّق داشت اختصاص داد (۴)،و نیز ابن مسعود را که از اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)بود آن قدر زد تا مرد (۵)،و قرآن او را سوزانید (۶)،و عمّار یاسر را زیر کتک گرفت تا دچار فتق شد؛ (۷)،ابو ذرّ را تازیانه زد و به ربذه تبعید کرد (۸)،حدّ را از ولید که از نزدیکانش بود (۹)،و قصاص را از ابن عمر ساقط کرد (۱۰)،و سرانجام صحابه دست از یاری او برداشتند تا کشته شد،و امیر مؤمنان(علیه السلام)او را نفرین فرمود (۱۱)، و جنازه اش تا سه روز به خاک سپرده نشد.

این اعمال و کارهای زشت دیگری که این سه تن انجام دادند موجب حصول

۱- (۵۴) کافی،ج ۸،ص ۶۱ و ۶۳؛الاستغاثه،ص ۴۰؛الدّر المنثور،ج ۳،ص ۱۸۵.

۲- (۵۵) الاختصاص،مفید،ص ۱۸۵.

۳- (۵۶) الامامه و السّیاسه قصّه الشّوری،ص ۲۳؛شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۳،ص ۱۶۹؛صواعق،ص ۱۰۲.

۴- (۵۷) تاریخ الخلفاء سیوطی،ص ۱۵۷.

۵- (۵۸) الغدیر،ج ۹،ص ۳-۱۴.

۶- (۵۹) شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۱،ص ۲۳۶؛الاستغاثه،ص ۶۱.

۷- (۶۰) الانساب،بلاذری،ج ۵،ص ۴۸؛مروج الذّهب،ج ۲،ص ۳۵۱.

۸- (۶۱) مروج الذّهب،ج ۲،ص ۳۴۸؛شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۱،ص ۲۴۰.

۹- (۶۲) الانساب،بلاذری،ج ۵،ص ۳۳.

۱۰- (۶۳) الشّافی،سیّد مرتضی،ص ۲۸۱؛شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۱،ص ۲۴۲.

۱۱- (۶۴) روضه،کافی،ص ۶۷.

یقین به نفاق و شقاق آنهاست،علاوه بر این که از طریق اهل بیت(علیه السلام)نصوص و تصریحاتی بر سبّ و لعن و کفر آنها وارد شده که نزدیک به حدّ تواتر است؛ به ویژه شکوه هایی که امیر مؤمنان(علیه السلام)ضمن خطبه ها و سخنان خود به طور صریح یا در این موضوع بیان فرموده است.

در برابر این اوضاع و احوال امیر مؤمنان(علیه السلام)قرار داشت با آن همه فضائل بسیار،و جنگ و جهاد سخت،و تحمّل سختیهای زیاد در وقایع دوران حیات پیامبر(صلی الله علیه و آله)و دلاوریها و شجاعتهای بی مانند او در جنگهای بدر،احزاب،خیبر ،حنین و جز آنها،و نیروی فهم و آینده نگری آن حضرت،و این که پیوسته خدمت و ملازمت پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را داشت و از کودکی تا آنگاه که پیامبر(صلی الله علیه و آله)او را جانشین خود ساخت از تربیت او برخوردار بود،و هم این که صحابه در بیشتر وقایع پس از آن که دچار خطا و اشتباه می شدند به او رجوع می کردند،و دانشمندان در همهٔ علوم به او استناد می کنند،و این که آن حضرت از همهٔ صحابه سخاوتمندتر،زاهدتر،عابدتر،بردبارتر،خوش خوی تر، گشاده روتر بود،و در ایمان بر همه سبقت داشت،او از همه فصیح تر، راستگوتر،کم سخن تر و سخنش درست تر بود؛از همه دلیرتر،یقین او زیادتر، عملش نیکوتر،و رنج و مشقّت،او در راه اسلام بیشتر،و نسبش برتر،و پایگاهش والاتر،و در داوری از همه آگاه تر،و رأی او از همه استوارتر،و بیش از همه بر اقامه حدود الهی کوشا و راغب،و کتاب خدا را حافظ و نگهبان بود.

بارها از غیب خبر داد،و مکرّر دعای او به اجابت رسید،و معجزه ها از او به ظهور پیوست.به خویشاوندی و پیوند برادری با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اختصاص داشت،و به وجوب محبّت و نصرت و برابری با پیامبران،و مواسات با رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)ممتاز بود.حدیث طیر،منزلت،غدیر (1)،کساء در آیه مباهله و

۱- (۶۵) خصائص،نسائی،چاپ نجف،ص ۱۹؛التّمهید،باقلانی؛الغدیر،جلد ۱ تا ۳؛ صواعق،ابن حجر.

تطهیر (۱)و جز آنها نشان دهندهٔ ویژگیهای اوست،و عدم سابقهٔ کفر،و کثرت فوائد وجودی،و آراستگی آن حضرت به همهٔ کمالات نفسانی و بدنی و خارجی از اختصاصات آن بزرگوار است.

بدان که ابتلا و آزمون پیامبران و اولیا از سوی خداوند سنّت جاری حقّ تعالی در امّتهای گذشته بوده و به همان نحو در این امّت نیز پیوسته جریان داشته است، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللّهِ تَبْدِیلاً (۲)،و این خود مایهٔ رفع شگفتی است از این که اکثریّت این امّت از راه صواب منحرف شد،و باطل در ظاهر بر حقّ چیرگی یافت.چه آدم ابو البشر(علیه السلام)تنها دو پسر داشت و یکی از آن دو که بر باطل بود بر دیگری که بر حقّ بود غلبه کرد،و امّت شیث و کسانی که پس از او آمدند مغلوب بوده و در حال تقیّه به سر بردند،تا آنگاه که دوران پیامبری نوح(علیه السلام)فرا رسید.در این دوران نیز نوح پیوسته مقهور و مورد عناد و دشمنی مخالفان بود، تا آن زمان که خداوند دشمنان را در طوفانی هولناک و فراگیر غرق ساخت.

صالح و هود و لوط(علیه السلام)نیز با امّتهای خود دچار همین جریانها شدند،و ابراهیم(علیه السلام)با نمرود،موسی(علیه السلام)با فرعون و عیسی(علیه السلام)با یهود درگیر شد،و مردم در برابر هیچ یک از پیامبران(علیه السلام)جز پس از نزول آیات و قهر و عذاب رام و تسلیم نشدند.به راستی کدام امّت را سراغ دارید که با سلامت و عافیت راه مستقیم را در پیش گرفته باشد،تا انتظار داشته باشیم این امّت نیز در اطاعت الهی و فرمانبرداری از ائمّه حقّ بر صراط مستقیم باشد.اینک اگر بخواهی گوش فرا دهی به آنچه گروهی از صحابه و تابعین مرتکب شده اند،تا نمونه ای از اعمال زشت آنها را بدانی به حدیث سلیم بن قیس که شیخ طبرسی آن را در کتاب احتجاج (۳)خود آورده است.گوش فراده«سلیم گفته است:منادی معاویه از سوی او ندا کرد

ص:۳۹۵

۱- (۶۶) تفسیر کشّاف،ذیل آیهٔ مباهله،ج ۱،ص ۲۸۳؛حافظ عسقلانی گفته است:آن را مسلم از طریق صفیّه دختر شیبه روایت کرده است حاکم از آن غفلت کرده و سپس آن را در مستدرک خود آورده است.

۲- (۶۷) احزاب/۶۲:و برای سنّت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت.

۳- (۶۸) ص ۱۵۳،چاپ تهران و ص ۱۵۹،چاپ نجف.

که ذمّهٔ من بری است از کسی که حدیثی در منقبت علی و فضیلت خاندان او روایت کند.گرفتاری مردم کوفه به سبب کثرت وجود شیعیان در این شهر از مردم نقاط دیگر بیشتر و سخت تر بود.معاویه زیاد بن ابیه را به فرمانداری عراقین (کوفه و بصره)برگزید،او که شیعیان را به خوبی می شناخت به تعقیب آنها پرداخت،و آنها را در هر جایی که می یافت به قتل می رسانید،یا مرعوب می ساخت،و یا دست و پای آنها را قطع می کرد،و یا بر تنه های درخت خرما به دار می زد،و یا میل در چشمانشان فرومی برد،و یا آنها را تبعید و از عراق بیرون می کرد تا آن حدّ که شخص معروفی در آن سرزمین باقی نماند.

سپس در هر ناحیه و حتّی دهستان و مسجدی مردم به نقل روایات دروغ در فضیلت عثمان و معاویه از بالای منابر پرداختند،و به معلّمان مکتبخانه ها دستور دادند تا آنها را مانند قرآن به کودکان بیاموزند،و کودکان با این شیوه پرورش یافته بزرگ شدند و اجتماع را تشکیل دادند.زاهدان و دینداران آنها که معمولا این قبیل اعمال را جائز نمی شمردند نیز هنگامی که این روایات ساختگی به دستشان می افتاد آنها را می پذیرفتند،و آنها را بر حقّ و صحیح می پنداشتند،و اگر از بطلان آنها آگاه می شدند و بر ساختگی بودن آنها یقین می داشتند از قبول و نقل آنها سرباز می زدند و به آنها معتقد نمی شدند و با مخالفان این روایات دشمنی نمی کردند،از این رو در نزد مردم آن زمان حقّ،باطل و باطل حقّ شد،و راستی دروغ،و دروغ راستی به حساب آمد.خلاصه پس از آن که امر خلافت به دست امویان افتاد در فضائل پیشوایان خود به چیزهایی تشبّث جستند که با توجّه به آنچه دربارهٔ اعمال زشت آنها روایت شده است اکثر آنها دلالت بر فضیلتی ندارد،و از فحوای آنها آثار جعل و ساختگی و نفاق پیداست، و پس از بررسی و پیگیری روشن می شود که این مجعولات در زمان امویان برای رسیدن به مال و مقام ساخته و پرداخته شده است.امیر مؤمنان(علیه السلام)در یکی از گفتارهای خود فرموده است:«در زمان پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به قدری بر او دروغ بستند که آن حضرت برخاست و خطبه ای ایراد کرد و فرمود:«ای مردم!

افتراگویان بر من زیاد شده اند؛هر کس عمدا بر من دروغ بندد جایگاه خود را در آتش بداند»،امّا پس از او بر او افترا بستند.سپس امیر مؤمنان(علیه السلام)بعد از سخنانی چند فرمود:«بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)این وضع ادامه یافت به طوری که با جعل دروغ و افترا و بهتان،به پیشوایان راه ضلالت و دعوت کنندگان به سوی آتش تقرّب می جویند،تا به آنها پست و مقام دهند،و آنها را بر پشت مردم سوار کنند،و به وسیلۀ آنها از نعیم دنیا بهره مند شوند.به راستی مردم همواره خواهان دنیا و سران و پادشاهانند جز کسی که خداوند او را از این کار مصون داشته است.» گروهی از سنّیان (۱)روایت کرده اند که معاویه به کسانی از صحابه که مورد وثوق و اعتماد مردم بودند اموال کلان می داد تا در فضیلت خلفای سه گانه یا مذمّت امیر مؤمنان(علیه السلام)حدیث جعل کنند،و آنها را در حضور مردم بر بالای منبر از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کنند،و یا آنچه را در فضیلت علی(علیه السلام)وارد شده است از فضائل آنها به شمار آورند.ابن ابی الحدید حنفی معتزلی در شرح خود بر نهج البلاغه از ابی جعفر اسکافی روایت می کند (۲)که معاویه صد هزار درهم به سمره بن جندب داد تا روایت کند که آیهٔ: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا (۳)در شأن علی(علیه السلام)و آیه: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ (۴)دربارهٔ ابن ملجم نازل شده است،لیکن او صد هزار درهم را نپذیرفت،معاویه به او دویست هزار درهم داد،نیز نپذیرفت،سرانجام به او سیصد هزار درهم داد،و او آنها را قبول کرد.

کشّی به سند معتبر (۵)از امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«پس

۱- (۶۹) شرح نهج البلاغه،ابن ابی الحدید،ج ۱،ص ۳۶۱.

۲- (۷۰) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۶۱.

۳- (۷۱) بقره/۲۰۴:و بعضی از مردم کسانی هستند که گفتار آنها در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می شود.

۴- (۷۲) بقره/۲۰۷:بعضی از مردم(همچون علی(علیه السلام)در لیله المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیامبر ص)جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند.

۵- (۷۳) رجال کشّی ص ۸.

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مردم مرتدّ شدند جز سه تن یعنی سلمان،ابو ذرّ و مقداد؛ راوی عرض کرد:پس عمّار چه؟فرمود:اندکی منحرف شد و سپس بازگشت.

در روایتی آمده است:سپس مردم به آن افراد پیوستند،و نخستین کسی که بازگشت کرد ابو ساسان انصاری،عمّار،ابو عمره و شتیره بود،و این ها هفت نفر بودند،و جز این ها کسی حقّ امیر مؤمنان(علیه السلام)را نشناخت.

می گویم:آنچه از اخباری که نزدیک به حدّ تواتر است استفاده می شود این است که پس از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مردم به دو دسته منقسم شدند.دسته ای اهل نیرنگ و تزویر و از سپاه ابلیس بودند،و اینان همانهایی هستند که ارکان این گمراهی و انحراف را استحکام بخشیدند.دستۀ دیگر نادان و ناآگاه و اهل تقلید بودند،و امر بر آنها مشتبه شد،و بدون هیچ بصیرت و بینشی از کسانی که روی از حقّ گردانیده و کافر شده بودند جانبداری،و از شیاطین بشر تقلید و پیروی کردند؛همان بشرهای شیطانی که در جاهلیّت میان خدا و چوب و سنگ تفاوتی نمی نهادند،چه رسد میان علی(علیه السلام)و ابو بکر و عمر،و آنها به همان نابخردی و کوردلی خود باقی بودند،از این رو شگفت نیست که راه راست را رها کرده منحرف شدند.

غزّالی می گوید:هرگاه کسی که پیشوایی امّت را عهده دار گردیده است از علم و ورع بی بهره باشد،و انتقال آن به کس دیگر موجب برانگیخته شدن فتنه ای غیر قابل تحمّل گردد بر صحّت انعقاد امامت او حکم می کنیم،چه ما میان دو چیز محیّریم یکی آن که با تعویض او فتنه ای پدید آید که تاب آن نیست،و مسلمانان را دچار ضرر و زیانی سازد که از خسارت نقصان شروط مذکور بیشتر است؛شروطی که برای مزید مصلحت برقرار شده است،لذا به سبب دلباختگی به این مزایا و شروط،نمی توان اصل مصلحت را از میان برد،و مانند کسی که کاخی بسازد،و شهری را ویران کند عمل کرد،و میان این که حکم کنیم که کشور از امام و پیشوا خالی،و داوریهای حاکم فاقد شرائط مذکور باطل باشد،و این محال است،چه ما داوریهای حکّام مردم غیر مسلمان را در کشورهای خودشان به سبب

نیازی که به وجود آنها دارنـد نافذ می دانیم،و در این صورت چگونه ممکن است به صحّت امامتی که مورد نیاز و ضـرورت مسلمانان است حکم نکنیم.» می گویم:این سخن در صورتی درست است که مقصود از انعقاد امامت چنین مردی،عدم وجوب تعرّض نسبت به او و کوتاه کردن دستش از این مقام به سبب بیم از فتنه باشد،چنان که نسبت به پادشاهان زمان با همهٔ این که ستمگر و سرکشند تعرّض و مقابله نمی شود،و گرنه اعتقاد به صحّت امامت او در واقع و نفس الامر،و این که او بر حقّ است ابدا صحیح نیست،بلکه او از جملهٔ رهبرانی است که به آتش دوزخ دعوت می کنند،و در روز قیامت در زمرهٔ مقبوحین (زشت رویان)و از کسانی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ آنها فرموده است:

«خداونـد این دین را به وسیلهٔ مردان بـدکار تقویت می کنـد.» (۱)اینـان در آخرت بهره ای ندارنـد،و خلفـای سه گانه پس از پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)از همین دسته بوده اند.

فصل:شماره امامان و نصوص وارد درباره آنان

(۱)احـادیث متواتری از پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)در دست است که حجّتهـای الهی بر خلق پس از آن حضـرت ائمّـهٔ دوازده گانه اند که نخستین آنها امیر مؤمنان علی بن ابی طالب(علیه السـلام) و پس از او به ترتیب امام حسن مجتبی،حسین شهید،علیّ بن الحسین زین العابدین، محمّد بن علی الباقر،جعفر بن محمّد الصّادق،موسی بن جعفر الکاظم،علی بن موسی الرضا محمّد بن علی الجواد،علی بن محمّد الهادی،حسن بن علی الزکیّ و سـپس فرزند او قائم(علیه السـلام)است،که نام و کنیهٔ پیامبر(صلی الله علیه و آله)را دارد،و امام زمان و خلیفهٔ خداوند بر روی زمین در این روزگار است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خداونـد فهم و علم و حکمت مرا به دوازده تن از خانـدانم عطا کرده و آنان را از سـرشت من آفریده است،وای بر کسانی که پس از من نسبت به آنان تکبّر ورزند، و دربارهٔ آنها پیوند مرا با خود ببرند،آنها را چه می شود،خداوند شفاعت مرا

۱- (۷۴) مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۰۹؛مسند،ابو عوانه،ج ۱،ص ۴۶.

نصیب آنها نگرداند.» (1)و نیز فرموده است:«امامان پس از من دوازده نفرنـد،ای علی نخستین آنها تویی و آخر آنها قائم است که خداونـد خـاور و باختر زمین را به دست او می گشایـد.» (2)امثال این روایات در کتب عامّه بسـیار است،چه رسـد به کتب خاصّه، ائمّه(علیه السـلام)هر کدام از جانشـین خود به امامت با صـراحت یاد کرده،و نام و صـفات و عصـمت او را به اصـحاب خـود خبر داده انـد.پاکی و صـداقت تمـامی این ائمه در نزد همگی معتبرین و مـوثّقین اهـل اسـلام بـا همـۀ اختلاـف و تعـدّد فرق،ثـابت و محقّق است،بر خلاف کسانی غیر از آنها که مراتب فضل و چگونگی حال آنها مورد اختلاف است،و این خود از روشـنترین دلائل حجّیت و حقّانیّت ائمّه(علیه السـلام) است.و هر کس آثار و معارف اهل بیت(علیه السلام)را مورد مطالعه قرار دهد دراین باره شکّی برای او باقی نمی ماند.

شیـخ صـدوق ابو جعفر محمّد بن علی بن بابویه می گوید:از آشـکارترین براهین امامت آنها این است که خداوند نشانۀ صدق نبوّت پیامبر(صـلی الله علیه و آله)را در ذکر سـر گذشت پیامبران گذشـته،و آگاهی آن حضـرت از تمام تورات و انجیل و زبور قرار داد،بی آن که ظاهرا نوشتن را از کسی آموخته،یا نصرانی و یهودیی را دیدار کرده باشد،و این بزرگترین نشانۀ رسالت آن بزرگوار بود.حسـین بن علی(علیه السـلام) شـهید شد،و علیّ بن الحسـین(علیه السـلام)را جانشین خود کرد،در حالی که سنّ او کمتر از بیست سال بود،سـپس او از مردم کناره گرفت،و هیچ کس را ملاقات نمی کرد،و جز خواصّی از اصحابش به دیدار او نایـل نمی شدنـد،و اوقاتش در عبادت مسـتغرق بود،و به سـبب دشواریهای زمان و سـتم امویان جز انـدکی از علوم از او نقل و منتشـر نشد.سـپس فرزندش محمّد بن علی(علیه السـلام)که شـکافندۀ علم بود و ملقّب به باقر شد ظاهر و جانشین او گردید.آن حضرت بخش بزرگی از علوم

1- (75) اختصاص،مفید،ص 208؛کمال الدّین،ص 164؛عیون،باب ششم.

2- (76) کمال الـدّین،صدوق،ص 149،بـاب مـا روی عن النبی(صـلی الله علیه و آله)فی النصّ علی القـائم(علیه السـلام)؛اعلام الوری ص 361،چاپ سال 1338؛غیبت نعمانی،ص 57.

دین،کتاب،سنّت،سیره و مغازی را بیان و ارائه کرد،پس از او جعفر بن محمّد(علیه السلام)بیشتر از پیش از علوم پرده برداشت،و هیچ نوع علمی باقی نماند مگر این که بسیاری از مطالب آن را بیان و مسائل تازه ای را در آن افاده فرمود، و قرآن و سنّت را تفسیر کرد،و در مغازی و اخبار پیامبران(علیه السلام)روایات بسیاری از او نقل شده است،بی آن که او یا پدرش محمّد بن علی یا علی بن الحسین(علیه السلام)دیده شوند که در نزدیکی از محدّثان و فقیهان عامّه چیزی از آنها فرا می گیرند،و این خود بیش از هر چیز دلالت دارد بر این که آنان علم را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)و از علی(علیه السلام)و از ائمّه یکی پس از دیگری فرا گرفته اند،و کلیّه ائمّه(علیه السلام)در علم بر همین شیوه بوده اند،از آنها دربارۀ حلال و حرام خدا پرسش می شد پاسخهایی که می دادند همه با هم متّفق و مطابق بود،بی آن که آن را از کسی بیاموزند،بنابراین کدام دلیل بر امامت آنها از این گویاتر است،آری پیامبر(صلی الله علیه و آله)آنان را به امامت منصوب کرد،و علم خود و علوم پیامبران پیش از خود را به آنها سپرد.آیا بر حسب عادت و معمول کسی را دیده ایم که نظیر آنچه از محمّد بن علی و جعفر بن محمّد(علیه السلام)به ظهور رسید از او ظاهر شود بدون آن که آنها را از کسی فرا گرفته باشد.(پایان سخنان صدوق).

نصوصی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در فضائل ائمّه(علیه السلام)به ویژه در مناقب امیر مؤمنان(علیه السلام)وارد شده است بی شمار و آن چنان مشهور است که نیازی به ذکر آنها نیست.ابن عبّاس از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:

«اگر بوستانها قلم،و دریاها مداد،و جنّ حسابگر و انسانها نویسنده شوند نمی توانند فضائل امیر مؤمنان(علیه السلام)را شماره کنند.» (1)از یکی از اهل علم دربارۀ فضائل علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)پرسش شد.پاسخ داد:چه بگویم دربارۀ مردی که دشمنانش از روی حسد و عداوت فضایلش را کتمان کردند،و دوستانش از بیم و تقیّه مناقبش را پوشیده داشتند.سپس از

۱- (۷۷) طرائف،ابن طاوس،ص ۳۳؛العلامه در کشف الیقین؛بحار،ج ۹،باب فضائله(علیه السلام).

این میان فضائل او ظاهر و همه جا را فرا گرفته است (۱).

واجب است بدانیم که ائمّه(علیه السلام)همان اولوالامری هستند که خداوند به اطاعت آنها دستور داده است،آنان گواهان بر مردم،و ابواب حقّ،و راه او،و دلیل بر او،و مخزن علم او،و ارکان توحید اویند،و از هر خطا و لغزشی معصومند،آنان همانهایی هستند که خداوند رجس یعنی شکّ را از آنها دور ساخته و از هر پلیدی پاک و مطهّرشان کرده است.آنان دارای دلائل و معجزاتند،و مانند ستارگان آسمان که امان اهل آسمانند این ها امان اهل زمین می باشند،و در این امّت مانند کشتی نوحند که کسی که بر آن سوار شد نجات یافت،و آن که تخلّف ورزید غرق گردید،و نیز آنان بندگان خاصّ و مکرّم خدایند، لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ (۲)دوستی آنان ایمان و دشمنی آنها کفر است امر آنها امر خدا و نهی آنها اوست،طاعت آنها طاعت خداوند و نافرمانی آنها نافرمانی اوست،دوست آنها دوست خدا و دشمن آنها دشمن خداست،و باید بدانیم که زمین از حجّت خدا بر خلقش خالی نیست،آن حجّت یا ظاهر و مشهود است و یا ترسان و ناشناس،و گرنه زمین اهلش را فرومی برد ،و نیز هر کس بمیرد،و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است،و این که حجّت خداوند در زمین و جانشین او بر بندگانش در روزگار ما امام قائم منتظر محمّد بن حسن عسکری(علیه السلام)است،و او همان کسی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از سوی خداوند و ائمّهٔ اهل بیت(علیه السلام)از نام و صفات و نسب او خبر داده اند،و هموست که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد،پس از آن که از جور و ستم پر شده باشد،و هموست که خداوند دینش را به وسیلهٔ او ظاهر می کند،تا بر همهٔ ادیان غلبه دهد،هر چند مشرکان را خوش نیاید،و هموست که خداوند به دست او خاور و باختر زمین را می گشاید،و در سراسر

۱- (۷۸) طبق مشهور این سخن از شافعی است(الکنی و الالقاب محدّث قمّی)

۲- (۷۹) انبیاء/۲۷:به گفتار از او پیشی نمی گیرند،و به فرمان او کار می کنند.

زمین ندای اذان سر داده می شود،و دین خدا در سر تا سر زمین مستقرّ می گردد؛ وی همان مهدی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از او خبر داد.و فرموده است هنگامی که ظهور کند عیسی بن مریم(علیه السلام)از آسمان فرود می آید،و در پشت سر او نماز می گزارد.هر کس امامت یکی از این امامان را انکار کند به منزلهٔ آن است که نبوّت همه پیامبران را منکر شده است.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که منکر آخرین ما باشد مانند کسی است که نخستین ما را انکار کرده است.» (۱)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«هر کس امامت علی(علیه السلام)را پس از من انکار کند نبوّت مرا انکار کرده،و آن که نبوّت مرا منکر شود ربوبیّت خداوند را انکار کرده است.» (۲)و آن که دربارهٔ آنها غلوّ و زیاده روی کند به منزلهٔ کسی است که نسبت به آنها کوتاهی و تقصیر کرده بلکه از او نیز بدتر است.از ائمّه(علیه السلام)نقل شده که فرموده اند:«دو کس در مورد ما نابود می شوند، یکی دوستی که در محبّت زیاده روی کند و دچار غلوّ گردد،دیگری دشمنی که نسبت به ما کوتاهی ورزد.» (۳)

فصل

(۱)از الطاف و تفضّلات خداوند-که حمد و سپاس بی کران ویژهٔ اوست- بر ما این است که امامانی مشهود و ظاهر یکی پس از دیگری در میان ما قرار داد،هر چند امامت اینان از نظر دشمنان ما مستور بود،و این امر تا سال ۲۶۰ هجری ادامه یافت.سپس بعد از غیبت آخرین امام(علیه السلام)تا نزدیک سال ۳۳۰ سفیرانی برای آن حضرت مقرّر فرمود،شیعیان در این مدّت نسبتا طولانی علوم ظاهری و باطنی را هر یک به اندازهٔ شایستگی و رتبه و منزلت خویش با اطمینان

۱- (۸۰) اعتقادات،صدوق،باب ۳۸.

۲- (۸۱) معانی،صدوق،ص ۳۷۲؛کمال الدّین،ص ۲۲۸،غیبت نعمانی،ص ۶۲؛کافی،ج ۱، ص ۳۷۲.

۳- (۸۲) بحار،ج ۷،چاپ کمپانی،ص ۲۴۴.

قلب و آسودگی خاطر از معدن آن به دست می آوردند،و خداوند آنان را از حیرت و سرگشتگی مصون داشت،و پس از آن که مدّت مذکور بسر رسید، شیعیان به اصولی که از امامان خود اخذ کرده بودند،و بیشتر مسائل مورد نیاز مردم را شامل می شد رجوع می کردند،و هیچ مسأله ای نبود مگر این که حکمی جزئی یا کلّی دربارهٔ آن در این اصول دیده می شد،توفیق از خدا و سپاس ویژه اوست.

فصل:دوستی دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا واجب است

(۱)دوستی دوستان خدا واجب است همچنین است دشمنی دشمنان خدا و بیزاری از آنان به ویژه از رهبران آنها به خصوص از کسانی که به خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله)ستم،و میراث آنها را غصب کردند،و سنّت پیامبر خود(صلی الله علیه و آله)را تغییر دادند،و از آنانی که بیعت امام بر حقّ خود را شکستند،و عایشه همسر پیامبر(صلی الله علیه و آله)را از خانه بیرون آورده به جنگ با امیر مؤمنان(علیه السلام)کشانیدند و شیعیان را کشتند،و نیز از آن کسی که نیکان را تبعید و آواره ساخت،و کسانی را که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از مدینه رانده و لعن فرموده بود به مدینه بازگردانید،و به آنها جا و پناه داد،و نیز اموال را از دسترس تهیدستان خارج کرد و میان دولتمندان به گردش درآورد و نابخردان را استاندار و فرماندار کرد،و هم از آن کسی که انصار و مهاجرین و اهل فضل و سابقه و صلاح را کشت،و از اهل شورا و ابو موسی اشعری و آنانی که در جرگهٔ او بوده و مصداق آیهٔ شریفهٔ: اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً (۱)می باشند،آنان به سبب دشمنی با امیر مؤمنان(علیه السلام)به آیات خداوند و روز رستاخیز کافر شدند،و خداوند را بدون اعتقاد به امامت او ملاقات کردند،

۱- (۸۳) کهف/۱۰۴:آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم(و نابود شده)با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند.

فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَزْناً (۱)،از این رو آنان سگان دوزخند.

همچنین دوستی دوستان امیر مؤمنان(علیه السلام)واجب است،همانهایی که در راه پیامبر خود(صلی الله علیه و آله)گام برداشتند،و چیزی را تغییر و تبدیل ندادند،مانند سلمان فارسی،ابو ذر غفاری،مقداد بن اسود،عمّار بن یاسر،حذیفه بن یمان، ابو الهیثم بن تیّهان،سهل بن حنیف،عباده بن صامت،ابو ایّوب انصاری،خزیمه بن ثابت ذو الشّهادتین،ابو سعید خدری و امثال آنها،و نیز باید پیروان و دوستان آنها و کسانی را که از هدایت آنها بهره مند بوده و بر طریق آنها قدم بر می دارند-که خداوند از همهٔ آنان خشنود باد-دوست داشت.همهٔ آنچه ذکر شد از امام رضا(علیه السلام)روایت شده است (۲).

باب ششم: در معاد

اشاره

(۱)مرگ حقّ است کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ (۳)،جز این که انسان برای ابد و بقا آفریده شده است نه برای عدم و فنا،بنابراین انسان با مرگ معدوم نمی شود، بلکه میان روح و کالبد او جدایی می افتد،و از سرایی به سرای دیگر منتقل می شود.این سخن مدلول حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)است (۴)،و خداوند فرموده است: وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ (۵)،پیامبر(صلی الله علیه و آله)در جنگ بدر

۱- (۸۴) کهف/۱۰۵:...به همین جهت اعمالشان حبط و نابود شد لذا روز قیامت میزانی برای آنها بر پا نخواهیم کرد.

۲- (۸۵) عیون اخبار الرّضا(علیه السلام)،باب ما کتب الرّضا(علیه السلام)للمأمون من محض الاسلام؛خصال، صدوق،نظیر آن را از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است؛بحار،ج ۷،ص ۳۶۸(چاپ کمپانی).

۳- (۸۶) آل عمران/۱۸۵:هر کسی مرگ را می چشد.

۴- (۸۷) اعتقادات،صدوق،باب شانزدهم.

۵- (۸۸) بقره/۱۵۴:و به آنها که در راه خدا کشته می شوند مرده مگویید،بلکه آنها زندگانند ولی شما نمی فهمید.

کشتگان تیره بخت کفّار را که در محلّی افتاده بودند صدا کرد و فرمود:ای فلان قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا،فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا (۱)،سپس فرمود:به خدایی که جانم در دست اوست سوگند که آنها این گفتار را از شما شنواترند.

جز این که توان دادن پاسخ ندارند (۲).

فصل

(۱)سؤال در قبر حقّ است،امام صادق(علیه السلام)فرمود:«هر کس سه چیز را انکار کند از شیعیان ما نیست:معراج،سؤال در قبر و شفاعت» (۳)و تنها از کسانی که ایمان خود را خالص کرده اند،و آنها که کافر محضند سؤال به عمل می آید و از باقی صرف نظر می شود بدانها توجهی نمی شود.هر کس پاسخ درست دهد،در قبرش به روح و ریحان می رسد،و در آخرت به بهشت نعیم در می آید،امّا هنگامی که از او سؤال می شود دچار فشار قبر است،و چقدر اندکند کسانی که از فشار قبر آسوده اند.عذاب قبر بیشتر نتیجهٔ بدخلقی،سخن چینی،و بی مبالاتی نسبت به ادرار است.این عذاب قبر کفّارهٔ باقیماندهٔ گناهان مؤمنان است،چه پاره ای از گناهان آنها به سبب غم و غصّه و بیماری و سختی جان کندن به هنگام مرگ بخشیده می شود.این گونه از اهل بیت(علیه السلام)روایت شده است (۴).

فصل

(۲)زنده شدن پس از مرگ حقّ است،زیرا عدالت و حکمت خداوند اقتضا می کند که بندگان را نسبت به تکالیفی که انجام داده اند پاداش دهد،و به وعد و

ص:۴۰۶

۱- (۴) اعراف/۴۴:...ما آنچه را پروردگارمان به ما وعده داده بود همه را حقّ یافتیم،آیا شما همه آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حقّ یافتید؟

۲- (۵) سیره،ابن هشام،ج ۲،ص ۶۳۹؛صحیح،بخاری،باب قتل ابو جهل،ج ۵،ص ۹۷.

۳- (۶) امالی،صدوق،ص ۱۷۷.

۴- (۷) کافی،ج ۲،ص ۴۴۶؛اعتقادات،صدوق،باب ۱۶.

وعید خود وفا فرماید،و ستمگر را به خاطر ستمدیده مورد مؤاخذه و کیفر قرار دهد،و نظایر این ها.خداوند سبحان می فرماید: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ أَنَّکُمْ إِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ (۱)و نیز: إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ...تا آنجا که فرموده: ذٰلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ یُحْیِ الْمَوْتی وَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ ، وَ أَنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لا رَیْبَ فِیها وَ أَنَّ اللّهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ (۲)و نیز: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ ،تا: ثُمَّ إِنَّکُمْ بَعْدَ ذٰلِکَ لَمَیِّتُونَ ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ تُبْعَثُونَ (۳)،و نیز: کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا إِنّا کُنّا فاعِلِینَ (۴).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای فرزندان عبد المطّلب پیشرو کاروان به کاروانیان دروغ نمی گوید،سوگند به آن که مرا به حق برانگیخته همان گونه که می خوابید می میرید،و همان گونه که بیدار می شوید برانگیخته می شوید،و پس از مرگ سرایی جز بهشت یا دوزخ وجود ندارد.» (۵)

فصل

(۱)صراط حقّ است،و آن پلی است بر روی جهنّم که به بهشت منتهی می شود، و گذرگاه همهٔ خلایق است.خداوند متعال می فرماید:

ص:۴۰۷

۱- (۸) مؤمنون/۱۱۵:آیا گمان کرده اید که ما شما را بیهوده آفریده ایم و به سوی ما بازگشت نخواهید کرد.

۲- (۹) حجّ/۵-۷:...اگر شما در رستاخیز شکّ دارید(به این نکته توجه کنید که)ما شما را از خاک آفریدیم...این به خاطر آن است که بدانید خداوند حقّ است و مردگان را زنده می کند و بر هر چیز تواناست.

۳- (۱۰) مؤمنون/۱۲-۱۶:ما انسان را از فشرده ای از گل آفریدیم،سپس آن را نطفه ای در قرارگاه مطمئن(رحم)قرار دادیم...پس بعد از آن می میرید،سپس در روز قیامت برانگیخته می شوید.

۴- (۱۱) انبیاء/۱۰۴:...همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می گردانیم،این وعده ایست که ما داده ایم و قطعا آن را انجام خواهیم داد.

۵- (۱۲) سیره،حلبی،ج ۱،ص ۲۷۲؛کامل،ابن اثیر،ج ۲،ص ۲۷.

وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلاّ وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا (۱).

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که:«صراط از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است.برخی از مردم مانند برق،بعضی مانند تاخت آوردن اسب،دسته ای بر سرین خود،و گروهی قدم زنان از آن عبور می کنند،و برخی هم خود را به آن آویزان کرده از آن می گذرند در حالی که آتش قسمتی از بدن آنها را فرا گرفته،و قسمتی از آن واگذاشته است.» (۲)و نیز فرموده است:«صراط راه معرفت خداست،و آن دو صراط است،یکی در دنیا و دیگری در آخرت،امّا صراطی که در دنیاست عبارت از امامی است که خداوند فرمانبرداری از او را بر مردم واجب کرده است؛هر کس در دنیا او را بدین صفت بشناسد،و به هدایت او تمسّک جوید از صراطی که در آخرت پل جهنّم است به آسانی عبور خواهد کرد،و کسی که در دنیا او را به امامت نشناسد گامهایش بر صراطی که در آخرت است می لغزد و به دوزخ می افتد.» (۳)معنای حدیث این است که امام طریق معرفت خداوند،و هدایت کننده مردم به راه اوست چه از راه گفتار و چه کردار،از این رو کسی که امام خود را در دنیا بشناسد،و به هدایت او تمسّک جوید،و به سنّت او عمل کند،و در صراط مستقیمی که در دنیا امام در آن حرکت می کند گام بردارد،یعنی روش او را در اعمال و اخلاق پیروی کند،چنان که خداوند از زبان پیامبر ما(صلی الله علیه و آله)می فرماید: وَ أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ (۴)،او بی شکّ رستگار است و از صراط آخرت عبور خواهد کرد،امّا آن که امام خود را نشناخته،و به طریقهٔ او هدایت نیافته،و مطابق آن عمل نکرده است انسان نابودی است که قدمش بر صراط آخرت خواهد لغزید.

ص:۴۰۸

۱- (۱۳) مریم/۷۱:همه شما(بدون استثنا)وارد جهنّم می شوید،این امری است حتمی از پروردگارتان.

۲- (۱۴) امالی،صدوق،ص ۱۰۷.

۳- (۱۵) معانی الاخبار،ص ۳۲،به شمارهٔ ۱.

۴- (۱۶) انعام/۱۵۳:و این راه مستقیم من است از آن پیروی کنید.

در حدیث دیگری از امام عسکری(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«صراط (مستقیم)در دنیا آن است که مؤمن از غلوّ و زیاده روی خودداری،و از تقصیر و کوتاهی دوری کند،و اعتدال ورزد،و به هیچ روی به باطل گرایش پیدا نکند.» (۱)این روایت در معنا به حدیث پیش نزدیک بلکه در واقع یکی است،زیرا روش استقامت و اعتدال که به طرف افراط و تفریط گرایش نداشته باشد،همان روش امام(علیه السلام)است.

بر صراط گردنه ها و عقباتی است که هر کدام به نام یکی از اوامر و نواهی نامیده شده است،مانند نماز،زکات،رحم،امانت،ولایت امام و جز این ها،هر کس در یکی از آنها کوتاهی کند در همان عقبه زندانی و حقوق الهی از او بازخواست می شود؛اگر به سبب عمل نیکی که از پیش فرستاده یا شمول رحمت الهی از این عقبه رهایی یابد وارد عقبهٔ دیگری می شود،و پیوسته از عقبه ای به عقبه دیگر منتقل و زندانی و مورد سؤال واقع می گردد،تا از همهٔ آنها به سلامت بیرون آید،و به سرای باقی انتقال یابد،و در آن حیاتی را آغاز کند،که هرگز در آن مرگی نیست،و به سعادتی دست یابد که ابدا بدبختی و شقاوتی در آن وجود ندارد و اگر از این عقبات سالم جان به در نبرد،از عقبه ای که در آنجا گرفتار است پایش می لغزد،و در میان آتش جهنّم فرومی افتد.از آن حالت به خداوند پناه می بریم.

فصل

(۱)میزان و حساب حقّ است،خداوند متعال فرموده است: وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۲)

۱- (۱۷) معانی الاخبار،ص ۳۳،به شمارهٔ ۴.

۲- (۱۸) اعراف/۹:و وزن کردن(اعمال و سنجش ارزش آنها)در آن روز حقّ است،کسانی که میزانهای(عمل)آنها سنگین است رستگارانند.

وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ (۱)و نیز: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَهِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّهٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ (۲).

امام صادق(علیه السلام)فرمود:«موازین قسط پیامبران و اوصیای آنهایند.» (۳)می گویم:توضیح مطلب این است که میزان عبارت از معیاری است که به وسیلهٔ آن اندازه و مقدار هر چیز را مشخّص می کنند و بی شکّ بلندی منزلت و مقدار بندگان و قبول اعمال آنان در پیشگاه باری تعالی به مقدار ایمان آنها به پیامبران و اوصیای آنان و دوستی و فرمانبرداری آنها در گفتار و کردار و رفتار خود و پیروی از آثار آنهاست.بنابراین اعمالی از انسان مقبول و برتر و در مقایسه سنگین است که با اعمال پیامبران و اوصیای آنان(علیه السلام)موافق باشد،و اخلاق و اقوالی خوب و نیکوست که با اقوال و اخلاق آنها مطابق است،و اعتقادات صحیح و حقّ آنهایی است که از آنان اخذ شود،و هر چه با اعتقادات آنها مخالفت دارد مردود و باطل است،و آنچه به آنها نزدیک است به قبول نزدیک،و آنچه از آنها دور است دور و غیر مقبول می باشد.بنابراین آنها بدین تعبیر ترازوی اعمال و علوم بندگانند.امّا حساب عبارت از جمع تفاوتهای مقادیر و اعداد و تعیین مبلغ آنهاست،و این قدرت را خداوند داراست که در یک لحظه حاصل حسنات و سیّئات خلایق را محاسبه و معلوم کند،چه او أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ است.و خداوند در این کار جز این نمی خواهد که این حقیقت را به آنها بشناساند،تا فضل و بخشش خود را به هنگام عفو،و عذاب و عقاب خویش را در اجرای عدالت آشکار کند،از این رو همه بندگان خود از نخستین

۱- (۱۹) مؤمنون/۱۰۳:و آنها که ترازوهای عملشان سبک می باشد کسانی هستند که سرمایهٔ وجود خود را از دست داده در جهنّم جاودانه خواهند ماند.

۲- (۲۰) انبیاء/۴۷:ما ترازوهای عدل را در روز قیامت بر پا می داریم،لذا به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود،و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل(کار نیک و بدی باشد)ما آن را حاضر می کنیم،و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۳- (۲۱) معانی الاخبار،ص ۳۱.

تـا آخرین آنهـا را مخـاطب قرار می دهـد،و خلاـصه حسـاب هر یـک را به آنهـا اعلام می کنـد،به طوری که هر کـدام تنها به خلاـصه حساب خود آگاه می شود،و گمان می کنـد فقط او مورد خطاب حق تعالی است.چه مخاطبه خداونـد با یکی،او را از مخـاطبه بـا دیگری بـاز نمی دارد.و او در طول مقـدار یـک ساعت از ساعات دنیا از حساب همـهٔ خلایق فارغ می شود،و به هر انسانی نامه ای سـر گشاده داده می شود، که گویای همـهٔ اعمال اوست،هیـچ کار ریز و درشتی انجام نـداده مگر این که در این نـامه ذکر شـده و به شـمار آمـده است خداونـد انسان را حسابگر نفس خویش و حاکم بر خود قرار می دهـد و به او گفته می شود: اِقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً (۱)خداوند دهنهای آنها را مهر می کند،و دسـتها و پاها و همه اعضای آنها بر آنچه مرتکب شـده انـد گواهی می دهنـد،آنها به پوست بـدن خود می گوینـد:چرا بر ضدّ ما گواهی دادید؟پاسخ می دهند: أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ (۲)سپس نامه ها پراکنـده و چشـمها به سوی آنها خیره می شود تا ببیننـد نامهٔ آنها در سـمت راست آنهـا می افتـد یـا در سـمت چپ،زیرا: فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ،فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ ،... وَ أَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ فَیَقُولُ:

یـا لَیْتَنِی لَمْ أُوتَ کِتـابِیَهْ (۳)،سـپس به میزان نظر می دوزنـد که آیـا به طرف سیّئات کـج می شـود یـا به طرف حسـنات،و آیا حسـنات سنگین تر است یا سبکتر،چه: فَأَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَهٍ راضِیَهٍ، وَ أَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُمُّهُ هاوِیَهٌ (۴).و ما از هاویه به خدا پناه می بریم.

۱- (۲۲) اسراء/۱۴:کتابت را بخوان،کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی.

۲- (۲۳) فصّلت/۲۱:...همان خدایی که هر موجودی را به نطق در آورده ما را گویا کرده است.

۳- (۲۴) حاقّه/۱۹ و ۲۵:امّا کسـی که نامـهٔ اعمالش به دست راست اوست(از فرط خوشـحالی و مباهات)فریاد می زند(ای اهل محشـر)نامهٔ مرا بگیرید و بخوانید...امّا کسی که نامهٔ اعمال او به دست چپش داده شده می گوید:ای کاش هرگز نامهٔ اعمالم به من داده نمی شد.

۴- (۲۵) قارعه/۶:...(در آن روز)کسـی که وزنه های اعمالش سنگین است در یک زندگی رضایت بخش خواهد بود،و کسی که وزنه هایش سبک است پناهگاهش هاویه(دوزخ است).

فصل

(۱)همه آنچه در شرع پیرامون مراحل هولناک روز رستاخیز وارد شده راست و حقّ است و هیچ شکّی در آنها نیست،اعمّ از طول مدّت و گرمی آن روز و عرق ریختن مردم و ازدحام آنها و خصومت بعضی با بعضی دیگر و بیزاری جستن گروهی از گروه دیگر،و این که انسان از برادرش،مادرش،پدرش،از همسر و فرزندانش می گریزد،و سوق دادن و کشانیدن گنهکاران به سوی جهنّم، و احضار گواهان،و سؤال و جز این ها به همان گونه که خداوند در قرآن،و ائمّۀ هدی(علیه السلام)در اخباری که از آنها روایت شده است خبر داده اند.امام صادق(علیه السلام) فرموده است:«پیش از آن که به حساب شما رسیدگی شود خود را مورد حسابرسی قرار دهید،زیرا قیامت دارای پنجاه موقف است،و در هر موقفی ممکن است هزار سال معطّل ماند»،سپس این آیه را تلاوت فرمود: فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَهٍ (۱).

از امام زین العابدین(علیه السلام)روایت است که«هر کس مظلمه ای نزد دیگری دارد،از حسنات ظالم به اندازۀ حقّ مظلوم برداشت می شود و بر حسنات مظلوم اضافه می کنند،و اگر ظالم را حسناتی نباشد از سیئات مظلوم می گیرند و بر سیّئات ظالم اضافه می کنند.» (۲)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)نقل شده که فرموده است:«آیا می دانید مفلس و ورشکسته کیست؟عرض کردند:ای پیامبر خدا مفلس در نزد ما کسی است که نه پولی داشته باشد و نه متاعی؛فرمود:از امّت من مفلس کسی است که در روز قیامت با نماز و زکات و روزه که انجام داده است وارد می شود،لیکن به یکی ناسزا گفته،به دیگری تهمت زده،مال آن را خورده،خون این را ریخته،و دیگری

۱- (۲۶) معارج/۴:...در آن روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است.حدیث را کلینی در روضه، ص ۱۴۳ و ابن الشیخ در امالی خود،ص ۲۲ روایت کرده اند.

۲- (۲۷) روضه کلینی در حدیثی طولانی،ص ۱۰۶.

را زده است،در این هنگام از حسنات او به این و آن داده می شود،و اگر حسناتش پیش از آن که حقوق آنها داده شود تمام گردد،از سیّئات آنها اخذ و بر اعمال بد او اضافه،و سپس به دوزخ افکنده می شود.» (۱)

فصل

(۱)شفاعت و حوض حقّ است.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که به حوض من ایمان ندارد،خداوند او را بر حوض من وارد نخواهد کرد،و آن که به شفاعت من مؤمن نیست،خداوند او را به شفاعت من نایل نخواهد ساخت.»سپس فرمود:«شفاعت من تنها برای اهل کبائر امّتم می باشد،و امّا نیکوکاران بر آنها باکی نیست.» (۲)در روایت دیگری است:«شفاعت من برای اهل کبائر امّتم می باشد به استثنای شرک و ظلم.» (۳)و نیز فرموده است:«از امّت من کسانی هستند که جماعتی بیش از قبیله مضر به شفاعت آنها وارد بهشت می شوند» (۴)و گفته شده است:آن که از همهٔ مؤمنان کمتر شفاعت می کند مؤمنی است که سی انسان را شفاعت کرده است.» (۵)و نیز فرموده است:«حوض من به اندازهٔ میان عدن و عمّان شام است.آب آن از شیر سفیدتر،و از عسل شیرین تر و قدحهای آن به اندازهٔ ستارگان آسمان است،هر کس یک بار از آن بنوشد پس از آن هرگز تشنه نخواهد شد.» (۶)

۱- (۲۸) علم الیقین،ص ۲۰۵؛مأخذ آن مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۰۳

۲- (۲۹) العیون،صدوق،ص ۱۳۶؛امالی،ص ۵.

۳- (۳۰) خصال،ابواب السّبعه،ج ۲،ص ۹.

۴- (۳۱) مسند،احمد،ج ۴،ص ۲۱۲،از حدیث حارث بن قیس؛الاصابه،تذکرهٔ اویس قرنی. در اینجا«بیشتر از تمیم»آمده است.

۵- (۳۲) طبرسی ذیل آیهٔ ۴۸ از سورهٔ بقره می گوید:در روایات اصحاب ما از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) نقل شده است«مؤمنی که از همه کمتر شفاعت می کند چهل تن از برادرانش را که همه مستحقّ دخول در آتشند مورد شفاعت قرار می دهد.»

۶- (۳۳) مسند،احمد،ج ۲،ص ۱۳۳؛امالی،ابن الشیخ،ص ۱۴۲.

در خبر است که«حاکم بر حوض در روز قیامت امیر مؤمنان(علیه السلام)است، دوستانش را از آن سیراب،و دشمنانش را از آن دور می کند.» (۱)

فصل

(۱)بهشت و دوزخ حقّ است،و این دو آفریـده شده و هم اکنون موجودند، بلکه هیچ کس از دنیا نمی رود مگر آن که جایگاه خود را در یکی از این دو محلّ می بینـد.این سـخنان بنا به روایاتی است که در این باب از ائمّـهٔ هـدی رسـیده است (۲)بهشت سرای جاوید و سلامت است،در آن پیری و بیماری نیست،درد،آفت، عجز و ناتوانی،همّ و غمّ،نیازمندی و ناداری در آن وجود ندارد.سـرای بی نیـازی و سـعادت،و خـانه اقـامت و کرامت است.اهل بهشت در آن دچار رنـج و خسـتگی نمی شونـد،و آنچه نفوس مایلند و چشمها از آن لذّت می برند در آن برای آنها موجود است،و تا ابد در آن به سر خواهند برد (۳).

لـذّات بهشتیان متنوّع است.بعضـی از آنها در زمرهٔ فرشـتگان به تسبیـح و تقـدیس خداونـد متنعّمند،و برخی به اسـتفاده از انواع خوردنیها،آشامیـدنیها، میوه ها،اریکه ها و حور العین و به خـدمت گرفتن غلامانی جاودانی و نشسـتن بر فرشـها و تکیه دادن بر بالشها،و پوشیدن لباسهای دیبا و حریر مشغولند،و هر یک از آنها به آنچه راغب است و همّت او به آن تعلّق گرفته مشغول و از آن در التـذاذ است،بول و غایـط نمی کننـد،بلکه تنها آروغ و عرقی در آنها پدیـد می آیـد کهماننـد بوی مشک است،حمـد و تسبیـح خداونـد را بر آنهـا الهـام می کننـد،چنـان کـه بـه نفس الهـام می شـود،و پیوسـته بر جمـال و زیبـایی آنهـا افزوده می گردد،همان گونه که در دنیا پیوسته بر زشتی و پیری آنها افزوده می شد.

ص:۴۱۴

۱- (۳۴) اعتقادات،صدوق،ص ۸۵.

۲- (۳۵) امالی،صدوق،ص ۲۷۶؛توحید،ص ۱۰۵.

۳- (۳۶) امالی،ص ۱۷۵؛فاطر/۳۵؛زخرف/۷۱.

بهشت دارای هشت در است که عرض هر دری برابر چهار صد سال راه است. (۱)

دوزخ سرای خواری و جایگاه انتقام گیری از کافران و گنهکاران است، مدّت اقامت در آن سپری نمی شود تا بمیرند،و در عذاب آنها تخفیفی داده نمی شود.در آن هیچ خنکی و آشامیدنی نمی چشند مگر آب جوشان و چرک و ریم،و اگر درخواست طعام کنند از درخت زقّوم که در جهنّم می روید به آنها خورانیده می شود،و اگر استغاثه و زاری کنند یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً (۲)،از جایی دور فریاد می کنند: رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنّا ظالِمُونَ ،احیانا از پاسخ دادن به آنها خودداری و سپس به آنها گفته می شود: اِخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ (۳)وَ نادَوْا یا مالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ قالَ إِنَّکُمْ ماکِثُونَ (۴)لَها سَبْعَهُ أَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (۵).

فصل

(۱)بهشت برای اهل ایمان است،آنهایی که مرتکب گناهان کبیره نشده،یا از آن توبه کرده،یا مورد شفاعت قرار گرفته،و یا مشمول رحمت پروردگار واقع شده اند.و دوزخ برای مشرکان و کافران و منکران است که جاودانه در آن خواهند بود،و مؤمنانی که مرتکب گناهان کبیره شده و بدون توبه بمیرند به آن وارد خواهند شد لیکن جاودان در آن به سر نخواهند برد،زیرا به سبب ایمان خود مستحقّ ثواب می باشند،از این رو پس از اتمام عذابی که به سبب گناهان

۱- (۳۷) خصال،صدوق،ج ۲،ص ۳۹؛حجر ۴۴.

۲- (۳۸) کهف/۲۹:...و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می آورند همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می کند،چه بد نوشیدنی است و چه بد محلّ اجتماعی.

۳- (۳۹) مؤمنون/۱۰۷ و ۱۰۸:پروردگارا ما را از آن بیرون کن،اگر بار دیگر تکرار کردیم قطعا ستمگریم(و مستحقّ عذاب)،می گوید:دور شوید در دوزخ و با من سخن مگویید.

۴- (۴۰) زخرف/۷۷:آنها فریاد می کشند ای مالک دوزخ آرزو داریم پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم)می گوید:شما در اینجا ماندنی هستید.

۵- (۴۱) حجر/۴۴:...هفت در دارد،و برای هر دری گروه معیّنی از آنها تقسیم شده اند.

خود استحقاق آن را دارند،بر اثر رحمت و شفاعتی که شامل حال آنها می شود از دوزخ رهایی می یابند.و خداوند به هر کس که در برابر انجام دادن عملی وعده ثواب و پاداش داده است بی تردید به وعدهٔ خود وفا می کند،و هرگز از وعدهٔ خود تخلّف نخواهد کرد،و هر کس را بر ارتکاب عملی از کیفر آن بیم داده مخیّر است که او را به مقتضای عدلش عذاب کند،و یا به فضل و کرمش از او درگذرد،خداوند متعال فرموده است: إِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ (۱).

در خبر است که«امیر مؤمنان(علیه السلام) قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است»، (۲)زیرا با دوستی و دشمنی آن حضرت است که بهشتیان از دوزخیان جدا می شوند، و این بدان خاطر است که محبّت او ایمان و بغض او کفر است،و چنان که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:بهشت برای مؤمنان و دوزخ برای کافران آفریده شده است (۳).خداوند پیروی آنان را بهره و نصیب ما فرماید همچنان که به جود و احسان خود محبّت آنها را روزی ما ساخته است.

باب هفتم :در سبب تدریج در ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد

اشاره

(۱)غزّالی گفته است:«آنچه را در زمینهٔ عقیده بیان کردیم باید به کودک در آغاز نوجوانی اش مقدّم بر هر چیز به او تلقین گردد،تا آنها را یاد گیرد،و سپس بتدریج که بر عمر او افزوده می شود معانی آنها بر او معلوم و روشن می گردد.

نخستین مرحله یادگیری و حفظ آنها،سپس فهمیدن و پس از این ها مرحلهٔ اعتقاد

ص:۴۱۶

۱- (۴۲) نساء/۴۸:خداوند هرگز شرک را نمی آمرزد،و غیر از آن را برای هر کس بخواهد(و شایستگی داشته باشد)می بخشد.
۲- (۴۳) بصائر الدّرجات،ج ۸،باب ۱۲.
۳- (۴۴) علل الشّرائع،صدوق؛بحار،ج ۹(چاپ کمپانی)،باب:انه(علیه السلام)قسیم الجنّه و النّار.

و یقین و تصـدیق است،و این ها از جملـۀ چیزهایی است که در ذهن کودک بـدون نیاز به برهان جایگزین می شود،از فضل و کرم باری تعالی است که دل انسان را در آغاز نوجوانی برای ایمان منشـرح و گشاده کرده به طوری که بـدون نیاز به حجّت و برهـان آن را می پـذیرد.و این معنا را چگونه می توان منکر شـد در حالی که همـۀ اصول عقایـد عوام تلقین و تعلیم محض می باشد.بلی اعتقادی که از مجرّد تقلید حاصل می شود در آغاز خالی از نوعی ضـعف نیست به این معنا که اگر نقیض آن عقیده به او القـا شود آن را می پـذیرد،از این رو نـاگزیر بایـد عقایـد را در دل کودک و عامی تقویت و تثبیت کرد تا در آنها رسوخ یابند و دسـتخوش تزلزل نشوند،و طریق تقویت و اثبات آنها در کودک این نیست که به او فنّ جدل و کلام آموخته شود،بلکه باید به تلاوت قرآن و تفسـیر آن و خواندن احادیث و معانی آنها،و اقامۀ تکالیف عبادی بپردازد در نتیجه به سبب آنچه از ادلّه و براهین قرآن،و شواهـد و فوائد احادیث به گوش او می رسد،و انواری که از عبادات و ادای تکالیف الهی بر دل او می تابد،و تأثیراتی که از دیدار و همنشـینی صالحان و مشاهدۀ سیما و هیئت و روش آنان در خضوع و تسلیم نسبت به خدا و بیم از او در وی پدید می آید،پیوسته ایمانش نیرومندتر و راسخ تر می شود.

بنابراین نخستین تلقین به منزلۀ پاشیدن بذر این اعتقادات در سینۀ کودک است»، اسباب مذکور در حکم آبیاری و پرورش این بذر است تا رشد کند و نیرومند و برومند شود،و شجرۀ طیّبۀ ریشه داری گردد که أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ (۱).

و باید گوش کودک را از شنیدن جدل و کلام بشدّت حراست کرد،چه تزلزل و تشویشی که از جدل در او پدید می آید بیش از آرامش حاصل از آن بوده،و مفاسـد آن بیشتر از مصالح آن می باشد،بلکه تقویت اعتقادات کودک از طریق جدل شبیه این است که درخت را با پتک آهنین بکوبنـد به امید آن که قوی شود و شاخ و برگ آن زیاد گردد،امّا بسا که ریزریز شود و تباه گردد،و غالبا

ص:۴۱۷

۱- (۱) ابراهیم/۲۴:...که ریشۀ آن(در زمین)ثابت و شاخۀ آن در آسمان است.

همین طور است،و تجربه و مشاهده تو را از توضیح بیشتر دراین باره بی نیاز می کند،چه آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.همچنین اگر عقیدۀ عوامی را که اهل صلاح و پرهیزگاری هستند با عقیدۀ متکلّمان و مجادله گران مقایسه کنیم می بینیم عقیدۀ عامی در ثبات و استواری همچون کوه قد برافراشته است،و حادثه ها و صاعقه ها نمی توانند او را به جنبش درآورند،در حالی که عقیدۀ متکلّم که پاسدار عقاید و معتقد به مسائل جدل است مانند رشته ایست که به هوا فرستاده شده و باد گاهی آن را به این سو و زمانی دیگر به آن سو می برد، جز آن کس از متکلّمان که دلایل اعتقادات خود را به تقلید فرا گرفته، همچنان که اصل اعتقادات را نیز به تقلید آموخته است،و میان تقلید در آموختن دلیل،و فرا گرفتن مدلول تفاوتی نیست،امّا یاد گرفتن دلیل چیزی،و استقلال نظر چیز دیگری است که از آن بسیار دور است.باری،چون کودک با داشتن این عقیده تربیت و بزرگ شود.اگر به کسب دنیا مشغول شود،جز آن چیزی به رویش گشوده نمی شود،لیکن به سبب داشتن عقاید حقّ از عذابهای آخرت مصون می ماند،زیرا شرع مردمان عامی را بیش از آن که ظاهر این عقاید را به طور قطعی تصدیق و باور کنند مکلّف نکرده و هرگز آنها را به بحث و بررسی و استدلال موظف نساخته است،و چنانچه او بخواهد از پویندگان راه آخرت باشد، و توفیق نیز به او کمک کند که به کار و عمل پردازد،و پرهیزگاری پیشه کند،و نفس خود را از هوسها باز دارد،و به ریاضت و مجاهده مشغول گردد؛محققا بر اثر مجاهده درهایی از هدایت به روی او باز،و با تابش انوار الهی بر قلب او حقایق این عقاید بر او مکشوف می گردد،و خداوند متعال این را وعده فرموده است که: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا (۱)این هدایت گوهر نفیسی است که غایت مقصود صدّیقان و مقرّبان است،و بر حسب مراتب مجاهده و میزان پاکیزگی باطن،و وارستگی از هر چه غیر خداست،و بهره گرفتن از نور یقین،

۱- (۲) عنکبوت/۶۹:آنها که در راه ما جهاد کنند قطعا هدایتشان خواهیم کرد،و خدا با نیکوکاران است.

دارای درجاتی است.همان گونه که در دانستن اسرار طبّ و فقه و دیگر علوم میان مردم درجات و تفاوتهایی موجود است،زیرا این اختلاف ناشی از اختلاف در اجتهاد و تفاوت سرشت مردم از حیث هوش و زیرکی است،و همان گونه که درجات این اختلاف منحصر و محدود نیست درجات هدایت نیز منحصر نمی باشد.»

فصل:گفتار خواجه نصیر الدّین طوسی

(۱)می گویم:از جمله کسانی که با آنچه غزّالی دربارهٔ اکتفای عوام به مجمل عقاید و تقلید آنها در شرایع نوشته همفکر و هم عقیده اند افضل المحقّقین خواجه نصیر الدّین محمّد بن حسن طوسی است،چه او در یکی از رساله های خود نوشته است:«بدان ای برادر عزیز!کمترین چیزی که اعتقاد آن بر مکلّف واجب است همان است که قول:لا إله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه آن را بیان می کند.سپس کسی که رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را تصدیق می کند باید قول او را در چگونگی صفات باری تعالی و روز بازپسین و تعیین امام معصوم نیز باور و تصدیق کند،و این ها اموری است که قرآن بدون زیادتی و ذکر برهان بر آنها مشتمل است،امّا در مورد آخرت باید به بهشت و دوزخ و حساب و جز آنها اعتقاد پیدا کند،و دربارهٔ صفات باری تعالی معتقد شود که او حیّ،قادر،عالم،مرید،کاره،متکلم است و هیچ چیزی مانند او نیست،و او شنوا و بیناست و بر مکلّف واجب نیست که در حقیقت این صفات،و این که کلام و علم خدا و جز این ها حادثند یا قدیم بحث و بررسی کند،و هرگاه تا دم مرگ حقیقت این مسائل به ذهن او خطور نکند مؤمن مرده است و بر او حرجی نیست.همچنین فرا گرفتن ادلّه ای که متکلّمان آنها را در کتاب خود نوشته اند بر او واجب نمی باشد،بلکه به مجرّد ایمان آنچه در تصدیق حقّ به دل او خطور کند،بی آن که دلیل و برهان آن را بداند،برایش کافی است و مؤمن است،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عربها را به بیش از این مکلّف نساخت،اسلام اعراب و بیشتر مردم نیز بر همین اعتقاد مجمل استمرار داشته است،جز کسی که در شهری سکونت داشته و در آن مسائلی از

قبیل حدوث و قدم قرآن و معنای استواء و نزول و جز آنها برای او بیان شده است که اگر هم دلش آنها را نپذیرفته،و بر عبادت و عمل خود باقی مانده بر او حرجی نیست،و اگر پذیرفته است بر او واجب است که در اعتقادات خود از اسلاف صالح پیروی کند،و معتقد به حدوث قرآن باشد،چنان که آنها گفته اند:

قرآن کلام خدا و مخلوق است،و استوای بر عرش حقّ و ایمان به آن واجب است،و پرسش از آن در صورت بی نیازی بدعت است،و چگونگی استواء معلوم نیست،و باید به همهٔ آنچه شارع مقدّس آورده به طور مجمل ایمان آورد، بی آن که از حقیقت و کیفیّت آنها بحث کند،و اگر نتواند معتقد شود،و شکّ و اشکال بر دلش غلبه کند در صورت امکان شکّ و مشکل خود را با گفتاری که نزدیک به فهم باشد برطرف کند،هر چند این گفتار از دیدگاه متکلّمان قوی و مورد پسند نباشد،و همین مقدار برای او کافی است و نیازی به طرح دلیل نیست،چه طرح دلیل مستلزم ذکر شبهه و پاسخ آن است،و هرگاه شبهه ذکر شود بیم آن است که بر خاطر نقش بندد،و چون از ادراک پاسخ آن قاصر است آن را حقّ پندارد،زیرا گاهی شبهه روشن،و پاسخ آن دقیق است به طوری که عقل او یارای حمل آن را ندارد،از این رو پیشینیان ضعفای عوام را از بحث و بررسی و از کلام و مجادله در مسائل دین منع می کردند.امّا ائمّه و پیشوایان دینی در اعماق این اشکالات غور می کردند و منع عوام از بحث و مجادله به منزلهٔ منع کودکان است از این که به کرانهٔ دجله نزدیک شوند از بیم آن که مبادا در آب غرق شوند.این که به پیشوایان و دانشمندان رخصت این کار داده شده برای این است که آنان در حکم کسانی هستند که در شناوری ماهرند و بیم غرق آنها نیست،جز این که در چنین مواردی ممکن است انسان مغرور گردد،و پایش بلغزد،چه هر ضعیفی در پیش خود گمان می کند که بر ادراک همهٔ حقایق توانایی دارد و از جمله اقویا و افراد صلاحیّتدار است.و بسا ناخودآگاه در دریایی از نادانیها وارد و در آن غرق گردد،از این رو درست این است که همهٔ مردم جز تعداد اندک و نادری را که روزگار در هر عصری یکی دو تن از آنها

را بیشتر ارزانی نمی دارد منع کننـد از این که در ایمان واجب و تصدیق مجمل به آنچه خداوند نازل فرموده،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)از آنها خبر داده است از روش پیشینیان صالح تجاوز کنند.پس هر کس در این وادی فرورود،خویشتن را به کاری سخت و دشوار گرفتار کرده است،چرا که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هنگامی که اصحاب خود را دید دراین باره بحث و گفتگو می کنند،چنان خشمگین شد که گونه هایش سرخ گردید،و فرمود:«آیا به شما دستور داده شده است که بدین گونه قسمتی از کتاب خدا را با قسمتی دیگر از آن تفسیر کنید؟بنگرید آنچه را خداوند به آن فرمان داده انجام دهید،و از آنچه نهی فرموده دست بکشید» (۱).این هشداری است برای شناخت راه حقّ،و ما این موضوع را در کتاب خود به نام قواعد العقائد به طور کامل شرح داده ایم.(پایان گفتار او).

از جمله سخنان ائمهٔ اهل بیت(علیه السلام)در این زمینه روایتی است از امام صادق(علیه السلام)که ضمن آن فرموده است:از اصول دین و حقایق یقین و رضا و تسلیم آنچه را پاکان و پرهیزگاران امّت بر آن اجماع کرده اند اختیار کن،و در اختلافات مردم و آنچه می گویند دخالت مکن تا امر بر تو دشوار شود.امّت برگزیدهٔ اسلام اجماع و اتّفاق دارد بر این که خداوند یکی است،هیچ چیزی مانند او نیست،در حکم خود عادل است،آنچه را بخواهد انجام می دهد،به هر چه بخواهد حکم می کند؛در هیچ کاری از کارهای او نمی توان به او گفت:

چرا؟هیچ چیزی به وجود نیامده و به وجود نخواهد آمد مگر بر حسب اراده و مشیّت او،او توانا بر هر چیزی است که بخواهد،در نوید و تهدید خود صادق است،و قرآن کلام اوست؛خداوند پیش از هستی و مکان و زمان وجود داشته،و ایجاد و فانی کردن هر چه غیر اوست برای او یکسان است،ایجاد آن بر علم او نمی افزاید،و فانی کردن آن در فرمانروایی او نقصی پدید نمی آورد،سلطنت او عزیز و استوار،و ثریه و بزرگ و عظیم است.هر کس به تو چیزی بگوید که این

۱- (۳) -سنن،ابن ماجه،ج ۱،ص ۳۳،به شمارهٔ ۸۵،با الفاظ دیگری.

اصول را نقض کند از او مپذیر،و درون خود را از غیر این ها بپرداز،تا برکات آن را بزودی مشاهده کنی،و در جرگه فائزین و رستگاران درآیی.» (۱)

فصل:در نکوهش علم کلام و اندازه آن

(۱)غزّالی می گوید:اگر بگویی آیا علم جدل و کلام مانند علم نجوم و ستاره شناسی نکوهیده است،یا آن که دانشی مباح و یا مستحبّ می باشد،پاسخ این است که بدانی مردم دراین باره غلوّ و زیاده روی کرده اند برخی گفته اند:

جدل و کلام بدعت و حرام است،و اگر بنده با داشتن همهٔ گناهان جز شرک، خدا را دیدار کند برای او بهتر است تا با علم کلام،خدا را ملاقات کند.

دسته ای گفته اند:دانش جدل و کلام واجب است یا به طور کفایی و یا عینی،و آن بهترین اعمال و برترین وسیلهٔ تقرّب به خداست،زیرا آن مشتمل بر علم توحید،و حمایت از دین خداست.شافعی،مالک،احمد بن حنبل،سفیان ثوری و همهٔ محدّثان پیشین به تحریم آن فتوا داده اند.

شافعی گفته است:حکم من دربارهٔ اصحاب کلام این است که با چوب درخت خرما آنها را کتک زنند،و در میان عشایر و قبایل بگردانند،و بگویند:

این کیفر کسی است که کتاب(قرآن)و سنّت را ترک کند،و به کلام بپردازد (۲).

احمد بن حنبل گفته است:متکلّم هرگز رستگار نمی شود،و تقریبا کسی را نمی بینی که رو به کلام آورده مگر این که در دل او دغل و فسادی پدید آمده است،او دراین باره مبالغه می کرد تا آنجا که محاسبی را با همهٔ زهد و ورع او،چون کتابی در ردّ بدعت گذاران تصنیف کرده بود ترک و با او قطع رابطه کرد،و به او گفت:وای بر تو مگر نه این است که تو نخست بدعت آنها را نقل،و سپس آن را ردّ می کنی،و با این تألیف خود مردم را به مطالعهٔ بدعت و

۱- (۴) کشف المحجّه،در پایان آن.

۲- (۵) العلم،ابن عبد البرّ؛المختصر،ص ۱۵۶؛قول احمد بن حنبل و مالک که پس از آن ذکر شده نیز منقول از این مأخذ است.

تفکّر در شبهات وادار می سازی،و همین امر آنها را به اظهار نظر و بحث می کشاند.و نیز گفته است:دانشمندان کلام زندیقند.

مالک گفته است:آیا تصوّر می کنی اگر کسی بر متکلّم وارد شود که در جدل از او قوی تر باشد هر روز دینش را به خاطر او تجدید می کند.مقصود او این است که اقوال مجادله گران با هم متفاوت است.از این قبیل سخنان تند دراین باره از سوی آنها بسیار است،و گفته اند:صحابه با این که از دیگران به حقایق داناتر،و در ترتیب دادن الفاظ و بیان فصیح تر بودند تنها به خاطر شروری که از بحث و جدل ناشی می شود از آن خاموشی گزیدند؛به همین سبب پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:ژرف اندیشان و غلوّکنندگان در سخن هلاک شدند،و این را سه بار تکرار فرمود (۱)که مراد از آنها کسانی است که در بحث و بررسی زیاد غور و تعمّق می کنند.

و نیز استدلال می کنند به این که اگر جدل و کلام از دین بود،پیامبر(صلی الله علیه و آله) بیش از هر چیز درباره آن تاکید می کرد و دستور می داد،و طریقهٔ آن را به اصحاب خود می آموخت،و صاحبان این دانش را می ستود،چه آن حضرت حتّی استنجا را به آنها آموخت،و آنان را بر محافظت از واجبات الهی تشویق کرد،و مورد ستایش قرار داد،ولی آنها را از بحث در قدر نهی و فرمود:

«خودداری کنید.» (۲)صحابه نیز به همین طریق رفتار کردند،و آن روش را ادامه دادند.بنابراین،تجاوز از حدّ استاد طغیان و ستم است؛آنها استاد می باشند و ما پیروان و شاگردان آنها.

می گویم:ما پیش از این در کتاب علم آنجا که از آفات مناظره سخن گفته ایم روایاتی از اهل بیت(علیه السلام)در نکوهش مجادله و کلام ذکر کرده ایم.

صدوق در کتاب اعتقادات خود می گوید:جدل در امور دین منع شده است، امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«کسی که دین را با جدل طلب کند زندیق شده

۱- (۶) سنن،ابو داود،ج ۲،ص ۵۰۶.
۲- (۷) مجمع الزوائد،طبرانی،ج ۷،ص ۲۰۲.

است.»امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«اصحاب کلام هلاک می شوند،و آنهایی که تسلیم شده اند نجات می یابند.آنها که خود را تسلیم می کنند نجبایند.» سیّد بن طاوس گفته است:در نسخه ای از کتاب عبد الله بن حمّاد انصاری که بر هارون بن موسی تلعکبری خوانده شده است روایتی یافتم به این شرح:از جمیل بن درّاج نقل شده که گفته است شنیدم ابی عبد الله(علیه السلام)می فرمود:

«متکلّمان این امّت بدترین مردم این امّتند.» غزّالی گفته است:«امّا دستۀ دیگری استدلال کرده اند که اگر آنچه موجب منع کلام است واژه های جوهر و عرض و این گونه اصطلاحات غریب است که در دوران صحابه متداول نبوده کار سهل است،چه هیچ دانشی نیست جز این که برای فهمانیدن معانی اصطلاحاتی در آن پدید آمده است مانند علم حدیث،تفسیر و فقه،و اگر واژه های نقص (۱)، کسر (۲)، ترکیب (۳)، تعدیه (۴)و فساد وضع (۵)بر صحابه عرضه شود آنها را درک نمی کنند،چه احداث الفاظ به منظور ادای مقصودی صحیح مانند احداث ظرفی به شکل تازه است که آن را در امر مباحی به کار برند.

امّا اگر سبب منع از کلام امر معنوی است،مقصود ما از این دانش جز شناخت دلائل حدوث عالم و یگانگی خالق و صفات او همان گونه که در شرع آمده است چیز دیگر نیست،و چگونه ممکن است خدا را با دلیل شناختن حرام باشد؟! و اگر موجب منع از آن سر و صدا و تعصّب و کینه و دشمنی و چیزهایی

ص:۴۲۴

۱- (۸) اصطلاح فلسفی است.-م.

۲- (۹) اصطلاح اصولی است.-م.

۳- (۱۰) در اصطلاح محدّثان عبارت است از ترکیب متن حدیث به اسناد متن حدیث دیگر(کشّاف اصطلاحات الفنون).-م.

۴- (۱۱) تعدیه عبارت است از نقل حکم از اصل به فرع(تعریفات جرجانی).-م.

۵- (۱۲) فساد وضع در اصطلاح عبارت از این است که دلیل معتبری در مورد یک حکم بر خلاف قرآن یا اجماع وجود داشته باشد(تعریفات جرجانی).-م.

است که کلام به آن منجَر می شود،بی تردید این ها حرام و اجتناب از آنها واجب است به همان گونه که کبر،ریا و ریاست طلبی از چیزهایی است که علم حدیث و فقه و تفسیر به آن منجَر می شود که این ها حرام و اجتناب از آنها واجب است،لیکن این امر مانع فرا گرفتن این دانش نیست،و چگونه ممکن است ذکر دلیل و درخواست و بحث آن ممنوع باشد در حالی که خداوند متعال فرموده است: قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ (۱)،و نیز: لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ (۲)،و نیز: إِنْ عِنْدَکُمْ مِنْ سُلْطانٍ (۳)یعنی حجّت و برهان،و نیز: فَلِلّهِ الْحُجَّهُ الْبالِغَهُ (۴)و نیز: أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِی حَاجَّ إِبْراهِیمَ ...تا فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ (۵).زیرا خداوند استدلال ابراهیم(علیه السلام)و مجادله اش را با خصم و محکوم ساختن او را مورد ستایش قرار داده و فرموده است: تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهِیمَ عَلی قَوْمِهِ (۶)،و نیز: قالُوا یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَکْثَرْتَ جِدالَنا (۷)،و در داستان فرعون فرموده است: وَ ما رَبُّ الْعالَمِینَ ،تا...

أَ وَ لَوْ جِئْتُکَ بِشَیْ ءٍ مُبِینٍ (۸)،به طور خلاصه قرآن از آغاز تا پایان مشتمل بر احتجاج با کفّار است.امّا عمده ترین دلیل متکلّمان در توحید،قول خداوند متعال می باشد که: لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاَّ اللّهُ لَفَسَدَتا (۹)،و دربارهٔ قیامت: قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ (۱۰)،و دلائل بسیار دیگر،و پیامبران پیوسته با منکران

۱- (۱۳) انبیا/۲۴:بگو دلیلتان را بیاورید.

۲- (۱۴) انفال/۴۲:تا آنها که هلاک می شوند از روی اتمام حجّت باشد.

۳- (۱۵) یونس/۶۸:شما هیچ گونه دلیلی بر این ادّعا ندارید.

۴- (۱۶) انعام/۱۴۹:...برای خدا دلیل قاطع است.

۵- (۱۷) بقره/۲۵۸:آیا ندیدی کسی که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجّه می کرد،تا...آن مرد کافر مبهوت و وامانده شد.

۶- (۱۸) انعام/۸۳:این ها دلائل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم.

۷- (۱۹) هود/۳۲:گفتند ای نوح با ما جرّ و بحث کردی،و زیاد سخن گفتی.

۸- (۲۰) شعراء/۳۰:(فرعون گفت):و پروردگار جهانیان چیست؟تا...(موسی گفت):حتّی اگر نشانه آشکاری برای تو بیاورم؟

۹- (۲۱) انبیاء/۲۲:اگر در آسمانها و زمین خدایانی جز اللّه بود تباه می شدند.

۱۰- (۲۲) یس/۷۹:بگو همان کسی آن را زنده می کند که نخستین بار آن را آفرید.

احتجاج و مجادله می کرده اند.خداوند فرموده است: وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ (۱)،و صحابه نیز به هنگام ضرورت به احتجاج و مجادله می پرداخته اند لیکن در زمان آنها این ضرورت کمتر اتّفاق افتاده است.نخستین کسی که بدعت گذاران را به مجادله دعوت کرد تا به حقّ بازآیند علیّ بن ابی طالب(علیه السلام) بود،چه که آن حضرت ابن عبّاس را به سوی خوارج گسیل داشت تا با آنها گفتگو کند.وی به آنان گفت:چه چیزی شما را به دشمنی با پیشوایتان وادار کرده است؟گفتند چون با جماعتی پیکار کرد لیکن برده و غنیمت نگرفت،ابن عبّاس پاسخ داد:برده و غنائم در جنگ با کافران است،آیا اگر عایشه در جنگ جمل اسیر شده و در سهم یکی از شما قرار گرفته بود،از او که برابر نصّ کتاب خدا مادر شماست حلال می شمردید آنچه را از مملوک خود حلال می شمارید، گفتند:نه،با این مناظره دو هزار تن از آنها از نافرمانی بازگشتند.» (۲)می گویم:احتجاجات ائمّهٔ معصومین(علیه السلام)با کفّار و مخالفان فراوان و مشهور است،کتابهای کافی و احتجاج طبرسی و جز این ها مشتمل بر بخشی از آنهاست.

غزّالی می گوید:«باید گفت توجّه صحابه به کلام اندک بوده نه بسیار، کوتاه بوده نه طولانی،به هنگام ضرورت بوده نه به صورت تصنیف و تدریس،و هرگز آن را فنّ و پیشه قرار ندادند،لیکن پاسخ داده شده است که کمی توجّه آنها به کلام به سبب کمی احتیاج بوده است،زیرا در آن زمان بدعت ظاهر نشده بود،و این که صحابه به طور کوتاه به این امر پرداخته اند علّت آن کوتاهی اشکال بوده،چه مقصود از آن خاموش کردن دشمن و وادار کردن او به اعتراف و روشن شدن حقّ است،و اگر اشکال و لجاج خصم به درازا می کشیده،ناگزیر الزام آنها نیز طولانی بوده است،چه پس از شروع در مناظره مقدار اوقات درگیری را نمی توان اندازه گیری کرد.امّا این که به تدریس و تصنیف نپرداخته اند باید

ص:۴۲۶

۱- (۲۳) نحل/۱۲۵:...و با آنها به طریقی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن.

۲- (۲۴) العلم،ابن عبد البرّ،المختصر،ص ۱۶۲؛احتجاج،طبرسی،ص ۱۰۰،چاپ نجف.

دانست که در فقه و تفسیر و حدیث نیز وضع به همین منوال بوده است،و اگر در فقه تصنیف و وضع فروعی که جز به طور نادر اتّفاق نمی افتد از باب ذخیره برای روز وقوع آنها و یا ورزیده کردن ذهن،روا باشد،برای ما نیز رواست که طرق احتجاج و استدلال را برای روزی که با پدید آمدن شبهه ای یا سر بر آوردن بدعت گذاری احتیاج باشد آماده کنیم،و یا این کار را به منظور تقویت ذهن و یا ذخیره کردن دلیل انجام دهیم تا در موقع نیاز در دادن پاسخ فوری درنمانیم،و این مانند سلاح است که آن را پیش از جنگ فراهم می کنند تا در آن روز به کار برند.آنچه از سوی این دو دسته یعنی مخالفان و موافقان علم کلام می توان گفت همین است که ذکر شد.

فصل

(۱)اکنون اگر بگویی نظریّه و مختار تو چیست؟پاسخ من این است که بدانی نکوهش کلام و یا ستودن آن در همه احوال خطاست،بلکه ناگزیر باید این اطلاق را به شروطی مقیّد ساخت.امّا نخست باید بدانی چیزی که حرام است دو قسم است یک قسم حرمت آن ذاتی است مانند شراب و مردار،و مقصود از ذاتی بودن حرمت این است که علّت تحریم آن صفتی است که در ذات آن است مانند مستی در شراب و مرگ در مردار،و چون از این نوع حرام از ما بپرسند پاسخ این است که مطلقا حرام است،و لازم نیست توجّه داشته باشیم که مردار به هنگام اضطرار،مباح و یا نوشیدن جرعه ای شراب در موقعی که لقمه گلوگیر شود،و چیزی نیابد که با آن لقمه را فروبرد جائز است.قسم دیگر این است که حرمتش ذاتی نیست و به سبب چیزی غیر از خود آن است،مانند بیع بر روی بیع برادر مسلمان در وقت خیار،یا خریدوفروش به هنگام بانگ نماز جمعه،یا خوردن گل که حرمت آن به سبب ضرر آن است،و این دو نوع است،یکی آن که کم و زیاد آن زیانبار می باشد،و این مطلقا حرام است،مانند زهر که اندک و بسیار آن کشنده است،نوع دیگر آن که زیادش زیان می رساند،و این

به طور مطلق مباح است مانند عسل که زیاد آن برای گرمی مزاج زیان آور است.

و این که شراب را مطلقا حرام و عسل را به طور مطلق حلال می گوییم به اعتبار اغلب احوال است؛بنابراین اگر چیزی باشد که احوال در آن متساوی باشد، سزاوارتر و درست تر این است که تفصیل دهیم و مشخّص کنیم.اکنون سخن را به علم کلام بازمی گردانیم و می گوییم در آن هم سود است و هم زیان.به اعتبار سود آن در آن هنگام که سودمند است به حکم مقتضای حال یا حلال،یا مستحبّ و یا واجب می باشد،و به اعتبار زیان آن به هنگام ضرررسانی و در محلّ خود حرام است.امّا زیانهای کلام عبارت است از برانگیختن شبهات، تحریک عقاید و اخراج آنها از صورت جزم و قطع،و این حالت در همان ابتدا حاصل می شود،و اعادهٔ آنها به صورت نخست مورد شکّ و تردید می باشد،و اشخاص از این حیث متفاوتند.این زیان کلام برای اعتقاد حقّ است،و نیز زیانهای دیگری دارد که عبارت از تأیید اعتقادات بدعت گذاران و تثبیت آنها در دل آنان است،به گونه ای که انگیزه های آنان را تقویت،و حرص آنها را در پافشاری بر اعتقاد خود تشدید می کند،لیکن این ضرر به سبب تعصّبی است که از جدل پدید می آید.از این رو اعتقاد بدعت گذار عامی را از راه لطف بزودی می توان زائل کرد،مگر این که در شهری بزرگ شده باشد که جدل و تعصّب در آن ظاهر باشد،که در این صورت اگر متقدّمان و متأخّران گرد آیند نخواهند توانست بدعت را از دل او دور کنند،بلکه هواداری و تعصّب و کینهٔ دشمنان مجادله گر و فرقه های مخالف چنان بر دلش استیلا می یابد،و او را از ادراک حقّ بازمی دارد که اگر به او گفته شود:آیا می خواهی خداوند پرده از جلو چشمانت بردارد،و آشکارا به تو بنمایاند که حقّ با خصم توست؟او از بیم این که دشمنش بدین سبب خوشحال خواهد شد،کراهت و ناخشنودی خود را نشان خواهد داد،و این دردی بزرگ است که در شهرها میان مردمان رایج شده، و نوعی فساد است که تعصّب مجادله گران آن را برانگیخته است.و این ها زیانهای دانش کلام است.امّا سودهای آن به گمان بعضی عبارت است از کشف حقایق و

شناخت آنها آن چنان که هستند،لیکن بعید است که این مطلوب شریف از کلام حاصل شود،و شاید اشتباه و گمراهی در آن بیش از کشف و شناسایی باشد.این سخن را اگر قشری یا محدّثی بگوید چه بسا به دل خطور کند که طبق آنچه گفته شده است:مردم دشمن چیزی هستند که آن را نمی شناسند،لیکن تو این سخن را از کسی می شنوی که در کلام احاطهٔ تمام دارد،و پس از تعمّق و ورزیدگی در آن،و وصول به بالاترین درجات متکلّمان،و غوررسی تمام علومی که به کلام مربوط است؛این فنّ را دشمن داشته،و به حقیقت دانسته است که راه شناخت حقایق از این سمت مسدود است.

البتّه علم کلام از کشف و تعریف و روشن ساختن پاره ای امور خالی نیست، لیکن این امر به طور نادر و در امور روشنی است که پیش از تعمّق در فنّ کلام تقریبا قابل فهم و درکند،بلکه فایدهٔ کلام یک چیز بیش نیست،و آن پاسداری از عقیدهٔ عوام است که ما آن را ذکر کردیم،و حفظ آن از آسیبهای بدعت گذاران از طریق انواع جدل می باشد،زیرا عامی ضعیف است،و جدل بدعت گذاران هر چند فاسد و نادرست باشد او را از جا به در می برد(و منحرف می کند)،و فاسد چون با فاسد روبرو شود دفع می گردد،و تودهٔ مردم به این عقاید پایبندند،زیرا این ها به خاطر صلاح دین و دنیای آنان در شرع وارد شده است.و عالمان مأمورند که اعتقاد عوام را در برابر نیرنگهای بدعت گذاران حفظ کنند،همچنان که پادشاهان موظّفند اموال آنها را از هجوم ستمگران و غاصبان محفوظ دارند.

اکنون که بر موارد سود و زیان فنّ کلام آگاه شدی باید همچون پزشک حاذق باشی که داروی خطرناک را جز بر موضع درد نمی نهد،و آن را به هنگام نیاز و به اندازهٔ احتیاج به کار می برد.تفصیل این سخن آن که مردم عوام پیشه ور و صنعتگر دو دسته اند.دسته ای عقاید حقّه ای را که ما ذکر کردیم دارا هستند؛ این ها را باید بر همین سلامت عقیده واگذاشت و یاد دادن کلام به آنها زیان محض می باشد،زیرا بسا در دل آنها شکّ برانگیزد،و اعتقاد آنها را

سست کند،و پس از آن اصلاح حال آنها ممکن نباشد.دستهٔ دیگر عوامی هستند که به بدعت معتقد و از جادّهٔ حق منحرفند،این دسته را باید با لطف و نرمی،نه با تعصّب و سختگیری به سوی حقّ دعوت کرد،و با سخنان لطیف که نفس را قانع کند،و در دل مؤثّر افتد،و به روش ادلّهٔ قرآن و حدیث نزدیک،و با فنون وعظ و تذکیر آمیخته باشد آنان را به راه آورد،و این شیوه از جدل و مناظره ای که ساختهٔ متکلّمان و طبق شرائط آنان است سودمندتر می باشد،چه هنگامی که عامی آنها را بشنود معتقد می شود که این فنّی است که متکلّم آموخته است تا بتدریج مردم را به سوی مذهب خویش برد،و اگر در دادن پاسخ فروماند فرض خواهد کرد که مناظره کنندگان مذهبش قادر به دادن پاسخ می باشند.بنابراین جدل و کلام برای این هر دو دسته حرام است؛همچنین برای کسی که در دلش شکّ پدید آمده است،زیرا واجب است با نرمی و مدارا و وعظ و ادلّهٔ قابل فهم،و دور از ژرف نگریهای کلامی و موشکافیهای جدلی شکّ او را زائل کرد.کلام تنها در یک جا سودمند است،و آن در صورتی است که فرض شود شخصی عامی بر اثر شنیدن نوعی جدل به بدعتی معتقد شده است که در اینجا باید با نظیر آن جدل با آن مقابله کرد،تا آن شخص به اعتقاد حقّ بازگردد،و این دربارهٔ کسی است که با مجادله چنان انس گرفته که نمی تواند به اندرزها و هشدارهای عامیانه بسنده کند،و حالتی در او پدید آمده که جز داروی جدل چیزی شفابخش او نیست،که در این صورت جائز است جدل به او القا گردد.

این سخن که گفتیم نسبت به شهرهایی است که در آنها بدعت کم است و اختلاف مذهب وجود ندارد.از این رو در این گونه شهرها باید بر اعتقادی که ذکر کردیم بسنده،و از ارائهٔ ادلّهٔ خودداری کرد،و منتظر وقوع شبهه شد تا چنانچه در آن واقع شود به اندازهٔ نیاز دلائل گفته شود.و اگر در آن شهر بدعت شایع،و بیم آن است که کودکان بدان فریفته شوند اشکالی ندارد که آنان را از جدل و کلام به اندازه ای که در رسالهٔ قدسیّه ذکر کرده ایم،بیاموزند،تا چنانچه مجادلات بدعت گذاران در آنها تأثیر کرده باشد از آنان زدوده شود.و این مقدار

مجمل که ذکر شد برای رعایت اختصار در این کتاب بود.

می گویم:امّا روش ما در این خصوص طبق آنچه در ابواب پنج گانه میانی این کتاب ذکر کرده ام غیر از این است،و من این موضوع را در رسالهٔ جداگانه ای به نگارش در آورده ام،و آنچه را که دانستن آنها بر همهٔ دانشجویان واجب است اعمّ از علم به اعمال ظاهری و باطنی و اخلاق ستوده و نکوهیده بر آن اضافه کرده ام،و آن را منهاج النّجاه نامیده ام این رساله برای دانش طلبان به منزلهٔ اکسیر است.

غزّالی می گوید:«اگر در انسان هوش و فراستی باشد،که به سبب آن امری را زیر سؤال برد،و در نفس او شبهه ای پدید آید بی شکّ علّتی مخوف در او پیدا شده،و درد ظاهر گشته است،از این رو ناگزیر باید او را از آن درجه ای که ذکر شد بالاتر برند،و بدان مقدار که در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد ذکر کرده ایم برسانند.این کتاب به اندازهٔ پنجاه برگ است،و مطالب آن از محدودهٔ قواعد عقاید بیرون نیست،و به دیگر مباحث متکلّمان وارد نشده است.» می گویم:طریقهٔ ما مطابق آنچه در کتاب علم الیقین آورده ام غیر از این است،و اگر چه آن کتابی مبسوط و گسترده است لیکن در تنظیم مطالب آن از چارچوب آنچه در قرآن و احادیث معصومان(علیه السلام)آمده خارج نشده است،جز اندکی که برای شرح و توضیح آیات و روایات لازم و مورد نیاز بوده است.

غزّالی می گوید:«اگر آن مقدار که گفته شد او را قانع کند باید دست از او بازداشت،امّا چنانچه بدان شفا نیابد،بیماری او مزمن و سخت و واگیر شده است.بنابراین پزشک باید به اندازه ای که می تواند با او به نرمی رفتار کند،و دربارهٔ او منتظر قضای الهی باشد،که یا به تنبیهی غیبی حقّ بر او منکشف و معلوم شود،و یا تا آنگاه که مقدّر اوست در شکّ و شبهه باقی بماند.

مطالبی که در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد و کتبی از نوع آن آمده به اندازه ای است که می توان به فوائد آن امیدوار بود.امّا آنچه بیرون از مطالب این کتاب می باشد دو قسم است:یک قسم دربارهٔ غیر قواعد عقاید بحث

می کند،مانند بحث از اعتمادات (۱)و اکوان و ادراکات و بررسی این که آیا رؤیت را ضدّی است که آن را منع و کوری می نامند،و اگر هست یکی است که آن مانع از مشاهدهٔ همهٔ دیدنیهاست،یا به عدد هر چه دیدنی و مشاهدهٔ آن ممکن است مانعی وجود دارد،و امثال این قبیل سخنان پوچ و گمراه کننده.قسم دوّم سخنان بیشتری است که دربارهٔ این ادلّه گفته شده و خارج از قواعد عقاید است و مشتمل بر پرسشها و پاسخهایی است که بررسی آنها از سوی کسی که به مقدار مذکور قانع نشده جز مایهٔ مزید جهل و گمراهی نیست،و بسا سخنی که شرح و توضیح زیاد بر پیچیدگی آن می افزاید.

اگر گفته شود بحث از احکام ادراکات و اعتمادات ذهن را تیز و قوی می کند،و ذهن وسیلهٔ فهم دین و مانند شمشیر می باشد که وسیله و ابزار جهاد است،از این رو تقویت و تیز کردن آن اشکالی ندارد،پاسخ این است که این سخن مانند گفتار کسی است که بگوید بازی شطرنج ذهن را تیز و فعّال می کند،لذا شطرنج بازی از دین است،در حالی که این سخن هوس و برخاسته از هوای نفس است،چرا که ذهن را می توان با ممارست در علوم شرعی تیز و فعّال کرد،و از آنها بیم مضرّتی نیست.

اینک از آنچه گفته شد مقدار نکوهیده و ستوده از علم کلام معرّفی،و حالتی که انسان در آن نکوهیده و یا ستوده است،و شخصی که از آن سود می برد و یا نفعی از آن عایدش نمی شود مشخص شد.

فصل

(۱)اگر گفته شود:همان گونه که اعتراف داری فنّ کلام در دفع بدعت گذاران مورد نیاز است و چون امروز بدعتها شایع،و بلوا عامّ و نیاز به آن محسوس است،ناگزیر فرا گرفتن آن در زمرهٔ واجبات کفایی و مانند علم قضا و ولایت و

۱- (۲۵) اعتماد چیزی را گویند که اندفاع جوهری سوی حیزی اقتضا کند(احیاء العلوم،ترجمهٔ خوارزمی،ج ۱،ص ۲۲۳).-م.

غیر آن خواهد بود،که برای حفظ اموال و دیگر حقوق واجبند،و چنانچه دانشمندان به انتشار و تدریس و بحث آن مشغول نشوند باقی نخواهد ماند،و اگر بکلّی ترک شود کهنه و فراموش شده و از میان خواهد رفت،و برای حلّ شبهات بدعت گذاران مجرّد طبع بی آن که آموزش ببیند کافی نیست،از این رو شایسته است که تدریس کلام نیز از واجبات کفایی باشد،بر خلاف زمان صحابه که احتیاج زیادی بدان وجود نداشت.

پاسخ آن که بدانی حقّ همین است و گریزی از آن نیست که در هر شهری باید کسی باشد که به دانستن این دانش ممتاز،و در دفع شبهاتی که بدعت گذاران در آن شهر پدید می آورند مستقلّ و آزاد باشد،و این امر با ادامهٔ آموزش لازم میسّر خواهد بود،لیکن درست نیست که کلام را نیز مانند فقه و تفسیر برای همه در قالب درس ارائه شود،چه کلام بدان گونه که گفته شد به منزلهٔ دارو و فقه همچون خوراک است،و از زیان خوراک بیمی نیست،لیکن باید از مضرّات دارو با توجّه به انواع ضررهایی که برای علم کلام ذکر کردیم،بیم داشت.بنابراین استاد علم کلام باید کسی را در این علم متخصص گرداند که در او سه خصلت زیر وجود داشته باشد:

۱-کسی که خود را وقف فرا گرفتن دانش کند و بر آن حریص باشد،چه اشتغال پیشه ور به پیشه ای که دارد مانع اوست از این که بتواند دانش مذکور را به طور کامل فرا گیرد،و اگر شبهاتی روی دهد از اذهان بزداید.

۲-باید هوشمند و زیرک و سخنور باشد،زیرا کودن نمی تواند آن را نیکو بفهمد،و کندزبان قادر به استدلال نیست،از این رو در آموزش کلام این بیم وجود دارد که به او زیان برسد و امید فایده ای در آن نیست.

۳-باید طبعا دارای صلاحیت و دیانت و تقوا باشد،و شهوات بر او غلبه نداشته باشد،زیرا فاسق با کمترین شبهه ای دین را از دست می دهد،و بند را از پای امیال خود می گشاید،و سدّ میان خود و لذّتها را از میان برمی دارد،و دیگر رغبتی به از میان بردن شبهات ندارد،بلکه آنها را مغتنم می شمارد تا از

زحمت تکالیف شرعی خود را برهاند.بنابراین تباهیهایی که چنین دانشجویی به وجود می آورد بیش از اصلاحاتی است که ممکن است انجام دهد.

چون با این تقسیم بندیها آشنا شدی برایت روشن می شود که دلیل پسندیده آن است که از نوع دلائل قرآن و از کلمات لطیف باشد تا در دلها مؤثّر واقع شود،و نفوس را قانع کند بی آن که وارد تقسیمات و تدقیقاتی شود که بیشتر مردم آنها را درک نمی کنند و اگر درک کنند معتقد می شوند که این شعبده و فنّ است،و دارنده اش آنها را فرا گرفته تا امور را بر مردم مشتبه کند،و اگر کسی که در این هنر مانند اوست با وی روبرو شود در برابر او مقاومت خواهد کرد و روشن شد که اسلاف صالح تنها به سبب زیانهایی که در فرا گرفتن علم کلام است و ما آنها را شرح دادیم از ورود در آن و دل سپردگی به آن منع کرده اند،و گرنه آنچه از ابن عبّاس در مناظره با خوارج و از علی(علیه السلام)در مناظره با قدریان و غیر او نقل شده از سخنان روشن و تابناکی است که مورد نیاز و در همهٔ احوال و اوضاع ستوده و پسندیده است.بلی در ادوار و اعصار مختلف میزان نیاز به آن از حیث کثرت و قلّت متفاوت است،و چه بسا که به سبب همین امر حکم مربوط به آن نیز مختلف شود.

باری همهٔ این ها که گفته شد به حکم عقیده ای است که مردم به داشتن آن مکلّف می باشند،و بر اساس طریقه ای است که برای دفاع و حفظ آن ضروری است.امّا برای زدودن شبهات و کشف حقایق و شناخت ماهیّت اشیا و ادراک اسراری که ظاهر الفاظ این عقیده بیانگر آنهاست راهی وجود ندارد جز مجاهده و سرکوب کردن شهوات و رو آوردن به سوی خدا با تمام وجود،و برخورداری از اندیشه ای که بری از هر گونه مجادله ای باشد،و این رحمتی است که از سوی حق تعالی بر کسی که در معرض وزش نفحات آن قرار گرفته است به اندازهٔ بهره و تلاش او و قابلیّت محلّ و پاکیزگی قلبش افاضه می گردد،و آن دریایی است که نمی توان به عمق آن پی برد،و به کرانهٔ آن نمی توان رسید.»

ص:۴۳۴

فصل

(۱)غزّالی می گوید:«اگر بگویی در این گفتار است به این که علوم مذکور را ظواهر و اسراری است که بعضی از آنها روشن و آشکار و برخی پوشیده است که سرانجام با مجاهده،ریاضت،تلاش پیگیر،اندیشهٔ پاک و درونی که بجز مطلوب از هر نوع مشغولیّتهای دنیوی خالی باشد روشن و آشکار می گردد،و این سخن تقریبا مخالف شرع است،زیرا در شرع ظاهر و باطن و نهان و آشکاری وجود ندارد بلکه در شرع همهٔ این ها یکی است،پاسخ این است که بدانی انقسام آن علوم به خفی و جلّی مورد انکار هیچ صاحب بصیرتی نیست،و تنها کوته اندیشانی که در آغاز کودکی چیزی فرا گرفته و بر آن مانده و گامی فراتر نگذاشته و مقام علما و اولیا را احراز نکرده اند آن را انکار می کنند،در حالی که ادلّهٔ شرعی گویای آن است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«قرآن ظاهر و باطن و حدّ و مطلعی دارد.» (۱)و نیز فرموده است:«ما گروه پیامبران مأموریم با مردم به اندازهٔ خودشان سخن گوییم.» (۲)و نیز فرموده است:«هر کس برای قومی سخنی بالاتر از فراخور عقل آنها گفته است،آن سخن برای آنها فتنه ای بوده است.» (۳)علی(علیه السلام)در حالی که به سینه اش کرد فرمود:«همانا در اینجا دانشهای بسیاری است؛کاش برای آن حاملانی می یافتم.» (۴)خداوند متعال فرموده است: وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ (۵).

ص:۴۳۵

۱- (۲۶) بحار،ج ۱۹،باب ان للقرآن ظهرا و بطنا،این حدیث را با الفاظ مختلف نقل کرده است.

۲- (۲۷) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۲۳،به شمارهٔ ۱۵؛امالی،صدوق،ص ۲۵۱.

۳- (۲۸) مقدّمهٔ صحیح،مسلم،ص ۹.

۴- (۲۹) نهج البلاغه،ص ۱۴۷.

۵- (۳۰) عنکبوت/۴۳:این ها مثالهایی است که ما برای مردم می زنیم و جز عالمان آنها را درک نمی کنند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«اگر آنچه را می دانم می دانستید خنده تان کم و گریه تان بسیار بود.» (۱)ای کاش می دانستم که اگر آنچه را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)می دانسته سرّی نبوده که به سبب نارسایی فهم مردم از درک آن یا به سبب دیگر از افشای آن ممنوع بوده چرا آن را برای مردم بیان نکرده است،و شکّی نیست که اگر آن را بیان می کرد،مردم او را تصدیق می کردند.ابن عبّاس دربارۀ قول خداوند متعال:

اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ (۲)گفته است:

اگر تفسیر آن را بیان کنم سنگسارم می کنید،و در روایت دیگر آمده:

می گویید او کافر است.

سهل شوشتری گفته است:عالم را سه نوع علم است:۱-علم ظاهر که آن را در اختیار اهل ظاهر می گذارد؛۲-علم باطن که آن را جز به اهلش اظهار نمی کند؛۳-علمی که تنها میان او و خداوند است و آن را برای هیچ کس ظاهر نمی سازد.

یکی از عارفان گفته است:فاش کردن سرّ ربوبی کفر است.یکی دیگر از آنها گفته است:خداوند را سرّی است اگر آن را ظاهر کند نبوّت باطل می شود، و نبوّت را نیز سرّی است که اگر فاش شود علم باطل می گردد،و عالمان ربّانی را نیز سرّی است که اگر آن را ظاهر کنند احکام باطل می شود.و اگر گویندۀ مذکور مقصودش این نباشد که نبوّت دربارۀ ضعفا به سبب نارسایی فهم آنها باطل می شود،گفتۀ او درست نخواهد بود،بلکه صحیح این است که سرّ ربوبیّت با نبوّت در تناقض نیست،و انسان کامل کسی است که انوار معرفت او نور ورع وی را خاموش نکند،و ملاک ورع شریعت است.

می گویيم:ما در باب دوّم از کتاب علم در آنجا که علم آخرت شرح داده

ص:۴۳۶

۱- (۳۱) مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۱۲،۲۵۷ و ۴۳۲.

۲- (۳۲) طلاق/۱۲:خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را، فرمان او در میان آنها پیوسته نازل می شود.

شده است دراین باره احادیثی از ائمّۀ اهل بیت(علیه السلام)نقل کرده ایم.

فصل:اختلاف ظاهر و باطن

(۱)اگر بگویی:چون آیات و اخباری که ذکر شد می تواند مورد تأویل قرار گیرد لازم است چگونگی اختلاف میان ظاهر و باطن روشن گردد،چرا که اگر باطن با ظاهر تناقض داشته باشد ابطال شرع لازم می آید،و این مصداق قول کسی است که گفته است:حقیقت خلاف شریعت است،و این سخن کفر است، چه شریعت عبارت از ظاهر و حقیقت همان باطن است،و اگر این دو با هم تناقض و مخالفتی نداشته باشند یکی خواهند بود و انقسام موردی ندارد،و دیگر برای شرع سرّی نیست تا آن را فاش نکنند بلکه پوشیده و آشکار یکی خواهد بود.

پاسخ این است که بدانی این پرسش امری بزرگ و ناگوار را پیش می آورد،و به علم مکاشفه منجر می شود،و گفتگو از مورد بحث ما که علم معامله و غرض ما در این کتاب است خارج می گردد،چه این عقایدی که ذکر کردیم از اعمال قلوب است،و ما مکلّفیم که آنها را قلبا مورد قبول و تصدیق قرار دهیم،نه این که برای کشف حقایق آنها تلاش کنیم،چرا که همۀ مردم مکلّف به این امر نیستند،و اگر این عقاید از اعمال نبود ما آنها را در این کتاب نمی آوردیم،و اگر از اعمال ظاهر قلب نه از اعمال باطن به شمار نمی آمد ما آن را در بخش نخست این کتاب ذکر نمی کردیم،و کشف حقیقی تنها صفت سرّ دل و باطن آن است،لیکن چون سخن به اینجا رسید که تناقض ظاهر و باطن توهّم می شود،برای رفع آن ناگزیر از سخنی کوتاهیم،چه هر کس بگوید حقیقت مخالف شریعت یا باطن با ظاهر در تناقض است،سخن او به کفر نزدیکتر است تا به ایمان،بلکه اسراری که درک آنها به مقرّبان اختصاص دارد، و بیشتر مردم در دانستن اسرار مذکور با آنها مشارکت ندارند،و مقرّبان از فاش کردن آنها امتناع می کنند به پنج قسم منقسم می شود:

۱-این که چیزی ذاتا دقیق است،و بیشتر فهمها از درک آن ناتوانند،و

فهم آن تنها به خواصّ اختصاص دارد،و بر آنها لازم است که آن را جز برای اهلش افشا نکنند،چه به سبب نارسایی فهمشان برای آنها فتنه خواهد شد،و راز روح که پیامبر(صلی الله علیه و آله)آن را مخفی داشت،و از بیان آن خودداری فرمود از همین قسم است،زیرا ماهیّت روح از جمله چیزهایی است که افکار از درک آن ناتوان، و اوهام از تصوّر حقیقت آن قاصرند،و نباید گمان کرد که راز روح بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)مکشوف نبوده است،زیرا کسی که روح را نشناسد مانند آن است که خود را نشناخته،و آن که خود را نشناخته است چگونه می تواند پروردگارش را بشناسد،و دور نیست که این راز بر برخی از اولیا و علما نیز مکشوف باشد،و اینان اگر چه پیامبر نیستند لیکن به آداب شرع مؤدّب و آراسته اند،و از آنچه شرع خاموشی گزیده خاموشی اختیار کرده اند،همچنین در صفات حق تعالی نکات و اسراری است که اکثر مردم از درک آنها ناتوانند،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از این صفات جز آنچه را که بر افکار و اذهان روشن است ذکر نکرده است مانند علم و قدرت و جز آنها تا مردم این معانی را با توجّه به نوع مناسبتی که با علم و قدرت آنها دارد درک کنند،چه آنان دارای صفاتی هستند که آنها را علم و قدرت می نامند،و می توانند با یک مقایسه علم و قدرت خداوند را بفهمند،و اگر صفتی برای خداوند ذکر می کرد که از آن چیزی در خلق وجود نداشت تا الگو و نمونه آن باشد،مردم نمی توانستند آن صفت را درک کنند،چنان که اگر لذّت جماع را برای کودک یا عنّین شرح دهند آن را نخواهند فهمید مگر این که آن را با لذّت طعامی که خورده و چشیده است مقایسه کنند،و با این حال شناخت آنها نسبت به این معنا حقیقی و واقعی نیست،و اختلافی که میان علم و قدرت خداوند با علم و قدرت خلق وجود دارد خیلی بیشتر از اختلافی است که میان لذّت مباشرت و خوردن موجود است.

خلاصه انسان تنها نفس و صفات خویش را که در دسترس دارد،و یا آنچه پیش از این برایش وجود داشته است می تواند درک کند،و با مقایسه با خود قادر است صفت غیر خود را بفهمد،و پس از آن باور کند که میان آنها از حیث

شرافت و کمال تفاوت است،و بشر جز این توانایی ندارد که برای خداوند صفاتی را ثابت کند اعمّ از فعل و قدرت و علم و جز آنها که در نفس او ثابتند، ضمن تصدیق به این که آنچه در خداوند می باشد کامل تر و شریف تر است.به همین سبب سخنان بشر بیشتر پیرامون صفات نفس خویش است،نه صفات جلالی که به خداوند متعال اختصاص دارد.از این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

لا ـ احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک (۱)و معنای آنچه فرموده این نیست که من از بیان آنچه فهمیده ام ناتوانم بلکه آن اعتراف به قصور از ادراک حقیقت جلال اوست.به همین مناسبت برخی از اهل معرفت گفته اند:خدا را در حقیقت جز خدا نمی شناسد،و یکی از آنها گفته است:سپاس ویژۀ خداوندی است که برای شناخت خویش راهی جز اظهار عجز از شناخت خود قرار نداده است.

اکنون که به اینجا رسیدیم عنان سخن از آن باز می کشیم و به مقصود خود بازمی گردیم،و آن این که یکی از اقسام چیزهایی که فهم از درک آن ناتوان می باشد روح و بعضی از صفات باری تعالی است،و شاید این حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله)به همین مطلب دارد که فرموده است:خداوند را هفتاد حجاب از نور است که اگر این حجابها را از میان بردارد انوار جلال و عظمتش هر کس را که به او بنگرد می سوزاند.

۲-از اسراری که پیامبران و صدّیقان از ذکر آن خودداری کرده اند چیزی است که ذاتا قابل فهم است و عقل انسان از درک آن عاجز نیست،جز این که گفتن آن برای بیشتر شنوندگان زیانبار است لیکن برای پیامبران و صدّیقان زیانی ندارد،و سرّ قدر الهی که عالمان را از فاش کردن آن منع کرده اند از این قبیل است.و چه بسا که بیان بعضی حقایق برای برخی مردم زیانبار باشد،چنان که نور خورشید به چشم خفّاشان،و بوی گل به جعل ضرر می رساند.

اگر کسی بگوید:چنانچه وقت قیامت بیان و تعیین شده بود که پس از هزار

۱- (۳۳) من نمی توانم حقّ ستایش تو را به جا آورم،تو چنانی که خود خویشتن را ستوده ای

سال یا بیشتر یا کمتر است مطلبی روشن و قابل درک بود،پاسخ این است که برای حفظ مصالح بندگان،و از بیم رسیدن زیان به آنان وقت آن ذکر و تعیین نشده است،و شاید هنگام وقوع آن دور و مدّت ایمنی طولانی باشد،و مردم فرا رسیدن زمان عقوبت و مجازات را بعید شمارند و در نتیجه اعتنا و توجّه آنها به آن کم گردد،و یا فرا رسیدن قیامت در علم خداوند نزدیک باشد که در این صورت چنانچه وقت آن گفته می شد ترس بر آنها غلبه می یافت،و از کار و عمل روگردان می شدند،و دنیا ویران می گشت.و اگر این معنا موجّه و درست باشد می تواند نمونهٔ این قسم از اسرار به شمار آید.

۳-چیزی است که اگر صریح گفته شود مفهوم گردد،و در آن زیانی نیست لیکن به طور کنایه و بر سبیل استعاره و رمز ذکر می شود تا در دل شنونده مؤثّرتر واقع شود،و مصلحت او در این است که وقوع آن در نظرش بزرگ آید، چنان که اگر گوینده ای بگوید:فلانی را دیدم که بر گردن خوکها گردن بند درّ می آویخت،و اشارهٔ او بدین باشد که علم و حکمت را میان نااهلان پخش می کرد،شنونده جز ظاهر گفتهٔ او را درک نمی کند،لیکن پژوهشگر دانا هرگاه بنگرد و بداند که درّی به همراه آن انسان نبوده،و در محلّ او خوک وجود نداشته است راز و باطن سخن او را درمی یابد.و مردم از این حیث با هم متفاوتند.و بازگشت این گونه سخن به این است که معنای مورد نظر به صورتی گفته شود که متضمّن همان معنا یا نظیر آن باشد،و از این جمله است قول پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)که فرموده است:«مسجد از آب بینی خود را درهم می کشد،چنان که پوست بدن از آتش.» (۱)در حالی که می بینیم سطح مسجد خود را از آب بینی درهم نکشیده و از آن کم نشده است،از این رو معنای آن این است که روح مسجد و مقام معنوی آن نزد خداوند بزرگ است،و انداختن آب بینی در مسجد اهانت و تحقیری است نسبت به آن،و تحقیر ضدّ تعظیم و بزرگداشت آن است،مانند تضادّ آتش با پوست بدن.همچنین فرموده است:

۱- (۳۴) المجازات النّبویه،شریف رضیّ،ص ۱۳۳.

«آیا کسی که پیش از امام سر(از رکوع و سجود)برمی دارد نمی ترسد که خداوند سرش را به سر الاغ مبدّل کند.» (۱)تبدیل سر انسان به سر الاغ از حیث صورت هرگز شدنی نیست لیکن از حیث معنا امکان پذیر است،زیرا حقیقت سر الاغ به رنگ و شکل آن نیست بلکه به سبب کودنی و حماقت آن است که از ویژگیهای اوست،و مقصود همین است نه شکل آن که قالب معناست،و جمع میان اقتدا به امام و تقدّم جستن بر او از منتهای حماقت است چه این ها نقیض یکدیگرند،و اسرار این ظواهر را تنها با دلیل عقلی یا شرعی می توان شناخت.

امّا دلیل عقلی به هنگامی است که حمل آن بر ظاهر غیر ممکن باشد مانند قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)که فرموده است«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است» (۲)،چرا که اگر سینه مؤمنان را جستجو کنیم در آنها انگشتی نمی یابیم،پس معلوم می شود که آن کنایهٔ از قدرت است که سرّ انگشت و روح نهفته در آن است،و پیامبر برای بیان قدرت از تعبیر انگشت استفاده فرموده است زیرا این نوع تعبیر در تفهیم قدرت کاملهٔ حقّ مؤثّرتر و در نفوس راسخ تر است.و از این قبیل است قول حق تعالی که: إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْ ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۳)که کنایه است از قدرت او،زیرا گفتن«کن»اگر خطاب به چیزی پیش از وجود آن است امری محال است،چه معدوم خطاب را درک نمی کند مگر آنگاه که موجود گردد،و اگر این خطاب پس از وجود آن است آن شیء از تکوین و ایجاد بی نیاز است،لیکن چون برای تفهیم کمال قدرت حق تعالی این کنایه در نفوس مؤثّرتر و راسخ تر است بدین صورت گفته شده است.

امّا دلیل شرعی زمانی است که حمل نصّ بر ظاهر آن ممکن باشد لیکن

۱- (۳۵) این حدیث مورد اتّفاق فرق اسلامی است(مشکاه المصابیح،ص ۱۰۲).

۲- (۳۶) عراقی گفته است:مسلم از حدیث عمران را نقل کرده،و در آن به جای دل مؤمن دل عبد ذکر شده است.

۳- (۳۷) نحل/۴۰:هنگامی که چیزی را اراده می کنیم فقط به آن می گوییم موجود باش،بی درنگ موجود می شود.

روایت شـده که مراد غیر از ظـاهر آن است چنـان که در تفسـیر قول خداونـد متعـال: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِیَهٌ بِقَدَرِها (۱)روایت شده که مراد از آب قرآن و مقصود از وادیها(درّه ها)دلهاست که بعضی از آنها بخش زیادی از آب و بعضی بخش کمی از آن در آنها سـرازیر می شود و برخی بکلّی از آن بی نصـیب می مانند.و زبد(کف)روی آب مثال است برای کفر،زیرا اگر چه کف بر روی آب ظـاهر می گردد و ته نشـین نمی شود لیکن دوام و ثبـاتی نـدارد،و هـدایت که مایـهٔ سود مردم اسـت همچنـان ثـابت و پایـدار می مانـد.گروهی دراین بـاره به غور و تعمّق پرداخته،و آنچه را که در مورد آخرت ذکر شـده از قبیل میزان و صـراط و جز این هـا را تأویـل،و از ظـاهر آنهـا صـرف نظر کرده انـد،و این بـدعت است زیرا در این مورد روایتی نقل شده،و حمل آنها بر ظاهر محال نیست،از این رو اعتقاد بر ظاهر آنها واجب است.

می گویم:بنا بر مـذهب ما تأویل میزان و صـراط بدعت نیست،زیرا همان گونه که پیش از این کرده ایم روایاتی در تأویل آنها از ائمّـهٔ معصومین(علیه السـلام) وارد شده است،و ما در رسالهٔ جداگانه ای به طور کامل و مشـروح این مسائل را بیان و روشـن کرده ایم.

۴-این که انسـان چیزی را به طور اجمـالی درک کنـد،سپس بـا ذوق و تحقیق،مفصّل آن را بفهمـد،به طوری که آن عقیـده و حـالت مـداوم او گردد،این دو علم با یکـدیگر تفاوت دارنـد،اوّلی به منزلـهٔ پوست و دوّمی مغز،و یا اوّلی ظاهر و دیگری باطن است.و آنماننـد این است که انسـان در تـاریکی یـا از دور شخصـی را به نظر آورد،و نسـبت به آن تا انـدازه ای یقین حاصـل کنـد،و هنگامی که او را از نزدیک یا پس از برطرف شـدن تاریکی ببینـد میان این دو دیـدار احساس تفاوت کند،لیکن رؤیت اخیر او ضدّ اوّل نیست بلکه موجب تکمیل آن است.در مورد علم و ایمان و تصدیق نیز وضع به همین منوال است،

۱- (۳۸) رعد/۱۷:خداوند از آسمان آبی فرستاد،از هر درّه و رودخانه ای به اندازهٔ آنها سیلابی جاری شد.

چه انسان وجود عشق و بیماری و مرگ را پیش از وقوع آنها باور می کند لیکن یقین او به هنگام وقوع آنها کامل تر از یقین او پیش از تحقّق آنهاست.

به طور کلّی انسان در زمینهٔ شهوت و عشق و دیگر احوال خود سه حالت متفاوت یا سه ادراک مختلف دارد:اوّل تصدیق به وجود آن پیش از وقوع،دوّم حال وقوع،سوّم پس از گذشتن آن،چه باور آدمی نسبت به گرسنگی پس از زوال آن خلاف باوری است که پیش از زوال آن داشته است،همچنین برخی از علوم دین در قلمرو ذوق درمی آیند و کامل می شوند،مانند باطن در مقایسه با وضعی که پیش از آن داشته است،و نیز میان علم بیمار دربارهٔ صحت،و علم فرد تندرست نسبت به آن تفاوت وجود دارد.در این چهار قسم که ذکر شد مردم با یکدیگر اختلاف دارند،و در هیچ یک از این اقسام باطن نقیض ظاهر نیست، بلکه باطن متمّم و مکمّل ظاهر است چنان که مغز کامل کنندهٔ پوست می باشد.

۵-چیزی به زبان مقال گفته شود که روشنگر زبان حال باشد،در اینجا کوته فهم به ظاهر اکتفا می کند،و آن را تنها نطق و بیان می داند،لیکن آن که دانا به حقایق است راز درون آن را درک می کند،در مثل آمده است که:دیوار به میخ گفت:چرا مرا می شکافی؟میخ پاسخ داد:از آن که مرا می کوبد بپرس، چه سنگی که در پشت سر من است مرا رها نکرده است.و این مثل بیانگر زبان حال با زبان مقال است،و از این گونه است قول خداوند متعال: فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ اِئْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ (1)کوته اندیش برای فهم این آیه نیازمند آن است که برای مخاطب این خطاب حیات و عقل و فهم فرض کند،و خطاب را صوت و حرف بداند که زمین آن را شنیده و با صوت و حرف پاسخ داده و می گوید:أتینا طائعین،امّا صاحب بصیرت می داند که مراد نطق زبان نیست و مقصود زبان حال و خبر از این است که آنها بالضّروره مسخّر فرمان خداوند و مطیع و تسلیم اویند.قول خداوند متعال که فرموده است: إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

ص:۴۴۳

۱- (۳۹) فصّلت/۱۱:...به آن و به زمین دستور داد به وجود آیید و شکل گیرید خواه از روی طاعت و خواه به اکراه،آنها گفتند:ما از روی طاعت می آییم.

یعنی هیچ چیزی نیست مگر این که خداوند را تنزیه و ستایش می کند نیز از این قبیل است امّا انسان کم هوش خود را نیازمند آن می بیند که برای جماد حیات و عقل و نطق و صوت و حرف فرض کند،تا زمین سبحان اللّه بگوید و تسبیح او تحقق یابد لیکن صاحب بینش می داند که مقصود گفتار زبانی نیست بلکه آسمانها و زمین به وجود خود او را تسبیح می گویند،و ذات پاک او را تقدیس می کنند و به یگانگی او گواهی می دهند چنان که گفته اند:

و فی کل شیء له آیه*تدلّ علی أنّه واحد (1)و نیز گفته می شود:این صنعت مستحکم گواهی می دهد که سازندهٔ آن از حسن اندیشه و دانش کامل برخوردار است.سخن مذکور بدان معنا نیست که به زبان شهادت می دهد،بلکه مراد گواهی ذات و حال آن است.همچنین هیچ چیزی نیست مگر این که در ذات خود محتاج است به موجدی که به او هستی و بقا دهد،و اوصاف او را دائمی کند،و تکامل بخشد،پس به حکم نیازی که دارد بر تقدیس آفرینندهٔ خویش گواهی می دهد،و گواهی او را ارباب بصیرت می دانند،نه آنهایی که به ظواهر اکتفا می کنند.و به همین سبب خداوند متعال فرموده است: وَ لٰكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (2)،چه کوته بینان اصلا این تسبیح را نمی فهمند،و مقرّبان و راسخان در علم اگر چه درک می کنند لیکن کنه و کمال آن را درنمی یابند،زیرا هر چیزی گواهیهای گوناگونی بر تنزیه و تقدیس حقّ تعالی دارد،و هر یک از آنان به اندازهٔ بهره و بینش خویش آنها را درک می کند،و سزاوار نیست این گواهیها ضمن علم معامله گفته و شمرده شود،و این موضوع نیز از جملهٔ اموری است که ظاهربینان و صاحبان بینش در علم و آگاهی به آن با هم تفاوت و اختلاف دارند،و به وسیلهٔ آن جدایی باطن از ظاهر آشکار می گردد.

فرقه ها و ارباب مقالات در این باب بعضی زیاده روی و برخی طریق میانه را اختیار کرده اند،دسته ای در ردّ ظواهر تا آنجا پیش رفته اند که همهٔ ظواهر

۱- (۴۰) و در هر چیزی برای او نشانه ایست که دلالت می کند بر این که او یگانه است

۲- (۴۱) اسراء/۴۴:...و لیکن شما تسبیح آنها را نمی فهمید.

آیات و روایات یا اکثر آنها را دگرگون کرده اند،حتّی آیه: تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ (۱)،و نیز: وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِى أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ (۲)و همچنین سؤالات نکیر و منکر و میزان و حساب و گفتگوهای دوزخیان با بهشتیان را در آنجا که می گویند: أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمّا رَزَقَكُمُ اللّهُ (۳)همه را بر غیر ظاهر خود حمل کرده و گمان کرده اند که همهٔ آنها زبان حال است،و گروهی که از جملهٔ آنها احمد بن حنبل است برای سدّ این باب به قدری غلوّ و بر ظواهر نصوص تکیه کرده اند که تأویل آیه «كُنْ فَيَكُونُ» (۴)را اجازه نداده و مدّعی شده اند که این خطابی با حرف و صوت است که در هر لحظه ای به عدد همهٔ آفریدگان از سوی خداوند متعال به وجود می آید،تا آنجا که از بعضی اصحاب احمد شنیدم که می گفت:وی مطلقا باب تأویل را جز در سه مورد مسدود کرده است،که عبارتند از قول پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) :الحجر الاسود یمین اللّه فی الارض (۵)و نیز:قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرّحمن (۶)و نیز:إنّی لاجد نفس الرّحمن من جانب الیمن (۷)و ظاهربینان به بستن باب تأویل گرویدند.گمانم این است که احمد بن حنبل می دانسته است که استواء استقرار نیست و نزول غیر از انتقال است،لیکن او از تأویل این آیات منع کرد.تا راه تأویل را بکلّی مسدود،و مصلحت مردم را رعایت کند،زیرا اگر باب تأویل گشوده شود شکاف گسترش می یابد،و از ضبط و کنترل خارج

۱- (۴۲) یس/۶۵:...دستهایشان با ما سخن می گویند،و پاهایشان بر کارهایی که انجام داده اند شهادت می دهند.

۲- (۴۳) فصّلت/۲۱:آنها به پوستهای تن خود می گویند:چرا بر ضدّ ما گواهی دادید؟آنها جواب می دهند:همان خدایی که هر موجودی را به نطق درآورده ما را گویا ساخت

۳- (۴۴) اعراف/۵۰:...مقداری آب یا از آنچه خدا به شما روزی داده به ما ببخشید.

۴- (۴۵) یس/۸۲:...(به او می گوید)موجود باش،آن نیز بی درنگ موجود می شود.

۵- (۴۶) جامع الصّغیر،باب الحاء،به نقل از تاریخ خطیب،مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۴۵۷، به طور مفصّل تر.

۶- (۴۷) پیش از این مأخذ آن ذکر شده است.

۷- (۴۸) المغنی،احمد،از حدیث ابو هریره.

می گردد،و از حدّ اعتدال خارج می شود و برای اعتدال نیز ضابطه ای وجود ندارد،در حالی که برای این منع باکی نیست،و روش پیشینیان گواه آن است، زیرا آنها می گفته اند:نصوص را به همان گونه که وارد شده برقرار بدارید،حتّی هنگامی که از مالک دربارۀ استواء پرسیدند،پاسخ داد:استواء معلوم و کیفیّت آن مجهول،و ایمان به آن واجب،و پرسش دربارۀ آن بدعت است.

گروهی نیز راه میانه را برگزیدند،و تأویل را در آنچه مربوط به صفات باری تعالی است روا دانسته،و هر چه را متعلق به آخرت است بر ظواهر خود باقی گذاشته،تأویل آنها را منع کردند،و اینان طایفۀ اشاعره اند،و معتزله از این حدّ فراتر رفتند،و از صفات باری تعالی رؤیت و سمیع و بصیر بودن او و همچنین معراج پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را تأویل کردند،و مدّعی شدند که معراج جسمانی نبوده است،و نیز عذاب قبر،میزان،صراط و بخشی از احکام آخرت را مورد تأویل قرار دادند،لیکن به حشر اجساد و بهشت اعتراف و اقرار کردند که بهشت مشتمل بر خوردنیها و نوشیدنیها و زناشویی و لذّتهای محسوس است،و دوزخ مشتمل بر جسمی محسوس و سوزنده است که پوست را می سوزاند و پیه را می گدازد.

و فلاسفه از حدّ معتزله جلوتر رفتند،و همۀ آنچه را درباره آخرت وارد شده تأویل کردند،عذابها و لذّتهای آن را آلام و لذّات عقلی و روحانی دانستند،و حشر اجساد را منکر شدند،و گفتند:نفوس باقی می مانند،در حالی که یا معذّبند و یا متنعّم،و عذاب و نعیم آنها به گونه ای نیست که با حسّ درک شود، و این ها همان دسته ای هستند که در تأویل اسراف و زیاده روی کرده اند.

امّا حدّ میانه بین افراط فلاسفه و تفریط و جمود حنابله به قدری دقیق و پوشیده است که جز اهل توفیق که امور را در پرتو نور الهی درک می کنند-نه از طریق سماع-از آن آگاه نمی شوند.اینان چون اسرار امور آن چنان که هست بر آنها منکشف شود به شنیده ها و الفاظ وارده نظر می کنند،هر چه موافق با چیزی باشد که آن را به نور یقین مشاهده کرده اند تأیید و آنچه را خلاف آن است تأویل می کنند.و کسی که شناخت خود را نسبت به این امور تنها از طریق

سمع به دست آورده قدم او در این راه ثابت،و موضع او معیّن و پابرجا نیست، و کسی که بخواهد تنها به سمع بسنده کند سزاوارتر برای او تأسّی به احمد بن حنبل است.

باری بیان حدّ میانه در این امور و پرده برداشتن از چگونگی آن مربوط به علم مکاشفه است و سخن در آن باره به درازا می کشد،و ما در صدد آن نیستیم، بلکه غرض ما آن است که موارد مخالفت و موافقت باطن را با ظاهر بیان کنیم،و این مقصود ضمن اقسام پنجگانه ای که ذکر شد برآورده شده است.

فصل:انکشاف اسرار به اندازه قدرت ایمان است

(۱)می گویم:این اسرار در دل انسان به اندازهٔ نیروی ایمان و یقین او ظاهر و منکشف می شود،و این نیرو نیز به اندازه دانش اوست،دانشی که حیات قلب بسته به آن می باشد،و عبارت از نوری است که به سبب بالا رفتن حجاب میان انسان و خداوند در دل او حاصل می شود،که: اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ (۱)و نیز: أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها (۲).و چنان که فرموده اند علم به درس خواندن زیاد نیست،بلکه نوری است که خداوند آن را در دل هر کس که بخواهد می اندازد،تا او را هدایت کند،و این نور مانند انوار دیگر قابل قوّت و ضعف و شدّت و نقص است،که: وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً (۳)،و نیز: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً (۴).

ایمان دارای درجات و مراتب و منازلی است،یک مرتبه آن ایمانی است که

۱- (۴۹) بقره/۲۵۷:خداوند ولیّ و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند،آنها را از ظلمتها به سوی نور بیرون می برد.

۲- (۵۰) انعام/۱۲۲:آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برای او قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود همانند کسی است که در ظلمتها باشد و از آن خارج نگردد.

۳- (۵۱) انفال/۲:...و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود ایمانشان افزون می گردد.

۴- (۵۲) طه/۱۱۴:...و بگو پروردگارا دانش مرا افزون کن.

به حدّ اعلای خود رسیده و کامل شده است،مرتبهٔ دیگر آن ایمانی است که ناقص است و نقصان آن آشکار می باشد،مرتبهٔ دیگر آن ایمانی است که راجح است و رجحان آن فزونی دارد،و این قول امام صادق(علیه السلام)است (۱).و هر چه حجاب بیشتر برداشته شود بر نور افزوده می گردد،و ایمان قوّت و تکامل پیدا می کند،تا آنگاه که نور گسترش یابد و سینهٔ انسان را منشرح و گشاده سازد، در این هنگام از حقایق اشیا آگاهی می یابد،و آنچه از نظر او غایب است بر او تجلّی می کند،و هر چیزی را در محلّ و موضع خود می یابد،و صدق گفتار پیامبران(علیه السلام)در همهٔ آنچه به اجمال و تفصیل از آن خبر داده اند،به اندازهٔ نوری که بر او تابیده و به مقدار انشراح صدری که پیدا کرده است بر او آشکار می گردد،و در دلش انگیزه و شوق عمل به آنچه در آن مأمور است،و دوری جستن از آنچه از آن ممنوع است برانگیخته می شود،و در نتیجه انوار اخلاق فاضله و ملکات حمیده بر نور معرفتش افزوده می گردد: نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ (۲)،... نُورٌ عَلی نُورٍ .و هر عبادتی که به صورت صحیح خود ادا شود در دل پاکیزگی و صفایی به وجود می آورد،و آن را برای تابش انوار غیبی و انشراح صدر و حصول معرفت و یقین آماده می گرداند،سپس همین نور و معرفت و یقین او را به عبادت و اخلاص دیگری که موجب نوری دیگر و انشراح صدری کامل تر و معرفت و یقینی قوی تر است وامی دارد،و وضع او تا آنجا که خدا بخواهد به همین گونه ادامه پیدا می کند.او مانند کسی است که با همراه داشتن چراغی در تاریکی روان است،هر قطعه ای از راه که برایش روشن می شود و آن را طیّ می کند سبب می شود که قطعهٔ دیگری از راه روشن گردد،و به همین گونه تمامی راه را بپیماید.در حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)است:«هر کس بداند و به آنچه می داند عمل کند،خداوند دانشی را که نمی داند به او ارزانی

۱- (۵۳) کافی،ج ۲،ص ۳۸،به شمارهٔ ۷،در حدیثی طولانی از عالم(علیه السلام).

۲- (۵۴) تحریم/۸:...این در حالی است که نور آنها از پیشاپیش و از سوی راستشان در حرکت است.

می دارد.» (۱)از سخنان امیر مؤمنان(علیه السلام)است:«ایمان در قلب به صورت نقطه سپیدی ظاهر می شود،هرگاه بنده کارهای شایسته انجام دهد این نقطه افزایش و گسترش می یابد به طوری که سپیدی سراسر قلب او را فرا می گیرد،و نفاق به صورت نقطهٔ سیاهی در قلب پیدا می شود،و چون هتک محرّمات الهی کند سیاهی قلب او گسترش می یابد تا بر تمامی قلب او مستولی شود،و معنای ختم که در قرآن آمده همین است،و آیه: کَلاّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ (۲)را تلاوت فرمود.» غزّالی می گوید:«عمل کردن به دستورهای الهی در تقویت و توسعهٔ مبانی اعتقادات مؤثّر است،همان گونه که آبیاری درختان در رشد و نموّ آنها تأثیر فراوان دارد،و به همین جهت خداوند متعال فرموده است: فَزادَهُمْ إِیماناً (۳)،و نیز: زادَتْهُمْ إِیماناً (۴)،و نیز: لِیَزْدادُوا إِیماناً مَعَ إِیمانِهِمْ (۵)،و در پاره ای روایات آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:الإیمان یزید و ینقص (۶)زیاد شدن ایمان به سبب تأثیر طاعات در دل است،و این توفیق را تنها کسی می تواند به دست آورد که در اوقاتی که مشغول عبادت است برای تحصیل حضور قلب از هر چه غیر اوست جدا شده،و همچنین در غیر این اوقات مراقب احوال نفس خویش باشد،و تفاوت اطمینان و آرامش بر عقاید ایمانی را در این حالات ادراک کند.

حتّی کسی که به معنای رحمت نسبت به یتیم معتقد است هرگاه به مقتضای اعتقادش عمل کند،و دست نوازش بر سر یتیم کشد،و به او لطف ورزد،به سبب

۱- (۵۵) حیله الاولیاء،ابی نعیم،چنان که پیش از این ذکر شده است.

۲- (۵۶) مطفّفین/۱۳:چنین نیست که آنها می پندارند،بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته است،خبر را مفید در اختصاص،ص ۲۴۳،از ابی عبد الله(علیه السلام)ذکر کرده است؛ بحار الانوار،ج ۱۵(چاپ کمپانی)،باب آثار الذنوب.

۳- (۵۷) آل عمران/۱۷۳:...اما آنها ایمانشان زیادتر شد.

۴- (۵۸) انفال/۳:...ایمانشان افزون می گردد.

۵- (۵۹) فتح/۴:...تا ایمانی بر ایمانشان افزوده شود.

۶- (۶۰) صحیح،بخاری،ج ۱،ص ۱۸،باب«زیاده الایمان و نقصانه».

این عمل ترحّم بیشتر و شدیدتری را در درون خود احساس می کند، همچنین کسی که به فروتنی معتقد است هرگاه طبق اعتقادش عمل کند،و دست دیگری را ببوسد و یا در برابرش به خاك افتد در موقع خدمت در دل خویش احساس تواضع خواهد کرد،به همین گونه است همهٔ صفات قلب که در قالب اعمال اعضا و جوارح از آن صادر،و سپس آثار و نتایج آن اعمال به او باز می گردد،و موجب تقویت و مزید آن صفات می شود.ما در بخش منجیات و مهلکات آنجا که دربارهٔ سبب تعلّق باطن به ظاهر و اعمال به عقاید و قلوب بحث می کنیم دراین باره سخن خواهیم گفت.

می گوییم:غزّالی در بیان تفاوت ایمان و اسلام و معانی و مراتب آنها،و اختلاف مردم دراین باره و احکامی که بر آنها مترتّب است و جز این ها،سخنانی مشروح دارد که با توجّه به آنچه ما مورد تحقیق قرار داده،و در فصل دیگری به طور فشرده،و به روشی غیر از روش او ذکر کرده ایم فایده ای در نقل آنها نیست.و توفیق از خداوند است.

فصل

(۱)درجات اوّلیهٔ ایمان عبارت از تصدیقاتی است که مشوب به شکوك و شبهات بر حسب اختلاف مراتب آنهاست،و ممکن است به شرك نیز آمیخته باشد: وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلاّ وَ هُمْ مُشْرِکُونَ (۱)،و از این ایمان غالبا به اسلام تعبیر می شود: قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمّا یَدْخُلِ الْإِیمانُ فِی قُلُوبِکُمْ (۲).

از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«ایمان یک درجه از اسلام بالاتر است.» (۳)ایمان با اسلام در ظاهر مشارکت دارد،و اسلام با ایمان در باطن شرکت

۱- (۶۱) یوسف/۱۰۶:اکثر آنها که مدّعی ایمان به خدا هستند مشرکند.

۲- (۶۲) حجرات/۱۴:عربهای بیابان نشین گفتند:ایمان آورده ایم،بگو شما ایمان نیاورده اید لیکن بگویید اسلام آورده ایم و هنوز ایمان وارد دلهای شما نشده است.

۳- (۶۳) کافی،ج ۲،باب فضل الایمان علی الاسلام.

ندارد هر چند در قول و صفت یکی هستند.

درجات متوسّط ایمان عبارت از تصدیقاتی است که مشوب به شکّ و شبهه نیست: اَلَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا (۱)،و ایمان به خصوص بیشتر بر همین درجه از ایمان اطلاق می شود: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ إِیماناً وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ (۲).

درجات بالای آن علاوه بر این که مشوب به شکّ و شبهه نیست توأم با کشف و شهود و ذوق و عیان و محبّت کامل به خداوند و شوق تام نسبت به ساحت مقدّس اوست: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّهٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّهٍ عَلَی الْکافِرِینَ ...

وَ لا یَخافُونَ (فی اللّه) لَوْمَهَ لائِمٍ ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ (۳)،از این مرتبهٔ ایمان گاهی به احسان تعبیر شده و در حدیث است که«احسان آن است که خدا را به گونه ای عبادت کنی که گویا او را می بینی» (۴)و گاهی آن را ایقان خوانده اند که فرموده: وَ بِالْآخِرَهِ هُمْ یُوقِنُونَ (۵).خداوند متعال در آیهٔ: لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جُناحٌ فِیما طَعِمُوا إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا وَ اللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ (۶)،به این

ص:۴۵۱

۱- (۶۴) حجرات/۱۵:...آنان که به خداوند و پیامبرش ایمان آورده اند.سپس شکّ و تردیدی به خود راه نداده اند.

۲- (۶۵) انفال/۲:مؤمنان همان کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده می شود دلهاشان ترسان می شود،و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می شود ایمانشان افزون می گردد،و تنها بر پروردگارشان توکّل دارند.

۳- (۶۶) مائده/۵۴:(خداوند در آینده جمعیّتی را می آورد که)آنها را دوست می دارد،و آنها (نیز)او را دوست دارند،در برابر مؤمنان فروتن و در برابر کافران نیرومندند...و در راه خدا از ملامت سرزنش کنندگان هراسی ندارند،این بخشش خداوند است که به هر کس بخواهد می دهد.

۴- (۶۷) مسند،احمد،ج ۱،ص ۲۷.

۵- (۶۸) بقره/۴:و آنان به رستاخیز یقین دارند.

۶- (۶۹) مائده/۹۳:بر کسانی که ایمان آورده اند،و عمل صالح انجام داده اند گناهی در آنچه خورده اند نیست(و نسبت به نوشیدن شراب پیش از نزول حکم تحریم مجازات نمی شوند)مشروط بر این که تقوا پیشه کنند و ایمان آورند،و عمل صالح انجام دهند،سپس تقوا پیشه کنند و ایمان آورند. پس از آن تقوا پیشه سازند و نیکی کنند،و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.

هر سه مرتبه کرده و اضداد آنها را که مراتب کفر است در آیهٔ: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا کُفْراً لَمْ یَکُنِ اللّهُ لِیَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِیَهْدِیَهُمْ سَبِیلاً (۱)بیان فرموده است؛بنابراین نسبت احسان و یقین به ایمان مانند نسبت دادن ایمان است به اسلام،امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«ایمان از اسلام برتر،و یقین از ایمان بالاتر است و هیچ چیزی از یقین گرامی تر نیست.» (۲)یقین را سه مرتبه است که عبارتند از:علم الیقین،عین الیقین و حقّ الیقین: کَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ، ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ (۳)إِنَّ هذا لَهُوَ حَقُّ الْیَقِینِ . (۴)تفاوت میان این مراتب سه گانه را می توان با مثال مشخّص کرد، مثلا حصول علم الیقین نسبت به وجود آتش عبارت است از مشاهدهٔ دیدنیها در پرتو نور آن،و عین الیقین دیدن جرم آن،و حقّ الیقین سوختن در آن و تبدیل به آتش شدن است.و بالاتر از این مرتبه ای نیست،و این مرتبه قابل افزایش نمی باشد چنان که علی(علیه السلام)فرموده است:«اگر پرده برداشته شود بر یقین من افزوده نمی شود.» این پایان گفتار کتاب«قواعد عقاید»از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است،و پس از آن کتاب«اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن» می آید.و الحمد للّه اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

۱- (۷۰) نساء/۱۳۷:آنها که ایمان آوردند سپس کافر شدند،باز هم ایمان آوردند و دگر بار کافر شدند،سپس بر کفر خود افزودند هرگز خداوند آنها را نخواهد بخشید و آنها را به راه راست هدایت نخواهد کرد.

۲- (۷۱) کافی،کلینی،ج ۱،ص ۵۱،به شمارهٔ ۱.

۳- (۷۲) تکاثر/۵ و ۶ و ۷:چنان نیست که شما می پندارید اگر شما علم الیقین به آخرت می داشتید (به سراغ این موهومات و تفاخرها نمی رفتید)،شما قطعا جهنّم را خواهید دید،سپس(با ورود در آن)آن را به عین الیقین مشاهده خواهید کرد.

۴- (۷۳) واقعه/۹۵:این همان حقّ و یقین است.

کتاب اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن

اشاره

(۱)این سوّمین کتاب از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء است بسم اللّه الرحمن الرحیم سپاس ویژهٔ خداوندی است که از راه لطف بنـدگانش را به رعـایت پـاکیزگی موظّف کرده،و برای تزکیـهٔ درون آنها انوار و الطاف خود را بر دلهای آنهـا افـاضه فرموده،و برای تطهیر ظواهر آنهـا آب را که به دقّت و لطـافت موصوف است فراهم سـاخته است.و درود بر محمّد مصـطفی(صـلی الله علیه و آله)که نور هـدایت او اطراف و اکناف جهان را فرا گرفته است.و بر خانـدان پاک او باد؛درودی که برکات آن،ما را از هول و هراس قیامت نگه دارد،و همچون سپری میان ما و هر گونه بلا و آفت باشد.

امّا بعد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«دین بر پایهٔ نظافت بنا شده است» (۱)و نیز«کلید نماز پاکی است» (۲)

ص:۴۵۳

۱- (۱) عراقی گفته است:من این حـدیث را بـدین گونه ندیـده ام.در کتـاب ضـعفاء نوشـتهٔ ابن حبّان از حـدیث عایشه آمـده است:تنظفوا فان الاسـلام نظیف،و طبرانی در اوسط به سـند کاملا ضـعیف از حدیث ابن مسـعود نقل می کند،که«النّظافه تدعوا الی الایمان.

۲- (۲) ترمذی،ج ۲،ص ۱۵؛مسند،احمد،ج ۱،ص ۱۲۳.

خداونـد متعـال فرمـوده اسـت: رِجـالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِيـنَ (۱)، و پيـامبر(صـلى الله عليـه و آلـه)فرمـوده است:«پاكيزگى نصف ايمان است» (۲)و خداوند فرموده است: ما يُرِيدُ اللّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ (۳).

اهل بينش از اين آيات و روايات مى فهمنـد كه مهمّ ترين امور پاكيزه كردن باطن است،زيرا بعيـد به نظر مى رسـد كه مقصود پيامبر اكرم(صلى الله عليه و آله)در اين كه فرموده است:پاكيزگى نصف ايمان است،آن باشد كه ظاهر را با ريختن آب پاك و آباد سازند،و باطن را همچنان پر از كثافتها و پليديها باقى و ويران بگذارند،و چه دور است اين توجيه.

طهـارت را چهـار مرتبه است:اوّل-پـاك كردن ظـاهر از احـداث و پليـديها و فضولاـت؛دوّم-حفـظ اعضـا و جوارح از جرائم و گناهـان؛سوّم-پـاك كردن دل از اخلاـق زشت و خويهـاى نكوهيـده؛چهـارم-پاكيزه كردن باطن از هر چه غير خـداست،و اين طهارت پيامبران و صدّيقان است.

طهـارت در هر مرتبه اى نيمى از عمـل مقرّر در آن مرتبه است،چه هـدف نهـايى از اصـلاح باطن اين است كه جلال و عظمت بارى تعالى بر انسان ظاهر و منكشف شود،و حقيقت معرفت الهى زمانى در دل قرار مى گيرد كه از هر چه غير خداست دورى اختيار كند،از اين رو خداوند فرموده است: قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ، (۴)چون خدا با غير خدا در يك دل جمع نمى شود: ما جَعَلَ اللّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِى جَوْفِهِ (۵).

ص:۴۵۴

۱- (۳) توبه/۱۰۸:...مردانى هستند كه دوست دارند پاكيزه باشند،و خداوند پاكيزگان را دوست مى دارد.

۲- (۴) مسند،احمد،ج ۴،ص ۲۶۰،و ج ۵،ص ۳۴۲؛صحيح،مسلم،ج ۱،ص ۱۴۰؛سنن، دارمى،ج ۱،ص ۱۶۷.

۳- (۵) مائده/۶:...خداوند نمى خواهد مشكلى براى شما ايجاد كند،و ليكن مى خواهد شما را پاك سازد.

۴- (۶) انعام/۹۱:بگو خدا...سپس آنها را در گفتگوهاى لجاجت آميزشان رها كن.

۵- (۷) احزاب/۴:خداوند براى هيچ كس دو قلب در درون وجودش نيافريده است.

امّا مقصود غایی در عمل دل این است که آن را به وسیلۀ اخلاق پسندیده و اعتقادات مشروع اصلاح و آباد گردانند،و دل هرگز به این صفات آراسته نمی شود مگر آنگاه که از اخلاق زشت و عقاید فاسدی که ضدّ آنهاست پاک گردد،پس پاک کردن دل یکی از دو نیمه کار و نیمۀ اوّل شرط نیمۀ دوّم می باشد،و این که طهارت نصف ایمان شمرده شده به همین معناست.همچنین پاکی اعضا از گناهان یکی از دو نیمه است و آباد کردن آنها به طاعات نیمۀ دوّم است.این ها مقامات ایمان است،و هر مقامی را مرتبه ایست،و بنده هرگز به مرتبۀ بالاتر نمی رسد مگر آن که از طبقۀ پایین تر گذشته باشد،و کسی که از پیراستن دل از صفات نکوهیده و آبادانی آن به خویهای پسندیده فراغت نیافته نمی تواند به پاکیزه کردن باطن از اخلاق زشت و آراستن آن به خصلتهای ستوده دست یابد همچنین کسی که کار طهارت جوارح را از مناهی و آراستن آنها را به طاعات به پایان نرسانیده است نمی تواند آن مقام را به دست آورد.و هر اندازه مطلوب گران قدرتر و شریف تر باشد رسیدن بدان سخت تر و راه آن دشوارتر و ناهموارتر خواهد بود،و هرگز گمان مکن که با آرزو بتوان بدین امر دست یافت،و با سستی و کاهلی بتوان بدان رسید.

آری کسی که چشم بصیرتش کور است و تفاوت این مراتب را درنیافته از درجات طهارت جز مرتبۀ ابتدایی آن را که در مقایسه با آنچه مطلوب است به منزلۀ پوست نسبت به مغز می باشد،درک نکرده،و پیوسته در آن دقّت و زیاده روی می کند،و اوقات خود را در استنجا و شستن جامه و پاکیزه داشتن ظاهر،و دست یافتن به آب زیاد و جاری صرف می کند.و چنین فردی به حکم وسوسه و نقصان عقل گمان می کند که طهارت مطلوب و شریف همین است و بس،و نمی داند که پیشینیان تمام همّت و اندیشۀ خود را در پاکیزه کردن دل مصروف می داشتند،و کار پاکیزگی ظاهر را آسان می گرفتند،تا آنجا که دست را از چربیها و خوردنیها نمی شستند،و آن را به کف پاهایشان می مالیدند،واشنان را

از بدعتهای تازه می شمردند (۱)به همین گونه در پاکیزگی ظاهر سهل انگاری می کردند.

اینک نوبت به کسانی رسیده است که خودآرایی را نظافت می نامند،و می گویند:این اساس دین است،و مانند زن آرایشگر که عروس را می آراید بیشتر اوقات خویش را صرف آرایش خود می کنند،در حالی که باطن آنها خراب و پر از پلیدی کبر،خودپسندی،نادانی،ریا و نفاق است و این ها را زشت نمی شمارند،و شگفتی ندارند.و اگر کسی در استنجا از سنگ اکتفا کند،و یا با پای برهنه راه رود،یا بر زمین مسجد یا بوریای آن بدون سجّاده نماز گزارد،یا بدون پاپوش چرم بر فرش گام نهد،یا از ظرف سالخورده ای و یا شخص راحت طلبی وضو گیرد قیامت بر پا می کنند،و کار او را سخت زشت می شمارند،و او را کثیف و پلید می خوانند،و از جرگهٔ خویش بیرون می کنند،و از این که با او معاشرت کنند و همخوراک شوند سرباز می زنند؛اینان تواضع در لباس پوشیدن را که از ایمان است کثافت،و خودآرایی را نظافت نامیده اند.ببین چگونه منکر معروف و معروف منکر شده است،و چطور آثار دین کهنه و مندرس گشته، همان گونه که تحقیق و علم آن متروک گردیده است.

فصل

(۱)اگر بگویی این عادات و رسومی که صوفیان در هیئت و طرز نظافت خود پدید آورده اند از امور زشت و ممنوع است می گویم حاشا اگر پاسخ این سخن را به تأخیر اندازم و به تفصیل دربارهٔ آنها صحبت نکنم،و حتّی می گویم این تکلّف و کوشش در نظافت ظاهر از قبیل آماده کردن ظروف و آلات و استعمال پاپوش و پارچه ای که برای دفع غبار بر سر و کتف می اندازند و جز این ها اگر منحصرا

۱- (۸) پیشینیانی که باید به آنها تأسّی جست پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و ائمهٔ هدی(علیه السلام)می باشند،با پای برهنه راه رفتن و دست چرب و آلوده را پس از صرف طعام به جای شستن به کف پا مالیدن با سیره و احادیث آنها که از جمله تأکید بر شستن دست پیش از صرف غذا و پس از آن است،به هیچ روی سازگار نیست.-م

ذات آنها مورد نظر باشد همه مباحند،لیکن حالات و نیّاتی با آنها همراه می شود که گاهی معروف و زمان دیگر منکرند،امّا این که در ذات خود مباحند روشن است،چه مالک آنها در مال و بدن و لباس خود حقّ تصرّف دارد،و مادام که در آنها تضییع و اسراف نکند می تواند هر کاری را که بخواهد با آنها انجام دهد.امّا این که ممکن است این کارها زشت و منکر شود به دو سبب است،یکی آن که این امر را اصل دین قرار دهد،و قول پیامبر(صلی الله علیه و آله)را که فرموده است:بنی الدّین علی النظافه را بر آن تفسیر کند،و کسی را که مانند پیشینیان در این امر سهل انگاری ورزد محکوم شمارد.دیگر آن که مقصود او آرایش ظاهر برای خلق و جلب توجّه بیشتر آنها نسبت به خود باشد،و این همان ریاست که حرام است؛لذا به هر یک از این دو سبب،مباح مذکور بدل به منکر می گردد.امّا این که بدل به معروف می شود زمانی است که مقصود او خیر باشد نه خودآرایی و خودنمایی،و کسی را که به این عمل پشت پا زده محکوم نشمارد،و نماز را در اوّل وقت به سبب پرداختن به این کار به تأخیر نیندازد،و از عملی که برتر از این کار است یا اکتساب دانش و جز آن باز نماند،و چون کار او با یکی از این امور همراه نباشد عملش مباح بوده و می تواند نسبت به آن قصد قربت کند،لیکن این امر تنها برای افراد بیکار میسّر است؛همانهایی که اگر اوقات خود را در این کارها صرف نکنند یا می خوابند و یا به گفتن سخنان بیهوده و پوچ مشغول می شوند.بنابراین سرگرم شدن آنان بدین کارها سزاوارتر است،چه اشتغال به طهارت یاد خدا و ذکر عبادت را تازه می گرداند،و اگر کار آنها به منکر و اسرافی نیانجامد بر آن ایرادی نیست.لیکن برای اهل علم و عمل سزاوار نیست اوقات خود را جز به قدر حاجت در آن صرف کنند،و زیاده بر آن نسبت به آنان زشت و ضایع کردن عمر است؛عمری که گرانبهاترین و گرامی ترین گوهرها برای کسانی است که می توانند از آن بهره برداری کنند،و از این سخن نباید در شگفت شد،چه حسنات ابرار(نیکان)سیّئات مقرّبان است،و افراد بیکاره نباید نظافت را ترک،و صوفیان را نکوهش کنند.و مدّعی شوند که

به صحابه تشبّه جسته اند،زیرا تشبّه به ایشان این است که اگر نظافت را ترک کنند به عملی که مهمّ تر از آن است مشغول شوند،از این رو من روا نمی دانم کسی که اهل علم و عمل است برای اجتناب از پوشیدن لباسی که گازرشسته به توهّم این که در شستن کوتاهی کرده است.وقت خود را در شستن لباسهایش صرف کند،چرا که در عصر نخست اسلامی مسلمانان در پوستینهای دبّاغی شده نماز می گزاردند،و در طهارت و نجاست میان پوست دباغی شده و جامهٔ شسته فرق بسیار است،و آنان از نجاستی احتراز می کردند که آن را به چشم می دیدند،و برای برداشت احتمالات دور دقّت نظر به خرج نمی دادند، بلکه آنان در دقایق ریا و ظلم تأمّل و اندیشه می کردند،و همهٔ ذهن و فکر خود را برای استنباط این دقایق به کار می بردند،نه در نجاستهای محتمل.و اگر عالم کسی از عوام را بیابد که به خاطر احتیاط شستن جامه اش را به او واگذارد بهتر است،چه این کار در مقایسه با سهل انگاری افضل است،و عامی نیز از آن سود خواهد برد،زیرا عامی نفس امّاره را به عملی مباح مشغول می کند،و در آن حال صدور گناه از او ممتنع خواهد شد،و نفس اگر سرگرم کاری نباشد صاحبش را به کاری سرگرم خواهد کرد،و اگر قصد عامی در این کار تقرّب به عالم باشد این از بهترین موارد تقرّب به خدا خواهد بود،چه وقت عالم ارزشمندتر از آن است که در این گونه کارها صرف شود،و بدین طریق وقت او محفوظ می ماند،و باارزش ترین وقت عامی هنگامی است که بدین کار مشغول گردد،و بدین ترتیب به هر دو طرف خیر عاید می شود.با این مثالی که ذکر شد می توان نظایر این اعمال و فضیلت یکی را بر دیگری و سبب تقدّم آن را دریافت.بی شکّ دقّت در حفظ حساب لحظه های عمر و صرف آن در آنچه بهتر است از تدقیق در محاسبهٔ اموال دنیا و آنچه مربوط به آن است مهمّ تر و ضروری تر می باشد.

اینک هرگاه با این مقدّمه آشنا شدی و برایت روشن شده که طهارت را چهار مرتبه است باید بدانی که ما در این کتاب تنها از مرتبهٔ چهارم آن که نظافت ظاهر است سخن می گوییم،زیرا قصد ما در نیمهٔ نخست این کتاب جز بیان

ظواهر نیست.از این رو می گوییم طهارت ظاهر سه قسم است:طهارت از خبث، طهارت از حدث و طهارت از فضولات بدن یعنی چیزهایی که با چیدن،ستردن، نوره کشیدن و ختنه کردن زدوده می شود.

قسم اوّل:در طهارت از خبث

(۱)در این قسم پیرامون آنچه زائل می شود،و آنچه بدو زائل می کنند،و نحوهٔ زائل کردن سخن گفته می شود.اوّل-آنچه باید از بدن زائل شود عبارت از نجاسات است.

می گویم:اکنون ما آنچه را که غزّالی بنا بر مذاهب اهل سنّت و اصحاب رأی فتوا داده،و در اینجا ذکر کرده جز چیزهایی که نقل آنها اشکالی ندارد ترک می کنیم،و بر طریقهٔ اهل بیت(علیه السلام)و پیروان آنها گفتگو می کنیم،و از خداوند توفیق می خواهیم.اینک می گوییم:

نجاساتی که زدودن آنها از لباس و بدن برای نماز و طواف،و ازالهٔ آنها از مساجد و مصاحف و جلد و لفاف آنها و نیز از ضریحهای مقدّس و جامه و آنچه بر آنها می اندازند،همچنین از خوردنیها و آشامیدنیها و ظروف مخصوص آنها و یا منحصر به آنها واجب می باشد عبارت است از:

۱ و ۲-خون و منی ذی روح که خون جهنده داشته باشد؛امّا خونی که پس از ذبح حیوان و خروج خون او به طور معمول در بدن او باقی می ماند هم پاک و هم حلال است.

۳ و ۴-بول و غایط حیوانی که خوردن گوشت او حرام است خواه اصاله و یا به سبب خوردن نجاسات و یا وطی انسان با او،و یا آشامیدن شیر خوک به حدّی که گوشت در بدن او روییده شده باشد.بجز پرندگان حرام گوشت که در آن شدیدا اختلاف است،چه امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«از بول و غایط هر حیوانی که پرواز می کند پرهیز لازم نیست.» (۱)

۱- (۹) کافی،کلینی،ج ۳،ص ۵۸،به شمارهٔ ۹؛تهذیب،شیخ طوسی،ج ۱،ص ۷۵.

۵-میته یعنی مردهٔ جانداران بجز مردهٔ حشرات از قبیل پشه و ساس.

۶-هر مایع مست کننده اعمّ از شراب و غیر آن بنا بر مشهور و اقوی.

۷-فقّاع(آب جو)هر چند مست نکند،زیرا شراب به آن گفته می شود،و بعضی آب انگور را هر چند بر اثر آفتاب به جوش آید،پیش از آن که دو ثلث آن از میان برود به شراب ملحق کرده اند،لیکن این مطلب ثابت نشده است.

۸ و ۹-سگ و خوک غیر آبی،و قول ابن ادریس که نجاست را در مورد آنها تعمیم داده ضعیف می باشد.

۱۰-کافر هر چند به شهادتین(شهادت به یگانگی خدا و رسالت پیامبر(صلی الله علیه و آله)اقرار کند،مانند خوارج،نواصب،مجسّمه و غلاه بنا بر مشهور.

گروهی از فقیهان به استناد اخبار صحیحی که دراین باره وارد شده به طهارت نیم خورده اهل کتاب(یهود،نصارا و مجوس)رأی داده اند،لیکن بعضی آن اخبار را حمل بر تقیّه کرده اند.شیخ ابو جعفر(طوسی)به نجاست مجبّره، سید مرتضی به نجاست مخالفان،ابن جنید به نجاست مذی (۱)و شیر کنیز،شیخ مفید به نجاست عرق جنب از حرام و عرق شتر نجاست خوار و نجاست موش و مارمولک،ابو الصّلاح به نجاست روباه و خرگوش،سلّار به نجاست مسوخات حکم کرده اند؛لیکن همهٔ این ها احکامی شاذّ و نادر است.

و هر چیزی جز آنچه ذکر شد مادام که در حال رطوبت با نجاست تماس نداشته پاک است هر چند از فضولات بدن باشد مانند عرق،آب دهان،آب بینی،قی،چرک،ودی و وذی (۲)و جز این ها باشد؛همچنین خون و منی غیر ذی روح که خون جهنده ندارد مانند پشه و شپش،و نیز بول و غایط حیواناتی که خوردن گوشت آنها حلال است پاک،و از قاطر و الاغ و دیگر چهارپایان مکروه می باشد،و نیز مدفوع مرغ،پس ماندهٔ غذای مردارخوار،پس ماندهٔ

۱- (۱۰) مذی آبی است که در وقت ملاعبه از مرد خارج می شود(فرهنگ نفیسی).-م.

۲- (۱۱) ودی آب غلیظ سفیدی است که پس از بول خارج می شود،وذی آبی است که پس از انزال منی بیرون می آید(فرهنگ نفیسی).-م.

غذای کسی که از نجاست پروا نمی کند پاک است،و نیز آنچه نجاستش مورد اختلاف است و حشرات،آهن،خون باقیمانده در مذبوح،قی،چرک،مذی در صورتی که از روی شهوت خارج نشده باشد،ودی،و گل و لای جادّه ها پس از گذشتن سه روز از قطع باران،پاک می باشند.و در نماز آنچه تطهیر آن ممکن نیست،و آنچه به تنهایی نمی توان در آن نماز گزارد،و خون کمتر از یک درهم، و خون قروح و جروح کم یا زیاد که به اطراف سرایت نکند هر چند باندپیچی نشده معاف است.و در وجوب ازالهٔ همهٔ این ها علم به نجاست شرط است،زیرا امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر چیزی پاک است تا آنگاه که یقین به نجاست آن حاصل شود.» (۱)احوط تطهیر چیزی است که مظنون به نجاست است،و از اخبار برمی آید که به پاشیدن آب بر روی آن می توان اکتفا کرد.و اگر در برخورد چیزی با نجاست شکّ شود،و یا چیزی با آنچه مکروه است برخورد کند،مستحب است بر آن آب پاشیده شود،همچنین اگر چیزی با بدن سگ در حالی که خشک باشد،و نیز با بول شتر و گوسفند برخورد کند،نیز پاشیدن آب بر روی آن استحباب دارد،و در بول قاطر و الاغ و چهارپایان احوط ازالهٔ آن است.و اگر موضع ملاقات شیء را با نجاست ندانند واجب است همهٔ آنچه را مشتبه است تطهیر کند،هر چند جزء به جزء آن محکوم به نجاست نیست.

دوّم-آنچه پلیدیها به وسیلهٔ آنها زائل می شود یا آب است یا چیزی غیر از آن،و آب به طور کلّی پاک کننده است،خداوند متعال می فرماید: وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً (۲)،و نیز: وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ (۳)و در حدیث مستفیض نبوی است:«خداوند آب را پاک کننده آفرید،هیچ چیزی

۱- (۱۲) المقنع،صدوق؛مستدرک،نوری،ج ۱،ص ۱۶۴.

۲- (۱۳) فرقان/۴۸:و از آسمان آبی پاک کننده نازل کردیم.

۳- (۱۴) انفال/۱۱:...و آبی از آسمان بر شما فروفرستاد تا با آن شما را پاک(و پلیدی شیطان را از شما دور)سازد.

آن را نجس نمی کنـد،مگر آن کـه رنـگ یـا طعـم و یـا بـوی آن تغییر کرده باشـد.» (۱)،در خبر صـحیح از امـام صادق(علیه السـلام)آمـده است:هر زمـان آب بر بـوی مردار غلبه کرد بـا آن وضو بگیر و از آن بیاشـام،و هرگـاه آب تغییر کرد و طعم آن دگرگون شـد از آن وضو مگیر و میاشام.» (۲)همچنین از آن حضـرت روایت است:«آب طاهر است و طهارت داده نمی شود.» (۳)،از بسـیاری از احـادیث ائمّه(علیه السـلام)و مـدارک معتبر و اجماع مسـلمانان برمی آیـد که ازالـۀ نجاست با آب قلیل جائز است،زیرا آب از حالت پاکی و پاک کنندگی بیرون نمی رود مگر این که نجاست بر آن غلبه کند،و یکی از اوصاف سه گانۀ آن را تغییر دهـد،لیکن اکثر اصـحاب مـا و گروهی از عـامّه معتقدنـد که اگر آب کمتر از یـک کرّ یا دو قله (۴)باشد به مجرّد تماس با نجاست نجس می شود،و حدیثی را در این مورد روایت می کنند،امّا اصـحاب ما از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که فرموده است:

«هرگاه آب به انـدازۀ یک کرّ برسـد هیـچ چیزی آن را نجس نمی کنـد.» (۵)، سـنّیان از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)نقل کرده اند:«اگر آب به اندازۀ دو قلّه برسد نجس نمی شود.» (۶)،این در عمل احوط است.

غزّالی گفته است:«این مـذهب شـافعی است»و من دوست داشـتم که او از مـذهب مالک پیروی می کرد که می گویـد آب هر چنـد کم باشد نجس نمی شود مگر این که اوصاف آن تغییر کند،زیرا آب همواره مورد نیاز،و اشتراط دو قلّه باعث وسواس،و تهیّۀ آن برای مردم موجب مشقّت است،و به جان خودم سوگند

۱- (۱۵) المعتبر،محقّق،ابـواب الطّهـاره،در اوّل السّرائر ابـن ادریس بـه طـور مرسـل و گفتـه اسـت: روایت این قـول از پیـامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)مورد اتفاق است.

۲- (۱۶) کافی،کلینی،ج ۳،ص ۴،به شمارۀ ۳.

۳- (۱۷) نخستین حدیث فروع کافی.

۴- (۱۸) قلّه مقدار ۳۰۰ صاع آب،و هر دو قله معادل یک کرّ است.

۵- (۱۹) کافی،ج ۳،ص ۲،به شمارۀ ۱ و ۲.

۶- (۲۰) این حـدیث را شـافعی،ابن خزیمه،ابن حبّـان،حـاکم،دار قطنی،بیهقی و ابن مـاجه نقل کرده انـد(نیل الاوطار،ج ۱،ص ۴۱).

که این امر سبب رنج و زحمت فراوان است،و کسی از این امر آگاه می باشد که آن را آزموده و در آن دقّت کرده باشد.آنچه در آن شکّ ندارم این است که اگر آنچه گفته شد شرط بوده،حفظ طهارت در دو شهر مکّه و مدینه از هر جای دیگر دشوارتر بوده است،زیرا آب جاری یا راکد زیادی در این دو شهر وجود ندارد، و نقل نشده است که از نخستین دوران پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)تا آخرین عصر صحابه در آنجا پیشامدی در مورد طهارت اتّفاق افتاده و یا پرسشی دربارهٔ حفظ آب از نجاسات به عمل آمده باشد،در حالی که ظروف آب مردم آنجا به وسیلهٔ کودکان و کنیزکان و کسانی که از نجاسات پرهیز نمی کنند پیوسته دست به دست می شود.سپس غزّالی بر این گفتار خود دلایلی آورده و گفته است:توجّه به این که امور مذکور از مسائل مورد ابتلای شدید مردم بوده این اعتقاد را تقویت می کند که آنها در نجاست و طهارت آب به تعبیر اوصاف سه گانهٔ آن نظر داشته و به گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)استناد کرده اند که فرموده است:«آب پاک آفریده شده و هیچ چیزی آن را نجس نمی کند،مگر این که رنگ یا طعم یا بوی آن تغییر کرده باشد.»در اینجا باید به این حقیقت توجّه داشت که طبیعت مایعات بر این است که هر چه در آنها بیفتد آن را به صفت خود درمی آورد،و مغلوب خود می گرداند،چنان که اگر سگی در نمکزار افتد نمک می شود و به طهارت آن حکم می کنند،زیرا نمک شده و صفت سگی وی زائل گردیده است.

همچنین اگر اندکی سرکه در آب یا شیر بیفتد و کم باشد صفت خود را از دست می دهد،و به صورت و طبیعت آب درمی آید،مگر این که زیاد باشد،و بر آب غلبه کند که در این صورت غلبه آن را با تغییری که در طعم یا رنگ یا بوی آن پدید می آید می توان دانست،و این امر معیار است،و شرع در آبی که می تواند نجاست را زائل کند به همین معیار کرده،از این رو سزاوار است بر همین اصل تکیه و رفع عسر و حرج شود،و معنای طهوریّت آب بر این اساس روشن گردد،که هرگاه بر غیر خود غالب شود آن را پاک می گرداند، چنان که در بیش از دو قلّه(یک کرّ)و در غساله و آب جاری نیز حکم همین است.

ص:۴۶۳

غزّالی می گویـد:و امّا گفتار پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)که فرموده است«آب پلیدی برنمی دارد»مبهم است،زیرا اگر یکی از اوصاف سه گانه اش تغییر کند نجس می شود.و اگر گفته شود:مقصود آبی است که حالتش تغییر نکرده است در پاسخ می توان گفت:که آب غالبا به نجاسات معمولی تغییر حالت نمی دهد.به علاوه،این سـخن در نجاست آبی که کمتر از دو قلّه(یک کرّ)باشـد نوعی تمسّـک به مفهوم است،و مفهوم را بـا دلاـیلی کمتر از آنچه ذکر شـد می توان ترک کرد.و ظاهر گفتار پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)که«آب پلیدی برنمی دارد» گویای نفی پلیدی و بدین معناست که آب پلیدی را منتفی و بر آن غلبه می کنـد، و آن را به صـفت خود درمی آورد،چنان که می گوینـد:المملحه لا تحمل کلبا و لا غیره یعنی نمکزار بر سگ و غیر آن غـالب می شود و آنهـا را نمـک می گردانـد.و این بـدان سـبب است که مردم گـاهی در آبهای قلیل اسـتنجا می کردنـد،و ظرفهـای نجس را در آن فرومی بردنـد،و در این تردیـد داشـتند که آیـا با این کارها آب به طور مؤثّر تغییر حالت داده است یا نه؟به این جهت پیـامبر(صـلی الله علیه و آله)روشن فرمـود که اگر به انـدازهٔ دو قلّه باشـد بـا این نجاسـات متغیّر نمی شود.و اگر گفته شود:پیـامبر (صـلی الله علیه و آله)فرموده است«آب پلیـدی برنمی دارد»،در حالی که اگر پلیـدی زیاد باشـد آب متغیّر می شود.پاسـخ این است که مطلب را بـاژگونه فهمیـده ای چه اگر نجـاست بسـیار شود به طوری که محسوس باشـد در حکم آبی خواهد بود که حامل نجاست است،لذا بنا بر هر دو مذهب(شافعی و مالک)باید آن را به نجاست معمولی تخصیص داد.

می گویم:آنچه از احادیث ما دانسـته می شود این است که آب مسـتعمل در طهارت از حـدث و شـرب در حال اختیار به ویژه آب مستعمل در طهـارت نـاگزیر بایـد اختصاصـات زیادتری داشـته باشـد،و اقلّ آنها این است که اگر آب قلیل (کمتر از یک کرّ)باشد نباید به هیچ وجه با نجاست تماس حاصل کرده باشد.

از این رو جائز است آنچه بر نجس شدن آب قلیل بدون تغییر حالات سه گانهٔ آن دلالت دارد بر منع از استعمال آن در این دو مورد حمل کنیم نه در استعمالات

ص:۴۶۴

دیگر،البتّه در حال اختیار (۱).و آنچه مؤیّد این نظریّه است این است که بیشتر این روایات در مورد طهارت آب مستعمل در حدث و شرب وارد شده است.و ما دربارۀ این مسئله و احکام آب چاه در کتاب معتصم الشّیعه فی احکام الشّریعه به تفصیل سخن گفته ایم،و کسی که خواهان آگاهی از آنها است می تواند بدان مراجعه کند.

امّا غیر از آب چیزهای دیگری به شرح زیر نیز مطهّر و پاک کننده اند:

۱-آنچه با آن استنجا می شود به شرط این که پاک،خشک،زایل کننده و تمیزکننده باشد.

۲-زمین پاک کننده ته کفش،و نعلین و کف پاست،و روایات فراوانی دراین باره وارد است.از جمله امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«قسمتی از زمین قسمت دیگر آن را پاک می کند» (۲)زیرا نجاست در زمین دگرگونی و استحاله می یابد،و با راه رفتنهای پیاپی و نقل و انتقالها نابوده شد و از میان می رود.

۳-استحاله یعنی از حالتی به حالت دیگر درآمدن و این پاک کننده عین نجاسات است،مانند مدفوع و مردار که خاک یا کرم یا خاکستر یا دود یا زغال شود،و مانند سگ که در نمکزار افتد و نمک گردد.

۴-انقلاب مانند این که شراب سرکه شود،خواه این تبدیل خود به خود و یا به وسایلی صورت گیرد،و چه این که عامل تبدیل چیزی باشد که در آن باقی می ماند،و یا در آن مستهلک می شود،و در آنجا که عامل تبدیل باقی است در مطهّر بودن آن اختلاف است،همچنین شراب را با وسایل به سرکه تبدیل کردن کراهت دارد.و در حکم انقلاب است انتقال خون انسان به بدن پشّه و حشرات دیگر.

۵-اسلام بدن کافر را چنانچه مسلمان گردد پاک می کند هر چند به طریق

ص:۴۶۵

۱- (۲۱) فتوای مشهور فقها این است که آب قلیل(کمتر از یک کرّ)به محض تماس با نجاست نجس می شود و در این صورت نه پاک است و نه پاک کننده.-م.

۲- (۲۲) کافی،کلینی،ج ۳،ص ۳۸ و ۳۹،به سند مختلف.

تبعیّت و الحاق باشد مانند کافری که به دست مسلمان اسیر شود.

۶-آفتاب زمین،بوریا،حصیر را بنا بر مشهور از بول با خشکانیدن آن پاک می کند.گفته شده است که تنها می توان بر روی آنها نماز خواند.و اگر در حال رطوبت با چیزی تماس حاصل کنند آن چیز نجس می شود،و این قول خالی از قوّت نیست،و گفته شده است هر مایعی را که به وسیلهٔ بول نجس شده باشد و نیز هر چه را که جابجا کردن ممکن نیست مانند اشجار و ابنیه این ها را نیز همچون زمین و بوریا و حصیر دانسته اند.

سوّم-در کیفیّت ازاله و برطرف کردن نجاسات است،و آن بدین صورت است که اگر بر نجاست چیزی حکم شود لیکن جرم محسوس نجاست در آن نباشد کافی است که آب به همه اجزای آن جریان داده شود.و اگر عین نجاست در آن موجود باشد باید برطرف گردد،و باقی ماندن بوی آن نسبت به چیزهایی که دارای بوی پخش شونده اند و برطرف کردن آن ممکن نیست،پس از چند بار مالاندن و فشردن اشکالی ندارد.همچنین در به جا ماندن رنگ که به شیء متنجس چسبیده است و با ساییدن و شستن برطرف نمی شود اشکالی ندارد.دربارهٔ خون حیض که اثر آن با شستن زائل نشود در حدیث آمده است که آن را با گل ارمنی رنگ کنند (۱)لباس و بدن اگر به سبب بول نجس شده و بخواهند با آب قلیل بشویند باید دو بار شستشو دهند (۲)،و بسا منی را در این حکم به بول ملحق کرده اند،زیرا دارای قوام و غلظت می باشد و تعدّد در شستن آن سزاوارتر است.برخی نجاسات دیگر را نیز در شمار این دو قرار داده اند،و بعضی در همهٔ آنها یک بار شستن را به گونه ای که عین نجاست را زائل کند کافی دانسته اند.امّا در مورد طهارت از بول کودک در اکتفا به ریختن آب بر آن خلافی نیست.

سیّد مرتضی و گروهی از فقیهان برای ازالهٔ نجاست،ورود آب را بر متنجّس

۱- (۲۳) کافی،ج ۳،ص ۱۱۰.

۲- (۲۴) همان مأخذ،ص ۵۵.

شرط دانسته اند،و اگر این کار به عکس انجام شود بنابراین که آب قلیل با ملاقات نجاست نجس می شود،آب نجس شده و طهارت محلّ صورت نگرفته است،و شهید این قول را باطل شمرده،زیرا امتزاج آب با نجاست در هر دو صورت تحقّق می یابد،و ورود آب بر آن مانع صدق تلاقی آن با نجاست نیست، از این رو وی در هر دو حال قائل به نجاست آب و طهارت محلّ شده است.امّا حقّ این است کسی که قائل است به این که آب قلیل به مجرّد ملاقات با نجاست نجس می شود ناچار است یکی از دو امر را بپذیرد،یا اقوال وارد را تخصیص دهد به آب قلیلی که با عین نجاست ملاقات کرده نه با متنجّس یعنی چیزی که نجاست آن به غیر تطهیر شرعی زائل می شود،و یا ازالۀ نجاست با آب قلیل را مطلقا جائز نداند،و دوّمی خلاف اجماع بلکه از ضروریّات دین است بنابراین اوّلی جائز و محقّق است،و آنچه مؤیّد آن می باشد این است که از ادلّۀ وارد در این باب چیزی بیش از این استفاده نمی شود.بنابراین واجب است در هر نجاستی متنجّس دو بار شسته شود تا دربار اوّل عین نجاست برطرف گردد،و در این بار غساله و محلّ طهارت به نجاست باقی هستند،و با شستن بار دوّم هر دو پاک می شوند،و فرقی میان ورود آب بر نجاست و عکس آن نیست،و دراین باره شواهدی از اخبار در دست است.حتی می گوییم:برای نجس شدن غیر از آب به سبب تماس با متنجّس نیز هیچ دلیلی وجود ندارد،و چنان که از بررسی اخبار روشن می شود،ادلّه موجود تنها گویای این است که اشیا بر اثر تماس با عین نجاسات نجس می شوند،حتی بسا از بعضی اخبار حکم به طهارت اشیایی که با متنجّس ملاقات می کنند استفاده می شود،و با تمسّک به این اخبار ریشۀ وسواس از روی زمین کلا برکنده می شود.جز آن که این فتوا از نظر مردم امر بزرگی است مگر برای مردمی که خداوند آنان را هدایت فرموده است،زیرا وسواسیهایی که بیشتر اهل تقلیدند صدور چنین فتوایی را بزرگ و غیر منتظره می شمارند،و نعمت خدا را کفران و در برابر وسعت رحمت او ناسپاسی می کنند.در حدیث آمده است:«خوارج به سبب نادانی بر خویشتن سخت گرفتند،

و دین از آنچه آنها عمل می کردند بخشنده تر و باگذشت تر است.» (۱)بنا بر مشهور ازالهٔ نجاست با مایعاتی غیر از آب جائز نیست،بر خلاف آن که شیخ مفید و سیّد مرتضی تطهیر با آب مضاف را جائز دانسته اند و سیّد مرتضی تطهیر اجسام صاف را با کشیدن دست بر روی آن به گونه ای که عین نجاست زائل شود مجاز شمرده زیرا علّت که عین نجاست بوده برطرف شده است،و با توجّه به بعضی اخبار می توان بدین فتوا اطمینان کرد.امّا در مورد طهارت باطن اعضا شکّ نیست که با زوال عین نجاست از ظاهر پاک می شوند،به همین گونه است اعضای حیوانات بجز اعضای انسان چنانچه نجس شوند.

مستحبّ است برای اطمینان در ازالهٔ نجاست چیزی که نجس شده دو یا سه بار شسته شود،و اگر متنجّس جامه ای است که در آن نماز می خواند خود او آن را بشوید،و نیز مستحبّ است لباسی که از بول کودک شیرخوار نجس شده فشرده شود،و خون کمتر از یک درهم در هنگام نماز از لباس زائل گردد،و رنگ آن با گل ارمنی و امثال آن زدوده شود،و کسی که خون قروح و جروح بر جامهٔ اوست روزی یک بار آن را بشوید،و دیگر مکروهات در نماز را برطرف کند.

غزّالی می گوید:«شایسته است انسان با توجّه به لزوم ازالهٔ نجاسات،تطهیر دل را از نجاستها و پلیدیهای اخلاقی لازم بشمارد،چه هنگامی که به او دستور داده شده از ظاهر بدن که پوست است و جامه اش که از هر چیز از ذات یعنی قلب او دورتر است پلیدیها را بزداید لازم می آید بکوشد قلب خود را با آب توبه،و پشیمانی بر کوتاهیهایی که کرده،و تصمیم بر عدم بازگشت به گذشته تطهیر کند،و بدین طریق باطن خود را که نظرگاه معبود است از پلیدیها پاکیزه سازد.»

ص:۴۶۸

۱- (۲۵) تهذیب،شیخ طوسی،ج ۱،ص ۲۴۱؛الفقیه،صدوق،ص ۷۰،به شمارهٔ ۳۹.

قسم دوّم:در طهارت از حدث

اشاره

(۱)و آن عبـارت است از وضـو،غسـل و تیمـم مطلب اوّل در وضـو و اسـباب وجوب آن،و آنهـا عبارتنـد از:بـول،غایـط،ریح،خواب،هر چه عقل را زائل کند،استحاضهٔ قلیله و نیز غیر قلیله بنا بر مشهور، حیض و نفاس،مسّ میّت بعد از آن که بدنش سرد شـده و پیش از آن که او را غسل داده باشـند و دراین باره سـخن خواهیم گفت.همهٔ این ها در هنگامی که انسان بخواهد واجبی را که بر اوست و مشروط به طهـارت است انجـام دهـد وضـو را واجب می سـازد،و در غیر این مـوارد وضـو مسـتحبّ است.ما نخست آداب قضای حاجت و کیفیّت استنجا و آداب و سـنن آن را ذکر،و پس از آن فضیلت مسواک کردن و آداب آن که از مقدّمات وضوست،و سپس چگونگی وضو و آداب و فضیلت آن را بیان می کنیم.

آداب قضای حاجت

(۲)سـزاوار است کسـی که در بیابان قصـد قضای حاجت دارد خود را از چشم بینندگان دور کند،و اگر بتواند خود را با چیزی بپوشاند،و پیش از آن که به محلّ نشیمن برسد عورتش را مکشوف نکند،و برای آن که بوی عفونت به دماغ او نرسد سرش را بپوشاند بلکه بر بالای عمامه اش روسـری اندازد.چنان که امام صادق(علیه السـلام)به این نحو رفتار می کرد (۱)تا اقراری باشد به این که نفس او از عیوب خالی نیست،دیگر این که به هنگام ورود به بیت الخلاء پای چپ را مقـدّم بدارد و بگوید:«بسم الله اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشـیطان الرجیم»و هنگام کشف عورت بسم الله بگویـد،تا شـیطان بر او نظر نکند چنان که در حدیث آمده است (۲)همچنین نباید در جویها،راهها،محلّ ریزش میوه ها،

۱- (۲۶) تهذیب،ج ۱،ص ۸؛الفقیه،ص ۷،به شماره ۲.

۲- (۲۷) الفقیه،ص ۷،به شمارهٔ ۴ و ۵؛کافی،ج ۳،ص ۱۶.

منزلگاه ها،بر در خانه ها،بر روی گورها قضای حاجت کند،و نیز در این حال نباید روبه قبله یا پشت به آن داشته باشد،به ویژه در بیابان،از امام رضا(علیه السلام) روایت شده که فرموده است:هر کس روبه قبله بول کند سپس در همین حال متذکّر شود،و به خاطر بزرگداشت قبله از آن منحرف گردد،پیش از آن که از جای خود برخیزد خداوند او را می آمرزد (۱)و نیز روبروی خورشید و ماه فرج خود را قرار ندهد،و روبروی باد،و در زمین سخت و در حالی که ایستاده است بول نکند،همچنین از پشت بام و مکان مرتفع بول خود را در هوا رها نسازد،و بر سنگ و در آب به ویژه آب راکد این کار را انجام ندهد.و در حال قضای حاجت نخورد و نیاشامد و مسواک نکند و سخن جز به ضرورت نگوید،امّا ذکر خداوند در این حال مانعی ندارد،چه موسی(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا!من در احوالی قرار می گیرم که تو را برتر از آن می دانم که در آن احوال به یاد تو باشم، خداوند فرمود:ای موسی!در همهٔ احوال به یاد من باش (۲).و نیز انگشتری که بر نگین آن نام خدا نقش شده و کتابی که آیات قرآن در آن نوشته شده باشد به همراه خود به بیت الخلاء نبرد،و اگر در حالی که انگشتر منقّش به نام خدا به همراه دارد وارد بیت الخلاء شود به هنگام استنجا آن را به انگشت دست راستش منتقل کند.و در هنگام دفع بگوید:«الحمد لله الذی اطعمنی طیبا فی عافیه و اخرجه منی خبیثا فی عافیه»و در حدیث نبوی است:با هر فرد فرشته ای است که (در هنگام قضای حاجت)گردن او را می گرداند تا به مدفوع خود نظر کند.

سپس فرشته به او می گوید:ای فرزند آدم این روزی توست بنگر آن را از کجا به دست آورده ای و به چیزی دگرگون شده است.در این موقع شایسته است بنده بگوید:پروردگارا حلال را روزی من کن،و مرا از حرام دور فرما (۳).

۱- (۲۸) الفقیه،ص ۸،به شمارهٔ ۸.

۲- (۲۹) توحید،ص ۱۷۴،و در عیون و فقیه نیز آمده است.

۳- (۳۰) علل الشرائع صدوق،ج ۱،باب ۱۸۴؛از امیر مؤمنان(علیه السلام).

یکی از دانشمندان (۱)ما گفته است:«با قضای حاجت نقص و نیاز خود و کثافاتی را که حامل آنی و در درون خودداری به یاد آور.تو پیوسته ظاهر خویش را به خاطر مردم زینت می دهی،در حالی که خداوند بر نجاست باطن و زبونی حالت آگاه است،پس برای خارج کردن پلیدیهای باطن و صفات فاسدی که در ژرفای وجود توست بی هیچ قید و شرطی دست به کار شو،تا با خروج آنها نفس تو آرامش یابد،و دلت از چرک و زنگار آنها آسوده،و از بار سنگین آنها سبک گردد،تا بتوانی برای قیام به ادای خدمت و راز و نیاز با خدا شایستگی پیدا کنی.آنچه را از تو ظاهر می شود مپوشان،چه ناگزیر آنچه پوشیده است بر خلاف میل تو نمایان خواهد شد،زیرا طبیعت آدمی آنچه را در آن نهفته است دیر یا زود ظاهر می کند و در آن هنگام تو به سبب آنچه از مردم پوشیده داشته ای مفتضح و رسوا خواهی شد،چنان که خداوند با هر حیله گر و فریب کاری همین کار را می کند.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:مستراح بدین سبب به این نام نامیده شده است که مایهٔ استراحت و خلاصی نفوس از بار سنگین نجاسات و محلّ خالی شدن کثافات و پلیدیها است،مؤمن در این هنگام عبرت می گیرد از این که متاع ناب دنیا چنین سرانجامی دارد،از این رو با دوری گرفتن از دنیا و ترک آن آسودگی می یابد،و جان و قلب خود را از سرگرم شدن به آن فارغ می سازد،و به همان گونه که از نجاست و کثافت دوری می گزیند از گردآوری و تحصیل زخارف دنیا روی می گرداند،و می اندیشد که چگونه نفس او در یک حالت مکرّم و محترم،و در حالت دیگر خوار و زبون است،و می داند که تمسّک به قناعت و پرهیزگاری موجب راحتی او در هر دو جهان است،و آسایش در سبک و آسان شمردن کار دنیا و خلاصی از تمتّعات آن،و دوری جستن از نجاست مال حرام و شبهه ناک می باشد.وی در نتیجه این شناخت باب کبر و خودبینی را بر روی خویش می بندد،و از گناهان گریزان می شود،و

۱- (۳۱) مقصود شهید دوّم است که آن را در کتاب خود به نام اسرار الصّلاه،ص ۱۸۲؛چاپ ملحق به کشف الفوائد ذکر کرده است.

برای به دست آوردن فرجام نیک و تقرّب به خدا،و فروتنی،پشیمانی و شرم را پیشه خود می سازد،و در انجام دادن اوامر الهی و پرهیز از نواهی او می کوشد،و نفس خویش را در محدوده خوف از خدا و صبر و شکیبایی و خودداری از متابعت شهوات زندانی می کند تا آنگاه که در سرای جاوید در سایهٔ امن الهی قرار گیرد،و طعم خشنودی او را بچشد،زیرا آنچه درخور اعتماد و دلگرمی است همین است و هر چه غیر از این است فانی و ناچیز است.» (۱)

در چگونگی استنجا و آداب آن

(۱)هنگامی که از قضای حاجت فراغت حاصل کند،باید با سر سنگ یا تکّه پارچه یا کلوخ و امثال این ها که پاک و خشک باشند نشیمنگاهش را پاک کند، و استنجا با استخوان و سرگین حیوانات و خوردنیها و هر چیز محترم حرام است.و اگر با سه عدد از آنچه ذکر شد محلّ پاکیزه نشود باید پنج یا هفت عدد از آنها را به کار برد تا پاک شود و مستحبّ است که عدد مذکور فرد باشد نه زوج، همچنین پاکیزه کردن محلّ واجب است.در حدیث آمده است«کسی که با سنگ استنجا کند عدد سنگها را فرد قرار دهد» (۲)و این در صورتی است که بخواهد با سنگ استنجا به عمل آورد،لیکن بهتر این است که با آب استنجا کند.در حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)آمده است:«آب اطراف نشیمنگاه را پاک و بواسیر را دور می کند.» (۳)کاملترین استنجا آن است که هم با سنگ و هم با آب صورت گیرد،روایت شده است هنگامی که آیه:

۱- (۳۲) پایان کلام شهید در کتاب اسرار الصّلاه و از آنجا که خبر امام صادق(علیه السلام)را نقل کرده تا پایان گفتار او منقول از مصباح الشّریعه باب نهم آن است.

۲- (۳۳) بزّاز و طبرانی در اوسط از ابی هریره از پیامبر(صلی الله علیه و آله)؛مجمع الزّوائد،ج ۱،ص ۲۱۱؛ تهذیب،شیخ طوسی،ج ۱،ص ۱۳؛استبصار،چاپ نجف،ج ۱،ص ۵۲.

۳- (۳۴) تهذیب،ج ۱،ص ۱۳؛کافی،ج ۳،ص ۱۲ به شماره ۱۲.

فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ (۱)نازل شد پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به مردم قبا فرمود:«این طهارتی که خداوند شما را بدان ستود،کدام است؟عرض کردند:ما آب و سنگ را هر دو به کار می بریم.» (۲)در کتاب من لا یحضره الفقیه (۳)آمده است که مردم با سنگ استنجا می کردند،یکی از انصار خوراکی خورد که بر اثر آن شکمش روان شد لذا با آب استنجا کرد،در این هنگام خداوند آیه: إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۴)را نازل فرمود،پیامبر(صلی الله علیه و آله)او را فرا خواند لیکن آن مرد ترسید که مبادا چیزی که او را رنجیده کند درباره اش نازل شده باشد،چون وارد شد پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«آیا امروز هیچ کاری انجام داده ای؟»پاسخ داد:آری ای پیامبر خدا!طعامی خوردم که شکمم را روان کرد،بدین سبب با آب استنجا کردم،پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود:«مژده باد تو را که خداوند متعال دربارۀ تو آیۀ: إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ را نازل فرموده است.» سزاوار است برای استنجا با آب از محلّ قضای حاجت به جای دیگری منتقل شود،و آب را با دست راست بر محلّ مورد استنجا بریزد،و با دست چپ آن را مالیده و شستشو دهد.تا حدّی که کف دست اثری از نجاست احساس نکند،و خاطرش مطمئن گردد،امّا پیگیری و شستشوی باطن محلّ لازم نیست، چه این عمل منشاء وسواس است،و باید بداند که آب به هر جایی از بدن نرسد آن محلّ باطن شمرده می شود،و حکم نجاست نسبت به فضولات بدن مادام که ظاهر نگردیده ثابت نشده است،و آنچه از بدن ظاهر و حکم نجاست دربارۀ آن ثابت است طریق تطهیر آن رسانیدن آب به آن است تا نجاست را از آن

۱- (۳۵) توبه/۱۰۸:در آن(مسجد قبا)مردانی هستند که دوست می دارند پاکیزه باشند،و خداوند پاکیزگان را دوست می دارد.

۲- (۳۶) مجمع الزوائد،ج ۱،ص ۲۱۲؛نیل الاوطار،ج ۱،ص ۱۲۵؛که از بزّاز،ترمذی، ابو داود و ابن ماجه نقل کرده اند.

۳- (۳۷) ص ۸،به شمارۀ ۲۱.

۴- (۳۸) بقره/۲۲۲:خداوند توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست می دارد.

زائل کند،و موردی برای وسواس نیست.و باید در اوّلین بار که برای استنجا آب بر دست خود می ریزد بگوید:الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و نیز در موقع استنجا بگوید:اللهم حصن فرجی و أعفّه و استر عورتی و حرمنی علی النار،و پس از فراغ بگو بگوید:الحمد لله الذی اماط عنی الاذی و هنّأنی طعامی و شرابی و عافانی البلوی (۱)در استنجا باید نخست نشیمنگاه و پس از آن مخرج ادرار را بشوید،و با تنحنح(اح اح کردن)و سه بار کشیدن دست از نشیمنگاه تا آخر ذکر از بول استبرا کند،سپس ذکر را بشوید و لمس آن با دست راست مکروه است.

غزّالی می گوید:«استبرا زیاد فکر نکند تا به وسواس دچار شود و کار بر او مشکل گردد،و رطوبتی را که بر آن حسّ می کند باقیماندهٔ آب شستشو بداند،و اگر از این جهت احساس ناراحتی می کند آب بر آن بریزد تا مطمئن شود،و با ایجاد وسوسهٔ شیطان بر او چیره نگردد،و در خبر است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)همین کار را می کرد یعنی آب بر آن می پاشید،و فرموده است «آن که از همه فقیه تر است استبرایش از همه خفیف تر است»،و وسوسه در استبرا نشانهٔ نادانی و ضعف فقاهت می باشد.» می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه است:حنان بن سدیر به ابی عبد اللّه(علیه السلام) عرض کرد:بسا من بول می کنم و به آب دسترسی ندارم،و این برای من سخت است.امام(علیه السلام)فرمود:«هرگاه بول و سپس استبرا کردی از آب دهنت بر ذکرت بمال پس از آن اگر چیزی یافتی بگو این از آن آب دهن است.» (۲)و شاید منظور مالیدن بر غیر محلّ نجاست ذکر باشد.

۱- (۳۹) من لا یحضره الفیه،ص ۸،به شماره ۱۹؛کافی،ج ۳،ص ۱۶؛تهذیب ج ۱،ص ۱۰۰.

۲- (۴۰) الفقیه،ص ۱۶،به شماره ۱۲؛کافی،ج ۳،ص ۲۰؛شاید سؤال کننده از رطوبتی پرسیده که بسا انسان پس از بول کردن به فاصله کوتاهی در لباس یا بدن خود می یابد،که ممکن است از عرق بدن و یا از مخرج بول بیرون آمده باشد و این موجب وسواس است از این رو امام(علیه السلام)چاره ای شرعی به او می آموزد تا از این وسواس رهایی یابد.

در خبر صحیح آمده است که امام صادق(علیه السلام)دربارۀ مردی که بول می کند فرمود:«استبرا کند سپس اگر چیزی از او خارج شود و تا ساقش برسد باک نداشته باشد.» (۱)در خبر حسن از امام باقر(علیه السلام)روایت شده است درباره مردی که بول کرد و آب به همراه نداشت فرمود:«استبرا کند اگر پس از آن چیزی از او خارج شود از بول نیست بلکه از رگهای پشت است.» (۲)بنا به رأی همه علمای شیعه و بر اساس احادیثی که از اهل بیت(علیه السلام)وارد شده است هیچ چیزی جز آب مخرج بول را پاک نمی کند.

باری هنگامی که از بیت الخلاء خارج می شود پای راست را مقدّم بدارد،و در حالی که دست بر شکم خود می کشد بگوید:الحمد لله الذی اخرج عنی اذاه و ابقی فی جسدی قوّته فیا لها من نعمه لا یقدرون القادرون قدرها.

غزّالی می گوید:«در حدیث سلمان آمده است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)همه چیز را حتّی قضای حاجت را به ما آموخت،و به ما دستور داد که با استخوان و سرگین استنجا نکنیم،و ما را نهی فرمود که روبروی قبله بول و غایط کنیم (۳).

مردی از بادیه نشینان به یکی از صحابه که با او مخاصمه می کرد گفت:گمان می کنم تو غایط کردن را خوب بلد نباشی،پاسخ داد:آری به جان پدرت قسم من در این کار سخت ماهرم،دور می روم،کلوخ آماده می سازم،رو به گیاه خوشبوی«درمنه»و پشت بر باد می کنم،مانند آهو بر روی سینه پاها می نشینم و سرین را بالا می دارم.

اجازه داده شده است که انسان در حالی که خود را بپوشاند در نزدیکی رفیقش بول کند.این کار را پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در نهایت رعایت حیا انجام داده است تا برای مردم رخصت باشد.

۱- (۴۱) تهذیب،ج ۱،ص ۹؛استبصار،ج ۱،ص ۹۴.

۲- (۴۲) کافی،ج ۳،ص ۱۹،به شماره ۱.

۳- (۴۳) مسند،احمد،ج ۵،ص ۴۳۷.

فصل:در فضیلت مسواک کردن و آداب آن

(۱)هنگامی که از استنجا فارغ شد دست به کار وضو شود.گفته اند:هرگز دیده نشده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)از بیت الخلاء بیرون آید و وضو نگیرد؛آن حضرت کار وضو گرفتن را با مسواک کردن آغاز می کرد.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«دهانتان راه قرآن است؛آن را با مسواک خوش بو کنید» (۱)،از این رو سزاوار است به هنگام مسواک کردن نیّت خود را پاکیزه کردن دهان برای قرائت سورهٔ فاتحه و ذکر خدا در نماز قرار دهند.

و نیز فرموده است:«نمازی که پس از مسواک کردن گزارده شود برتر از هفتاد و پنج نماز بدون مسواک کردن است.» (۲)و نیز:«اگر بر امّتم دشوار نبود دستور می دادم به هنگام وضو گرفتن برای هر نماز مسواک کنند.» (۳)و نیز:«چرا شما را می بینم که با دندانهای زرد بر من وارد می شوید؟ مسواک کنید.» (۴)پیامبر(صلی الله علیه و آله)همه شب مکرّر مسواک می کرد. (۵)

و نیز فرموده است:«جبرئیل(علیه السلام)پیوسته مرا به مسواک کردن سفارش می کرد تا آن حدّ که ترسیدم ادامهٔ آن دندانهایم را از میان ببرد و یا فروریزند.» (۶)و نیز:«مسواک کردن جزئی از وضو است.» (۷)

۱- (۴۴) محاسن،برقی،ص ۵۵۸؛ابن ماجه،به نقل از علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)،به شمارهٔ ۲۹۱.

۲- (۴۵) حلیه الاولیاء،ابو نعیم،در کتاب السّواک،از ابن عمر؛المغنی؛بحار،مجلسی،ج ۱۶، باب السّواک،از اعلام الدّین دیلمی.

۳- (۴۶) کافی،ج ۳،ص ۲۲؛سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۲۸۷.

۴- (۴۷) کافی،ج ۶،ص ۴۹۶.

۵- (۴۸) سنن،ابن ماجه،ج ۱،ص ۱۰۶؛سنن،ابی داود،ج ۱،ص ۱۴.

۶- (۴۹) کافی،ج ۳،ص ۲۳،و ج ۶،ص ۴۹۵.

۷- (۵۰) بحار،ج ۱۶،باب السّواک،از کتاب الامامه و التبصره.

و نیز:«برای هر چیزی پاک کننده ای است،و پاک کنندهٔ دهان مسواک کردن است.» (۱)و نیز روایت شده است:«اگر مردم فوایدی را که در مسواک است بدانند آن را شبها در رختخواب خود به همراه می برند.» (۲)امام باقر و امام صادق(علیه السلام)فرموده اند:«دو رکعت نماز با مسواک برتر از هفتاد رکعت بدون مسواک کردن است.» (۳)امام باقر(علیه السلام)دربارهٔ مسواک کردن فرموده است:«آن را در هر سه روز فرومگذار هر چند مسواک را یک بار در دهان بگردانی.» (۴)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:در مسواک کردن دوازده خصلت است:

«سنّت است،پاک کنندهٔ دهان،روشنی بخش چشمان،سپیدکنندهٔ دندان، خشنودکنندهٔ رحمان،برطرف کنندهٔ پوسیدگی و تباهی دندانها و سفیدکنندهٔ آنها،محکم کنندهٔ لثه ها،اشتها برانگیز غذا،از میان برنده بلغم،افزون کنندهٔ حافظه،زیادکنندهٔ حسنات و مایهٔ خوشحالی فرشتگان است.» (۵)کیفیّت مسواک کردن این است که با چوب اراک یا چوب دیگری که از شاخهٔ درختان بوده و خشن و زایل کننده زردی دندانها باشد به عرض انجام شود.

در حدیث نبوی(صلی الله علیه و آله)است:«با عدد فرد سرمه بکشید،و مسواک را در جهت عرضی حرکت دهید.» (۶)وقت مسواک کردن به هنگام گزاردن هر نماز و هر وضو است هر چند با آن وضو نماز گزارده نشود،و در موقع تغییر یافتن بوی دهان به سبب خواب،یا طول خاموشی و امساک،یا خوردن چیزی بدبو مستحبّ است.

۱- (۵۱) علل،صدوق،ج ۱،باب ۲۲۷؛الفقیه،ص ۱۳،به شمارهٔ ۹.

۲- (۵۲) الفقیه،ص ۱۳،به شمارهٔ ۱۶.

۳- (۵۳) کافی،ج ۳،ص ۲۲،به شمارهٔ ۱؛الفقیه،ص ۱۳،به شمارهٔ ۱۱.

۴- (۵۴) کافی،ج ۳،ص ۲۳،به شمارهٔ ۴؛الفقیه،ص ۱۳،به شمارهٔ ۱۲.

۵- (۵۵) الفقیه،ص ۱۳،به شمارهٔ ۱۸؛محاسن،ص ۵۶۲؛کافی،ج ۶،ص ۴۹۵،به شمارهٔ ۶.

۶- (۵۶) الفقیه،ص ۱۳،به شمارهٔ ۱۳.

از امـام صـادق(علیه السـلام)روایت است:«چون در شب(برای عبادت)برخیزی مسواک کن،زیرا فرشـته ای به نزد تو می آیـد و دهنش را بر دهانت می گذارد،و هر حرفی را که تلاوت می کنی به آسمان بالا برده می شود،پس باید دهنت خوش بو باشد.» (۱)چنان که از اخبار برمی آید جائز است به هنگام نبودن مسواک یا تنگی وقت با انگشت سبّابه یا شست مسواک کرد.

نیز از امـام صـادق(علیه السـلام)نقـل شـده که فرموده است:«همـان گونه که آلودگیهایی را که بر اثر طعام و خوراک به وجود آمـده از دنـدانهایت برطرف می کنی،پلیـدی گناهـانت را با زاری و خشوع و شب زنـده داری و اسـتغفار سـحرگاهی بزدای،و درون و برونت را برای خداونـد از همـهٔ تیرگیهـای ملاـهی و منـاهی پـاک و خـالص گردان،زیرا پیـامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)مسواک را برای بیداران و هشـیاران مثل قرار داده است،چه مسواک یک رسـتنی پاکیزه و لطیف و شاخهٔ درختی شـیرین و مبارک است،و دندانها نیز آفریدهٔ خداست که آنها را در دهان وسـیلهٔ جویدن و میل به طعام و اصلاح معده قرار داده است.این دنـدانها گوهرهـایی صـاف و زلالنـد که بر اثر جویـدن طعام آلوده می شونـد،و به همین سـبب بوی دهان دگرگون می شود و بـاعث ایجـاد تبـاهی در دمـاغ می گردد،بنـابراین مؤمن زیرک چون بـا چوبی نرم و لطیف مسواک کنـد،و آن را بر گوهرهای صـاف دهـانش بکشـد تبـاهی و دگرگونی را از آنهـا زائل می کنـد،و آنها به حالت اصـلی خود باز می گردنـد.به همین گونه خداونـد دل را پـاک و پـاکیزه آفریـده،و غـذای آن را یاد خـدا و تفکّر و احساس هیبت و تعظیم نسبت به او قرار داده است،و هنگامی که قلب صاف و زلال بر اثر غفلت دچار تیرگی و کدورت شود باید آن را به وسـیلهٔ توبه صیقلی دهند،و به آب انابت و تضـرّع پاکیزه اش گرداننـد،تا به حالت نخست و صـفای اصـلی خود باز گردد،چه خداونـد متعال فرموده است: إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ .پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«مسواک کردن

۱- (۵۷) کافی،کلینی،ج ۳،ص ۲۳؛محاسن،برقی،ص ۵۵۹.

ظاهر دندانها را به شما سفارش می کنم»و مقصود آن حضرت همین معناست که بیان شد.و کسی که تفکّر خود را در راه کسب عبرت و استخراج نظیر این گونه مثلها در اصول و فروع قرار دهد خداوند چشمه های حکمت را در دل او می گشاید،و فضل و بخشش خود را بر او افزون می فرماید،چه خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی گرداند (۱).

در چگونگی وضو و آداب و سنّتهای آن

(۱)هنگامی که فرد از مسواک کردن فراغت یافت،برای گرفتن وضو روبروی قبله بنشیند و بگوید: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ،چرا که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«کسی که در هنگام وضو بسم الله نگوید انگار وضو نگرفته است.» (۲)و این بدین معناست که وضو کامل نیست.

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است:«کسی که وضو بگیرد و بسم الله بگوید تمام بدن خود را طهارت داده است،و این وضو کفّارۀ گناهان او تا وضوی دیگر است،و کسی که بسمّ اللّه نگوید از بدنش تنها آنچه را آب به آن رسیده طهارت داده است.» از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«کسی که برای وضوی خود بسم الله بگوید مانند این است که غسل کرده باشد و این دو روایت در من لا یحضره الفقیه آمده است.» (۳)و هنگامی که نظرش بر آب می افتد بگوید:الحمد لله الّذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا سپس دستهایش را تا مچ پیش از آن که داخل در ظرف آب کند-اگر از ظرف آب برمی دارد-بشوید،و چنانچه پس از خواب یا بول وضو می گیرد دستها را به نحوی که ذکر شد یک بار،و اگر پس از غایط است دو بار

ص:۴۷۹

۱- (۵۸) مصباح الشّریعه،باب هشتم.

۲- (۵۹) مستدرک،حاکم،ج ۱،ص ۱۴۶،از ابی هریره.

۳- (۶۰) ص ۱۲،به شمارۀ ۱۷ و ۱۸،دار قطنی نیز آنها را از حدیث ابی هریره روایت کرده است.

شستشو کند،و بگوید:بسم اللّه و باللّه اللهم اجعلنی من التّوابین و اجعلنی من المتطهّرین و با ذکر این بسم اللّه می توان از گفتن آن در آغاز اکتفا کرد.

سپس با سه کف آب سه بار مضمضه کند،و بگوید:اللهم لقّنی حجّتی یوم ألقاك و اطلق لسانی بذکراك،پس از آن به همین نحو استنشاق کند،و بگوید:اللّهم لا تحرمنی ریح الجنه و اجعلنی ممن یشمّ ریحها و روحها و طیبها.

غزّالی می گوید:«سپس آب بینی را بیفشاند و بگوید:«اللّهم انّی اعوذ بک من روائح النار و من سوء الدّار»،زیرا استنشاق رساندن آب به داخل بینی است و با بیرون ریختن آن بینی تمیز می شود.

سپس با دست راست یک مشت آب برگیرد و نیّت کند که برای تقرّب به خدا وضو می گیرد و آن را به صورت بزند و بشوید خواه تابستان باشد و یا زمستان،زیرا اگر در هنگام وضو گرفتن به حال چرت زدن باشد این شستن او را از آن حال بیرون می آورد و بیدار می شود،و اگر سرما در او اثر کرده باشد به هوش می آید و آن را احساس نمی کند،و این مطلب از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است (۱).و باید ریختن آب را از بالاترین حدّ صورت آغاز کند و بگوید:

اللهم بیّض وجهی یوم تسودّ الوجوه و لا تسوّد وجهی یوم تبیضّ الوجوه و آب را با دست به همهٔ صورت برساند و به میان موهای صورتش جریان دهد و چشمانش را بگشاید و حدّ صورت که باید شسته شود از نظر طول و عرض مقداری است که در میان دو انگشت شست و وسطی که باز شوند قرار می گیرد.سپس با دست چپ یک مشت آب برگیرد و دست راست را با آن بشوید،و از مرفق آغاز کند،و مرد آب را بر ظاهر ساق دست و زن بر باطن آن بریزد،و دست بر آن کشد،و آب را از میان موها و پوشیدگی های دست عبور دهد،و انگشترش را به حرکت درآورد،تا آب در زیر آن جریان یابد،و بگوید:اللهم اعطنی کتابی بیمینی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا.سپس با دست راست

۱- (۶۱) علل الشّرائع،ج ۱، باب ۱۹۳؛ تهذیب،ج ۱، ص ۱۰۲.و پیامبر از زدن آب به صورت نهی،و فرموده است:«آب را بپاشید»؛تهذیب،ج ۱،ص ۱۰۲.

مشت دیگری آب برگیرد،و مانند دست راست دست چپ را بشوید و بگوید:

اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی و لا تجعلها مغلوله الی عنقی و اعوذ بک من مقطعات النیران،سپس با رطوبتی که بر دست راست اوست پوست جلو سر یا مویی را که در این محلّ روییده و از حدّ خود خارج نشده مسح کند،و مقداری از سر که باید مسح شود می توانـد به مقـدار سه انگشت بسـته یا بیشتر باشد،و در این حال بگوید:اللهم غشـنی رحمتک و برکاتک،و پس از آن با همین رطوبت باقیمانـده در دست خود ظاهر پای راست را از سر انگشـتان تا کعب پا-یعنی مفصل ساق و قدم او-با تمام کف دست مسح کند،سپس با رطوبت دست چپ به همین گونه مسح پای چپ را انجام دهد،و در این حال بگوید:اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فیما یرضیک عنّی،و چون از وضو فارغ شود بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ .

واجبات وضو عبارت است از نیّت،شسـتن صورت و دو دست از مرفق تا نوک انگشـتان،مسح مقداری از جلو سر و ظاهر دو پا از سر انگشـتان تـا کعبین، ترتیب و موالاـت.بهتر این است که اعضای وضو را یک بار بشوییم و به یک مشت یا دو مشت آب بسنده شود،و در آن حال انگشتان کشیده باشد،و آنچه دربارهٔ وضو وارد شده که آن دو تا دو تا شستن است،و یا دو بار شستن اسـباغ و کامل کردن وضوست احادیثی مجمل و مورد تأویلنـد.در الفقیه (1)آمده که امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:«به خدا سوگند وضوی پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)جز یک بار شسـتن نبود،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)یک بار اعضای وضو را می شسـت،و می فرمود:این وضویی است که خداونـد نماز را جز با این وضو نمی پـذیرد.» و در همین کتاب از پیامبر(صـلی الله علیه و آله)روایت است:«آب وضو یک مدّ (2)و آب غسل یک صاع است،و پس از من اقوامی خواهنـد آمد که این مقدار را کم می شمارند،آنان بر خلاف سنّت من رفتار می کنند،و آن که بر سنّت من ثابت

۱- (۶۲) ص ۱۰،به شمارهٔ ۳.

۲- (۶۳) مدّ پیمانه ایست به وزن ۱۸ لیتر،و صاع برابر چهار مدّ است.-م.

بماند در بهشت برین همراه من خواهد بود» (۱)مؤلّف اخباری را که مشتمل بر دو بار شستن اعضای وضوست مدح کرده (۲)و سند آنها را منقطع شمرده و دلالت آنها را صریح ندانسته،و یک بار شستن را تأیید کرده است،به دلیل این که روایت شده«وضو حدّی از حدود الهی است تا دانسته شود چه کسی خدا را فرمانبرداری و چه کس او را نافرمانی می کند،و چیزی مؤمن را نجس نمی کند.و استعمال آب در وضو مانند روغن مالی برای او کافی است.» خداوند متعال فرموده است: وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ . (۳)

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که در وضوی خویش از حدّ بگذرد مانند کسی است که وضویش را بشکند.» (۴)مرحوم ثقه الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی نیز همین رأی را اختیار کرده (۵)، و ممکن است حدیث دو بار شستن اعضای وضو را بر دو مشت آب برگرفتن حمل کنیم،چنان که حدیث وارد از امام باقر(علیه السلام)گویای آن است،زیرا از آن حضرت پرسش شده که یک مشت آب برای شستن صورت و یک مشت برای دست کافی است؟امام(علیه السلام)پاسخ داده است:«آری هرگاه مشت را به خوبی پر کنی،دو مشت آب همهٔ عضو را فرا می گیرد.» (۶)در وضو کمک گرفتن،و در آن آبی را به کار بردن که آفتاب آن را گرم کرده،و یا رنگ و بویش دگرگون شده،و باقیماندهٔ آبی که به پاکی آن اطمینان نیست و آبی که در غسل جنابت به کار رفته مکروه است.

ص:۴۸۲

۱- (۶۴) الفقیه،ص ۱۰،به شمارهٔ ۲.

۲- (۶۵) الفقیه،ص ۱۰،به شمارهٔ ۴.

۳- (۶۶) طلاق/۲:و کسی که از حدود الهی تجاوز کند به خویشتن ستم کرده است.الفقیه،ص ۱۰،به شمارهٔ ۵ و ۶؛کافی،ج ۳،ص ۲۱،به شمارهٔ ۲.

۴- (۶۷) الفقیه،ص ۱۰،به شمارهٔ ۶.از سیّد داماد نقل شده که عبارت«کناقضه»را«کناقصه» یعنی ناقص بجاآورنده خوانده است.

۵- (۶۸) کافی،ج ۳،ص ۲۷،به دنبال حدیث نهم.

۶- (۶۹) تهذیب،ج ۱،ص ۱۰۲.

غزّالی می گوید:«زمانی که فرد از وضو فراغت یافت و عزم بر نماز کرد، باید به یاد آورد که او ظاهر خود را که در معرض دید مردم است پاکیزه ساخته، و سزاوار است شرم کند از این که بدون طهارت دادن دل که مورد نظر پروردگار است به مناجات و راز و نیاز گفتن با او روآورد،و به یقین بداند که طهارت دل تنها به وسیلهٔ توبه و تهی کردن آن از اخلاق نکوهیده است.آن که بر طهارت ظاهر بسنده کند مانند کسی است که پادشاهی را به خانه اش دعوت کند و در حالی که خانه اش پر از کثافات است به گچ کاری در بیرون خانه بپردازد،چقدر سزاوار است که چنین شخصی مورد خشم پادشاه و در معرض نابودی قرار گیرد.

پایان گفتار غزّالی.

ما بزودی در این باب سخنان دیگری از علمای خود نقل خواهیم کرد.

بیان فضیلت وضو

(۱)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت است:«کسی که وضو گیرد و آن را کامل به جا آورد،و با آن دو رکعت نماز گزارد که در آن از دنیا با خود سخن نگوید،از گناهان خویش مانند روزی که از مادر زاییده شده است بیرون می آید»و در الفاظ دیگری آمده که«...در آن دو رکعت سهو نکند گناهان گذشته اش آمرزیده می شود» (۱).

و نیز آن حضرت فرموده است:«آیا خبر ندهم شما را از چیزی که خداوند به آن خطاهای شما را می آمرزد،و مرتبهٔ شما را بالا می برد؟و آن در ناگواریها وضو را کامل به جا آوردن،و در راه مساجد گام برداشتن،و بعد از هر نماز در انتظار نماز دیگر بودن است،و این رباط شماست.» (۲)

۱- (۷۰) مسند،احمد،ج ۴،ص ۱۱۷ و ۱۱۲؛فی الزّهد و الرّقائق،ابن مبارک؛لبّ الالباب، راوندی؛مستدرک الوسائل ج ۱،ص ۵۲.

۲- (۷۱) امالی،صدوق،ص ۱۹۴ با تغییر جزئی؛دعائم الاسلام با همین الفاظ؛مستدرک الوسائل،ج ۱،ص ۵۱.(رباط به معنای مرزداری و نیز مواظبت در کار است.لسان العرب.-م.)

و نیز:«وضوی پس از وضو بسیار پسندیده است،کسی که وضویش را بدون این که محدث شود تجدید کند،خداوند توبه اش را بدون استغفار تجدید می کند.» (۱)و نیز:«کسی که در حال طهارت وضو بگیرد خداوند ده حسنه برای او می نویسد.» (۲)و از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«وضو بر بالای وضو ده حسنه است.» (۳)از امام کاظم(علیه السلام)نقل شده است:«کسی که برای نماز مغرب وضو می گیرد،وضویش کفّاره گناهان گذشته آن روز اوست بجز گناهان کبیره،و آن که برای نماز صبح وضو می گیرد وضویش کفّاره گناهان گذشته آن شب اوست بجز کبائر.» (۴)روایت شده است که«تجدید وضو برای گزاردن نماز عشا گناه گفتن«لا و اللّه»و«بلی و اللّه»را محو می کند» (۵).

غسل

(۱)اسباب وجوب غسل عبارت است از:خروج منی،دخول حشفه،حیض، نفاس،استحاضهٔ غیر قلیله،مسّ میّت پس از سرد شدن و پیش از غسل آن.غسل برای هر کدام از این ها بر کسی که بخواهد واجبی را که بر اوست و شرط آن طهارت است انجام دهد واجب می باشد.و غسلهای دیگر مستحبّ است.

کیفیّت به جا آوردن غسل این است که اگر بتواند نخست با بول کردن استبرای از منی کند،و در غیر این صورت چنانچه از انزال منی شده استبرای از

۱- (۷۲) الفقیه،ص ۱۰،به شمارهٔ ۸.

۲- (۷۳) سنن،ابن ماجه،به شمارهٔ ۵۱۲؛سنن،ابو داود،ج ۱،ص ۱۵.

۳- (۷۴) کافی،کلینی،ج ۳،ص ۷۲،به شمارهٔ ۱۰.

۴- (۷۵) کافی،ج ۳،ص ۷۲،به شمارهٔ ۹.

۵- (۷۶) ثواب الاعمال،صدوق،ص ۱۷.

بول را طبق آنچه پیش از این گفته شد انجام دهد.سپس ظرف آب را در سمت راست خود قرار دهد.و هر گونه نجاست را از بدن خود برطرف کند،و دستهایش را پیش از آن که داخل ظرف کند سه بار تا مچ بشوید،و شستن آنها تا مرفق افضل است.سپس بسم الله بگوید،و مضمضه و استنشاق کند،و دعاهای آنها را بخواند.پس از آن نیّت کند که برای تقرّب به خداوند غسل می کند.

سپس سه بار آب بر سر خود بریزد،و دست بر سر و روی خود بکشد،و با انگشت آب را به ظاهر گوشهایش برساند،و به محلّ رویش موها آب را جریان دهد.پس از آن نیمهٔ راست بدن و بعد نیمهٔ چپ آن را به همین گونه غسل دهد، و در رسانیدن آب به همهٔ نقاط بدن و رفع موانع کوشش کند.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که به عمد در غسل جنابت مویی را ترک کند در آتش است.» (۱)به هنگام شستن اعضا فرد بهتر است بگوید:اللهم طهّر قلبی و تقبّل سعیی و اجعل ما عندک خیر الی اللهم اجعلنی من التوّابین و اجعلنی من المتطهّرین،و با یک صاع آب غسل خود را کامل به جا آورد.اگر یک بار تمام بدن را به زیر آب فروبرد کافی است و ترتیب و دست کشیدن به بدن ساقط است.

کمک گرفتن در غسل،و انجام دادن آن با آبی که آفتاب آن را گرم کرده،و نیز با آبی که رنگ و بوی آن تغییر یافته و با آب راکد و مستعمل مکروه است،از امام رضا(علیه السلام)روایت است که:«هر کس با آبی که با آن غسل کرده اند غسل کند،چنانچه گرفتار جذام شود جز خویشتن را ملامت نکند.» (۲)و علما اتّفاق نظر دارند که در غسل موالات شرط نیست،و آنچه در آن واجب می باشد عبارت است از:نیّت،فرا گرفتن آب غسل همهٔ بدن را،مقدّم داشتن شستن سر بر بدن،و احوط مقدّم داشتن طرف راست است بر چپ.

گروهی از علمای ما در غیر غسل جنابت،وضو را پیش از غسل یا پس از آن واجب دانسته اند،و برخی از آنها مقدّم داشتن وضو را واجب شمرده،و در این

۱- (۷۷) امالی،صدوق،ص ۲۹۰؛تهذیب،شیخ،ج ۱،ص ۳۸.

۲- (۷۸) کافی،کلینی،ج ۶،ص ۵۰۳،به شمارهٔ ۳۸.

باره به روایت ابن ابی عمیر استناد کرده اند که او از مردی از ابی عبد اللّه(علیه السلام) نقل کرده که فرموده است:«هر غسلی پیش از آن وضوست جز غسل جنابت.» (۱)سیّد مرتضی و گروهی دیگر وضوی پیش از غسل را واجب ندانسته اند و صحیح همین است،چرا که اخبار صحیح فراوانی است که به جهات معتبر بسیاری بر خبر مذکور رجحان دارند.به ویژه این که ائمّه(علیه السلام)دستور داده اند که در هنگامی که روایات با هم اختلاف دارند وثاقت و فقاهت راویان و جنبه های دیگر آنان،و مخالفت روایت با فتوای اهل سنّت و جز این ها ملاحظه و رعایت شود.

از جملهٔ آن اخبار روایتی است که شیخ طوسی به سند صحیح آن را در تهذیب (۲)از محمّد بن مسلم از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:

«غسل از وضو کفایت می کند،و کدام وضو از غسل پاکیزه کننده تر است.» و نیز حدیثی است که در همان کتاب (۳)به سند صحیح از حکم بن حکیم از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده که گفته است:از آن حضرت دربارهٔ غسل جنابت پرسیدم...تا آنجا که می گوید به ایشان عرض کردم:مردم می گویند:مانند وضوی نماز پیش از غسل باید وضو گرفت،امام(علیه السلام)خندید و فرمود:«کدام وضو از غسل پاکیزه کننده تر و کامل تر است.» و نیز در همان کتاب (۴)به سند موثّق از عمّار ساباطی از ابی عبد اللّه(علیه السلام) روایت شده که گفته است:از آن حضرت سؤال شد که هرگاه مردی غسل جنابت یا غسل روز جمعه یا عید را به جا آورد آیا بر او لازم است که پیش از غسل یا پس از آن وضو بگیرد؟فرمود:«خیر نه پیش از آن و نه بعد از آن و غسل او را کافی است.و تکلیف زن نیز همین است،چه هرگاه از حیض یا غیر آن غسل کند،وضویی بر او نیست چه پیش از آن و چه پس از آن و غسل او را

۱- (۷۹) کافی،ج ۳،ص ۴۵،به شمارهٔ ۱۳.

۲- (۸۰) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۹.

۳- (۸۱) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۹.

۴- (۸۲) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۹.

کفایت می کند.» (۱)در نامه ای که محمّد بن عبد الرّحمن به امام هادی(علیه السلام)می نویسد از وضو برای نماز در غسل روز جمعه می پرسد،امام(علیه السلام)به او پاسخ می دهد:«در غسل روز جمعه و غسلهای دیگر وضو برای نماز لازم نیست.» (۲)در روایت مرسله حمّاد بن عثمان آمده است:از امام صادق(علیه السلام)دربارۀ مردی پرسش شد که برای روز جمعه یا غیر از آن غسل می کند آیا این غسل او را از وضو بی نیاز می کند؟امام(علیه السلام)فرمود:«کدام وضو پاکیزه کننده تر از غسل است.» (۳)در کتاب تهذیب روایات چندی از ائمّۀ معصومین(علیه السلام)نقل شده که «وضوی پس از غسل بدعت است»و در برخی از این روایات آمده است که «وضوی پیش از غسل و بعد از آن بدعت است». (۴)

و نیز اخبار صحیح فراوانی که مشعر بر وجوب غسل به هنگام مشاهدۀ یکی از خونهای سه گانه(حیض،استحاضه و نفاس)در دست است مؤیّد این مطلب است،زیرا با آن که این اخبار در مقام بیان حکمند در آنها به هیچ روی نشده است که علاوه بر غسل وضو نیز باید گرفت،و هر کس از این روایات آگاهی یابد امر برایش روشن خواهد شد.

تیمّم

(۱)اسباب وجوب تیمّم عینا همان مواردی است که موجب وجوب وضو و غسل می شود،و این وجوب متوجّه کسی است که نتواند آن دو را انجام دهد.این امر ممکن است به سبب یکی از علل زیر باشد:

۱- (۸۳) کافی،ج ۱،ص ۳۹.
۲- (۸۴) تهذیب،ج ۱،ص ۳۹؛استبصار،ج ۱،ص ۱۲۶.
۳- (۸۵) همان مأخذ،همان صفحات.
۴- (۸۶) همان مأخذ،همان صفحات.

۱-نبودن آب پس از جستجوی لازم.

۲-وجود مانع در راه رسیدن به آب مانند وجود حیوان درنده یا مانعی بازدارنده.

۳-احتیاج شدید به آب موجود به سبب تشنگی خود او یا رفیقش.

۴-این که آب موجود ملک غیر باشد،و او جز به بهایی ظالمانه حاضر به فروش آن نشود.

۵-دچار بیماری یا زخمی است که از رسیدن آب به بدنش بیم دارد.

در همهٔ این موارد باید صبر کند تا وقت ادای فریضه فرارسد،در آن هنگام باید زمینی را که روی آن خاک پاک نرم خالص غبار برانگیز باشد اختیار کند.

نخست انگشترش را از انگشت خود جدا سازد،سپس در حالی که انگشتانش را باز کرده،و در دل می گذراند که برای تقرّب به خدا تیمّم می کند با گفتن بسم الله دو کف دستها را بر زمین می زند،و آنها را بر پیشانی و هر دو طرف پیشانی خود می کشد،و احوط این است که ابروها را جزء پیشانی به حساب آورد و بر آنها دست کشد؛سپس برای بار دوّم دو کف دست را بر زمین می زند،و با باطن دست چپ ظاهر دست راست را از مچ تا سر انگشتان و بالعکس مسح می کند.و بنا بر قول اصحّ اگر در مسح پیشانی و دو دست به یک ضربه اکتفا کند به شرط باقی بودن اثر خاک بر دستها او را کافی است.بعضی از علمای ما مسح تمامی صورت و دو دست را تا مرفق جائز دانسته و به روایاتی که دراین باره از اهل بیت(علیه السلام)رسیده است استناد کرده اند؛عمل به این رأی مانعی ندارد جز این که ترک آن احوط است،زیرا احتمال دارد صدور این روایات برای تقیّه بوده باشد.

امّا آنچه در تیمّم واجب می باشد عبارت است از نیّت،زدن دستها بر زمین، مسحهای سه گانه،ترتیب،موالات،پاک بودن خاک،پاک بودن محلّهای مسح در صورت امکان.

این ها احکام اقسام سه گانهٔ طهارت(وضو،غسل و تیمّم)و آداب آنها بود که ذکر شد،و هر کس سالک راه آخرت باشد ناگزیر است آنها را فرا گیرد و

به کار بنـدد.مسائلی که غیر از اینهاست تنها در حالات فوق العاده مورد نیاز می باشـد،که بایـد دربارۀ آنها به کتب فقه مراجعه شود.این مطلب را غزّالی پس از بیان مسائلی نظیر آنچه ما بیان کرده ایم ذکر کرده است.

فصل:اسرار طهارت

(۱)یکی از دانشمندان (۱)ما می گوید:«باید انسان به یاد آورد که تکلیف او به شستن اعضای ظاهر بدن و پاکیزه کردن آنها به خـاطر تـوجّه مردم به او،و نیز به سـبب این است که اعضـای مـذکور متصـدّی امـور دنیوی و آلوده به کـدورتهای پست مـادّی اسـت،بنـابراین پـاکیزه کردن و طهـارت دادن دلی کـه به مقتضـای حـدیث:فـانه لاـ ینظر الی صـورکم و لکن ینظر الی قلـوبکم (۲)محلّ نظر و توجّه حقّ تعالی است ضـروری تر و سزاوارتر می باشد،به ویژه آن که دل،مهتر اعضا و جوارح است،و انسان در اموری که وی را از خداونـد دور می کنـد آن را به کار می گیرد.بلکه این هشـداری است آشـکار و بیانی روشن دراین باره،و انسان باید بداند که از موارد تطهیر اعضا در موقع اشتغال به عبادت خداوند،اقبال به او و روی گردانیدن از دنیا با تمامی قلب و حواسّ است تا او بتواند سـعادت اخروی را به دست آورد، چرا که دنیا و آخرت در حکم دو هوو و هم شویند و نزدیک شدن به یکی سـبب دوری از دیگری است.از این رو در موقع اشـتغال به عبـادت و پرداختن به کار آخرت،فرمان طهارت از دنیا داده شـده و در وضو به شسـتن صورت دسـتور داده انـد زیرا انسـان بـا صورت خود چهرۀ دل را به خداونـد متوجّه و به او اقبال می کنـد،و بیشـتر حواسّ ظـاهری که بزرگـترین اسـباب برانگیختن انسـان به خواسـتهای دنیوی است در صورت است.بـدین سـبب دستور داده شده که صورت را بشویند تا در حالی که خالی از این آلودگیها باشد به خداوند توجّه کند،و

۱- (۸۷) مقصودش شـهید دوّم است که این مطـالب را در کتـاب اسـرار الصّـلاه،ص ۱۸۰،چـاپ ملحق به کشف الفوائـد گفته است.

۲- (۸۸) چه او به چهره هایتان نظر نمی کند،بلکه به دلهایتان می نگرد.

بتواند از این مرتبه فراتر رود،و به تطهیر آنچه در مقایسه با دیگر اعضا رکن اعظم است روآورد.سپس به شستن دستها دستور داده شده است زیرا بیشتر امور دنیای پست و شهوات و هوسهای طبیعی به وسیلهٔ آنها انجام می گردد.پس از آن سر مسح می شود،چه نیروی تفکّری که انسان به وسیلهٔ آن در صدد رسیدن به مقاصد طبیعی خویش است و حواسّ را بر می انگیزاند تا به کارهای دنیوی روآورد،و از اقبال به امور عالی اخروی مانع می شود،در سر واقع است.سپس پاها را مسح می کند،زیرا به وسیلهٔ آنهاست که مقاصد خود را دنبال می کند،و به گونه ای که نسبت به باقی اعضا گفته شده است در راه رفع نیازهای خود می کوشد.پس از این وضویش تمام و به او اجازه داده شده که به عبادت بپردازد،و به سوی آن روآورد،و این سعادت را درک کند.

در غسل دستور داده شده که همه بدن شستشو شود،زیرا پست ترین و وابسته ترین حالات انسان به قوای شهوانی حالت جماع است و آن موقعی است که غسل واجب می شود،و در این حالت سراسر بدن انسان دخالت دارد.از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«زیر هر مویی جنابتی است» (1)و چون همهٔ بدنش از مرتبهٔ عالی انسانی به دور افتاده و در لذّات دنیوی فرورفته شستن تمام بدن از مهم ترین اعمال شرعی گردیده است؛این کار بدان سبب صورت می گیرد که انسان برای قرار گرفتن در جهتی شریف و دخول در عبادتی عالی و متین شایستگی یابد،و از نیروهای حیوانی و لذّات دنیوی دور گردد.و چون بهرهٔ دل از لذّت درک این مقام نسبت به اعضای دیگر بیشتر و نصیب آن کامل تر است،از نظر خردمند آگاه پاکیزه کردن آن از صفات نکوهیده و گرایشهایی که مانع از رسیدن به این فضیلتها می گردد،از تطهیر اعضای ظاهری ضروری تر و سزاوارتر است.

در تیمّم دستور داده شده که در صورت تعذّر شستن آنها با آب پاک با خاک مسح شوند،تا این اعضای مهم تر بدن راه فروتنی در پیش گیرند،و اثر

۱- (۸۹) سنن،ابو داود،ج ۱،ص ۵۷.

خاک پست را به خود بپذیرند.همچنین به نظر می رسد که اگر نتوان دل را از صفات نکوهیده پاک و به خویهای پسندیده آراست باید برای سرکوب و تحقیر آن او را به قیام وادار و با تازیانهٔ خفّت و ذلّت او را به حرکت درآورد.شاید مولای رحیم و سرور کریم به او نظر افکند،و چون او را شکسته حال و فروتن بیند پرتوی از انوار درخشان خود را متوجّه او فرماید،چه او مطابق آنچه در اخبار آمده در نزد دلهای شکسته است.

اینک آنچه انسان را به رو آوردن به سوی خدا و جبران غفلتها و سهل انگاریهای گذشته وامی دارد برای وی روشن شده است،و از جملهٔ این قبیل اسرار که در اخبار وارد شده گفتار امام صادق(علیه السلام)می باشد که فرموده است:

«هرگاه ارادهٔ طهارت و وضو کردی با آب آن چنان دیدار کن که گویا با رحمت خدا دیدار کرده ای،زیرا خداوند متعال آب را کلید قرب و مناجات خویش قرار داده،و آن را رهنمای بساط خدمت خود معیّن کرده است.» (۱)همچنان که رحمت حق تعالی گناهان بندگان را می شوید،آب نیز به تنهایی نجاسات ظاهری را پاک می کند چنان که خداوند متعال فرموده است: وَ هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً (۲)و نیز: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ ءٍ حَیٍّ (۳)،پس همان گونه که خداوند همهٔ نعمتهای دنیا را به وسیلهٔ آب زنده ساخته (۴)،همچنین بر پایهٔ فضل و رحمت خود حیات دلها را در

۱- (۹۰) مصباح الشّریعه،باب دهم.(بسیاری از علما در صحّت انتساب این کتاب به امام صادق(علیه السلام)تردید کرده اند،از جمله علاّمهٔ بزرگ مرحوم حاج سید شهاب الدّین نجفی مرعشی در مقدمه خود بر احقاق الحق این کتاب را ساختهٔ دست صوفیان دانسته است.-م.).

۲- (۹۱) فرقان/۴۸:او کسی است که بادها را فرستاد تا پیشاپیش بر رحمت او بشارت دهند،و از آسمان آبی پاک کننده نازل کردیم.

۳- (۹۲) انبیاء/۳۰:هر چیز زنده ای را از آب قرار دادیم.

۴- (۹۳) ذکر آیهٔ اخیر در اینجا مناسبت ندارد،زیرا معنای آن این است که ماهر جانداری را از آب آفریدیم،و نظیر آیه ای است که در آن فرموده است:«و خداوند هر جنبنده ای را از آب آفریده است»و ظاهر این است که مراد از آب نطفه است.و زمانی این آیه می تواند در اینجا مثال واقع شود که«حیّا»به نصب خوانده شود تا مفعول دوّم جعلنا باشد.

ادای طاعات قرار داده است.بنابراین در صفا و زلالی آب و پاکی و برکت و لطف امتزاج آن با هر چیز،و وجود آن در اشیای دیگر بیندیش،و آن را در طهارت دادن اعضایی که خداوند تو را به تطهیر آنها مکلّف ساخته به کار ببر،و آداب و سنن آنها را به جا بیاور،زیرا در هر یک از این آداب فوائد بسیاری وجود دارد که اگر با احترام آن را به کار بندی چشمه های فوائد آن بزودی به سوی تو جاری خواهد شد.سپس با خلق خدا مانند امتزاج آب با اشیا که حقّ هر چیزی را چنان که باید ادا می کند،و در حقیقت او دگرگونی پدید نمی آید، رفتار و معاشرت کن،و گفتار پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)را سرمشق قرار ده که فرموده است:«مؤمن خالص مانند آب است.» (۱)و باید صفا و خلوص تو با خداوند در جمع طاعاتی که به جا می آوری مانند صفا و پاکیزگی آبی باشد که خداوند از آسمان نازل می کند و آن را طهور(بسیار پاک کننده)نامیده است،بنابراین در آن هنگام که اعضای بدن خود را با آب پاک می گردانی دلت را با آب تقوا و یقین شستشو کن (۲).

در علل ابن شاذان از امام رضا(علیه السلام) (۳)روایت است:«همانا به وضو دستور داده شده تا بنده به هنگامی که در پیشگاه خداوند جبّار برای راز و نیاز با او به پا می خیزد،و امر او را اطاعت می کند پاک،و از هر آلودگی و پلیدی پاکیزه باشد،علاوه بر آن وضو سبب از میان رفتن کسالت،و برطرف شدن چرت و خواب و موجب صفای دل برای قیام در پیشگاه خداوند بزرگ است.و این که وضو بر صورت و دستها و سر و پاها واجب شده برای این است که بنده هنگامی که در برابر خداوند می ایستد اعمال او به وسیلهٔ اعضا و جوارحی که وضو در آنها واجب شده است نمایان می شود،زیرا با صورت خود به سجده و خضوع

۱- (۹۴) مصباح الشریعه،باب دهم.

۲- (۹۵) از حدیث منقول از امام صادق(علیه السلام)که فرموده است:«هرگاه ارادهٔ طهارت و وضو کردی...»تا اینجا نقل از مصباح الشّریعه،باب دهم است.

۳- (۹۶) عیون اخبار الرّضا(علیه السلام)،باب ۳۴.

می پردازد،و با دستهایش خواهش و عرض بیم و امید و انقطاع از غیر می کند، و با سرش در رکوع و سجود،خود را برابر او قرار می دهد،و به وسیلۀ پاهایش برمی خیزد و می نشیند؛امّا این که در جنابت غسل واجب شده و در قضای حاجت چنین امری نشده به سبب این است که جنابت از نفس انسان برمی خیزد، و چیزی است که از همه جسد او خارج می شود،در حالی که قضای حاجت برخاسته از درون جان انسان نیست،بلکه غذایی است که از دری داخل و از در دیگر خارج می شود.» (۱)می گویم:در روایت دیگری از آن حضرت آمده است:«علّت تخفیف در بول و غایط این است که آنها نسبت به جنابت بیشتر و دوام آنها زیادتر است از این رو به سبب کثرت و مشقّت و آمدن غیر ارادی و بدون شهوت آنها خداوند در آنها به وضوی تنها راضی است امّا جنابت جز با لذّت بردن انسان صورت نمی گیرد،و اگر چنین نبود آن را ناخوش می داشتند.» (۲)غزّالی از آوردن امثال این اسرار در این مقام محروم مانده از این رو جز اندکی از این قبیل مطالب را ذکر نکرده با آن که این بخش را کتاب اسرار الطّهاره نامیده است،و این سببی جز این ندارد که وی در آن هنگام از توفیق متابعت اهل بیت(علیه السلام)برخوردار نبوده است.و ما به حمد و توفیقات او آنچه را او خواسته است بیان داشتیم،هر چند به طور کامل حقّ مطلب را ادا نکردیم.

قسم سوّم:زدودن فضلات ظاهر بدن

اشاره

(۱)غزّالی می گوید:فضلات ظاهر بدن دو نوع است:چرکها،اجزاء نوع اوّل:چرکها و رطوباتی است که از بدن ترشح می کند و این ها هشت نوعند:

۱-چرک و شپش که در موی سر پدید می آید و مستحبّ است که با

۱- (۹۷) پایان گفتار شهید دوّم.

۲- (۹۸) عیون اخبار الرّضا(علیه السلام)،باب ۳۳.

شستن و شانه زدن و روغن مالیدن سر تنظیف و چرکها زدوده شود.پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)یک روز در میان بر موهایش روغن می مالید و آنها را شانه می زد،و به دیگران همین را سفارش می کرد،و می فرمود:«یک روز در میان روغن بمالید.» (۱)و فرموده است:«هر که دارای موی سر است باید آن را گرامی بدارد.» (۲)یعنی از چرکها پاک نگه دارد.مردی به خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله)رسید که موی سر و محاسنش در هم و ژولیده بود؛پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«این مرد را روغن نبود که با آن موی سرش را بنشاند»سپس فرمود:«یکی از شما وارد می شود که گویی شیطان است.» (۳)می گویم:آنچه از احادیث اهل بیت(علیه السلام)استفاده می شود این است که چیدن مو و تراشیدن آن بهتر از بلند بودن و نگه داشتن آن است،و موی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)هرگز به فرق سرش نرسید مگر در سالی که از زیارت خانهٔ خدا ممنوع شد.

در کافی (۴)از عمرو بن ثابت از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده و گفته است:

به آن حضرت عرض کردم آنها روایت می کنند که فرق سر از سنّت است؟ فرمود:«از سنّت است.»عرض کردم:و ادّعا می کنند پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرق موی سر داشت،فرمود:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرق نداشت،و پیامبران(علیه السلام)مو نگه نمی داشتند.» در روایت دیگری است که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) هرگاه مویش را بلند نگه می داشت تا حدّ نرمهٔ گوشش بود». (۵)

و نیز کافی به سند خود از اسحاق بن عمّار از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت

۱- (۹۹) مکارم الاخلاق،ص ۵۱.ابو الصّلاح گفته است:برای حدیث«ادّهنوا غبّا»سندی نیافتم در سنن نسایی،ج ۸ ص ۱۳۲ از قتاده از حسن روایت است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)از شانه زدن سر جز یک روز در میان نهی فرمود،سنن،ابی داود،ج ۲،ص ۳۹۴،همین را نقل کرده است،و در کافی، ج ۶،ص ۳۹۵ از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده است که«مرد نباید هر روز روغن بمالد».

۲- (۱۰۰) سنن،ابی داود،ج ۲،ص ۳۹۵.

۳- (۱۰۱) تیسیر الوصول،ج ۲،ص ۱۴۵ از حدیث جابر با الفاظ دیگری و ص ۱۳۸ از عطاء بن یسار و گفته:مالک آن را نقل کرده است.

۴- (۱۰۲) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۶،به شمارهٔ ۴.

۵- (۱۰۳) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۵،به شمارهٔ ۳.

می کند که گفته است:آن حضرت به من فرمود:«موهایت را از ته بزن تا کثافت و جانور و آلودگی آن کم و گردنت کشیده به نظر آید و چشمانت روشن گردد.»و در روایت دیگری است«..و بدنت آسودگی یابد.» (۱)به سند صحیح از ابو الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت شده:«سه چیز است که هر کس(فوائد)آنها را بداند ترکشان نمی کند:چیدن مو،بالا کشیدن جامه و ازدواج با کنیزکان.» (۲)به امام صادق(علیه السلام)عرض شد:مردم می گویند تراشیدن سر مثله است، امام(علیه السلام)فرمود:«برای ما عمره و برای دشمنان ما مثله است.» (۳)و به سند خود از آن حضرت روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«کسی که مو می گذارد باید خوب از آن نگهداری کند،و گرنه آن را بتراشد.» (۴)در الفقیه آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که مو بگذارد و آنها را مرتّب نکند،خداوند در روز رستاخیز با ارّه ای از آتش موهایش را مرتّب خواهد کرد.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)به مردی فرمود:«سرت را بتراش که بر زیبایی تو خواهد افزود.» (۶)غزّالی می گوید:

۲-چرکهایی است که در سوراخ گوش گرد می آید،اگر در ظاهر گوش باشد با دست کشیدن زائل می شود،و اگر در ته سوراخ باشد باید به هنگام بیرون آمدن از گرمابه آنها را به آهستگی بیرون آورد،زیرا بسا زیاد شدن آنها

۱- (۱۰۴) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۴،به شمارۀ ۱.

۲- (۱۰۵) الفقیه،صدوق،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۳.

۳- (۱۰۶) کافی،ج ۶،ص ۴۸۴،به شمارۀ ۴.

۴- (۱۰۷) کافی،ج ۶،ص ۴۸۵،به شمارۀ ۲.

۵- (۱۰۸) همان مأخذ،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۶(بدون روز رستاخیز)؛مستدرک،نوری،ج ۱،ص ۵۸ و ۵۹ از جعفریّات و دعائم الاسلام.

۶- (۱۰۹) الفقیه،ص ۲۹،به شمارۀ ۷۶.

به شنوایی زیان رساند.

۳-رطوبات بسته و چسبیده ای را که در اطراف داخل بینی گرد می آید، استنشاق یعنی آب را به داخل بینی کشانیدن برطرف می کند.

۴-آن جرم و زردی را که بر روی دندانها و اطراف زبان می نشیند، مسواک و مضمضه می زداید.

۵-چرک و شپش که اگر مراقبت لازم به عمل نیاید در محاسن پدید می آید،و مستحبّ است آنها را با شستشو و شانه زدن برطرف کرد.در اخبار آمده است که هرگز شانه در سفر و حضر (۱)از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)جدا نمی شده، و این سنّت عرب است.

در خبری شگفت آمده که آن حضرت(صلی الله علیه و آله)محاسن خود را در روز دو بار شانه می زد (۲)،و محاسن او انبوه بود (۳)،و محاسن علی(علیه السلام)پهن و میان دو کتفش را گرفته بود (۴).

در خبری شگفت انگیزتر آمده که عایشه گفته است:گروهی به در خانه پیامبر(صلی الله علیه و آله)گرد آمدند؛دیدم پیامبر(صلی الله علیه و آله)در خم آب می نگرد،و موی سر و محاسن خود را مرتّب می کند،گفتم:ای پیامبر خدا تو این کار را می کنی؟ فرمود:«آری،خداوند دوست دارد،بنده اش به هنگامی که بر برادرانش وارد می شود خود را برای آنان آرایش دهد.» (۵)بسا نادان که این کار را با اخلاق دیگران قیاس و گمان کند که این صفت ناشی از حبّ آرایش برای دیگران است و به این سبب فرشتگان را به دربانان تشبیه کند،امّا ابدا این گونه نیست،زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به دعوت مردم مأمور،و یکی از وظایف او این بود که عظمت

۱- (۱۱۰) مستدرک الوسائل،ج ۲،ص ۴۲؛مکارم الاخلاق،ص ۳۴.
۲- (۱۱۱) مکارم الاخلاق،ص ۳۴؛الاوسط طبرانی با سندی ضعیف.
۳- (۱۱۲) معانی الاخبار،ص ۸۰ در خبر هند بن ابی هاله.
۴- (۱۱۳) بحار،ج ۹،ص ۷ و ۸،چاپ کمپانی.
۵- (۱۱۴) مکارم الاخلاق،ص ۶۳؛عراقی گفته است:ابن عدی آن را روایت کرده و گفته است: حدیث ناپسندی است.

خود را در دلهای آنها جا دهد،و صورتش را در چشمان آنها نیکو جلوه دهد، تا مبادا آنان او را حقیر بدانند،و در چشمانشان کوچک به شمار آید،در نتیجه باعث نفرت آنان از او شود،و برای منافقان وسیله ای جهت رماندن آنها از او گردد.و این امر بر هر دانشمندی که عهده دار دعوت مردم به سوی خداست واجب می باشد،یعنی لازم است ظاهرا و به گونه ای باشد که موجب نفرت مردم از او نشود،بی تردید در این گونه امور ملاک نیّت است،چه این کارها ذاتا اعمال مباحی هستند که قصد و نیّت خصوصیّات آنها را تعیین می کند،و آرایش اگر بدین نیّت باشد محبوب شارع است،و ژولیدگی محاسن برای اظهار زهد،و نشان دادن بی توجّهی به نفس از دیدگاه شرع ممنوع است،ولی همین امر به سبب پرداختن به کاری که در نظر شرع از آن مهمّ تر است محبوب می باشد.این ها احوالی است درونی میان انسان و خدا،و در این میدان حسابرس بصیر است و نیرنگ و تزویر در او به هیچ وجه راه ندارد.

و بسیارند نادانهایی که این کارها را انجام می دهند،و منظورشان جلب توجّه مردم به سوی خویش می باشد،در حالی که او را بر خود و دیگران مشتبه،و گمان می کنند که قصدشان خیر است،از این رو مشاهده می شود گروهی از علما لباسهای فاخر می پوشند و ادّعا می کنند که در این کار قصدشان به خاک مالاندن دماغ بدعتگران و مخالفان و تقرّب جستن به درگاه خداوند است،امّا این کار در آن روز معلوم خواهد شد که پرده از اسرار برداشته شود،و مردگان از گورها برانگیخته شوند،و آنچه در سینه هاست تحقّق یابد،و در آن روز سره از ناسره جدا خواهد شد.و ما از رسوایی آن روز بزرگ به خداوند پناه می بریم.

می گویم:در تشویق به شانه کردن،اخبار بسیاری از اهل بیت(علیه السلام)وارد،و در کتابهای کافی و الفقیه و جز این ها نقل شده است:

در کافی (۱)به سند خود از ابی الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)روایت

ص:۴۹۷

۱- (۱۱۵) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۹،به شمارهٔ ۷؛الفقیه،ص ۲۹،به شمارهٔ ۱۰۶.

است که دربارۀ قول خداوند: خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ (۱)فرموده است:

«از جملۀ اینهاست شانه کردن برای هر نمازی.» و نیز از آن حضرت روایت شده است:«شانه کردن وبا را از میان می برد،و امام صادق(علیه السلام)شانه ای در مسجد داشت که به هنگام فراغ در نماز با آن شانه می کرد.» (۲)و نیز فرموده است:«با عاج شانه کنید که آن وبا را برطرف می کند.» (۳)و نیز:«هنگامی که سر و محاسنت را شانه کردی آن را بر سینه ات بکش، زیرا این کار غم و وبا را از میان می برد.» (۴)از امام صادق(علیه السلام)نقل است:«جامۀ پاکیزه دشمن را زبون می کند،و مالیدن روغن فقر را از میان می برد،و شانه زدن سر وبا را برطرف می کند.» پرسیدند وبا چیست؟فرمود:«تب است،و شانه زدن محاسن دندانها را محکم می کند.» (۵)در روایت دیگری«ونا» (۶)با نون ذکر شده که به معنای ضعف است.

از آن حضرت(علیه السلام)دربارۀ روغندان و شانه که از استخوان فیل ساخته شود پرسیدند،فرمود:«باکی نیست.» (۷)و شایسته است به هنگام شانه زدن بگوید:اللّهم سرّح عنی الهموم و الغموم و وحشه الصدور و وسوسه الشیطان چنان که از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است. (۸)

و چون از آن فارغ شد بگوید:سبحان من زیّن الرجال باللّحی و النساء بالذوائب.

۱- (۱۱۶) اعراف/۳۱:...زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید.

۲- (۱۱۷) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۸،به شماره ۲.

۳- (۱۱۸) الفقیه،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۰؛کافی،ج ۶،ص ۴۸۹،به شمارۀ ۳.

۴- (۱۱۹) کافی،ج ۶،ص ۴۸۹،به شمارۀ ۷.

۵- (۱۲۰) همان مأخذ،ج ۶،ص ۳۸۸،به شمارۀ ۱.

۶- (۱۲۱) الفقیه،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۲؛مرآه العقول،مجلسی،ج ۴،ص ۱۱۲؛برقی به جای وبا«ونا»روایت کرده که به معنای ضعف است.

۷- (۱۲۲) کافی،ج ۶،ص ۴۸۹،به شمارۀ ۱۱.

۸- (۱۲۳) مکارم الاخلاق،ص ۷۹.

دربارهٔ تشویق بر خضاب کردن نیز اخبار بسیاری از اهل بیت(علیه السلام)وارد شده است.در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است:حسن بن جهم بر ابی الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)وارد شد،در حالی که آن حضرت با رنگ سیاه خضاب کرده بود،به او فرمود:«خضاب کردن را پاداشی است و با خضاب و آمادگی خداوند بر عفّت زنان می افزاید،و زنان عفّت را به سبب آن که شوهرانشان آمادگی را ترک کردند رها ساختند.»؛وی عرض کرد:به ما رسیده که حنا انسان را مسن تر نشان می دهد.فرمود:«کدام چیز پیری را می افزاید؟انسان روز بروز پیرتر می شود.» محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)دربارهٔ خضاب کردن پرسید،امام فرمود:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)خضاب می کرد،و این موی اوست که نزد ماست.» روایت شده است که در سر و محاسن پیامبر(صلی الله علیه و آله)هفده موی سپید بود.

و نیز روایت است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)و حسین بن علی(علیه السلام)و ابو جعفر محمّد بن علی(علیه السلام)با وسمه خضاب می کردند.و علی بن الحسین(علیه السلام)با حنا و وسمه خضاب می فرمود.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«خضاب با رنگ سیاه مایهٔ انس زنان و ترس دشمنان است.» و نیز دربارهٔ قول خداوند متعال: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ (۱)فرمود:از جملهٔ آنها خضاب کردن با رنگ سیاه است.مردی بر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) وارد شد که محاسنش را زرد کرده بود،به او فرمود:«چه خوب است این»سپس بعد از مدّتی بر آن حضرت وارد شد در حالی که ریشش را با حنا قرمز کرده بود،پیامبر(صلی الله علیه و آله)تبسّم می کرد و فرمود:«این از آن بهتر است»پس از مدّت دیگر دوباره نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)آمد،و ریشش را رنگ سیاه زده بود،پیامبر(صلی الله علیه و آله) خندید،و به او فرمود:«این از هر دو بهتر است.»

۱- (۱۲۴) انفال/۶۰:برای(مقابله)با آنها هر چه می توانید نیرو آماده کنید.

گفته اند:ائمّه(علیه السلام)با وسمه خضاب می کردند،و خضاب با رنگ زرد خضاب ایمان،و با حنا(قرمز)رنگ اسلام،و با رنگ سیاه خضاب اسلام و ایمان و نور است.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به علی(علیه السلام)فرمود:«یک درهم برای خضاب خرج کردن بهتر از هزار درهم است که در غیر آن در راه خدا خرج شود.و در آن چهارده خصلت است:بادی را که در گوشهاست دفع می کند؛چشم را جلا می دهد؛بیخ بینی را نرم می کند؛دهن را خوش بو می سازد؛لثه ها را محکم می گرداند؛ بیماری و ضعف را از میان می برد؛وسوسه های شیطان را کم می کند؛فرشتگان بدان خوشحال،مؤمنان شاد و کافران به سبب آن خشمگین می شوند؛خضاب زینت و آرایش است؛بوی خوش است؛نکیر و منکر از آن شرم می کنند،و در قبر مایه برائت و خلاصی است.» (۱)بیشتر این اخبار با اسناد معتبر در کتاب کافی نیز روایت شده است (۲).

در کتاب مذکور به سند صحیح از عمر بن یزید روایت شده که گفته است ابو عبد اللّه(علیه السلام)فرمود:«زنهار که محاسنت از خضاب خالی باشد،چه این فقر و بیچارگی است.» (۳)و به سند خود از حفص اعور نقل می کند که گفته است:از ابا عبد الله(علیه السلام) دربارۀ خضاب ریش و سر پرسیدم که آیا آن سنّت است،فرمود:«آری» عرض کردم:امیر مؤمنان(علیه السلام)خضاب نمی کرد،فرمود:«آنچه مانع آن حضرت شده بود گفتار پیامبر خدا بود که:این(محاسن)را از آن خون(سر)خضاب خواهی کرد.» (۴)می گویم:غزّالی دربارۀ منع از خضاب به ویژه به رنگ سیاه مبالغه

۱- (۱۲۵) همۀ این اخبار در الفقیه است،ص ۲۸ و ۲۹ به شمارۀ ۶۳ تا ۶۹.

۲- (۱۲۶) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۰ تا ۴۸۴.

۳- (۱۲۷) کافی،ج ۶،ص ۴۸۲،به شمارۀ ۱۱.

۴- (۱۲۸) کافی،ج ۶،ص ۴۸۱،به شمارۀ ۵.

بسیار کرده که نباید به سخنان او توجّه کرد،زیرا اهل خانه به آنچه در خانه است داناترند.

۶-چرک بندهای پشت انگشتان که باید زدوده شود،و عرب این ها را زیاد نمی شست زیرا پس از خوراک عادت به شستن دست نداشت در نتیجه چرک در آنها جمع می شد،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)به شستن آنها دستور داد.

۷-چرک سر انگشتان و زیر ناخنها که پیامبر(صلی الله علیه و آله)به زدودن و تنظیف آنها امر کرده است،زیرا اعراب به ناخن گیر دسترسی نداشتند و در هر موقع چرک زیر ناخنهای آنان را فرا گرفته بود،پیامبر(صلی الله علیه و آله)برای چیدن ناخنها و ستردن موهای زیر بازو و موهای زهار در هر چهل روز یک بار تعیین وقت کرد،و لیکن فرمود همواره زیر ناخنها را پاک کنند.

در اخبار آمده است:زمانی در نزول وحی تأخیر شد.چون جبرئیل(علیه السلام)بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرود آمد به آن حضرت عرض کرد:چگونه وحی بر شما فرود آید و حال آن که بندهای انگشتان را نمی شویید،و زیر ناخنهایتان را پاک نمی کنید و زردی دندانهایتان را با مسواک نمی زدایید،امّت خود را دستور ده تا آنها را به جا آورد.» (۱)می گویم:این خبر از طریق خاصّه نیز در کتاب کافی (۲)از امام صادق(علیه السلام) روایت شده که فرموده است:در نزول وحی بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)تأخیر شد،به او عرض کردند،وحی از تو بازداشته شده است،فرمود:«چگونه بازداشته نشود و حال آن که ناخنهایتان را نمی چینید،و زیر ناخنهایتان را پاک نمی کنید.» ۸-چرکی که بر اثر ریزش عرق و گرد و غبار راه در تمام بدن به وجود می آید و گرمابه آن را زائل می کند» (۳).

می گویم:اکنون چگونگی ورود به گرمابه و سنّتها و آداب آن را طبق

ص:۵۰۱

۱- (۱۲۹) مسند،احمد،ج ۱،ص ۲۴۳،با الفاظ دیگر.

۲- (۱۳۰) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۹۷،به شمارهٔ ۱۷.

۳- (۱۳۱) بقیّهٔ گفتار غزّالی است.

طریقهٔ اهل بیت(علیه السلام)شرح می دهیم.

چگونگی ورود به گرمابه و آداب آن

(۱)در کافی به سند صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده،و الفقیه نیز آن را نقل کرده که امام(علیه السلام)گفته است:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده:هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان دارد بی لنگ وارد حمّام نشود.» (۱)در الفقیه آمده است که یحیی بن سعید اهوازی از احمد بن محمّد بن ابی نصر از محمّد بن حمران روایت کرده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:هرگاه وارد گرمابه شدی به هنگام لخت شدن بگو:اللهم انزع عنی ربقه النفاق و ثبّتنی علی الایمان،و چون به قسمت مقدّم آن رسیدی بگو:اللهم انّی أعوذ بک من شرّ نفسی و أستعیذ بک من اذاه،و چون به قسمت مؤخّر آن وارد شدی بگو:اللهم اذهب عنّی الرّجس النجس و طهّر جسدی و قلبی،و مقداری از آب گرم برگیر و بر سر و پاهایت بریز،و اگر ممکن باشد جرعه ای از آن بنوش،زیرا مثانه را پاک می کند. (۲)و در قسمت دوّم گرمابه ساعتی درنگ کن،و چون وارد قسمت سوّم

ص:۵۰۲

۱- (۱) کافی،ج ۶،ص ۴۹۷،به شمارهٔ ۳؛الفقیه،ص ۲۵،به شمارهٔ ۱.

۲- (۲) آنچه از بررسی اخبار روشن می شود این است که در روزگار آنها هر گرمابه از چهار قسمت تشکیل می شده است.قسمت اوّل که هوایش سرد و خشک بوده محلّ لخت شدن و رخت کن حمام بوده، قسمت دوّم که سرد و مرطوب بوده در آن خزانهٔ آب سرد قرار داشته،قسمت سوّم دارای هوایی گرم و مرطوب و جایگاه خزانهٔ آب گرم بوده،و قسمت چهارم که گرم و خشک بوده محلّ خشک کردن بدن و مالش دادن مشتریان بوده است(به الرّساله الذهبیّه-طبّ الرضا(علیه السلام)،ص ۹۴ و مستدرک نوری ج ۱،ص ۵۴ مراجعه شود).در قسمت سوّم که خزانه آب گرم قرار داشته چاه یا حوضی موجود بوده که تنها غساله ها یا آبهای شستشو در آن سرازیر می شده است.و کسانی که به حمّام می رفته اند از این که در درون خزینه های آب گرم یا سرد وارد شوند و سر به زیر آب فروبرند ممنوع بوده اند. در پیرامون خزانه ها مکانها و سکّوهایی وجود داشته که شستشوکننده روی آنها می ایستاده،و با ظرف،آب از خزانه برمی داشته و بر روی خود می ریخته و غساله ها در چاه فرومی رفته است،در برخی از گرمابه ها پیرامون خزانه ها حوضهای کوچکی وجود داشته که به وسیلهٔ لوله های مخصوص آب از خزانه وارد حوضها می شده،و هر شستشوکننده به اندازه نیاز خود از آب برمی داشته و استفاده می کرده است.منظور شیخ صدوق از قسمتهای حمّام بخشهایی است که مراجعه کننده پس از لخت شدن وارد آنها می شده و مقصود او از آبی که نوشیدن جرعه ای از آن پاک کننده مثانه است برگرفتن کفی از آب خزانه یا حوض مخصوصی است که ورود در آن ممنوع است نه آب حوضهایی که مردم در آنها شستشو می کنند چنان که در روزگار ما در بعضی از شهرها معمول است،و ظاهرا مکروه بودن غسل در این گونه حوضها و سر فرو بردن در زیر آب آنهاست چه رسد به آشامیدن آب آنها،چنان که خبری را که کلینی در کافی،ج ۶،ص ۵۰۳ از امام ابی الحسن الرّضا(علیه السلام)روایت کرده مؤیّد آن است،آن حضرت فرموده است:«هر کس در آبی که در آن شستشو کرده اند خود را بشوید چنانچه دچار جذام شود تنها خودش را سرزنش کند.»

شـدی بگو:نعوذ بـالله من النّـار و نسأله الجنه و این را تکرار کن تا از خزانـۀ آب گرم خارج شوی،و زنهار از این که در گرمابه آب سرد یا فقاع بنوشی (۱)زیرا معده ات را تباه می کند،و آب سرد بر تو ریخته نشود،چه بدنت را ضعیف و سست می کند،و زمـانی که از گرمـابه بیرون می آیی آب سـرد بر پاهـایت بریز،زیرا این عمل درد را از بـدنت بیرون می کشـد،و چون خواستی لباسهایت را بپوشی بگو:

اللّهم ألبسـنی التقوی و جنّبنی الرّدی،چون این کارهـا را انجـام دهی از هر دردی ایمن شوی،و خوانـدن قرآن در حمّـام چنانچه لنگ بر تن داشته باشی و حمّام صدا را منعکس نکند مانعی ندارد (۲).

محمّـد بن مسـلم از ابی جعفر امـام باقر(علیه السـلام)پرسـیده است:آیا امیر مؤمنان(علیه السـلام)خوانـدن قرآن را در حمّام نهی کرده اسـت؟امـام(علیه السـلام)به او پاسـخ داده است:«خیر تنهـا آن حضـرت از این که انسـان لخت باشـد و قرآن بخوانـد نهی فرموده است امّـا اگر لنـگ بر تن داشـته باشـد مـانعی نـدارد.» (۳)علیّ بـن یقطین به امـام موسـی بن جعفر(علیه السـلام)عرض کرد:می توانم در حمّام قرآن بخوانم و نکاح کنم؟امام(علیه السـلام)فرمود:«اشـکالی ندارد» (۴)شیخ صدوق می گوید:همچنین نهی وارد در خصوص سلام کردن در حمّام منحصر به کسی است که لنگ بر خود نبسته باشد (۵).

و نیز آن حضرت فرمود:«...واجب است بر مرد که چشمانش را فرو

۱- (۳) فقاع اگر چه حرام است،لیکن آن حضرت بر حرمت نوشیدن آن در حمّام تاکید فرموده است.

۲- (۴) الفقیه،ص ۲۷،به شمارۀ ۱۲.

۳- (۵) الفقیه،ص ۲۶،به شمارۀ ۱۳ و ۱۴؛کافی،ج ۶،ص ۵۰۲،به شماره های ۳۲ و ۳۱.

۴- (۶) الفقیه،ص ۲۶،به شمارۀ ۱۳ و ۱۴؛کافی،ج ۶،ص ۵۰۲،به شماره های ۳۲ و ۳۱.

۵- (۷) الفقیه،ص ۲۷،ذیل خبر ۳۶.

گیرد،و عورتش را از این که به آن نگاه کنند مستور بدارد.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)دربارهٔ قول خداوند متعال پرسیدند که فرموده است: قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذلِکَ أَزْکی لَهُمْ (۲)،امام(علیه السلام) فرمود:«هر چه در کتاب خدا در حفظ فرج ذکر شده محافظت آن از زناست جز در اینجا که مراد حفظ آن از دید مردم است.» و نیز از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«تنها نظر کردن بر عورت مسلمان مکروه می باشد،امّا نظر کردن بر عورت ذمّی یا غیر مسلمان مانند مشاهده عورت الاغ است.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«ران جزو عورت نیست.» (۴)پایان گفتار صدوق.

سزاوارتر این است که از ناف تا زانو را بپوشند،چنان که ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)در هنگامی که دیگری چیزی بر بدن او می مالید به وی فرمود:

«بیرون شو»و با دست خویش از ناف به پایین را مالید،و سپس فرمود:«به همین نحو رفتار کن.»این را کافی روایت کرده است (۵)و آن به خاطر این است که مواضع مذکور به منزلهٔ حریم عورت است،و حتّی برخی قائل به وجوب ستر آنها شده اند.

صدوق می گوید:امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«گرمابه نیکوخانه ای است؛آتش را به یاد می آورد،و چرکها را برطرف می کند.» (۶)

۱- (۸) الفقیه،ص ۲۶،به شمارهٔ ۱۸،از ابی الحسن موسی(علیه السلام).
۲- (۹) نور/۳۱:به مؤمنان بگو چشمان خود را فروگیرند،و فروج خود را حفظ کنند،این برای آنها پاکیزه تر است.و خبر در الفقیه ص ۲۶،به شمارهٔ ۱۹ است.
۳- (۱۰) کافی،ج ۶،ص ۵۰۱،به شمارهٔ ۲۷؛الفقیه،ص ۲۶،به شمارهٔ ۲۰؛علامه مجلسی در مرآه گفته است:از کلینی و صدوق دانسته می شود که آنها قائل به مدلول خبر بوده اند،و از سخن شهید و گروهی از فقیهان استنباط می شود که در حرمت آن خلافی نیست.
۴- (۱۱) الفقیه،ص ۲۷،به شمارهٔ ۳۸.
۵- (۱۲) همان مأخذ ۵۰۱،به شمارهٔ ۲۲.
۶- (۱۳) الفقیه،ص ۲۶،به شماره های ۲۱،۲۲ و ۲۳.

و نیز آن حضرت فرموده است:«گرمابه بد خانه ای است؛پرده ها را پاره می کند،و شرم را از میان می برد.» (۱)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«بد خانه ای است گرمابه،پرده ها را پاره،و عورت را آشکار می کند،و نیز گرمابۀ خوب خانه ای است زیرا سوزش آتش را به یاد می آورد.» (۲)می گویم:غزّالی از جملۀ آدابی که برای حمّام ذکر کرده این است که «انسان با احساس گرمی آن گرمی و سوزش آتش آخرت را به یاد آورد،و خود را ساعتی در فضای گرم حمّام زندانی انگارد،و آن را با محیط سوزان جهنّم مقایسه کند،چه آن از هر خانه ای به جهنّم شبیه تر است،جایی که زیر آن آتش شعله ور است،و بر بالای آن تاریکی چیره است،و از آن به خداوند پناه می بریم، بلکه خردمند کسی است که حتّی یک لحظه از یاد آخرت غافل نباشد،که آن جای بازگشت و قرارگاه اوست،پس به هر چیزی بنگرد چه آب و چه آتش و جز آنها باید در آن برای او پند و عبرتی باشد،و انسان بر حسب همّت و به مقتضای مصلحت خود به اشیا می نگرد،مثلا اگر بزّاز و بافنده و بنّا و درودگری وارد خانه ای آباد و مفروش شوند،چنانچه احوال آنها را بررسی کنیم می بینیم بزّاز به فرشهای خانه می نگرد،و به بهای آنها می اندیشد،و جولاهی در جامه ها خیره می شود و بافت آنها را مورد دقّت قرار می دهد،و نجّار به سقف می نگرد،و به کیفیّت ساخت و ترکیب آن فکر می کند، (۳)و بنّا به دیوارها توجّه می کند و استحکام و استقامت آنها را مورد ملاحظه قرار می دهد.سالک راه آخرت نیز به همین گونه است؛به هر چیزی که بنگرد برای او پند و موعظه ای را در باب آخرت در خود دارد،و حتّی به هر چیزی که نظر می افکند خداوند راهی در آن به روی او می گشاید تا از آن پند و عبرت اندوزد.اگر به سیاهی بنگرد تیرگی و ظلمت گور را به یاد می آورد،و اگر چشمش بر مار افتد،افعیهای جهنّم را از خاطر می گذراند،

۱- (۱۴) الفقیه،ص ۲۶،به شماره های ۲۱،۲۲ و ۲۳.

۲- (۱۵) الفقیه،ص ۲۶،به شماره های ۲۱،۲۲ و ۲۳.

۳- (۱۶) منظور نویسنده سقفهایی است که در زمان او آنها را به اشکال هندسی منقّش و آراسته می کردند،و هنوز برخی از آنها در روزگار ما باقی است.

و اگر بر چهرهٔ زشتی نظر افکند منکر و نکیر و مأموران دوزخ را یاد می کند،و اگر آواز هولناکی به گوشش برسد نفخهٔ صور در ذهن او تداعی می شود،و اگر چیز خوبی به چشمش بخورد نعمتهای بهشت را به یاد می آورد،و اگر در بازار یا خانه واژهٔ«آری»یا«نه»را بشنود به یاد روزی می افتد که پس از پایان حساب به او پاسخ ردّ یا قبول خواهند داد.چقدر سزاوار است که این حالت بر قلب صاحبدلان غلبه داشته باشد،زیرا آنچه او را از این حالت منصرف می کند امور و مقاصد دنیوی است،و اگر او از جملهٔ کسانی نباشد که دلشان قفل و دیده بصیرتشان کور شده است چنانچه مدّت اقامت خود را در دنیا با مدّت توقّف خود در آخرت مقایسه کند،عمر خود را در دنیا بسیار حقیر و ناچیز خواهد دید» پایان گفتار غزّالی.

در الفقیه آمده است:یکی از آداب حمّام این است که انسان فرزندش را به همراه خود به گرمابه نبرد تا مبادا نظرش بر عورت او افتد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان دارد زنش را به گرمابه نفرستد».همچنین فرموده است:«هر کس از زنش اطاعت کند،خداوند او را به صورت در آتش می اندازد.»؛پرسیدند:این اطاعت چیست؟فرمود:«این که زنش از او بخواهد به تعزیه و عروسی و حمّام رود،و جامهٔ نازک بپوشد و شوهرش به او پاسخ مثبت دهد.» امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«در گرمابه تکیه مده،چه این کار پیه کلیه ها را آب می کند،و در آن موها را شانه مزن که مو سست می شود،و سر را با گل مشوی زیرا چهره را زشت می کند،و در حدیث دیگر است که غیرت را از میان می برد،و سفال را بر بدن خود نمال که ایجاد برص می کند،و لنگ را به صورت خود مکش که آبرو را می برد-روایت شده منظور گل مصر و سفال شام است-و مسواک کردن در گرمابه موجب وبای دندانهاست،و با غساله آب حمام وضو و غسل جائز نیست.» ابو الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)فرموده است:«ناشتا وارد حمام نشوید مگر

آن که چیزی خورده باشید.» و نیز فرموده است:«یک روز در میان به حمّام رفتن موجب فربهی است،و همه روز استحمام کردن گوشت کلیه ها را آب می کند.» (۱)امام صادق(علیه السلام)وارد حمّام شد؛صاحب حمّام عرض کرد:گرمابه را برایت خلوت کنم؟امام(علیه السلام)فرمود:«نه مؤمن کم خرج است.» (۲)آن حضرت فرموده است:«شستن سر با خطمی فقر را از میان می برد،و روزی را زیاد می کند.» (۳)و نیز:«شستن سر با خطمی در هر جمعه موجب ایمنی از برص و دیوانگی است.» امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«شستن سر با خطمی چرکها را از میان می برد،و بدن را از کثافات پاک می سازد».

روایت است پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)اندوهگین بود،جبرئیل به او عرض کرد:

سر خود را با سدر بشوید،و آن سدری بود که از سدره المنتهی آورده شده بود (۴).

ابو الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)فرموده است:«شستن سر با سدر مایهٔ رسیدن روزی می شود.» امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«سرتان را با برگ سدر بشویید،زیرا همهٔ فرشتگان مقرّب و پیامبران مرسل آن را تقدیس کرده اند،و هر کس سر خود را با برگ سدر بشوید خداوند وسوسهٔ شیطان را تا هفتاد روز از او دور می کند،و کسی که خداوند در هفتاد روز وسوسهٔ شیطان را از او دور کرده گناه نمی کند، و کسی که گناه نکند وارد بهشت می شود.» امام حسن بن علی بن ابی طالب(علیه السلام)از گرمابه بیرون آمد،مردی به او

۱- (۱۷) تمامی این اخبار در الفقیه است(ص ۲۶ و ۲۷).

۲- (۱۸) کافی،ج ۶،ص ۵۰۳،به شمارهٔ ۳۷.

۳- (۱۹) الفقیه،ص ۲۹،به شمارهٔ ۷۹؛کافی،ج ۶،ص ۵۰۴،به شمارهٔ ۱،و دو خبر بعد به شمارهٔ ۲ و ۳ می باشند.

۴- (۲۰) الفقیه،ص ۲۹،شمارهٔ ۸۰ و دو خبر بعد به شمارهٔ ۸۲ و ۸۳.

عرض کرد:استحمام تو گوارا باد؛امام(علیه السلام)فرمود:«ای نادان،حرف طلب (است...)در اینجا مناسبت ندارد»،گفت:حمّام تو گوارا باد،فرمود:«هرگاه حمّام گوارا باشد،راحتی بدن از حمّام به چیست؟عرض کرد:آب گرمت گوارا باد،امام فرمود:«وای بر تو آیا نمی دانی حمیم(آب گرم)به معنای عرق بدن است» عرض کردم:پس چه بگویم؟فرمود:بگو:«طاب ما طهر منک و طهر ما طاب منک» (۱).

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:هرگاه در هنگامی که از گرمابه بیرون می آیی برادر مسلمانت به تو بگوید:طاب حمامك(حمام گوارایت باد)بگو:انعم الله بالك(خداوند خوشحالت کناد) (۲).

می گویم:دربارۀ غسل جمعه و آداب آن ضمن مباحث نماز جمعه سخن خواهیم گفت،چنان که غزّالی همین کار را کرده است.

غزّالی می گوید:

نوع دوّم:اجزایی است که از بدن زائل می شود،و آنها هشت چیز است:

۱-موی سر-تراشیدن موی سر برای کسی که منظورش حفظ نظافت و پاکیزگی است مانعی ندارد؛همچنین گذاشتن موها برای کسی که آنها را روغن زند و شانه کند بی اشکال است،مگر آن که بخواهد موها را به شیوۀ راهزنان و آدمکشان بر گرداگرد سر،و یا تکّه تکّه باقی بگذارد،و یا به رسم اشراف گیسو برای خود قرار دهد که اگر شریف نباشد نیرنگ به کار برده است.» می گویم:ما پیش از این ذکر کردیم که تراشیدن سر از گذاشتن مو بهتر و بیشتر مایۀ زیبایی است.امّا موها را بر گرداگرد سر باقی گذاشتن و به شکلی که آن را زلف می گویند در آوردن کراهت دارد که این مسئله از اهل بیت(علیه السلام)نیز روایت شده است.

ص:۵۰۸

۱- (۲۱) کافی،ج ۶،ص ۵۰۰،به شمارۀ ۲۱،یعنی:گوارا باد آنچه از تو پاک شده،و پاک باد آنچه گوارای تو شده است.
۲- (۲۲) الفقیه،ص ۳۰،به شمارۀ ۸۶.

در کافی روایت شده که امام صادق(علیه السلام)گفته است:«امیر مؤمنان(علیه السلام) فرموده سر کودکان را به شکلی که آن را قزع می گویند نتراشید،و قزع این است که قسمتی از سر را بتراشند و قسمتی را باقی بگذارند.» (۱)از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده اند که آن حضرت تراشیدن سر کودکان را به گونه ای که آن را قزع می گویند مکروه می داشت»،و فرمود:«قزع آن است که در وسط سر کودک دسته ای مو که کاکل گفته می شود بگذارند و بقیّه سر را بتراشند.» (۲)از آن حضرت روایت است که فرمود:کودکی را که کاکل داشت نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله)آوردند تا برایش دعا کند،آن حضرت از دعا برای او خودداری کرد،و دستور فرمود سرش را بتراشند. (۳)

۲-کندن یا قیچی کردن موهای بینی مستحبّ است.در کافی و الفقیه از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«گرفتن موی بینی چهره را زیبا می کند» (۴)،و چنان که در روایت آمده قیچی کردن آنها بهتر از کندن آنهاست (۵).غزّالی از موی بینی سخنی نگفته و به جای آن زیادتی ناف را ذکر کرده و گفته است این زیادتی در آغاز تولّد بریده می شود،و او به همین مقدار بسنده کرده است.همچنین زیادتی ریش را به خاطر مصلحتی که تصوّر کرده در قسمت هشتم این بحث آورده که از نظر ما این مصلحت ساقط است،و لذا ما آن را در محلّ خود ذکر کردیم،روشن است که آنچه ما کرده ایم شایسته تر است.

۳-موی شارب- دراین باره پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:قصّوا الشّوارب (۶)،و در الفاظ دیگری است:جزّوا الشّوارب (۷)و در عبارت دیگری آمده:حفّوا الشّوارب،

۱- (۲۳) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۰،به شمارۀ ۱.

۲- (۲۴) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۰،به شمارۀ ۲.

۳- (۲۵) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۰.

۴- (۲۶) کافی،ج ۶،ص ۴۸۸،به شمارۀ ۱؛الفقیه،ص ۲۹،به شمارۀ ۷۸.

۵- (۲۷) کافی،ج ۶،ص ۴۹۲،باب«جزّ الشیب و نتفه»؛سنن نسائی،ج ۸،ص ۱۴۸.

۶- (۲۸) مسند،احمد،ج ۲،ص ۲۲۹،از ابی هریره،یعنی شاربها را قیچی کنید.

۷- (۲۹) صحیح،مسلم،ج ۱،ص ۱۵۳،از ابی هریره؛مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۶۵.یعنی شاربها را بچینید.

و اعفوا اللّحی (۱)یعنی شارب را کنار لب قرار دهید،و حفاف به معنای پیرامون است.خداوند فرموده است: وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ (۲)و در الفاظ دیگری فرموده است:أحفوا الشّوارب (۳)و این دلالت بر قطع آنها از ته دارد،و عبارت حفوا مشعر بر قطع آنها در کمتر از این حدّ است.خداوند متعال فرموده است:ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا (۴)،...یعنی بر شما اصرار ورزد.امّا تراشیدن شارب خواسته نشده،و چنان که از برخی صحابه نقل کرده اند احفاء نزدیک به تراشیدن است.یکی از تابعین مردی را دید که شاربش را از ته زده است،به او گفت:مرا به یاد اصحاب پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)انداختی.و در گذاشتن سبیل که آن دو طرف موی لب است باکی نیست،و بعضی از صحابه سبیل داشتند،زیرا آن دهان را نمی پوشاند،و چربی خوراک در آن باقی نمی ماند چون طعام با آن برخورد نمی کند،و معنای اعفوا اللحی این است که ریشها را انبوه کنید.در خبر آمده است که«یهود شارب را می گذاشتند و ریش را قیچی می کردند پس شما با آنها مخالفت کنید.» (۵)و برخی از عالمان تراشیدن شارب را مکروه و بدعت دانسته اند.

می گویم:از طریق خاصّه(شیعه)حدیثی است که در الفقیه (۶)از پیامبر(صلی الله علیه و آله) نقل شده که آن حضرت فرموده است:«مجوس ریش خود را با قیچی و شارب را انبوه می کردند،و ما شارب را قیچی و ریش را انبوه می کنیم،و این مطابق فطرت است.» و نیز فرموده است:«شاربها در حدّ لبهایتان و ریشهایتان انبوه باشد،و خود

۱- (۳۰) سنن،نسائی،ج ۸،ص ۱۲۹؛مسند احمد،ج ۱،ص ۵۲،یعنی شاربها در حد لبهایتان و ریشهایتان انبوه باشد.

۲- (۳۱) زمر/۷۵:(در آن روز)فرشتگان را می بینی که بر گرد عرش خدا حلقه زده اند.

۳- (۳۲) صحیح،مسلم،ج ۱،ص ۱۵۳؛نسائی،ج ۱،ص ۱۶،از ابن عمر.

۴- (۳۳) محمّد/۳۷:هرگاه اموال شما را مطالبه کند و حتی اصرار ورزد بخل می ورزید.

۵- (۳۴) مسند،احمد،ج ۲،ص ۳۵۶؛دعائم الاسلام،قاضی نعمان؛مستدرک،نوری،ج ۱،ص ۵۹.

۶- (۳۵) همان مأخذ،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۹.

را همانند یهود نکنید.» (۱)کافی از امام صادق(علیه السلام)روایت کرده که:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

هیچ کس از شما شارب خود را بلند نکند،چه شیطان آن را مخفیگاهی برای خود قرار می دهد و در آن پنهان می شود.» (۲)از امام باقر(علیه السلام)روایت است که:«هر کس ناخنها و شاربش را در هر جمعه کوتاه کند،و در آن هنگام بگوید:بسم الله و بالله و علی سنّه محمد رسول الله و آل محمد صلوات الله علیهم هر خرده ای از ناخن و موی او که بر زمین بیفتد خداوند ثواب آزاد کردن بنده ای را برای او می نویسد،و هرگز به بیماری جز بیماریی که از آن می میرد دچار نخواهد شد.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«گرفتن شارب از جمعه ای تا جمعهٔ دیگر موجب ایمنی از جذام است.» (۴)عبد الله بن ابی یعفور به امام صادق(علیه السلام)عرض کرد:فدایت شوم،گفته می شود هیچ چیزی مانند تعقیبات نماز از طلوع فجر تا برآمدن آفتاب روزی را زیاد نمی کند؛امام(علیه السلام)فرمود:«آری،لیکن من چیزی را به تو خبر دهم که بهتر از آن است و آن گرفتن شارب و کوتاه کردن ناخنها در روز جمعه است.» (۵)در کافی (۶)از عبد الله بن عثمان نقل شده است که او ابا عبد الله(علیه السلام)را دید

ص:۵۱۱

۱- (۳۶) الفقیه،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸.

۲- (۳۷) همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۸۷،به شمارهٔ ۱۱.

۳- (۳۸) الفقیه،ص ۳۰،به شمارهٔ ۹۱؛کافی،ج ۳،ص ۴۱۷،از ابی عبد الله(علیه السلام)؛علاّمهٔ مجلسی گفته است:شاید تخلّف روایت و عدم تحقق آن در پاره ای موارد به سبب اخلال در شرائط و قصور در نیّت باشد،و یا مقصود این است که آن کار ذاتا دارای فلان نتایج و آثار است لیکن ممکن است به سبب بعضی گناهان که بنده مرتکب می شود و مجازات او لازم می گردد آثار مذکور از آن سلب شود،چنان که اگر پزشک بگوید:فلفل گرمی آور است،و کسی آن را بخورد و با ضدّش گرمی آن را از میان ببرد،و در نتیجه آثار آن در او ظاهر نشود نباید پزشک را تکذیب کند و دروغگو بشمارد.

۴- (۳۹) کافی،ج ۳،ص ۴۱۸،به شمارهٔ ۷؛الفقیه،ص ۳۰،به شمارهٔ ۹۳.

۵- (۴۰) الفقیه،ص ۳۰،به شمارهٔ ۹۸.

۶- (۴۱) کافی،ج ۶،ص ۴۸۷،به شمارهٔ ۹ و ۶.

که شاربش را بقدری کوتاه کرده که چیزی از مو بر پوست باقی نمانده است.

و نیز در کافی از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«از سنّت است که شارب تا حدّ لب کوتاه شود.» (۱) ۴-زیادتی ریش-در الفقیه آمده است که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به مردی که ریش بلندی داشت نگریست و فرمود:«این را چه می شد اگر محاسنش را مرتّب می کرد؟»چون سخن آن حضرت به گوش آن مرد رسید،ریشش را به گونه ای که نه کوتاه بود و نه بلند اصلاح کرد سپس بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)وارد شد هنگامی که آن حضرت او را دید فرمود:«به همین نحو عمل کنید.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«از ریش آنچه از یک قبضه زیادتر است در آتش است.» (۳)محمّد بن مسلم گفته است:ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)را دیدم در حالی که حجّام محاسن او را اصلاح می کرد،امام(علیه السلام)به او فرمود:«آن را مدوّر کن.» (۴)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«یک قبضه از ریشت را نگهدار و زیادی آن را قیچی کن.» (۵)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«موی سفید در جلوی سر میمنت،و در دو طرف پیشانی سخاوت،و در گیسوها شجاعت،و در پشت سر شوم است.» (۶)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:نخستین کسی که مویش سفید شد ابراهیم خلیل(علیه السلام)بود،او هنگامی که محاسنش را اصلاح می کرد،دسته ای موی سپید در محاسن خود دید به جبرئیل گفت:این چیست؟پاسخ داد:این وقار است.

ابراهیم(علیه السلام)عرض کرد:پروردگارا وقار مرا زیاد کن (۷).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که در اسلام موی خود را سپید کند، سپیدی موی او در روز بازپسین نوری برای او خواهد بود.» (۸)و نیز فرموده است:«موی سپید نور است آن را نکنید.» (۹)

ص:۵۱۲

۱- (۴۲) کافی،ج ۶،ص ۴۸۷،به شمارهٔ ۹ و ۶.

۲- (۴۳) -همهٔ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۳- (۴۴) -همهٔ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۴- (۴۵) -همهٔ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۵- (۴۶) -همهٔ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۶- (۴۷) -همهٔ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۷- (۴۸) -همهٔ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می

باشد.

۸- (۴۹) -همـۀ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۹- (۵۰) -همـۀ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارۀ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

علی(علیه السلام)فرموده است:«قیچی کردن موی سپید اشکالی ندارد،کندن آن مکروه است.» (۱)نهی از کندن موی سپید نهی کراهیّت است نه نهی تحریم،چه امام صادق(علیه السلام) می فرماید (۲):«قیچی کردن و کندن موی سیاه و سفید اشکالی ندارد،و قیچی کردن آن نزد من از کندن آن محبوب تر است.»باید دانست که احادیث معصومین(علیه السلام)در حال واحد با هم مختلف نیست،و اختلاف آنها بر حسب اختلاف احوال می باشد،زیرا الهام کنندهٔ این اخبار خداوند متعال است (۳).

می گویم:امّا در مورد تراشیدن ریش بعضی قائل به حرمت آن شده اند،و غزّالی در این کتاب متعرّض این مطلب نشده و از اصحاب ما کسانی که مورد وثوق می باشند سخنی دراین باره نگفته اند،شاید حرمت آن به این دلیل است که مخالف سنّت و قهرا بدعت است و نیز خلاف قول پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)می باشد که فرموده است:«ریش بگذارید.»و نیز به دلیل قول خداوند متعال است که در حکایت از شیطان ملعون فرموده است: وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ (۴)زیرا ازالهٔ موهای دیگر جز ریش همه از سوی شارع اجازه داده شده است،و نیز به دلیل آنچه در کافی از حبابهٔ والبیّه روایت شده که گفته است:امیر مؤمنان(علیه السلام)را در شرطه الخمیس دیدم در حالی که تازیانه ای که دارای دو رشته بود به همراه داشت، و با آن فروشندگان مارماهی و ماهیهای بی فلس را می زد و به آنها خطاب می کرد:ای فروشندگان مسوخات بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان؛فرات بن احنف برخاست و عرض کرد:ای امیر مؤمنان!لشکریان بنی مروان کدامند، فرمود:«گروهی هستند که ریشها را تراشیدند و سبیلها را تاب دادند و در نتیجه مسخ شدند.» (۵)این حدیثی طولانی است که ما به مقداری که مورد نیاز بود از آن اخذ و در اینجا ذکر کردیم.

۱- (۵۱) -همهٔ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۲- (۵۲) -همهٔ اخبار مذکور در الفقیه است،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۲۵ و بعضی از آنها در کافی،ج ۶،ص ۴۸۶ تا ۴۸۸ می باشد.

۳- (۵۳) از سخنان شیخ صدوق است(الفقیه،ص ۳۱،به شمارهٔ ۱۲۵).

۴- (۵۴) نساء/۱۱۹:...و به آنها دستور می دهم که آفرینش خدایی را تغییر دهند.

۵- (۵۵) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۴۶؛کمال الدّین،صدوق،ص ۲۹۴،از حدیث حبابهٔ والبیّه.

غزّالی می گویـد:امّا کندن موهای ریش در آغاز برآمدن برای تشبّه جسـتن به جوانهای ساده زنخ از کارهای زشت و منکرات بزرگ است زیرا ریش،زینت مردان است،و خداوند را فرشتگانی است که سوگند آنها این است که:قسم به آن که بنی آدم را بـه محـاسن زینـت داد.و آن جزئی اسـت که خلقت مردان بـدان کامـل و مـوجب تمیز آنـان از زنـان است،و یکی از تأویلات شگرف آیه يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ ما يَشاءُ (۱)این است که گفته اند:مقصود از آن ریش است.

یاران احنف بن قیس می گفتند:دوست داریم محاسـنی برای احنف بخریم هر چند به بهای بیست هزار دینار باشد.شریح قاضی می گفت:دوست داشـتم مرا محاسـنی به بهای ده هزار دینار می بود.و چگونه ممکن است محاسن ناپسـند باشـد و حال آن که مایـۀ احترام مرد و باعث این است که مردم به دیدۀ علم و وقار به او نظر کنند،و او را در مجالس برتری دهند،و روی خود را به او متوجّه سازنـد،و در جماعت او را مقـدّم بدارنـد،و آبروی او محفوظ باشـد،زیرا کسـی که به دیگری دشـنام می دهـد اگر او دارای ریش باشـد دشـنام خود را به طور کنایه متوجّه ریش او می کنـد.گفته شـده است بهشتیان ساده زنخنـد جز هارون برادر موسی(علیه السلام)که به داشتن ریشی تا ناف خود اختصاص و بدان فضیلت دارد.

۵ و ۶-موهای زیربغل و زهار و دیگر موهای بدن-ازالۀ این موها با تراشیدن یا نوره مستحبّ است،امّا کندن آنها موجب درد و عذاب است،و مقصود از ستردن آنها نظافت و حفظ پاکیزگی و جلوگیری از گرد آمدن چرک و کثافت در لابلای آنهاست،و این به طریق آسان تر میسّر است.

در الفقیه آمده است پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرمود:«هیچ یک از شـما نباید موی زیربغلش را بلند بگذارد،چه شـیطان آن را سپری برای خود قرار می دهد و در آن پنهان می شود.» (۲)

۱- (۵۶) فاطر/۱:...او هر چه بخواهد در آفرینش می افزاید.

۲- (۵۷) همان مأخذ،ص ۲۸،به شمارۀ ۵۰.

و نیز فرموده است:«هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان دارد نباید بیش از چهل روز موی زهارش را واگذارد،و برای زنی که به خداوند و آخرت معتقد است جائز نیست بیش از بیست روز آن را ترک کند.» (۱)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:دوست دارم مؤمن در هر پانزده روز یک بار نوره بمالد.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«در هر پانزده روز یک بار نوره کشیدن سنّت است،و اگر بیست روز بگذرد و توان تهیهٔ آن را نداشته باشی با اعتماد به خداوند آن را قرض کن». (۳)

امام صادق(علیه السلام)در حمّام زیربغلش را نوره می کشید و می فرمود:«کندن موی زیربغل شانه را ضعیف و سست،و بینایی را کم می کند.» (۴)و نیز فرموده است:«تراشیدن آن بهتر از کندن،و زدودن آن با نوره بهتر از تراشیدن آن است.» (۵)علی(علیه السلام)فرموده است:«کندن موی زیربغل بوی گند را از میان می برد،و آن پاک کننده و یکی از سنّتهایی است که پیامبر پاک بدان دستور داده است، درود خدا بر او و خاندانش باد.» (۶)و نیز فرموده است:«نوره پاک کننده است.» (۷)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:کسی که بخواهد نوره بمالد مقداری از نوره برگیرد و آن را نزدیک بینی خود قرار دهد و بگوید:اللهم ارحم سلیمان بن داود کما امر بالنوره فانه لا تحرقه ان شاء الله تعالی. (۸)

روایت شده است«آن که بنشیند در حالی که نوره کشیده است بیم فتق نسبت به او می رود» (۹)،و شخص جنب اگر نوره کشد باکی نیست،زیرا نوره بر پاکیزگی اش می افزاید.» (۱۰)

۱- (۵۸) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۳

۲- (۵۹) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۴.

۳- (۶۰) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۵.

۴- (۶۱) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۷.

۵- (۶۲) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۸.

۶- (۶۳) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۹.

۷- (۶۴) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۳۹.

۸- (۶۵) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۱.

۹- (۶۶) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۴۲.

۱۰- (۶۷) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۵۰.

از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که:«امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:شایسته است در روز چهارشنبه از نوره کشیدن پرهیز شود،زیرا آن روز نحس مستمرّ است،و نوره کشیدن در دیگر روزها مانعی ندارد.» (۱)روایت شده است:«نوره کشیدن در روز جمعه موجب برص است.» (۲)ریّان بن صلت از کسی که به او خبر داده و او از امام موسی بن جعفر(علیه السلام) روایت کرده که فرموده است:«اگر کسی در روز جمعه نوره کشد و دچار برص شود نباید کسی جز خودش را سرزنش کند.» (۳)می گویم:در کافی از برقی مرفوعا از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت شده که گفته است:به آن حضرت عرض شد:برخی از مردم گمان می کنند نوره کشیدن در روز جمعه مکروه است؛فرمود:«چنین نیست کدام پاک کننده از نوره کشیدن در روز جمعه پاک کننده تر است.» (۴)و نیز در کافی است که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«یک بار نوره کشیدن در تابستان بهتر از ده بار در زمستان است.» (۵)نیز آن حضرت فرموده است که:«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در هر جمعه زهار و زیر رانها را نوره می کشید.» (۶)سدیر روایت کرده است از علیّ بن الحسین(علیه السلام)شنیده که می فرموده است:

«هر کس به هنگامی که نوره می کشد بگوید:اللهم طیّب ما طهر منی،و طهر ما طاب منی،و ابدلنی شعرا طاهرا لا یعصیک،اللهم انی تطهرت ابتغاء سنّه المرسلین و ابتغاء رضوانک و مغفرتک فحرّم شعری و بشری علی النار و طهر خلقی،و طیب خلقی،و زک عملی،و اجعلنی ممن یلقاک علی الحنیفیّه السمحه ملّه ابراهیم خلیلک و دین محمد(صلی الله علیه و آله)حبیبک و رسولک،عاملا بشرائعک،تابعا لسنّه نبیّک،آخذا به متأدبا بحسن تأدیبک و تأدیب رسولک(صلی الله علیه و آله)و تادیب اولیائک الذین غذوتهم بأدبک و زرعت الحکمه فی صدورهم و جعلتهم معادن لعلمک

۱- (۶۸) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره،۵۱.

۲- (۶۹) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره،۵۲

۳- (۷۰) -الفقیه،باب غسل یوم الجمعه،شماره ۵۳.

۴- (۷۱) -کافی،ج ۶،ص ۵۰۵،باب النّوره،۵۰۷،باب الابط،و ص ۵۰۹،باب الحنّاء بعد النّوره.

۵- (۷۲) -کافی،ج ۶،ص ۵۰۵،باب النّوره،۵۰۷،باب الابط،و ص ۵۰۹،باب الحنّاء بعد النّوره.

۶- (۷۳) -کافی،ج ۶،ص ۵۰۵،باب النّوره،۵۰۷،باب الابط،و ص ۵۰۹،باب الحنّاء بعد النّوره.

لعلمک صلواتک علیهم[۱].خداونـد او را در دنیا از پلیـدیها و گناهها پاک می کنـد،و موهایی بر بـدن او می رویانـد که او را معصـیت نکننـد،و به هر مویی که در بدن اوست فرشـته ای می آفریند که از سوی او خداوند را تا روز بازپسـین تسبیح و تنزیه می کننـد،و همانا تسبیـح هر یک از آنها معادل هزار تسبیح مردم روی زمین است.» (۱)حکم بن عتیبه گفته است:ابا جعفر امام بـاقر(علیـه السـلام)را دیـدم کـه حنـا بر گرفتـه و روی ناخنهـایش گذاشـته اسـت،بـه مـن فرمـود:«ای حکـم! دراین بـاره چه می گویی؟»عرض کردم:در مورد کاری که شما آن را به جا می آوری چه می توانم بگوییم،امّا در میان ما این کار را جوانها انجام می دهند،فرمود:«ای حکم!هنگامی که نوره به ناخنها می رسد رنگ آنها را تغییر می دهد به طوری که شبیه ناخن مردگان می شونـد،از این رو باید آنها را با حنا دگرگون کرد.» (۲)احمد بن عبدوس گفته است:ابو جعفر امام باقر(علیه السـلام)را دیدم که از گرمابه بیرون آمده و از سر تا پا بر اثر حنا مانند گل سرخ بود (۳).

در الفقیه آمـده که پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس نوره کشد و با حنا خضاب کند،خداوند او را از سه آفت جـذام،برص و خوره تا کشـیدن نوره مجـدّد ایمن می دارد.» (۴)امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:«حنا مالیـدن پس از نوره کشیدن مایهٔ ایمنی

۱- (۷۴) -کافی،ج ۶،ص ۵۰۵،باب النّوره،۵۰۷،باب الابط،و ص ۵۰۹،باب الحنّاء بعد النّوره.

۲- (۷۵) -کافی،ج ۶،ص ۵۰۵،باب النّوره،۵۰۷،باب الابط،و ص ۵۰۹،باب الحنّاء بعد النّوره.

۳- (۷۶) -کافی،ج ۶،ص ۵۰۵،باب النّوره،۵۰۷،باب الابط،و ص ۵۰۹،باب الحنّاء بعد النّوره.

۴- (۷۷) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۵۶

از جذام و برص است.» (۱)روایت شده«هر کس پس از نوره کشیدن از سر تا پایش را حنا بمالد خداوند ناداری را از او برطرف می کند.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«با حنا خضاب کنید،زیرا نور چشم را زیاد می کند،مو را می رویاند،بو را خوش می کند و زنان را آرامش می دهد.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«حنا بوی گند عرق را از میان می برد،آبرو را زیاد می کند،دهن را خوش بو می سازد،و به فرزند زیبایی می بخشد.» (۴)امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«خضاب کردن شیوهٔ محمّد(صلی الله علیه و آله)و از سنّتهای اوست (۵).

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر نوع خضاب کردن بلامانع است.» (۶)اشکالی ندارد که انسان در حمّام با سویق،آرد،نخاله و آردی که با روغن سرخ شده باشد بدنش را مالش دهد،و در آنچه به بدن سود می رساند اسرافی نیست،بلکه اسراف در چیزی است که موجب اتلاف مال و زیان بدن باشد.

۷-ناخنها-کوتاه کردن ناخنها مستحبّ است زیرا بلند شدن آنها صورت زشتی دارد،و مایهٔ گرد آمدن کثافت در زیر آنهاست،کافی از ابو حمزه و او از ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت فرموده است:«چیدن ناخن به سبب این است که آنها خوابگاه شیطان و باعث سهو و نسیانند.» (۷)حذیفه بن منصور از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت فرموده است:«مخفی ترین راههای سلطه شیطان بر فرزند آدم این است که زیر ناخنهای او جا می گیرد.» (۸)حسن بن راشد روایت کرده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چیدن ناخنها مانع بزرگترین دردها می شود،و روزی را زیاد می کند.» (۹)محمّد بن طلحه نقل کرده که ابی عبد الله(علیه السلام)فرموده است:«چیدن ناخن،

۱- (۷۸) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۵۷

۲- (۷۹) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۵۸

۳- (۸۰) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۵۹

۴- (۸۱) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۶۰

۵- (۸۲) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۶۱

۶- (۸۳) الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شماره ۶۲

۷- (۸۴) کافی،ج ۶،باب تقلیم الاظفار،ص ۴۹۰ شماره ۶.

۸- (۸۵) کافی،ج ۶،باب تقلیم الاظفار،ص ۴۹۰ شماره ۷.

۹- (۸۶) کافی،ج ۶،باب تقلیم الاظفار،ص ۴۹۰ شماره ۱.

کوتاه کردن شارب،شستن سر با خطمی در هر جمعه ناداری را از میان می برد و روزی را زیاد می کند.» (۱)ابی بصیر گفته است:به ابی عبد الله(علیه السلام)عرض کردم:چه ثوابی برای کسی است که در هر جمعه شاربش را کوتاه کند،و ناخنهایش را بچیند،فرمود:«تا جمعهٔ دیگر پیوسته پاکیزه خواهد بود.» (۲)هشام بن سالم از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت فرموده است:

«چیدن ناخنها در روز جمعه سبب ایمنی از دیوانگی،جذام،برص و کوری است،و چنانچه نیازی به چیدن آنها نباشد اندکی آنها را بسای.» (۳)در الفقیه ضمن حدیث دیگری آمده است:«اگر نیازی نباشد چاقو یا مقراض را بر آنها بکش.» (۴)فرموده است:«و چیدن ناخنها در روز پنجشنبه چشم درد را برطرف می کند.» (۵)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«هر کس در هر پنجشنبه ناخن بگیرد فرزندانش دچار چشم درد نخواهند شد.» (۶)در کافی از ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر کس در هر پنجشنبه به چیدن ناخنهایش بپردازد به درد چشم دچار نخواهد شد.» (۷)در الفقیه آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«کسی که هر روز جمعه ناخنهایش را بچیند سر انگشتانش بی ریخت نخواهد شد.» (۸)و فرموده است:«کسی که ناخنهایش را در روز پنجشنبه بچیند،و یکی از آنها را برای روز جمعه باقی بگذارد خداوند ناداری را از او برطرف می کند.» (۹)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که ناخنهایش را در روز شنبه و پنجشنبه بچیند،و شاربش را کوتاه کند از درد دندان و درد چشم ایمن خواهد شد.» (۱۰)

۱- (۸۷) -کافی،ج ۶،باب تقلیم الاظفار،ص ۴۹۰،شماره ۱۰.

۲- (۸۸) -کافی،ج ۶،باب تقلیم الاظفار،ص ۴۹۰،شماره ۸.

۳- (۸۹) -الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،به شمارهٔ ۸۹.

۴- (۹۰) -الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،شمارهٔ ۹۰.

۵- (۹۱) -الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،شمارهٔ ۹۸.

۶- (۹۲) -الفقیه،باب غسل الجمعه،ص ۲۵،شمارهٔ ۹۹.

۷- (۹۳) -همان مأخذ،ج ۶،ص ۴۹۱،به شمارهٔ ۱۴.

۸- (۹۴) -الفقیه،باب غسل الجمعه شماره ۹۶.

۹- (۹۵) -الفقیه،باب غسل الجمعه شماره ۹۷.

۱۰- (۹۶) -الفقیه،باب غسل الجمعه شماره ۱۰۰.

موسی بن بکر به امام صادق(علیه السلام)عرض کرد:یاران ما می گویند کوتاه کردن شارب و چیدن ناخن باید در روز جمعه انجام گیرد؛امام(علیه السلام)فرمود:«سبحان الله آنها را بگیر خواه در روز جمعه و خواه در دیگر روزها،و فرمود:هر زمان که ناخنها بلند شدند،آنها را قیچی کن.» (۱)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به مردها فرمود:«ناخنهایتان را بچینید.»،و به زنان فرمود:«آنها را واگذارید که برایتان زینت بیشتری است.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرمود:«هرگاه ناخن و مو را بچینید آنها را دفن کنید که این سنّت است.» (۳)روایت شده که:«دفن مو،ناخن و خون از سنّت است.» (۴)می گویم:ما دعایی را که در هنگام چیدن ناخن و کوتاه کردن شارب وارد شده نقل کردیم امّا ترتیب عمل بنا به روایتی که در کتاب کافی و من لا یحضره الفقیه (۵)آمده این است که در گرفتن ناخنها از انگشت کوچک دست چپ شروع،و به انگشت کوچک دست راست ختم کنید،عکس این و غیر از این ها نیز روایت شده است.

غزّالی می گوید:من در کتابها ندیده ام که خبری دربارۀ ترتیب گرفتن ناخن روایت شده باشد،لیکن شنیده ام روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)دست راست را از انگشت سبّابه شروع و به انگشت شست ختم می کرد،و دست چپ را از انگشت کوچک شروع و به انگشت شست پایان می داد (۶).

من هنگامی که در این خبر تأمّل کردم آنچه دلیل صحّت روایت است به ذهنم رسید،چه امثال این معانی در ابتدای امر روشن نمی شود مگر آن که فروغی از انوار نبوّت بر خاطر بتابد.امّا دانشمند با بصیرت منتهای همّتش این است که

۱- (۹۷) -الفقیه،باب غسل الجمعه شماره ۱۰۲.

۲- (۹۸) -الفقیه،باب غسل الجمعه شماره ۱۰۳.

۳- (۹۹) الفقیه،باب غسل الجمعه،شماره ۱۰۴.

۴- (۱۰۰) الفقیه،باب غسل الجمعه،شماره ۱۰۵.

۵- (۱۰۱) کافی،ج ۶،ص ۴۹۲،به شمارۀ ۱۶؛الفقیه،باب غسل الجمعه،به شمارۀ ۹۲.

۶- (۱۰۲) عراقی گفته است:من برای این حدیث هیچ اصل و مأخذی نیافتم،و ابو عبد الله مازری در ردّ بر غزّالی این حدیث را انکار و او را سرزنش کرده است.

مشـكل را بر عقل عرضه می كنـد و حلّ آن را از او می خواهـد،و آنچه دراین باره بر من آشـكار شد-و علم نزد خداست-این كه انسان ناگزیر از چیدن ناخنهای دست و پاست،و دست از پا شـریف تر است لذا در گرفتن ناخن از دست شـروع می شود،و چون دست راست اشـرف از چپ است از آن آغاز می كنـد،و سـپس در دست راست پنج انگشت است كه شـریف ترین آنها سبّابه است،زیرا از میان انگشـتان تنها انگشت سـبّابه است كه در گفتن شهادتین مورد استفاده قرار می گیرد و به وسیلهٔ آن می شـود،و سـزاوار اسـت پس از انگشـت سـبّابه بـه آنچه در سـمت راست آن است ابتـدا شـود،چه در شـرع مسـتحبّ است كه در طهارت و غیر آن گردش عمل از راست باشد،و اگر پشت دست را بر زمین نهی انگشت شست سمت راست،و اگر كف دست را بر زمین قرار دهی انگشت وسـطی در سـمت راست خواهـد بـود،و دست را اگر بر طبع خود رهـا كنی كف دست به سـمت زمین مایـل می شود،زیرا جهت حركت دست راست به سوی دست چپ،و ادامـهٔ این حركت پشت دست را رو به بالا قرار می دهد،و آنچه مقتضای طبع می باشد سـزاوارتر است.سپس چون كف دستها را بر هم نهی انگشتان به صورت حلقه ای دایره وار درمی آیـد،و ترتیـب دوران در ایـن دایره مقتضـی حركـت از سـمت راسـت سبّابه و بـازگشت به آن است،و در دست چپ از انگشت كوچك آغاز و به انگشت شـست ختم می شود و انگشت شست دست راست باقی می ماند،و این كه ما فرض كردیم كه هر دو كف دست بر هم نهاده شود به گونه ای كه انگشـتان مانند افراد در حلقه باشند برای این است كه ترتیب آنها روشن شود،و این فرض سزاوارتر است از نهادن كف بر پشت كف زیرا این عمل بر مقتضای طبع نیست.

امّا در مورد انگشـتان پا باید گفت اگر روایتی دراین باره وارد نشده باشد به نظر من بهتر این است كه از انگشت كوچك پای راست شروع و به انگشت كوچك پای چپ ختم شود چنان كه در تخلیل است (۱)زیرا آنچه ما در

۱- (۱۰۳) است به آنچه بر اساس مذهبش دربارهٔ شستن پاها در وضو گفته است.

مورد ترتیب در دستها ذکر کردیم در اینجا درست نیست چه در میان انگشتان پا سبّابه وجود ندارد،و همهٔ انگشتان در حکم یک صف بر روی زمین ثابت قرار می گیرند،از این رو باید از سمت راست شروع کرد،و فرض این که کف پا را بر کف پا نهادن و در آمدن انگشتان به صورت حلقه ای دایره وار دور از طبع است در حالی که در دستها چنین نیست.

می گویم:بر حسب طریقهٔ ما(تشیّع)در ترتیب چیدن ناخنهای دست همین توجیه نسبت به روایت دوّم که غزّالی آن را نقل کرده درست است،چه طریقه ما به مطالبی که غزّالی پیرامون این حدیث نقل کرده است نظر نمی کند،و به آنچه پیامبر بزرگوار(صلی الله علیه و آله)در نظر داشته بسنده کرده،و دستها را به حال خود واگذاشته است.امّا راز ترتیبی که در روایت نخست است شاید این باشد،که در یکایک انگشتها پس از نخستین آنها ضمن حفظ ترتیب و به حال خود گذاشتن دستها تیامن یعنی شروع از راست رعایت شود.

غزّالی می گوید:این دقایق و اسرار ترتیب،در پرتو انوار نبوّت در یک لحظه منکشف می شود،و تنها رنج و تعب ماست که به درازا می کشد،سپس اگر آن را بی مقدّمه از ما بپرسند بسا به ذهن ما خطور نکند،و چنانچه عمل پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)و ترتیبی را که در آن رعایت می کرده است برای ما ذکر کنند ممکن است در سایهٔ کمک آن حضرت به شهادت حکم و آگاهی بر معنای آن، مقصود استنباط شود،و نباید گمان کرد که افعال او در همهٔ حرکات از وزن و قانون و ترتیب بیرون بوده است،چه در همهٔ افعال اختیاری که فاعل در میان دو قسم یا چند قسم مخیّر است به حکم اتفاق بر یکی از آنها اقدام نمی کند،بلکه به آنچه مقتضی اقدام و تقدّم است دست می زند،زیرا کاری را نااندیشیده و بر حسب عادت انجام دادن-چنان که اتفاق می افتد-خوی چهارپایان است،و ضبط و رعایت حرکات ضمن سنجش معانی آنها خوی اولیای خداوند است،و هر قدر اعمال و حرکات انسان و خطورات قلبی او به ضبط و قاعده نزدیکتر،و از اهمال و ناموزونی و بیهودگی دورتر باشد،قرب او به مرتبهٔ پیامبران و اولیای

خداوند بیشتر،و تقرّب او به درگاه باری تعالی آشکارتر است،زیرا آن که به پیامبر(صلی الله علیه و آله)نزدیک است با توجّه به قرب آن حضرت نزد پروردگار لامحاله چنین شخصی به خدا نزدیک است،چه قریب قریب در مقایسه با غیر،قریب است.ما به خداوند پناه می بریم از این که زمام حرکات و سکنات ما به سبب هوای نفس به دست شیطان باشد.اینک از نظم حرکات آن حضرت در سرمه به چشم کشیدن او عبرت گیر،زیرا چشم راست را سه بار و چشم چپ را دو بار سرمه می کشید (۱)،و از چشم راست شروع می کرد،و این به سبب شرافت آن بود،و تفاوتی که میان دو چشم قائل می شد برای این بود که مجموع سرمه کشیدنها به عدد فرد ختم شود،و عدد فرد بر زوج برتری دارد،زیرا خداوند فرد و یگانه است و عدد فرد را دوست می دارد،و نباید فعل عبد از مناسبت با صفتی از اوصاف پروردگار خالی باشد،از این رو در استنجای با سنگ نیز عدد فرد مستحب است.و این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)در مجموع به عدد سه با آن که فرد است اکتفا نفرموده برای این است که در این صورت لازم بود چشم چپ یک بار سرمه کشیده شود،در حالی که غالبا سرمه با یک بار کشیدن بیخ پلکها را فرا نمی گیرد،و این که چشم راست را بر چپ زیادتی می داده از این نظر بوده که جمع آنها در عدد فرد مستلزم زیادتی است و چشم راست افضل و به این زیادتی سزاوارتر است (۲).

۱- (۱۰۴) مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۹۵؛کافی،ج ۶،ص ۴۹۵،شمارۀ ۱۲«پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) پیش از آن که بخوابد چهار بار چشم راست و سه بار چشم چپ را سرمه می کشید.

۲- (۱۰۵) شگفتا از ابو حامد غزّالی که امثال این سخنان را که هیچ گونه سودی در آنها نیست به زبان آورده است،و برای مؤمن شایسته نیست که عمر خود را در شنیدن این گونه یاوه سراییها تباه سازد،زیرا خبر وارد در این خصوص این است که پیامبر(صلی الله علیه و آله)چشم راست خود را سه بار و چشم چپش را دو بار سرمه می کشید،و این را طبرانی در الکبیر و الاوسط،و بزّاز در مسند خود از عقبه بن علی روایت کرده اند،و این راوی ضعیف است،به علاوه این خبر با روایتی که کلینی آن را نقل و ما آن را پیش از این ذکر کرده ایم،و نیز با خبری که احمد در مسند خود،ج ۱،ص ۳۵۴ به سند حسن از ابن عبّاس روایت کرده است معارض است،و خبر مذکور این است که آن حضرت بر هر یک از چشمانش سه بار سرمه می کشید،با این همه بر فرض صحّت خبر شاید تفاوتی را که آن حضرت در سرمه کشیدن میان دو چشم قائل می شده به سبب قوّت و ضعف آنها بوده نه آنچه را غزّالی به هم بافته و عرضه کرده است.

اگر گفته شود چرا در چشم چپ به عدد زوج اکتفا فرموده پاسخ این است که ضرورت ایجاب می کند،زیرا چنانچه هر کدام را به عدد فرد سرمه می کشید مجموع آن دو زوج می بود،و آشکار است که فرد به اضافۀ فرد زوج است،و رعایت فرد بودن عدد در مجموع فعل که به منزله عمل واحدی است پسندیده تر از رعایت آن در هر یک از دو جزو فعل می باشد،با این حال می توان هر یک از چشمها را سه بار سرمه کشید.

اگر ما بخواهیم نکته هایی را که آن حضرت در حرکات و اعمال خود رعایت می فرمود پیگیری و بررسی کنیم سخن به درازا می کشد،از این رو باید ناشنیده را با شنیده قیاس کرد.و باید دانست که عالم نمی تواند وارث پیامبر(صلی الله علیه و آله)باشد مگر آن که بر همۀ معانی و مقاصد شریعت آگاهی داشته باشد،تا آن حدّ که میان او و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)جز یک درجه که آن مرتبۀ نبوّت است فاصله نباشد،و این همان درجه ای است که میان ارث برنده و ارث گذارنده وجود دارد،زیرا ارث گذارنده کسی است که مال را به دست آورده و در تحصیل آن مستقلّ و بر تصرّف در آن مقتدر بوده است،و ارث برنده کسی است که مال را کسب نکرده و بر آن قدرت نداشته لیکن به او منتقل شده و پس از حصول بر آن تسلّط یافته است.باری این معانی با آن که ساده به نظر می آیند لیکن چون با اسرار و اعمال آنها در نظر گرفته شوند در ابتدا جز پیامبران خدا(صلی الله علیه و آله)پس از آنها عالمانی که وارث پیامبران و خوشه چین خرمن دانش آنهایند کسی قادر به درک آنها نیست.

۸-پوست حشفه-پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«ختنه در مردان سنّت و در زنان بزرگواری است»و این را عامّه و خاصّه (۱)روایت و از امام صادق(علیه السلام)نیز نقل کرده اند.

در الفقیه آمده است که غیاث بن ابراهیم از جعفر بن محمّد(علیه السلام)از پدرش

۱- (۱۰۶) مسند،احمد،ج ۵،ص ۷۵؛کافی،ج ۶،ص ۳۷،شمارۀ ۴.

از علیّ(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«اشکالی نـدارد که زن ختنه شود امّا مرد ناگزیر از آن است.» (۱)در روایت صحیح آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«ختنهٔ پسران از سنّت است و ختنهٔ دختران از سنّت نیست.» (۲)در روایت دیگری است:«ختنهٔ زنان بزرگواری است،و از سنّت نبوده و چیز واجبی نیست،و چه چیزی بالاتر از بزرگواری است.» (۳)غزّالی می گوید:عادت یهود این است که کودک را در روز هفتم ولادت ختنه می کنند،ولی اگر بگوییم این کار تا زمانی که کودک دندان درآورد به تأخیر بیفتد،محبوب تر و از خطر دورتر است.

می گویم:سزاوارتر آن است که ختنهٔ کودک در روز هفتم ولادت صورت گیرد.در کتابهای کافی و الفقیه به سند صحیح روایت است که عبد الله بن جعفر حمیری به امام ابی محمّد حسن بن علی(علیه السلام)چنین نوشت که از امام باقر و صادق(علیه السلام)روایت شده که فرزندانتان را در روز هفتم ختنه کنید تا پاک شوند، زیرا زمین از بول ختنه ناشدگان نزد خدا ناله می کند،اینک فدایت شوم در شهر ما حجامتگری که ماهر باشد و بتواند کودک هفت روزه را به خوبی ختنه کند وجود ندارد،امّا حجامتگر یهودی در نزد ما موجود است،آیا جائز است حجامتگر یهودی کودکان مسلمانان را ختنه کند یا نه؟امام(علیه السلام)در پاسخ نوشت «روز هفتم سنّت است با سنّتها مخالفت نکنید ان شاء الله.» کافی به سند خود از امام صادق(علیه السلام)روایت می کند که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرموده است:«فرزندانتان را روز هفتم ختنه کنید،چه آن پاک تر و خوب تر است و رویش گوشت را سریع تر می کند،و زمین از بول ختنه شدگان چهل روز در نجاست به سر می برد.» (۴)و دراین باره اخبار دیگری نیز وارد شده است.

۱- (۱۰۷) همان مأخذ،ص ۴۳۸،شمارهٔ ۱۴.

۲- (۱۰۸) کافی،ج ۶،ص ۳۷،شمارهٔ ۲.

۳- (۱۰۹) کافی،ج ۶،ص ۳۷،شمارهٔ ۳.

۴- (۱۱۰) کافی،ج ۶،ص ۳۵،شمارهٔ ۲.

و نیز کافی به سند صحیح از علی بن یقطین نقل می کند که گفته است:از ابو الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)درباره ختنۀ کودک هفت روزه پرسیدم که آن سنّت است و یا تأخیر در آن.از این دو کدام افضل است؟فرمود:«در هفتمین روز سنّت است و اگر تأخیر شود اشکالی ندارد.» (۱)و نیز به سند خود از امام صادق روایت می کند که امیر مؤمنان(علیه السلام)فرموده است:«هنگامی که مرد مسلمان می شود باید ختنه گردد هر چند عمرش به هشتاد سال رسیده باشد.» (۲)در الفقیه مرازم بن حکیم از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که فرمود هنگامی که کودک ختنه شد بگویند:اللّهم ان هذه سنّتک و سنّه نبیّک صلواتک علیه و آله و اتّباع منا لک و لنبیک بمشیتک و بارادتک و قضائک لامر أردته و قضاء حتمته و امر انفذته فأذقته حرّ الحدید فی ختانه و حجامته لامر انت أعرف به منّی اللهم فطهّره من الذّنوب و زد فی عمره و ادفع الآفات من بدنه و الاوجاع عن جسمه و زده من الغنی و ادفع عنه الفقر فانک تعلم و لا نعلم (۳).

ابو عبد الله امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر مردی که این دعا را در موقع ختنه کردن فرزندش نخوانده است آن را پیش از آن که به حدّ بلوغ برسد بر او بخواند این دعا او را از سوزش حربۀ آهنین قتل و غیر آن ایمن خواهد داشت.» (۴)غزّالی می گوید:و باید در ختنۀ زن زیاده روی نکند.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به امّ عطیّه که ختنه گر بود فرمود:«اندک ببر و در آن زیاده روی مکن،چه ترک آن

۱- (۱۱۱) کافی،ج ۶،ص ۳۶،شمارۀ ۷ و ۱۰.

۲- (۱۱۲) کافی،ج ۶،ص ۳۶،شمارۀ ۷ و ۱۰.

۳- (۱۱۳) همان مأخذ،ص ۴۳۸،شمارۀ ۱۶.پروردگارا این سنّت تو و سنّت پیامبر توست که درود تو بر او و خاندانش باد؛و متابعتی است از ما نسبت به تو و پیامبرت،بنا بر مشیّت و اراده و فرمان تو نسبت به امری که اراده کرده ای،و حکمی که آن را قطعی ساخته ای،و امری که به اجرا درآورده ای. و به خاطر چیزی که تو از ما به آن داناتری سوزش آهن را در ختنه و حجامت به او چشانیده ای. پروردگارا او را از گناهان پاک ساز،و بر عمرش بیفزای،و آفات را از بدنش دور فرما،و دردها را از تنش برطرف کن،غنا و بی نیازی او را زیاد،و فقر و ناداری را از او برطرف فرما،چه تو دانایی و ما نادان.

۴- (۱۱۴) الفقیه،ص ۴۳۸،شمارۀ ۲۰.

چهره را تازگی می بخشد و محبّت شوهر را به بار می آورد.» (1)،یعنی طراوت رخسار را زیاد و مباشرت را نیکو می گرداند.

می گویم:در کافی و کتابهای دیگر ما این حدیث بدین صورت است که «هرگاه ختنه کنی زیاده روی و تعدّی مکن،چه میانه روی در آن رنگ چهره را پاکیزه تر،و مباشرت با او را نیکوتر می کند.» (2)در روایت دیگری است که آن حضرت به امّ حبیب که دختران را ختنه می کرد فرمود:«ای امّ حبیب!کاری را که پیش از این انجام می دادی امروز هم انجام می دهی؟»عرض کرد:آری ای پیامبر خدا مگر آن که حرام باشد و مرا از آن نهی کنی،فرمود:«نه بلکه حلال است؛نزدیک من بیا تا به تو یاد دهم»،پس نزدیک آن حضرت رفت،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ای امّ حبیب!هنگامی که این عمل را انجام می دهی در بریدن زیاده روی مکن یعنی از ته مبر و اندکی از آن قطع کن که این چهره را تروتازه می کند،و بر محبّت شوهر می افزاید.» (3)غزّالی می گوید:به جز آلت و شیوایی الفاظ آن حضرت در کنایه بنگر،و به تابش انوار رسالت که از مصالح آخرت است و آخرت مهمّ تر مقصد نبوّت است توجّه کن که مصلحتهای دنیا را نیز بر او مکشوف ساخته،و با این که او امّی و درس نخوانده بود حتّی چنین موضوع کم ارزشی که اگر از آن غفلت شود بیم آن است که موجب ضرر و زیان گردد از نظر او پوشیده نمانده است.منزّه است خداوندی که او را برای جهانیان رحمت قرار داده است تا در سایۀ بعثت او مصالح دنیا و دین آنها را جمع و تأمین فرماید.

غزّالی می گوید:این ها مطالبی بود که بر آن شدیم آنها را پیرامون انواع آرایش و نظافت ذکر کنیم.و از سه حدیث،دوازده سنّت در تن حاصل می شود که پنج تای آنها در سر است و آنها عبارتند از:فرق موی سر،مضمضه،

1- (115) سنن،ابی داود،ج 2،ص 657.

2- (116) همان مأخذ،ج 6،ص 38،شمارۀ 5.

3- (117) کافی،ج 6،ص 38،شمارۀ 6.

استنشاق،مسواک و کوتاه کردن شارب؛سه تا در دست و پاست که آنها چیدن ناخن،شستن بندهای انگشتان و پاک کردن سر آنهاست،و چهار تا در اندام است که عبارت از ستردن موی زیربغل،زدودن موی زهار،ختنه،و استنجای با آب است.و دربارۀ همۀ این ها احادیث وارد شده است.

می گویم:در الفقیه آمده است که:حنیفیّت ده سنّت است که پنج تای آنها در سر و پنج تای دیگر در تن است، (۱)سپس شیخ صدوق آنچه را غزّالی ذکر کرده بجز شستن بندهای انگشتان و نظافت سر آنها،بقیّه را ذکر کرده است.

غزّالی می گوید:و فرق سر گذاشتن برای کسی است که موی سرش بلند باشد،و او اگر فرق سر نگذارد خداوند در روز قیامت با ارّه ای از آتش فرق سر برای او خواهد گذاشت.

در النّهایه آمده است که در بدن ده سنّت است و استحداد را که به معنای ستردن موی زهار با تیغ است از جملۀ آنها شمرده و حدیث دیگری نیز ذکر کرده و آن این که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:مهلت دهید تا موهای ژولیدۀ شانه و موهای عورت سترده شود.

غزّالی می گوید:چون در این کتاب غرض ما بیان طهارت ظاهر است نه باطن به آنچه ذکر شد بسنده می کنیم،و باید دانست که ناپاکیهای باطن و آلودگیهایی که واجب است از درون انسان زدوده شود بیش از آن است که بتوان آنها را شماره کرد،و ما به خواست خداوند آنها را در بخش مهلکات به تفصیل ذکر خواهیم کرد،و راههای ازاله و تطهیر دل را از آنها شرح خواهیم داد.در اینجا کتاب«اسرار طهارت و مسائل مهمّ آن»از کتاب المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء پایان می یابد و پس از آن کتاب«اسرار نماز و مسائل مهمّ آن»ذکر می شود.و ستایش ویژه خداوند است در آغاز و پایان و آشکار و نهان.

۱- (۱۱۸) همان مأخذ،ص ۱۳،شمارۀ ۱۰.

کتاب اسرار نماز و مسائل مهمّ آن

اشاره

(۱)این چهارمین کتاب از بخش عبادات المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء می باشد بسم الله الرحمن الرحیم ستایش ویژهٔ خداوندی است که بندگانش را مشمول الطاف خویش گردانیده،و دلهای آنان را به انوار دین و تکالیف آن معمور ساخته است،با آن که در کبریایی و جلال یگانه و بی مانند است بر خلاف پادشاهان خلق را به سؤال و دعا ترغیب کرده و فرموده است:هیچ دعا کننده ای هست تا او را اجابت کنم؟و هیچ آمرزش خواهی هست که او را بیامرزم؟و نیز بر خلاف شاهان ابواب رحمت را گشاده و پرده ها را از میان برداشته،و به بندگان رخصت داده که در جماعت و خلوت به هر حالی که باشند با او مناجات و راز و نیاز کنند، و به این هم اکتفا نفرموده آنان را با لطف و مدارا به این امر فراخوانده است.بر خلاف پادشاهان که جز با تقدیم هدیّه و پیشکش اجازه خلوت به کسی نمی دهند.پس منزّه است او که چقدر پایگاهش بلند،سلطنتش نیرومند، لطفش کامل و احسانش فراگیر است.و درود بر پیامبر برگزیده و دوست پسندیده اش محمّد(صلی الله علیه و آله)و خاندان و اصحاب او باد که کلیدهای هدایت و

چراغهای روشنی بخش در ظلمات گمراهی و حیرتند.

امّا بعد.همانا نماز ستون دین،و دستاویز یقین،و برترین وسیلهٔ تقرّب و نخستین و بالاترین طاعت است،و ما در فنّ فقه،اصول و فروع و مسائل و احکام آن را به طور کامل بررسی و بیان داشته ایم،و اکنون در این کتاب تنها به آنچه طالبان از اعمال ظاهری و اسرار باطنی آن از دانستن آنها ناگزیرند بسنده می کنیم،و دقایق معانی پوشیده آن را در زمینهٔ خشوع و اخلاص و نیّت که معمولا ذکر آنها در فقه معهود نیست مکشوف می داریم،و این کتاب را به شرح زیر در هفت باب تنظیم کرده ایم:

باب اوّل:در فضیلت نمازها و متعلّقات آنها باب دوّم:در بیان اعمال ظاهری نماز باب سوّم:در شرح اعمال باطنی نماز باب چهارم:در امامت و پیشوایی باب پنجم:در نماز جمعه و آداب آن باب ششم:در مسائل متفرّقهٔ مورد نیاز باب هفتم:در دیگر نمازها

باب اوّل

اشاره

در فضیلت نماز،سجود،جماعت،اذان و جز این ها

(۱)می گویم:اکثر روایاتی را که غزّالی در این باب آورده است،اصحاب ما نیز از طریق خاصه با تفاوت مختصری در الفاظ از اهل بیت(علیه السلام)روایت کرده اند،و ما آنها را طبق آنچه اصحاب ما روایت کرده اند به اضافهٔ اندکی از روایات عامّه را که در آنها مزید فایده ایست در اینجا نقل می کنیم،و آنچه را اصحاب ما روایت نکرده اند لیکن فایدهٔ قابل توجّهی در آن است نیز ذکر خواهیم کرد.و تحقیقاتی را که غزّالی به عمل آورده و افادات او را کلاّ هر کدام در محلّ خود با

ذکر نسبت آن به او مذکور خواهیم داشت،و به خواست خدا در هر باب همین کار را خواهیم کرد،و بیشتر آنچه را از اهل بیت(علیه السلام)روایت می کنیم منقول از کتابهای کافی و من لا یحضره الفقیه است،زیرا همهٔ آنچه در این دو کتاب روایت شده است طبق آنچه گردآورندگان آنها در آغاز هر یک از آنها گواهی کرده اند صحّت انتساب آنها به ائمّه(علیه السلام)تأیید شده است.

فضیلت اذان

(۱)در الفقیه از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«هر کس در یکی از شهرهای مسلمانان یک سال اذان بگوید بهشت بر او واجب می شود.» (۱)از امام باقر(علیه السلام)روایت است که:«خداوند مؤذن را به اندازه ای که چشمش می بیند،و صدایش در آسمان می پیچد می آمرزد،هر خشک و تری که آوازه وی را می شنود او را تصدیق می کند،و از ثواب هر کسی که با او در مسجدش نماز می گزارد سهمی نصیب او می شود،و به شمار هر کسی که به بانگ او نماز می خواند حسنه ای برای اوست.» (۲)و نیز فرموده است:«هر کس هفت سال برای رضای خدا اذان بگوید روز قیامت در حالی وارد خواهد شد که هیچ گناهی بر او نیست.» (۳)روایت شده است که«فرشتگان هنگامی که اذان مردم زمین را می شنوند می گویند:این آواز امّت محمد(صلی الله علیه و آله)به وحدانیّت خداوند است،از این رو برای امّت او تا آنگاه که مردم از آن نماز فارغ شوند استغفار می کنند.» (۴)و نیز روایت شده است«که هر کس نماز را با اذان و اقامه بخواند دو صف از فرشتگان در پشت سرش نماز می گزارند،و کسی که نماز را با اقامه تنها بخواند یک صفّ از فرشتگان در پشت سرش نماز می خوانند،و اندازهٔ صف به قدر میان مشرق و مغرب است.» (۵)

ص:۵۳۱

۱- (۱) الفقیه،ص ۷۶،باب الاذان و الإقامه،ص ۷۷ شماره ۲۰.

۲- (۲) الفقیه،ص ۷۶،باب الاذان و الإقامه،ص ۷۷ شماره ۲۱.

۳- (۳) الفقیه،ص ۷۶،باب الاذان و الإقامه،ص ۷۷ شماره ۲۲.

۴- (۴) الفقیه،ص ۷۶،باب الاذان و الإقامه،ص ۷۷ شماره ۲۳.

۵- (۵) همان مأخذ،همان باب،شماره ۲۶.

در روایت عبّاس بن هلال از امام ابی الحسن الرّضا(علیه السلام)آمده که فرموده است:«کسی که با اذان و اقامه نماز گزارد دو صف از فرشتگان در پشت سرش نماز می گزارند،و اگر تنها اقامه بخواند یک فرشته در سمت راست و یکی در جانب چپ او نماز خواهند گذاشت،سپس فرمود:دو صف را مغتنم بشمارید.» (1)در روایت ابن ابی لیلا از علی(علیه السلام)آمده که فرموده است:«کسی که با اذان و اقامه نماز گزارد دو صف از فرشتگان که آخر دو طرف صفها ناپیداست در پشت سرش نماز می گزارند،و کسی که تنها با اقامه نماز بخواند یک فرشته در پشت سرش نماز می گزارد.» (2)حارث بن مغیره نصری از ابی عبد الله(علیه السلام)روایت کرده که آن حضرت فرموده است:«کسی که بشنود مؤذن می گوید:اشهد ان لا إله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و او در حال تصدیق شهادتین و طلب ثواب بگوید:و انا اشهد ان لا إله الا الله و ان محمدا رسول الله اکتفی بهما عن کل من ابی و جحد و اعین بهما من اقر و شهد،به عدد منکران و تکذیب کنندگان،و به شمار اقرارکنندگان و تصدیق کنندگان پاداش خواهد داشت.» (3)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)به محمّد بن مسلم فرموده است:«ای پسر مسلم!یاد خدا را در هیچ حالی ترک مکن،و اگر شنیدی مؤذن اذان می گوید و تو در بیت الخلائی خدا را یاد کن و همان را که مؤذن می گوید بگو». (4)

می گویم:در یکی از اخبار که از نظر سند حسن است آمده که در این حال اگر حیّ علی الصّلاه و حیّ علی الفلاح را بشنود لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه بگوید«و هر که از دل آن را بگوید وارد بهشت خواهد شد.»

فضیلت نماز واجب

(1)خداوند متعال فرموده است: إِنَّ الصَّلاةَ کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتاباً مَوْقُوتاً (5).

1- (6) همان مأخذ،همان باب،شماره 27.

2- (7) همان مأخذ،همان باب،شماره 28.

3- (8) همان مأخذ،همان باب،شماره 31.

4- (9) همان مأخذ،همان باب،شماره 32.

5- (10) نساء/103:همانا نماز برای اهل ایمان وظیفهٔ ثابت و معیّنی است.

در الفقیه آمده که پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هیچ نمازی نیست مگر این که چون وقت آن فرا می رسد فرشته ای در پیش روی مردمان نـدا می کنـد:ای مردم!برخیزیـد به سوی آتشـی که بر پشت خود افروخته اید،تا آن را با نمازتان خاموش کنید.» (۱)پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)وارد مسـجد شد،و گروهی از اصحاب آن حضرت در آن حضور داشتند،فرمود:«آیا می دانید پروردگارتان چه فرموده است:

عرض کردند:خدا و پیامبرش داناتر است،فرمود:«پروردگارتان می گوید:هر کس این نمازهای پنجگانه واجب را در وقت خود به جا آورد و بر ادای آنها مراقبت کنـد،روز بازپسین مرا دیدار خواهد کرد در حالی که او را نزد من عهدی است که به سـبب آن او را وارد بهشت می سـازم.و کسـی که نمازهـای پنجگانه را در اوقات خود به جا نیاورده،و بر ادای آنها مراقبت نکرده امر او با من است اگر خواسـتم او را عـذاب می کنم و اگر خواسـتم می آمرزم.» (۲)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«نخستین چیزی که بنده بدان مورد محاسبه قرار می گیرد نماز است؛اگر نمازش قبول شود اعمال دیگرش نیز پذیرفته می شود،و اگر ردّ شود اعمال دیگرش نیز ردّ خواهد شد.» (۳)و نیز فرموده است:«نماز واجب بهتر از بیست حجّ است،و هر حجّ بهتر از اتاقی پر از طلاست که آن را تا آخر صدقه دهند.» (۴)معاویه بن وهب از پیامبر(صلی الله علیه و آله)پرسید:کدام عمل است که بندگان را بیشتر به خداونـد نزدیک می کنـد،و محبوب ترین اعمال آنها نزد اوست؛فرمود:«بعد از شـناخت خداوند چیزی را برتر از همین نماز نمی دانم،آیا نمی بینی بندهٔ شایسته خداوند عیسی بن مریم(علیه السلام)گفته است: وَ أَوْصانِی بِالصَّلاهِ (۵).

امام ابو الحسن الرّضا(علیه السلام)فرموده است:«نماز مایهٔ تقرّب هر پرهیزگار است.» (۶)

ص:۵۳۳

۱- (۱۱) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۳.

۲- (۱۲) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۴.

۳- (۱۳) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۵.

۴- (۱۴) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۹.

۵- (۱۵) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۱۳.

۶- (۱۶) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۱۶.

پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«نماز مانند عمود خیمه است،اگر عمود ثابت و اسـتوار باشد ریسـمانها و میخها و چادر خیمه نیز ثابت و برقرار خواهند بود،و اگر عمود شکسـته شود ریسـمانها و میخها و چادر سودی ندارند.» (۱)و نیز فرموده است:«نماز در میان شـما ماننـد نهری است که بر در خانهٔ یکی از شـما جریان داشـته باشد،و او شـبانه روزی پنج بار خود را در آن بشویـد،با پنـج بار شسـتشو چرکی بر او به جای نمی ماند،با گزاردن نمازهای پنجگانه نیز گناهی بر او باقی نیست.» (۲)امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:«اگر خداوند از کسی یک نماز بپذیرد او را عذاب نمی کند،و اگر از کسی یک کار نیک را پـذیرفت دیگر او را مورد عذاب قرار نمی دهد.» (۳)و نیز فرموده است:«پیامبر خدا(صـلی الله علیه و آله)می فرمود:کسی که در انتظـار فرا رسـیدن وقت نمـاز واجب به سر برد،و آن را در آغـاز وقت آن به جا آورد،و رکوع و سـجود و خشوع آن را کامل گردانـد،سـپس خداوند را به عظمت یاد و او را حمد و سـتایش کند تا وقت نماز دیگر فرارسد،و میان این دو سـخن بیهوده ای نگویـد خداونـد پاداش حجّ و عمره کننده را برای او می نویسد،و او از اهل علیّین خواهد بود.» (۴)می گویم:در خبر صحیح از امام باقر(علیه السلام)نقل شده است که:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:میان مسلمان تا کافر شدن او جز این فاصله ای نیست که نمـاز واجب را بعمـد ترک کنـد،و یـا آن را سـبک شـمرد و به جا نیاورد.» (۵)در روایت دیگری است:کسـی که نمازی را بعمـد ترک کنـد کافر شده است.» (۶)غزّالی می گویـد:یعنی به جـایی رسـیده که نزدیک است از دایرهٔ ایمان بیرون رود،و پیوند آن گسسته و ستون آن ساقط گردد،چنان که به کسی که نزدیک

۱- (۱۷) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۱۸.

۲- (۱۸) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۱۹.

۳- (۱۹) الفقیه،ص ۵۵،باب فضل الصّلاه،شماره ۲۰.

۴- (۲۰) الفقیه،ص ۵۶،باب فضل الصّلاه،شمارهٔ ۲۱.

۵- (۲۱) محاسن،برقی،ص ۸۰؛عقاب الاعمال،صدوق،ص ۲۲۳.

۶- (۲۲) اوسط،طبرانی؛الجامع الصغیر،باب میم.

شهر رسیده می گویند وارد آن شده است.

در فضیلت کامل به جا آوردن ارکان

(۱)در الفقیه آمده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نماز ترازوست هر کس تمام دهد تمام گیرد.» (۱)مقصود این است که رکوعش مانند سجودش باشد و به یک اندازه در آنها درنگ کند،کسی که نماز را به همین گونه کامل ادا کند به همین گونه اجر خود را کامل دریافت خواهد کرد.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هرگاه بنده نماز را در وقت خود به جا آورد،و در انجام این امر دقت داشته باشد،نمازش سپید و پاکیزه به آسمان بالا می رود،و به او می گوید:مرا نگه داشتی،خدا تو را نگه دارد،و اگر نماز را در وقت خود به جا نیاورد،و در انجام آن دقت نداشته باشد،نمازش سیاه و تاریک از آسمان برمی گردد،و می گوید:مرا ضایع کردی خداوند تو را ضایع کند.» (۲)می گویم:در خبر حسن از امام باقر(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:

«هنگامی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در مسجد نشسته بود ناگهان مردی وارد شد و به نماز ایستاد،لیکن رکوع و سجود را کامل به جا نیاورد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:

مانند کلاغ منقار بر زمین زد،اگر این مرد بمیرد و نمازش به همین گونه باشد بر غیر دین من مرده است.» (۳)این حدیث را کافی و تهذیب هر دو روایت کرده اند.

از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«دو نفر از امّتم به نماز برمی خیزند،و رکوع و سجود را مانند هم به جا می آورند،امّا تفاوت میان نماز

۱- (۲۳) همان مأخذ،ص ۵۵،شمارهٔ ۱،کافی،ج ۳،ص ۲۶۶،شمارهٔ ۱۳؛شعب الایمان، بیهقی؛الجامع الصغیر،باب صاد.

۲- (۲۴) کافی،ج ۳،ص ۲۶۸،شمارهٔ ۴.

۳- (۲۵) همان مأخذ،شمارهٔ ۶ تهذیب،ج ۱،ص ۲۰۴.

آنها از زمین تا آسمان است.» (۱)و این سخن به مرتبهٔ خشوع آنهاست.

در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که فرمود:«به خدا سوگند ممکن است پنجاه سال بر انسان بگذرد و خداوند یک نماز از او نپذیرد، و چه چیزی سخت تر از این است.سوگند به خدا که شما از همسایگان و یاران خویش کسی را می شناسید که اگر برای یکی از شما نماز بگزارد به سبب سبک شمردنش آن را نمی پذیرید،و خداوند جز خوب را قبول نمی کند،و چگونه ممکن است چیزی را که خفیف شمرده شده است بپذیرد.» (۲)و نیز در حدیث صحیح نقل شده که فرموده است:«هرگاه بنده برای نماز به پاخیزد و نمازش را سبک ادا کند،خداوند به فرشتگان می فرماید:آیا به بندهٔ من نمی نگرید که گویا برآوردن حاجتهایش را به دست دیگری غیر از من می بیند، آیا نمی داند که برآوردن حوایج او به دست من است.» (۳)این دو حدیث در تهذیب روایت شده است.

فضیلت نماز جماعت

(۱)در الفقیه (۴)آمده است:«خداوند در آیهٔ: وَ أَقِیمُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّکاٰةَ وَ ارْکَعُوا مَعَ الرّٰاکِعِینَ (۵)همان گونه که امر به نماز کرده به برپایی آن به صورت جماعت دستور داده است.و خداوند در فاصلهٔ جمعه تا جمعه سی و پنج نماز بر مردم فرض و مقرّر کرده،که یکی از آنها را در جماعت واجب فرموده و آن نماز جمعه است،امّا جماعت در نمازهای دیگر واجب نیست ولی مستحبّ است، و هر کس بدون علّت از این سنّت و از جماعت مسلمانان روی گرداند نمازی برای

۱- (۲۶) عراقی گفته است:مانند این را ابن محبر در عقل از حدیث ابو ایّوب انصاری روایت کرده و حدیثی ساختگی است،مسند حارث بن ابی اسامه از ابن محبر.

۲- (۲۷) تهذیب،ج ۱،ص ۲۰۴.

۳- (۲۸) تهذیب،ج ۱،ص ۲۰۴.

۴- (۲۹) الفقیه،ص ۱۰۲،شمارهٔ ۱.

۵- (۳۰) بقره/۴۳:و نماز را به پا دارید و زکات را بپردازید و همراه رکوع کنندگان رکوع کنید (نماز را با جماعت بگزارید).

او نیست،و کسی که سه جمعه پیاپی بدون داشتن عذری نماز جمعه را ترک کند منافق است.و نماز انسان در جماعت بر بیست و پنج نماز فرادا برتری دارد.» می گویم:این ها همه در احادیث صحیح و غیر آن از مولای ما امام صادق(علیه السلام) روایت شده است.

در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که بدون علّت در مسجد با مسلمانان نماز نمی گزارد نمازی برای او نیست.» (۱)و نیز پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«کسی که نمازش را در خانه اش می خواند،و از جماعت ما روی گردانیده آنچه در پشت سر او گفته شود غیبت نیست،و آن که از جماعت مسلمانان اعراض کند غیبت او بر مسلمانان واجب، و میان آنان عدالتش ساقط،و دوری از او واجب است،و هرگاه از او نزد پیشوای مسلمانان شکایت کنند بیم دادن و ترسانیدن او بر رهبر مسلمانان واجب می باشد تا در جماعت مسلمانان حاضر شود،و گرنه باید خانه اش را بسوزاند.» (۲)شیخ شهید از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت کرده که فرموده است:«اگر از کسی که در جماعت حاضر نمی شود از تو بپرسند بگو او را نمی شناسم.» (۳)او از امام صادق نقل کرده که فرموده است:«نماز در پشت سر عالم برابر هزار رکعت و در پشت سر غیر عرب معادل بیست و پنج رکعت است.» (۴)وی گفته است در الفقیه آمده که محمّد بن مسلم از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرموده است:«از همسایگان مسجد هر کدام در نماز حاضر نشود نمازی برایش نیست مگر آن که بیمار یا گرفتار باشد.» (۵)

۱- (۳۱) علل الشّرائع،ج ۲،باب ۱۸؛کافی،ج ۳،ص ۳۷۲،شمارۀ ۶ نظیر آن را.

۲- (۳۲) شهید آن را در مستحبّات ذکر کرده است؛بحار،ج ۱۸،ص ۶۱۲.

۳- (۳۳) مستحبّات مستدرک الوسائل،ج ۱،ص ۴۸۹.

۴- (۳۴) مستحبات بحار،ج ۱۸،ص ۶۱۱،و تمام حدیث این است«نماز پشت سر عالم برابر هزار رکعت، پشت سر قرشی صد رکعت پشت سر عرب پنجاه رکعت و پشت سر غیر عرب معادل بیست و پنج رکعت است.»

۵- (۳۵) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارۀ ۲.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به دسته ای از مردم فرمود:«به مسجد حاضر شوید و گرنه خانه هایتان را می سوزانم.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس نمازهای پنجگانه را به جماعت بخواند گمان همهٔ خوبیها را نسبت به او داشته باشید.» (۲)و فرموده است:«دو نفر جماعت است.» (۳)حسن صیقل از ابی عبد الله امام صادق(علیه السلام)از کمترین تعداد جماعت پرسش کرد،امام(علیه السلام)فرمود:«یک مرد و زن،و اگر کسی در مسجد حاضر نباشد،مؤمن به تنهایی جماعت است،زیرا زمانی که اذان و اقامه گفت دو صف از فرشتگان در پشت سر او به نماز می ایستند،و چنانچه تنها اقامه گفت یک صف از فرشتگان به او اقتدا می کنند،و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:مؤمن به تنهایی حجّت،و به تنهایی جماعت است.» (۴)پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)یک روز چون نماز بامداد را خواند روی به اصحاب خود فرمود،و از حال کسانی که نام آنها را برد پرسش کرد که«آیا به نماز حاضر شده اند یا نه؟»گفتند:ای پیامبر خدا!نه،فرمود:«آنها در مسافرتند.»، عرض کردند:نه،فرمود:«آگاه باشید که هیچ نمازی بر منافقان از این نماز و نماز خفتن سنگین تر نیست،و اگر آنها فضیلتی را که در این دو نماز است می دانستند هر چند روی چهار دست و پا حرکت کرده حاضر می شدند.» (۵)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:هر کس نماز بامداد و خفتن را به جماعت گزارد او در امان خداست،و کسی که به او ستم کند به خداوند ستم کرده،و هر کس او را تحقیر کند خدا را تحقیر کرده است.و هر گاه باران ببارد یا هوا سرد باشد جائز است که انسان نمازش را در خانه اش بخواند و در مسجد حاضر نشود،چه پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هنگامی که کفشها تر شود،نماز در خانه هاست.» (۶)

۱- (۳۶) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۳.

۲- (۳۷) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۴.

۳- (۳۸) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۵.

۴- (۳۹) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۷.

۵- (۴۰) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۸

۶- (۴۱) الفقیه،ص ۱۰۳،شمارهٔ ۹

می گویم:حضور در نماز جماعت اهل سنّت مستحبّ مؤکّد است،لیکن به قرائت آنها اعتنا نکند بلکه حمد و سوره را هر چند به صورت حدیث نفس برای خودش بخواند (۱).

در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«هر کس با آنها(اهل سنّت)در صف اوّل نماز گزارد،مانند آن است که در پشت سر پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در صف اوّل نماز گزارده است.» (۲)و نیز در خبر صحیح از آن حضرت نقل شده است:«هرگاه با آنها داخل در(نماز)شوی هر چند به آنها اقتدا نکنی برای تو همان ثواب است که با کسی باشی که به او اقتدا می کنی.» (۳)و نیز در روایت صحیح آمده که فرموده است:«هر بنده ای که نماز خود را در وقت بخواند و پس از فراغ از آن بر آنها وارد شود و در حالی که با وضوست با آنها نماز گزارد،خداوند بیست و پنج درجه برای او می نویسد.» (۴)غزّالی می گوید:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس چهل روز نمازهایش را به جماعت بخواند،و تکبیره الاحرام از او فوت نشود برای او دو بیزاری نوشته می شود یکی از نفاق و دیگری از آتش.» (۵)ابن عبّاس گفته است:هر کس آواز مؤذن را بشنود و دعوت او را اجابت نکند،خیری را نخواسته و خیری برای او خواسته نشده است.گفته می شود:چون روز قیامت فرارسد گروهی که صورتشان مانند ستاره درخشان است گرد می آیند،فرشتگان به آنان می گویند اعمال شما چه بوده است؟پاسخ می دهند:

ص:۵۳۹

۱- (۴۲) تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۲؛کافی،ج ۳،ص ۳۱۵،شمارۀ ۱۶.

۲- (۴۳) الهدایه،صدوق،باب التقیه،ص ۱۰.

۳- (۴۴) تهذیب،ج ۱،ص ۳۲۹؛الفقیه،ص ۱۰۵،شمارۀ ۳۹.

۴- (۴۵) الفقیه،ص ۱۱۰،شمارۀ ۱۲۵.

۵- (۴۶) سنن ترمذی،ج ۲،ص ۴۰ و گفته است:کسی را نمی شناسم که سند آن را تا پیامبر(صلی الله علیه و آله)ذکر کرده باشد جز مسلم بن قتیبه که آن را از طعمه بن حبیب بن ابی حبیب بجلی از انس بن مالک روایت کرده است.می گویم:شهید آن را در ذکری نقل کرده است.

ما هنگامی که اذان را می شنیدیم برای گرفتن وضو برمی خاستیم،و هیچ چیزی ما را از این بازنمی داشت،سپس گروه دیگری که چهره هاشان مانند ماه تابان است گرد می آیند،اینان پس از پرسش پاسخ می دهند که ما پیش از وقت اذان وضو می گرفتیم،پس از آنها گروه دیگری که رخسارشان مانند خورشید می درخشد گرد می آیند،اینان می گویند ما اذان را در مسجد می شنیدیم.

حاتم اصمّ گفته است:جماعت از من فوت شد تنها بخاری به من تسلیت گفت،و اگر فرزندی از من مرده بود بیش از ده هزار نفر به من تسلیت می گفتند،زیرا مصیبت دین نزد مردم سبکتر از مصیبت دنیاست.

روایت شده است که اسلاف صالح هرگاه تکبیره الاحرام نماز جماعت از آنها فوت می شد سه روز به یکدیگر تعزیت می گفتند،و اگر نماز جماعت بکلّی از آنها فوت می گردید هفت روز به هم تسلیت می گفتند.آنها دراین باره سعی فراوان داشتند تا آن که بعضی از آنها جنازهٔ مرده را به در خانه کسی که در جماعت حاضر نمی شد حمل می کردند،و این بود به این که مرده کسی است که از حضور در جماعت سرباز زند.

می گویم:بنگر چگونه کسانی جانشین آنها شده اند که أَضاعُوا الصَّلاهَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ (۱)تا آنجا که کار ما به این وضع انجامیده است.

فضیلت سجود و ذکر آن

(۱)در الفقیه آمده که امام صادق فرموده است:«بنده در حال سجده از هر موقع دیگر به خداوند نزدیکتر است.حقّ تعالی فرموده است: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ .» (۲)و نیز فرموده است:«هنگامی که بنده سجده اش را طولانی کند،شیطان فریاد می زند:ای وای،این اطاعت کرد و من نافرمانی کردم،این سجده کرد و

۱- (۴۷) مریم/۵۹:...نماز را ضایع گذاردند و شهوات را پیروی کردند.

۲- (۴۸) علق/۱۹:و سجده گزار و تقرّب بجوی؛ص ۵۵ شمارهٔ ۷.

من خودداری کردم.» (۱)کافی به سند صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل می کند که فرموده است:

«پیامبر(صلی الله علیه و آله)در حالی که مشغول اصلاح یکی از حجراتش بود مردی بر او گذشت و عرض کرد:ای رسول خدا!اجازه بده من این کار را انجام بدهم؛ فرمود:انجام بده.چون آن مرد از کار فارغ شد پیامبر(صلی الله علیه و آله)به او فرمود حاجت تو چیست؟عرض کرد:بهشت،پیامبر(صلی الله علیه و آله)سرش را پایین انداخت،و پس از آن به او فرمود:آری،و چون آن مرد خواست بازگردد به او فرمود:ای بندهٔ خدا!ما را به طول سجدهٔ خود کمک کن.» (۲)غزّالی می گوید:روایت شده که مردی به پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)عرض کرد:خدا را بخوان که مرا از اهل شفاعت تو قرار دهد،و در بهشت همنشینی با تو را روزی ام گرداند،فرمود:«مرا به کثرت سجود کمک کن.» (۳)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«بنده به چیزی برتر از سجود تضرّع آمیز به خدا تقرّب نمی یابد.» (۴)و نیز فرموده است:هیچ مسلمانی نیست که برای خدا سجده کند مگر آن که خداوند به سبب آن یک درجه او را بالا برده و گناهی را از او ساقط می کند.» (۵)خداوند فرموده است: سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (۶)گفته اند:مراد از سیما آن قسمت از صورت آنان است که به هنگام سجده بر زمین می چسبد، و گفته شده که آن نور خشوع است که از باطنشان بر ظاهرشان می تابد،و این درست تر است،و نیز گفته شده:سپیدی پیشانی است که بر اثر وضو در روز قیامت بر چهره های آنها نمایان می باشد.

ص:۵۴۱

۱- (۴۹) الفقیه،ص ۵۶،شمارهٔ ۱۷؛کافی،ج ۳،ص ۲۶۴،شمارهٔ ۲.

۲- (۵۰) همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۶۶،شمارهٔ ۸.

۳- (۵۱) الکبیر طبرانی،صحیح مسلم و ابو داود؛الترغیب و الترهیب،ج ۱،ص ۲۴۹.

۴- (۵۲) ابن المبارک،از حمزه بن حبیب به طور مرسل؛الجامع الصغیر،باب میم.

۵- (۵۳) مسند،احمد،ج ۵،ص ۲۷۶،از حدیث ثوبان غلام پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله).

۶- (۵۴) فتح/۲۹:نشانهٔ آنها در صورتشان از اثر سجده نمایان است.

می گویم:در الفقیه آمده است،«امام ابو الحسن موسی بن جعفر(علیه السلام)پس از گزاردن نماز به سجده می رفت و سر برنمی داشت تا آنگاه که آفتاب بالا می آمد.» (۱)عبد الرّحمن بن حجّاج از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:

«هر کس در برابر نعمتی که خدا به او داده است سجدهٔ شکر به جا آورد در حالی که با وضو باشد خداوند ده نماز برای او ثبت،و ده گناه بزرگ از او محو می کند.» (۲)در کافی از ابی عبد اللّه(علیه السلام)نقل شده است:«پیامبر خدا(صلی اللّه علیه و آله)در سفری سوار بر ناقهٔ خود حرکت می کرد،که ناگهان از ناقه فرود آمد،و پنج سجده به جا آورد،چون سوار شد،عرض کردند ای پیامبر خدا!ما مشاهده کردیم شما کاری را انجام دادید که پیش از این انجام نداده بودید؛فرمود:آری جبرئیل به دیدار من آمد،و از سوی خداوند بشارتهایی به من داد،من سجده شکر برای خدا به جا آوردم،برای هر بشارتی سجده ای.» (۳)و نیز در کافی است که ابی عبد اللّه(علیه السلام)فرموده است:«هرگاه یکی از شما نعمت خدا را به یاد آورد باید گونه اش را بر خاک نهد،و اگر به سبب موقعیّت نتواند از مرکب فرود آید گونهٔ خود را بر کوههٔ زین بگذارد،و اگر این را هم نتواند بر کف دست قرار دهد،سپس خدا را بر نعمتی که به او ارزانی فرموده شکر و سپاس گوید.» (۴)کافی به سند خود از هشام بن احمر نقل می کند که گفته است:به همراه ابی الحسن امام موسی بن جعفر(علیه السلام)در ناحیه ای از اطراف مدینه حرکت می کردم ناگهان دیدم امام(علیه السلام)از مرکب خود فرود آمد و سر به سجده گذاشت و سجده اش طولانی شد،سپس سر بلند کرد و سوار مرکبش شد،به او عرض کردم:فدایت شوم سجود را طولانی به جا آوردی،فرمود:«یکی از نعمتهایی که خداوند به من ارزانی داشته به یادم آمد؛دوست داشتم پروردگارم را

۱- (۵۵) همان مأخذ،ص ۹۱،شماره ۵.

۲- (۵۶) الفقیه،ص ۹۱،شماره ۶.

۳- (۵۷) کافی،ج ۲،ص ۹۸،به شمارهٔ ۲۴.

۴- (۵۸) کافی،ج ۲،ص ۹۸،به شمارهٔ ۲۵.

بدان شکر گویم.» (۱)در الفقیه آمده که اسحاق بن عمّار از ابی عبد اللّه(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«موسی بن عمران(علیه السلام)هنگامی که نمازش را تمام می کرد از جایش دور نمی شد مگر پس از آن که گونه راست و چپش را بر زمین می نهاد.» (۲)ابو جعفر امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«خداوند به موسی بن عمران(علیه السلام) وحی فرمود:آیا می دانی به چه سبب تو را از میان خلق به کلام خویش برگزیدم؛ موسی(علیه السلام)عرض کرد:نه ای پروردگار من،فرمود:ای موسی،من ظاهر و باطن بندگانم را بررسی کردم،در میان آنها کسی نیافتم که بیش از تو نفس خویش را برای من خوار کند،ای موسی تو هنگامی که نماز می گزاری گونه های خود را بر خاک می نهی.» (۳)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هنگامی که بنده سر به سجده می گذارد،و می گوید:یا ربّ یا ربّ تا نفسش قطع گردد،پروردگار متعال می گوید:

لبّیک حاجتت چیست؟» (۴)علیّ بن الحسین(علیه السلام)در سجود خود عرض می کرد:«پروردگارا اگر تو را نافرمانی کردم،لیکن تو را در آنچه محبوب ترین چیزها نزد توست و آن ایمان به توست اطاعت کردم،و این منّتی است از تو بر من نه منّتی از من بر تو،و نافرمانی تو را در آنچه مبغوض ترین چیزها نزد توست ترک کردم،و آن این که کسی را شریک تو بخوانم،و این منّتی است از تو بر من،نه منّتی از من بر تو،و نافرمانی من در برخی چیزها از باب ستیزه جویی و دشمنی با تو،و سرپیچی از عبودیّت و بندگی تو،و انکار ربوبیّت تو نبوده است،بلکه پس از آن که حجّت تو بر من تمام و امر تو به من ابلاغ شده بود از هوسهای نفس پیروی کردم و شیطان مرا به گناه و لغزش کشانید،اینک اگر مرا عذاب کنی به کیفر گناهان من است،و بر من ستم نکرده ای،و اگر بیامرزی و بر من رحم کنی به سبب دهش و بخشش

۱- (۵۹) کافی،ج ۲،ص ۹۸،به شمارۀ ۲۷.

۲- (۶۰) الفقیه،ص ۹۱،شمارۀ ۸.

۳- (۶۱) الفقیه،ص ۹۱،شمارۀ ۹.

۴- (۶۲) الفقیه،ص ۹۱،شمارۀ ۱۰.

تو است،ای مهربان ترین مهربانان.» (۱)کافی ضمن حدیث صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:

«در دعای خود بگو:یا رب الارباب و یا ملک الملوک و یا سید السادات و یا جبّار الجبابره و یا اله الآلهه صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا،سپس بگو:انّی عبدک،ناصیتی فی قبضتک،پس از آن برای هر چه می خواهی دعا و آن را مسألت کن،چه او بخشنده ای است که هیچ چیزی برای او بزرگ نیست.» (۲)در روایت دیگری است:در سجده برای دنیا و آخرت خود دعا کن،چه او پروردگار دنیا و آخرت است.» (۳)محمّد بن سلیمان از پدرش از امام کاظم(علیه السلام)نقل کرده که گفته است:در خدمت آن حضرت به سوی یکی از املاک او بیرون رفتم،آن بزرگوار برای ادای نماز ظهر به پا خاست،چون از آن فارغ شد سر به سجده گذاشت و شنیدم با آوازی سوزناک در حالی که گریه گلویش را گرفته بود می گفت:رب عصیتک بلسانی و لو شئت و عزتک لأخرستنی،و عصیتک ببصری و لو شئت و عزتک لاکمهتنی،و عصیتک بسمعی و لو شئت و عزتک لاصممتنی،و عصیتک بیدی و لو شئت و عزتک لکنعتنی،و عصیتک برجلی و لو شئت و عزتک لجذمتنی،و عصیتک بفرجی و لو شئت و عزتک لعقمتنی،و عصیتک بجمیع جوارحی التی انعمت بها علیّ و لیس هذا جزاؤک منی.گفته است سپس شمردم هزار بار گفت:

العفو،العفو،پس از آن گونۀ راست را بر زمین گذاشت و شنیدم که با آوازی حزن انگیز می گفت:با گناه خود به سوی تو بازگشتم،بد کردم،و به خودم ستم کردم،مرا بیامرز که کسی غیر از تو گناهان را نمی آمرزد،ای آقای من،و این را سه بار تکرار فرمود،سپس گونۀ چپ را بر زمین چسبانید و شنیدم می گفت:

ببخشای کسی را که بدی و گناه کرده،و زاری و اعتراف می کند،و این را سه بار تکرار کرد،سپس سر از سجده برداشت. (۴)

۱- (۶۳) الفقیه،ص ۹۱،شمارۀ ۱۱.

۲- (۶۴) کافی،ج ۳،ص ۳۲۳،شمارۀ ۷.

۳- (۶۵) کافی،ج ۳،ص ۳۲۳،شمارۀ ۶.

۴- (۶۶) کافی،ج ۳،ص ۳۲۶،شمارۀ ۱۹.

در الفقیه (۱)آمـده:«سـزاوار است کسـی که سـجدهٔ شـکر به جا می آورد بازوهایش را بر زمین گذارد،و سـینه اش را به زمین بچسـباند.» در روایت ابو الحسن اسـدی است که امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:«سـجده ای را که نمازگزار پس از نماز واجب به جـا می آورد برای این است که خداونـد را به سـبب این که بر او منّت گذاشـته تـا ادای واجب کنـد شـکر گویـد،و کمترین چیزی که در این سـجده کفایت می کنـد این است که سه بار شـکرا لله بگوید.» (۲)احمـد بن ابی عبد الله از پدرش از محمّـد بن ابی عمیر از حریز از مرازم از ابی عبـد الله(علیه السـلام)روایت کرده که فرمـوده است:«سـجدهٔ شـکر بر هر مسـلمانی واجب اسـت،نمازهـایت را بـه آن کامـل،و پروردگـارت را بـدان خشــنود می گردانی،و فرشـتگان را از خـود بـه شـگفت می آوری،هنگامی که بنـده نماز گزارد و پس از آن سـجدهٔ شـکر به جا آورد خداونـد حجاب میان آن بنـده و فرشـتگان را برمی دارد،و می گوید:ای فرشـتگان من به بنده ام بنگرید،واجب مرا ادا کرده،و میثاق مرا انجام داده،سپس بر نعمتی که به او ارزانی داشـته ام برایـم سـجده شـکر بـه جـا آورده اسـت.ای فرشـتگان مـن!چـه چیزی برای او نزد مـن است؟فرشـتگان می گوینـد:ای پروردگار ما رحمت تو،سپس خداوند می گوید:

پس از آن چه؟فرشتگان می گویند:پروردگارا بهشت تو؛خداوند می گوید:

پس از آن چه؟فرشـتگان می گویند:پروردگارا مشـکلات او را برطرف کن؛ خداوند می گوید:دیگر چه؟فرشـتگان همهٔ خیر و خوبیها را برای او درخواست می کنند،خداوند می گوید:ای فرشتگان دیگر چه؟فرشتگان می گویند:

پروردگارا دیگر نمی دانیم؛پس خداوند می گوید:همان گونه که مرا شـکر کرده او را شکر می کنم،و با فضل و بخشش خود به او رو می آورم،و خود را به او می نمایانم.» (۳)

ص:۵۴۵

۱- (۶۷) همان مأخذ،ص ۹۱،شمارهٔ ۱۲.

۲- (۶۸) الفقیه،ص ۹۱،شمارهٔ ۱۳.

۳- (۶۹) الفقیه،ص ۹۱،شمارهٔ ۱۴.

فضیلت خشوع و معنای آن

(۱)خداوند متعال فرموده است: اَلَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ (۱)و نیز: فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ، اَلَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ (۲)خداوند اینان را با این که نماز گزارند به سبب غفلت و عدم توجّه نکوهش کرده نه این که آنان نماز را فراموش کرده و ترک کرده باشند.

غزّالی می گوید:خداوند متعال فرموده است: وَ أَقِمِ الصَّلاهَ لِذِکْرِی (۳)و نیز:

وَ لا تَکُنْ مِنَ الْغافِلِینَ (۴)و نیز: لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ (۵)و در تفسیر سکاری گفته اند:از بسیاری اندیشه ها در سکر و مستی باشند،و به قولی دیگر:از بسیاری محبّت دنیا،و اگر هم فرض شود مراد ظاهر این واژه است در این صورت نیز هشداری است بر مستی دنیا زیرا علّت را بیان کرده و فرموده است: حَتّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ ،و چه بسیار نمازگزارانی که شراب ناخورده نمی دانند در نماز خود چه می گویند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس دو رکعت نماز گزارد که در آن از دنیا با خود سخن نگوید گناهان پیشین او آمرزیده می شود.» (۶)و نیز فرموده است:«همانا نماز اظهار بیچارگی،فروتنی،زاری،درماندگی و پشیمانی است،و دست گدایی دراز می کنی و می گویی:بارالها،بارالها،و هر کس این کار را نکند نمازش ناقص است.» (۷)

ص:۵۴۶

۱- (۷۰) مؤمنون/۳:آنها که در نمازشان خشوع دارند.

۲- (۷۱) ماعون/۴ و ۵:پس وای بر نمازگزارانی که نماز خود را به دست فراموشی می سپارند.

۳- (۷۲) طه/۱۴:...و نماز را برای یاد من به پادار.

۴- (۷۳) اعراف/۲۰۵:...و از غافلان مباش.

۵- (۷۴) نساء/۴۳:...در حالی که مست هستید به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می گویید.

۶- (۷۵) مسند،احمد،چنان که پیش از این ذکر شد.

۷- (۷۶) مسند،احمد،ج ۴،ص ۱۷۶؛سنن،ترمذی،ج ۲،ص ۱۷۵؛نسائی،ابن خزیمه، الترغیب،ج ۱،ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

در کتب آسمانی پیشین از قول خداوند روایت شده که فرموده است:«من نماز هر نمازگزاری را نمی پذیرم،تنها نماز کسی را می پذیرم که در برابر عظمت من فروتنی کند،و بر من تکبّر نورزد،و برای رضای من مستمند گرسنه را سیر کند.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«همانا وجوب نماز و امر به حجّ و طواف و برگزاری مناسک برای اقامهٔ ذکر خداست» (۱)و چنانچه عظمت و هیبت کسی که او را به زبان یاد می کنی در دل تو نباشد ذکر او چه ارزشی دارد.

و نیز فرموده است:«چون نمازگزاری نماز وداع کننده گزار» (۲)یعنی با خود و هوای نفس و عمر خویش وداع کننده و به سوی مولای خود رهسپار شونده باش،چنان که خداوند فرموده است: یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ (۳)و نیز فرموده است: وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ مُلاقُوهُ. » (۴)می گویم:از طریق خاصّه از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«چون نماز واجب را در وقت خود ادا کنی آن را به گونه ای وداع کننده که می ترسی دیگر به آن بازنگردی به جای آور.» (۵)و مانند این حدیث به طریق حسن از پیامبر(صلی الله علیه و آله) نیز روایت شده است.

غزّالی می گوید:پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس نمازش او را از فحشا و منکر بازندارد،چیزی جز دوری از خدا عاید او نیست.»، (۶)و نماز راز و نیاز

۱- (۷۷) سنن،ابو داود و ترمذی،به گونه دیگر به نقل از عایشه بدون ذکر نماز و ترمذی گفته است این روایتی حسن و صحیح است(المغنی).

۲- (۷۸) سنن،ابن ماجه،از حدیث ابو ایّوب؛مستدرک،حاکم؛المغنی.

۳- (۷۹) انشقاق/۷:ای انسان!تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می روی و او را دیدار خواهی کرد.

۴- (۸۰) بقره/۲۲۳:و از خدا بپرهیزید،و بدانید او را ملاقات خواهید کرد.

۵- (۸۱) امالی،صدوق،ص ۱۵۵؛خصال،از امیر مؤمنان(علیه السلام)،ج ۲،ص ۱۶۵؛دعائم الاسلام، از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)؛مستدرک الوسائل.

۶- (۸۲) ابن جریر از حسن،ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عبّاس نقل کرده اند؛الدّر المنثور،ج ۵،ص ۱۴۶؛تفسیر علیّ بن ابراهیم.

با خداست،و این با غفلت چگونه امکان پذیر است.

گفته شده:ای فرزند آدم اگر بخواهی بی اجازه بر مولای خود وارد شوی می توانی؛پرسیدند این چگونه ممکن است پاسخ داده شد:وضویی کامل به جای آور،و به محراب خویش داخل شو،در این صورت تو بی اجازه بر مولای خود وارد شده و بدون استفاده از مترجم به گفتگوی با او پرداخته ای.

از عایشه روایت شده که گفته است:پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)با ما و ما با او سخن می گفتیم؛چون هنگام نماز فرا می رسید پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)به سبب توجّه به عظمت حق تعالی چنان بود که گویی ما را نشناخته و ما او را نمی شناسیم (۱).

پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«خداوند به نمازی که نمازگزار دلش را با بدنش حاضر نمی کند،نظر نمی فرماید». (۲)ابراهیم خلیل(علیه السلام)چون به نماز می ایستاد صدای تپیدن دل او از فاصلۀ دو میلی شنیده می شد.

علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)چون وقت نماز فرا می رسید بدنش می لرزید و رنگ چهره اش دگرگون می شد.به او گفته می شد:ای امیر مؤمنان!تو را چه شده است؟می فرمود:«وقت ادای امانتی فرا رسیده است که خداوند آن را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کرد،و آنها از تحمّل آن سرباز زدند و ترسیدند.» (۳)از علیّ بن الحسین(علیه السلام)روایت شده است به هنگامی که وضو می گرفت رنگ چهره اش زرد می شد؛اهل خانه اش به او می گفتند:این چه حالتی است که در هنگام وضو به تو دست می دهد؛می فرمود:«آیا می دانید می خواهم در پیش روی چه کسی بایستم؟» (۴)می گویم:و از طریق خاصّه عدّه الداعی (۵)روایت کرده است که آه

۱- (۸۳) عدّه الداعی،آخر فصل اوّل از باب چهارم،ص ۱۰۹.

۲- (۸۴) لبّ الالباب،راوندی؛مستدرک الوسائل،ج ۱،ص ۲۶۶.

۳- (۸۵) التنزیل،ابن شهرآشوب،از تفسیر قشیری؛بحار،ج ۱۸،باب آداب الصلاه؛زهد النّبی(صلی الله علیه و آله)،جعفر بن احمد قمیّ؛مستدرک،ج ۱،ص ۲۶۶.

۴- (۸۶) علل الشّرائع،ص ۸۸،از ابان بن تغلب.

۵- (۸۷) باب چهارم کتاب،ص ۱۰۸.

ابراهیم(علیه السلام)از یک میلی شنیده می شد،و خداوند او را ستوده و فرموده است: إِنَّ إِبْراهِیمَ لَحَلِیمٌ أَوّاهٌ مُنِیبٌ ، (۱)و در آن هنگام که به نماز می ایستاد از او آوازی به گوش می رسید مانند آواز دیگ در موقعی که به جوش آید (۲)،و همین صدا از سینهٔ مبارک پیامبر گرامی ما(صلی الله علیه و آله)نیز شنیده می شد.همچنین امیر مؤمنان(علیه السلام)هنگامی که وضو می گرفت از ترس خداوند چهره اش دگرگون می شد،و فاطمه(علیه السلام)به نماز که می ایستاد از خوف خدا نفسش به شماره می افتاد.

امام حسن(علیه السلام)چون از وضویش فراغت می یافت رنگ رخسارش تغییر می کرد، چون این موضوع را به او متذکر می شدند می فرمود:بر کسی که اراده کرده بر صاحب عرش عظیم وارد شود حقّ است که رنگ چهره اش تغییر کند.شبیه این کلام را از امام زین العابدین(علیه السلام)نیز روایت کرده اند.

در تهذیب از ابو حمزهٔ ثمالی روایت شده که گفته است:علیّ بن الحسین(علیه السلام)را دیدم که نماز می خواند،و ردایش از دوشش افتاد،آن حضرت آن را برنگردانید تا آن هنگام که از نماز فارغ شد،می گوید:سبب این را از او پرسیدم،فرمود:

«وای بر تو،آیا می دانی من در پیش روی کی بودم؟،هیچ نمازی از بنده پذیرفته نیست،مگر نمازی که در آن دل به سوی خدا متوجّه باشد.»،عرض کردم:فدایت شوم ما نابودیم،فرمود:«هرگز،خداوند نمازتان را با نوافل کامل می کند.» (۳)در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:«علیّ بن الحسین(علیه السلام)چون برای نماز برمی خاست رنگ چهره اش دگرگون می شد،و زمانی که به سجده می رفت سر برنمی داشت مگر آنگاه که عرق از او سرازیر می شد.» (۴)و نیز آن حضرت فرموده است که:«پدرم می گفت:هنگامی که علیّ بن الحسین(علیه السلام)به نماز می ایستاد مانند ساقهٔ درخت بی حرکت بود مگر چیزهایی از

۱- (۸۸) هود/۷۵:همانا ابراهیم بردبار و دلسوز و بازگشت کننده(به سوی خدا)بود.

۲- (۸۹) در حدیث است که:انه یصلی و لجوفه ازیز کازیز المرجل من البکاء

۳- (۹۰) همان مأخذ،ج ۱،ص ۲۳۳؛علل،صدوق،ص ۸۸.

۴- (۹۱) کافی،ج ۳،ص ۳۰۰،شمارهٔ ۵.

او را که باد به حرکت در می آورد.» [(۱)](#)و نیز از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«از امام علیّ بن الحسین(علیه السلام)دربارۀ حالتی پرسیدند که در نماز به او دست می داد به طوری که مدهوش بر زمین می افتاد،و چون به هوش می آمد و آن حال را به او می گفتند،می فرمود:پیوسته این آیه را در دل تکرار می کردم تا این که آن را از گوینده ای شنیدم که تن من توان دیدار قدرت او را نداشت.» [(۲)](#)گفته شده که:زبان امام(علیه السلام)در آن حال مانند درخت طور بود در آن هنگام که گفت:إنّی أنا اللّه.

و نیز از امام صادق(علیه السلام)روایت است:«کسی که در دلش بیم و امید جمع شود،بهشت بر او واجب می شود.چون نماز را به جا آوردی از ته دل رو به سوی خدا کن،زیرا هیچ بندۀ مؤمنی در نماز و دعایش از ته دل رو به سوی خداوند نمی کند.مگر آن که خداوند با توجّه دادن دلهای مؤمنان به او رو به سوی او می کند،و با ایجاد دوستی میان وی و آنان او را برای رسیدن به بهشت یاری و پشتیبانی می فرماید.» [(۳)](#)و نیز به سند حسن از آن حضرت روایت است که«هنگامی که وارد نماز شدی لازم است بر تو خشوع و فروتنی کنی و توجّه خود را به نماز خویش معطوف داری،چرا که خداوند متعال فرموده است: اَلَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ. » [(۴)](#)در تفسیر قول حقّ تعالی که: یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ [(۵)](#)گفته اند یعنی با جدّیت و تلاش،و مراد از آن فارغ بودن از همۀ اشتغالات و افکار به هنگام تلاوت آن است.

از امام رضا(علیه السلام)روایت شده که امیر مؤمنان(علیه السلام)می فرمود:«خوشا به

۱- (۹۲) کافی،ج ۳،ص ۳۰۰،شمارۀ ۴.

۲- (۹۳) بحار،ج ۱۸، ص ۱۹۷؛فلاح السّائل،سیّد بن طاوس،و چنان که در این کتاب آمده ظاهرا مراد آیۀ«مالک یوم الدین»است و کلینی نیز این را روایت کرده است.

۳- (۹۴) امالی،مفید،به گونه ای مفصّل تر؛مستدرک،ج ۱،ص ۲۶۵.

۴- (۹۵) کافی،ج ۳،ص ۳۰۰،شمارۀ ۳؛آیه در مؤمنون/۳:آنانی که در نماز خود خاشعند.

۵- (۹۶) مریم/۱۲:ای یحیی کتاب(خدا)را با قوّت بگیر.

حال کسی که عبادت و دعا را خالص برای خدا به جا آورد،و دلش به آنچه چشمانش می بیند مشغول نشود،و به سبب آنچه گوشهایش می شنود ذکر خدا را فراموش نکند،و به خاطر چیزی که به دیگران داده شده دلتنگ نگردد.» (۱)غزّالی می گوید:از ابن عبّاس روایت شده که داود(علیه السلام)گفته است:

خداوندا!چه کسی در خانه تو سکنا می کند؟و نماز چه کسی را می پذیری؟ خداوند به او وحی فرمود که ای داود!در خانه من کسی سکنا می کند،و نماز را از کسی می پذیرم که در برابر عظمت من فروتنی کند،و روز خود را به ذکر من بگذراند،و به خاطر من از هوسها دست کشد،گرسنه را سیر کند،و به غریب جا دهد و بر مصیبت زده مهربانی کند،نور چنین کسی در آسمان مانند خورشید می تابد.هرگاه مرا بخواند اجابتش کنم،و اگر چیزی خواهد به او عطا کنم،وی را در تیرگیهای جهل علم،و در غفلت ذکر،و در ظلمت نور بخشم،و او در میان مردم مانند فردوس در بهشت است که نهرهایش خشک نمی شود،و میوه هایش دگرگون نمی گردد (۲).

نقل شده که حاتم اصمّ را از نمازش پرسیدند؛گفت:چون هنگام نماز فرارسد وضو را کامل می گیرم،و به مکانی که نماز می گزارم حاضر می شوم،و در آنجا می نشینم تا اعضایم آرام گیرد سپس برای نماز برمی خیزم،کعبه را میان دو ابرویم،صراط را در زیر گامهایم،بهشت را در جانب راست،دوزخ را در سمت چپ،و فرشتۀ مرگ را در پشت سر خود می انگارم،و می پندارم که این آخرین نماز من است؛پس از آن در میان خوف و رجا می ایستم،و با خشوع تکبیره الاحرام می گویم و قرآن را به ترتیل(هموار و نیکو)می خوانم،و با خضوع به رکوع می روم،و با فروتنی سجده را به جا می آورم؛بر سرین چپ می نشینم،و پشت پای چپ را می گسترانم،و پای راست را بر روی انگشت شست قرار می دهم،و اخلاص را با آنها همراه می سازم،سپس نمی دانم از من

۱- (۹۷) کافی،کلینی،ج ۲،ص ۱۶،شمارۀ ۳.

۲- (۹۸) محاسن،برقی،ص ۱۵،آن را از امام صادق(علیه السلام)نقل کرده است بدون ذکر داود(علیه السلام).

پذیرفته می شود یا نه.

ابن عبّاس گفته است:دو رکعت نماز به اختصار با تفکّر بهتر از عبادت شبی است که دل از آن غافل باشد.

می گویم:خشوع در نماز دو قسم است،یکی خشوع دل است،و آن این است که انسان افکارش را برای این مقصد مجتمع سازد،و از غیر آن روی گرداند به گونه ای که در دل او جز معبود چیز دیگر وجود نداشته باشد.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«این که از مؤمنان خواسته شده است در دنیا زهد ورزند برای این است که دلهای آنها برای آخرت فارغ باشد.» (۱)دیگر خشوع جوارح است و آن عبارت از این است که چشمان را پایین اندازد،و دل را به سوی نماز متوجّه سازد،و به هیچ چیز دیگر توجّه نکند،و خود را با چیزی مشغول و سرگرم نسازد (۲).خلاصه آن که جز برای نماز حرکتی در او پدید نیاید،و دست به انجام هیچ یک از مکروهات نزند.

در کافی به سند صحیح از زراره از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده که فرموده است:«چون به نماز می ایستی بر تو لازم است که همهٔ حواس خود را متوجّه آن سازی،زیرا از نماز تو تنها آنچه در آن حضور قلب داشته ای قبول و حساب می شود.در نماز با دست و سر و ریش خود بازی مکن،با خود سخن مگو،دهن درّه مکن و خمیازه مکش،و دستها را روی هم مگذار (۳)،چه این عمل مجوس است؛و نقاب بر چهره میناز،در سجود و جلوس پاها را به هم مچسبان و مانند شتر میان دو پا را باز بگذار،بر دو زانو و انگشتان پا منشین، بازوهایت را بر زمین پهن مکن،انگشتانت را به صدا درنیاور،زیرا همهٔ این ها نقصان در نماز است.همچنین با کسالت و خواب آلودگی و سنگینی نماز را به

۱- (۹۹) کافی،ج ۲،ص ۱۶،شمارهٔ ۵.

۲- (۱۰۰) خصال،صدوق،ج ۲،ص ۱۶۵.

۳- (۱۰۱) مراد تکفیر است که اهل سنّت انجام می دهند،و آن نهادن کف دست راست بر روی دست چپ می باشد،که به فتوای مراجع شیعه موجب بطلان نماز است.-م.

جا میاور،چه این ها از صفات اهل نفاق می باشد،و خداوند مؤمنان را از این که در حال سکر و بیهوشی به نماز ایستند نهی کرده است و مقصود از آن سکر خواب است،و به منافقان فرموده است: وَ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاهِ قامُوا کُسالی یُراؤُنَ النّاسَ وَ لا یَذْکُرُونَ اللّهَ إِلاّ قَلِیلاً. (۱)

در خبر صحیح از امام باقر(علیه السلام)روایت است:«زنهار از این که روی قدمهایت بنشینی،تا دچار اذیّت شوی و بر زمین نشسته نباشی،و قسمتی از بدنت بر قسمت دیگر نشسته باشد و نتوانی بر تشهّد و دعا صبر کنی.» در خبر صحیح از امام صادق(علیه السلام)روایت است که:حبس کننده بول و غایط را نمازی نیست.» (۲)و او به منزلهٔ کسی است که بول و غایط در جامه اش باشد.

غزّالی این روایت را از پیامبر(صلی الله علیه و آله)نقل کرده،و صاحب نعلین تنگ را بر آنها افزوده،و نیز امور زیر را در نماز جائز ندانسته است:

۱-صفن،یعنی بلند کردن یکی از دو پا؛ ۲-صفد،یعنی دو پا را کنار هم قرار دادن؛ ۳-اختصار،یعنی دستها را بر تهیگاه گذاشتن؛ ۴-صلب،یعنی دست بر تهیگاه نهادن و بازوها را در حال قیام از یکدیگر دور داشتن؛ ۵-سدل،یعنی دستها را در حال رکوع و سجود در جامه داخل کردن؛ ۶-کفّ،یعنی بافتن موی سر برای مردان؛ ۷-تطبیق،یعنی قرار دادن یکی از دو کف دست بر دیگری و داخل کردن آنها میان رانها در حال رکوع.

۸-نفخ،یعنی دمیدن بر محلّ سجده.

اصحاب ما(علمای شیعه)موارد زیر را بر آنچه ذکر شد افزوده اند.

۱- (۱۰۲) کافی،ج ۳،ص ۲۹۹؛نساء/۱۴۲:و هنگامی که به نماز برمی خیزند از روی کسالت می ایستند،در برابر مردم ریا می کنند،و خدا را جز اندکی یاد نمی کنند.

۲- (۱۰۳) المجالس،صدوق،ص ۲۴۸؛المعانی،ص ۲۳۷.

۱-به چیزی نظر دوختن؛ ۲-آب بینی انداختن؛ ۳-اخلاط سینه را بیرون دادن؛ ۴-آب دهن بیرون ریختن؛ ۵-لبخند زدن،امّا قهقهه یعنی خندهٔ صدادار موجب بطلان نماز است؛ ۶-کف زدن جز به هنگام ضرورت؛ ۷-تکیه کردن بر دستها یا بر یکی از آنها در وقت برخاستن؛ ۸-تبازخ در رکوع،و آن پشت را به طرف بالا ـ منحنی کردن و سینه به جلو دادن است؛ ۹-تدبیخ در رکوع،و آن پشت را به طرف بالا منحنی کردن و سر را پایین آوردن است.

و خشوع دل مستلزم خشوع جوارح است،از این رو هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه و آله) نمازگزاری را دید که ضمن نماز بازی می کند فرمود:«اگر دل این شخص خشوع داشت اعضایش خاشع بود.» (۱)و عکس این درست نیست،چه دل اصل و محور اعمال آدمی است.

فضیلت مسجد و محلّ نماز

(۱)خداوند متعال فرموده است: إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللّهِ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ (۲)در الفقیه آمده که ابو حمزهٔ ثمالی از ابی جعفر امام باقر(علیه السلام)روایت کرده است:«کسی که نماز واجبی را در مسجد الحرام به جا آورد خداوند همهٔ نمازهای او را از زمانی که نماز بر او واجب شده،و همهٔ نمازهایی را که تا زمان مردن به جا می آورد می پذیرد.» (۳)

۱- (۱۰۴) الجعفریّات،ص ۳۶.

۲- (۱۰۵) توبه/۱۸:همانا مساجد الهی را کسی آباد می کند که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده باشد.

۳- (۱۰۶) الفقیه،باب فضل المساجد،شمارهٔ ۲.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«نماز در مسجد من برابر هزار نماز در جای دیگر است جز مسجد الحرام،چه نماز در مسجد الحرام برابر هزار نماز در مسجد من است.» (۱)امام باقر(علیه السلام)به ابو حمزهٔ ثمالی فرمود:«مساجد چهارگانه عبارتند از مسجد الحرام،مسجد رسول الله(صلی الله علیه و آله)مسجد بیت المقدس و مسجد کوفه،ای ابا حمزه!یک نماز واجب در آنها گزاردن معادل یک حجّ،و یک نافله در آنها برابر یک عمره است.» (۲)علی(علیه السلام)فرموده است:«یک نماز در بیت المقدس برابر هزار نماز،و یک نماز در مسجد اعظم(جامع)برابر صد نماز،و یک نماز در مسجد محلّه معادل بیست و پنج نماز،و نماز در مسجد بازار برابر دوازده نماز،و نماز انسان در خانه اش همان یک نماز است.» (۳)امام باقر(علیه السلام)فرموده است:«کسی که مسجدی هر چند به اندازهٔ آشیانهٔ مرغ قطا(سنگخواره)ساختمان کند،خداوند خانه ای در بهشت برای او بنا خواهد کرد.» (۴)ابو عبیده حذّاء گفته است:من در حالی که میان مکّه و مدینه برای بنای مسجد سنگها را روی هم قرار می دادم امام باقر(علیه السلام)از کنار من عبور کرد؛ عرض کردم:این هم از آن است؟فرمود:«آری.» (۵)امیر مؤمنان(علیه السلام)می فرمود:«هر کس به مسجد رفت و آمد کند به یکی از هشت چیز می رسد:۱-برادری که در طریق حق از او بهره مند شود ۲-دانشی نو و کمیاب ۳-نشانه ای محکم ۴-رحمتی مورد انتظار ۵-کلمه ای که او را از هلاکت برهاند ۶-شنیدن کلمه ای که او را به راه هدایت دلالت کند ۷ و ۸- ترک گناهی به سبب ترس یا شرم از خدا.» (۶)امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«هر کس به قصد مسجد گام بردارد بر هیچ خشک

۱- (۱۰۷) الفقیه،باب فضل المساجد،شمارهٔ ۳.

۲- (۱۰۸) همان مأخذ،شمارهٔ ۵.

۳- (۱۰۹) همان مأخذ،شمارهٔ ۲۶.

۴- (۱۱۰) همان مأخذ،شمارهٔ ۲۷.

۵- (۱۱۱) همان مأخذ،شمارهٔ ۲۸.

۶- (۱۱۲) همان مأخذ،شمارهٔ ۳۵.

و تری قدم نمی گذارد مگر آن که تا هفتمین زمین خدا را برای او تسبیح می کند.» (۱)و نیز فرموده است:«هر کس از انداختن اخلاط سر و سینه در مسجد خودداری و آنها را در جوف خود نگه دارد،مبتلاـ به هیچ بیماری لاعلاجی نخواهد شد.» (۲)پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«هر کس در روز پنجشنبه مسجد را جارو کند و خاك و خاشاکی را که بر چشم می نشیند از آن بیرون برد خداوند او را می آمرزد.» (۳)و نیز فرموده است:«هر کس در مسجد چراغی بیفروزد تا زمانی که روشنی آن در مسجد باقی است پیوسته فرشتگان و حاملان عرش برای او طلب آمرزش می کنند.» (۴)روایت است:«در تورات نوشته شده:مسجدها خانه های من در زمینند.خوشا به حال بنده ای که در خانه اش طهارت گیرد سپس مرا در خانه ام زیارت کند، آگاه باشید که احترام زیارت کننده بر زیارت شونده واجب است،هان کسانی که در تاریکیها به سوی مسجدها گام برمی دارند نور درخشان روز قیامت را به آنان مژده دهید.» (۵)و نیز روایت شده است:«خانه هایی که شب در آنها نماز گزارده می شود نور آنها اهل آسمان را روشنی می دهند،همان گونه که ستارگان اهل زمین را روشنی می بخشند.» (۶)کسی که می خواهد وارد مسجد شود با آرامش و وقار داخل آن شود،زیرا مساجد خانه های خدا و محبوب ترین قطعه های زمین در نزد اویند،و آن که زودتر از همه به مسجد وارد و دیرتر از همه از آن خارج می شود از دیگران در نزد خداوند محبوب تر است.

کسی که می خواهد داخل مسجد شود باید پای راست را مقدّم بر پای چپ در مسجد بگذارد،و بگوید:بسم الله و بالله السلام علیك ایها النبی و رحمه الله و برکاته اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا ابواب رحمتك و اجعلنا من

۱- (۱۱۳) همان مأخذ،شمارهٔ ۲۵.

۲- (۱۱۴) همان مأخذ،شمارهٔ ۲۳.

۳- (۱۱۵) همان مأخذ،شمارهٔ ۲۴.

۴- (۱۱۶) همان مأخذ،شمارهٔ ۳۹.

۵- (۱۱۷) همان مأخذ،شمارهٔ ۴۴.

۶- (۱۱۸) الفقیه،باب فضل المساجد،شمارهٔ ۴۷،۴۵.

عمـار مساجـدک جـل ثنـاء وجهـک.و هنگامی که بخواهـد از مسـجد خارج شود بایـد پای چپ را جلوتر از پای راست بیرون نهد،و بگوید:اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلک (۱)همه روایاتی که ذکر شد نقل از کتاب الفقیه است.

در حدیث صـحیح از ابن سـنان از امام صادق(علیه السـلام)آمده که گفته است شـنیدم آن حضـرت می فرمود:«در زمان رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)گروهی بودند که بعضی اوقات در گزاردن نماز در مسجد تأخیر می کردند؛پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرمود:

نزدیک است به کسانی که در مسـجد نماز می خوانند دسـتور دهیم هیزم بر در خانهٔ آنها گرد آورند و آنها را مشتعل سازند تا خانه های آنها بسوزد.» (۲)و نیز امام صادق(علیه السلام)از علی(علیه السلام)نقل کرده که فرموده است:«همسایگان مسجد اگر بیکار و سالم باشـند و برای گزاردن نمازهای واجب در مسجد حاضر نشوند نماز آنها کامل نیست.» (۳)از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«چون یکی از شـما وارد مسـجد شود،پیش از آن که بنشیند دو رکعت نماز بگزارد،و به دنبال آن خدا را بخواند و به پیامبر(صـلی الله علیه و آله) صـلوات بفرستد سپس دعا کند و آنگاه حاجت خود را از خدا بخواهد.» (۴)و نیز از آن حضرت روایت است:«نشستن در مسجد به انتظار نماز مادام که دچار حدث نشود عبادت است؛عرض کردند:ای پیامبر خدا حدث چیست؟ فرمود:غیبت کردن است.» (۵)غزّالی می گوید:پیامبر(صـلی الله علیه و آله)فرموده است:«فرشتگان برای هر یک از شما مادام که در جایگاه نماز خود باقی هستید دعا می کنند و می گویند:خداوندا او

۱- (۱۱۹) الفقیه،باب فضل المساجد،شمارهٔ ۴۸.
۲- (۱۲۰) تهذیب،شیخ طوسی،ج ۱،ص ۲۵۲.
۳- (۱۲۱) همان مأخذ،ج ۱،ص ۳۲۷.
۴- (۱۲۲) صحیح،بخاری(صدر حدیث)،ج ۱،ص ۱۱۴؛صحیح،مسلم،ج ۲،ص ۱۵۵؛ ترمذی،ج ۲،ص ۱۱۲،و جز آنها و همگی از ابو قتاده؛بحار،ج ۱۸،باب صلاه التحیه و الدعاء عند الخروج الی الصلاه،ص ۱۴۱.
۵- (۱۲۳) امالی،صدوق؛بحار،ج ۱۸،ص ۱۳۶.

را بیامرز،خداوندا بر او رحم فرما»،و این دعا تا هنگامی است که حدث از او سر نزده و از مسجد بیرون نرفته باشد. (۱)

و نیز فرموده است:«کسی که با مسجد انس گیرد خداوند با او انس می گیرد.» (۲)و نیز:«هرگاه مشاهده کنید کسی به مسجد خو گرفته به ایمان او گواهی دهید.» (۳)و نیز:«در آخر الزّمان مردمی از امّتم به مساجد می آیند و حلقه وار می نشینند،ذکر آنها دنیا و محبّت دنیاست،با آنها ننشینید که خدا به آنها نیازی ندارد.» (۴)علیّ بن ابی طالب(علیه السلام)فرموده است:هنگامی که بنده می میرد مصلّای او در زمین و مسیر بالا رفتن عمل او به آسمان بر او می گریند؛سپس این آیه را خواند: فَما بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما کانُوا مُنْظَرِینَ (۵)ابن عبّاس گفته است:زمین چهل روز بر او می گرید.» (۶)گفته شده:زمین در روز قیامت بر نماز او شهادت می دهد.و گفته اند:هر گروهی که در منزلی فرود آیند،آن منزل یا بر ایشان دعا می کند و یا لعنت می فرستد.

ص:۵۵۸

۱- (۱۲۴) مصابیح،بغوی،ج ۱،ص ۴۸؛سنن،نسائی،ج ۲،ص ۵۵.
۲- (۱۲۵) الاوسط،طبرانی و در سند آن ابن لهیعه است که وی توثیق نشده است چنان که در مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۱۲۳ آمده است.
۳- (۱۲۶) ترمذی،ج ۱۱،ص ۲۳۷؛مسند،احمد،ج ۳،ص ۷۶.
۴- (۱۲۷) الکبیر،طبرانی،در سلسله راویان آن بزیع ابو الخلیل است که نسبت جعل حدیث به وی داده شده است؛مجمع الزوائد،ج ۲،ص ۲۴.
۵- (۱۲۸) ابن المبارک،عبد بن حمید،ابن ابی الدّنیا،ابن منذر از طریق مسیّب بن رافع،الدّر المنثور،ج ۶،ص ۳۱؛دخان/۲۳:نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین و نه به آنها مهلتی داده شد.
۶- (۱۲۹) حاکم و ابن ابی الدنیا،الدّر المنثور،ج ۶،ص ۳۱.

باب دوّم

اشاره

در چگونگی اعمال ظاهری نماز

(۱)می گویم:ما این اعمال را بر طبق طریقهٔ اهل بیت(علیه السلام)ذکر می کنیم،و می گوییم:هنگامی که نمازگزار از طهارت و برطرف کردن نجاست از بـدن و لباس و محل سـجده و حتی از همهٔ مکان نماز خود فارغ شد،و همچنین کار پوشانیدن عورت و نیز پوشانیدن از ناف تا زانو را به چیزی که پوشـیدن آن در نماز جائز است به انجام رسانید-یعنی به چیزی که ابریشم خالص و پوست مرده و پوست حیوان حرام گوشت و از مو و کرک آنها جز آنچه اسـتثنا شـده است نباشـد-باید با وقار و خشوع روبه قبله اعمّ از خود قبله یـا در جهت آن بایسـتد، در حـالی که دسـتها را بر رانهـا برابر دو زانو قرار دهـد،و میـان دو پای خود را به انـدازهٔ سه انگشت گشوده تا یک وجب باز کنـد،و همـهٔ انگشـتان پاهایش روبه قبله باشد،شانه هایش را فروهشـته،و پشـتش را راست نگه دارد،و به محلّ سـجده اش نظر دوزد،و جز بر جایگاه نمازش دیـده نیفکنـد،و چشـمان را متوجّه آسـمان نکنـد؛اگر نمـازگزار دیگری در جلو او نیست نزدیک دیوار بایسـتد،یا در پیش روی خود چیزی قرار دهـد،و یا خطّی بر زمین کشـد تا از نظر کسانی که از جلوی روی او می گذرنـد جـدا و مسـتور،و میـدان دیـد او محدود باشد،و بدین وسـیله از پراکندگی حواس جلوگیری به عمـل آیـد.امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:چیزی نماز را قطع نمی کنـد،نه سگ،نه الاغ و نه زن و لیکن در جلو خود چیزی را حایل قرار دهید. (۱)

باری هنگامی که نمازگزار به پا خاست،و روبه قبله کرد و آمادهٔ اقامـهٔ نماز شـد بایـد نیّت کند،به این صورت که در دل قصـد کند به این که مثلا نماز ظهر را

۱- (۱) کافی،ج ۳،ص ۲۹۷؛تهذیب،ج ۱،ص ۲۲۸.

برای خدا به جا می آورد،تا از نماز قضا چنانچه ادای آن را قصد کند و همچنین نماز واجب از نافله و ظهر از عصر و جز این ها جدا و مشخّص گردد،و نیّت با یکی از تکبیرات هفتگانهٔ افتتاحیّه هم زمان باشد و آن را تکبیره الاحرام قرار دهد، و با گفتن هر یک از تکبیرها دستها را بلند کند،چه این عمل مایهٔ زینت نماز و بندگی است و برای امام تأکید شده است.در هنگامی که دستها را بلند می کند کفها را مقابل قبله قرار دهد،و انگشتان را بجز انگشت شست به همدیگر بچسباند،و کفهای دست را از گوشها بالاتر نبرد،و تکبیر را در آغاز بلند کردن دستها بگوید،و با انتهای بلند کردن دستها تکبیر را به پایان برساند،و در همهٔ تکبیرهای نماز به همین گونه رفتار کند.همزهٔ اسم جلاله(الله)و اکبر همزهٔ قطع بدون مدّ می باشند،و های جلاله را به طور خفیف بدون اشباع مضموم کند،و میان لام و هاء بیش از حدّ معمول مدّ ندهد،و رای اکبر را مجزوم کند،و نباید مضموم گردد.نمازگزار با گفتن تکبیرهای هفتگانه ادعیّهٔ آنها را بخواند،و به هنگام گفتن تکبیر سوّم بگوید:«اللهم انت الملک الحق لا إله الا انت سبحانک انّی ظلمت نفسی فاغفر لی ذنبی انه لا یغفر الذنوب الا انت،و پس از تکبیر پنجم بگوید:«لبّیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشرّ لیس الیک، المهدیّ من هدیت لا ملجأ منک الا الیک سبحانک و حنانیک تبارکت و تعالیت سبحانک رب البیت،»(۱)در برخی از روایات پس از جملهٔ«و المهدی من هدیت» آمده است«منک و بک و لک و الیک»و پس از تکبیر هفتم بگوید: «وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ عالم الغیب و الشهاده حنیفا مسلما وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ ، إِنَّ صَلاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیایَ وَ مَماتِی لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، لا شَرِیکَ لَهُ وَ بِذلِکَ أُمِرْتُ و انا من المسلمین»و در بعضی از اخبار به جای«عالم الغیب

۱- (۲) «لبیک و سعدیک»یعنی پیاپی به فرمانبرداری تو برمی خیزم،و برای امتثال اوامرت از تو یاری می جویم،«و الشر لیس الیک»یعنی بدی به تو نسبت داده نمی شود،و از تو سر نمی زند،حنان به تخفیف نون به معنای مهربانی و با تشدید به معنای مهربان است،و«سبحانک و حنانیک»یعنی تو را از آنچه سزاوارت نیست پاک می دانم و رحمت پیاپی تو را درخواست می کنم.

و الشـهاده»«علی دین محمّـد(صـلی الله علیه و آله)و منهـاج علی ذکر شـده است.سـپس نمـازگزار آهسـته می گویـد:«اعوذ بالله السـمیع العلیم من الشـیطان الرجیم»،پس از آن سورهٔ حمـد را به نحوی که نقل آن به تواتر رسـیده می خواند در حالی که باید حروف آن را از مخارج آنها ادا و مواضع وقف را مراعات کند،و آن را با ترتیل(آهنگ خوب)و رعایت موالات در اجزای آن طبق معمول عرف بخواند، و از بسم اللّه شروع کند،زیرا آن جزئی از سوره است و در نماز صبح و مغرب و عشاء و جمعه حمد را بلند،و در غیر آنها جز بسم اللّه را آهسـته قرائت کند،و به اندازهٔ یک نفس زدن سـکوت اختیار،و سپس سوره ای از قرآن را با بسـمله آن به همان گونه که ذکر شد تلاوت کند،و سـزاوار است که در نماز ظهر و عشاء سورهٔ اعلی و شـمس،و در عصر و مغرب سورهٔ فتـح و تکـاثر،و در صـبح سورهٔ نبـاء و یا دهر را بخوانـد،و در ظهر جمعه سورهٔ جمعه و منافقون و در شب و صـبح جمعه نیز سوره جمعه و صـبح پنجشـنبه و دوشـنبه سورهٔ دهر را قرائت کنـد.در بعضـی از روایات خواندن سورهٔ قدر در رکعت اوّل و توحیـد در رکعت دوّم همـهٔ نمازهای واجب سـفارش،و در برخی عکس این ذکر شده است.پس از قرائت حمد و سورهماننـد پیش انـدکی سـکوت می کنـد؛سـپس دسـتها را به همان گونه که در تکبیرات هفتگانه گفته شد بالا می برد،و در همین حال که ایسـتاده است تکبیر می گوید،سپس به رکوع می رود،و در موقع رکوع باید نخست دست راست را بر زانوی راست و سپس دست چپ را بر زانوی چپ بگـذارد، و زانوهـا را در کف گیرد،و آنهـا را در میـان انگشـتان بـاز خویش قرار دهـد،و به سمت پشت برگردانـد.نمازگزار بایـد در حـال رکوع پشـتش صـاف و هموار باشـد،به طوری که اگر قطره ای آب یـا روغن بر روی آن ریخته شود در جای خود باقی بماند،گردن را بکشد،و چشـمانش را پایین اندازد،و یا به میان دو قدم خود نگاه کند،و بگوید:«اللهم لک رکعت و لک اسـلمت و بک آمنت و علیک توکلت و انت ربی خشع لک سمعی و بصری و شعری و بشری و لحمی و دمی و مخی و عصبی و عظامی و ما اقلّته

قدمای (۱)غیر مستنکف و لا مستکبر و لا مستحسر»سپس بگوید:«سبحان ربی العظیم و بحمده»،و این را یک یا سه یا پنج و یا هفت بار و یا تا آن حدّ که سینه اش یاری دهد تکرار کند.تسبیحات امام صادق(علیه السلام)را در رکوع و سجود تا نود تسبیح شمرده اند.سپس بایستد و در حالی که دستها را بالا می برد بگوید:

«سمع الله لمن حمده»پس از آن بگوید:«و الحمد لله رب العالمین اهل الکبریاء و العظمه و الجود و الجبروت»سپس در حالی که ایستاده است به همان گونه که ذکر شد تکبیر بگوید،و با خضوع و خشوع سر به سجده آورد؛در این هنگام نخست دو کف دست و پس از آن زانوها را بر زمین بگذارد،و دستهایش مانند دو بال و کفهایش باز،و انگشتانش به هم چسبیده باشد،و آنها را مقابل شانه ها و صورت خود قرار دهد،و به زانوهایش نچسباند،و آنها را به صورت خود نزدیک نکند،و در رکوع و سجود عضوی از اعضای بدن خود را بالای عضو دیگر قرار ندهد.بر زمین و هر چه از آن روییده می شود جز آنچه بر حسب عادت خوردنی و پوشیدنی و یا معدنی است سجده کند،زیرا دنیاپرستان طوق بندگی خوردنیها و پوشیدنیها را به گردن دارند،و این کلام از امام صادق(علیه السلام) روایت شده است (۲).

و نیز فرموده است:«اگر سجده بر زمین کنی نزد من محبوب تر است،زیرا

ص:۵۶۲

۱- (۳) «أقلّته قدمای»یعنی آنچه قدمهای من برمی دارند،استنکاف در فارسی به معنای ننگ داشتن، و استحسار به حامی مهمله و سین به معنای رنج و خستگی است و مقصود از آن این است که من در رکوع خود احساس رنج و خستگی و سختی نمی کنم بلکه در آن لذّت و استراحت می یابم.و سبحان ربی العظیم و بحمده،یعنی پروردگار بزرگ خود را از هر چه در خور شأن او نیست تنزیه می کنم،و او را به توفیقی که به من داده تا وی را تنزیه و پرستش کنم می ستایم،گویی نمازگزار هنگامی که تنزیه پروردگار را به خود نسبت می دهد بیم آن دارد که مبادا از این که خود را منشاء این کار بزرگ شمرده خودستایی کرده باشد،لذا با گفتن«و بحمده»یعنی با ستایش او که به من شایستگی تنزیه و عبادت خود را داده او را ستایش می کنم.سبحان مانند غفران مصدر و به معنای تنزیه است،و چون مفعول مطلق است منصوب شده و عامل آن سماعا محذوف است،و او در«و بحمده»حالیّه است و برخی از نحویها آن را عاطفه قرار داده،و از قبیل عطف جمله اسمیّه بر فعلیّه دانسته اند(این قول شیخ بهائی در مفتاح الفلاح است).

۲- (۴) الفقیه،ص ۷۳،شمارهٔ ۱،علل،ج ۲،باب ۴۲،تهذیب،ج ۱،ص ۲۰۲.

پیامبر خـدا(صـلی الله علیه و آله)دوست می داشت پیشانی اش را بر خاک قرار دهـد،و من آنچه را رسول خدا(صـلی الله علیه و آله)دوست می داشـته است دوست دارم.» (۱)و نیز فرموده است:«و اگر دسـتهایت را به زمین برسـانی افضـل است.» (۲)بهترین سجـده گاههـا تربت حسـینی(علیه السـلام)است،زیرا آن زمینهـای هفتگانه را روشن می سازد،و حجابها را از میان برمی دارد،و همین امر از دیگر ائمّه(علیه السـلام)نیز روایت شـده است (۳).در موقعی که فرد نمازگزار پیشانی را بر خاک می نهـد بایـد دو کف دست و دو زانو و دو ابهـام پا را نیز بر زمین بگـذارد،و بینی را هشـتمین عضو خود قرار داده آن را نیز بر خاک نهـد،و در حـالی که به طرف خود می نگرد بگویـد:«اللهم لـک سـجدت و بک آمنت و لک اسـلمت و علیک توکلت و انت ربی سـجد وجهی للذی خلقه و شق سـمعه و بصره الحمد لله رب العالمین تبارک الله احسن الخالقین»،سپس می گوید:«سبحان ربی الاعلی و بحمده»و این را یک یا سه یا پنج و یا هفت بار و یا هر قدر در توانش باشد تکرار کند، پس از آن سـر بردارد،و در حالی که متورّک یعنی بر ران چپ نشسـته و پشت پـای راست را بر کف پـای چپ نهـاده است پس از تکـبیر بگویـد:«اسـتغفر الله ربی و اتـوب الیـه»سـپس بخوانـد:«اللهـم اغفر لی و ارحمنی و اجرنی و ادفـع عنی انی لمـا انزلـت الی مـن خیر فقیر تبـارک الله رب العالمین»پس از آن تکبیر بگوید،و سـجدهٔ دوّم را مانند سـجدهٔ اول به جا آورد؛سـپس نمازگزار سر برمی دارد،و به همان گونه که گفته شد می نشیند،و اندکی درنگ می کند؛این را جلسه استراحت می گویند.پس از آن برمی خیزد،و در هنگام برخاستن بر کفهای دست تکیه کرده زانوها را پیش از آنها بلند می کند،و در همین حال می گوید:

«بحولک اللهم و قوتک اقوم و اقعـد»،و اگر می خواهد بگوید:«و ارکع و اسـجد»و هنگامی که راست ایسـتاد بسم اللّه و حمد و سوره بخواند،و بهتر است در همهٔ

ص:۵۶۳

۱- (۵) تهذیب،ج ۱،ص ۲۲۴.

۲- (۶) همان مأخذ،ج ۱،ص ۱۵۷.

۳- (۷) الفقیه،ص ۷۲،شمارهٔ ۲؛احتجاج،طبرسی،ص ۲۷۴؛مصباح المتهجّد،ص ۵۱۱.

نمازهای واجب سورهٔ توحید را قرائت کند،سپس به اندازهٔ یک نفس زدن سکوت کند،و بعد از آن تکبیر گفته دستها را مقابل صورت خود بلنـد کند و ذکر قنوت بخواند،و در این حال باید کف دسـتها به طرف آسـمان،و انگشـتان جز شـست به یکدیگر چسبیده،و نگاهش به دستهایش باشد و نخست کلمات فرج را بخواند (۱)و بعد از آن هر چه بخواهد دعا کند،و بهترین دعاها ادعیه ای ست که از معصـومین(علیه السـلام)روایت شـده است،و ذکر قنـوت را بلنـد بگویـد،و آن را طولانی کنـد،چرا که در حـدیث آمده است:«کسـی که در دنیا قنوتش طولانی تر است آسایش او در روز قیامت بیشتر است.» (۲)سپس دستها را ضمن گفتن تکـبیر بلنـد کنـد و به رکوع رود،و طبق آنچه گـذشت دو سـجده به جـا آورد،پس از آن برای ادای تشـهّد در حـالی که زانوهایش را به زمین چسـبانده و میان آنها کمی باز باشـد به حال تورّک بنشـیند،و نگاهش بر دامنش باشد،و بگوید:بسم الله و بالله و خیر الاسـماء لله اشـهد ان لا إله الا الله وحده لا شـریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق بشیرا و نذیرا بین یدی الساعه،و اشهد ان ربی نعم الرب و ان محمدا نعم الرسول،اللهم صل علی محمد و آل محمد و تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته،سـپس چنانچه نماز غیر دو رکعتی است الحمـد لله می گویـد و با گفتن آنچه در قیام برای رکعت دوّم گفته بود جهت ادای رکعت سوّم بر می خیزد،و چون راست ایستاد سورهٔ حمـد و یـا تسبیحـات اربعه را می خوانـد، و اگر تسبیحـات را سه بار بخواند و استغفار را بر آنها بیفزاید بهتر است؛سـپس ضـمن گفتن تکبیرات و اذکاری که بیان شد به رکوع و سجود می رود،و پس از آن چنانچه نمازش چهار رکعتی است ماننـد پیش رکعت چهارم را به جا می آورد،و سـپس تشـهّد دوّم را ماننـد تشـهّد اول می خواند،و آنچه را در روایت مشهور ابی بصیر از امام صادق(علیه السلام)نقل شده است تا آخر سلامهای مستحبّی بر

۱- (۸) کلمات فرج عبارت است از:لا إله الا الله الحلیم الکریم لا إله الا الله العلی العظیم...تا آخر.-م.

۲- (۹) امالی،صدوق،ص ۳۰۴.

آن می افزاید (۱)،و بعد با گوشهٔ چشم به سمت راست خود می کند و می گوید:السلام علیکم و رحمه الله و برکاته،و ضمن گفتن این سلام خروج از نماز را نیّت می کند،و در آن پیامبران و امامان و فرشتگان نگهبان را مخاطب خود می شمرد.و این صورت نماز کسی است که بخواهد آن را فرادا به جا آورد.

سپس تعقیبات نماز را آغاز می کند،و باید در حال تورّك و روبه قبله و در جایگاه نماز خود بوده،و همچنان با طهارت باشد،و از هر چه نماز را باطل می کند،و یا از ثواب آن می کاهد دوری کند،روایت است که:«هر چه به نماز زیان می رساند به تعقیب نیز ضرر وارد می کند»و تعقیب از نماز نافله افضل،و «در به دست آوردن روزی از سفر کردن به شهرها مؤثّرتر است» (۲)،اذکاری که در تعقیبات نماز از اهل بیت(علیه السلام)وارد شده بسیار است،و برخی از آنها در کتاب ترتیب الاوراد از این کتاب خواهد آمد،و افضل این اذکار تسبیح حضرت زهرا(علیه السلام)است که مطابق آنچه از امام صادق(علیه السلام)روایت شده فضیلت آن از هزار رکعت نماز در روز بیشتر است (۳).

چون از تعقیبات نماز فارغ شد،دو سجدهٔ شکر به جا آورد،و هر قدر می تواند آنها را طولانی کند،در این سجده ها بازوهایش را بر زمین بگستراند،و سینه و شکمش را به آن بچسباند،و پیشانی و گونه هایش را بر خاك نهد،و با نهادن گونه ها بر خاك جدا بودن این دو سجده از هم تحقّق می یابد،و در آنها با خواندن ادعیهٔ مأثور که پاره ای از آنها پیش از این ذکر شده است دعا کند.

تمییز واجب و مستحب و تفاوت بعضی از مستحبّات با یکدیگر

(۱)می گوییم:همهٔ آنچه ذکر کردیم سنّتها و هیأتها و آدابی است که سزاوار است جوینده راه آخرت تمام آنها را رعایت کند،لیکن آنچه از آنها واجب

۱- (۱۰) تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۲.

۲- (۱۱) مفتاح الفلاح،ص ۹؛کافی،ج ۳،ص ۳۴۲؛تهذیب،ج ۱،ص ۱۶۴.

۳- (۱۲) کافی،ج ۳،ص ۳۴۳،شمارهٔ ۱۴ و ۱۵.

می باشد عبارت است از قیام،نیّت،تکبیره الاحرام،قرائت حمد به نحوی که به تواتر رسیده و جهر یا اخفای آن،خم شدن در رکوع تا آن حدّ که کف دستها به زانوها برسد،ذکر رکوع با حالت طمأنینه،بلند کردن سر از رکوع به آرامی، به جا آوردن دو سجده به نحوی که اعضای هفتگانه به زمین برسد؛ذکر سجده ها با حالت طمأنینه،بلند کردن سر از هر سجده و نشستن در بین آن دو با طمأنینه، ذکر شهادتین در محلّ خود با صلوات بر پیامبر و آل او(علیه السلام)،گفتن سلام نماز با توجّه به اختلافی که در آن وجود دارد،و با ذکر سلام،نمازگزار از نماز خارج می شود،همچنان که با گفتن تکبیره الاحرام به آن وارد شده بود.طهارت(وضو، غسل،تیمّم)کلید نماز می باشد،و در وجوب یا استحباب قرائت سوره بعد از حمد و خواندن قنوت و همچنین وجوب یا استحباب جهر به بسم اللّه در مواضع اخفای آن اختلاف است.

بجز آنچه ذکر شد بقیّه آنها سنّتها و هیأتها و آداب این سنّتها و نیز آداب نمازهای واجب است،و آنها همگی از نظر فضیلت و اهمیّت درجات متفاوتی دارند که مهمّ ترین آنها نیّت است،و افضل ارکان نماز سجود،پس از آن رکوع و سپس قیام است،و این چهار عمل،ارکان نمازند،و ترک آنها به عمد یا سهو موجب بطلان نماز است،طهارت نیز از شروطی است که در ردیف ارکان مذکور می باشد.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«نماز سه جزء است:یک جزء طهارت،دیگری رکوع و جزء سوّم سجود است.» (1)پس از آنها نشستن برای تشهّد و میان دو سجده است،سپس بالا بردن دستها در تکبیرها می باشد،و پس از آنها شئون و آداب دیگر نماز است که از لحاظ فضیلت هر کدام تابع جزء متبوع خود می باشند،و از این آداب و شئون هر کدام بیشتر نمایانگر خشوع و تذلّل نمازگزار باشد آن افضل خواهد بود.بالاترین اذکار نمازگزار تکبیره الاحرام است که از ارکان نماز می باشد.پس از آن سورهٔ فاتحه و بعد

۱- (۱۳) کافی،ج ۳،ص ۲۷۳:شمارهٔ ۸.

تشهّد،پس از آنها ذکر رکوع و سجود و سپس سلام و پس از آنها تکبیرات مستحبّ و بعد قنوت،و پس از آن گفتن اعوذ بالله...و پس از آن دعای افتتاح اخیر و بعد از آن دو دعای اوّل نماز و سپس دیگر اذکار است،و این تفاوت و تفضیل مناسب با طریقهٔ شیعه است که ما آن را از فحوای احادیث و اخبار دریافته و دانسته ایم،و هیچ یک از دانشمندان مذهب تشیّع را نیافته ایم که دراین باره چیزی گفته باشد (۱).

غزّالی پس از تعیین واجبات و مستحبّات نماز و فضیلت بعضی از مستحبّات بر بعضی دیگر طبق طریقه عامّه می گوید:اگر بگویی جدا کردن واجبات از مستحبّات امری معقول و قابل درک است،زیرا با فوت واجب نماز باطل،و عقوبت متوجّه می شود در حالی که مستحبّ چنین نیست،امّا جدا کردن مستحبّات از یکدیگر که بر سبیل استحباب به آنها دستور داده شده و در عمل به آنها امید ثواب است و در ترک آنها عقابی نیست چه معنایی دارد؟ اینک بدان که اشتراک آنها در ثواب و عقاب و یا استحباب،تفاوت آنها را برطرف نمی کند،و من با آوردن مثالی آن را برای تو روشن می سازم،و آن این که آدمی انسان و موجودی کامل نیست مگر به سبب معنای باطنی و اعضای ظاهری خود،و معنای باطنی او حیات و روح است،و ظاهر اندام اعضای اوست، برخی از این اعضا به گونه ای است که اگر یکی از آنها نابود شود انسان نابود می گردد و زندگی او از دست می رود مانند قلب،کبد،مغز و برخی دیگر با عدم آن حیات انسان معدوم نمی شود لیکن مقاصد زندگی او از میان می رود مانند چشم،دست،پا،زبان،و بعضی از آنها به نحوی است که با فقدان آنها نه حیات و زندگی از دست می رود و نه مقاصد آن بلکه بر اثر عدم آن زیبایی انسان از میان می رود مانند ابروها،محاسن،مژگانها و رنگ رو،و پاره ای از آنها

۱- (۱۴) در هامش برخی از نسخه ها از سوی شارح چنین ذکر شده است:غزّالی و نیز از اصحاب ما کسی دربارهٔ برتری بعضی از واجبات بر بعضی دیگر و تفاوت درجه آنها سخنی نگفته است،و این از ویژگیهای کتاب حاضر است.

فقـدانش بـاعث از میـان رفتـن زیبـایی به طـور کلّی نیست بلکه آنچه مایـهٔ کمـال زیبـایی است از دست می رود ماننـد کمـانی ابرو،سیاهی موی محاسن،تناسب اندام و آمیختگی سرخ و سپیدی رخسار،و این ها درجات متفاوت اعضای بدن است؛ عبادت نیز به همین گونه است و صورتی که شرع آن را تصویر کرده،و مـا را به ادای آن مکلّف ساخته است،روح و حیات باطنی آن خشوع،نیّت،حضور قلب و اخلاص است که ما این ها را بزودی شرح خواهیم داد چرا که ما اکنون در مقام بیان اجزای ظاهری آنیم.بنابراین رکوع،سجود،قیام و دیگر ارکان نماز به منزلـهٔ قلب،سر و کبـد است،و با معدوم شدن یکی از آنها نماز باطل می شود،و مستحبّاتی که ما آنها را ذکر کردیم از قبیل بالا بردن دستها،دعای استفتاح و جز آنها به منزلهٔ دستها،چشمها و پاهاست که با نبودن آنها نماز باطل نمی شود، چنان که با عـدم اعضای مـذکور حیات انسان از میان نمی رود لیکن به سبب فقدان هر یـک از آنهـا انسـان زشت و ناپسـند و منفور می گردد.به همین گونه اگر کسـی نماز را به حـدّ اقل صورت خود به جا آورد و بـدان اکتفا کنـد ماننـد این است که کسـی بنـده زنـدهٔ دست و پا بریـده ای را به پادشاهی اهـدا کند،و امّا هیأتها اموری جدا از سنّتهـا می باشـند و به منزلـهٔ اسـباب زیبـایی ابروهـا،محـاسن و مژگـان و رنـگ چهره انـد.امّا لطائف آداب این سـنّتها در حکم مکمّلات این زیباییها می باشـند مانند کمانی بودن ابروها و مدوّر بودن محاسن و جز این ها.و نماز مایهٔ قرب تو و تحفه ایست که به وسیلهٔ آن به درگـاه ملـک الملوک تقرّب می جویی،و ماننـد کنیزکی است که طالبـان قرب به سـلاطین به پیشـگاه آنها هـدیّه می کننـد،و این تحفـهٔ تو بر خداونـد عرضه می شود،و در روز رسـتاخیز به تو بـازمی گردد،و تو دارای این اختیـاری که صورت آن را زیبـا و یـا زشت گردانی؛اگر چهرهٔ آن را زیبا کنی سود آن به تو بازمی گردد،و اگر آن را زشت گردانی کاری به زیان خود کرده ای.و سزاوار نیست که بهرهٔ تو از تحصیل و تمرین فقه این باشد که واجب را از مستحبّ بازشناسی،لیکن از صفات سنّت چیزی عاید تو نباشد جز این که بدانی ترک آن جائز است و آن را ترک کنی،و این مانند گفتار پزشک

است که بگوید:درآوردن چشمان وجود انسان را باطل نمی کند لیکن اگر کسی چنین بنده ای را به امید قبول تقدیم پادشاه کند نباید انتظار صدق امید خود را داشته باشد،زیرا درآوردن چشمانش شایستگی هدیّه بودن را از او گرفته است.از این رو باید مراتب سنن و هیأتها و آداب را دانست،چه هر نمازی که رکوع و سجود آن کامل ادا نشود سخت ترین دشمن نمازگزار خواهد شد و به او می گوید:خدا تو را ضایع گرداند چنان که مرا ضایع گردانیدی.بنابراین اخباری را که در لزوم کامل گردانیدن ارکان نماز ذکر کردیم باید مطالعه کرد تا اهمیّت امر آشکار گردد.

باب سوّم

اشاره

شرائط باطنی اعمال قلب

(۱)غزّالی می گوید:در این باب رابطۀ نماز را با خشوع و حضور قلب بیان کرده،پس از آن معانی باطنی و حدود و اسباب و علاج آنها را ذکر می کنیم،و سپس آنچه را در هر رکن نماز باید به جا آورد،و می توان آن را توشۀ آخرت کرد شرح خواهیم داد.

خشوع و حضور قلب

اشاره

(۲)بدان ادلّۀ خشوع و حضور قلب بسیار است،از جملۀ آنها قول خداوند متعال است که: أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي و فعل امر ظاهرا برای وجوب است،و غفلت ضدّ ذکر می باشد،لذا کسی که در همۀ نمازش غافل و بی توجّه است چگونه ممکن است نماز را برای ذکر و یاد او به پا داشته باشد.و قول او که: وَ لا تَكُنْ مِنَ الْغافِلِينَ نهی و ظاهر آن دلالت بر تحریم دارد،و آیۀ: حَتّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ بیانگر علّت نهی شراب خواران و مستان از ورود در نماز است،و همین علّت در انسان غافلی که غرق در مقاصد و وسوسه های خود و افکار دنیوی

می باشد نیز ثابت است.و پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در گفتار خود:«انما الصلاه تمسکن و تواضع (۱)»نماز را با الف و لام و واژۀ«انما»که افاده تحقیق و حصر می کند ذکر فرموده است،و فقیهان از سخن آن حضرت که فرموده است:«انما الشفعه فیما لم یقسّم» (۲)حصر و اثبات و نفی را دریافته اند.و نیز از جملۀ این ادلّۀ قول آن حضرت است که«کسی که نمازش او را از فحشا و منکر باز ندارد نماز او جز دوری از خداوند چیزی عاید او نمی سازد» (۳)،و روشن است که نماز غافل مانع فحشا و منکر نیست.و نیز فرموده است:«چه بسیار نمازگزاری که بهره او از نمازش جز رنج و تعب نیست» (۴)و مقصود آن حضرت نمازگزاری است که غافل و بی توجّه است، و نیز فرموده است:«بنده را از نمازش جز آنچه را که فهمیده بهره ای نیست.» (۵)حقیقت این است همان گونه که در اخبار آمده نمازگزار در حال نماز با خدا راز و نیاز می کند،و سخنی که با غفلت گفته شود بی تردید راز و نیاز نیست،توضیح آن که اگر فی المثل زکات در حال غفلت ادا شود،صرف ادای آن مخالفت با شهوت و تحمل آن بر نفس گران است؛همچنین روزه نیروهای آدمی را مقهور می کند،و هوسها را که ابزار دشمن خدا شیطان است درهم می شکند،از این رو بعید نیست که در صورت غفلت نیز مقصود شارع از آنها به دست آمده باشد.به همین گونه است حجّ که اعمال آن سخت و طاقت فرساست، و مجاهداتی دارد که مستلزم تحمّل درد و رنج است خواه انسان حضور قلب داشته باشد یا نداشته باشد.لیکن در نماز چیزی جز ذکر،قرائت،رکوع، سجود،برخاستن و نشستن وجود ندارد.

۱- (۱) جز این است که نماز اظهار ذلّت و فروتنی است،و این حدیث پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲) همانا شفعه در چیزی است که تقسیم نشده است.

۳- (۳) این حدیث پیش از این آورده شده است.

۴- (۴) ابن ماجه،احمد بن حنبل،طبرانی و بیهقی آن را با الفاظ مختلف نقل کرده اند؛ الجامع الصغیر باب الرّاء آن را بدین صورت روایت کرده است«چه بسیار نمازگزاری که بهره اش از قیام در شب جز بیدار خوابی نیست».

۵- (۵) مستدرک،نوری،ج ۱،ص ۲۶۴،به نقل از کتاب غوالی اللئالی.

امّا ذکر گفتگو و راز و نیاز با خداست و مقصود از آن یا خطاب و مناجات است،و یا ادای حروف و اصوات تا زبان در عمل آزمایش شود همچنان که در روزه معده و شهوت آزمایش می شوند،و بدن در سختیهای حجّ،و قلب در مشقّت پرداخت زکات و کم شدن مال که معشوق مردم است مورد امتحان قرار می گیرند،و بی شکّ قسم اخیر باطل است،چه حرکت دادن زبان به بیهوده گویی برای عاقل خیلی آسان تر است در حالی که در آن از حیث این که عمل است آزمایشی نیست؛بنابراین مقصود حروف است به اعتبار این که آنها نطق و گویش را تشکیل می دهند،و آنها زمانی نطق و گویش به شمار می آیند که آنچه را در ضمیر آدمی است بیان کنند.و زمانی می توانند بیانگر آنچه در ضمیر است باشند که حضور قلب وجود داشته باشد،و اگر دل در گفتن اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ غافل باشد چگونه می توان آن را سؤال و درخواست دانست،و چنانچه در آن قصد تضرّع و دعا نداشته باشد حرکت دادن زبان در حال غفلت برای او چه زحمتی دارد به ویژه پس از آن که به آن عادت کرده باشد.

این ها که گفته شد در مورد اذکار بود،حتّی می گویم:اگر کسی سوگند یاد کند که من شکر فلانی را به جا خواهم آورد،و او را خواهم ستود و از او حاجتی خواهم خواست،و سپس آنچه را که بر آنها سوگند خورده در خواب بر زبان او جاری شود،ذمّهٔ او از این سوگند فارغ نشده است.

همچنین اگر آنچه را که بر آن سوگند خورده است در تاریکی بر زبان جاری کند،و آن مرد حاضر باشد لیکن او نداند که وی حاضر است و او را نبیند از عهدهٔ سوگند بیرون نیامده است،چه تا زمانی که او در قلبش حضور نیافته سخنان وی خطاب به او نیست و گفتگوی با وی به حساب نمی آید.و اگر آن کلمات را در روز روشن به زبان آورد و آن مرد نیز حاضر باشد لیکن وی به سبب فرو رفتن در افکار و خیالات از حضور او غافل بوده و در موقع گفتن آن کلمات قصد خطاب به او را نداشته باشد در این صورت نیز به سوگند خود وفا نکرده است.بی شکّ غرض از قرائت و ذکر،حمد و ثنای خداوند و دعا و

تضـرّع به درگاه اوست که در این هنگام مخاطب وی می باشـد،و در حالی که قلب او به حجاب غفلت محجوب است،نه او را به چشم می بینـد و نه به دل مشاهـده می کنـد بلکه او بکلّی از مخـاطب خـود غافـل،و تنهـا زبـان او به حکم عـادت در جنبش است،و این حـالت بکلّی از مقصود شارع بـدور است،چه او نماز را برای زدودن زنگار دلها و تجدیـد ذکر پروردگار و تحکیم ریشه های ایمان در قلوب قرار داده است.این ها حکم قرائت و ذکر بود،و به طور خلاصه این ویژگی را در نطق و متمایز بودن آن را از این حیث از فعل نمی توان انکار کرد.

امّا رکوع و سجود؛بی تردید غرض از آنها تعظیم حقّ تعالی و بزرگداشت اوست،و اگر روا باشد که انسان در حالی که از خدا غافل است با انجام دادن عملی او را تعظیم کند رواست بتی را که در پیش روی او نهاده شده و او از آن غافل است،یا دیواری را که جلو روی است و او از آن بی خبر است به همین گونه مورد تعظیم قرار دهد،و اگر رکوع و سجود در چنین حالی تعظیم حقّ تعالی نباشد ناگزیر چیزی جز حرکت دادن پشت و سـر نیست،و در این کار مشقّتی وجود ندارد تا انسان به سبب آن مورد آزمون قرار گیرد،و سـتون دین شمرده شود،و حدّ فاصل میان کفر و اسلام باشد،و بر حجّ و دیگر عبادات تقدّم یابد، و با ترك آن بخصوص قتل واجب گردد.من گمان نـدارم این همه عظمتی که به نماز داده شده به خاطر اعمال ظاهری آن باشد مگر آن که مقصود از آن را مناجات با خـدا بـدانیم که در این صورت بر روزه و زکات و حـجّ و جز آنها بلکه بر قربانیها و هر آنچه با آن به خـدا تقرّب می جوینـد،و بر انفاق مال که به سـبب آن با نفس مجاهـده می کننـد برتری دارد.خداوند دراین باره فرموده است: لَنْ یَنـالَ اللّهَ لُحُومُهـا وَ لاـ دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ (۱)،یعنی صـفتی که بر دل چیره شـده تـا او را بر امتثال اوامر الهی وادار کند مطلوب اوست.بنابراین وضع در نماز و ادبی که باید در افعال آن مراعات شود چگونه خواهد بود،و این از

۱- (۵) حجّ/۳۷:هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد،آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.

حیث معنا بر اشتراط حضور قلب در نماز دلالت دارد.

فصل

(۱)اگر گفته شود:چنانچه حضور قلب شرط صحّت نماز دانسته شود،و با فقدان آن به بطلان نماز حکم گردد با اجماع فقیهان مخالفت شده است،چه آنها حضور قلب را جز به هنگام گفتن تکبیره الاحرام شرط ندانسته اند،پاسخ این است که همان گونه که پیش از این در کتاب علم گفته شد فقیهان در باطن تصرّف نمی کنند،و بر آنچه در دلها و در طریق آخرت است نظر ندارند بلکه ظواهر احکام دنیا را بر ظاهر اعمال جوارح حمل می کنند،و ظواهر اعمال از نظر حاکم برای سقوط قتل یا تعزیر کافی است،امّا حضور قلب در نماز چیزی است که در آخرت سود می رساند از این رو از حدود فقه خارج است علاوه بر این که ادّعای اجماع در عدم اشتراط حضور قلب در نماز درست نیست،چه از پیشینیان نقل شده که گفته اند:کسی که خشوع نداشته باشد نمازش باطل است، و دیگری گفته است:هر نمازی که در آن حضور قلب نباشد عقوبتش سریع تر است،و به طور مسند از پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت شده است:«بنده نماز می گزارد در حالی که یک ششم و یا یک دهم آن برای او نوشته نمی شود،و تنها از نمازش آنچه را از آن فهمیده برایش ثبت می گردد.» (۱)این سخن اگر از دیگری نقل شده بود آن را به صورت مذهبی درمی آوردند،بنابراین چگونه می توان از تمسّک به آن خودداری کرد.

عبد الرحمن بن زید گفته است:علما اجماع کرده اند بر این که بنده را از نمازش جز آنچه از آن را درک کرده بهره ای نیست،و او دراین باره ادّعای اجماع کرده است،و آنچه از این نوع سخنان از فقیهان پارسا و عالمان راه آخرت نقل شده از حدّ شماره بیرون است.

۱- (۶) غوالی اللئالی،ابن ابی جمهور احسائی.

می گویم:مضمون حدیثی که از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)در این مورد نقل شده از ائمّهٔ معصومین(علیه السلام)به الفاظ متعدّد روایت گردیده است و ما پیش از این به برخی از آنها کرده ایم.

غزّالی می گوید:حقّ این است که در این مورد به ادلّهٔ شرعی مراجعه کنیم،و آیات و اخبار نمایانگر وجود این شرط است جز این که در تکالیف ظاهری فتوا باید در حدّی باشد که همهٔ مردم بتوانند آن را انجام دهند،و ممکن نیست بر همه مردم شرط کرد که در همهٔ نمازهای خود حضور قلب داشته باشند،چه این امری است که جمیع بشر جز شمار اندکی از آن ناتوانند،بنابراین چون نمی توان آن را شرطی فراگیر قرار داد ناگزیر حضور قلب را تا آن حد که به توان این نام را بدان اطلاق کرد هر چند در یک لحظه تحقّق یابد شرط قرار داده اند،و سزاوارترین لحظه را برای آن زمان گفتن تکبیره الاحرام دانسته اند از این رو در اجرای این تکلیف به همین مقدار بسنده کرده ایم،با این همه امیدواریم حال کسی که در همهٔ نمازش غافل و بی توجّه است مانند حال کسی نباشد که نماز را بکلّی ترک کرده است زیرا او به ظاهر نسبت به انجام دادن عمل اقدام کرده،و هر چند در یک لحظه دل را برای آن حاضر ساخته است،و چگونه چنین نباشد در حالی که آن کس که از روی فراموشی بی وضو نماز خوانده اگر چه نمازش در پیشگاه خداوند باطل است لیکن به اندازهٔ عملی که انجام داده و به قدر قصور و عذرش پاداشی به او داده می شود،و با وجود این امیدواری بیم آن است که حال چنین کسی بدتر از حال شخصی باشد که بکلّی نماز را ترک می کند،و چگونه چنین نباشد،زیرا آن که به خدمت حاضر شده ولی محضر پروردگار را سبک می شمرد و غفلت زده و تحقیرآمیز سخن می گوید حالش بدتر از حال کسی است که از خدمت روی می گرداند.از این رو هرگاه موجبات بیم و امید تعارض پیدا کند و کار دشوار و خطرناک گردد می توانی راه احتیاط را در پیش گیری و یا طریق سهل انگاری را اختیار کنی.با این حال نمی توان با فقیهان که به صحّت نماز در حال غفلت فتوا داده اند مخالفت کرد،زیرا چنان که پیش از این بیان شد

این از ضـرورتهای فتواست،امّا کسـی که اسرار نماز را دریافته می داند که غفلت ضدّ آن است و ما در کتاب قواعد العقائد در بـاب تفـاوت علم بـاطن و ظاهر گفته ایم که نارسایی و ناتوانی مردم از درک حقایق یکی از اسـبابی است که مانع است از این که هر چه از اسـرار شـرع مکشـوف و معلـوم می شـود گفته شـود،بنـابراین بایـد به همین مقـدار از بحث بسـنده کنیم،چه مرید خواهان راه آخرت را همین اندازۀ کافی است و با مجادله گر فتنه جو در اینجا قصد بحث و گفتگو نداریم.

خلاصۀ سـخن این که حضور قلب به منزلۀ روح نماز است،و کمترین رمق باقیمانده از آن همان حضور قلبی است که به هنگام گفتن تکبیره الاحرام بایـد وجود داشـته،و نقصان آن موجب هلاکت می باشـد،و به اندازه ای که افزایش پیدا می کند روح در اجزای نمـاز گسترش می یابـد.و چه بسـیار زنـدۀ بی حرکت که به مرده نزدیکتر است،و نماز کسـی که در سرتاسـر آن جز در حال گفتن تکبیره الاحرام غافل است مانند زنده ایست که فاقد حرکت باشد.

معانی باطنی که نماز به آنها کامل می شود

اشاره

(۱)بـدان که تعبیرهای بسـیاری از این معانی شـده است لیکن می توان آنها را در شـش عنوان گرد آورد که عبارتند از حضور قلب،تفهّم،تعظیم،هیبت،امید و شرم.ما اکنون چگونگی و اسباب و طریق تحصیل آنها را شرح می دهیم:تعریف آنها:

اوّل-حضور قلب:مقصود از آن این است که دل از غیر آنچه به آن مشـغول و زبانش بـدان گویاست فارغ بوده و علم او با فعل و قولش قرین باشـد،و انـدیشه اش در غیر این دو جریـان نداشـته باشـد،و هرگـاه انـدیشه اش از غیر آنچه به آن مشـغول اسـت منصرف شد،و ذکر آنچه در آن است در دلش ثابت گردید،و از هیچ چیز آن غافل نشد حضور قلب پیدا کرده است.

دوّم-تفهّم:و آن عبارت از فهمیـدن معنای سـخن و امری غیر از حضور قلب است،زیرا بسا دل با لفظ هماهنگ بوده و با معنای آن حضور نداشته باشد.

منظور ما از تفهّم این است که دل معنای الفاظ را بداند،و این از مواردی است که

افراد مختلف با یکدیگر تفاوت دارند،زیرا آنان در فهم معانی قرآن و تسبیحات با یکدیگر مشارکت ندارند،چه بسیار معانی لطیفی که ممکن است نمازگزار در میان نماز درک کند در حالی که هرگز پیش از آن این معانی به دل او خطور نکرده است.از این رو نماز انسان را از فحشا و منکر باز می دارد زیرا در آن اموری را درک می کند که او را به ناچار از ارتکاب فحشا و منکر ممنوع می سازد.

سوّم-تعظیم:این امری غیر از حضور قلب و فهم است،زیرا ممکن است انسان به هنگامی که دیگری را طرف خطاب خویش قرار می دهد حضور قلب داشته باشد،و معنای سخن را بفهمد،لیکن او را بزرگ نشمارد و تعظیم نکند، بنابراین بزرگداشت مخاطب امری زیاده بر آن دو می باشد.

چهارم-هیبت:و آن امری اضافه بر تعظیم و عبارت از بیمی است که برخاسته از بزرگداشت مخاطب است زیرا در جایی که ترس نیست هیبت وجود ندارد،و بیم از کژدم،و بدخویی بنده و امثال آنها که در مرتبه ای پست قرار دارند نیز هیبت شمرده نمی شوند،امّا ترس از پادشاه بزرگ را هیبت می گویند.

لذا هیبت بیمی است که منشاء آن عظمت و جلال است.

پنجم-امید:شکّ نیست که امید زیاده بر چهار خصلتی است که ذکر شد.

چه بسیارند پادشاهان بزرگی که دارای هیبت و شکوه بوده و قدرت آنها مایۀ خوف و بیم است لیکن مردم امید خیر و خوبی از آنها ندارند،از این رو بنده باید با نمازی که به درگاه پروردگار می گزارد به پاداشهای او امیدوار بوده،و در برابر گناه و تقصیر خود از کیفر او بیمناک باشد.

ششم-شرم:و آن اضافه و غیر از خصلتهایی است که شرح داده شد،زیرا آن برخاسته از احساس تقصیر و توهّم گناه است،و در جایی که تصوّر تقصیر و ارتکاب گناه نمی رود،تعظیم و بیم و امید بدون شرم و حیا قابل تصوّر است.

اسباب معانی ششگانۀ مذکور

(۱)-بدان که سبب حضور قلب اراده است،زیرا دلت تابع عزم و تصمیم

توست و جز در جایی که قصد می کنی حضور نمی یابد،و هر زمان امری تو را به خود مشغول کند،دل چه بخواهد و چه نخواهد حاضر می شود،زیرا آن به همین گونه آفریده شده و بدان مجبور است.و دل اگر در نماز حاضر نشود به سبب آن نیست که بیکار نشسته بلکه در یکی از امور دنیا که نمازگزار آن را وجههٔ همّت خود قرار داده حضور پیدا کرده است.از این رو برای تحصیل حضور قلب راه و درمانی جز این نیست که نمازگزار همهٔ همّت و اراده اش را متوجّه نماز خود کند،و زمانی عزم و ارادهٔ او متوجّه آن می شود که بداند وصول به هدف مطلوب منوط به این عمل است،و هدف مطلوب عبارت از ایمان و تصدیق به این است که آخرت بهتر و پایدارتر از دنیاست،و نماز وسیلهٔ رسیدن به آن است.و چون علم به حقارت دنیا و پستی آن بر این حقیقت افزوده گردد از مجموع این دو حضور قلب در نماز حاصل می شود.به همین علّت هنگامی که با انگیزه ای نظیر آن در پیش روی یکی از بزرگان حضور می یابی قلب خود را حاضر و آماده می بینی با این که او قادر نیست زیانی را از تو دفع کند و یا سودی به تو برساند،پس اگر به هنگام راز و نیاز با شاه شاهان که ملك و ملکوت و هر نوع سود و زیان در دست اوست حضور قلب نداری،باید یقین کنی که علّت آن تنها ضعف ایمان است از این رو لازم است بی درنگ در تقویت ایمان خود بکوشی، و طریق این کار در جای دیگر به تفصیل بیان خواهد شد.

۲-سبب تفهّم پس از حضور قلب مداومت در تفکّر و مشغول کردن ذهن به فهم معانی الفاظ است،و راه حصول این مقصود همان است که در حضور قلب گفته شد به اضافه توجّه به ذکر و سعی در دفع خطورات مشغول کننده،و دفع این خواطر تنها به قطع موادّ آنها میسّر است،یعنی دست کشیدن از اسبابی که موجب بروز و جلب این خواطر است،و تا این موادّ قطع،و ریشه ها برکنده نشود خطورات ذهنی از آنها منصرف نخواهد شد،چه هر کس چیزی را دوست بدارد از آن زیاد یاد می کند،و بی اختیار دل او بدان مشغول می شود.از این رو می بینیم آن که غیر از خدا را دوست می دارد،نمازی فارغ از خطورات ندارد.

ص:۵۷۷

۳-سبب تعظیم و این حالتی است قلبی که از دو شناخت پدید می آید:یکی شناختن جلال و عظمت پروردگار که آن از اصول ایمان شمرده می شود،زیرا کسی که معتقد به عظمت او نیست تن به تعظیم او نمی دهد؛دیگری شناختن حقارت نفس خویش و پستی آن است،و این که بداند او بنده ای مقهور و مملوک است،تا با شناخت این دو امر حالت زاری و فروتنی و خشوع برای خدا در او پدید آید،و این را تعظیم گویند.و تا معرفت حقارت نفس با معرفت جلال پروردگار همراه نشود حالت تعظیم و خشوع حاصل نخواهد شد،چه کسی که از غیر بی نیاز،و بر نفس خویش ایمن باشد ممکن است عظمت غیر خود را بشناسد،لیکن حالت خشوع و تعظیم در برابر او نخواهد داشت،زیرا نیمی از معرفت را که عبارت از شناخت حقارت نفس و احتیاج ذاتی اوست فاقد است.

۴-هیبت و خوف حالتی است نفسانی که ناشی از شناخت قدرت و قهر و غلبهٔ خداوند،و نفوذ مشیّت او و در وی توأم با بی مبالاتی و عدم اهتمام در اجرای تکالیف است.او می داند اگر خداوند خلق اوّلین و آخرین را هلاک گرداند ذرّه ای نقصان در پادشاهی او راه نمی یابد؛علاوه بر این از این نکته نیز آگاه است که بر پیامبران و اولیای خدا چه مصیبتها و بلاهای گوناگونی گذشته با این که قدرت بر دفع آنها به حدّ کمال در آنان وجود داشته است،و این خلاف چیزی است که از شاهان روی زمین دیده می شود.خلاصه هر قدر بر دانش انسان نسبت به پروردگار متعال افزوده شود خوف و خشیت او افزایش می یابد،و ما اسباب پیدایش خوف را در بخش منجیات بیان خواهیم کرد.

۵-امید یا رجا سبب آن معرفت به لطف و کرم حق تعالی و انعام عام و لطائف صنع او است،و این که در وعدهٔ خود که بهشت را پاداش نماز قرار داده صادق است،و چون به لطف او معرفت،و به وعدهٔ او یقین حاصل شود ناچار از مجموع آنها امید پدید می آید.

۶-شرم یا حیا سبب آن احساس کوتاهی در عبادت و شناختن عجز از ادای حقّ باری تعالی است،و دو چیز مایهٔ تقویت این خصلت است،یکی شناخت

عیوب نفس و آفات و قلّت اخلاص و خبث باطن و گرایش آن در بهره گیری از متاع و لـذّات عاجل دنیوی است،دوّم علم به آنچه جلال و عظمت حق تعالی مقتضـی آن است،و این که او بر اسـرار و خطورات دل هر چنـد باریک و پوشـیده باشـد آگاه است،و اگر این شناخت به طور یقینی در کسی حاصل شود ناگزیر در او حالتی به وجود می آید که شرم و حیا گفته می شود.

این ها اسـباب تحصـیل این صـفات است،و هر چیزی را بخواهیم به دست آوریم باید اسباب آن را فراهم کنیم،و شناخت سبب مایـهٔ شـناخت چاره است،اما آنچه اساس همـهٔ این اسـباب می باشد ایمان و یقین به معارفی است که ذکر کردیم،و معنای یقین چنـان کـه آن را در کتـاب علم شـرح داده ایم زدودن شـکّ از دل و استیلای این شـناخت بر قلب است و به انـدازهٔ یقین قلب خاشع می شود،از این رو عایشه گفته است:«پیامبر(صلی الله علیه و آله)با ما سخن می گفت و ما نیز با او سخن می گفتیم،چون وقت نماز فرا می رسید گویی ما را نشناخته و ما او را نشناخته ایم.» (۱)روایت شده است:«خداوند به موسی(علیه السلام)وحی فرمود:ای موسی چون مرا یـاد کنی بایـد اعضـایت به لرزه درآیـد و هنگام یاد من فروتن و مطمئن باشـی،و زبانت را پیرو دلت کنی،و چـون در پیشـگاه مـن بـه پـاخیزی ماننـد بنـده ای ذلیـل بـایستی و بـا زبـان راست و دل ترسـان بـا من راز و نیـاز کنی.» (۲)همچنین نقـل شـده است که خـدا به آن حضـرت وحی فرمود:«به گنهکـاران امّت خود بگو:مرا یـاد نکننـد،زیرا من بر خود واجب کرده ام که هر کس مرا یاد کنـد او را یاد کنم،و چون با غفلت مرا یاد کنند من با لعنت آنها را یاد کنم.» (۳)این روایت دربارهٔ گنهکار غیر غافل است،پس اگر غفلت با معصیت جمع شود وضع چگونه خواهـد بود! با توجّه به اختلاف وجود معانی مذکور در دلها مردم به اقسام مختلف منقسم می شوند،دسته ای نماز را به پایان می برند در حالی که لحظه ای حضور قلب

۱- (۷) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۸) هیچ سندی برای این دو روایت نیافتم.

۳- (۹) هیچ سندی برای این دو روایت نیافتم.

ندارنـد؛دسـته ای دیگر در سرتاسـر نمـاز خود قلبشـان ذرّه ای غـایب نیست بلکه چنـان در عبـادت مسـتغرق می شونـد که اگر جریـانی در پیش روی آنهـا واقع شود آن را احسـاس نمی کننـد؛از این رو هنگامی که سـتونی در مسـجد فروریخت و مردم به تماشـای آن گرد آمـده بودنـد بعضـی که در مسـجد(مشـغول نمـاز)بودنـد آن را حسّ نکردنـد.همچنین برخی مـدّتها در نماز جمـاعت حاضـر می شدنـد لیکن هرگز افرادی را که در چپ و راست آنها قرار داشـتند نشـناختند،و صـدای تپش قلب ابراهیم خلیـل(علیه السـلام)در نماز از دو میلی شـنیده می شـد،و کسانی بودنـد که در نماز رخسارشان زرد می شـد،و بـدنشان به لرزه درمی آمـد،و این ها هیچ کدام مسـتبعد نیست،چه چند برابر این حالات در امور دنیا و ترس از پادشاهان با همه ضـعف و عجز این شاهـان و پسـتی بهره ای که از آنهـا حاصـل می گردد در مردم مشاهـده می شـود به طـوری که اگر کسـی بر پادشـاهی یا وزیری وارد شود،و بـا او دربارهٔ مطلبی سـخن بگویـد،چون از نزد او بازگردد اگر از او بپرسـند چه کسانی پیرامون شاه یا وزیر حضور داشـته اند و یا لباس شاه چگونه بود قادر به دادن پاسخ نخواهد بود،زیرا تمام فکرش متوجّه شـخص شاه بوده و توجّهی به جامه و یا اطرافیان او نداشته است. وَ لِکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمّا عَمِلُوا (1)از این رو بهرهٔ هر کسی از نمازش به اندازهٔ ترس و خشوع و تعظیم اوست،زیرا دل محـلّ نظر پروردگـار است نه ظاهر حرکات.یکی از اصـحاب گفته است:مردم در روز بازپسـین بر وضـع آنها در نماز از حیث طمأنینه و آرامی و احساس آسودگی و لـذّت محشور می شوند،و راست گفته است،چه انسان بر صورتی کـه مرده است برانگیختـه می شـود،و بر صـورتی که بـا آن زنـدگی کرده است می میرد،و در آن حـال قلب او معتـبر است نه شخص او،زیرا در سـرای آخرت صورت انسانها در قالب صـفات دلها ساخته و ظاهر می شود،و تنها کسی که دارای قلب سلیم است در پیشگاه خدا رستگار خواهد شد.

۱- (۱۰) انعام/۱۳۲:و برای هر یک(از این دو دسته)از آنچه عمل کردند درجاتی است.

دارویی که برای حضور قلب سودمند است

(۱)بدان مؤمن ناگزیر است خداوند را تعظیم و در برابر او فروتنی کند،و از او ترسان و به او امیدوار و از تقصیرهای خود شرمگین باشد،و پس از ایمان به او باید از این احوال تهی نباشد،اگر چه قوّت آنها همواره به اندازهٔ قوّت یقین اوست.و جدایی او از این حالات در نماز نمی تواند جز پریشانی فکر و تفرقهٔ خاطر و حاضر نبودن دل برای راز و نیاز با پروردگار و غفلت از نماز سببی داشته باشد.و آنچه انسان را از نماز غافل می کند خطورات پستی است که در دل وجود پیدا می کند،و انسان را به خود مشغول می سازد؛داروی حضور قلب دفع این خاطره هاست،و چون هیچ چیزی را بدون برطرف کردن سبب آن نمی توان رفع کرد،لذا باید سبب این خطورات را شناخت،و سبب بروز آنها در دل از دو قسم بیرون نیست یا چیزی است خارج از ذات او،و یا امری است باطنی و در ذات او:

۱-اگر سبب آنها امری بیرون از ذات او باشد ناچار چیزی است که به گوش او می رسد،و یا در جلو چشم دیده می شود و این ها اندیشهٔ آدمی را می رباید تا آن حدّ که فکرش به دنبال آن می افتد،و در آن تصرّف می کند، سپس از آن فکر به فکر دیگری کشیده می شود،و همچنان تسلسل حاصل می شود.و دیدن،سبب اندیشیدن است و بعضی اندیشه ها باعث پیدایش اندیشه های دیگر می شود.و کسی که مرتبه اش بالا ـ و همّتش والا ـ باشد آنچه بر حواس او می گذرد وی را مشغول نمی کند،لیکن اندیشهٔ ضعیف به سبب دیدن و شنیدن پریشان می شود از این رو درمان آن قطع اسباب مذکور است به این صورت که چشمان را بر هم نهد،و یا در جایی تاریک نماز گزارد،و چیزی را در پیش روی خود باقی نگذارد تا نظر او را جلب کند،و روبروی دیوار و نزدیک آن نماز گزارد تا چشم اندازش وسیع نباشد،و از گزاردن نماز در جایی که مشرف بر خیابانهاست،و جاهایی که با نقش و نگارهای رنگین و

فرشهای رنگارنگ تزیین شده است دوری جوید،به همین سبب متعبّدان در اتاق کوچک و تاریکی که به اندازهٔ سجود آنها وسعت داشت عبادت می کردند تا فکر آنها جمع تر باشد،امّا آنها که از قوّت نفس برخوردار بودند در مساجد حاضر می شدند و چشمها را به موضع سجده می دوختند و از آن تجاوز نمی کردند،و کمال نماز را در این می دانستند که آن که را در راست و چپ آنهاست نشناسند.

می گویم:شهید دوّم گفته است (۱):باید چشمان را به اندازه ای فروبندد که بتواند نگاهی را که وظیفهٔ نمازگزار است انجام دهد،و آن نظر کردن به موضع سجده و دیگر چیزهایی است که شرعا مشخّص است،و اگر با باز بودن چشمها نتواند به موضع سجده اش نگاه کند فرو بستن چشمها سزاوارتر است،زیرا فوت یکی از تکالیف نماز یا اوصاف آن بر اثر پریشانی خاطر،از این وظیفه و اخلالی که در آن پدید می آید مهمّ تر است.(پایان سخن او).می توان گفت:

فروهشتن چشمها که از خشوع جوارح محسوب و امری مستحبّ است نمازگزار را از فرو بستن چشمان بی نیاز می کند،و احتیاجی نیست که وظیفهٔ نظر کردن به موضع سجده را که سنّت است ترک کند،مگر این که نگاه به موضع سجده و بین قدمها و امثال آن وی را به تأمل و دل مشغولی وادارد،که در این صورت قول شهید درست خواهد بود.

غزّالی می گوید:

۲-اگر سبب بروز خطورات قلبی امری درونی باشد آن دشوارتر از قسم اوّل است چه کسی که افکارش در مجاری امور دنیا پراکنده باشد نمی تواند اندیشه اش را در یک جهت متمرکز کند بلکه فکر او پیوسته از این سو به آن سو در پرواز است و فروهشتن چشمها او را کافی نیست،زیرا آنچه از پیش در دل او جا گرفته برای مشغول کردن او بس است.چارهٔ چنین کسی این است که نفس را

۱- (۱۱) اسرار الصلاه،ص ۱۱۷.

بزور بر فهم آنچه در نماز می خواند وادار کند،و او را از غیر آن منصرف گرداند،و آنچه می تواند او را در این راه کمک کند آن است که پیش از گفتن تکبیره الاحرام خود را آمادهٔ این کار کند.بدین ترتیب که نفس را به یاد آخرت اندازد و موقعیّت خویش را در راز و نیاز گفتن با حق تعالی و اهمیّت حضور در پیشگاه او و هول مرگ را به یاد خود آورد،و دل را پیش از گفتن تکبیر واجب از اموری که او را مشغول می کند فارغ سازد،و چیزی باقی نگذارد که خاطرش بدان متوجّه گردد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)به عثمان بن ابی شیبه فرمود:«من فراموش کردم به تو بگویم تا دیگی را که در خانه است بپوشانی زیرا نباید در خانه چیزی باشد که مردم را از نمازشان به خود مشغول کند.» (۱)این راهی برای آرام کردن افکار است،لیکن اگر با این داروی تسکین دهنده افکار او از هیجان باز نایستد راه نجات او منحصر به دارویی است که بتواند ریشه های درد را از عروق او بیرون کشد،و آن دارو این است که در اموری که فکر او را به خود مشغول داشته و مانع حضور قلب اوست بنگرد،و شکّ نیست که این امور به یکی از مقاصد مهمّ او برگشت دارد و آنچه مایهٔ اهمیّت آن مقصود شده شهوات اوست؛لذا باید نفس خویش را با جدا شدن از این شهوات و ترک این علایق مجازات کند،چه هر چیزی او را از نماز بازمی دارد دشمن دین اوست،و دشمن او لشکر ابلیس است و بدیهی است نگه داشتن آن زیانبارتر از بیرون کردن آن خواهد بود لذا خلاصی او موکول به این است که آن را از خویشتن دور کند.

چنان که روایت شده است پیامبر(صلی الله علیه و آله)لباس نقشداری را که ابو جهم برای او آورده بود پوشید و با آن نماز گزارد،پس از نماز آن را بیرون آورد،و فرمود:

«این را نزد ابو جهم برید که آن مرا در نماز مشغول داشت و لباس بی نقش از

۱- (۱۲) عراقی گفته است:این حدیث را ابو داود از حدیث عثمان الحجی که همان عثمان بن طلحه است نقل کرده،چنان که در مسند احمد نیز آمده است این که مصنّف گفته است پیامبر(صلی الله علیه و آله)این را به عثمان بن شیبه فرموده اشتباه است.

ابو جهم برایم بیاورید.»همچنین آمده است که آن حضرت دستور داد بند کفشش را عوض کنند؛در نماز نظر آن حضرت بر آن بند کفش که نو بود افتاد،دستور داد آن را جدا کنند و همان بند کهنه را بر آن بگذارند (۱).

و نیز نقل شده است که آن حضرت نعلینی به پای کرد که از خوبی آن خوشش آمد،سجده ای به جای آورد و فرمود:«در برابر پروردگارم فروتنی کردم باشد که بر من خشم نگیرد.»سپس آن را از پای بیرون آورد،و به نخستین سائلی که با وی دیدار کرد داد،و به علی(علیه السلام)فرمود تا نعلینی از پوست گاو که پیراسته و بی مو بود برای او خرید و آن را پوشید. (۲)

و نیز در دست انگشتری از زر داشت-و این پیش از حکم حرمت طلا برای مردان بود-در آن هنگام که آن حضرت بالای منبر بود آن را بینداخت و فرمود:«این مرا مشغول داشته،نگاهی به این و نگاهی به شما.» (۳)می گویم:نسبت دادن این گونه روایات به پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)در خور جلالت قدر آن حضرت نیست.و این ها شبیه روایاتی است که سنّیان طبق عادت خود جعل می کنند تا اعمال مشابه رهبران خود را از طعن مخالفان محفوظ بدارند،و خدا داناست.

غزّالی می گوید:گفته اند:یکی از اصحاب در بستان خود که دارای درختانی بود نماز می گزارد.در این میان پرنده ای بر روی درخت پرید و راهی برای خروج خود می جست،او از این خوشش آمد،و مدّتی با نگاه خود او را تعقیب می کرد،در نتیجه نفهمید چند رکعت نماز به جا آورده است،وی به نشانهٔ پشیمانی از عمل خود و جبران آنچه از او فوت شده آن بستان را صدقه داد.

آری آنان بدین گونه ریشهٔ افکار مزاحم را قطع،و کفّارهٔ نقصان نماز را پرداخت می کردند،و داروی قطعی که می تواند مادهٔ بیماری را از میان ببرد همین است و جز آن دارویی ندارد.زیرا آنچه را که ما دربارهٔ نرمش و مدارای با

۱- (۱۳) صحیح،مسلم،ج ۲،ص ۷۸؛سنن،نسائی،ج ۲،ص ۷۲؛سنن،ابن ماجه،شمارهٔ ۳۵۵۰.

۲- (۱۴) شرف الفقراء،ابن حقیق،با سندی ضعیف(المغنی).

۳- (۱۵) سنن،نسائی،ج ۸،ص ۱۹۵،از ابن عبّاس.

نفس و وادار کردن آن به فهم اذکار بیان کردیم تنها در برابر شهوتهای ضعیف و افکاری که فقط حواشی دل را مشغول می کند قادر است سودمند واقع شود،امّا در برابر شهوتهای سرکش و عصیانگر نرمش و مدارای شخص سودی ندارد بلکه پیوسته با یکدیگر در کشمکش خواهند بود تا آنگاه که بر او چیره شود و همهٔ نمازش را در ستیز با او به سر برد.این نمازگزار مانند کسی است که در زیر درختی قرار گیرد و بخواهد افکار خود را مجتمع و صافی کند لیکن آواز گنجشکها از بالای درخت افکار او را پریشان می کنند،و او پیوسته با چوبی که در دست دارد آنها را پرواز داده به تفکّرات خود ادامه می دهد،و گنجشکها بر می گردند و او نیز با چوبدستی خود آنها را می پراند و این عمل او و گنجشکها مرتبا تکرار می شود،به او گفته می شود:این کار تو و گنجشکها کار شتر آبکش است که پایانی ندارد،و اگر می خواهی از این وضع رهایی یابی درخت را از بیخ قطع کن.بی شکّ درخت شهوت نیز به همین گونه است،چون بلند شود و شاخه برآورد افکار و اندیشه ها مانند گنجشکها که به سوی درختها و مگسها که به سوی پلیدیها رو می آورند به آن می گرایند،و دفع آنها به طول می انجامد،زیرا مگس را هر قدر بپرانند باز برمی گردد و خطورات قلبی و شهوات انسانی نیز بسیارند و کمتر کسی است که از آنها خالی باشد.امّا اصل و بنیاد آنها یکی است و آن دوستی دنیاست که منشاء همهٔ گناهان و اساس هر نقصان و سرچشمه همهٔ تباهیهاست،و هر کس محبّت دنیا در دلش جا گرفته باشد چنانچه به چیزی از آن دست یابد و نخواهد از آن برای آخرت خود توشه ای و در این راه از آن کمکی برگیرد نباید امید آن را داشته باشد که در نماز خود لذّت مناجات را درک کند،زیرا کسی که به دنیا شادمان است به خدا و مناجات با او شاد نخواهد شد،چه تلاش و همّت آدمی همواره مصروف چیزی است که چشم او را روشن و دل او را خوشحال کند،و اگر شادی دل و روشنی چشمش به امور دنیوی است ناگزیر همّت و تلاش او متوجّه همان خواهد بود، لیکن با این همه نباید دست از مجاهده بردارد بلکه بکوشد دل را از توجّه به

افکار و خیالات منصرف و به نماز بازگرداند،و علل و اسباب بازدارنده و مشغول کننده را هر چه بیشتر تقلیل دهد.درمان این درد همین است و به سبب تلخی آن اکثر طبایع از آن رمیده اند،و در نتیجه مرض در آنها مزمن شده و درد بی درمان گشته است تا آن حدّ که بزرگان کوشیده اند دو رکعت نماز به جا آورند که در آن پیرامون دنیا حدیث نفس نکنند،و از عهده برنیامده اند،در این صورت به امثال ما چه امیدی می توان داشت،و کاش نیمی یا ثلثی از نماز ما از وسوسه ها مصون بماند تا در زمرهٔ کسانی باشیم که: خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً (۱).خلاصه آن که مقاصد دنیوی و اهداف اخروی در دل مانند آبی است که در قدحی ریخته شود که پر از سرکه است،ناچار به اندازهٔ آبی که در قدح ریخته می شود سرکه از آن خارج می گردد و با هم جمع نمی شوند.

آنچه شایسته است در هر رکن و شرطی از اعمال نماز در دل حاضر شود

(۱)باید بگوییم اگر از خواستاران آخرتی بر تو لازم است از تذکّراتی که دربارهٔ شرائط نماز و ارکان آن داده شد غفلت نکنی،امّا مقدّمات و شرائط نماز عبارت از اذان،طهارت،پوشاندن عورت،برابر قبله بودن،راست ایستادن و نیّت است.

می گوییم:سزاوار بود وقت و مکان و توجّه به تکبیرات افتتاحیّه نماز را نیز ذکر می کرد،و ما به خواست خداوند آنها را به تفصیل بیان خواهیم داشت.

غزّالی می گوید:هنگامی که ندای مؤذن را شنیدی هراس خود را از شنیدن ندای روز بازپسین به یاد آور،و ظاهر و باطنت را برای اجابت و شتاب در آن آماده کن،زیرا شتاب کنندگان در اجابت این ندا همان کسانی هستند که در روز قیامت به لطف مورد ندا و خطاب قرار می گیرند.پس این صدا را بر دلت عرضه کن اگر آن را پر از شادی و خوشحالی،و سرشار از رغبت به مبادرت و سبقت یافتی بدان در روز داوری ندای مژده و رستگاری به تو داده خواهد شد،از

۱- (۱۶) توبه/۱۰۲:...اعمال خوب و بدی را به هم آمیختند.

این رو پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرمود:«ارحنا یا بلال» (۱)یعنی با صدای اذان ما را آسوده کن،زیرا روشنی چشم و خوشحالی آن حضرت در آن بود.

می گویم:یکی از دانشمندان ما (۲)گفته است:از فصول اذان و واژه های آن پند بگیر که چگونه با نام خداوند آغاز شده و با نام او پایان یافته است،و بفهم که اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن؛و هنگام شنیدن تکبیر قلب خود را برای بزرگداشت حق تعالی و خوار شمردن دنیا و آنچه در آن است آماده ساز، تا در تکبیری که می گویی دروغگو نباشی،و با شنیدن صدای تهلیل ضمیر خود را از هر معبودی جز خداوند بزدای،و پیامبر(صلی الله علیه و آله)را حاضر بدان و در پیشگاه او ادب را نگهدار،و مخلصانه به پیامبری او گواهی ده،و بر آن حضرت و خاندانش درود بفرست؛خویشتن را به حرکت درآور،و به هنگام دعایی که برای شروع در نماز و آنچه موجب رستگاری و بهترین و برترین اعمال است می خوانی حوصله و توان خود را به کار بر،و پس از آن با گفتن تکبیر و تعظیم خداوند پیمان خود را با او تازه کن،و دعایت را همچنان که با نام او آغاز کردی با نام او پایان ده،و اصل خود را از او،و برگشت خود را به سوی او،و موجودیّت خود را به لطف او بدان،و اعتماد خود را بر قوّت و قدرت او قرار ده که:لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

فصل:دانستن وقت و حضور قلب در آن

(۱)می گویم:امّا دربارۀ وقت نماز یکی از دانشمندان ما (۳)-که رحمت خدا بر همۀ آنان باد-گفته است:به هنگام درآمدن آن به یاد آور که آن میعادگاهی است که خداوند قرار داده است تا به خدمت او قیام کنی،و شایستگی حضور در پیشگاه او را به دست آوری و به توفیق طاعت او نایل شوی.و باید به هنگام

۱- (۱۷) عراقی گفته است:این حدیث را دار قطنی در العلل از بلال،و ابی داود نظیر آن را به سند صحیح از یکی از صحابه که نام او را نبرده نقل کرده است.

۲- (۱۸) اسرار الصلاه،شهید دوّم،ص ۱۸۶.

۳- (۱۹) اسرار الصلاه،شهید دوّم،ص ۱۸۵.

دخول وقت نماز در دلت شادی و بر چهره ات خوشحالی ظاهر شود،زیرا آن سبب تقرّب توبه خداوند و وسیله ای برای رستگاری توست.بنابراین با گرفتن طهارت و حفظ نظافت و پوشیدن لباس شایسته خود را برای راز و نیاز گفتن با خدا آماده کن،چنان که اگر بخواهی بر یکی از شاهان دنیا وارد شوی خود را برای آن مهیّا،و او را با وقار و آرامش و بیم و امید دیدار می کنی.و نیز باید عظمت و جلال حق تعالی و نقصان قدر و کمال خود را در این موقع به یاد آوری.

از یکی از همسران پیامبر(صلی الله علیه و آله)روایت کرده اند که گفته است:ما با پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)گفتگو می کردیم امّا چون وقت نماز فرا می رسید آن حضرت برای خدا چنان از همه چیز روی می گردانید که گویی ما را نمی شناخته و ما نیز او را نمی شناخته ایم.علی(علیه السلام)چون وقت نماز می شد به خود می پیچید و می لرزید؛به او می گفتند:ای امیر مؤمنان!تو را چه شده است؟می فرمود:وقت ادای امانتی رسیده است که خداوند آن را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کرد،و آنها از تحمّل آن ابا کردند و از آن بیمناک شدند.و نیز علیّ بن الحسین(علیه السلام) هنگامی که برای وضو گرفتن آماده می شد رخسارش زرد می گشت،و جز این ها اخبار دیگری در دست است.

فصل:طهارت

(۱)غزّالی می گوید:امّا طهارت چون آن را در جایگاه خود که ظرف دورتر نماز،و در لباست که غلاف نزدیکتر،و پس از آن در پوست تنت که قشر نزدیک توست به جا آوردی،از طهارت مغز و ذات خود که همان دل است غافل مباش،و با آب توبه و پشیمانی از گناهان گذشته آن را بشوی،و عزم خود را بر ترک آنها در آینده جزم کن،و باطنت را که نظرگاه معبود توست طهارت ده.

می گویم:ما در کتاب اسرار طهارت سخنانی از امام صادق(علیه السلام)و برخی از دانشمندان خودمان دراین باره نقل کرده ایم که باید بدانجا مراجعه شود.

فصل:پوشیدن عورت

(۱)غزّالی می گوید:امّا ستر عورت باید بدانی که معنای آن پوشیدن زشتیهای بدن از دید مردم است،زیرا آنچه مورد نظر خلق می باشد ظاهر تن است،لیکن دربارهٔ زشتیهای باطن و اسرار فضیحت بار درونی خود که جز پروردگارت کسی دیگر از آنها آگاه نیست چه می اندیشی؟آن رسواییها را به خاطر بیاور،و از نفس خویش بخواه که آنها را پوشیده بدارد،لیکن محقّق بدان که هیچ چیزی از دید پروردگارت پوشیده نیست،و تنها پشیمانی و حیا و ترس می تواند کفّارهٔ گناهانت باشد.و فایدهٔ به خاطر آوردن آنها این است که لشکریان ترس و حیا از کمینگاههای خود برانگیخته می شوند،و بدین سبب نفس تو زبون می شود، و دلت فروتنی پیدا می کند،و در برابر خداوند مانند بنده ای گنهکار،بدکردار و گریزان که پشیمان شده و به سوی مولای خود بازگشته و از شرم و ترس سر به زیر انداخته است می ایستی.

می گویم:در مصباح الشّریعه آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:

زینت بخش ترین لباس برای مؤمنان جامهٔ تقوی و مرفّه ترین آن ایمان است؛خداوند فرموده است: وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِکَ خَیْرٌ .امّا لباس ظاهر نعمتی است از سوی خداوند که فرزندان آدم به وسیلهٔ آن عورت خود را می پوشانند،و هم کرامتی است که خداوند بندگانش را از ذریّهٔ آدم بدان گرامی داشته،و این کرامت را به غیر آنها نبخشیده است،و این برای مؤمنان وسیله ایست که بتوانند آنچه را خداوند بر آنها واجب فرموده است انجام دهند.و بهترین لباس آن است که تو را از خداوند متعال روگردان نکند بلکه تو را به ادای شکر و ذکر و طاعت او نزدیک سازد،و به خودپسندی و خودبرتربینی و خودنمایی و مباهات وادار نکند،زیرا این ها آفات دین و موجب سنگ دلی و قساوتند.هنگامی که لباس بر تن می کنی به یاد بیاور که خداوند به رحمت خود گناهانت را پوشیده است،و همان گونه که بر ظاهر و اندامت لباس می پوشانی بر باطنت نیز جامه راستی

بپوشـان؛بایـد درونت در لبـاس ترس از خـدا و برونت در جـامه طـاعت او باشـد.از فضل خداونـد عبرت بگیر که برای پوشـش عورت ظـاهر انسان لباس و اسـباب آن را آفریـده و برای ستر معایب باطن آدمی از گناهان و خویهای بـد،راه توبه و انابه را باز کرده است.بنابراین هیچ کس را به داشـتن عیبی که خداوند بزرگتر از آن را برای تو پوشانیده است رسوا مگردان،و به عیبهای خویشـتن بپرداز،و از پرداختن به حال و کار چیزی که به تو مربوط نیست روگردان باش،و بپرهیز از این که عمر خود را به نظر در اعمـال دیگران تبـاه کنی،و دیگران با سـرمایهٔ تو کار کننـد،در حالی که خویشـتن را هلاك سازی،چه فراموشـی گناهان از بزرگترین عقوبتهای الهی در دنیا و قوی ترین اسـباب عذاب در آخرت است.انسان تا زمانی که به طاعت خداوند مشـغول،و به عیبهای خویش آگاه باشـد و آنچه به دین او آسـیب می رسانـد رها کند از آفات بر کنار،و در بحر رحمت الهی غوطه ور،و از گوهرهـای حکمت و بیـان برخـوردار می باشـد،امّـا اگر گناهـان خود را فراموش کنـد،و به عیوب خویشـتن نـادان،و بر قوّت و قدرت خود تکیه داشته باشد هرگز رستگار نخواهد شد (۱).

فصل:مکان نمازگزار

(۱)می گویم:و امّا دربارهٔ مکان نماز یکی از دانشـمندان (۲)مـا گفته است:در این مورد به یاد بیاور که تو در پیش روی پادشاه پادشاهان قرار می گیری،و بر آنی که با او راز و نیاز،و به درگاه او زاری و تضرّع کنی،و خشنودی او را بخواهی،و نظر رحمت او را به سوی خود جلب کنی،لذا باید بنگری تا آنجا که ممکن است مکانی را که شایسـتهٔ این کار باشد مانند مساجد شریفه و مشاهـد مقـدّسه انتخاب کنی،زیرا خداوند متعال این اماکن را محلّ اجابت دعا و قبول طاعات و شـمول رحمت و معدن رضا و آمرزش بندگان قرار داده است

۱- (۲۰) تا اینجا از مصباح الشریعه باب هفتم نقل شده است.

۲- (۲۱) اسرار الصلاه،شهید دوّم،ص ۱۸۴.

همان گونه که پادشاهان دربار خود را وسیله ای برای رسیدن به این گونه مقاصد قرار می دهند؛از این رو باید با آرامش و وقار به این اماکن درآیی،و دقت کن که در حال خشوع و فروتنی باشی،و از خداوند بخواهی که تو را از بندگان مخلص خویش قرار دهد،و به گذشتگان با اخلاص ملحق سازد.چنان خدا را در نظر داشته باش که گویی هم اکنون از صراط می گذری،و حالتی میان بیم و امید و قبول و ردّ عمل خود داشته باش تا در این هنگام دلت خاشع و درونت متواضع باشد و شایستگی داشته باشی که رحمت الهی بر تو فروریزد و دست عطوفت به سوی تو دراز شود و مورد عنایت حق تعالی واقع شوی.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«چون به در مسجد رسی بدان ارادۀ ورود بر پادشاهی بزرگ داری که جز پاکان قدم بر بساط او نمی نهند،و جز صدّیقان اجازۀ همنشینی او را ندارند.و از این که بر بساط خدمت او قدم می نهی همان گونه بیمناک باش که از هیبت پادشاهان بیمناک می شوی،چه اگر غفلت ورزی خود را در گیر خطر بزرگی ساخته ای.و بدان که او بر هر چه بخواهد تواناست چنانچه بخواهد با تو به عدل خود رفتار و یا با فضل و کرم نسبت به تو عمل می کند، اگر به فضل و رحمتش تو را مورد عنایت قرار دهد طاعت کم تو را می پذیرد،و بر آن پاداشهای فراوان می دهد.و چنانچه به عدل با تو رفتار و بر طبق استحقاقی که دارد از تو مطالبۀ صدق و اخلاص کند تو را از خودش محجوب ساخته و طاعات تو را هر قدر هم زیاد باشد ردّ کرده و نخواهد پذیرفت،و او هر چه را بخواهد انجام می دهد.در پیشگاه او به ناتوانی و تقصیر و فقر خود اعتراف کن،چه تو برای ادای وظیفۀ بندگی و انس به او رو آورده ای،همچنین اسرار نهان خود را به عرض او برسان،و بدان که اسرار درون و برون هیچ یک از آفریدگان بر او پوشیده نیست،و مانند مستمندترین بندگان او باش،و دل خویش را از هر چیزی که آن را مشغول و ترا از پروردگارت دور کند تهی ساز،زیرا او جز افراد پاکیزه تر و با نیّت پاک تر را نمی پذیرد،و بیندیش که نامت از کدام دیوان(سعداء یا اشقیاء)بیرون خواهد آمد،اگر از شیرینی مناجات با او چشیدی

و از لـذّت مکالمه با او بهره منـد شـدی،و از جام رحمت و کرامت او نوشـیدی بدان این نشانهٔ حسن توجّه او و اجابت دعاهای توست و شایسـتگی یافته ای که به خدمت او کمربندی پس داخل مسـجد شو که به تو اذن و امان داده شده است و گرنه مانند بیچاره ای که راه چاره اش قطع شـده،و امیدش به یأس گرائیده و روزگارش به سر آمده است بر جای خود توقّف کن.در این هنگام اگر خداونـد بداند که دلت در التجای به او صادق است با نظر رأفت و رحمت و عطوفت به تو خواهد نگریست،و تو را به آنچه دوست می دارد و بدان خشـنود است موفّق خواهد ساخت،چه او کریم و بخشـنده است،و بخشـش را نسبت به بندگان بیچـارهٔ خـود کـه برای جلب خشـنودی او بر در خـانه اش حلقه می زننـد دوست می دارد، چنـان که فرمـوده است: أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ (۱).

فصل:روبه قبله بودن

(۱)غزّالی می گویـد:و امّـا اسـتقبال عبـارت از این است که ظـاهر صورت خود را از دیگر جهات بگردانی و به جهتی که خانهٔ خـدا در آن واقع است متوجّه گردانی،آیـا گمان می کنی منصـرف کردن دل از دیگر امور و توجّه آن به فرمان خداونـد از تو خواسـته نشـده اسـت؟هیهـات کـه جز آن مطلـوبی نیست،چه این ظـواهر برای تحریکـات بـاطن و ضـبط جـوارح و آرام کردن آنهـاست تـا در جهتی ثابت قرار گیرنـد،و بر دل سـتم نکننـد،زیرا هرگاه جوارح در حرکات خود به جهات دیگر متمایل شوند دل را به تبعیّت خود واداشـته و از توجّه به قبله باز می دارند،از این رو باید جهت دلت با جهت بدنت همراه باشد.و بدان همان گونه که صورت متوجّه خانـهٔ خـدا نمی شود مگر گاهی که آن را از جهت دیگر به سوی قبله برگردانی دل نیز زمانی به سوی خداوند متوجّه می شود که آن را از غیر خدا تهی سازی.پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«چون بنده به نماز ایستد و

۱- (۲۲) نمل/۶۲:یا کسی که دعای مضطرّ را اجابت می کند...این خبر در باب دوازدهم مصباح الشریعه است.

میل و روی دل او با خدا باشد مانند روزی که از مادر زاده شده باز خواهد گشت.» (۱)می گویم:دراین باره از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)روایت شده که فرموده است:«آیا کسی که در نماز رویش را از قبله برمی گرداند بیم ندارد که خداوند صورتش را به صورت الاغ مبدّل گرداند.» (۲)گفته شده این نهی است از آن که در حال نماز به چیزی غیر از خداوند و عظمت او توّجه شود،زیرا کسی که در آن حال به طرف راست یا چپ خود متوجّه می شود از خداوند متعال روگردان و از مطالعهٔ انوار کبریایی او غافل گشته است،و غفلت چنین کسی ممکن است ادامه یابد،و در نتیجه روی دلش از حیث ضعف تعقّل امور معنوی و عدم فهم علوم الهی مانند روی دل الاغ گردد.امام صادق(علیه السلام)فرموده است:هنگامی که روبه قبله ایستادی از دنیا و آنچه در آن است،و از مردم و آنچه بدان مشغولند فارغ و نومید باش، و دلت را از هر چیزی که تو را از خداوند باز دارد تهی ساز،و با چشم دل به عظمت خداوند بنگر،و حضور خود را در برابر خداوند به یادآور،در آن روز که تبلوا کلّ نفس ما أسلفت و ردّوا الی اللّه مولا هم الحقّ (۳)و بر پای خوف و رجا بایست.

فصل:اعتدال

(۱)غزّالی می گوید:امّا اعتدال عبارت از ایستادن تن و دل در برابر خداوند متعال است،پس باید سر که برترین اعضای بدن است ساکن و فروافکنده و خاضع باشد،و فرو افکندن سر هشداری است بر این که لازم است دل نیز متواضع و فروتن و پاک از ریاست خواهی و برتر بینی باشد،و در اینجا باید خطر و اهمیّت موقف خود را در برابر خداوند به هنگام هول مطّلع (۴)که مورد

۱- (۲۳) اسرار الصّلاه،شهید دوّم.

۲- (۲۴) اسرار الصّلاه،شهید دوّم.

۳- (۲۵) یونس/۳۰:(در آنجا)هر کس عملی را که پیش از این انجام داده می آزماید و همگی به سوی خداوند که مولا-و سرپرست حقیقی آنهاست باز می گردند.

۴- (۲۶) مطّلع به فتح لام،جزری گفته است به معنای مکان اطّلاع از جای بلند است.

سؤال و بـازخواست او قرار می گیری به یـادآوری،و بـدانی که هم اکنون نیز در برابر خداونـد متعال ایسـتاده ای و او از دل تو آگـاه است.پس اگر از شـناخت کنه جلال او ناتوانی دست کم در برابر او چنان بایست که در برابر یکی از پادشاهان زمان می ایستی،یا حتی فرض کن که در طول نماز خود مردی شایسـته از خانـدانت یا از کسانی که دوست داری تو را به صـلاح و تقوا بشناسـند بـا دقّت و مراقبت به تـو می نگرد،چه در این صورت از بیم آن که مبـادا این شـخص درمانـدهٔ بینوا به تو نسـبت کمی خشوع دهـد،انـدام تو آرام و اعضایت خاشع و همـهٔ اجزای بدنت بی حرکت خواهد بود،و هرگاه با ملاحظهٔ بنده ای بیچاره در خود احساس ضبط نفس و رودربایستی کنی نفس خویش را مورد سرزنش قرار ده و به او بگو:تو ادّعا می کنی که خدا را می شناسـی و او را دوست می داری؛آیا از گسـتاخی خود نسبت به او شرم نمی کنی که بنده ای از بندگان او را تا این حدّ توقیر و تعظیم می کنی،و از آنان می ترسـی لیکن از او بیمی نداری در حالی که او سزاوارتر است به این که از او بیمناک باشی.از این رو هنگـامی که از پیامبر(صـلی الله علیه و آله) می پرسـند:شـرم از خداونـد چگونه است؟فرمود:«همان گونه که از مرد پارسای خاندانت شرم می کنی.» (۱)

فصل:توجه به خداوند

(۱)می گویم:امّـا دربـارهٔ توجّه،یکی از دانشـمندان مـا (۲)گفته است:هنگـامی که تکـبیرات را آغـاز می کنی عظمت خـداوند سبحـان را به یـاد بیـاور،و در برابر قـدرت کبریـایی او خود را کوچـک،و عبـادتت را نـاچیز بـدان،و کوشـش خود را در انجام وظـایف خـدمت و به کمـال رسانیـدن حقیقت عبـادت زبون و انـدک بشـمار،و در آن هنگـام که می گویی:اللهم انت الملک الحق،در عظمت ملک و

۱- (۲۷) عراقی گفتـه است:خرائطی آن را در مکـارم الاخلاـق از حـدیث ابی هریره نقـل کرده است؛شـعب الایمـان بیهقی از حدیث سعید بن زید به طور مرسل.

۲- (۲۸) اسرار الصّلاه،شهید دوّم.

مملکت خداوند،و قدرت مطلق و استیلای او بر همهٔ عوالم وجود بیندیش،سپس به ذلّت و شکستگی خود بنگر و به گناهانت اعتراف کن،و چون می گویی:

عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انّه لا یغفر الذنوب الا انت،استغفار کن و از خداوند آمرزش بخواه،و به خاطر بیاور که او تو را به انجام دادن این خدمت فرا خوانده است.تو خود را در پیش روی او حاضر بدان،که او به تو نزدیک است، دعای دعاکننده را اجابت می کند،و آواز او را می شنود،و به هنگام گفتن:

لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک،در نظر آور که همهٔ خوبیهای دنیا و آخرت تنها به دست اوست.و با گفتن:و الشّر لیس الیک،و المهدیّ من هدیت،او را از همهٔ اعمال بد و افعال زشت منزّه بدان و هدایت خالص و ارشاد را جایگزین آنها کن.و با گفتن:عبدک و ابن عبدیک،منک و بک و لک و الیک به بندگی او، و این که قوام وجود و آغاز و فرجام تو از اوست اعتراف کن،به این معنا که وجود این عبد از تو،و قوام و هستی او به تو،و مملوک برای تو و بازگشت او به سوی توست،و اوست که آفرینش آفریدگان را آغاز و سپس آنها را به سوی خود باز می گرداند،و این برای او آسان تر می باشد،و برای او مثل اعلا یعنی توصیف برتر است.پس ذهن خویش را برای درک این حقایق آماده ساز،و از این مرتبه نیز گامی فراتر بگذار تا آنجا که روزنه ای برای فهم اسرار و دقایق به روی تو گشوده شود،و از جهان بالاتر کسب فیض کنی.

فصل:نیّت و اخلاص در آن

(۱)غزّالی می گوید:امّا نیّت،و آن عبارت است از عزم بر امتثال امر خداوند در گزاردن نماز و اتمام آن و خودداری از آنچه آن را نقض و باطل کند،و این که تمام آن را خالصانه برای رضای خدا و به امید ثواب و بیم از عذاب و طلب تقرّب به او به جا می آورد،و به خاطر این که با همهٔ بی ادبیها و کثرت گناهان به تو اجازه داده که با او راز و نیاز کنی طوق منّت او را بر گردن خود احساس کن، و ارزش مناجات با او را بزرگ بشمار،و بنگر که با چه کسی و چگونه و به چه

چیزی مناجات می کنی؟در این صورت از شرمندگی عرق بر جبین تو خواهد نشست و زانوهایت از هیبت او سست و رنگ رخسارت از بیم او زرد خواهد شد.

می گویم:از امام صادق(علیه السلام)روایت شده که فرموده است:«اخلاص در همهٔ اعمال معنایی است که کلید آن قبول است» (۱)و کمترین حدّ اخلاص آن است که بنده همهٔ توان خود را در راه بندگی به کار برد،و در برابر خداوند به اعمال خود ارجی ننهد،در این صورت است که خداوند پاداش عمل او را بر خود واجب ساخته است،چه اگر خداوند بخواهد وفای به حقّ بندگی را از او مطالبه کند وی از آن عاجز و ناتوان خواهد ماند،و پست ترین مقام دارنده اخلاص برای خدا این است که در دنیا از همهٔ گناهان حفظ می شود،و در آخرت از آتش دوزخ نجات یافته و به بهشت دست می یابد.آن حضرت فرموده است:

«دارندهٔ نیّت راست دارای قلب سلیم است،زیرا سلامت دل از وسوسه های ناروا نیّت را در همهٔ امور برای خدا خالص می گرداند،خداوند متعال فرموده است: يَوْمَ لاٰ يَنْفَعُ مٰالٌ وَ لاٰ بَنُونَ إِلاّٰ مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۲)خلاصه،نیّت به اندازهٔ صفای معرفت در دل ظاهر می شود،و بر حسب اختلاف اوقات از حیث قوّت و ضعف مختلف است،آن که نیّتش خالص است نفس او و هوسهای آن تحت سیطره تعظیم خداوند و حیای از او مقهور می باشد.

فصل:تکبیر

(۱)می گویم:امّا تکبیر معنایش این است که خداوند بزرگتر از هر چیز است،و یا بزرگتر از آن است که توصیف شود،و یا بزرگتر از آن است که به حواسّ درک شود،و یا بزرگتر از آن است که با مردم مقایسه گردد.

۱- (۲۹) محدّث نوری آن را از مصباح الشریعه نقل کرده است؛مستدرک،ج ۱،ص ۱۰، اسرار الصّلاه،شهید دوّم.

۲- (۳۰) مصباح الشریعه،باب چهارم؛شعراء/۸۹:در آن روزی که مال و فرزندان سودی نمی بخشد،مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.

غزّالی می گویـد:هنگامی که تکبیر را بر زبان جاری می کنی،بایـد دلت آن را تکـذیب نکنـد،و اگر در دلت چیزی از خداوند بزرگتر باشـد پروردگار گواهی خواهـد داد که تو دروغگویی هر چند این سـخنت راست می باشد، چنان که خداوند بر دروغ منافقان گواهی داد که می گفتند:محمّد(صـلی الله علیه و آله)پیامبر خداست.(زیرا اعتقاد به پیامبری آن حضرت نداشتند)و اگر هوسـهایت بیش از اوامر خداونـد بر تو چیره باشـند و بیش از آن که از اوامر الهی پیروی کنی فرمـانبردار آنها باشـی بی شـکّ هوسـهایت را به خـدایی گرفته ای و بزرگ داشـته ای، و گفتن اللّه أکبر از سوی تو مجرّد حرکت زبان است و دل با آن همراه نیست، در چنین حـالتی اگر تـوبه و اسـتغفار و خـوش گمـانی به کرم و بخشـش پروردگـار در میـان نباشـد خطری بس بزرگ موجود است.

می گویم:در مصباح الشریعه (۱)آمده که امام صادق(علیه السلام)فرموده است:

هنگامی که تکبیر گفتی همهٔ آنچه را که میان زمین و آسمانهاست در برابر کبریایی خداوند کوچک بشمار،چه خداوند متعال هنگامی که به دل بنده اش نظر و مشاهده کند که او در حالی تکبیر می گوید که در قلبش شایبه ای نسبت به حقیقت تکبیرش وجود دارد به وی خطاب می کنـد:ای دروغگو مرا فریب می دهی؟به عزّت و جلالم سوگند تو را از شـیرینی ذکر خود محروم می گردانم، و از قرب خویش و مسرّت به مناجاتم محجوب می سازم.

اکنون به هنگـام نمـاز دلت را بیازمـای،اگر شـیرینی یـاد او را در آن می یـابی و سـرور و فرح در جان خود احساس می کنی و دلت را به سـبب مناجات با او شادمان می بینی،و از راز و نیاز گفتن با او لذّت می بری بدان خداوند تو را در تکبیری که گفته ای و او را بزرگ داشـته ای تصـدیق کرده است،و گرنه از این که لـذّت مناجات خود را از تو سـلب و تو را از شـیرینی عبادت محروم ساخته است بدان که این دلیل است بر این که خداوند تکبیرت را تکذیب کرده و تو را از درگاه خود رانده است.

۱- (۳۱) همان مأخذ،باب سیزدهم.

فصل:دعای استفتاح

(۱)غزّالی می گوید:امّا دعای استفتاح نخستین کلمات آن این است که بگویی:

وجّهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض حنیفا مسلما،مراد از وجه چهرهٔ ظاهر نیست،چه تو صورت خود را در این حال متوجّه قبله کرده ای و خداوند سبحان منزّه است از این که در جهات محدود باشد تا تو صورت خود را به سمت او کنی،بلکه مقصود روی دل است که متوجّه آفریننده آسمانها و زمین می شود، و باید بنگری آیا دلت متوجّه آرزوها و مقاصدت در خانه و بازار و در پی خواستها و شهوات توست یا متوجّه آفرینندهٔ زمین و آسمانهاست.بپرهیز از این که مناجات خود را با کذب و دروغ پردازی آغاز کنی،و دل رو به سوی خدا نمی کند مگر آنگاه که از هر چه غیر خداست روی بگرداند.پس اگر نمی توانی همیشه دل به سوی خدا داشته باشی بکوش که در حال نماز دلت را متوجّه او کنی تا در آن حال راست گفتار به شمار آیی.هنگامی که می گویی:

حنیفا مسلما باید به خاطر آوری مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش ایمن باشند،و اگر چنین نباشی در این ادّعا نیز دروغگویی،و باید بکوشی که در آینده یک چنین مسلمانی باشی و از گذشته پشیمان بوده و بر آن افسوس خوری.هنگامی که می گویی:و ما انا من المشرکین شرک خفیّ را به یاد آور،زیرا قول خداوند متعال که فرموده است: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا یُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۱)در مورد کسی نازل شده است که قصد او در عبادت پروردگار هم جلب رضای او و هم تحصیل ستایش مردم است،و از این نوع شرک بپرهیز و از این که خود را از جرگهٔ مشرکان خارج می کنی بی آن که از این شرک جدا و از آن بیزار باشی در دل احساس شرمندگی کن،زیرا واژهٔ شرک هم بر اندک آن اطلاق می شود و هم بر بسیار

۱- (۳۲) کهف/۱۱۰:...پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد، و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

می گویی:محیای و مماتی لله بـدان که این زبان حال بنده ای است که نسـبت به خودش غایب و در خدمت به مولایش حاضـر باشـد؛اگر این سـخن را کسـی گوید که خشـنودی و خشم و قیام و قعود و رغبت او در زندگی و بیم او از مرگ برای مقاصـد دنیا باشـد هرگز این گفتار مناسب حال نیست.در آن موقع که می گویی:اعوذ بالله من الشـیطان الرجیم بایـد بـدانی که شـیطان دشـمن توست و اینکـ در کمین است که دل تو را از توجّه به خـدا به سوی دیگر بگردانـد،زیرا نسـبت به مناجات تو با خـدا و سجود تو در برابر او حسد می ورزد، با آن که او به سـبب ترک یکـ سـجده که توفیق آن را نیافت لعن و از درگاه الهی رانده شد.و نیز باید اسـتعاذه و پناه بردن تو از شـیطان به خدا همراه با ترک چیزهایی باشد که محبوب شیطان است و آنها را به آنچه محبوب خداوند است تبدیل کنی،و این امر منحصـر به گفتن نباشد،چه اگر کسـی در معرض حملهٔ درّنده ای که می خواهد او را بـدرد،یا دشـمنی که می خواهـد او را بکشـد قرار گیرد،و در این حال بگوید:من از شرّ تو به این دژ محکم پناه می برم،و از جای خود تکان نخورد،این گفتار سودی به حال او نـدارد،بلکه تنها تغییر جا می توانـد او را از آن وضع برهانـد.به همین گونه است حال کسـی که از هوسـهای خود که دلخواه شـیطان و در نظر پروردگار ناپسـند هسـتند پیروی می کند که صـرف گفتار برای او فایده ای ندارد،بلکه باید گفتارش با عزم بر پناه بردن از شـرّ شیطان به دژ محکم الهی همراه باشد،و دژ محکم خداوند لا إله الا الله است،چنان که پیامبر ما(صـلی الله علیه و آله)خبر داده که خداوند فرموده است:لا إله الا الله حصنی (1).و پناه برندهٔ به دژ الهی کسی است که برای او معبودی جز خداوند نباشد امّا کسی که هوای نفس خود را به خدایی گرفته در حوزهٔ شیطان است نه در دژ رحمان.و بـدان که از جملهٔ نیرنگهای شـیطان این است که تو را در نماز به فکر آخرت و انجام دادن اعمال خیر می انـدازد تا تو را مشـغول کند و از فهم آنچه می خوانی باز دارد،و باید بدانی که هر چه تو را از درکـ معانی قرائت باز دارد وسوسهٔ شیطان است،

۱- (۳۳) عیون اخبار الرّضا،ص ۲۷۵،حدیث معروف به سلسله الذّهب.

زیرا مقصود از قرائت حرکت دادن زبان نیست بلکه منظور فهم معانی است.در مورد قرائت مردم سه دسته اند.دسته ای زبان را به جنبش درمی آورند و دلشان غافل است؛دستۀ دیگر زبان خود را به حرکت درمی آورند و دلشان از زبانشان پیروی می کند،در نتیجه آوای دل را می شنوند و آن را درک می کنند به همان گونه که از دیگران می شنوند،و این مرتبۀ اصحاب یمین است؛دستۀ سوّم کسانی هستند که در اخذ معانی نخست دلشان سبقت می گیرد،سپس زبان به خدمت دل شتافته آن معانی را ترجمه می کند،و میان این که زبان ترجمان دل یا معلّم آن باشد تفاوت بسیار است؛مقرّبان حقّ کسانی هستند که زبانشان ترجمان و پیرو دل آنهاست،و دلشان تابع زبانشان نیست.

شرح معانی نماز

(۱)هنگامی که بسم اللّه الرّحمن الرّحیم می گویی برای شروع قرائت کلام خداوند،به آن قصد تبرّک کن،بدان معنای آن این است که همۀ کارها به خداوند وابسته است،و در اینجا مراد از اسم مسمّاست،و چون همۀ امور به دست خداست ناگزیر همۀ ستایش ویژه اوست.«الحمد للّه»معنایش این است که شکر و سپاس خاصّ خداوندی است که همۀ نعمتها از اوست.هر کس نعمتی را از غیر خدا بداند،و یا دیگری را بدون این که در نظر گیرد که او مسخّر فرمان الهی است مورد شکر و سپاس قرار دهد در بسم اللّه گفتن او و حمد و سپاس وی نسبت به خداوند به اندازۀ توجّه او به غیر خدا نارسایی و نقصان است.چون:

«الرّحمن الرّحیم»بگویی الطاف گوناگون الهی را در نظر آور تا رحمت او بر تو آشکار شود،و امید در دل تو زنده گردد.سپس با گفتن«مالک یوم الدّین» در دل خود احساس تعظیم و بیم کن،امّا تعظیم نسبت به او به سبب آن که مملکت وجود تنها از آن اوست،و بیم به جهت هول و هراس روز جزا و حساب و این که مالک آن روز تنها خداست.سپس با گفتن:«ایاک نعبد»اخلاص خود را تازه گردان،و با ذکر:«ایاک نستعین»اظهار ناتوانی و نیازمندی و بیزاری

خود را از هر قوّه و قـدرت بجز قـدرت او تجدید کن،و به حقیقت بدان که طاعت تو جز به کمک او صورت نگرفته و منّت از آن اوست که تو را بدان توفیق بخشیده،و به عبادت خود گمارده،و به تو شایستگی داده که با او راز و نیاز کنی،و اگر تو را از این توفیق محروم می کرد از جملهٔ رانده شدگان و در زمرهٔ شیطان ملعون بودی.سپس هنگامی که از استعاذه و گفتن بسم الله و حمـد و اظهـار نیاز به مطلق کمک حقّ تعالی فراغت یافتی درخواست خود را معیّن،و مهمّ ترین حاجات خود را اظهار کن و بگو:اهدنا الصراط المستقیم راه و صراطی که ما را به جوار تو سوق دهد،و ما را به سر منزل رضای تو برساند.این سخن خود را شرح و تفصـیل بـده و تأییـد و استشـهاد کن به آنانی که خداونـد نعمت هدایت را به آنها ارزانی فرموده است مانند پیامبران و صـدّیقان و شـهیدان و صالحـان،نـه کسـانی که بر آنهـا غضب فرمـوده استماننـد کـافران و منحرفـان اعمّ از یهـود و نصـارا و صابیان.چون سورهٔ فاتحه را بدین گونه قرائت کردی رواست در زمرهٔ کسانی قرار گیری که مطابق آنچه پیامبر(صلی الله علیه و آله)خبر داده خداوند دربارهٔ آنها فرموده است:

«نماز را میان خود و بنـده ام دونیم کردم،نیمی برای خودم و نیمی برای بنـده ام؛ بنده می گوید:الحمد لله رب العالمین،خداوند می گویـد:بنـده ام مرا ستود و بر من ثنـا گفت،و این معنـای قـول نمـازگزار است که می گویـد:سـمع الله لمن حمـده...تا آخر حدیث» (۱).اینـک اگر از نمازهـایت بهره ای نبرده باشـی جز این که خداونـد بـا همـهٔ جلاـل و عظمت خود تو را یاد می کند همین غنیمت تو را

۱- (۳۴) صـحیح،مسلم،ج ۲، ص ۹،از ابی هریره در حـدیثی گفتـه اسـت:مـن از پیـامبر خـدا(صـلی الله علیـه و آلـه)شـنیدم می فرمود:خداوند متعال فرموده است نماز را میان خود و بنده ام دو قسـمت کردم و برای بنده ام رواست آنچه بخواهد درخواست کنـد،هنگامی که بنـده می گویـد: اَلْحَمْـدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ خداونـد می گویـد:بنده ام مرا سـتود،و چون بگوید:الرّحمن الرّحیم خداوند می گوید:بنده ام بر من ثنا گفت، و موقعی که بگوید: مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ خداوند می فرماید:بنده ام مرا بزرگ داشت،و چون بگوید: إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْـتَعِینُ خداوند می فرماید این میان من و بنده من است،و برای بنده ام رواست آنچه بخواهد درخواست کند،و چون بگوید: اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْـتَقِیمَ، صِـراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لاَ الضّالِّینَ خداوند می فرماید:این از آن بنده من و برای او رواست که هر چه بخواهد درخواست کند(سنن نسائی،ج ۲،ص ۱۳۶)

بس خواهد بود،چه رسد به ثوابها و بخششهای حق تعالی که امید آنها را داری.

همچنین بایـد سوره ای را که در نمـاز می خوانی به همـان گونه که در بخش تلاـوت قرآن این کتاب شـرح داده خواهـد شـد معنای آن را بفهمی،و از اوامر،نواهی، وعد،وعید،مواعظ،اخبار پیامبران و ذکر منّتها و احسانهای او غافل نباشی.برای هر یک از این امور که ذکر شـد حقّی است.حقّ وعـد رجـا و امیـدواری،حقّ وعیـد خوف،حقّ امر و نهی عزم بر رعـایت آنهـا،حقّ موعظه پندپـذیری و حقّ اخبـار پیامبران عبرت گرفتن است.درک این حقوق و معانی بر حسب درجات فهم است،و فهم به وفور دانش و صـفای دل بسـتگی دارد،و این درجات غیر قابل شـمارش است.نماز کلید دلهاست و اسـرار کلمات به سبب آن منکشف می شود و این حقّ قرائت و نیز حقّ اذکـار و تسبیحـات است.سـپس نمـازگزار بایـد نحوهٔ قرائت را رعـایت کنـد،و آن را با آهنگ خوب بخوانـد،و بـا سـرعت و عجله قرائت نکنـد،زیرا خوانـدن آیات به آرامی،تأمّل و تـدبّر در آنها را بیشتر ممکن می سازد،و بایـد آهنگ صـدای خود را به هنگام خوانـدن آیات رحمت و عـذاب وعـد و وعیـد،حمـد و تعظیم،تقدیس و تسبیح و تمجید متنوع گردانـد.برخی از بزرگان دین چون به آیاتیماننـد: مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ مِنْ وَلَدٍ وَ ما کانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ می رسیدند لحن صـدای خود را پایین می آوردند همچون کسـی که از این که خدا را به هر چیزی یاد کند،شـرمگین باشد.در روز قیامت به قاری قرآن گفته می شود:بخوان و بالا برو،و با آهنگ خوش و شمرده بخوان چنان که در دنیا می خواندی (۱).

می گویم:نظیر این نقل از طریق خاصّه(شیعه)از اهل بیت(علیه السلام)نیز روایت شده است،و ما در بخش«تلاوت قرآن»گفتاری را که از امام صادق(علیه السلام)در این مورد نقل شده است به خواست خدا ذکر خواهیم کرد.

ص:۶۰۲

۱- (۳۵) سنن،نسائی،ج ۱،ص ۳۳۸؛سنن،ترمذی،ج ۱۱،ص ۳۶؛ثواب الاعمال،صدوق، ص ۱۲۴.

فصل

(۱)امّا ادامه دادن قیام هشداری است بر این که دل باید بر صفت واحدی در برابر خداوند حضور داشته و منحصرا متوجّه او باشد،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:

«خداوند رو به سوی نمازگزار دارد مادام که نمازگزار توجّه خود را به چیز دیگر معطوف نکرده است.» (۱)همان گونه که واجب است نمازگزار سر و چشم را از توجّه به جهات دیگر باز دارد همچنین واجب است دل و درون خود را از التفات به هر چه غیر از نماز است حفظ کند،و اگر دل متوجّه چیزی غیر از نماز شود آن را به این که خداوند بر او آگاه است متذکّر سازد.بی شکّ زشتی اهانتی که مناجات کننده به هنگام غفلت بر مناجات شونده روا می دارد به خود او باز می گردد.باید خشوع را ملازم و همنشین دل کنی،زیرا رهایی از التفات ظاهر و باطن به غیر،ثمرهٔ خشوع است،و هرگاه باطن خاشع شود ظاهر نیز خاشع و فروتن خواهد شد.پیامبر(صلی الله علیه و آله)دربارهٔ نمازگزاری که با محاسن خویش بازی می کرد فرمود:«امّا این شخص اگر دلش خاشع می بود اعضایش نیز خاشع بود.» (۲)چرا که رعیّت محکوم حکم حاکم است،به این جهت در دعا آمده:اللهم اصلح الراعی و الرّعیه (۳)و دل راعی(سرپرست)و جوارح رعیّت است.

همهٔ آنچه را که گفتیم مقتضی طبع آدمی در برابر افراد با عظمت روزگار می باشد و چگونه ممکن است طبع کسی که پادشاه پادشاهان را می شناسد اقتضای این خشوع و فروتنی در برابر او را نداشته باشد.آن که در پیش روی غیر خدا آرام و خاشع،و در پیشگاه حق تعالی اعضایش مضطرب و ناآرام باشد این حالت نشانهٔ ضعف معرفت او و نسبت به عظمت و جلال حقّ تعالی و ناآگاهی از

۱- (۳۶) سنن،ابی داود،ج ۱،ص ۲۰۹؛نسائی و دارمی نیز آن را نقل کرده اند؛مشکاه المصابیح،ج ۱،ص ۹۱.

۲- (۳۷) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳۸) در کتب حدیث هر دو طایفه(شیعه و سنّی)مدرکی برای آن نیافتم.

سرّ و ضمیر خویش،و کوتاهی او در اندیشیدن در قول حقّ متعال است که فرموده است: اَلَّذِی یَراکَ حِینَ تَقُومُ، وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّاجِدِینَ (۱).

فصل

(۱)امّا رکوع و سجود،سزاوار است ذکر کبریایی خداوند را در آنها تازه کنی،و با بلند کردن دستهای خود از عذاب خداوند به عفو و بخشش او پناه بری،و از سنّت پیامبر او(صلی الله علیه و آله)پیروی کنی،و با رکوع خویش ذلّت و فروتنی خویش را در برابر او از سرگیری،و در نرم گردانیدن دل و تجدید خشوع خود بکوشی،و عظمت و بلندی مقام پروردگار و پستی و فرومایگی خویش را احساس کنی،و برای تثبیت این معانی در دل از زبانت کمک بخواهی؛پس پروردگارت را تسبیح گوی و او را منزّه بدان،و به عظمت او گواهی ده،چه او از هر عظیمی عظیم تر است،و آن را مکررا بر دل خویش وارد کن تا تثبیت شود.

سپس در حالی که امیدوار باشی که خداوند بر ذلّت تو رحم می کند،با گفتن:

سمع الله لمن حمده سر از رکوع بردار و امید را در دل خود ایجاد کن،زیرا معنای آن ذکر این است که خداوند دعای شکرگزار را اجابت می کند.پس شکر را که موجب مزید نعمت است به دنبال ذکر مذکور بیاور و بگو: اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ .

می گویم:سپس بر خشوع و تذلّل خود بیفزای و بگو:اهل الکبریاء و العظمه و الجود و الجبروت.

در الفقیه (۲)از امیر مؤمنان(علیه السلام)روایت شده است که از آن حضرت دربارهٔ معنای کشیدن گردن در رکوع پرسیدند فرمود:«تأویل آن این است که به تو ایمان دارم هر چند گردنم زده شود.»

۱- (۳۹) شعراء/۲۱۸ و ۲۱۹:همان کسی که تو را به هنگامی که(برای عبادت)برمی خیزی می بیند،و حرکت تو را در میان سجده کنندگان مشاهده می کند.

۲- (۴۰) ص ۸۵،به شمارهٔ ۲۵.

در مصباح الشریعه [(۱)](#)از امام صادق(علیه السلام)نقل شده که فرموده است:

«بنـده که از روی حقیقت برای حقّ تعالی رکوع می کنـد خداونـد او را به نور جلال و شـکوه خود زینت می بخشد،و در سایهٔ کبریـایی خـویش قرار می دهـد،و جـامه برگزیـدگانش را بر او می پوشانـد؛رکـوع در مرتبـهٔ اوّل و سـجود در مرتبـهٔ دوّم قرار دارد؛کسی که اوّلی را به معنای خود به جا آورد شایستگی دوّمی را پیدا می کند،رکوع ادب و سـجود تقرّب است،کسی که ادب را نیکو به جـا نیـاورد شایسـتگی قرب حقّ تعالی را نـدارد.پس با دل خویش خاضـعانه برای پروردگارت رکوع کن،و در برابر قـدرت او خوار و ترسـان بـاش،و ماننـد کسـی که بیمناک و انـدوهگین است از این که مبادا فایـده ای را که عایـد رکوع کننـدگان می شود از دست بدهد در مقابل خداوند افتاده و فروتن باش؛حکایت شده که ربیع بن خثیم تمام شب را بیدار و در یک رکعت به صـبح می رسانید،چون بامداد می شد نفسـی عمیق می کشـید و می گفت:ای وای مخلصـین پیشـی گرفتند و ما محروم ماندیم.

رکوع خود را با هموار کردن پشت خود کامل به جا بیاور،و کوشش خود را در قیام به خدمت پروردگار بی آن که کمکی از جانب او شود ناچیز بدان،و با قلب خویش از وسوسه ها و فریبها و نیرنگهای شیطان گریزان باش،زیرا خداوند متعال بندگان را به انـدازهٔ فروتنی که نسبت به او دارند ترقّی می دهد،و به قدر آگاهی که بر نهان و اسـرارشان دارد آنان را به اصول تواضع و خضوع و خشوع هدایت می کند.

غزّالی می گویـد:سپس سر به سـجده بگـذار،که آن عـالی ترین درجات فروتنی است،و عزیزترین اعضای خود را که صورت است بر خوارترین اشیا که خاک است بنه،اگر بتوانی میان پیشانی و خاک حایلی قرار مده تا سجده ات بر زمین باشد،چه این به فروتنی نزدیکتر،و بیشتر گویای ذلّت تو در برابر خالق متعال است،و چون خویشتن را در مقام ذلّت درآوردی،بدان که نفس خویش را در جایگاه مناسب خودش قرار داده ای و فرع را به اصلش باز گردانیده ای،زیرا

۱- (۴۱) باب پانزدهم.

تو از خـاك آفريـده شـده اى و به آن باز گردانيـده مى شوى.در اين حال ياد عظمت حقّ تعالى در دل تازه كن و بگو:سـبحان ربى الاـعلى و بـا تكرار اين ذكر بر آن تأكيـد كن،چه يـك بار گفتن اثرش ضـعيف است.در آن هنگام كه دلت نرم و درونت پـاك شـد بايـد اميـدت به رحمت پروردگـار قوّت گيرد،زيرا رحمت او ضـعف و ذلّت را شامـل مى شود نه تكبّر و سـرمستى را.سـپس در حـالى كه تكبير بگويى و حـاجت خود را بخواهى و از گناهـانت آمرزش بطلبى سـر از سـجده بردار،پس از آن با تكرار سجده اظهار فروتنى كن و به همان گونه كه ذكر شد به سجدۀ دوّم باز گرد.

مى گـويم:در الفقيه (1)از امير مؤمنان روايت شـده كه از آن حضـرت پرسـيدند معناى سـجدۀ اوّل چيست؟فرمود:«تأويلش اين است كه بار خـدايا تو ما را از آن آفريـدى»يعنى از زمين،و تأويل سـر برداشـتن اين است كه:«تو ما را از آن بيرون مى آورى»و سجده دوّم به معناى اين است كه«ما را به آن باز مى گردانى» و سـر برداشتن دوّم بدين معناست كه«بار ديگر ما را از آن بيرون مى آورى.» در مصـباح الشّـريعه (2)از امام صادق(عليه السـلام)روايت شـده است كه فرمود:«به خـدا سوگنـد كسـى كه حقيقه سجـده كنـد هر چنـد در عمر خود يـك بار باشـد زيان نكرده است،و كسـى كه در چنين حالى با پروردگارش خلوت،و مانند كسـى كه خود را مى فريبـد رفتار كنـد،و از آنچه خداونـد براى سـجده كننـدگان از مؤانست با خود در اين دنيا،و آسايش در آخرت آماده كرده است غافل و بى خبر باشـد رسـتگار نمى شود.كسـى كه در سـجود تقرّبش را به خدا نيكو كند هرگز از او دور نخواهـد شـد،و آن كه نسبت به خـدا سوء ادب روا دارد،و در حال سـجودش حرمت خداونـد را ضايع كرده دل به غير او داشـته باشد،هرگز به خداوند تقرّب نخواهد يافت.بنابراين خداوند را متواضعانه سجده كن همچون ذليلى كه بداند او از خاكى كه در زير پا لگدكوب گشته آفريده شده،و از نطفه اى كه هر كسى

۱- (۴۲) همان مأخذ،ص ۸۶،به شمارۀ ۳۲.

۲- (۴۳) باب شانزدهم.

آن را پلید و ناپاک می شمارد پدید آمده،و در حالی که وجود نداشته موجود شده است.خداوند سجود را قرار داده تا بشر با دل و درون و روح خود به او تقرّب جوید،پس هر کس به او تقرّب یافت از غیر او دوری گزید،آیا نمی بینی که در ظاهر حال نیز سجود واقع نمی شود مگر آن که نمازگزار خود را از همهٔ اشیا دور،و از هر چشمی که او را ببیند محجوب بدارد.امر باطن را نیز خداوند به همین گونه خواسته و اراده فرموده است،کسی که در نماز دلش به چیزی غیر از خدا وابسته باشد به همان چیز نزدیک،و از حقیقت آنچه خداوند در نماز از او خواسته است دور می باشد.خداوند متعال فرموده است: مٰا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ،پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:که خداوند می فرماید، چون بر دل بنده نظر افکنم و بدانم که آن دوستدار اخلاص برای اطاعت من و خواهان خشنودی من است اصلاح حال او و تدبیر امور او را متکفل می شوم و به او نزدیک می گردم،و کسی که در نمازش خود را به غیر من مشغول کند او از جملهٔ کسانی است که خود را ریشخند کرده و نام او در دیوان زیانکاران ثبت می شود.

فصل:معنای تشهد و گفتار مرحوم شهید

(۱)یکی از دانشمندان (۱)ما می گوید:هنگامی که پس از آن اعمال دقیق و اسرار عمیقی که مشتمل بر خطرهای بزرگ و بیم و هراسهای عظیم است برای تشهّد نشستی،احساس ترس و شرم کن از این که اعمالی را که به جاآورنده ای مبادا به گونه ای که باید انجام شود واقع نشده و ادای وظیفه نگردیده و شرائط آنها به عمل نیامده باشد،و در نتیجه عبادات تو در دیوان پذیرفته شدگان به ثبت نرسیده،و دست تو از فوائد آنها خالی مانده باشد و شاید که خداوند به رحمت خود آنها را برایت تدارک ببیند،و به فضل و کرم خویش عمل ناقص تو را بپذیرد.اینک به مبدأ امر و اساس دین بازگرد،و اگر چیزی جز این در دست نداری به کلمه توحید و دژ مستحکم الهی تمسّک جوی؛دژی که هر کس وارد

۱- (۴۴) مقصودش شهید دوّم در کتاب اسرار الصلاه است.

آن شود در امن وامـان است؛به وحـدانیّت او گواهی ده،و رسول کریم و پیامبر عظیم را به خاطر آور،و به عبودیّت و رسالت او شهادت بده و بر او و خاندانش درود بفرست،و با اعادۀ شهادتین پیمان خود را با خداوند تجدید،و با عرضۀ آنها مراتب بندگی را رعایت کن،زیرا شـهادتین نخستین وسـیله و اساس برتریها و جمع میان همـۀ فضـیلتهاست،و در این حال اگر درود خود را بر پیامبر(صلی الله علیه و آله)و خاندان او از روی حقیقت فرستاده باشی منتظر باش پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)صلوات تو را با ده صلوات اجابت کند،که اگر ثواب یکی از آنها به تو برسد برای همیشه رستگار شده ای.

امام صادق(علیه السـلام)فرموده است:تشـهّد سـتایش خداست،همچنان که به زبان ادّعای بندگی او را داری در نهان نیز بندۀ او بوده،و در عمل نسبت به او خاضع و فروتن باش.راستگویی را با صفای درستی نهان خود پیوند ده زیرا او تو را بنده آفریده،و به تو دسـتور داده که با دل و اعضای خویش او را پرسـتش کنی،و بندگی خود را نسبت به او با ربوبیّت او نسبت به تو متحقّق سازی و بـدانی که زمام امور خلایق به دست اوست.و هیچ کس را نفس برآوردنی و چشم به هم زدنی نیست مگر به قدرت و مشیّت او؛آنان عاجزنـد از این که بتواننـد در مملکتش بی اجازه و ارادۀ او کمترین کاری را انجام دهند.خداونـد متعال فرموده است: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ سُبْحانَ اللّهِ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُونَ (۱)پس با زبان و ادّعا خدا را بنده ای ذاکر باش،و صـدق زبانت را با صـفای نهانت پیوند ده زیرا او تو را آفریده و گرامی تر و برتر از آن است که در برابر او کسـی را مشیّت و اراده ای باشد.بنـدگی را در رضـا بـه حکمتهـای او و در فرمـانبرداری نسبت بـه ادای اوامر او به کـار گیر،او به تو دستور داده که بر پیامبرش محمد(صلی الله علیه و آله) درود فرستی،پس صلوات خود را به صلوات او،و طاعت پیامبر(صلی الله علیه و آله)را به طاعت او،و گواهی خویش را به گواهی او متّصل گردان،و بنگر که اگر هم

۱- (۴۵) قصص/۶۸:پروردگـار تو هر چه را بخواهـد می آفرینـد،و(هر کس را صـلاح بدانـد)بر می گزینـد،برای آنها اختیاری نیست،ذات پاک الهی منزّه و برتر از آن است که به او شرک می آورند.

واجب الهی را نسبت به آنچه امر و یا نهی کرده به جا می آوری و سنّتها و آداب را رعایت می کنی و پایگاه بلند او را در نزد خداونـد می دانی،با این حال مبادا از برکات شـناخت حرمت او غافل باشـی،و در نتیجه از ثواب صـلوات تو بر او،و اسـتغفار او برای تو و از شفاعت آن حضرت محروم شوی. (۱)

فصل

(۱)یکی از دانشـمندان ما گفته است:چون از تشـهّد فراغت یافتی خویشتن را در پیشگاه خاتم پیامبران و فرشتگان مقرّب حاضر کن و بگو:السـلام علیـک ایهـا النبی و رحمه الله و برکـاته تـا آخرین سـلام مسـتحبّ؛سـپس پیامبر(صـلی الله علیه و آله)و دیگر پیـامبران و امامـان(علیـه السـلام)و فرشـتگان مقرّب نگهبـانی کـه اعمـال تـو را می شـمارند و ثبـت می کننـد به خـاطر بیـاور و بگو:السـلام علیکم و رحمه الله و برکاته.مبـادا در ادای این سـلام زبانت را به صـیغهٔ مخاطب بگشایی بی آن که مخاطب تو در ذهنت حضـور داشـته باشـد که در این صـورت در زمرهٔ بیهوده کـاران و ملعبه گران خواهی بود،و چگونه ممکن است خطـاب کسی که مخاطب را قصد نکرده است شنیده شود مگر آن که فضل الهی و رحمت عام و رأفت کامل او شامل حال شود و این سلاـم از آنچه واجب است مجزی به حساب آیـد،هر چنـد از درجات قبول دور،و از رسـیدن به اوج قرب فروتر است.و چنانچه امام جماعتی باشی در سلام خود علاوه بر آنهایی که در نیّت گرفته ای و ذکر شد جماعت خود را نیز قصد کن،و آنها نیز باید پاسخ سلام تو را در نیّت بگیرند،و سپس با سلام دوّم همان را که تو قصد کرده ای نیّت کنند،و هرگاه آنچه را ذکر شده به جا آوریـد وظیفـهٔ سـلام را انجـام داده و اسـتحقاق مزیـد اکرام را از سوی حق تعالی به دست آورده ایـد.واژهٔ سـلام در اصل میان تحیّت خـاصّ و اسم مقـدّس بـاری تعالی مشترک است.روشن است که در اینجا مراد معنای نخست است،و بنا بر معنای دوّم به اذن خداوند متعال از باب تفأل به سلامت و امان از عذاب روز قیامت برای کسی که حدود

۱- (۴۶) مصباح الشریعه،باب هفدهم.

الهی را رعایت کند بر مردم نیز بر سبیل استعاره اطلاق می شود.

امام صادق(علیه السلام)فرموده است:«معنای سلام در دنبالۀ هر نماز امان است»، یعنی هر کس امر خداوند و سنّت پیامبر او(صلی الله علیه و آله)را از روی خضوع و خشوع به جا آورد برای او امان از بلاهای دنیا و خلاصی از عذاب آخرت است.سلام یکی از نامهای خداوند است که آن را میان بندگانش به ودیعت نهاده تا معنای آن را در معامله ها و امانت داریها و داوریها و صدق مصاحبتها و مجالستها و حسن معاشرتهای خود به کار برند،و اگر بخواهی سلام را در محلّ خود به کارگیری و حقّ آن را ادا کنی از خدا بترس و دین و عقل و قلب خود را از ظلمت معاصی سالم نگهدار؛همچنین حافظان و نگهبانان خود را بر اثر بدرفتاری با آنها دلتنگ و ملول و بیمناک مگردان به همین گونه دوست و سپس دشمن خود را،چه کسی که نزدیکانش از او در سلامت نیستند،به طریق اولی افراد بیگانه از او در سلامت و ایمنی نخواهند بود،و آن که سلام را در مواضع خود به کار نمی برد برای او هیچ سلام و اسلام و تسلیمی نخواهد بود،و در گفتن سلام هر چند آن را میان مردم افشا کند و رواج دهد دروغگوست (۱).

فصل:دعای پس از نماز

(۱)غزّالی می گوید:سپس در پایان نماز یعنی پس از تشهّد با تواضع و خشوع و تضرّع و زاری و امید صادقانه به اجابت،با ادعیه مأثور دعا کن،و در دعای خود پدر و مادر خویش و دیگر مؤمنان را شریک گردان،و به هنگام سلام گفتن قصدت این باشد که بر فرشتگان و حاضران سلام می کنی،و نماز را با همین نیّت به پایان برسان،و در دل شکرگزار حقّ تعالی باش که توفیق اتمام این طاعت را به تو عطا فرمود،و تصوّر کن که تو با این نماز وداع می کنی،چه بسا برای ادای نماز دیگر زنده نمانی،پیامبر(صلی الله علیه و آله)فرموده است:نماز وداع کننده

۱- (۴۷) مصباح الشریعه،باب هیجدهم.

بگزار،سپس بیم و شرم از کوتاهی در نماز را در دل جای ده و بترس از این که نمازت مقبول درگاه الهی واقع نشود،و به سبب گناهی ظاهر یا باطن مبغوض خداوند باشی و نمازت به سوی تو باز گردانیده شود،با این حال امید داشته باش که خداوند به فضل و کرم خود آن را بپذیرد.

این شرح چگونگی نماز خاشعان است،آنانی که بر خواندن نماز مداومت و بدان توجه کامل دارند،و به اندازهٔ توانایی خود در اجرای وظایف عبودیّت،با خداوند راز و نیاز می کنند.انسان باید خویشتن را بر این نماز عرضه کند،به قدری که از آن برای او میسّر شده است شاد بوده و به اندازه ای که از آن محروم مانده است،اندوهگین باشد،و در مداومت و حفظ این حالت بکوشد.

امّا نماز غافلان خطرناک است مگر آن که خداوند رحمت خود را شامل آن گرداند،و رحمت حق تعالی وسیع و فضل او عمیم است،از او می خواهیم که ما را مشمول رحمت و مغفرت خود قرار دهد،زیرا ما هیچ وسیله ای نداریم جز این که به عجز خود در ادای طاعت او اعتراف کنیم.بدان که زدودن نماز از آفات و خالص گردانیدن آن برای رضای خدا و ادای آن با رعایت شروط باطنی که ذکر کردیم اعمّ از خشوع و تعظیم و حیا سببی است برای تابش انوار الهی در دل،و این انوار کلید علوم مکاشفه اند؛مکاشفهٔ اولیای خدا که نسبت به ملکوت آسمانها و زمین و اسرار ربوبی از موهبت کشف برخوردارند،تنها در نماز به ویژه در سجود است زیرا بنده به سبب سجود تقرّب می یابد؛از این رو خداوند فرموده است:و اسجد و اقترب.و مکاشفهٔ هر نمازگزاری به اندازهٔ صفای دل او و از تیرگیهای دنیاست،این مکاشفه از حیث قوّت و ضعف،کمی و بسیاری و روشنی و پوشیدگی مختلف است تا آنجا که گاهی برای برخی از اولیای خدا عین چیزی منکشف،و برای بعضی به صورت آن کشف می شود چنان که برای برخی دنیا به صورت مرداری و شیطان به صورت سگی نمایان شده در حالی که شیطان در کنار مردار زانو زده و مردم را به سوی آن می خواند.همچنین مکاشفه از حیث آن که در چه چیزی است متفاوت است،چه برای بعضی صفات خداوند و

جلال او،و برای برخی دیگر افعال او،و برای دسته ای دقایق علوم معامله منکشف می شود و تعیین این معانی در هر موقع اسبابی پنهانی دارد که از حدّ خارج است.چیزی که با کشف بیشتر مناسبت دارد همّت است زیرا همّت اگر صرف چیز معیّنی شود کشف در آن چیز سزاوارتر خواهد بود.و چون این امور را تنها در آیینه های صیقلی شده می توان دید،و آیینه ها همه زنگار گرفته اند،هدایت از دلها رخت بربسته است،و این به سبب آن نیست که منعم در اعطای هدایت بخل ورزیده باشد بلکه به سبب آن است که زنگار بر صفحهٔ دلها متراکم شده و راه هدایت را مسدود کرده است؛از این رو زبانها به انکار امثال این مطالب می پردازند،چه انکار غیر حاضر مقتضای طبیعت آدمی است،فی المثل اگر جنین عقل می داشت امکان وجود انسان را در پهنهٔ فضا انکار می کرد،و اگر کودک دارای قوهٔ تمیز می بود چه بسا آنچه را خردمندان از ملکوت آسمانها و زمین ادراک می کنند منکر می شد.به همین گونه انسان در هر مرحله ای که هست تقریبا مرحلهٔ پس از آن را انکار می کند،و کسی که مرتبهٔ ولایت را منکر شود،بر او لازم می آید که مرتبهٔ نبوّت را نیز انکار کند؛خلایق جوراجور آفریده شده اند لذا نباید هر کسی آنچه را برتر از درجهٔ اوست انکار کند؛آری چون درک این مراتب را از طریق مجادله و بحثهای مشوّش طلبیدند،نه از راه تصفیه دل از غیر خدا،به آن نرسیدند و در نتیجه به انکار آن پرداختند.

باری کسی که اهل مکاشفه نیست دست کم باید به غیب ایمان آورد،و آن را تصدیق کند تا مطلب به تجربهٔ برای او روشن شود.در خبر آمده است:«چون بنده به نماز ایستد حقّ تعالی حجاب میان خود و بنده اش را برمی دارد.و با او روبرو می شود،و فرشتگان از بالای شانهٔ او تا آسمان می ایستند،و در نماز به او اقتدا می کنند،و بر دعای او آمین می گویند،و بر نمازگزار از پهنهٔ آسمان تا فرق سرش خوبی نثار می شود،و نداکننده ای ندا می دهد که اگر نمازگزار می دانست با چه کسی راز و نیاز می کند به چیز دیگر نمی پرداخت.درهای آسمان بر روی نمازگزاران گشوده می شود،و خداوند به سبب صدق نمازگزار

بر فرشتگان مباهات می کند.» (۱)گشوده شدن درهای آسمان و مواجهه حق تعالی با نمازگزار کنایه از کشفی است که ما آن را ذکر کردیم.در تورات نوشته شده است:ای پسر آدم!عاجز نیستی از این که در پیشگاه من به نماز و گریه بایستی؛من خداوندی هستم که به دل تو نزدیکم،و در غیب نور مرا دیده ای.گفته اند:ما عقیده داریم که این رقّت و گریه و خشوعی که نمازگزار در دل خود می یابد بر اثر نزدیکی حقّ به دل اوست،و هرگاه این نزدیکی قرب مکانی نباشد معنایی برایش نیست مگر آن که قرب به هدایت و رحمت و برداشتن حجاب دانسته شود.گفته اند:هنگامی که بنده دو رکعت نماز می گزارد ده صف از فرشتگان که هر صف شامل ده هزار فرشته است به شگفتی در می آیند،و خداوند به سبب این بنده به صد هزار فرشته مباهات می فرماید،و چون بنده در نماز خود میان قیام و قعود و رکوع و سجود جمع کرده است لذا این چهار مقام میان چهل هزار فرشته تقسیم شده است،آنها که در حال قیامند تا روز قیامت رکوع نخواهند کرد،و آنها که در حال سجده اند تا روز بازپسین سر از سجده برنخواهندداشت،و حال رکوع کنندگان و نشستگان نیز به همین منوال است،زیرا آنچه از مراتب تقرّب و درجه به فرشتگان اعطا شده همواره ملازم آنهاست و پیوسته بر همان حال خواهند بود،و مرتبهٔ قرب و درجهٔ آنها کم یا زیاد نخواهد شد؛از این رو گفته اند: وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ (۲).انسان در ترقّی از درجه ای به درجه دیگر با فرشتگان تفاوت دارد،چه انسان پیوسته به خدا تقرّب می جوید و بر مراتب قرب او افزوده می شود،لیکن باب افزایش بر روی فرشتگان بسته است،و هر کدام از آنها دارای رتبه و عبادتی است که بدان مشغول بوده از آن تجاوز نمی کند،و به عبادت دیگری به غیر از آنچه برای آنها معیّن شده نمی پردازند،و از آن هم سست نمی شوند،چنان که در قرآن آمده

۱- (۴۸) عراقی گفته است:من این حدیث را در هیچ مأخذی نیافتم.

۲- (۴۹) صافّات/۱۶۴:هر یک از ما مقام معلومی داریم.

است:ف لا يَسْتَحْسِرُونَ، يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ. (۱)

کلید مزید درجات برای انسان نماز است همان گونه که حقّ تعالی فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، اَلَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ ،خداوند رستگاران را پس از ایمان به نمازی که مقرون به خشوع باشد ستوده و ذکر اوصاف آنها را نیز به نماز ختم کرده و در پایان فرموده است: وَ الَّذِینَ هُمْ عَلی صَلَواتِهِمْ یُحافِظُونَ سپس در بیان ثمرات این صفات فرموده است: أُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ، اَلَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ (۲)بنابراین خداوند مؤمنان را نخست به فلاح و رستگاری منسوب،و در پایان آنان را به وارثان فردوس توصیف کرده است.من معتقد نیستم که انسان با سرعت در قرائت و غفلت قلب درجهٔ او به این مرتبه برسد،از این رو خداوند دربارهٔ اضداد مؤمنان(مجرمان)فرموده است: ما سَلَکَکُمْ فِی سَقَرَ قالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ (۳)نمازگزاران همانهایی هستند که وارثان فردوس برین،و نظاره گران نور خدایند،و دلهای آنها بهره ور از قرب اوست.

از خداوند مسألت می کنیم که ما را در زمرهٔ آنها قرار دهد،و از عقوبت کسی که گفتارش زیبا و کردارش زشت است در پناه خود نگه بدارد.چه او کریم،منّان و قدیم الاحسان است.

داستانها و خبرهایی دربارهٔ نماز خاشعان

(۱)بدان خشوع ثمرهٔ ایمان و نتیجهٔ یقینی است که به عظمت و جلال حقّ تعالی در دل حاصل می شود.کسی که این یقین نصیب او شده در نماز و در غیر نماز و در خلوت و حتّی در بیت الخلاء به هنگام قضای حاجت دلش خاشع است،زیرا آنچه موجب پیدایش خشوع می باشد این است که بنده بداند خداوند در همه حال

۱- (۵۰) انبیاء/۱۹ و ۲۰:...هرگز خسته نمی شوند،شب و روز تسبیح می گویند و سستی پیدا نمی کنند.

۲- (۵۱) مؤمنون/۹ تا ۱۱:آنها که بر نمازهایشان مواظبت می کنند،آنها وارثانند،کسانی که بهشت برین را ارث می برند،آنها در آن جاودان خواهند ماند.

۳- (۵۲) المدّثر/۴۲:چه چیز شما را به دوزخ روانه کرد،می گویند ما از نمازگزاران نبودیم.

بر او آگاهی دارد،و جلال و عظمت او را بشناسد،و به تقصیر خود در برابر او معترف باشد.این شناختها سبب پیدایش خشوعند و اختصاص به نماز ندارند،به همین سبب نقل شده است که یکی از بزرگان به سبب شرم و خشوع نسبت به حقّ تعالی چهل سال سر به آسمان بلند نکرد،و ربیع بن خثیم از شدّت چشم فرو بستن و سر به زیر انداختن بعضی پنداشتند که او نابیناست.ابن مسعود هرگاه به او نظر می افکند می گفت: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ (1)هان به خدا سوگند اگر پیامبر(صلی الله علیه و آله)تو را می دید شاد می شد،و در روایت دیگری است:تو را به دوستی می گرفت.ربیع یک روز به همراه ابن مسعود به بازار آهنگران رفت؛چون نظرش به کوره های آهنگران افتاد که آنها را می دمیدند،و به آتش که زبانه می کشید صیحه ای زد و بی هوش به زمین افتاد،ابن مسعود تا فرا رسیدن وقت نماز بر بالای سرش نشست لیکن به هوش نیامد،ناچار او را بر پشت خود گرفت و به منزلش برد.او تا فرا رسیدن ساعتی که در آن مدهوش شده بود در حال بیهوشی به سر برد،و در نتیجه پنج نماز از او قضا شد،ابن مسعود پیوسته بر بالای سر او بود و می گفت:به خدا سوگند این معنای خوف است.ربیع می گفت:هرگاه در نمازی داخل شدم همهٔ اندیشه ام آن بود که چه می گویم و در پاسخ من چه خواهند گفت.نقل کرده اند یکی از بزرگان در مسجد جامع بصره نماز می خواند،در این هنگام قسمتی از مسجد فرود آمد،و بر اثر آن مردم اجتماع کردند.امّا او آن را احساس نکرد مگر زمانی که نماز را به پایان رسانید.

در عضوی از اعضای یکی از خاشعان خوره پیدا شد،لازم گردید آن عضو قطع شود،امّا وی مانع از آن می شد.گفتند:در نماز هر چه بر سر او آورند در نیابد،لذا هنگامی که در نماز بود آن را قطع کردند.

می گویم:نظیر این قضیّه به مولای ما امیر مؤمنان(علیه السلام)نیز نسبت داده شده است که پیکان تیر در پای آن حضرت فرورفته بود،و بیرون آوردن آن ممکن

ص:۶۱۵

۱- (۵۳) حج/۳۴:متواضعان را مژده ده.

نمی شد؛فاطمه(علیه السلام)فرمود:آن را در حال نماز از پایش بیرون آورید،زیرا در آن حال آنچه را بر او می گذرد احساس نمی کند؛لذا آن تیر را به هنگامی که مشغول نماز بود از پایش بیرون کشیدند.

غزّالی می گوید:برخی از بزرگان گفته اند:نماز از امور آخرت است،چون وارد نماز شوی از دنیا بیرون رفته ای.ابو الدّرداء می گفت:از فقه مرد این است که پیش از دخول در نماز حاجت خود را از خداوند بخواهد تا به هنگامی که داخل نماز می شود دلش فارغ باشد،و بعضی از آنان از بیم وسوسه نماز را سبک می خواندند و تخفیف می دادند.نقل شده است که عمّار بن یاسر نمازی را سبک خواند،به او گفته شد:ای ابو الیقظان نماز را سبک گزاردی.پاسخ داد:آیا هیچ دیدید که از حدود آن چیزی بکاهم،گفتند:نه،گفت:من بر وسوسهٔ شیطان پیشی گرفتم،زیرا پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله)فرموده است:«گاهی بنده ای نماز می گزارد،و برای او جز نصف یا ثلث یا ربع یا خمس یا سدس و یا عشر آن نوشته نمی شود.همچنین می فرمود:«از نماز بنده تنها آن مقداری را که تعقّل کرده برایش نوشته می شود.» (۱)بدان گاهی قسمتی از نماز قبول و محسوب می شود و قسمت دیگر ثبت نمی گردد،چنان که اخبار بدان دلالت دارد،هر چند فقیه می گوید:صحّت نماز قابل تجزیه نیست.لیکن آن معنای دیگری دارد که ما آن را ذکر کرده ایم،و احادیث نیز مؤیّد این مطلب است،زیرا روایت شده است که نوافل نقصان فرائض را جبران می کند (۲).

در خبر آمده که عیسی(علیه السلام)گفته است:خداوند می فرماید:«بندهٔ من با ادای فرائض از من نجات می یابد،و با به جا آوردن نوافل به من تقرّب پیدا می کند.» پیامبر(صلی الله علیه و آله)گفته است:«خداوند فرموده است:بنده ام از من نجات نمی یابد مگر با ادای آنچه بر او واجب کرده ام.»یکی از بزرگان گفته است:بنده

۱- (۵۴) غوالی اللئالی،چنان که پیش از این گذشت؛سنن،ابی داود،ج ۱،ص ۱۸۴،با کمی اختلاف.

۲- (۵۵) مسند،احمد،ج ۴،ص ۶۵ و ۱۳۰؛سنن،نسائی،ج ۱،ص ۲۳۲.

سجده ای به جا می آورد می پندارد که به وسیلهٔ آن نزد خداوند تقرّب یافته است، در حالی که اگر گناهانش را در همین سجده بر مردم شهرش قسمت کنند همگی هلاک می شوند؛گفته شد:این چگونه است؟گفت:او در همان حالی که خدا را سجده می کند دلش در گرو هوای نفس خویش و نظاره گر باطلی است که بر او چیره گشته است.

آنچه گفته شد صفات خاشعان است،و این حکایات و اخبار به اضافهٔ آنچه پیشتر ذکر شد دلیل است بر آن که اصل در نماز خشوع و حضور قلب است.و با وجود غفلت مجرّد حرکات نماز در قیامت سودش اندک است.

ص:۶۱۷

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹